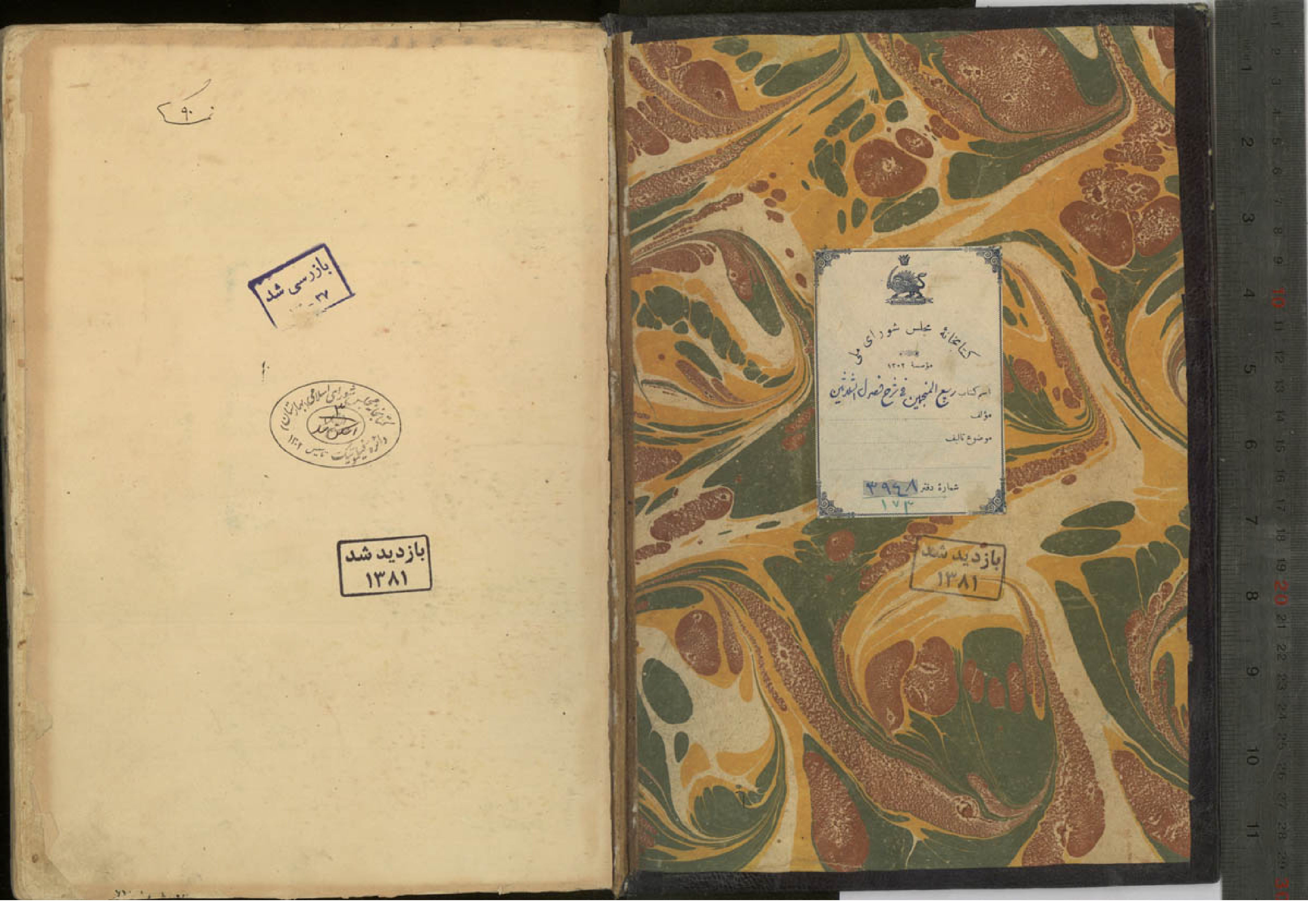

بازرسی شد
بازدید شد
۱۳۸۱
کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
مؤسسه ۱۳۰۲
اسم کتاب
مؤلف
موضوع تألیف
شمارهٔ دفتر ۳۹۶۸
۱۷۳
بازدید شد
۱۳۸۱

۲۸۹

الف

کتاب ربع المجیب ...

قد تعلق ... الاکبر
و لا ... العبد

[illegible]

با سم کرم

ابجد رندانی ... با کمر یکسان ...

در ... زنده و ... پنهان ...

بابا ...

... کردد دگر ... ندید

بابا ...

در ... دیدم

بسم الله الرحمن الرحيم

هذا نقش البيع الصحيح الشرعي في دار السلطنة اصفهان

العبد الاقل محمد [illegible] سنه ١١٩٠

ابتياع الاخوان [illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن

من المواهب السبحانية

والرغائب الحضرة الصمدية

الى اقل المخلوقين [illegible] البرية

ابن [illegible] محمد مهدي [illegible]

[illegible] حسن [illegible]

[illegible] سنة ١١٣٠



بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

نطق سخندان که نسخهٔ زیج نظام نجوم کواکب معانی و بیان است اگر در ادوار عظمی از زیج السنه و لغات اوضاع و
حرکات کلمات ثمانیه حکمی که افلاک هشتگانه عالم الفاظ اند و نزول نیر معنی در منازل بیست و هشتگانه
حروف تهجی را استخراج نماید و صور کواکب اصول صنع را ببروج اشکال و اتصالات نجوم
زاهره الفاظ و کلم را در درجات فصاحت و بلاغت از مقارنه معانی و متشابهات [illegible] و مقابلات
و مقابلات و تربیع مصاریع مربعات و تسدیس مبانی مسدسات و عکس تبدیل [illegible]
و مناظر مناظرات بر اوراق بیان چهره کشاید و طول و عرض ایام معانی را در آفاق اطناب و ایجاز
و سرعت و بطوء نجوم مضامین را در ذروه و حضیض و میل و قرب و بعد مدارات حقایق را در اوج
و نشیب صدور و امالی از ظهور و خفای نیرات دقایق را در مشارق و مغارب الفاظ و الغاز
و استقامت و رجعت الغاز را در تداویر السنه فصحای یمن و حجاز [illegible] لایقترین عبارتی [illegible]
اشارتی بر صفحات امانی از نیر نکته فزاید بانچه خواهد که از اجزا احمد شیرازه بند و قرن سپهر
روشن نجوم مشعل ماه و مهر [illegible] طبع دقیقه یاب رقم زند چون [illegible] تقویم صد خط [illegible]
بر صفحه ارزنگ [illegible] و خامه گردد [illegible] پیش افکند و عقل [illegible] اقلیدس نشان کرده
بند درجات ایقان و اسطرلابه اقالیم امکان است اگر در احقاقات کبری بآلات رصد و
قیاس از اسطرلاب قوی و حواس و ذوات الشعبتین کلک بلاغت اساس و مقتبسین
دیده کوکب شناس و ذات الحلق [illegible] اسطقس ارتفاع نیر اعظم معرفت را

در بعضی از متفطرات کمالات [illegible] و اختلاف منظر کواکب افکار را در نصف النهار [illegible]
عقلانیه و برجیس [illegible] حواس را بر خط [illegible] قوی در حقایق و کیفیت نقلات ماه منیر [illegible]
از غره شهر حیوة تا سلخ ملابس جسمانیه و میل اجزا فنون متعلمان بروج عرفان را بمعدل النهار [illegible]
حاصل کند و مقادیر اجرام حقایق و تفاوت اقسام دقایق و کیفیت ترتیب و تصعید افلاک علل و معلولات
و حقیقت ارتباط و امتزاج محسوسات و معقولات و حل اشکال نسبت بحرکت نفس ناطقه
که حامل [illegible] است بر کره مرکز عالم دل و کشف اسرار [illegible] مستطیر روح که قابل فیض
موقوف [illegible] و حجم خود اندیشه [illegible] زبان
سلطان اراده گردد که از ساحت [illegible] صنع کمین و مکان و فاطر زمین و آسمان [illegible] نقش
قدم خلق [illegible] کرده [illegible] آه [illegible] بساط سپاس [illegible]
[illegible] ارتفاع جلالت [illegible] حد وصول خط شعاع [illegible] دیده در آن [illegible]
وادی آستانه قصر کمالات [illegible] صاحب نظران آفاق و انفس خورشید [illegible] را
آن ظهور که [illegible] ممکنات [illegible] آن توان [illegible]
[illegible] صاحبدلان [illegible] آن توان رسید تخمین
[illegible] خاتم انبیا که خورشید سپهر رسالت است از مطلع
طلوع [illegible] سرور اصفیا [illegible] صحیفه جلالت است
صحیفه آفرینش [illegible] ساحت ازل تا ابد [illegible] روشن ساخته و
[illegible] حقایق موجودات [illegible] شده و این قسم است [illegible]
کرده [illegible] از کتاب معارف الهی [illegible] استنباط کرده [illegible]
عوارف [illegible] علم [illegible] مطلع وجود طالع [illegible]
[illegible]
این جهان [illegible] خورشید [illegible] از مشرق قدم [illegible]
للعالمین [illegible] آینه جهان [illegible] ساخته [illegible] حقایق [illegible]
بر صفحه وجود [illegible]
کرده [illegible] سپهر اعظم عوالم وجود [illegible]
صور علمیه [illegible]

سرمدی ازان بر عرایس عالم امکان نافذ تا این خورشید درخشنده بر آفاق هستی کسی راه بجلیل آیت الله نور
السموات والارض نیافت و تا ان رقم فرخنده بر لوح غیب و عیان مرقوم نگردید دست قدرت
پرده خفا از نهانخانه کنت کنزا مخفیا نکشید ام الکتاب تجلی از معاینه این رقم الهی و الکتاب المبین
تفسیر حرکات و اوضاع آن نیر مطلع فیوض نامتناهی کتاب محو و اثبات تقویم این کوکب عوالم
خفایا افروز و کتاب المسطور شرح آثار این رقم معنی معرفت آموز عقل کل اسطرلاب سطح معدل
النهار را هدیت اندیشه گرفته تا ارتفاع این مهر سپهر قدس را در مقنطرات قرب تشخیص نماید [illegible]
نیر اعظم را در نصف النهار حقیقت [illegible] کی بدیده عقل رفعت مکانتش ظاهر شود و نفس کلی
اوراق زیج افلاک را در [illegible] ناصور آثار این [illegible] رقم را که سر دفتر دانش است بر صفحات سپهر
و ایام جمهور نگشت بدانا امتداد دهور رقم جدول از تقویم نیز ذات مقدسش [illegible] جلوه
در اوراق ازمنه گوید سبحان الله این چه رفعت قدر و علو شان آن نیر قدم مطلع سپهر و روز [illegible]
خفاشش ظلمکده [illegible] تا وفق اندیشه گشوده خواهم که جلوه شاید نمونه اطوارش بینم و با این پایه
تقدس ذات و جلالت مکان آن نور مشرق قدسش کمترین خاک ره که دست و پا بسته سلسله
تعلقات جهان فانیم [illegible] تا قدم طلب براه سپاس گذاری گذاشته خواهم که در حریم [illegible] است
منورش نشینم [illegible] امید با زبان مناقب آل اطهار و عترت ابرارش که مفاتیح کنج قدم
و ینابیع نهر کرم و خزانه نقود هستی و حفظه حصون خداپرستی و طلایع سپاه قدرت ازلیه و طلایع
صباح صنعت لم یزلی و گشایندگان عقده مشکلات ازل و ابد و بازنمایندگان [illegible] معضلات
و سرمد و پیشوایان مواکب آفرینش و بادبانان کشتیان مراتب دانش و بینش و معماران [illegible]
سپهر و [illegible] زورق ماه و مهر [illegible] علیه و علیهم من غوایب الصلوات ازکیها اشرفها و من [illegible]
التسلیمات التامیه اطیبها ما طلع فی السماء نجم فی الغبرا [illegible] وصف شطری از ظهور نور خورشید فیض
یزدانیه در ابراج دوازده گانه ذوات مقدسه آن مراکز دوایر امامت و ولایت نماید لیکن مناقب
آن وراء الافلاک [illegible] تالی نبوت خاتم [illegible] است و [illegible] آن ابراج سپهر دین
[illegible] نثار پیش رو راهنمایان طریق [illegible] گستری [illegible] خامه کردار جز سر افکنده که حاصل خوان
بافت و با این سخن سنجی پدیداری گوهر [illegible] معاینه نبوت آن اورنگ نشینان ممالک قرب یزدان
خوان [illegible] همان اولی که این قصور طبع و فتور فهم را از ادراک این پایه عالی سرمایه خورسندی سازم
و در ساحت ثناگستری بساط معذرت و ناتوانی اندازم چه نقص عجز و ناتوانی را در شهرستان جلال ان

نافذان نقود بصیرت رواج حاصل و رحمت عام آن خزان کنوز سحابت الکرم [illegible]
عاجزان مایل آل گردید شاه رحمت است بدخواه انفعال و هیچ نکو اوراد وجه دقیقه شناسان
درجات والذین اوتوا العلم درجات که اقدام اندیشه بر مدارج معرفت صعود نموده اند و مستوجبان
تعالیم کواکب انهم ینظروا فی ملکوت السموات که با اهل فکرت گره از رشته مشکل [illegible] ادوار و ازمنه
گشوده دانند که از [illegible] نظار در حریم اطلاع بر معاینه صور این نه فانوس چندان که در پیش طاق سپهر
نیلوفری قدرت موجد هر پیدا و پنهان [illegible] است خلوت جلوه بزم معرفت ابداع عالم از ظلمت
تنگ [illegible] و افراختن لوای تفکر در ساحت معرفت گردش این نه توسن سرخرام که در مضمار وجود
بتازیانه فرمان خالق [illegible] بر انگیخته سالک راه شناخت [illegible] و اصل [illegible] دانایی
بدیده اندیشه [illegible] اوضاع این روشنان [illegible] و بدیده اند [illegible] الذین یتفکرون فی
خلق السموات والارض [illegible] کرده و جمعی که از چشم [illegible] حرکات این [illegible]
[illegible] بزبان [illegible] کلام حکمت انتظام الم ینظروا الی السماء فوقهم کیف بنیناها شنیده
وجودی [illegible] صور [illegible] را [illegible] لباس رنگ و بو [illegible]
حسن [illegible] این [illegible] رسیده [illegible] خطوط [illegible]
[illegible] از چهره صور [illegible] بوساطت [illegible] مطلع بر غرایب [illegible]
[illegible] شوق توان کرد که از این روز روشن است که [illegible] طالب [illegible]
جا [illegible] معمار قدرت از [illegible] این نطاق [illegible] باید گشت و در خلوت اندیشه
[illegible] بدایع نظام این کارخانه حکمت باید نشست و چون وسعت ساحت [illegible] این [illegible]
[illegible] صنایع الهی ازان افزون است که [illegible] و [illegible] رشته کون و فساد [illegible]
[illegible] آن [illegible] اقدام افهام گرفتاران علایق [illegible] فیض ایزدی [illegible] از
[illegible] آن [illegible] مصباح [illegible] علوم کرده [illegible]
[illegible] خورشید جهانتاب فیض [illegible] است [illegible]
انوار معارف [illegible] جیب [illegible] طلب بر [illegible] احوال [illegible] قرب
[illegible] گشوده [illegible] گشته و در [illegible] اسرار فلکی بر صفحات [illegible]
[illegible] عوارف [illegible] و نظر و سالکان مسالک معارف [illegible] باشد از
آنچه که [illegible] از اصحاب درجات [illegible] افکار بر بام این طارم زرنگار [illegible] مواقع

ثوابت و سیاره و اوضاع افلاک کلیه و جزئیه از ممثلات و حوامل و غوامض و متممات که نقش بند حکمت
صانع عالم بر کارگاه فطرت کشیده و برداشته اند و بر صفحات ریاضات هر قوم ساخته و حرکات
سیاره و زمین راه بجایان منازل اطاعت نادره و جلال که بعضی از غرب بسوی شرق روان اند و بر
بر عکس آن در مضمار امر بویان و زمره مجذوب مایل اند و فرقه را میل انتقال حاصل مشغول نموده و براوراق
دفاتر پرداخته بدقت اندیشه صاحب بالنوذجی از قوت و ضعف کواکب سبعه که نیّرند اعضای
رئیسه عالم اند پی برده و رشته از اتصالات آن بویندگان طریق شوق را که به نیروی حکمت و آب
ارواح ثابت است مبرهن کرده تا محرکان کارگاه هوش و فرهنگ هر ساله بر صفایح اوراق
که بتقویم اشتهار دارد ثبت کرده اند و سواد خوانان دبیرستان طلب درس از بیاض تنگ و جد ساعات
و ایام و سعود و نحس شهور و اعوام را از آن خوانند و در حقیقت دوازده ورق تقویم که حقایق معاینه در آن مانند
کواکب ثوابت در بروج دوازده گانه متلالی است صحیفه ایست لطایف نگار و جداول شرح
بساطین صفحات نمونه از جنات تجری من تحتها الانهار هر صفحه شهری شهرگان شهرستان قدرت
الهی را مسکن و مجمع مراتب و درجات کارگزاران پیشگاه امر جداول پاره شاهی و در آن سعین
گلستانی بر بهرست بخش اثمار مواضع این صحف میوه بخش نگارخانه صنع تحقیق رسیده انگارستانند
بر بهره و نقش صور اتصالات این صحف عروس فلک هودج مصور گردیده و نزول خسرو فلک
ایوان ونشین و الیا جهات فرمان برداری خالق اکوان در هر برجی از صفا بخش ظاهر و اوقات فصول
سنه و تحویلات کواکب به بروج از بر جدولش با هر آئینه ایست بر قع از رخ مخدرات فلک
کشف و جامعیت نقوش اطوار و اوضاع جهان نما هر یک از بی انجمن فرزندان مداین سبعه افلاک
گردیده لطف بهم کشیده در آن ارقام باید و هر کدام که شعله فهم در خرمن دیگری زنند بر نقوش
بران ناید عینکیست دوربین که چون بر دیده افکنند نقاب ارتیاب از وجه رخ رسیع ز بیجا
ضمان این بتخانه مینایی برداشته کیفیت احوال آن انجم عیان در آید و محک نقد عیار رنگارنگ
دردار الضرب اندیشه نقود کواکب را بآن امتحان کنند خالص را از ناقص و سمین را از غث تمیز نماید
بلکه کیفیت اوضاع آتیه را بر صفحه بیان نیز نگیزد و از حوادث آینده بزبان قلم بیان حدیث میکنند
رهروان مراحل وجود را از خطرات راه آگاه میسازد و در راه بجایان برادی عمر را از کمین گاه آن مراحل
اخبار سینه بخشوا ... اسطر چهره آرایان نگار خانه حقایق باقلام مشکین نگار بر الواح روزگار نقوش این معانی
مرموزه را رنگ و نگار توضیح فرموده اند و سلطان الکبار دقایق نگار مولانا آتش نگار بهزبان ...

اسرار را از نیت توصیف و تعریف داده و بهترین کتابی در این باب رساله سی فصل است از
مصنفات بهار آرای عوالم حقایق و نگار افزای سپهر دقایق محیط دوایر معارف محور کرات
عوارف متمم فلک علوم ریاضیه مترجم اسرار فنون عقلانیه راصد درجات سماء بی
مبدا و منتهی و صاعد درجات معرفت رموز مستوره در اطباق سبع شداد بحر متواج علوم حقایق
محیط اعظم کمالات نفس بوده انشور بکر بر انگشت تفکر از بهر شخص بعینان منظر اسباب
هر فن کشف القناع نموده و بصیقل نظر اصابت اثر از مرآت عویصات هر علم زنگ شبهه
شک زدوده بی بر سعی که فلاطون در خمخانه اندیشه ریخته ساقی حضیض آفتاب تا بشرق مستغاثه تفکر
مصفی نموده بر بزم آرایان روزگار پیموده و صورت هر مسئلی که بطلمیوس قلوذی بی رنگ کرده
در نیرنگ آن ناتمام بوده کلک خاطر دریا مقاطرش رنگ نگار نموده سند افادتش علم
موج بر سطح محدد جهات افراخته و ثوابت و سیار افلاک افاضاتش عوالم ملک و ملکوت را استیضاح
و منور ساخته سلطان المحققین برهان المدققین وارث علوم انبیا و المرسلین افضل المتأخرین
اکمل المتقدمین علم الدین رئیس المنطقیین لسان الفلاسفة الالهیین قدوة حکماء الربانیین الاستاد
الاعلم و الفیلسوف الاعظم والبحر الخضم والاسد الاعظم والحبر الاقدم والرکن الاقوم زبده نحاریر
العلماء و عمدة عرانین الحکماء نصیر الملة والدین محمد الطوسی روح الله تعالی نفسه و ابلغ الرحمة روحه و زاد فی فضایل
مراتب الجنة فتوحه و کساه من ابهی حلل الرضوان و سقاه من اصفی فرات الجنان که در فصلی از آن
بهار نیست رياحين حقایق را طراوت داده و هر سطری از آن گلزاری بر ضمیر آفتاب نظر ...
گلهای دقایق بر گلبن عبارات کشاده و در لآلی گرفتار علایق و عوایق زندگانی بوده و در مراحل مشاغل
جسمانی غور ابواب اضطراب بی مره گاهی بی طرفه هر سیلی شده که نقاب احتجاب از رخ شاهدان رموز
غوامض نکاتش منکشف سازد و قناع التقنع از چهره بر دهد تا شاهدان جمال معانیش را بانظار و ...
گذرد صعوبت معادلات حقایق را بنیوش را ایضاح و رموز مضامین معارف قویمش را معین کشف و در تیره
شب خمول و ریبت و تمام ظلمات علایق و عوایق جسمانیه دفع نماید و ... و تا دانش ...
که ظلمات بعضها فوق بعض دارد کی میسر بود که بدیده اندیشه چهره آئینه روی این مقصد من ارسلیم
خبر یافته را نموده باد و صف تمایل موزونشان نماید و در سرو سیر کم نامی و فخار موجی بال هر یک از این دانیا
در هفته و ست سیرکت در سایه و الطف متواتر معادله که رصد و قبه اندیشه موج من فوقه موج من فوقه
سحاب منیر و کی امکان داشت که به انکشاف اندیشه بر فرق کشایی رخسار دلارای غالیه مویان

مطالب آن نسخهٔ لطیفه نواند کرد به جمال دلربای این رساله صاحب نظران مجمع کمال نماید من که
از ننگ تیره روز در پس دیوار آهنین بنام و نشانم چگونه نوای معانی بگوش بلبل نوالان باغ
بلاغت رسانم و من که با همه تنگی حسرت طوطی در قفس محرومی مراد است زنند اینجا چه نوع در
فضای معارف بیت و براق یا گام شوالا آتش کسی بهار وخزان من شد مانند طفلی که بر بادکش گوید
بدین اسباب عدم بامی دارین نوگشت که در حیاهای حضرت لیوستش و زبان قلم در راه این یقینه ما خموش
بوده نور و ارضای ابران معابد و فضای خاطر برشال فرنهای آهو چشمان تغافل کیش از رسیده از وهمت این راز
صبا و حقیقه و قامت کرده جانش نامست و دام نیلوفری آسمان را بر راه مرغان آشیان گم کرده
نوس رشتهٔ رکی داشته و انجمهای کواکب بر آن ریخته پرواز نتوانسته نمود و سیه چشمان حقایق در
حرم دل چون غزالان ختن صف کشیده از بیم کمین کشی ترکمان کشی بعد نگار که ترکش افتاب را
از سهام حوادث پر کرده و نوس ختاور عرصهٔ ازار و چشبان دست و پا بسته ارواح آن نافه
برانگیزه نزدی نتوانسته نمود و شبهای و دار و درین شبستان مجاز که جلوه گاه حقیقت نمایان معنی
طراز است بادیه ما اشک بر زرا زیر ستاره سپهر و سینه تنشنده تر از آتش افشان چشمه نظام
این بزم گلشن منور و از شکفتگی گل هر کوکبی پژمرده گیاه و دل شگفته فتح جان بلا فرسوده میشود و از تیغهٔ مهر
انگشت کواکب گداز و از آن افلاک برآورده بود و ندکی از رشته دل و سهم نمیکشود و نادرین اوقات
روزی بعد از آنکه از طلاطم امواج فتن رونق نزدین رسن خورشید در ورطهٔ غروب غرقه گشت
و جهان بزاید و روز بسنگ ظلمت شکست سیماب گون موجی انگیخته شد بر ساحل بحر سپهر چون
سیل چشم پر خون و شفق باده رنگ بر کنار بساط افق چون اشک دیدهٔ گلگون از آن موج
حبابهای ثوابت و سیاره چشمه جوش نما به برافراشته شد و ساقیان بزم فلک ساغرهای بلورین کواکب را
[illegible] بودن آن راح ارغوانی بر داشتند روشن بصران گلی وطارسیدهای نورانی بر منظر این
قصر لاجوردی گذاشته بر حال خفتگان نوم غفلت که در چهار طاق شکستهٔ ارکان با این بی پروایی
خوابیده اند لب به تبسم و دندان نما شکفته و دیده بر بیکران زلکانی قبا بر اطراف غرفهٔ زبرجدی گردون
صف کشیده و بر انگشت تکلم از روی تعجب بساط بازیچه کودک مزاجان مهد خاک را
گردون سوی که چیده اند نگاه میکنند و درین حالت چشم خواب حسرت آلوده ستاره بار دار از
بسته و محمل بالین برده غفلت بر انگشت انتباه از بینش نظر کشیده ام زال حقیقه قامت
سپهر لکامی منظر آمد زنجابت از شمع قدان محفل و طراز دکلغه داری و لا از نوشین لبان عشوه طراز از

لب

از شب عنبر پاش طره چون سنبل طرا بر بر دوش و از هر حلقه موامی برای صید قفس امکان فرموده
مرغان فلک آشیانه بر انگیخته از زهره زهرا جبهه ادا نموده و از سهیل [illegible] با نوزادی بر روی دیده
در این گشوده اکلیل مرصع بالای اکلیل بر سر کج نهاده و دو شاخ مکلل بجواهر مجره بر دو دوش نهاده و از
نطاق بلوزا بر رسم سرو قدان دلدار الکمر بازو بسته و معصم الثریا را [illegible]
سر آستین نزاکت شکسته پروین را گوشوار صفت از گوش کشیده آویخته بود در این نسرین بنا را چون
برگ گل نسرین در چاک گریبان [illegible] از طرف طرف بنگاه ناز عشوه ساز و از گوشه ابروی
بر جانهای خسته ناوک انداز [illegible] کف الخضیب [illegible] و دوات مشکین را برای دام جانهای خسته
بزم شب [illegible] و ادید ز ستاره منور دوش و بزم آرایان نوشین لب [illegible] ظلام
بر دوش از دود عود مجمرهٔ حرم افلاک معطر و از سرود زهره ضیا کر [illegible] خلوت نشینان
بسیط خاک مسرت [illegible] رقص [illegible] مجمع نبات [illegible] رقص [illegible]
جنبان مسرت و انبساط شور [illegible] جیب فلک [illegible] افلاکیان
برانگیخته [illegible] سپهر را روشن کرده و [illegible] افلاکیان
[illegible] خسته دل [illegible] از این مجلس افزونی و مسرت افزونی آسمان [illegible] کرده
و خاطر [illegible] از بزم آرا بود جام طرب [illegible] جهان [illegible]
تا درین سرای سپنج با فلک [illegible] آشنا [illegible]
محفل [illegible] نغمه طرب [illegible] این مادر نامهربان [illegible] خواند
ایام با چندین هزار پستان پر شیر ستاره کودکان رضیع دست و پا بسته مهد خاک را [illegible]
[illegible] جوی شیر [illegible]
روزگار [illegible]
[illegible] کواکب بر ساحت [illegible]
[illegible] بر ساحت روزگار [illegible] جهان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] گشت و [illegible]
[illegible] صباح [illegible]

از سینه سمن بازنمود و لب غنچه گون به تبسم شکرریز و تکلم حلاوت آمیز گشوده که این نوری که از
مطلع روزگار ساطع گردیده و این عطری که در عالم لیل و نهار پیچیده و این بخوری که در مجمره سپهر دماغ آرای
جهانیان شده و این لمعه که از مطلع زمانه علم جهان فروزی زده و این نضارهٔ که در گلستان جهان دامن کشیده
و این مسرتی که بدلهای شکسته رسیده و این طراوتی که اغصان اشجار اعوام و شهور را تازه نموده و این تیسیر
که غنچه دلهای درهم را چمن چمن باد [illegible] گشوده می‌بیند که از طلوع نیر آفتاب سما و غالیه سای [illegible]
گلی [illegible] از انجمن افروزی سپهر [illegible] فروغ مهر انور و چمن پیرای فروردین و اردیبهشت و [illegible]
عداوت [illegible] رحمت نسایم صبا و شمال [illegible] ابر و دریا نوال است این طلیعه الیست از فروغ خورشید
ضمیر منیر اعظم سپهر خلافت و پادشاهی و نمانه از جبین طرهٔ خاطر آفتاب تاثیر انتظام بخش عوالم
سلطنت و دین پناهی و نسیمی از شمامه حقیقه ملکوتیه بهین [illegible] این [illegible] و لمعه از بارقه طبیعه [illegible]
گوهر اصداف و آباء [illegible] و نسیم عنبر شمیم از مهب [illegible] صافیه بهارآرای حدایق خسروی و شهریاری و کوششی
جشنی از مجموعه ملکیه [illegible] حقایق ملک داری و بختیاری و رشحه از [illegible] و سینه [illegible] مواج
عرصه نصفت و عدل آرائی و صبای از حدیقه سلیقه [illegible] سحاب [illegible] فضای ملک بخشی و جهان [illegible]
آن صاحبقران آسمان [illegible] زمین وقار که زمین از مباهات تقبیل قوایم اشهب فلک سیر [illegible] ارتقای [illegible]
سوده و آسمان بشوق [illegible] خاک بوسی درگاه قدسی آشیان نقش زمین را مطاف طواف امید نموده از شکوه [illegible]
علم نصرت [illegible] را [illegible] تیر [illegible] چون کمان [illegible] گریبان
ساخته بزم آرائی [illegible] نشاط چون [illegible] در ساغر عشرت ناهید ریخته و [illegible]
از چشمه خورشید [illegible] آتشبار تیغ علم گیر [illegible] جلادت بهرام را سوخته و [illegible]
طالع همیون برجیس [illegible] اطلاع شیوه عطا آموخته و [illegible] کیوان [illegible] فرسوده
دیو [illegible] سبحان الله [illegible] آن ثبات قدم [illegible]
عدو در جنب [illegible] آن [illegible] بلندی [illegible]
پایه مدارج جلال [illegible] و مشتری را آن [illegible] و مقابل [illegible] عطارد
بزرقیب بزم سعادت تواند پرداخت و مریخ را آن مقام که [illegible] در برابر [illegible] رکاب
فلک [illegible] تیغ جلادت از نیام تواند آخت و شمس را آن تاب که [illegible] از اضیاء
کوکب سنانش طلوع تواند نمود و زهره را آن زهره که [illegible] طرب افروزی دستان ساز [illegible] مجلس
اسم نظیرش تواند بود و عطارد را آن [illegible] آموزی [illegible] کتاب صواب [illegible] افکارش را

حمد کیا هو

برلوح صد اندیشه تواند نگاشت و قمر را آن قدرت طی الارض کامی چند هم [illegible] اشهب آسمان جولانش [illegible]
گذاشت و [illegible] نظر [illegible] بجای [illegible] گنبد [illegible] چرخ [illegible] شکسته باقی [illegible]
گاری [illegible] لامکان [illegible] مشکل گشای [illegible] دیوان [illegible] تیره رای [illegible]
که طبع [illegible] انجمن [illegible] انجم [illegible] بزمی [illegible]
افروزش جهان [illegible] انجمن انجم بنظر [illegible] تیره روزی [illegible] عیوق [illegible]
انگیز [illegible] سپهر [illegible] دست [illegible]
[illegible] بست [illegible] قلعه [illegible]
و در مقامی [illegible] بلند [illegible] طلیعه ثوابت [illegible] آتش [illegible] شعله
فروزی تیغ آتشبارش دود [illegible] جهان [illegible] آتش [illegible]
از نهاد بر آمد و آب از غیرت روانی فرمان قضا جریانش [illegible] اضطراب [illegible]
از خجلت [illegible] را عرقه در آب [illegible] خاک
حسرت [illegible] و حیا از [illegible] دست [illegible] چون [illegible]
خورد و تیغ قضا [illegible] جون [illegible]
[illegible] اشکبار [illegible] گوهر [illegible] دریا [illegible]
بدگوهران جهان برخاک [illegible] از چشمه [illegible] روان [illegible] نهنگان [illegible]
حیات [illegible] شعله طور از شمع تجلی [illegible] آتش [illegible] اعادی [illegible] ترکش نصرت [illegible]
چون زایچه طالع همیون [illegible] سعادت [illegible] منشعون [illegible]
قدرت [illegible] فتح [illegible] کمانش [illegible] دایره فتح و ظفر است و [illegible] فلک
جهانگشایی [illegible] طلوع شهاب تیر برق [illegible] از برج [illegible] الطلوع کمان ظفرنشان [illegible]
آفاق [illegible] استقامت [illegible] دین است [illegible] نصرت [illegible]
که سر چشمه [illegible] ظفر و فیروزی است [illegible] مفتاح [illegible] کشورگشایی [illegible] از
نهیب رمح [illegible] سنانش [illegible] سماک رامح [illegible] افلاک [illegible] شود و از صولت [illegible] عظمت
شانش [illegible] طفل [illegible] فلک [illegible] احول [illegible] از [illegible]
مطر است و چون رشته قضا در [illegible] و جهانی [illegible] اوراق کتاب فتح
هفت کشور است و قانون معدلت و نصفت را [illegible] نظام [illegible] عقد

مصطفوی

انتظام دولت از هر گلدسته رنگین حب صفای مصطفوی بآن پیوسته و فغان نوس هنگام آبانش
جهانیان بآن بازبسته اگر آتش خشمش زبانه کشد کواکب شرر آسا از نه مجمر فلک فرو ریزد و اگر
حکم نافذش اشاره کند هیولای افلاک از صورت جسمیه گریزد سطوت نیش چون سپهر برین را
یک گلش از عقده بیاد منطقه جوزا گسسته گرده و شدباد غضبش چون هوا اهتزاز ادب بساط امتزاج
و ترکیب ارکان و فرش کون چهار اخشیجان از ساحت جهان بوقلمون در نوردد اگر نسیم رحمت
عمیمش بشگفتگی روزگار بر وزد ورد غنچه هلال را گل بدر تواند نمود و اگر سر انگشت تدبیر عالم آرایش
گره گشای بند ساز عقده جوزهر را از رشته مدار قمر تواند کشود لیلی گلگون عنبرین حرکات عذرا
عذارش جمیل حبابات ناز لیلی در نظر مجنون شیدا و وحشت آهو نژادش مجنون و دور از جمال لیلی
از غیرت وحشی زلف عنبرین چون ال فرهاد پریشان و از رشک بالش کاکل ایاز مانند
خاطر محمود بر خویش پیچان از شرار نعل هلال مثالش سینه سپهر داغ و داغ و از عکس نقش و نگار
هر گل طاوس کردارش آینه مهر و ماه همرنگ نو شکفته باغ نقش سمش در مسالک جهان
ستاید دریا بهار بستان فتح و ظفر گشوده عقده وحش حنیف کره بر باد [illegible] دران جهان نموده
پویه‌اش از فراز نشیب نمونه فیض عالم بالا در همین زمین رسید حمله‌اش از پستی بلندی
چون تیر دعای اجابت آثار نفس نفیس بلند کرده فلک را اصل کرده ساحت روزگار از فیضان
ابر گوهر ریز احسانش گلزاری بهشت صفا و عرصه لیل و نهار از [illegible] سحاب دریا احسانش
تازه بهاری طراوت افزا سبزه شاداب آن گلزار ضمایر اصاغر و اکابر کار از نشاط چشمه سار شادابی
مقوم است و لاله حیرانش جانهای [illegible] و خاطر کرده داغ عبوت و بنفشه اقدس موسم گل سوری [illegible]
لباب روزگار کرده از نسیم معدلت عامش چون غنچه لب [illegible] سرور و سور است و غنچه خندان
دهان اهالی جهان کرده کرم [illegible] گل فشان [illegible] آن بستان ناطقه اصحاب [illegible]
گر بشکر [illegible] در گلبن مدحت طرازی نغمه سراست و نسیم آن گلستان صحبت معدلت [illegible]
کر همعنان صبا و شمال از صحایف ضمایر ورق کشا عنبرین [illegible] آن باغ میوه مراد است خلایق [illegible]
افتاب عنایت بر شاخ امید هر کس [illegible] دل رسیده و زلال [illegible] پرورش فیض اکرام و انعام
عمیم کرد از جداول استعدادات [illegible] امانی [illegible] روان کرده و سوسن آن [illegible]
رنگین زبان خاص و عام که به دعای ذات اقدس گوهر پرور است و نرگس آن روضه دلنشین
دیده‌های صاحب نظران [illegible] منور [illegible] تازه [illegible] کرایم الطاف [illegible]

جلوه‌ها

که حریم جهان عنبر بیز است و هوای روح فزایش انفاس اولیا معطر که [illegible] عنبر آمیز [illegible]
سپهر عظمت که اگر سخن را پایه باسمان رساند زمین بوس شانش تواند نمود و اگر زمین ثنایش را
لب مدحت طرازی بوسم [illegible] باسمان خواهد سود و خفی جهان حشمت که معانی فضایل ذات
مرتضوی خصالش در عوالم الفاظ عبارات نگنجد و میزان کف رسیده معانی کرایم صفات ملکوتیه
برکاتش را نتواند کشید بیان [illegible] مالک رقاب ازمان وادوار ظل ظلیل رحمت و
الطاف آفریدگار آیه نصرت و تایید الهی نگین خاتم خلافت و پادشاهی طغرای منشور فتح
و ظفر کارپرداز کارگاه قضا و قدر راز دان دقایق مشکلات سروری و جهانگشایی رمز شناس
حقایق معضلات ملکداری و گیتی آرایی فتاح طلسمات ملک و دین کنوز اشفاق رب العالمین
واسطه قلاید عظمت و اقبال رابطه فراید بسطت و جلال گوهر تاج دولت و نامداری [illegible]
و تاج شوکت و کامکاری نجم ثاقب افلاک سروری نیر اعظم آفاق دین پروری فارس مضمار سلطان
صاحب قرانی عارض [illegible] جهانبانی قسطاس موازین عدالت [illegible]
بسالت شهسوار مضمار دشمن شکری و دوست نوازی شهریار دیار دادوری و معدلت پروری
شعشعه جهانتاب خورشید عاطفت یزدانی سایه آفتاب نصرت و تایید سبحانی طراز مسند
سلطنت و برتری برازنده سایه بسطت و نصفت گستری طلیعه صبح قدرت ایزدی
طلیعه سپاه نصرت سرمدی پاسبان خزینه شریعت غرا احمدی نگاهبان سفینه ملت بیضای
محمدی صاحب لوای و الالی و ما النصر الا من عند الله ساحب اذیال الفضل الشفقة علی خلق الله
ضیا نهار [illegible] صبا بهار حشمت و بها غره شهور دولت یاری و ارجمندی حرز
لوح زبور شهریاری و [illegible] مسند آرای دیوان دانش و فرهنگ [illegible] صلح و جنگ
خلاصه نتایج ازمان و ادوار نقاوه آثار انتظام روزگار کشاف استار دین و دول و صراف
اسرار ملک و ملل شاهباز شواخ علو همت بلند پرواز ذروه سمو نیت نوگل رنگین این گلشن
شمع فروزنده این انجمن نگاه دارنده زمام ناموس نظام ایام کشاینده مغالیق ارزاق انام [illegible]
سعادات ازلی رابطه جنود فیوضات لم یزلی مشعل افروز دودمان امامت و هدایت انجمن
آرای محافل کرامت و ولایت کوکب عالم افروز اوج مطلع تقدس باده سرجوش [illegible]
آفاق و انفس صاحب عیار نقد خالص محبت جعفری طغرا نگار منشور نافذ منهج حیدری دیباچه
طراز لکل قوم دولة و دولتنا فی آخر الزمان ستاره صبح [illegible] صاحب الزمان [illegible]

عالم امکان ٭ طلاوه رخ امتزاج کون و مکان ٭ مدار دوایر دانش و بینش ٭ مرکز پرکار پرکار آفرینش
کافل ارزاق خلایق ٭ کامل در اصناف خلایق ٭ رافع الویه ملک و دین ٭ منبع الویه حق و یقین ٭
به تیغ ظفر پیکر برق جهان‌سوز ٭ بطبع کیمیا اثر مهر جهان‌افروز ٭ بدست دریابار گوهر احسان‌ریز ٭
بکف دربار ابر لؤلؤ نثار ٭ بطلعت غرا صبح جهان‌افروز عید ٭ برای جهان‌آرا
معیار عیار پیر گفت و شنید ٭ بزور بازوی تایید فتاح طلسمات ایام ٭ بکوشش ابروی ... مفتاح
کنوز اکرام و انعام ... و بکه جبهه مشتری ... ٭ سراج کتاب اقبال ٭ بجبین ... سعادت رقم
سرو فخر کرایم خصال ٭ بلطف ... نوبهار عالم جان ٭ بطبع ... اساس ... جهان
بخشم جهان‌سوز برق طوفان شرار ٭ بلطف علم‌افروز ابر بهشت آثار ٭ بشعلهٔ تیغ خرمن هستی اعدا
سوز ٭ بنیابت ... حریم امید عالمیان افروز ٭ بسحاب احسان چمن پرواز عرایض خافقین
بروایت انسان ... صراح و آیین ٭ بلوامع کواکب رغایب ... بخش ... شکسته ٭
بسواطع ثواقب مواهب انجمن‌افروز جانهای ... ٭ در معرکهٔ وغا برق ... شکار ٭ در محفل
سخا سحاب عمان نثار ٭ بعهد دولت افضال صد نوشیروان دانش غلام ٭ در ایوان نوال ... جرعه‌خور جام ٭ در محفل آرایش ... جاکر ٭ در بزم پیرایه انبساط ...
چنگ‌نواز ٭ خلل در ضوابط ملک و ... طفل نوآموز ٭ در قواعد سلطنت و شهریاری ... سلیمان
بر شعوار ... ٭ در صورتی که نظم امور جمهوری اسکندر ... آیینه‌دار ٭ در انجمن ... زینت
رسوم خسروی ... ٭ در میدان ... سوار ... ظفر ... ٭ در ایوان
معدلت ... ایستاده ... ٭ دبدبهٔ کوس شوکت ...
دبدبه ... طنطنهٔ دولت ... آواز ذباب ٭ چراغ سلطنت کیخسروی ...
خلاف ... تابش چون چراغ در مقابل آفتاب ٭ از شعشعهٔ نیر ظلم‌سوز ... و اهل طوفان
چون چشمهٔ خورشید منبع نور و ضیا ٭ و از ترانهٔ ساز عدل ... ساحت جانهای ... مانند
محفل ناهید پر آوازهٔ ... ٭ از بیم طلوع شمشیر عالم ... صبح جهان ...
از شفق ... چون شب در ظلمت ... ٭ از صولت تیغ ... آب ...
که آیینهٔ اسکندری ... چون آب در آهن نهان کرده ٭ طبع ...
جهانی ... آشفته‌تر از موی ... ٭ و دل خاقان چین از تنگی ... چون ...
پر خون و مانند چشم ... ٭ تیغ ... از خوف تیغ ... استان

میمنت قران فرخنده ٭ و باب ... ارباب شعر ... بصد پیچ و تاب سوخته ٭
عقده لا ینحل ... اساس بر اقدام فضایل ذات اقدسش که مجموعهٔ مکارم اخلاق ... و کوتاه ٭
... ذات مقدسش که فهرست کرایم خصال است ... ٭
همتش آن بحر گوهر خیز که ابری از سحاب ... ٭ و همت
آن سحاب گوهرریز که بحر ... صدف ... ابرار ٭ سلطان
سلاطین خافقین ٭ ملک املاک مشرقین ٭ کیوان قدر ٭ مشتری رای ٭ مریخ صولت ٭ خورشید
سیمای ٭ ناهید بزم ٭ هلال رقم ٭ عطارد کلک ٭ قمر خدم ٭ مجره لوای ٭ عیوق سنان ٭ محور رمح
منطقه کمان ٭ شهاب تیر ٭ ثریا شمشیر ٭ جوزاء کمر ٭ اکلیل افسر ٭ اسد حمله ٭ ... شکار ٭ ...
علم ٭ ... ٭ السلطان بن السلطان ٭ مالک ازمة الدهور و الازمان ظل الله الملک المنان
... الاسلام و المسلمین ناصر الملة و الدین المنصور علی العدی و المعاندین المؤید من الله رب العالمین
مظهر آیات القدرة السبحانیة ٭ آثار العنایة الصمدانیة ٭ ... السلاطین قدرا و شانا
و اعظم الکارم الخواقین عزا و حسبا ٭ و اطولهم فی المکارم یدا و نجاة ٭ و اشملهم فی المراحم رشدا و رشادا و ...
... سخاء و سنانا ٭ و اجلهم لطفا و احسانا ٭ و اعلاهم مرتبة و مکانا ٭ و ... و الزمهم
غزوة او جهادا ٭ و ... صدقا و ... سدادا ٭ و ... فکرا ٭ و ابقاهم فی الملی ... ذکرا ٭ و انفسهم اعراقا
و اقدسهم اخلاقا ٭ ذو السیف البتار ٭ و الرمح الخطار ٭ و السهم الطیار ٭ و الجیش الجرار ٭ و الجحفل
الکرار ٭ و البحر الزخار ٭ و الایادی العمیمة ٭ و الایادی الکریمة ٭ و العطایا الجسیمة ٭ و الایادی الفخیمة ٭ و الهمم العلیة
و الکرم الجلیة ٭ و النهم القدسیة ٭ و الشیم الملکیة ٭ و الاعراق الطاهرة ٭ و الاخلاق الباهرة ٭ و الارومة الطاهرة
و الجرثومة الزاهرة ٭ المصطفوی نسبا ٭ و المرتضوی حسبا ٭ و الفاطمی اصلا ٭ و الحسنی خلقا ٭ و الحسینی
... ٭ و العابدی ... ٭ و الباقری ... ٭ و الجعفری مذهبا ٭ و الموسوی ... ٭ و الرضوی خصلة ٭ و التقوی خلقا
و النقوی همة ٭ و العسکری ... ٭ و المهدی ... ٭ الذی ... المؤید من الله الملک
الصمد السلطان ... صفی الصفوی ... لا زالت ... ابواب الاقبال ... بتعفیر تراب اقدام
مواکبه و ... و الاقبال مشرفة بتقبیل قوائم ... جنابه و ما برحت ... الدین و الدولة
... افضاله و حیاض الملک و الملة ... نواله و مسایل شرایع الدین ... من ...
... و رغایبه و ... البقینیة ... مواهبه ... صبح
جهان‌افروز انجمن ارباب ... کرده ... بود ...

المولی السلطان ...

عزم محفل ناطقه نموده دل آرایان مضامین که در نهانخانهٔ طبع سرو رجیب اندیشه آرمیده قامت برافراختند
شاهراه خامه بدایع نگار را العلم حسن پیمودند گویا شب آن کتب زنده داران شبستان اندیشه از بشـ
بشارت دلافروز روز موعود آگهی خلوت نشینان نهانخانه دل ازین مژده روح افزا نور روز نشاط طبع
بر بشان حق بین چون ابر بهاری و انجم فکرت بر بیان زده از اهمیت معانی باد در ریاض فصول آن رساله
منزه بحظ طراوت و صفا بخشید و خاطر عیاران برمثال نسیم نوروزی سیر رسنده غنچهای حقایق را
هر اغصان ابواب آن نسخه بشکفته صف بندد کلک نیرنگ ساز رشتهٔ طلابخش گرفته تا کشود توضیح
مشکلات کهنه را با صحفان پریا نه مطالبش را رنگ و نگار افزوده و خامه معنی پرداز عقده گشته
انگشت تفسیر معضلات که از طرز رنگین نکات آن ضمنی نه مقاصد بشر کشوده قلم بدایع آثار نسیم
شد بند نقاب از رخ پرده نشینان جمال معانیش کشیده و ضمیر حقایق نگار دلیلی سهروان هر احید
حقایق را به منزل مقصود و راه نماینده نطق سخندان بر اکاذیب آفاتش کشف نموده را و بیر
وقف نشان بر قلمی قوانین عویصه لطایف ظاهر گردیده بال تمکین کف هر شبه خامه اسطرلاب ارتفاع
کواکب حقایق آن سپهر سعاده در متنظرات فصول نموده و عزیمه ناهره راح روح پرور مطالب را
از خمخانه عبارات و چیزه بر اقداح ایضاح پیموده شعلهٔ شموع توضیح در بزم خورشید رخان دقایقش
افروخت تا صاحب نظران ساحت رونکار طلعت غرایب نزاهت باهره نمایند و خیاط نظر سوت
تلویح بر قامت شمع فروزان حقایقش دوخت تا محفل بجلال وضوح در رویح روشن نظران در آیند مبتغ
دل اندیشه مثل نظاره کواکب سوخوارات الفاظش استخراج کرده بر اوراق تفصیل رقم نمود و
مهندس خاطر معنی نوخایر اشکال معضلات معانیرا حل نموده بر صفحات بیان چهره کشود و چون خامه
معنی نگار در ساحت حدایق این فصول کار ابر بهار کرده این بهارستان معنونست از ربیع الملهمین
نزهة فصول الثقلین موسوم نمود اگر آفتاب نظر اصابت اثر آن ربیع آرای ساحت روزگار برسالش
تابد و از پرتو مطالعهٔ آن خورشید سپهر عدل و احسان فرخندگی یابد بهارستانی خواهد بود
نشان هر صفحه اش قطعه از حدایق جنان و هر سطری خیابان زلال حقایق بر هر سو بش روان و بجز از
نهالی بر عرصه دقایق میوهٔ منزلتان و هر حرف غنچهٔ زمزمه پرواز عنادل را در امکان سبحان الله
دل بر بشان حال از شغف نآگاهی و کمان کمال مرقعی صد پاره در ساحت خیال برشته سودا و سوزان
اندوه و هجر بر جان پوشان حقایق کرقبای مرواریدباف افلاک بر قامت شان بار خیاط و بر این حجب
منکشف باکره جان کوه رفتن صبح بر اندامشان نارسا و فرطهٔ زرکشی روز بر تنشان تنگ و تنیم

بر تنه

تاج زر دوزی خورشید عشان تنگ ست و خفته و در حریم خود ستایش شمع خود بین افروخته شعر چون
نقاب زنان تا عشوه مند شد کره آورده است چهره چند شد و با آلایی متعلی عیار ابکار که هر یک یتیمه اصداف
اصداف حقایق و یتیمه اشراف دقایق دشیسته عقد معانی و واسطه سمط نکته دانی است منکسر خفته
و بساط و صوری بهمن در ساحت خود ارایه آغاز خفته شعر سر بر نظر خجسته فالیاش افتد بچنین شکسته
شکسته حالی شد لیکن چون خریدار کریم است باشد که نظر قبول بر بین متاع کاسد افتاده و چون شش پر
خورشید طبع بود که این خار صحرای پندار را بتابش لطف گلدسته رنگین سازد و هذا الاعانة و علیه التکلان
چون قبل از آفاق افروزی کواکب ثوابت مسایل این کتاب بتصدیر بعض نکات ضرور افتاده بود و
موزه برین رساله ترتیب داده و از ان بمشرق تعبیر نموده و بجهة تتمیم برخی از حقایق خاطره نیز زینت
صحیفه لطیفه افزوده آن را بمغرب مسمی نموده مبدا و الیه نمود و مشرق در بیان مقدماتی که ذکر آن قبل
از خوض در مطلب موجب زیادتی بصیرت و بیان آن باعث صفای سریرتست و ازین مشرق
دو نیر جهان افروز طلوع مینماید و ملمعات ساحت آفاق ضمایر را می آراید نیر اول باشعه بیان مبحث
افروز شعه از شارف معانی و زناقف مبانی علم شریف نجوم و هیات را بدیده وران ساحت
کمال می نماید و نقاب احتجاب از طرف عذار ضاعت مکان و رفعت مکان این فن شریف
میکشاید و از طلوع این نیر از هر چند شعشعه بر آفاق ضمایر می تابد شعشعه اولی بدیده کسی شواید مفادش
روا که علم هیات و نجوم از حیثیت موضوع بجلالت قدر و مناعت شان متصف است و بدانجهه
از اشرف علوم کوکب این مدعا چون سهیل یمانی در آفاق ضمایر تابنده واقف رموز آفاق و انفس اند پر تو
افکن خواهد بود که شرف هر علم باعتبار شرف موضوع است و درین شبهه نیست که موضوع علم هیات
و نجوم که اجرام عالیه اثیریه و اجسام نیره منضبه اند اشرف جسمانیاتست از بسایط و مرکبات
بوجوه وجیهه عقلیه و شواید نقلیه ان الحکم از عیان عقل روشن و دلش که چراغ دانش در دها بهماه افروخته
و لوای بینش در عرصه افراشته اند که تعیین عالم ماسوی الله یک قسمت منقسم به دو قسم است قسم
اول مجردات که گرد هیولی بدامن قدس ایشان نرسیده و نقش ایشان از صورت قد آمیخته
وبیدو در بافت غدیده های ترکیب از ساحت جلال شان دور و عرض از عرصه قدرشان مهجور دویم مادیات
که صورت هیولی از اقبال ایشان نموده و ابعاد و مقادیر بازار ایشان گرم بازار و اعراض با بعضی آمیخته و کدورت
دنیوی در ساحت حال بعضی انگیخته اما وجود جواهر مجرده نزد جمعی فرق عقلا به ثبوت پیوسته علم یقینی
بوجود آنها حاصل نیست و دلایلی که ارباب نظر در هر باب بر صفحات بیان نگاشته اند مدخول و ملوم است

برخی بر

احوال [illegible]

وأکثر متشرعه قایل بوجود جواهر مجرده نیستند لیکن در وجود ماهیاتی که محسوسات و مشاهدات و مغایبات باشند
احدی از اصحاب عقول با شک و شبهه نخواهد رسید پس از ممکنات آنچه یقین موجود و منظور در
جسمانیات و عالم اجسام بر دو قسم است علوی و سفلی و عالم سفلی [illegible]
و فرق میانه عالم علوی و عالم سفلی در نظر کامل خردان از زمین است تا آسمان محققین ارباب حکمت از
اشراقیین که روشن دلان مناظر کمال اند و مشائین که فارسان مضمار افضال و صوفیه که صافی
ضمیران محفل حال و متکلمین که [illegible] آن زبان حقایق بتصریح و کنایت بیان کرده اند که عالم علوی پر از نور و
و ضیاء و سرشار روح و ریحان است و دار الخلد و جنان است افلاطون شیخ این مصطبه حکمت گوید که
افلاک همه حی ناطق اند و حرکات ایشان ارادی است و سبب آن اشراقات عقلی است که
لا یزال موجب حرکات متجدد اند و حرکات علی الدوام موجب حصول اشراقات متعاقبه میشود [illegible]
ایشان مثل [illegible] است که اهل حال بواسطه شروق لوامع قدسیه و شوارق انسیه میکنند [illegible] که مبدء اشراقات
عقلی است مجرد و هر اشراقی که از آن عقل که از ارباب النوع آن فلک نیز که مبدء فایض شود فلک مستعد حرکتی گردد [illegible]
آن اشراق و بآن حرکت استعداد اشراقی دیگر بهم رساند چنانچه صوفیه را در سماع فتوح عظیمه میشود [illegible]
مراسم حکمای اشراق است و در کتاب التلویحات گوید که حرکات الافلاک لیست طبیعیة فان الفلک یفارق [illegible]
طبعا اذا وصل الی حیث قصد وقف اذا هرب بالطبع عن مطلوب فلیس الا ان حرکته ارادیة ولیست [illegible]
او لا قدر که عندها و نحن اذا انقطعنا عن شواغل البدن و تاملنا کبریاء الحق وجدنا فی انفسنا بروقا و اشراقات [illegible]
تشرق و شاهدنا انوارا و قضینا اوطارا فی ظلمات باشخاص کریة الهیة والهیئة الصور ثابتة الاجرام امنة من [illegible]
من عالم النقص و هی لا شاغل لها فلا ینقطع عنها شروق انوار الله الملکوتیة ولذا اللطایف الالهیة لولا ان [illegible]
لا نصرمت حرکاتها فلکل من الافلاک معشوق من العالم الاعلی یغایر معشوق الآخر و هو نور قاهر [illegible]
منوره و واسطة بینه و بین الاول تعالی [illegible] جلاله [illegible] فلکل اشراق حرکة
لکل حرکة الاشراق آخر فدام بتجدد و الاشراقات بتجدد الحرکات و دام تجدد الحرکات بتجدد الاشراقات و دام
حدوث الحوادث فی العالم السفلی ولولا اشراقاتها و حرکاتها لم یحصل من جود الله تعالی الا بقدر متناه و انقطع
فیضه و بعد از اندک کلامی میگوید که لیس ان حرکات الافلاک بوجه الاشیاء لکنها لحصل الاستعداد [illegible]
و یعطی العقل الاول لکل شئ ما یلیق باستعداده و ارسطو و اتباع او [illegible] گفته اند [illegible] که حرکات
افلاک ارادی است و [illegible] غرض است که معشوق هر فلکیست [illegible] رسیده [illegible]
بآن میرسد و آن غرض را تشبیه بجناب قدس خالق و تقرب بجلال کبریای او [illegible] عقل [illegible]

وخلاصه کلام ایشان درین باب آنست که عقل را جمیع کمالات ممکنه حاصل است بالفعل و فلک را
هیچ کمالی بالقوه نیست الا اوضاع مختلفه پس تشبه بعقل میکند و میخواهد که اوضاع مختلفه از قوت بفعل آورد
و آن جمله دفعة میسر نیست پس بتدریج از حرکت آن اوضاع را بفعل می‌آورد و هر فلکی متشبه بعقلی است
که بزعم ایشان واسطه ایجاد آن فلک است و بعقیده اشراقیان محققین مشائیان حق افلاک
صاحبان نفوس ناطقه و جمیع حی ناطق و عاشق متبع و موجد خالق خویش اند و شیخ الرئیس
قایل است بتجرد نفوس ناطقه فلکیه چنانچه از کلام او و اشارات او ظاهر است و امام فخر الدین
رازی را عقیده آنکه هر فلکی را دو نفس است یکی مجرد و یکی منطبعه که مبدء اراده جزئیه است و مصنف این
رساله نعوذ الله بغفرانه فرموده که این چیزی است که [illegible] بان رفته چه جسم واحد ممتنع است که
صاحب دو نفس باشند و اکثر مشائیان قایل اند که نفوس فلکیه منطبعه اند و جمعی گویند که [illegible]
کواکب سیاره چون دل افلاک اند و افلاک جزئیه آن فلک چون سایر اعضا و نفس اول متعلق
بکوکب و بواسطه کوکب باین افلاک [illegible] نفوس فلکیه را نفس افلاک کلیه دانند
و جمعی دیگر هر فلک و کوکبی را صاحب نفس علیحده دانند و گفته اند که در فلکیات [illegible] نیست و همه
حی اند بلکه هر کوکب را از ثوابت و سیارات به تنهایی نفسی است مدبر که حرکت آن کوکب مبدء
[illegible] خویش حرکتی دوری چنانچه گذشت از کلام ابن سینا این معنی وضوح دارد و ترجیح این قول [illegible]
و در [illegible] مطهره [illegible] الطف [illegible] که [illegible] این قول باشند و [illegible] نشده
بر بطلان آن [illegible] دلایل عقلی نیست [illegible] بهر تقدیر بعقیده قاطبه ارباب نظر افلاک در سلسله وجود [illegible]
تقدم معزز و مشرف اند و قاهر [illegible] بر سفلیات و مؤثر در عنصریات حتی [illegible] ارکان
ثابت [illegible] اند [illegible] آبا [illegible] ارباب نظر [illegible]
از شرف افلاک و کواکب [illegible]
موالید و از سرعت و بطؤ سیر [illegible] حوادث [illegible] نوایب [illegible]
[illegible] مکان [illegible] رسیده [illegible]
[illegible] آرایش [illegible] از امراض معصوم اند و خلوت نشینانش از اسقام و آلام محروس و مامون
چنانچه شیخ اشراقیان در حکمة الاشراق گوید الافلاک آمنة عن الفساد و الشهوات و الغضب و در
تلویحات گوید [illegible] الحکما اخذ العالم حیوانا واحدا [illegible] جسما [illegible] و نفسا واحدة ناطقة
هی مجموع النفوس و عقل واحد هی مجموع العقول و مجموع النفوس نفس الکل و [illegible] بالسماء غیر [illegible]

[illegible] مجموع العقول [illegible]

الی الکاین الفاسد بابا افضل کاشی در یکی از رسایل فارسیه گوید که ضوء بین اجسام را
آسمان دیده اند از آنکه شکل سپهر ناقص و شریفترین شکلهاست که آن گرد است و کج صفا که لازمه او بیت و
جسم صافی فضیلت دارد بر جسم تیره دیگر روشنی و فروزندگی که جسم میغ و فروزنده که زنده تر است از
منظم و دیگر حرکت که جسم متحرک نامیرنده فاضلتر است از جسم نامتحرک و دیگر حرکت دوری و حرکت دوری
نامیرنده پاینده تر است از حرکت راست پس اجرام سپهر شریفترین اجسام اند بر فاضلترین جهاتی و شکل
و صافی تر و فروزنده تر که هر یک متحرک پاینده تر حرکتیز و عالم سفلی را که آماج سهام شرور و حوادث و باز از عیب
خبائث و انید باد و فنا بهلوی بین شمع حیاتش و شمع نسیخ و شکن شبث و لان ساحاتش عداوت بر شنه
طینت شکنند مش و منقصت نکاسته صفات حال قطانش زمین که یکی از ارکان قعران عالم است
از کثرت اختلاط فاسده زمن کردیم و روان آب از بهم کردی و وحشت تمامی طبع رسیده
هوا را از نهیب لکابوی باد درهمست است و نار را از نمیقدار سرکشی و انجمن افروزی آتش در خرمن شعر
روزی دوسه که شوند ناکام وطنیت تو کید کجام آن دام سشغل نزجا و دانی است والی
بامرغ زندگانی است آنگه م درو بکدم از هم وان مرغ کند ز دامگه رم و در حقیقت عالم عناصر را در
جنب عالم افلاک قدر محسوس نسبت و گسر که دل برین چار دیوار بسته از فساد زوال محروس بنفس
بالای این سراچه خاکی عالمی است پر نور و صفا و بیرون ازین چهار طاق ویران جهانی است سراسر
روح و صفا اگر در خاک گلی روید از پرتو آن عالم پاک است و اگر هوا نفس کشد از برکت افلاک
و درین مقام میدان سخن وسیع است و عرصه اندیشه فسیح لیکن اشهب قلم را عنان بدست اختصار
کشیدن اولی است منه المبدء و الیه الرجع و اما جسم نفس که نفس نفس جزو دو باده بگستن عقل است
بلکه عقل جزو نقص است مجرد و نفس جان عقلی مجسم انهار بمفتاح دانش ابواب خزاین علوم گشوده اند
و دیده اند که جواهر زواهر معقولات که چون شارع شریعت غرا در خور هر شخص رهبر جادر بشنید
جان گسسته از آن بمعقولات تعبیر کرده اند ولا انکه چراغ دید دریافت بر کف بصیرت نهاده بوده
نموده اند که عقود لالی منقولات مماثلت که ارباب عقول نفس و صدف با این پرورده کاصل بر
کلام کریم سبحانه گردد سیور العمل لحان سالک خداوندی است خالق افلاک و انجم در مواضع شتی
بیان عظمت خلق افلاک نموده و در آن ابواب اعتبار بر وجنات صاحبدلان انجانه گشوده و درین
مقام چون اظهار شمه از قدرت و جلالت خویش نموده خود را بالفاظ السموات و خالق السموات
و هو الذی خلق سبع سموات و امثال آن ستوده بلکه بمضمون لخلق السموات اکبر من خلق الناس

آفرینش

آفرینش این اجسام شریفه را برای وحشت نزد جعید نزد که عین اعیان است و در سر البستان معرفت را
بمفتاح اولم ینظروا الی السماء فوقهم کیف بنیناها بر روی سالکان مسالک حقایق گشوده و بقلم رسیدش
خود را بمضمون ربنا ما خلقت هذا باطلا نموده و شمه از عظمت کرسی که ارباب نظر فهمیدند
بوسع کرسیه السموات و الارض بیان فرموده رکنکان چدار شناخته را اکبر بیه و علامات و بالنجم
هم یهتدون بجاده هدایت دلالت کرده و صدف اسماع شیاحان یکتا معارف را بجواهر هو انا
هو الذی رفع السموات بغیر عمد ترونها ثم استوی علی العرش و سخر الشمس و القمر کل یجری لاجل مسمی
یدبر الامر یفصل الآیات لعلکم بلقاء ربکم توقنون قرین ساخته خلق سموات و اختلاف لیل و نهار را
بمضمون هدایت مشحون ان فی خلق السموات و الارض و اختلاف اللیل و النهار لآیات لاولی
الالباب آیات باهره صانعیت خود گردانید تا صاحبان عقول سلیمه را به بینکی نامد و الصلاب
وانفس را از انوار بر کلام قدسی نظام هو الذی جعل الشمس ضیاء و القمر نورا و قدره منازل لتعلموا عدد
السنین و الحساب ما خلق الله ذلک الا بالحق یفصل الآیات لقوم یعلمون باسرار نهانخانه معرفت
تا عقل روشن روان ارقام کتاب قدرتش را از صحیفه خواند گاهی بر انگشت کند که الذی
خلق سبع سموات طباقا اوراق صحایف ستایش خود را بر روی کودکان و پرستاران شناخت
گشوده و زمانی در ساحت بیان عظمت سرادقات جلال خویش نفیر راسخ البنیان و بنینا فوقکم سبعا
شدادا آوازه انداخته و از خرق آیه و انی بما خلق السموات و الارض بالحق تهمت صانعیت معطل مطلق
دماغ آرای جانهای پاکان معطر و نسیم عنبر شمیم گلشن کریمه کافی لعابه و ما خلقنا السموات و الارض و ما
بینهما الا بالحق بساط شک و شبهه از ساحت خواطر جمعی که فارب و رفضای دلشان سرزده
بی بوده و جمله تدابیر امور جهان بالحکم و المدبرات امرا افلاک را بوسیده دادفرمان ساخته و شیخ عالم القدر
امین الاسلام ابوعلی الطبرسی در کتاب تفسیر عظیم مجمع البیان در تفسیر کریمه و المدبرات امرا گفته
و النازعات و اتبعت گفته که مفسرین را درین اقوال است یکی از جمله وجوه آنست که مدبرات
که در آنها امر حق تعالی نافذ و واقع است و جاری میشود قضای الهی در آن و شیخ الطائفه قائم المجتهدین
شیخ بهاء الدین محمد العاملی طاب ثراه این مضمون را در تفسیر این کریمه که بهتر وجوه دانسته بانی مبانی
بسیج افلاک را سقف محفوظ خوانده حیث قال جل و علا وجعلنا السماء سقفا محفوظا و هم عن آیاتها
غافلون و سمار لطفش بمضمون و البیت المعمور و السقف المرفوع معمور و رفعت این بنای رفیع
قسم یاد فرموده این طاق معظم نسبت الارکان را از تفاوت و فطور بری چنانچه میفرماید یا ترى

فی خلق الرحمن من تفاوت فارجع البصر هل تری من فطور و این رواق مقرنس رفیع منار را قبه
و طاق خلق کرده اشیاء متنوعه کواکب اشارت کرده که قد نری تقلب وجهک فی السماء فلنولینک قبلة ترضیها
و بر کلک قدرت خود در او نقش افلاک و کواکب نگار نموده تبارک الذی جعل فی السماء بروجا و
جعل فیها سراجا و قمرا منیرا و ابواب ارزاق عباد را از خزاین افلاک گشوده و فی السماء رزقکم و ما توعدون
ملائکه مقربین را که وسایط افاضه رحمت نامتناهیه اند یسبحون و تنزل الملائکة والروح فیها باذن ربهم
ازین طارم نیلی بکل عباد فرستاده و دیده خلیل خوان خلت علی نبینا و علیه السلام را بنظر در غرایب
اوضاع این قصر ارجمند بمنطوق و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات گشاده و از سید ابرار و آله
الطاهرین صلوات الله و تحیاته علیهم ما دام الفلک الدوار در وسعت ساحت خلقت افلاک و رفعت آن
احادیث بسیار منقولست و ذکر ترجمه بعض ازان درین مقام مقرون بقبول از المجدات این حدیث که
فخر علماء و حکیم فقهاء الشیخ ابن جمهور اللحسایی طاب الله ثراه و جعل الجنة مثواه در کتاب مجلی مرآت
المنجی که در آن بتطبیق مسائل حکمیه و قواعد شرعیه و اصول کلامیه پرداخته ذکر نموده و در دیگر کتب معتبره
نیز مذکور است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که جناب جلال الهی در کنف عرش مجید
ملکی آفریده وحی کرد باو که طیران کن و آن ملک سی هزار سال پرواز کرد و باز خطاب الهی در رسید
که پرواز نمای سی هزار سال دیگر طیران نمود و کرت ثالثه مامور به پریدن شد سی هزار سال دیگر
پرواز نمود وحی باو رسید که اگر تا نفخ صور ازین قرار پرواز نمایی بطرف دوم عرش نمی رسی
ملک در وقوف زبان به بیان سبحان ربی الاعلی و بحمده گشود و بروایتی بعد از آنکه قوت پرواز آن فرشته
نماند بعزت و قصور هبوط کرده حوری از حوالی جنان نزد او آمده از حالش پرسید و ملک بیان حال خود
نموده حور گفت درین مدت دور و دراز که پریدی بر پشه زنبور مکسی نرسیدی ملک پرسید که
ای حور نسبت جهد گستری تو باین وسعت ملک گفت من مخصوص کسی ام از اهل ایمان که برادر مؤمن خود را
مسرور گردانیده بروایتی طیران آن فرشته در هر نوبت ازان سه مرتبه هفتاد هزار سال بوده و رئیس
الطائفه عماد الاسلام محمد بن یعقوب الکلینی افاض الله علیه شآبیب غفرانه و اسکنه بحبوحه جنانه در
کتاب روضه کافی که یکی از ارکان اربعه اسلام است روایت می نماید از محمد بن یحیی باسناد متصل بابی
عبد الله جعفر بن محمد الصادق صلوات الله علیهما و علی آبائهما الطاهرین که آنحضرت روایت کرده
که زینب عطاره حولا نزد زنان پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله و خبر آن آمده و عطر بایشان میفروخت حضرت
خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله در حالی که زینب نزد ایشان بوده وارد منزل مقدس شدند و بزبان اشفاق

بانکه

بانکه فرموده که هرگاه تو نزد ما آیی خانهای ما را معطر و خوش میسازی آن عفیفه عرض کرد که خانهای تو بانکه
عطر تو باید است معطر است آنحضرت فرموده هرگاه عطر فروشی بکنی آنرا مغشوش مساز چه اتقی و ابقی
برینکاری و باقی و ارزنده تر است آن عفیفه عرض کرد که من درین روز ملتجی فروختن عطر متوقع
ادکاف فرختن ساعات گشته ام بجهت آمده ام که سخنی از عظمت جناب الهی را از تو بپرسم
حضرت فرموده که بزرگست جلال خدا حدیث کنم ترا ببعضی از مراتب عظمت پروردگار را آن لب
مبارک با ما این مقال گشت که این زمین و آنچه بر روست نزد طبقه که در تحت اوست همچو حلقه ایست
افتاده در صحرای خالیه و این دو طبقه با آنچه در ایشانست و آنچه بر ایشان است نزد طبقه دیگر که زیر این
مانند حلقه ایست افتاده در فلات فی تا منتهی ساخت بطبقه سابعه بهمین نسبت و آیه خلق سبع سموات
و من الارض مثلهن خواند و گفت که هفت زمین و آنچه در ایشان و آنچه بر ایشان است بر پشت خروس
همچو حلقه ایست افتاده در صحرای خالیه و خروس را دو بال است در مشرق و پایها در مغرب و پایهایش
در تخوم ارض و هفت زمین و خروس با آنچه در روست و آنچه برو است بر صخره همانان نسبت حلقه و صحرا دارد
و صخره با آنچه در رو و بروست بر پشت ماهی همان نسبت است و هفت زمین و خروس و صخره و حوت
با آنچه در رو و بروست بر بحر مظلم همان نسبت باشند و ارضین سبع و دیگرها با بحر و دریای مظلم با هوا
همان نسبت است و اینها همه نزد ثری همان نسبت دارند و این آیه را خواند که له ما فی السموات و ما فی الارض
و ما بینهما و ما تحت الثری و منقطع ساخت نزد ثری خبر را که هفت زمین و خروس و صخره
و حوت و هوا و بحر مظلم و ثری و آنچه در رو و آنچه برو است نزد آسمان اول چون حلقه ایست در بیابانی
قفر و این آسمان اول و آنچه در رو و آنچه برو است نزد سما دیگر که فوق اوست همان نسبت دارد و دامن
و آنچه در ایشان و آنچه بر ایشان است نزد سما ثالثه بهمین نسبت است و این سه و آنچه در
و بر ایشان است نزد آسمان چهارم همان نسبت است تا آنکه منتهی ساخت بسمای سابعه و فرموده که این هفت
فلک و آنچه در ایشان و بر ایشان است نزد بحر مکفوف از اهل ارض چون حلقه ایست در بیابانی خالیه
و این هفت فلک و بحر مکفوف و جبال برد و هوی نزد حجب نور بهمین نسبت است و اینها همه با کرسی نزد
عرش بر مثال حلقه ایست در بیابان بی پایان و آیه الرحمن علی العرش استوی خواند فسبحان الذی
حارت الاوهام عند القدیر فی عجایب خلقه و اختلط العقول عند التفکر فی غرائب صنعه و از خاتم انبیا
و اهل بیت اطهار اصفیا علیهم اطایب الصلوات احادیث کثیره درین باب منقول و مروی است
و بر عاقل خرده بین و دانای حقیقت گزین هویدا و لایح است که فاطر سموات و الارضین که حکیم مطلق و قادر

برحق و داننده رازهای مستور و نهان و شنونده آوازهای پوشیده و عیان است و لم یکن له قل لو کان البحر مدادا
لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی اگر هر قطره از دریای اخضر بحری گردد یا معبود در ورق
کرده آید کتاب مقدور دانش خدا یا میشود و بمضمون و لو کان ما فی الارض من شجرة اقلام و البحر یمده من بعده
سبعة ابحر ما نفدت کلمات الله عقل و دانش ار با تامل اندیشه نماید از مصنوعات عجایب
نقش سماوی را با پایان نرسد و نوعی از قدرت کلمات از حکمت بلیغ و مصلحت بدیع خدای خلاق نقش صنع
و نقایس قدرت کامله یزدانی چهره هیچیک از باصنعان بیگانه نقوشات را نتیجه بر گذشته انواع
پرداخته خداوند و غیر این کریم الذی لا یأتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه در مواضع شتی آن تصریح شده
و هر چه در نظر و دید و دریافت در آیه آثار او نتیجه داده و در نظام سلسله پیش دیگر ابواب حکم و بدایع مصالح
و دوایع منافع محتوی است لیکن ساحت کبریای آن ذات مقدس اسماء و تقدس تعالی است الانیه از آن منافع اثبات
که از آن منافع و غایات چیزی بر آن درگاه و الا عاید گردد چه که جناب قدس بزه ابد از آن منزه و مبرا است
تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا و آن مصالح و فواید عاید است بمخلوقین که سعت حال بهیچ یک
از انوار آفتاب عنایت بیغایت سرمدی منور است و الا هر فردی از افراد ابدا بعنوان ادراک و دریافت آن
و سعادت نایل نگردد و خانه لطف ازلی مهیا و آماده شده با کمال اشاعره که میگویند افعال الله معلل بالاغراض نیست
مردود است و کمال ظهور دارد که حکیم علی الاطلاق با کمال اتقان افعال و احکام ایجاد فعل عبث
نمی‌نماید لیکن خدا نجد گذشت آن عرض علیه نیز گذشت و این مسئله از مشاهیر مسایل است که مطرح
انظار دقیق است و تحقیق آن مناسب سیاق این اوراق نیست و این معنی نیز غایب و صنع واه
که عقل عالم خدا که باید بعنوان و نظمی که از آن ممکن نباشد فرموده و در ترتیب سلسله وجود و نمو ساخت
که عقل و دید و دانش از دیدن آن متحیر شده و نه در اوراق آن گذشته و بر صفایح آسمان ابواب مملکت
بقلم نقش الا اصفون عن صفته نوشته و بر صحیح خاص از حبوب صغار و هیچ حبوانی از سوام و هوام
و حوش و طیار در وجاره و آن کار بخاصیتی و منفعتی مخلوق نشده تا با جرام عظیمه فلکی و اجسام رفیعه
اثیری که از مخالفت اجزا مبرا و از مختلف اضداد معرا بند و شمه از وسعت و رفعت آن بیان نشده چه
حاصل که گوییم که مواد نفس با حرارت گرم و خشک است و از اصل آن احداث حرارت و در مزاج میشود و اجرام
نیره علوی عبث مخلوق نشده و از شبان روز آن بهر کره جهان کرده اند و کواکب ثوابت بعهده آن نیکی
و منوب بر ساحت روزگار نور افشان و سنه الهیه تقدست اسماء الحکم و لن تجد لسنة الله
تبدیلا و لن تجد لسنة الله تحویلا و رایای دیگر نظر اختصاص بقسمی خاص جریان یافته و فسیاح قدرت خالق است

و بنای زبانی وجود و هر فردی را بمعنی در کارگاه اختراع یافته اگر در ترکیب اعضا انسان و عجایب جوارح و اجزا
وجود بشری که عالم صغیر و مجموعه و منتخب عالم کبیر است بعین نظر بعضی آید یابد که از بسیار غرایب صنع
ایزدی جلوه ظهور نماید و ظاهر شود که هر چه نتیجه داده از بدیع توانستی الاحسن دارد و او ساکت شاهد عالم
بازار آفرینش ساخته صنعت نقش تازه روش او است که با نظر وجود آیی را از ارکان متضاده در اسفل
البنیان ساخته و چندین گونه حکمت بعین بکر بدیع از بشر پرداخته اجزا و جوارح از اسفل آخرین بر
هر روزه طالب غذایی است که بدل ما یتحلل شود و بصنعت کامله برای تحصیل آن غذا آلات مختلف
~~ساخته و چندین گونه حکمت بکر بدیع از بشر پرداخته اجزا و جوارح از اسفل آخرین~~ بعد از تعلق
بحصول هر وجه طرف با عرصه گلوب و زن شست آن عام حاصل نماید باید که از در بحه دهان بشهرستان شیر و زبان
شده کارکنان ادوره بقدر احتیاج در مصارف و جرب مصروف شود و بواسطه عروق و شریانها
دقایق اسلوب آن حکمت شد که وقت ذوق را به دمیده و من نوشته ساخته تا غذای علایم را از منافذ
شناخته بوده و فراهم ستمد قبول طبع منضم گردانیده و در معده جایی گیرد و با آتش قوة غریزی که شیء در تست
طبخ یافته نقل آن از اول است و اینعم نفع لمزوه و صاف آن را جاذبه از عروق صغار که خانه صغار و کبار کیفیت کوفیه
اعظم تا نوع دست رسید بحالش است گنبه دور آنجا لونی دیگر طبخ یافته اخلاط اربعه تشکیل ساخته و به یک اعضا
بجاری میفرستند و بعروق وارد گشته چون قبه بعد از طبخ دیگر بهر جانب بر جنسیات فرمان شده مولود و مصوره که
فرمان پذیران کارخانه اند از اجزا و بدن کرده و نوبت دیگر در عروق مطبوع گشته صاف آن
از گلبه و مثانه و منتظم ضرورت بر حق خاص نقل کرده و در آنجا با نطفه دیگر امتزاج و اختلاط استزاج یافته به نیروی قدرت
کامله از نطفه بعلقه و از آن بمضغه منتقل کرده و از آن مضغه بعظام رسید و عظام را از جامه فاخره عنایت
کسوت لحم پوشانیده خلق دیگر منصفه ظهور رسیده برفتار رسید که تبارک الله احسن الخالقین بوجود اشو و آنرا نیز از
قادری که ماره اعضا و جوارح را در مملکت بدن تشخیص و عملی داده که بنیان آن بنیان نسق و زینت شکل
جسمانیه منتزل است و این همه غرایب از آثار زنان خداوند کل و این امور عجیبه نه معین مخصوص باین
نوع خاص است بلکه در هر یک از انواع معین میخ باعث هدایت عوام و خواص و الافلاک و کواکب
که اعضای انسان کبیر و جوارح و اجزای آن شخص خطیراند و اهب عنبر بحسب نوع و فعل در نظام آن جمله
داده و ابواب نگارخانه حکمت را بدین نسق بمدد و لابان آنان گشت و در این مقال عظمت الصانع
و احوال کواکب عجایب ظهور رسیده خواص و آثار زندگانی اشخاص و امور ارواح بهر یک داده
جلوه می‌نماید و نقاب احتجاب از رخسار شواهد شرف علمی که بیان او ضاع و حالات و خواص و آثار

این به پای خدمت ایستادگان درگاه و فرمان آلهی تابد مسکن به و در حقیقت بانگ نائی برزدن صیادان
درجات حقایق واضح میشود که در چهار سوق کون وفساد که بازار سودای معاملان میشد رزند بانگ
هر نقش بندی کرده شده بهر روی قدرت واهب ارواح و خالق اشباح نظاهر ست الآیه و نقوش
اسمانه که با قلام کواکب برکارگاه عناصر کشیده و از خورشید جهان افروز که خسرو اقالیم افلاک و پرورنده
کودک طبعان مهد خاکست و سپهر نجوم ثوابت و دراری کواکب از عظمه وسیب بساط بوقلمون
سپهر او عزائب و عجایب بآن در چهار حد هفت اقلیم روشن و هویداست آفتاب جهانتاب
که قهرمان ولایت زمین و آسمان است در روز و شب که بمضمون وجعلنا اللیل لباسا وجعلنا النهار
معاشا واسطه استراحت و معاش هر ذی حیات است از جهه بودن او در تحت الارض
هر افقی شب است و بودن در فوق الارض آن افق روز اگر همیشه در فوق آفاق بودی بوارق
اشعه اش اجزا نباتات و اعضای حیوانات را سوختی و اگر مدام در تحت الارض بودی شعله نورش
آتش خیره و جرم هستی مکونات افسردی کما قال الله تعالی قل ارایتم ان جعل الله علیکم اللیل
سرمدا الی یوم القیمة من اله غیر الله یاتیکم بضیاء افلا تسمعون قل ارایتم ان جعل الله علیکم النهار سرمدا
الی یوم القیمة من اله غیر الله یاتیکم بلیل تسکنون فیه افلا تبصرون و مهد عیان هویداست که در هنگام
انعکاس آفتاب او در تحت الارض بنصف النهار رسیده روی بافق شرق گذارد کوه و میدان
غیب در اقطار صحاری و قفار و کهوف و مغارات جبال و مضایق و آجام تمامی خفته و افتاده
وحوش و سباع و دواب و طیور و اصناف حیوانات حتی هوام و سوام سرنهاده همگی را
حرکت می‌آورند و منتظر خروج از اوکار و مساکن و منازل و وجار خود کردانیده بجوش و خروش
در می‌آیند و همین که رشته به روز تاج زر در روی خورشید را بر سر گرفته بدید بمه مشرق خرامیده طالبین طلب
معیشت به پای گردد بیابان فرسا و مرحله پیما میشوند تا هنگامی که نیر اعظم در فوق الارض بنصف النهار
رسیده اعلام جستجو افراخته و در مضمار طلب وسعی تاخته چون شهباز مرغ آتش بال از روی نشیمن
غروب گذاشت اقوام سعی ایشان نیز سست شده رفته میل منازل و مساکن میکنند و ناوک تیغ
کوه هوس فلک جملگی در تیغ غروب در آورده همگی در خفاهای جوف و زوایای الاوجار و ساکن میکردند تا
نوبت جلوه نمایی یوسف گل پیرهن صبح در رسد و تیغ زر از کف ماه کنعان بکشف نموده ارسطو باز
هر یک از ان نوای چاره جوی آغاز و برگ جستجو سازند و این معنی تا منتها احیا است و از آثار آن شیئی
عالم افروز دیگر آنکه قرب و بعد او از منطقه فلک اعظم در سطح نموره عالم باعث تبدیل فصول اربعه

توضیح

توضیح کلام آنکه نوعی که در علم اصول مبرهن است که متوکرد جمیع اجزا متحرکست الا دو نقطه متقابل که
آنرا دو قطب می‌گویند و هر کجا آن کره در حیز خود حرکت نماید هر نقطه که بر آن فرض نمایند سوای این دو نقطه
در دوره دایره مرسوم کند و اعظم آن دوایر را منطقه گویند پس هر یک از فلک الافلاک و فلک ثوابت را
منطقه باشد و دو قطب و منطقه این دو فلک متقاطع یکدیگر ند بر دو نقطه متقابل که آنها را نقطتین
اعتدال گویند و تقاطع منطقتین بر انصاف در اصول مبرهن است و مرکز آفتاب همیشه ملازم
منطقه البروج است پس آفتاب بحرکت خاصه خود که در سالی یکدوره تمام مینماید دو نوبت بنقطه
اعتدال میرسد و سبیل او بیک نقطه که آنرا اعتدال ربیعی گویند اول فصل ربیع است و ابتدا نشو و
نمای روزگار و عنفوان سن بهار در آن اثنا روز و شب در تنظیم معمور مساوی است و هر چند
از آن نقطه دورتر میشود روز می افزاید و شب میکاهد و حرارت هوا روی بزیادتی گذاشته باعث نشو
و نمای نباتات میگردد و اشجار متمرشده و نوجوانان چمن قد کشیده و اطفال نبات روی بترقی می‌آرند
و ساز و برگ برگ و بار مینمایند و این حالات روز بروز در تزاید است تا نیر اعظم بنهایت بعد از
معدل النهار که آنرا نقطه انقلاب صیفی گویند رسیده و حرارت شمس تخفیف رطوبات نموده اکثر
اثمار شروع برسیدن نمایند و نشو و نمای نباتات و اشجار بوسط نشو و نما رسند و در و زنهایت طول انجامد و در
آن اثنا آفتاب بحرکت خاصه خود قریب به برج دیگر سه برج باشد از نقطه اعتدال خریفی باشد
و چون از آنجا در گذرد روز آغاز کوتاهی کرده و در شب افزاید و حرارت و یبوست بر طبع روزگار غالب شده
باعث نضج ثمرات اشجار و فواکه گرده و غلات بکمال رسیده مستعد حصاد شوند چون این برج
طی نموده باول نقطه اعتدال دیگر که آنرا نقطه اعتدال خریفی گویند رسد اثمار و فواکه بکمال رسیده
نشو و نمای نباتات تمام شده بنا بر آنکه هر کمالی را زوالی است درین حالت حرارت نقصان گیرد
و روز و شب اعتدال پذیرد و نباتات روی به ذبول گذارند و اوراق اشجار منفصل گردند و برخی از حاصل
هنگام حصاد در رسد و این حالت روز بروز از دیاد یابد و برعکس نهار شب دراز و روز کوتاه شود
و برودت بر حرارت و رطوبت بر یبوست غلبه کند و زمانه مستعد سرما شود و حریف خریف
دست تطاول بمتاع روزگار بر آورد و تا ربع سیوم را انجام کرده بنقطه انقلاب شتوی رسد
آن وقت برودت بر طبع هوا غالب شود و بنهایت رسد و نجوم و نباتات که اصل نمو ندارند
باشد نیست گردند و روزگار طبع بران گیرد و مسامات زمین منجمد شود و عنصر الجزء متراکم و
متکاثف شوند و تموج بارها ان گیرد و در شعب جبال محصور شود و از انسداد مسالک زمین الجزء
سنج بکذار

در بخار و بیف ارض منحبس گردد و مهیای انفجار عیون شوند و انهار در مقام استعداد نشو و نمای تازه
نباتات قدم نمایند و نهنبه برگ و نوای بر گیرند تا در فصل بهار باز بهمان حالت اول عود نماید و رنگ آمیزی
نگار خانهٔ الوان بر سر نقشبندی کارگاه کون و فساد آید فسبحان الذی اعطی کل شیء خلقه ثم
هدی و از این حال ظاهر شد که اگر آفتاب همیشه بر نفس معدل النهار بودی فصول چهارگانه مختلف نگشتی
و نباتات را استعداد نشو و نما بهم نرسیدی و در تولد [illegible] زمین [illegible] معادن هم نرسیدی
و اگر همیشه از معدل النهار دور بودی خواه در شمال [illegible] حرارت در جمیع ازمنه یکسان بودی و [illegible]
منحرف شدی و نباتات که غذای حیوان است نرسیدی و حیوان کمترین پروری نیافتی و سلسلهٔ تکون
از انتظام افتادی و اگر پیوسته در جنوب معدل بودی برودت در همه اوقات غلبه کردی و نباتات بلکه
اجسام منعقد شدی و موالید در ین عهد ابتر پرورش یافتندی و این نیز اعظم آثاری است که خالق افلاک [illegible]
نیر عالم افروز هویدا ساخته و دیگر از پرتو تابش این گوهر جهان آرا الجزء در [illegible] ارض و شعاب جبال
سکنی گردیده از بعضی در حالی که مسامات زمین مسدود است جواهر و فلزات و زاجات و ملح
و غیر [illegible] و اجزا [illegible] تکون یابند و هرگاه مسامات مفتوح باشد از برخی
جا منبع [illegible] گشته از اتصال آن بهم انهار جریان یابد و ساحت روزگار را شاداب گرداند و نباتات
و اشجار را پرورش دهد و ماده حیات حیوانات شود و آنچه فاضل آید در بحار و بحیرات و بطایح
و مغایض ریزد و مجتمع گشته سبب ابقای حیوانات منتفعه از سموک و اصداف و سایر
نباتات المائیه شود و برخی از نباتات در آن پرورش یابد و فواید [illegible] از خود بر [illegible]
میکند و حقایق ظاهر است و این مختصر گنجایش بیان آن ندارد و در همین حالت اگر الجزء [illegible]
باشد بخار بخارات که در آن [illegible] میل صعود نماید و بوجود [illegible] در علم آثار علوی [illegible]
این رساله بتوفیق ایزدی بیان خواهد شد [illegible] و غیوم متراکم شده امطار و ثلوج متقاطر گردد
و دامن [illegible] ساحت خاک [illegible] و ثلوج در مغارات و شعاب جبال مدخر گشته ماده وجود
عیون و انهار شود و موجب ازدیاد حیات [illegible] نشو و نمای نباتات بوده [illegible] غرایب
صنایع از [illegible] الاعید [illegible] و لکن [illegible] ظهور [illegible]
روزگار [illegible] اقالیم [illegible] ساحت خاک آن
نمودن آن ارقام قدرت و صانعیت معبود حقیقی را از هر ورق درخت و شاخ گیاهی خوانده
صور عجایب صنایع صانع بی انباز را بر الواح [illegible] مرتسم و منتقش گردانند فسبحان الذی خلق السموات والارض

وانزل من السماء ماء فاخرج به من الثمرات رزقا لکم و سخر لکم الفلک لتجری فی البحر بامره و سخر لکم الشمس و القمر دائبین
و سخر لکم اللیل و النهار و این هم اثری است [illegible] و رنگ دیگر [illegible] نصف افلاک ظاهر است [illegible]
دیگر آنکه مواضعی که خورشید جهانتاب در بعض اوقات مسامت رؤس سکان آن مواضع شود
و اکثر احیان قریب بسمت رؤس ساکنان آن باشد چون خط استوا و اقلیم اول و دوم [illegible]
حرارت [illegible] سکان آن مواضع در غایت سیاهی و موی ایشان جعد و اخلاق ایشان [illegible]
مواضعی که آفتاب از سمت رؤس سکان آن بسیار دور باشد چون بلاد شمال [illegible]
بلاد صقالبه و [illegible] روس و غیر هم [illegible] برودت باشد [illegible]
نمایند بلکه در برخی مواضع از شدت برودت [illegible] و الوان [illegible]
مایل بشقرت و شدت طبع و قساوت قلب و قلت رحم و [illegible] ایشان غالب [illegible]
[illegible] ایشان موصوف و طبایع ایشان نزدیک بطبایع سباع ضاریه و بهایم باشند [illegible]
و در مواضع [illegible] استوا [illegible] مواضع که آفتاب [illegible]
سمت رؤس سکان آن بعید و متوسط بوده باشد چون اقلیم سیوم و چهارم و پنجم [illegible]
آن در خلق و خلق بجانب اعتدال باشند [illegible] و کسب کمالات
[illegible] لطیفه [illegible]
صناعات دقیقه و اعمال لطیفه شریفه در آن [illegible]
ذایع است [illegible]
از ایشان زایل است مگر قلیلی از مواضع که بجهت قرب بحار یا [illegible] در شعاب جبال [illegible]
از این امور در [illegible] ظاهر است [illegible]
که در جای [illegible] ظاهر [illegible]
[illegible] در ساخت جهان [illegible] لکن [illegible]
همین قدر [illegible] مقصود و مرام است واضح **ذکر شمه‌ای از آثار نیر اصغر** و دیگر از کواکب ثوابت که آثار آن در زمین
هویدا [illegible] ساحت [illegible] ماه است که نیر اصغر [illegible]
کشور است و از جمله آثار او یکی آنست که از ازدیاد نور [illegible] اخلاط در بدن آدمی و حیوانات [illegible]
تا حالت مقابله با آفتاب و بعد از مقابله که نور ماه روی بکاهش [illegible] اخلاط نیز [illegible] نقصان [illegible]
رطوبات حیوانات [illegible] ماه [illegible] نقصان باشند [illegible]

و از مد و جزر چون آثار از غره ماه که نور قمر در ازدیاد است در افزایش می باشند تا بوسط ماه و از وسط
نور کم میشود و تا سلخ در کاهش است دیگر آنکه نشو و نمای نباتات و رباحین و اشکال آن نیز بازبسته بازدیاد و
نقصان نور ماه است که در حالت فزونی نور نشو و نما را ازدیاد و نیز حاصل است و در حالت نقصان آن قوه
ناقص دیگر آنکه جزر و مد بحار و در ازدیاد و نقصان است تا وقتی که بر حد بدر رسد بغایت زیاد میشود
و بعد از آن شروع در جزر نماید تا آخر ماه در انقضاء هلال او را معاودت نماید و هر شبانروزی از طلوع قمر نیز
مد و جزر را زیاده و نقصان است دیگر آنکه مطلق میاه خاصه عیون در حالت ازدیاد نور می افزاید و در
حالت کمی ضیاء قمر میکاهد و امثال این از خواص کار و سعی تجارب معلوم است و منافع و مضار [illegible]
بر تر اصوات است از آن بیش است که کلک معنی انداز بیش این مختصر را بیان مقصد تواند ساخت بلکه
بجهة شرح و بسط آن دفترها باید پرداخت ذکر آثار کواکب جمعیه سیاره و سایر کواکب سیاره و ابراج از برای
ممالک وجوب و امکان در عرصه جهان آثار عبده از نهان بیشمار است چنانچه هریک از اصناف معادن
و نباتات و حیوانات و نوع جلیل بشر بامر خالق اکبر در مهد زمین بیکی ازین امهات اخر پرورش یافته
بلکه هر ذره بل هر جزو و عضو هر شخص بنیروی حکمت قادر حی آثار ازین امهات در صدف صنع [illegible]
ارباب طبایع الوان جواهر و قوت و اشکال نباتات و معدنیات و اعضا و جوارح حیوانات را [illegible]
بجای نسبت داده اند برخی از آن آثار از نظر اکثر ارباب روزگار نهان است لیکن در دیده اعتبار اولی الابصار عیان
و همچنین کواکب ثابته که تابان [illegible] خالق هر شب و بلندی [illegible] سکان قرب و غرب موجب [illegible]
بیت الله بامر الهی درین کارگاه بوالعجب کار آثار نموده است و یکی ازین آثار اختلاف بقاع ارض است [illegible]
معموری و خرابی و حرارت و برودت هوا و یبوست و رطوبت آن و آنکه بعضی بقاع و بلاد و اقالیم جبال
و انهار عزیزه و اودیه وسیعه و عیون نابعه و مراعی و مراتع حیشه است و برخی اراضی قفره و تهامه خالیه
و فلات صفصفه و بوادی بعیدة الغور و براری وسیعة الاقدار [illegible] و قسمی [illegible] و در طرفی
بطایح و غیاض و آجام و [illegible] جوش گل و ریحان و سنبل و [illegible]
[illegible] از قمری و بلبل و سایر مرغان خوش الحان برآورده و در قطری از براری [illegible] هوا از سموم [illegible]
حیات و انواع [illegible] فضای هوا را [illegible] و در [illegible]
صفت [illegible] اضطراب [illegible] زلال آب روان گلاب [illegible] مشام ارباب
الباب است سکان برخی [illegible] حیات و صلابت اعضا و عظم جثه و طول [illegible]
بعضی برخلاف آن [illegible] اعصاب و ضعف بنیه و قلت عمر موصوف [illegible] طبع و [illegible]

[margin, red:] [illegible]

بنگاشت

بنگاشت خلق و شرارت طبع متصف اند چنانکه از کتب اخبار و آثار اخیار و اخبار اسلاف اعلام کرام
و ظواهر آیات بینات و احادیث ارباب عصمت سلام الله علیهم اجمعین ظاهر است که ارباب
قرون سابقه هر چند از زمان بهبهانات و صنف خاص اختصاص داشته اند و درین چهار سو
ف و [illegible] مختلفه و رسوم متضاده و آداب متباینه و اطوار متباعده و اخلاق متفاوته و طبایع [illegible]
[illegible] اند و از همین روست که حکمت بالغه حکیم [illegible] و قدرت شامله قادر [illegible]
[illegible] آثار [illegible] ایشان را اختصاص [illegible] داده و ابواب الطاف [illegible]
بعضی را [illegible] و جنایات احوال ایشان [illegible] مناسب [illegible] و رسم و آداب و طبع و خلق [illegible]
و ارباب [illegible] و نجوم و احکام و گروه اند که اقالیم سبعه [illegible] خط استوا [illegible]
عرض آن [illegible] خط استوا [illegible] درجه است [illegible] قوس از دایره که [illegible]
گذشته و بر خط استوا اقالیم است بعضی از آن [illegible] و بعضی [illegible] کلام موافق این [illegible]
بعد ازین [illegible] این باب [illegible] که دایره [illegible]
که منطقه فلک اعظم است بر سطح زمین [illegible] خط استوا گویند [illegible] کره ارض [illegible]
[illegible] و چون [illegible] فرض نمایند [illegible] قایم باشند [illegible] که جز ابر خالی است [illegible]
سطح ارض [illegible] حصص نماید که هریک را ربع گویند و آن ربع که شمالی است ربع مسکون است و چون [illegible]
فرض نمایند [illegible] وسط خط استوا [illegible] قطبین [illegible] کامل [illegible] و قطب این [illegible]
[illegible] کره ارض [illegible] قسم شود [illegible] ربع مسکون [illegible]
نصف ربع مسکون که در ناحیه مشرق است اهل هند و چین و ختا و غیرهم [illegible] گویند که [illegible]
مواضع [illegible] از [illegible] ایشان [illegible]
باشند و نصف مغربی [illegible] اهل [illegible] و روم [illegible] گویند که [illegible]
[illegible] و دولت ایشان سریع الانتقال است و [illegible] دارند که [illegible]
[illegible] و دولت و عمر سکان آن نواحی [illegible] ناحیه مشرق [illegible] نسبت [illegible]
و وسط این دو ناحیه را که ایران است [illegible] الاعتدال [illegible] ذکر کرده اند
که سکان اقلیم ثالث و رابع و خامس را طبیعت [illegible] اقلیم رابع است و [illegible]
احوال [illegible] از تاثیر اختلاف [illegible] بسیار باشند از عرق و زلزله و وبا و [illegible]
این اقالیم [illegible] طبع و [illegible] فهم و عقل مخصوص اند [illegible] معانی [illegible] کواکب سیاره [illegible]

واقعند برسمت رؤس ایشان مانند بلاد شام و یونان و بابل که حکما و فلاسفهٔ معظم مثل بقراط و سقراط و افلاطون
و ارسطو و فیثاغورث و ارشمیدس و اقلیدس و بطلمیوس از آن برخاسته اند و انبیا معظم اکثر بنی اسرائیل از شام و [illegible]
غالب آنجا اند چون اهل شام و حجاز و یمن تا ناحیهٔ جنوب و گویند در موضعی که عرض آن از بیست و سه درجه زیاده
انبیا از آن جهت [illegible] که برسمت راس مواضعی که عرض آن زیاده ازین مقدار باشد کمتر کوکبی از کواکب
سریع السیر [illegible] و جهت غلبت عرض زهره [illegible] و سه درجه باشد و بعضی گفته اند که در
اقلیم اول و ثانی کیفیت حرارت که فاعلات غالب است و در اقلیم ششم و هفتم کیفیت برودت
که انفعالات غالب است ازین است که هوای این بلاد به صحیح است و ابدان ایشان
آنجا قوی و امراض در میان ایشان کم و در سه اقلیم وسط کیفیتین منفعلتین که رطوبت و یبوست
غالب لهذا [illegible] آنجا را حالت بعکس آن است که گذشت و ظاهر شدن آثار کواکب [illegible] آن است
که در موضعی خاص [illegible] در فصل تابستان هوا در غایت گرمی است و یبوست عظیم [illegible]
غالب و در سال دیگر بلا فاصله یا بفاصله در همان موضع و در همان فصل در غایت اعتدال میگذرد [illegible]
که آن اثر از آفتاب نتواند بود چه در سال گذشته همان فصل با آفتاب همان نسبت [illegible]
درین سال دارد و ظاهر میشود که باعتبار نظر [illegible] که آفتاب را با مریخ که [illegible] حرارت و یبوست [illegible]
در سال سابق داده و ازین قرار است که انظار و قرانات کواکب با آفتاب (red: دیگر کواکب) بموضع معین که
سنه در آن و در اعوام سابقه مخصوصه [illegible] خاص [illegible] از حرارت و برودت و رطوبت و یبوست
و اعتدال بوده اند به همان موضع از آن حالات مخصوصه تغییر عظیم یافته حالتی دیگر بهم رسانیده چنانچه در بلاد
[illegible] در بهار [illegible] امطار [illegible] می بارید و در بسیاری زمستان [illegible] تمام میبوده بعد از چند
تغییر یافته امطار کم و شدت سرما [illegible] تضعیف گذاشته ظاهر میشود که بسبب انتقال کواکب
با آفتاب بهم رسانیده اند یا انتقال در جهات مخصوصهٔ فلک البروج و کواکب ثوابت از برجی به برجی
دیگر [illegible] آثار [illegible] که ضبط و حصر [illegible] ادراک و بیان آن از حیطهٔ فهم و قوت فکر افزون و بیرون است
چون خشک شدن بعضی دریاها و آب گرفتن برخی جزیره ها و صحراها و خراب شدن بعضی ولایات
و آباد رسیدن برخی خرابه ها و آبادات و [illegible] میگویند که هرگاه این همه حوادث و آثار از کواکب
و نجوم باشد العیاذ بالله لازم آید که سبب اختیار پروردگار عالمیان که قادر مطلق و صانع برحق است
شود چه اثبات آثار که جهت آفتاب و ماه و کواکب [illegible] فرمان و [illegible] قدرت
و افلاک و کواکب همه فرمان پذیران و فرمانبران راه خدمت [illegible] و کمر بستگان ساحت

اوامر و نواهی جناب ربوبیت اند (red: نظم) که [illegible] فیض و [illegible] درین [illegible] و موانع [illegible]
ازین جهت گذارش یافت [illegible] الآیة و نوازشات [illegible] در نظام [illegible]
و انتظام کارخانهٔ ممکنات باین عنوان جریان یافته چنانچه [illegible] و [illegible] آب
و دفع برودت [illegible] آتش و طبخ اطعمه [illegible] اشتعال نیران [illegible] پس اگر [illegible]
[illegible] از اطعمهٔ [illegible] از عطایای الهی است یا در [illegible] در میان [illegible]
و [illegible] دیگر [illegible] از افعال ایزدی است [illegible] توقع حاصل نماید [illegible]
نزد ارباب الباب [illegible] اطفال و جهال [illegible] باشد [illegible] پروردگار عالمیان [illegible]
[illegible] جوان است و [illegible] از [illegible] و [illegible]
و رسیدن [illegible] از درگاه احسان [illegible] و [illegible]
[illegible] امطار را بانظار کواکب مربوط فرموده باشد [illegible]
[illegible] و روشنی [illegible] بازو [illegible] شموع و مصابیح [illegible]
اگر سطوع لوامع [illegible] موقوف [illegible]
هرگاه [illegible] اعتبار [illegible] ظاهر میشود که [illegible] ممکنات [illegible] ارباب [illegible]
فیض [illegible] با آثار [illegible] استقلال باشد [illegible]
[illegible] ظاهر است [illegible] خاصیت [illegible] او است [illegible]
فیض عام [illegible] حاصل است که صانع عالم [illegible] آن [illegible]
[illegible] نظام کارخانهٔ وجود [illegible] فرموده [illegible] اصحاب عقول [illegible]
[illegible] چنین [illegible] آن [illegible] (red: [illegible])
[illegible] از علم [illegible] و نجوم [illegible] از عظمت [illegible] جناب الهی [illegible]
این علم شریف [illegible] از آئینهٔ دل [illegible] الیه [illegible]
[illegible] از تعلم آن [illegible] مطالب [illegible] این صناعت [illegible]
[illegible] در مقاصد این فن شریف [illegible] قصب السبق [illegible] از میدان فضلا [illegible]
[illegible] از قواعد و ضوابط که درین صناعت مضبوط است [illegible] تجربه و [illegible] ظاهر است که [illegible]
بر حوادث و وقایع آینده [illegible] جمعی که [illegible] این علم [illegible]
[illegible] حقایق [illegible] (red: [illegible]) [illegible] (red: [illegible]) در کتاب

تأثیرات [illegible]

مستطاب توحید ثقة الاسلام و نقیب اهل البیت محمد بن بابویه القمی اعلی الله درجاته باسناد متصل بجناب ابی عبدالله
جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام مرویست که آنحضرت به مفضل فرمود که بر شما باد بفکر کردن در ذات
تعالی لیکن اگر خواهید که نظر در عظمت پروردگار عالمیان نمایید پس نظر کنید در عظمت خلق جناب جلال
بزرگ و آیات و انجم نهایت وضوح دارد که بعلم علم هیئت و نجوم از روی دقت نظر در اعظم مخلوقات الهی که افلاک
و ما فیها اند توان نمود و مطالب و مدار این سلک به مدارج تا رسیدن عظمت خلقت سموات بوسیله این علم
شریف توان بود و هر چند مراتب دقایق ارتباط و انتظام اجزاء کارخانه افلاک از آن بیش است
که عقل و دانش کنه آن الفاظه آن بهره یابد لیکن اندکی از بسیار عجایب صنع الهی در خلق آسمانها باین علم
شریف مبرهن است و حصول بصیرت طالبان در یافت این معانی خصیصه مخصوص مسایل این
فن شریف روشن عظم اجرام کواکب و افلاک و خواص که امروز تا هر یک اعطا فرموده و لا شتی
و لا ساکنی کرسی الفیان ملکیت در حقیقت طلوع و افول دراری ثواقب بزرگ آنی بر آلی من المرتین
نقوش زنگ و شبهه از صنایع قلب اجلاء او دیگر شوق می پرداز و حقیقت سرعت سیر فلک اعظم
که بطرفة العین هزار فرسخ و بیش از محدب فلک ثامن قطع مینماید سرعت حرکت مسافر سفر اسری
صلوات الله علیه و آله را در لیلة المعراج بسر حد وضوح میرساند و اختلاف حرکات افلاک کلیه و
جزئیه و قیام و استقامت و رجعت و سایر احوال است کواکب صاحبان ف و اعتقاد را در تحصیل قدر خدا
شناسی سبک کند و ظاهر میشود اندکی از بسیار قدرت حق تعالی و کمی از بیشمار صنعت ارباب و آثار و
ادوار طبقات اشداء افلاک و استقرار کره خاک در اوساط ثوابت و سیاره و هر یک بجای
خاص برضی معین و اختلاف طلوع و غروب و ارتفاع و انحطاط نجوم زاهره بحسب اختلاف امکنه و
مواضع و ازمنه و ایام و تشکلات قریبه از بدلیت تا بعدیت و قرب و بعد دراری ثواقب از منطقه
بروج و معدل النهار و کسوفات و خسوفات و تابش اشعه کواکب در الجاری مشی بر ارباع زمین از صنع
کره ارض و صعود انجم بر ذرای تداویر و اوجات و هبوط در حضیضات و وصول به درجات معینه و
اموری که از غایت کثرت و نهایت تشعب عقول مجامع کمال چون خواهد که قدم بجایی ادراک یکی از هزاران گذارد
از جمال و حشت محو و مبهوت میشود و المرکز المتلبس بوحشی که از احاطه دایره فرط بیرون است
آن چنانچه بود که ادراک ارتباطات افلاک و انجم با هم تواند نمود و هویدا میآید که عظمت جلال صانع آسمان
آفرین و سده کبریای قادر زمان و زمین را علیت از آن بیش است که تا عقل در هوای درک آن
بال آرزو تواند گشود و اما احتیاج اولوالالباب در زمانه باین علم ظاهر است و لوازم افتقار مردمان بآن بلا مرا اما

احتیاجی

احتیاجی که موافق شرع انور واقع است اول تحقیق سمت قبله که اکثر مجتهدین سلف علیهم الرحمه
انار الله برهانهم الجلیه در باب معرفت قبله باستخراج دایره هندیه و خط نصف النهار
که منوط بقواعد هیئت است اعتنا نموده اند و از اعظم و اشرف نماز که اشرف عبادات است
و یکی از شرایط آن استقبال قبله است باین قاعده صحیح است و انجم و کواکب
اهل شرع صحیح و دیگر آنکه در احادیث اهل بیت عصمت صلوات الله علیهم اجمعین ثبت
شده که در حالتی که قمر در برج عقرب باشد زفاف و عقد نکرده و سبب تولد و تناسل و بقای
نوع انسان و تزویج سنت پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله است و سفر که وسیله معاش
و مدار نوع انسانست روا نیست و اطلاع بر بودن قمر در برج عقرب از دانستن این علم
شریف حاصل میگردد و روایت کرده عمده اولوالالباب علم و تقوی شیخ عالیشان محمد بن
یعقوب کلینی در کتاب مستطاب کافی از امام الناطق جعفر بن محمد الصادق صلوات الله
علیهما که فرموده که کسی که سفر کند و تزویج نماید و قمر در عقرب باشد نمی بیند حسنی و رئیس المحدثین شیخ
صدوق عطر الله رمسه روایت کرده در کتاب مذکور از امام العالم موسی الکاظم علیه السلام
که کسی که تزویج نماید در محاق شهر لم یر الحسنی و شیخ الطایفه ابو جعفر محمد بن الحسن الطوسی طاب الله
ثراه در تهذیب الاخبار روایت کرده از باقر علوم الاولین و الآخرین علیه صلوات الله علیه
و آبائه و اولاده اجمعین که رسول امین صلوات الله علیه و آله الطاهرین شبی نزد یکی از ازواج
مطهره تشریف فرموده بودند و قمر در آن شب منکسف شد و در آن شب حضرت سید المرسلین با آن
زوجه مقاربت نفرمودند او گفت که یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد و سبب و مانع امروز
چیست حضرت فرمودند بیک این که قمر ماه حادثه آسمانی است کرده و دانستم که در چنان
حالتی لذت برم و اوقات شریفه که از اعیاد و غیر آنکه عبادات مخصوصه در هر یک
از اهل بیت طیبین صلوات علیهم منقولست از وقت تقویم ظاهر میگردد و حقیقت دخول وقت
صبح و شام و زوال که میقات نماز و روزه و سایر امور علیه است بر وجه اکمل از قواعد
علم هیئت و نجوم بظهور میرسد و اگر چه این امور هر یک مستقلا موجب احتیاج تام نشود
لیکن پرده خفا از روی مخدرات این مقاصد سنیه میکشد که این علم در مواقع مذموم نیست بلکه
محتاج الیه است نهایت بوجهی که بعد از بیان بعضی از آن ذکر خواهد شد لیکن صاحب شریعت
غرا و ثم اولوالالباب این علم جریان یافته و الا در باب سایر امور عرفیه عادیه احتیاج تام بعلم

منخسف

نجوم بید است از آنچه است اختیار ساعات بجهة ارتکاب مقاصد ومهمات وخلاصه
گفتار در این باب آنست که نوع جلیل بشر که بهین ثمر چهار باغ ارکان ارکان بل خوشترین میوه
هفت گلشن آسمانست وبجهات شتی منظور نظر عنایت واهب منان ورزیده وخلاصه
کون ومکان وعلت غایی ایجاد جهان است بمحض عنایت عزیزیه صمدیه بمجموعه مخلوقات علوی
وسفلی وشتی مصنوعات کلی وجزوی است زمانیه ومکانیه ممتاز شده ونفوس ناطقه
قدسیه ایشان که از پرتو لوامع کواکب قدس است باهمه کلک حسیه جسمانیه سوم داده اند
وبحکم کونه کون وغرایب صنع این نوع رفیع الشان بدین نوع ممتاز گشته اند وبجای مروی
قوی حسی ودستیاری حواس جسمانیه راه ببرایجاد او راک مطالب علیه که بنوعی احتیاج
خفت ایشان بعیان است تواند برد وزمان که در حقیقت او سبب موهوم نظر کمال
ایشان رابعی است بکران ومرحلی است بی پایان که نوع انسان باقدام عقل قطع آن
مینماید ودر این مراحل بعید ودراز در هر قدمی حوادث عجایب است بخصوص در هر گام بسیج است در
خور وقوع در هر عصری از غیاب گشته در هر ستان حوادث لکن آخته ودر هر سر منزلی فوجی از ارباب زمان در کمین
معاداه ثابت کرده ودر هر گذری تیغ زنی از مکاره والام کمین کشاده ودر هر بیچ وخمی کمانکشی از حوادث بر
جبه عداوت بسته وبا اینهمه در هر کوچه ابواب سرابستانها برنفت کشاده ودر هر حصاری گنجینه مشحون
بانواع نفوس وجواهر آماده لیکن حکمت بالغه بزدانی چنان اقتضا کرده که معنی بشر را که طلاقت آگاهی
حوادث راه زندگانی وحصول دانش نیم مراحل حیات غیبت امروز از حال فردا خبردار نباشند و
یک نفس بیشتر از وقایع آینده مطلع نگردند لیکن چراغ عقل را در راه ایشان افروخته واز مکتب
تعلیم حقایق حروف خوض در عزایات علوم آموخته تا در سلوک مراحل سعی در هر جا بخوده بیا وبمقدار
مقدر کیفیت وانجه است ودانستن علوم نجوم واز اوضاع واطوار که افلاک وانجم را قرآن خالق
زمین وزمان روی میدهد استنباط حوادث کردن وورا اخبار امور موافق قوانین نجوم علم مصون
چنانچه در فصل جهت دوم از این کتاب ودر این باب بسط کلام داده خواهد شد بعون الله
تعالی وحسن توفیقه واوقات مشهوره وایام متبرکه واحیان طلوع وغروب منازل قمر وکواکب
ثابته وخسوف وکسوف وزلازل وآیات از ذوات تقویم براشمس وحجب هو بدامیکرد ووضع هزار جمیع
اوقات واحیان انبیا علیهم السلام وحکما ذوی الاحتیاط خطا را از این علم حروف رزوه اند وجستجوی مقاصد
ومطالب آن کرده وواحدی از ارباب عقل انوار وخواص کواکب وتاثیرات آن در عالم سفلی

ودر نتیجه وحکمی نجوم وافلاک رابعزیان آفریننده ومو بید الکننده آنها کار پرداز کارگاه عناصر وفرمان
روای اقالیم ومرکبات می دانسته اند واعاظم برطایفه خواه لذالباب شرایع وخواه از اکابر
انظار ودر اخذ زایچه طوالع موالید خوض میکرده برصحایف دفاتر ثبت مینموده اند چنانچه از تتبع
آثار واخبار که شتان لایح وظاهر میگردد وانبیاء سابقه از شیث وادریس ونوح و
ابراهیم وموسی علی نبینا وعلیهم السلام در علم نجوم سخن گفته اند وبعزیان الهی استنباط خبر
از وقایع وحوادث باوضاع وحرکات وعلامات آنها کرده اند چنانچه در کتب اخبار مسطور
وبر السنه ارباب اعتبار مذکور است از آنجمله است آنچه سید طاهر ووالمناقب سید
رضی الدین ابن طاوس قدس الله سره در کتاب فرج المهموم فی معرفت الحلال والحرام
من علم النجوم ایراد فرموده که نجوم علامات ودلالات اند بر آنچه حادث میشود ودر این عالم
واحادیث از احوال زمان وادریس علی نبینا وعلیه السلام تا عهد ائمه ما علیهم السلام تا طاهرات
برین وذکر کرده که ادریس اول کسی است که نظر در علم نجوم کرده وبنبوت موسی علی نبینا وعلیه السلام
بنجوم معلوم شده بود واین معنی اشاره است بآنکه فرعون وجمعی از منجمین که در عهد او بودند
بنجوم استنباط کرده بودند که در آن سال پیغمبری علیه السلام متولد خواهد شد وولادت او در بحره
خواهد بود وبدین جهت بود که فرعون متنبه شد ومعون امر بقتل اولاد بنی اسرائیل کرد ودر کتب اخبار
مسطور است چون اولاد مذکور بسیار شد قبطیان از انقراض نسل بنی اسرائیل اندیشه
مند شدند که مبادا اعمال شاقه که بعهده بنی اسرائیل بود وبعهده ایشان شود ودر
باب بفرعون عرض کردند آن احمق امر کرد که در یکسال اولاد را بقتل آرند ودر یکسال
دست بردارند ودر سال قتل موسی ودر سال دیگر هرون متولد شد وذکر کرده
شاید که نبوت پیغمبر ما صلی الله علیه وآله نیز از باشند منجمان قبل از بعثت معلوم نموده بودند
وگفته بعضی احوال حضرت صاحب الزمان صلوات الله علیه را نیز بعضی منجمین اخبار کرده
وگفته که بعضی از اکابر قم که نام او احمد بن اسحق بود منجم یهودی را حاضر ساخته زایچه طالع ولادت حضرت
صاحب الزمان را باو نمود وبعد از آنکه در آن زایچه امعان نظر کرد وگفت این زایچه که این زایچه باشد
نکر طالع پیغمبر یا وصی پیغمبری دلالت دارد وبر آنکه این مولود مالک مشرق ومغرب وسیع
وجهان وروی زمین گشته کسی نماند مگر آنکه بدین او درآید وبولایت او قایل باشد وروایت کرده از یونس
بن عبد الرحمن که گفت گفتم بابی عبد الله علیه السلام که خبر ده مرا از علم نجوم که جهت آن فرمود که

علمیست از علوم انبیا که حضرت علی بن ابی طالب صلوات الله علیه فرموده که او اعلم مردمان بود با و امثال این
خبرا اخبار و احادیث و روایات در کتب معتبره بسیار مسطور است والقلیل یدل علی الکثیر
والله عالم بخفیات اسراره   بلوامع انوار حقایق این نقش بعضی از احادیث سید
کونین و اهل بیت معصومین صلوات الله علیهم اجمعین را که در باب آثار و خواص و منافع سموات
و نجوم وارد گشته بدیده و ران ساحت روزگار بنماید و حجاب ظلام از پیش رخسار آن
بهشتی لعبتان حریم اعجاز بسکن میکشد بدوار طلوع این نیر و ملموح لوامع قرب الالباب
الالباب   رنگ پرده از آیینه و لهاب اینکه ضمیران بصیقل حدیث لام المغارب والمشارق
و کتاب الله الناطق جعفر بن محمد الصادق صلوات الله علیهما باو در حال و در تحت بعض
اعجوبه شان از رساله مفضل بن عمر که از موالیان آن سرور اعاظم و اعیان بوده مختصری با بیان الحکم
می آید مذهب چون در بیان آثار افلاک آن معدن علم خوض فرموده اند جا بر شد است احادیث
سیاقت قلم که مختصری زبده خلاصه ترجمه آن کلام گوهر نثار را بر صفحه بیان مینگارد و منه الاعانة و الیه المصیر
محمد بن سنان روایت کرده از مفضل بن عمر که او گفت حضرت صادق صلوات الله
علیه در حالتی که ذکر بدایع مصنوعات ایزد توانا و غرایب مخلوقات داور دانا بجهة او و بیان بعضی
میفرمودند و زبان اعجاز ترجمان در عرض سه روز جهره شواهد صنایع حکیم علی الاطلاق را بر لوح
بیان میگشودند و مفضل در حدیث آن گوهر کش سررشته امامت را در سمط کتابت میکشید
و هر یک از کلمات تیمیه عقد اعتقاد میگردانید و در روز سیم کلام الهی نژاد از تسام امام عالمیان
منجر گردید بفواید آثار سموات و کواکب و لیل و نهار و طلوع و غروب نیرین فرمود که بدیده
اندیشه نظر کن ای مفضل و تفکر نما در بر آمدن و فرو رفتن آفتاب جهانتاب و سبب شب
و روز است اگر طلوع نکردی نظام عالم باطل شدی و مردمان از سعی در معاش خویش محروم بودندی
و دنیا بر مردمان تاریک بودی و با آنکه از لذت روشنی و ضیا محروم بودند با آسایش زندگانی
نمیتوانستند نمود و منافع طلوع آفتاب احتیاج به بیان و طول کلام ندارد و جا اظهر امور است
بلکه تامل کن در منافع غروب آفتاب اگر خورشید جهان افروز را غروب نبودی مردمان را
سکون و قرار و آرام نداشتندی و حال آنکه نوع انسان بلکه سایر حیوانات را احتیاج
بسکون و آرام بسیار است و منافع بیقیاس را متضمن است و دیگر آنکه از تعب که در روز کشیده
باشند و خوردنیهای که جهة تحصیل معاش و سایر امور ضروریه نموده راحت یابند و حواس

و قوی ایشان از بار ماندگی باز مانده و دیگر آنکه از فرصت از آرام و سکون قوت هاضمه نوبت گرفته
غذا را مستعد سازد تا جزو بدن و بدل ما یتحلل تواند گشت چه در حالت سکون عضو صاحب که
روح از مشاغل بدنیه اندک فارغ گردد و طبیعت تدبیر تن بیشتر پردازد و اغذیه که وارد معده
شود بدون تعرض حواس بصارف موجوده مصروف سازد و دیگر از فواید غروب آفتاب آنکه
چون حرص و شره در طبیعت مردمان سرشته است اگر آفتاب غروب نمیکرد و شب با همه
ظلام نمیگسترد مردمان بجهة ارتکاب اشغال استراحت و سکون نمیکردند و بسبب اقدام مشغول
تحصیل و جمع امور معاش میبودند و از عدم آرام بهلاکت منجر شدندی و اگر غروب آفتاب
نبودی از شعاع شمس ساحت ارض تابیده و تفتیده شدی و آنچه از حیوانات و نباتات بر زمین است
سوخته شدی پس بجهت این و دیگر مصالح و حکم داور جهان آفرین مقدر ساخت که مهر انور را طلوع در وقت
خاص و غروب در زمانی خاص بوده باشد مانند چراغی که برافروخته شود بجهة سکنه خانه تا بنور آن
آن سرا بتمام کارها حصول رسد که اکثر غایب گردد تا سکون و آرام نمایند پس نور و ظلمه با همه تضاد و تباین
که دارند هر دو یاری دهنده هم شدند بر چیزی که صلاح و قوام عالم در وست و چون بعضی از منافع طلوع و غروب
ظاهر شد اندیشه کن در ارتفاع و انحطاط آفتاب که بدان سبب فصول چهارگانه سال ترتیب
می یابد و تفکر کن در تدبیرات و مصالح احوال بنی آدم که در ترتیب فصول است و ظاهرا
مراد بارتفاع و انحطاط شمس ارتفاع و انحطاط آن باشد بواسطه حرکت خاصه خود در نصف
النهار که باعث ترتیب فصول اربعه است که عبارت از بهار و تابستان و پاییز و زمستان است
پس در زمستان حرارت طبیعی در جوف درختان و نباتات بجهة انسداد و مسامات
که از برودت حاصل شده محتبس میشود و بدان سبب مواد اثمار و نباتات استعداد استحفاظ
انواع صور اثمار از و اهب صور میگیرند و بجهة برودت هوا منجمد و کثیف شده و از آن
ابرها انگیخته میشود و ساحت روزگار را سیراب میسازند و بدنهای حیوانات قوی میشوند
و در بهار مواد اثمار که در زمستان استعداد و بهره یافته اند بحرکت در آمده ظهور مینمایند
و گیاهها میرویند و درختان شکوفه می آورند و حیوانات را شوق و ذوق مقاربت با جفت بهم
خویش بهم میرسد و در تابستان هوا بغایت حرارت بهم رساند و میوه ها نضج تمام
تمام یافته زیاد و تبهای که از اخلاط و غیرها در تن حیوانات است تحلیل میرود و در روی زمین را
حرارت هوا اکتساب کرده قابلیت ساختن آنچه را اعمال مخصوصه یابند و در فصل پاییز هوا صاف

حشرات بیمار بهایم که از حرارت حادث شده بود دفع و ابدان صحیح میگردند و شب بوی
بد بادی که آشفته صلاحیت از آفتاب بعضی امور بهم میرسانند و هوا خوش شده
متضمن چندین گونه مصلحت میگردد که استقصا آن باعث طول کلامست اندیشه کنند
احوال و نقل کردن آفتاب بهر یک از بروج دوازده گانه بجهت حصول فصول در سال از تدبیرات
در آنست و این گردش آفتاب در بروج دور ربیست که صحیح است یا آن ازمنه چهارگانه
یعنی [illegible] که بهار و تابستان و پاییز و زمستان است و در بین [illegible] از گردش آفتاب
از انتقال او بحرکت خاصه خود از حمل مثلا تا عود بآن فلاحت و میوها میرسد و منتهی میگردد
بعو ایدی که حادث بعد از آن بر میگردد و نشو و نما را از سر میگیرد تا آنکه سال بعد از گردش
آفتابست از حمل تا باز به حمل رسد پس زمان از هنگامی که حق بعد خلق عالم کرده تا هم وقت
و زمان از روزگار گذشته بود و میشود باین دور بعده مان عمرهای خود را و وقتهایی که شغل
مشغول داشته باشند بنای قرون وقتی که بهم وصف و اجارات و معاملات و غیر آن از کارها
است آن باین حال حساب مینهند و بگردش آفتاب سال [illegible] میرسد و شمار
زمان درست میشود و نظر کن تا بنش آفتاب بر همه عالم که حق تعالی چگونه تدبیر کرده که اگر در روشنی
ایستاده بود دیگر را چه سان شعاع و منفعت آن بجهات کثیره و مواضع متعدده رسید اگر
یکجا ایستد جبال و بلندیهای زمین حاجب او خواهد بود و نخواهد گذاشت که آفتاب بر همه
تابد پس بدین واسطه او را چنین خلق کرده که در اول روز آفتاب از مشرق طلوع میکند
که مثلا بر می آید برابر او در برابر اوست از طرف مغرب تابد و همیشه میگردد و شعاع و نور او
پهن میشود و مساحت ارض تا بافق مغرب آن بعد رسد و از [illegible] از گردش [illegible] باید
هیچ موضعی بهره از تابش نور آفتاب نماند و از منفعت [illegible] که مقصود است شده
برای آن موضع محروم میگردد و از این کلام اعلی از اشارت حقیقت است به اره ارض و سما بظهور
میرسد پس اگر آفتاب از گردش که حق تعالی برای او قرار داده کیفیت منکشف آمد چه سان خراب بود
حال مردمان بلکه در آن حال است [illegible] زندگی شود اند بود و آیا مردمان نمی بینند این امور عظیمه را که
عقل ایشان عاجز است از آن پس آفتاب میگردد و بر مجاری خود و تخلف نمی نماید از وقت
معین بجهت صلاح حال عالم و صلاح [illegible] که باید که جهان درست باشد تا شناخته شود [illegible]
بماه که در ماه دلالت عظیمست که عامه خلق آنرا استعمال مینمایند در دانستن شهور و سال

بان درست میشود چه گردش ماه بازمنه اربعه یعنی فصول چهارگانه درست نمیشود و منتظم نمیشود [illegible]
و در سال ماهان میبود و قطع منازل او در آخر [illegible] بعضی واسط ماهها و سال اهل [illegible] مختلف میگردد از شهور
و سنین شمسی و هر ماه از ماهها بسبب [illegible] مشتغل میشود که گاه در زمستان میرسد و گاه در بهار از این
تمامی او در نور رفتن [illegible] و در شبهای تار و حاجت که مردمان بان روشنی دارند چنانکه ثمره آن آرام حیوانات
و [illegible] هوا [illegible] تار [illegible] شب [illegible] صلاح و در ان [illegible] و ظلمت [illegible]
و مطلقا در ان روشنی نبود چه در [illegible] ممکن نیست که تو ان کاری [illegible] و [illegible] بوده که مردم
محتاج باشند که در شب کارها کنند و در روز [illegible] کارهای ایشان [illegible] و اشتغال ایشان بسیار [illegible]
بار و زود در [illegible] بود پس در منصوبست و در روشنی ماه کارهای بسیار [illegible]
[illegible] زمین و [illegible] و [illegible] و امثال آن [illegible] و دیگر مصالح [illegible]
قدر [illegible] روشنی و ضیا [illegible] و [illegible] آن تحصیل معاش آدمیان [illegible]
[illegible] و سبب [illegible] میگردد و [illegible] قرار [illegible] مقصد [illegible]
و [illegible] و [illegible] حال نور قمر نسبت بنور آفتاب کم است [illegible] مردمان [illegible]
در کارها [illegible] شبها [illegible] باشند که اگر چنان بود [illegible] آرام و قرار ایشان [illegible] طرف [illegible]
و [illegible] اسکلف [illegible] ماه [illegible] از [illegible] بعضی [illegible] و در [illegible]
آفتاب [illegible] نور [illegible] و نقصان نور [illegible] و کسوف [illegible]
[illegible] است از آثار صنع خالق [illegible] و [illegible] برای صلاح [illegible] که [illegible]
[illegible] و [illegible] ستارگان و اختلاف [illegible]
[illegible] بعضی از [illegible] و [illegible] دارند [illegible] ستارگان
[illegible] ثوابت باشند که اوضاع ایشان [illegible] فلک [illegible] حرکت [illegible] و چون
صور بروج در فلک [illegible] است و حرکت آن فلک [illegible] است چنانچه بعضی گمان کرده اند
که [illegible] پس گویا آن ستارگان از بروج انتقال [illegible] و بعضی دیگر از [illegible] بروج منتقل [illegible]
و [illegible] که [illegible] یکدیگر [illegible] نزدیک میگردند پس [illegible] کوکب [illegible]
گردش [illegible] کردن [illegible] که [illegible] است بطرف مغرب و غالب [illegible]
فلک [illegible] و گردش [illegible] آن کوکب [illegible] که [illegible] سنگ آسیا [illegible]
و سنگ آسیا بطرف یمین حرکت نماید و مورچه را نیز [illegible] بطرف راست [illegible]

مورچه خود بطرف جنب حرکت کند و بنا به مورچه دو حرکت مختلف دارد یکی بنفس خویش که حرکت
چنبش است و دیگری حرکت غیر اختیاری که از سنگ آسیا است و اگر که مورچه را بس [illegible]
و مشغول باید که بپرسد از منجمان که گمان دارند که ستارگان بر یک موضعی که ایستاده اند به تقدیر و حکم صانع است
و تقدیر که اما چه چیز مانع است که همه ستارگان مستقر باشند یا همه منتقل چه اهمال و تعطیل یک [illegible] و احداث
اگر نجوم را صانع نباشد و حرکت از نفس ایشان باشد چگونه دو حرکت مختلف توانند داشت
بر اندازه و مقدار معین پس درین موضع ناچار واضح است که گردش این ستارگان همه با یکدیگر حرکات
مختلف بتقدیر قدیری است و لابد حکیمی توانا و [illegible] معطل [illegible] که بند با اهمال و تعطیل است
و اگر کسی گوید که چرا انجم برخی مستقرند و برخی منتقل گوییم که اگر همه مستقر بودی استدلال نمیشد از حوادث عالم
با انتقال آفتاب و ستارگان از برجی به برجی پس هر آینه اگر همه مستقر بودندی استدلال
آن میسر نشدی و اگر همه منتقل بودندی و از جای بگردش ستارگان و منازل نبودی که آن شناخته
شوند و سوم که توقف بر سیر احوال آنها همه [illegible] بود چه اطلاع بر گردش کواکب مستقره و معقد [illegible]
و سیر هر یک از بروج و منازل کواکب مستقره حاصل میشود چنانچه بر سیر راه [illegible] ساحت
ارض [illegible] که رسند [illegible] استدلال میشود و اگر منتقل آن کواکب [illegible] بودی
نظام احوال آنها مختل و [illegible] شدی و تدبیر [illegible] باطل گشتی و از همین کلام [illegible] ارتسام ظاهر
میشود که نجوم و کواکب دلالات و علامات بر حوادث کونیه است که استدلال از اوضاع
آنها بر اوقات توان نمود و نتوان گفت که بودن کواکب منتقل [illegible] مستقره [illegible] منتقله
نشانه اهمال و تعطیل است بجهتی که وصف کرده شد پس اختلاف سیر کواکب و تغییر [illegible] و
والجمله اختلافات و تغییرات از مصالح و مآرب است ظاهر تر [illegible] است [illegible]
نجوم زاهره وجود حکیم مدبر قدیر منظم آیات باهره [illegible] و در ستارگان [illegible] و در بعضی
از وقت سال ظاهر میشوند و برخی دیگر از همه سنه محجوب و مستور شوند چون ثریا بعضی پروین و جوزا
که عوام آنرا [illegible] خوانند و شعری شعرایا و سهیل [illegible] پس اگر همه در یک وقت ظاهر میشدند [illegible] کواکب را
دلالتی [illegible] فایده که بشناسند مردمان آنرا در هدایت باشند بران و بعضی مجاری که [illegible] شناخته شوند
مثل معرفتی که حال و معین طلوع هر یک [illegible] مخصوصه دارند پس ظهور و خفای هر یک در وقتی خاص
بجز [illegible] دیگر با منفعی که مردمان بر [illegible] باشند که هر یک از آن ستارگان جداگانه بران دلالت
دارند [illegible] آنرا [illegible] و در وقتی [illegible] بسی فواید و مصالح است همچنین نبات

نعش که همیشه ظاهر است و پنهان نمیشود از بابت نوع دیگر از مصالح است و غالبا غرض نبات نعش [illegible]
باشد و معظم معمور و پس بدرستی که آن ستاره‌ها [illegible] نهانند که با آن مردمان [illegible] عالم را [illegible]
نماید و [illegible] را [illegible] بدان سبب که نبات نعش هرگز غایب نمیگردد و غروب نمی‌نماید
و مردمان آنرا نشان کرده و در همه شبها می‌بینند و هر وقت خواهند بآن هدایت می‌یابند
و این ستارگان [illegible] که در [illegible] و دریا [illegible] دارند [illegible] و در راه مصالح عباد [illegible] در
[illegible] نهاده و در بین ستارگان دیگر مصالح است [illegible] نهاد [illegible] و تنها
کارها چون زراعت کردن و درخت نشاندن و سفر خشکی و دریا و [illegible] نباید
بارانها و گرما و سرما و آنچه [illegible] شبها قطع منازل مخوفه و مفاوز [illegible]
می‌یابند آنها و حرکت این ستارگان در آسمان که بعضی پیش روند و بعضی پس گردند و برآیند
و فرو روند [illegible] اولی الالباب را عبرتهاست و گردش و رفتن ایشان [illegible]
ایا نمی‌بینی که اگر آفتاب و ماه و ستارگان را با قرب مکان بودی [illegible] که سرعت سیر آنها
معاینه ظاهر گشتی [illegible] آنها [illegible] چون [illegible] برق [illegible] که در
هوا [illegible] که در اطراف آن چراغها [illegible] و در آن جمعی [illegible] باشند
هر آینه دیدهای آن جماعت حیران خواهد بود و پس نظر کن که چگونه تقدیر کرده سیر ستارگان را
در بعد معین [illegible] دور که چشمها از آن مضرت نیابد و همچنین حرکت آنها سرعت تمام
گشته تا از آن قدری که محتاج الیه است مختلف [illegible] ستارگان نسبت با آفتاب
و ماه و در غایت [illegible] است [illegible] از فواید [illegible] ماه [illegible] طالع [illegible]
در شب [illegible] حرکت [illegible]
ضرور [illegible] پس تامل کن لطف و حکمت را که بر [illegible] مصالح و حاجات [illegible]
شب را [illegible] از اشعه کواکب روشنی [illegible]
گروهی [illegible] آسمان که با آفتاب و ماه و ستارگان [illegible] برکره عالم
گردش [illegible] اختلاف شب و روز و [illegible] چهار فصل سال
بر زمین و [illegible] اصناف [illegible] ظاهر است [illegible] پنهان باشد
بر خداوند [illegible] که این امور [illegible] بتقدیر [illegible] حکیم قدیر است و اگر کسی گوید که این ترتیب و نظام
که در آسمان و انجم است امریست اتفاقیه پس چرا در [illegible]

میسازد و دریا چنین دنیا را شاداب میکند و هر چیز از آلات آن چنانکه درکار است بهم مربوط است
بنحوی که صلاح آن حدیقه باشد نگوید که این دولاب را صانعی نیست و خود بخود بی صانعی ترتیب
یافته و اگر کسی گوید انکه از خرد بهره داشته باشد نشنود و بیقین که انکار قول او خواهد کرد پس دولاب
باین عظمت و رفعت باین بدایع و غرایب خلقت که اندیشه انسان از دقایق آن کوتاه است
چگونه بی صلاح حال زمین و اجزاء درست با صانعی قدیر و خالقی خبیر ترتیب یافته باشد بلکه بی صانع حکیم
عجب است قول را قبول نخواهد کرد و اگر از آلات نظام این کارخانه تأمل کرده و کلا از صاحبان عقل درست
حکمتی است که اصلاح آن نماید اندیشه کند این مفصل [illegible] روز و شب و روز که بنوعی که مقتضی صلاح حال طالبان آن
واقع شده و [illegible] از [illegible] دوازده ساعت است و غالب در اکثر عرض مواضع واقع بر خط استوا
[illegible] اقلیم [illegible] که [illegible] معموره و [illegible] اقلیم [illegible] ساعت [illegible]
عمارت [illegible] و [illegible] معموره علم [illegible] چنانچه ارباب [illegible]
[illegible] روز در [illegible] معموره از دوازده ساعت [illegible] و اگر [illegible] ساعت
یا دو [illegible] ساعت می بود [illegible] هر چه در زمین است از حیوانات [illegible]
حیوانات را [illegible] روز بدان در [illegible] آرام و قرار [illegible] یافتند و [illegible]
و [illegible] از عمل و شغل [illegible] و این معنی موجب هلاک [illegible] ایشان
[illegible] و نباتات را باعث [illegible] از طول روز و کثرت [illegible] آفتاب نباتات را
خشک کرده و [illegible] و همچنین شب اگر [illegible] مضار و [illegible] حرکت [illegible]
حیوانات [illegible] در وجه معاش [illegible] و [illegible]
و حرارت طبیعی در نباتات [illegible] و [illegible] آن [illegible]
که آفتاب بر آن [illegible] و [illegible] حال [illegible]
[illegible] است [illegible] حیوان [illegible]
[illegible] شب و روز [illegible] آن نظام دارد و [illegible] و اعتدال [illegible] فصول چهارگانه
ترتیب یافته و مصالح [illegible] که [illegible] و [illegible] منافع [illegible] ابدان
حیوانات میکند [illegible] اجسام حیوانی و نباتی [illegible] و [illegible]
و تصرف در ابدان [illegible] اندیشه و [illegible]
و [illegible] یکی [illegible] اندک [illegible] که [illegible] است

ببر سرما و اگر [illegible] در صلاح [illegible] تمام داشته باشد [illegible] و دیگر منتقل شدن چنانکه از سرمای
زمستان [illegible] بگرمای تابستان انتقال [illegible] فاسد میشدند و بیماری و اسقام عارض ابدان [illegible]
شد [illegible] کسی از حمام بسیار گرم در آید [illegible] دفعه [illegible] سرد نقل کند متضرر میگردد و بیمار میشود و حق تعالی
بکمال لطف [illegible] قرار داده که از هر یک از گرما و سرما [illegible] و آهستگی [illegible] کیفیت
دیگر منتقل شود تا باعث سلامت حیوانات بوده از ضرر و الم ایمن مانند پس اگر کسی گمان کند
که این انتقال [illegible] از گرما بسرما و [illegible] آن از جهت [illegible] حرکت آفتاب است در ارتفاع و
انحطاط [illegible] آفتاب [illegible] آهستگی [illegible] از ارتفاع و [illegible] انحطاط [illegible] از میل آفتاب
رفته رفته [illegible] حرارت و [illegible] بتدریج [illegible] برودت حادث میشود و [illegible]
که علت و سبب آهستگی [illegible] آفتاب چیست در ارتفاع و انحطاط پس اگر [illegible]
آزاد [illegible] مغرب و مشرق [illegible] و [illegible] المدبرین والله اعلم این بوده باشد
که چون مشرق آفتاب [illegible] در اول زمستان بوده [illegible]
[illegible] قوس [illegible] آن [illegible] قوس [illegible] اطول میشود
آفتاب [illegible] ارتفاع میکند [illegible] حرارت رفته رفته زیاده میشود [illegible] علت انتقال [illegible]
ارتفاع [illegible] آفتاب [illegible] آن ارتفاع [illegible] آفتاب و علت آن [illegible] المدبرین
باشد و این حالت رفته رفته [illegible] اول تابستان که [illegible] المدبرین بامر و فرمان کیست
پس این مسئله [illegible] و نقل کلام در آن [illegible] استقرار یابد که آنها [illegible]
[illegible] اگر گرما نباشد [illegible] میوه های سخت [illegible] نرم [illegible] شود [illegible] خشک و ترش [illegible]
توان خورد و اگر سرما نباشد [illegible] زراعات و غلات [illegible] از هم [illegible] شود و حاصل
[illegible] و [illegible] است از [illegible] و نفع عظیم و [illegible] اگر
اندیشه نمایند و [illegible] که [illegible] حکیم علی الاطلاق است و مصلحت عالم [illegible]
و در [illegible] کلام [illegible] نام [illegible] معارف و حقایق است [illegible] از گوهرهای [illegible]
[illegible] خوش آن [illegible] حقایق که [illegible] سوخته بعضی از آن [illegible]
[illegible] اعراب [illegible] ظهور [illegible] چون [illegible] رساله عرض [illegible] که [illegible]
[illegible] کواکب و آثار و [illegible] آن [illegible] راه فرمان خالق [illegible]

جهان بر زبان اعجاز ترجمان اهل بیت عصمت جریان یافته و کواکب احادیث آن شموس
سموات امامت و ولایت بران تافته بجهت ترجمه اکتفا نمود و اکر روزکار مساعدت نماید در نظر
هست که بعضی از فواید رساله شریفه مفضل که ترجمه بعضی از آن [illegible] و در رشته
تحریر کشیده شود والله الموفق والمعین روشن ساز ساحات خواطر انوار بعضی
دیکر از احادیث اهل بیت طیبین صلوات الله علیهم اجمعین که دلالت دارد بر مقصود
آنچه نقل کرده فقیه اهل البیت محمد بن یعقوب الکلینی رحمه الله تعالی باسناد متصل بابی
عبدالله جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام که آن سرور احرار فرمود که خدای جلیل [illegible]
نور [illegible] اسماؤه و تقدست آلائه آفریده است نجمی در آسمان هفتم از آب سرد آفریده و
شش کواکب سیاره دیکر را از آب کرم خلق کرده و آن کوکب [illegible] پیغمبران [illegible]
و اوصیا را رفیع مکان است و آن کوکب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است و امر
کوکب امر میکند بخروج از دنیا و زهد در جهان و [illegible] و بالین ساختن از خشت و پوشیدن
لباس خشن و خوردن جشب [illegible] است حق تعالی کوکبی [illegible]
و از [illegible] کلام [illegible] و رسل و اوصیا [illegible] ظاهر میشود و بعضی از [illegible]
که در آسمان هفتم [illegible] در رساله ذکر کرده [illegible] الله [illegible] العزیز
مجمع آنست که زحل سرد و خشک و دلالت بر موت و زهد و عزلت و انقطاع [illegible]
بر لباس خشن دارد و از منازل و مغارس [illegible] و خشت و از ماکل بر جشب [illegible]
آنچه شیخ اجل [illegible] محمد بن یعقوب الکلینی در کتاب روضه
کافی نقل کرده باسناد متصل بابی عبدالله علیه السلام از عبد الرحمن بن سیابه که او کفت عرض کردم
که فدای تو کردم مردمان میکویند که جایز نیست نظر در علم نجوم و آن علم مرا بسیار خوش می آید و
رغبت بان دارم اکر مضرت بدین من میرسد [illegible] حاجت ندارم بچیزی که ضرر بدین رساند و اکر
ضرر نمیرساند بدین من پس بخدا که خواهش آن دارم [illegible] پس حضرت فرمود که چنین
نیست که مردمان میکویند [illegible] پس فرمود که [illegible] میکنید که بسیار آنرا ادراک
نمی توانید یافت [illegible] حساب میکنند [illegible] طالع قمر پس فرمود که [illegible]
کوکب [illegible] نمی توانید یافت آیا میدانید که چند دقیقه است میانه مشتری و زهره کفتم نه [illegible] فرمود

که آیا میدانید که چند دقیقه است میان زهره و قمر کفتم نه فرمود که آیا میدانید چند دقیقه است میان
آفتاب و سنبله کفتم نه و نشنیده ام از هیچکس از منجمین هرکز فرمود آیا میدانید که چند دقیقه است
میان سکینه و لوح محفوظ کفتم نه و نشنیده ام از هیچ منجمی هرکز راوی کوید که حضرت فرمود که میان
هر یک از اینها و صاحبش شصت [illegible] دقیقه است یا نود دقیقه عبد الرحمن شک داشت که حضرت
امام شصت دقیقه فرمود یا نود دقیقه حضرت فرمود یا عبد الرحمن این حسابیست که اکر کسی
حساب کند [illegible] بر وجه [illegible] باشد [illegible] در میان عربستان است [illegible]
و عجم و پس آنچه [illegible] از نهایت [illegible] و از بعضی کلام [illegible]
ظاهر میشود که از استنباط علم شریف نجوم و حرکات و اوضاع کواکب و غیر آن استدلال بر اکثر حوادث
و امور میتوان کرد و [illegible] زعم جمعی از متعصبان است تعلیم و تعلم آن علم شریف مخالف [illegible]
نیست نهایت احاطه و استقصا بر این علم [illegible] میکردد و در کتاب فرج المهموم تالیف سید طاهر
طاوس [illegible] روایت شده باسناد [illegible] علیه السلام کفتم که مرا در نظر بعلم نجوم
لذتی است و آن علم معین است نزد مردمان پس اکر در آن کناهی است ترک مینمایم و اکر در آن
لذتی است [illegible] حضرت کفت [illegible] کردم باین عبارت فرمود [illegible] الشمس والقمر
[illegible] الزهرة [illegible]
من اللوح المحفوظ [illegible]
[illegible] لیس یعلم النجوم الا اهل بیت من قریش واهل بیت من الهند
[illegible] در کتاب روضه ذکر کرده باسناد متصل [illegible] که او کفت پرسیدم از
حضرت ابو عبدالله جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام از نجوم که آیا حق است آن حضرت فرمود که
نعم [illegible] مشتری را [illegible] فرستاد بزمین در صورت مردی [illegible]
کرد تا آنکه کمان نمود که بحد کمال رسیده [illegible] کفت که ببین مشتری کجاست [illegible]
[illegible] پس مشتری [illegible] و مشغول [illegible] تعلیم شخص دیکر [illegible] در هند [illegible]
[illegible] رسیده [illegible] که ببین مشتری کجاست آن شخص جواب [illegible]
[illegible] حضرت فرمود [illegible] این علم را اهل [illegible]
پس علم نجوم [illegible] و اکرچه رموز نهانخانه این حدیث شریف [illegible]
[illegible] الله [illegible] این علم

منجم برا[illegible]

وحقیقت جواز استدلال از حساب وشمار افلاک وانجم بر حوادث ووقایع ظاهر میگردد و اینها
میشود که چنانچه در صحایف مولفات اولوالالباب تحقیق مسطور است که علم نجوم و حساب از امور
الهیست که بعنوان وحی والهام بعضی انبیاء کرام وصاحبان مقام قرب درگاه خود را الهام
کرده و بوسیله فیض یزدانی و وحی آسمانی این علم شریف بمردمان رسیده و دلالت بر صحت
حضرت ابو البشر آدم ومؤید این معنی است آنچه سید طاهر ابن طاوس حسنی رحمه الله در
کتاب فرج المهموم روایت کرده واز کتاب نزهة الکرام وبستان العوام تالیف محمد بن الحسین
بن الحسن الرازی که بیرون آورده حضرت امام موسی بن جعفر را حاضر ساخته گفت که مردمان
شمارا که بنی فاطمه اید منسوب میدارند بعلم نجوم ومعرفت شما باین علم نجابت نیکو و پسندیده است
وفقهای عامه میگویند که رسول صلی الله علیه وآله فرموده که هرگاه در باب اصحاب من چیزی گویند ساکت
باشید وهرگاه ذکر قدر نمایند سکوت پیشه سازید وهرگاه ذکر نجوم کنند سکوت ورزید و امیرالمؤمنین
علیه السلام اعلم خلایق بود بعلم نجوم و اولاد و ذریه او که شیعه امامت ایشان قایلند عارف بودند
باین علم کاظم علیه السلام فرمود که این حدیث ضعیف است و اسناد آن مطعون فیه وحق
تعالی مدح نجوم کرده و اگر نجوم صحیح نبودی خدای تعالی مدح نکردی و پیغمبران رفیع الشان عالم بوده اند
باین علم وخدای تبارک وتعالی میفرماید در حق ابراهیم صلوات الله علیه وکذلک نری ابراهیم ملکوت السموات
والارض ودر موضع دیگر میفرماید که فنظر نظرة فی النجوم فقال انی سقیم پس اگر عالم بعلم نجوم نبودی
نظر نمیکردی و نمی گفتی انی سقیم وادریس علیه السلام اعلم زمان خود بود بنجوم وحق تعالی قسم یاد کرده
بمواقع النجوم ودر جای دیگر فرموده که والنازعات غرقا الی قوله فالمدبرات امرا و مقصود از آن
دوازده برج است و هفت کوکب سیاره و آنچه در شب و در روز ظاهر میشود بامر الله تعالی
وبعد از علم قرآن چیزی بهتر از علم نجوم علمی نیست و آن علم انبیا واوصیا و ورثه انبیاست و ما این علم
میدانیم وذکر منی نمائیم واین حدیث طولیست و موضع حاجت اخذ شد و در کتاب ربیع الابرار
از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده که من اقتبس علما من علم النجوم من حملة القرآن ازداد به ایمانا ویقینا
پس خواند ان فی اختلاف اللیل والنهار الی آخر الآیه ودر رساله صحف حضرت ابو
البشر آدم وشیث و ادریس علی نبینا وعلیهم السلام مشحون بود بعلوم حکمی از نجوم و حساب ورمل
وطب وغیرها و در کتاب اخوان الصفا از هرمس مثلث بالحکمه که بعضی او را ادریس گفته اند
علیه السلام حکایت کرده که صعود بر فلک زحل کرد و گشت با او هر سی سال تا آنکه مشاهده نمود احوال

فلک را پس نزول نمود بارض و خبر داد مردمان را بعلم نجوم وگریه در فتوحات مکیه علیا را مشتغل
نبیء دانسته اند و اولو الالباب صناعت نجوم و وضع صور بروج و قسمت فلک ببروج حکمیه و وضع این علم را بهرمس
الهرامسه منسوب دانسته اند و مؤید این معنی است آنچه شیخ جلیل امین الاسلام ابوعلی الطبرسی
طاب ثراه در کتاب مستطاب مجمع البیان در تفسیر کریمه واذکر فی الکتاب ادریس انه کان
صدیقا نبیا بیان فرموده که علم حساب معجزه آن حضرت قدس طینته بوده وقاضی ناصرالدین بیضاوی
نیز در تفسیر کریمه مسطوره بیان کرده که ادریس اول کسی است که نظر کرده در علم نجوم و حساب و مؤید
این حدیث است آنچه سید طاهر ابن طاوس در کتاب فرج المهموم روایت کرده واز ریان
بن الصلت که معروف که اجتماع علما بحضرت مامون واقع شد و حجة علی بن موسی الرضا برایشان
ظاهر شد صباح بن نصر هندی نیز در نزد آنحضرت حاضر شده مسایل کثیره پرسید از آنجمله از علم نجوم
پرسید آنحضرت در جواب فرمود که این علم در اصل صحیح است و ذکر کرده اند که اول کسی که در علم نجوم
تکلم کرد ادریس نبی بود علیه السلام و ذوالقرنین نیز در آن ماهر بود و اصل این علم از نزد خداست
تعالی ست و گفته اند که خدای تعالی نجمی که آنرا مشتری گویند بر زمین فرستاد در صورت مردی پس آمد ببلد
عجم و تعلیم ایشان داد و استکمال نیافتند پس آمد ببلاد هند و تعلیم مردی از اهل هند داد از جهة
علم نجوم در هند اهل بسیارند و بعضی گویند این علم است از علوم انبیا و مخصوص اند باین علم پس اسباب نسخ
و منجمان وقت آنرا ادراک نتوانستند کرد و بدین جهة حق و باطل منسوب شده تا آنجا نقل کلام آنحضرت است
وسید مذکور گفته که کلام حضرت رضا علیه السلام بلفظ ذکر کرده اند و گفته شده و در او گذشته جابر علامت
آنحضرت است که در حالت غضب از من اعظمی چنین میفرموده اند و گاهی میگفته اند که پدرم چنین گفت و گاهی
میفرموده اند که از رسول صلی الله علیه وآله چنین روایت میشنیدند و شارح دیوان منسوب بامیرالمؤمنین ع گفته که
فن احکام منسوبست بادریس و شیخ علاء الدوله سمنانی در کتاب عروه گوید اعلم ان الروحانیات التی تعرف ان
المطر یحدث بسبب الاتصالات العلویة التی یسمیها المنجمون فتح الباب فاقرء قوله تعالی ففتحنا ابواب
السماء بماء منهمر واذا اردت ان تعرف ان علم النجوم علم الانبیا فاقرأ قوله تعالی فنظر نظرة فی النجوم فقال انی
سقیم ومراد النبی صلی الله علیه وآله من قوله من آمن بالنجوم فقد کفر ان من آمن بانها مستقلات فی نفسها
فی تدبیر العالم غیر مسخرات فقد کفر بالله الذی خلقها وسخرها لوجهها مدبرات بامره واودع فی کل واحد منها
خاصیة خاصة به دون غیره او فی اجتماعها خاصیة دون ما اختص به کل واحد قبل الاجتماع وغیر ذلک و در کتاب
احیا گوید المنهی عنه فی النجوم امران احدهما ان یصدق بانها فاعلة لآثارها مستقلة بها وان الثانی تصدیق المنجمین

بل احکامهم لانهم یقولون انها من جهة موضع الفلک کانت معجزة لبعض الانبیاء ثم اندرس فلم یبق الا ما هو مختلط لا یتمیز
فیه الصواب من الخطأ فاعتقاد ان الکواکب اسباب الاثار بحصول خلق الله تعالی لیس فاسداً فی الدین
بل هو الحق و حکمای یونان که در راه کمال پیمایان و در بارگاه قال آن معرفت نوپایان و لازمه صنع بیچون
ابر توری را از هر ذره جویان بوده اند از بسیاری علوم انبیاء علیهم السلام ایشان لدنیه و الهامی است
اقتباس انوار معارف می نموده اند بلکه بعضی در سلک پیغمبران ... منخرط بوده و منسوب این
و علوم است الخ در کتب معتبره مسطور است که وقتی ... که ماهی حکمای الهی و عرفای ذات
عذاب نامتناهی است از ولایت منسوب بخدمت حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله بحقیقت با
ذکر ارسطاطالیس کرده او را بدین نام برد حضرت خاتم رسل صلی الله علیه و آله بر آشفته گفت مه یا عمر
ان ارسطاطالیس کان نبیا لکنه جهله قومه و شاید همین گفتار است این سید طاهر در بین المناقب و المفاخر
رضی الدین علی بن طاوس اعلی الله مقامه و طیب تربته در کتاب فرج الهموم
فی معرفة الحلال و الحرام فی النجوم ذکر نموده که ادریس و بطلمیوس که هر دو مدون صناعت هیات
و نجوم و استاد در بیشتر علوم در سلک انبیاء عظام منتظم بوده اند و همچنین اکثر حکما انبیاء بوده و چون اسمای
ایشان موافق داشته با اسمای بعضی از حکمای یونان که ... و منسوب بوده اند مشتبه
و ملتبس شده است احوال آن حکما ... بر مردمان بگمان دارند که صاحبان این اسامی ...
... اند و حکم قطعی میکنند که قوه بشریه مستقل نیست در ادراک خفایای حقایق این علم شریف بدون
تعلیم صاحبان نفوس کامله و اصحاب ارصاد ... در ... علم یافته اند مقتبس است از
مشکوة علم اصحاب ارصاد روحانیه سلام الله علیهم اهل بیت عصمت است الخبر روایت کرده
شیخ الاسلام فقیه اهل البیت محمد بن یعقوب الکلینی در کتاب روضه باسناد متصله از ابی عبد الله
علیه السلام که از آن حضرت پرسیدند از نجوم آنحضرت فرمودند که نمی دانند النجوم را مگر اهل بیتی از عرب
و اهل بیتی از هند و از این حدیث شریف نیز استنباط میشود که این علم سامی حق است و درست
اندیشه اکثر ارباب روزگار بلکه جمعی خاص از خواص در کار ... از ... احاطه آن کوتاه است
و سید ابن طاوس حسنی در کتاب فرج الهموم این حدیث را بسند دیگر نیز روایت کرده
و گفته که شاید مراد معصوم این باشد که ... این علم را نمیدانند مگر اهل بیتی از هند و اهل بیتی
از عرب و ذکر کرده اند بعضی متبحرین عارفین باحوال علمای هند که این علم در هند از ... ادریس
و اهل بیت عرب عبارتست از اهل بیت طیبین طاهرین پس کل ایشان عالم این علم شریف

لجهلة ...

احادیث ...

باشند بجهة شرف این علم الخ شیخ علیا قدر مشار الیه از علی بن ابراهیم باسناد متصله بسلیمان بن
خالد نقل کرده که او گفت پرسیدم از ابا عبد الله علیه السلام از گرما و سرما که از چه می باشند فرمود که
یا ابا ایوب مریخ کوکب حار است و زحل بارد پس هرگاه مریخ شروع نماید در ارتفاع زحل
رو بهبوط گذارد و این در فصل بهار است پس از آن هرگاه مریخ یک درجه مرتفع شود زحل
یک درجه انحطاط می یابد ... تا آنکه مریخ بنهایت ارتفاع رسد و زحل بنهایت انحطاط و هبوط مریخ جلالی یابد
پس از این جهت حرارت شدید میشود در آخر تابستان و اول پائیز زحل شروع بارتفاع میکند
و مریخ شروع در هبوط پس از آن هرگاه زحل یک درجه مرتفع میشود مریخ یک درجه منحط میگردد
تا آنکه مریخ بنهایت هبوط و زحل بنهایت ارتفاع رسد پس زحل جلالی یابد و این در اول زمستان و آخر پائیز است
پس از این جهت سرما شدید باشد ... ارتفاع می یابد ... انحطاط ... و بعکس پس
سرما و گرما از این جهة است و اگر در تابستان روزی سرد باشد فعل قمر است ... عزیز علیم است
... پروردگار عالمیان و از این حدیث شریف نیز مفهوم میشود که کواکب را دخل عظیم است
بفرمان واهب عظیم در حوادث عالم و تاثیر ... که ارباب احکام و حکمای ...
بجهة مریخ و زحل اثبات کرده اند موافق است با آنچه بر زبان الهام ترجمان حضرت صادق
علیه السلام جریان یافته نهایت چون کلام اهل بیت از انتظام لآلی عصمت ... کلام ربانیت و از آن
... است اگر فهم ناقص ما بکنه ... آن نرسد نقصانی نخواهد داشت دیگر و از
آنجمله است آنچه ثقة الاسلام محمد بن یعقوب الکلینی در کتاب روضه روایت کرده باسناد از ابی بصیر
از ابی عبد الله علیه السلام که فرمود که آزر پدر ابراهیم صلی الله علیه منجم بود و نمرود را ... بود
پس آزر شبی در نجوم نظر کرد و صبح بنمرود گفت امشب ... چیزی ... پس نمرود پرسید که چه چیز است
آن گفت دیدم که فرزندی متولد خواهد شد در زمین ما که هلاک ما بر دست او خواهد بود و اندکی ...
از این وقت مادر آن فرزند بار او خواهد گرفت پرسید که حمل واقع شده گفت نه
پس فرمود که زنان از مردان دور کرده شوند هیچ زنی را نگذارند که مردی از ایشان نزدیک شود ...
و آزر با زن خود نزدیکی کرده بابراهیم حامله شد بعد از آن گمان کرد آزر که آن فرزند از او خواهد بود و زنان
قابله بسیار را ... فرستاد و حق سبحانه بلطف خود پنهان کرد که زنان بآن حمل او خبر نیافتند ... از علوم نجوم استنباط
کرده بود که آن فرزند با آتش سوخته شود و ندانسته بود که حق تعالی او را از آتش نجات خواهد داد
و از آنجمله است آنچه شیخ عالیقدر مشار الیه در کتاب روضه روایت کرده باسناد متصله

خود با بی عبد الله که آنحضرت فرمود کسی که سفر نماید یا تزویج کند و قمر در برج عقرب باشد خیر نبیند
و از آنجمله است آنچه سید طاهر ابن طاوس حسنی در کتاب فرج المهموم روایت کرده
از معویة بن حکیم از محمد بن زیاد از محمد بن یحیی خثعمی که پرسیدم از ابی عبد الله علیه السلام از نجوم
که آن حق است فرمود نعم پس گفتم او را در زمین کسی هست که داند این علم را فرمود بلی هست که
داند و از آنجمله است آنچه سید مذکور در کتاب مذکور ذکر کرده که از کتاب نوادر الحکمه
تالیف محمد بن احمد بن عبد الله قمی که او روایت کرده که حضرت رضا ع الحسن بن سهل گفت
چون است حساب تو در نجوم پس گفت چیزی از آن علم باقی نیست که ندانم حضرت فرمود
که چند درجه است فضل نور شمس بر نور قمر و چند درجه است فضل نور قمر بر مشتری و چند درجه است
فضل نور مشتری بر زهره گفت نمیدانم حضرت فرمود در دست تو از این علم چیزی نیست این آسان
تر است و از آنجمله است حدیثی که از حضرت رضا سلام الله علیه در باب سبقت خلق روز بر شب
منقول است چنانچه بتفصیل در فصل دوم ایراد کرده خواهد شد ان شاء الله دیگر آنچه ثقة الاسلام محمد بن بابویه القمی
اعلی الله مقامه در کتاب خصال روایت کرده از محمد بن موسی بن متوکل از علی بن حسین السعدآبادی
از احمد بن ابی عبد الله البرقی از پدرش و غیره از محمد بن سلیمان صنعانی از ابراهیم بن فضل از ابان
ابن تغلب که او گفت بودم نزد ابی عبد الله علیه السلام که داخل شد مردی از اهل یمن و سلام کرد حضرت
جواب داد و گفت مرحبا بک یا سعد پس آن مرد گفت باین اسم مادر مرا خوانده بود و بسیار کم
کسی که مرا باین اسم بشناسد پس حضرت باو گفت که راست گفتی یا سعد المولی پس آن مرد گفت فدایت شوم
که بودم باین لقب ملقب بودم حضرت فرمود که خیر در لقب نیست بدرستی که خدای تبارک و تعالی
در کتاب کریم گفته که ولا تنابزوا بالالقاب بئس الاسم الفسوق بعد الایمان چه چیز است صناعت
تو ای سعد گفت فدای تو گردم من از اهل بیتی ام که نظر میکنیم در نجوم و نمیگوییم در یمن کسی باشد داناتر از ما بنجوم حضرت
باو گفت سوال کنم از تو یمانی گفت سوال کن از هرچه خواهی از نجوم بدرستی که من از آن جواب میگویم
ترا از روی دانش حضرت گفت کم ضوء الشمس علی ضوء القمر درجة فقال الیمانی لا ادری فقال ابو عبد الله
علیه السلام صدقت فکم ضوء القمر علی ضوء الزهرة درجة فقال الیمانی لا ادری فقال ع فکم ضوء المشتری علی
ضوء عطارد درجة فقال الیمانی لا ادری فقال له صدقت پس باو گفت ابو عبد الله ع که چه نام دارد
آن ستاره که چون طلوع نماید در آن هیجان آید شتر پس باو گفت نمیدانم حضرت فرمود راست
گفتی پس گفت چه نام دارد آن ستاره که چون طالع شود هایج گردد در آن بقر پس یمانی اظهار نادانی

کرده حضرت تصدیق او نمود پس حضرت فرمود نام آن ستاره که در حین طلوع آن سگان بهیجان
آیند چیست فقال الیمانی لا ادری پس حضرت تصدیق کرد او را و گفت راست گفتی و در بعضی نسخ گفته
در نجوم [illegible] نمیدانم پس فرمود که نزد شما از ستارگان زحل چگونه است یمانی گفت که ستاره ایست
نحس حضرت فرمود که چنین مگو پس بدرستی که زحل ستاره امیر المومنین است
و ستاره اوصیاست علیهم السلام و اوست نجم ثاقب که خدای عز و جل در کتاب کریم فرموده
پس یمانی گفت معنی ثاقب چیست حضرت فرمود ان مطلعه فی السماء السابعة و انه ثقب بضوئه حتی اضاء فی السماء الدنیا فمن ثم سماه الله عز و جل النجم الثاقب پس فرمود ای
برادر یمانی نزد شما علما هستند یمانی گفت بلی فدای تو گردم در یمن قومی هستند که نیستند
مردمان یکی مثل ایشان در علم فقال علیه السلام وما یبلغ من علم عالمهم فقال الیمانی ان
عالمهم لیزجر الطیر و یقفو الاثر فی الساعة الواحدة مسیرة شهر من الراکب المحث پس ابو عبد الله
علیه السلام گفت بدرستی که عالم مدینه داناتر است از عالم یمن یمانی گفت که عالم مدینه بچه حد
رسیده فقال علیه السلام علم عالم المدینة ینتهی الی حیث لا یقفو الاثر و یزجر الطیر و یعلم ما فی اللحظة
الواحدة مسیرة الشمس تقطع اثنی عشر برجا و اثنی عشر برا و اثنی عشر بحرا و اثنی عشر عالما پس
یمانی گفت فدای تو گردم گمان ندارم کسی را که اینچه فرمودی داند یا شناسا باشد [?] پس
برخاست یمانی و بیرون رفت و از آنجمله است آنچه سید طاهر ابن طاوس حسنی در کتاب
فرج المهموم روایة کرده از کتاب عمل با سناد از ابی عبد الله علیه السلام در قول الله تعالی
فی یوم نحس مستمر فرمود که بود قمر منحوس بزحل تذنیب از فروغ انوار جهان آرای آفتاب
شهرستان اصطفا که سلطان چهار بالش رسالت که کونین ببرکت وجود فائض الجودش
موجود گشته و ائمه اطهار صلوات الله علیهم ما اختلف اللیل و النهار از جهة چه تکذیب منجمان
فرموده اند و کدام قسم از اقسام علم نجوم است که از تعلیم و تعلم آن امت را نهی نموده و از
فروغ این نیر عالم آرا چند پرتو به ساحت ضمیر می تابد پرتو نخستین فروغ نخستین آنکه قبل از
طلوع آفتاب دین مبین سید المرسلین ص و از آفاق عالم ظاهر گردد [illegible] مانند خصوص
ستگان علما و هند و یمن و عرب اهل [?] کواکب بوده نجوم را موثرات حقیقی و
موجد حقیقی کاینات می دانسته اند و جمیع حوادث را من حیث الاستقلال با فلک و انجم
که بزعم آن فرق از آبا و امهات اند منسوب می ساخته و فرقه از ایشان گمان داشته اند که

او و ار سموات لا متناهی است و گروهی اثبات صانع منزه از جمیع صفات کمال جهت علائق
برخی آفتاب را خالق اکبر و زحل و مشتری و زهره را موجد و رب النوع [illegible] جهت هفت کشور می‌شمارند
و جمعی مشتری و سهیل را می‌پرستیده و فاشیه عبودیت نجوم را بر دوش اطاعت می‌کشیده‌اند
و از آن جمله‌اند صابئه که معتقد انبیا و رسل نیستند و مدار مذهب ایشان تعصب روحانیین بوده
گمان داشته‌اند که هر فردی از افراد بشر را با کتساب وسیلی وصول بمرتبه که مختص جهت انبیا
است می‌نمایند صورت نمی‌باید و از این گروه جمعی اصحاب روحانیات بوده‌اند و مذهب ایشان
موافق آنچه فاضل بارع محمد بن عبد الکریم الشهرستانی در کتاب ملل و نحل نقل کرده آن است
که جهت عالم صانع فاطر حکیم اثبات می‌نمایند که مقدس است از سمات حدثان و جهات
نقصان لیکن گویند چون که دست ادراک بشری از دامن معرفت کبریای او کوتاه است تقرب
باید جست بمتوسطات که در درگاه رب صانع قدیم راه دارند و آن روحانیون اند که مطهر اند
و منزه از مواد جسمانیه و مبری از قوای جسدانیه و مقدس از حرکات زمانیه و مبرا
از تغیرات کونیه و بر طهارت ذات و تقدس نفس مفطور اند و بر تقدیس و تسبیح
رب الارباب و اطاعت و طاعت خالق الخلائق مجبول و گویند که این متوسطات ارباب
و آلهه‌اند بدین جهت طریقه صابئه آنست که بتطهیر نفوس از علایق فانیه مشغول شده‌اند و تشبث
می‌نمایند جمیع آنچه از او نامس شهوانی و غضبیه جسمانیه منکره دانند تا میانه ایشان و روحانیات
مناسبتی بهم رسد و حاجات و احوال خود را با ایشان عرض نمایند که ایشان نزد رب الارباب
و مبدأ المبادی در شفاعت و خواهش و التجا را منوط و منسوب میدانند و چون که انبیا بشر اند
چون ایشان در ماده و صورت و نوع با هم شریک و بر [illegible] وسیله اطاعه او امر و نواهی
ایشان را بر خود فرض نمیدانسته‌اند چنانچه در کلام الله اخبار از اقوال ایشان مسطور است
قال عز من قائل و لئن اطعتم بشرا مثلکم انکم اذا لخاسرون و اینجماعه گویند که روحانیات اسباب
متوسطه‌اند در اختراع و ایجاد و تصریف امور از حالی بحالی و از رب الارباب استمداد
قوت می‌نمایند و افاضه میکنند بر سایر موجودات سفلیه و کواکب سبعه سیاره را هیاکل
دانند و گویند این کواکب سبعه هیاکل روحانیات‌اند و هر روحانی را هیکلی [illegible] و گردش
آن ستاره [illegible] و میگویند که کواکب ارباب و آبا اند و سفلیات که عناصر باشند
امهات [illegible] روحانیات تحریک آن افلاک و کواکب بقدر خاص [illegible] تا از آن حرکات

در طبایع

در طبایع عنصری انفعالات حاصل گردد و مرکبات بعرصه ظهور آیند و اجسام سفلیه را با هم
امتزاج دست دهد و قابل فیضان ارواح شوند و روحانیات روحی مناسب بر آن مستحق
افاضه کنند و بعضی از مذهب روحانیات را صاحب تأثیرات کلیه دانند و بعضی را صاحب تأثیرات
جزئیه چنانچه بعضی از آثار علویه را چون امطار و ریاح و صواعق و شهب و رعد و برق و
قوس قزح و غیرها که در جو تکون یابند روحانی است که متعلق است [illegible] مؤثر دانند
و فرقه دیگر از صابئه اصحاب هیاکل اند و ایشان گویند چون انسان از متوسطی که بعین دیده شود
و در درگاه قرب الهی راه داشته باشد که عرض حاجات خود با او نمایند و او از درگاه کبریای
رب الارباب مسئلت شفاعت کند ناگزیر است و باید که متوسط را توان دید و متقرب
او توان شد تا با و تقرب جویند و بدین جهت سیارات سبع را که باصطلاح ایشان هیاکل
روحانیات اند پرستش نمایند و بیوت و منازل و طلوع و اوقات و ساعات مخصوص [illegible]
داشته‌اند و نسبت اقالیم و امکنه و اشخاص را با آنها ثابت کرده و در روزی که منسوب بکوکبی
بود و در ساعت آن کوکب [illegible] مخصوص او بود [illegible] حاجات خود را از وی طلب نمایند و او از
روحانی خود استمداد کرده روحانی از رب الارباب مسئلت نماید و باین اعتبار کواکب را
ارباب و آلهه گویند و حق عز و جل را رب الارباب و آله الآلهه و بعضی شمس را رب الارباب و
آله الآلهه گویند و فرقه دیگر از صابئه اصحاب اشخاص‌اند و ایشان گویند چون از متوسط بشرح مذکور ناگزیر است
و ارباب یعنی کواکب که وسایل و متوسطات اند گاهی پیدا اند و گاهی پنهان و اوقات ظهور و افول
و طلوع و غروب در روز و شب مختلف پس [illegible] نمی‌شود و همیشه با ایشان تقرب جستن
و متوجه شدن پس ناچار است از صور و اشخاص که همیشه حاضر و پیدا باشند که واجب باشد
انعکاف توان کرد و متوسل شد و بوسیله او بهیاکل تقرب توان جست و بهیاکل متوسط شوند
بروحانیات و روحانیات بباری تعالی و تقدس بدین جهت تماثیل ترتیب نمایند و اصنام سازند
مناسب هر کوکبی از کواکب یعنی هیکل زحل را مثلا از آهن که با او منسوب است [illegible] و در روز شنبه در
ساعت اول روز سازند و اتصالات مسعود زحل را منظور دارند و بعد از ترتیب بوسیله آن
توسل جویند بزحل تا زحل بروحانی خود متوسل شود و روحانی وسیله از رب الارباب حاجات
آن شخص را خواهد و این حکایت عقیده اصنام‌اند و گویند اصنام مذکوره ارباب ارباب‌اند و کواکب ارباب
ما‌اند و گویند که هؤلاء شفعاؤنا عند الله و اصحاب هیاکل عبده کواکب‌اند و حضرت خلیل الرحمن

برین جماعت مبعوث شد و آنحضرت اولا با پدر در مذهب ارباب اشخاص پرداخته چنانچه در قرآن
کریم وارد است حیث قال عز و علا و تلک حجتنا آتیناها ابراهیم علی قومه نرفع درجات من نشاء ان
ربک حکیم علیم و حجت آنست که میفرماید که اتعبدون ما تنحتون والله خلقکم و ما تعملون و گویند آزر در
ساختن اصنام صاحب مهارت و از منه مخصوصه و آداب و شرایط معینه معروف بوده انهدام کرده
اشخاص اصنام را از وی میگرفتند و ازین است که حضرت خلیل با آزر درین باب مباحثها واقع
شد و او را از نجاسات نهی فرمود و حجت بر وی تمام کرد حیث قال عز و علا اتتخذ اصناما آلهة انی
اراک و قومک فی ضلال مبین و کما قال عز من قائل یا ابت لم تعبد ما لا یسمع و لا یبصر و لا یغنی
عنک شیئا یا ابت انی اخاف ان یمسک عذاب من الرحمن و بعد از آن او را ملت حنیف
خواند چنانچه میفرماید در تنزیل کریم یا ابت انی قد جاءنی من العلم ما لم یأتک فاتبعنی اهدک صراطا
سویا و حجت بر خصم که بر وی فقت اراغب انت عن آلهتی یا ابراهیم آزر قبول حجت نکرد و بر شیوه لجاج و العناد مقرر
داشت حضرت خلیل الرحمن صلوات الله علی نبینا و علیه متوجه کسر اصنام گردید حیث ورد فی تنزیل
الکریم فجعلهم جذاذا الا کبیرا لهم قالوا أأنت فعلت هذا بآلهتنا یا ابراهیم حضرت خلیل از روی تهکم حجت برایشان
تمام کرد و فرمود بل فعله کبیرهم هذا فاسئلوهم ان کانوا ینطقون و این حجت ایشانرا الزام ساخت
و بعد از الزام و افحام اصحاب اشخاص شروع برد مذهب و اعتقاد فاسد ارباب هیاکل
نمود چنانچه در تنزیل سبحانی مسطور است که و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات و الارض
لیکون من الموقنین و چون بفیض الهی و تأیید حضرت پادشاهی اطلاع بر ملکوت سموات
ارضین بهمرسانید بجهت دفع عقیده فاسده اصحاب هیاکل افول و زوال زهره و ماه و آفتاب
ظاهر کردانید حیث قال جل ذکره فلما جن علیه اللیل رای کوکبا قال هذا ربی فلما افل قال لا احب
الآفلین و تقریر مذهب حنفا و ابطال مذهب صابیه نمود و فرقه دیگر از صابیه حرنانیه اند که
ایشانرا عقیده آنست که صانع عالم واحد است و کثیر اما واحد در ذات و ازلی اصل است
اما کثیر باشخاص در روبت و آن مدبرات سبعه اند یعنی کواکب سبعه و اشخاص از حیثیت جنبه
عالیه که آن واحد با آنها ظاهر میشود و متشخص میگردد و بامتیاز اشخاص وحدتش در ذات باطل نمیشود
و گویند او ابداع فلک و آنچه در وست کرد و از اجرام و کواکب و آنها را مدبرات این عالم گردانید
پس آنها آبا اند و عناصر امهات و مرکبات موالید و آبا حی ناطقند و اثر بعناصر میرسانند
و عناصر قبول آن اثار کرده منفعل میگردند و از آن فعل و انفعال موالید حاصل میشوند و گویند که طبیعه

کل در هر اقلیم در سر هر سی هزار و چهارصد و بیست و یک سال حوادث روی میکند از هر حیوان خلاصه
انسان را نگاه میدارند از بن ماده و اکثر انواع درین مدت باقی میمانند و بعد از انقطاع نوع نسل
انواع منقطع میگردد و موالید بر طرف میشوند و در دوری دیگر بهمان قسم انسان و حیوان
و نبات بهم میرسد و ابدالدهر چنین است و گویند قیامت عبارت از انقطاع توالد و تناسل
و انعدام دوره کلی است و حق جل و علا در کتاب کریم از احوال و اقوال ایشان خبر میدهد آنجا
که میفرماید حکایة عن قولهم و ما یهلکنا الا الدهر و در جای دیگر فرماید ایعدکم انکم اذا متم و کنتم ترابا
و عظاما انکم مخرجون هیهات هیهات لما توعدون و اهل تناسخ نیز حصول ازین جماعت
منشعب گردیده اند و حقیقت مذهب تناسخ آنست که تناسخیه لعنهم الله تعالی را اعتقاد
فاسد آنست که ادوار و اکوار مکرر میگردد و ابدالدهر و نفوس ناطقه بشریه دائم الانتقال اند در
اشخاص بحسب حسن و قبح اعمال جدا گر از صاحب نفس مخصوصه اعمال حسنه صدور
یافته باشد بعد از قطع تعلق از آن بدن خاص ببدن مناسب آن اعمال حسنه تعلق میگیرد و اگر
از و افعال قبیحه صادر شده صاحب رذایل باشد بعد از خراب آن بدن ببدنی که مناسب
آن اخلاق بود منتقل میشود و ایشان چند فرقه اند یک گروه مناسخ جمیع نفوس بشریه
با بدان دیگر قائل اند لیکن گویند که نفوس انسانیه بعد از خراب ابدان مخصوصه ببدنهای انسانی
دیگر متعلق میشود موافق حسن و قبح افعال و این انتقال را نسخ گویند و جمعی قائلند که نفوس
ناطقه انسانیه با بدان حیوانات نیز متعلق میشود و لیکن شرط کرده اند که آن ابدان حیوانی
باشد و آنرا مسخ گویند و فرقه ثالث را اعتقاد که با بدان انسانیه و حیوانیه و نباتیه نیز متعلق میشود
و آنرا رسخ خوانند و زمره قائل بانتقال نفوس انسانیه با بدان دیگر خواه انسانیه و خواه
حیوانیه و خواه نباتیه و خواه معدنیه شده اند و انتقال بمعادن را فسخ گویند و ثواب و عقاب
همین تعلق نفوس است با بدان حسنه و قبیحه و اجسام غیره خسیسه و این حالات را
ابدی و ازلی دانند و زمره دیگر از حکمای اوایل که در ادیه ضلالت سرگشته و گرفتار دام
تناسخ گشته بوده اند و از انجمله اند اکثر حکمای اشراق که تبع افلاطون باشند و در تناسخ نفوس
انسانیه تفصیلی قرار داده اند و گویند که نفوس انسانیه دو قسم اند کامله و ناقصه
نفوس کاملین بعد از قطع تعلق ازین هیکل محسوس بعالم افلاک و عقول که قرارگاه
اصلی و وطن حقیقی است رفته رفته ترقی یافته عقل محض و نور محض و مجرد صرف میگردند

مصئون

و در حضور کمالات خویش مستغنی از وی باشند و ابدالابدین در عیش و نوع لذت بی‌زوال و فرحی
از لاحقهٔ انفصال و بهجتی مبرّا از غایله حدثان و مسرتی منزّه از حادثهٔ نقصان باقی می‌باشند اما نفوس ناقصه
بحسب تفاوت مراتب نقص و اخلاق ذمیمه و ملکات ذمیمه نفوس ایشان متعلق می‌گردد
با ابدان حیوانیه از حیوانات که آن رذیله در او غالب باشد چنانچه کسی را که حرص و شره بر طبع
غالب باشد بعد از قطع تعلق از آن بدن متعلق می‌شود به بدن مور و اگر شبق در وی راسخ باشد
به بدن خوک و اگر کبر و عجب به بدن شیر و از شیر از بعد بقدر شدت و ضعف آن حالت در
بدن مناسب آن حالت تا آنکه آن رذیله از او بر طرف شود و رفته رفته کامل گردد و حکم نفوس
سعدا بهم رساند و این قرارگاه بود که بعقیده فاسده ایشان بحسب آنکه اسک باید
چندین حیوان از انواع حیوانات متعلق گشته سالها در زندان ابدان حیوانیه معذب باشند
بالکلیه رفع آن رذایل از نوشته متعلق نشود و یا بدو این گروه فاسد اعتقاد بعضی از آیات
بینات قرآنیه را موافق مذهب باطل خود و بعقیده فاسده تاویل می‌نمایند مثل قوله تعالی
کلّما نضجت جلودهم بدّلناهم جلوداً غیرها و کریمه فامّا الذین شقوا ففی النار لهم فیها زفیر و شهیق خالدین فیها
ما دامت السموات و الارض الا ما شاء ربک انّ ربک فعّال لما یرید و امّا الذین سعدوا ففی
الجنة خالدین فیها ما دامت السموات و الارض الا ما شاء ربک عطاء غیر مجذوذ و کلمه
و ما من دابة فی الارض و لا طائر یطیر بجناحیه الا امم امثالکم و غیر آن باصطلاح این گروه فصل مخصوص ابدان
انسانی باب الابواب است و بعضی نفوس بر حیوانات ناقص مر ابدان ایشان
بگردد و در آن بدن قطع تعلق نماید منتقل ببدن حیوانی دیگر نشود بس هر حیوانی که در زمین
موجود شده و خواهد شد بنفس آن حیوان اول متعلق بحیوان ان بوده و بعد از خراب
آن بدن آن حیوان بواسطه حیوانات دیگر منتقل شده تا بآن بدن رسیده و ایشان در این
باب بنا بر خرافات بسیار مفتتن بوده و تحقیق عقاید فاسده ایشان
موافق براهین عقلیه و شواهد نقلیه پرداخته‌اند و درین مقام مطلب تحقیق این مذهب است
بلکه غرض ایراد و تنبیه بر عقاید فاسده و تجنب است که صاحب شریعت امت را منع کرده‌اند نظر در
اقوال ایشان و اما اصحاب حلول را عقاید باطله و اهواء فاسده و آراء کاسده بسیار بوده
بوده که کان نام یکی واحد حقیقی و صاحب بعضی کواکب حلول نموده و تعالی جناب قدسه
عما یقول الظالمون علوّاً کبیرا و گویند که افلاک نشو آن کواکب ظاهر شود و همه اینها بسبعه اعضاء

او می‌بیند و اعضاء او همه بهیاکل سبعه اند و در مظاهر ظاهر می‌شود و بزبان ما حرف می‌گوید و بجای
ما می‌بیند و بگوشهای ما می‌شنود و بدستهای ما قبض و بسط می‌کند و بپاهای ما می‌رود و می‌آید و
دیگر جوارح ما کارها می‌کند و همچنین گمان و اعتقاد که حق تعالی از آن اجل است که خلق شرور و قبایح نماید
و اقذار و خبائث و حیوانات موذیه را چون مار و عقرب خلق کند بلکه خلق اینها و امثال آن
از اتصالات کواکب سبعه و امتزاجات ایشان و بعضی از این طوایف فساد و مفسده را
ازین کمالات و منقصات اسماء و صفات نسبت چنانچه در محل خود مذکور است و فرقه دیگر از ارباب
آراء باطله دهریه اند که افلاک و عناصر را ازلی و ابدی میدانند و صانع مستجمع جمیع صفات کمال را که
عالم را ایجاد نماید منکرند و گویند هر چه واقع شود از خیرات و شرور منتسب به انظار و اتصالات
کواکب سبعه و حرکات افلاک است و در حالت انطباق منطقتین یعنی منطقة معدل و منطقة بروج
با انتقال اوجات و جوزهرات کواکب بمنتقلات آتشی یا بادی با اتمام ادوار و اکوار
قرار داده اند با اجتماع کواکب تمامها در اول حمل با اختلاف اقوال ترکیب و امتزاج مرکبات
و توالد و تناسل حیوانات برطرف شده همه مرکبات بسایط شود و تمامند و بعد از انفتاق
منطقتین با نقل اوجات و جوزهرات بمنتقلات خاکی و آبی با رسیدن کواکب
بدرجات شرف یا انقضای مدت معین از ادوار معینه باز ترکیب عناصر صورت یابد
نباتات برسته حیوانات تولدی بهم رسیده توالد و تناسل حیوانات و نوع یابند و از هر
نوع اشخاص کثیره بهم رسیده و مدتهای مدید باقی مانند و بعد از آن مثل از حالات مذکوره علی
اختلاف عقایدهم الفاسده همان حالت شود و تا دور این وضع ازلی و ابدی بوده و نامتناهی باشد
و فرقه از ایشان گمان دارند که چون حوادث مستند باوضاع افلاک و انجم و مرکبات
عنصریه از اتصالات و امتزاجات و حرکات افلاک موجود شدند پس تکرار ادوار و اکوار
هرگاه اوضاع کواکب بعینه مثل وضع سابق شود آنچه در آن وضع سابق بعمل آمده در این وضع
نیز بهمان منتقل خواهد شد و همان مرکبات عنصریه از نباتات و حیوانات و انسان و بلدان
و امصار و ادیان و لغات و اوضاع و اخلاق بعینها موجود خواهد گشت و صاحبان عقاید
فاسده بسیار بوده و هستند که این مختصر را گنجایش ذکر آن نیست غرض از نقل بر امثال این آیات
که اکثر اهل عالم در روزگار حضرت خلیل الرحمن و بعد از آن تا ایام ظهور نور نبوت مستقیماً با
امثال این عقاید فاسده بسیار بوده اند و متمسک شده اند بلکه چون نوبت بجهال این طبقه رسید روز جانبات

دکواکب بل اصنام را ارباب حقیقی و آلهه تحقیقی دانسته اند و هر سبع خانه مشرکین قریش در جانب
بر پرستش اصنام مشغول بوده اند و از اصنام ایشان یکی ودّ است و آن منسوب بکلب بوده و آن
نصب داشته اند و در دومة الجندل بوده و دیگری سواع که از هذیل بوده و یغوث و یعوق از مذحج و بعضی قبایل
یمن بوده و نسر از ذی الکلاع بوده در اراضی حمیر و بعضی گفته اند که از همدان بوده و لات از ثقیف بوده در
طایف و عزی از قریش و جمیع بنی کنانه و جمع دیگر و منات از اوس و خزرج و غسان و هبل را از
اعظم اصنام میدانسته اند و بر ظهر کعبه نصب نموده بودند و اساف و نائله بر صفا و مروه بوده و بسیاری
از عرب مایل بعضی اند بمذهب صابیه و با انواء اعتقاد و تعظیم داشته اند چنانچه حرکت و سکون و سفر
و اقامت ایشان منوط بوده بملاحظه انواء و در کتب معتبره مسطور است که اول کسی که اصنام را در
بیت المقدس وضع کرد عمرو بن لحی بوده که چون بمکه مستولی شد در آن اثنا او را سفری ببلقای شام
واقع شد در انجا جمعی را دید که به پرستش اصنام قیام می نمایند از ایشان پرسید گفتند اینها اربابند که
ما بر شکل هیاکل علوی یعنی کواکب سبعه ساخته ایم و نصرت و یاری در هر کار از ایشان میجوییم
عمرو این موافق طبع او آمده از ایشان بتی طلب کرد که پرستش نماید هبل را بوی دادند و او را آورده در
در خانه کعبه نصب نمود و مردم را بتعظیم و پرستش او خواند و در حقیقت اصل مذهب
بت پرستی چنانچه بیان شد ناشی است از تعظیم نجوم و ایشان را مؤثرات حقیقی دانستن و حضرت
خاتم رسل و کار پرداز کارگاه کل صلوات الله علیه و آله که دانای اسرار غیب و بینای حقایق لاریب
نفوس بیماران وادی جهالت و زنگ پرداز آینه دلها از صدء ضلالت است امت را از تعلم و
تعلیم علم نجوم منع فرموده اند از این قسم علم نجوم است که کواکب را ارباب هیاکل و متوسطات دانند نه آنکه کواکب را
مثل سایر عناصر و مرکبات مقهور فرمان و مأمور امر قادر دیان شناخته بقدرت کامله پروردگار
ایشان فواید بسیار بسایر مرکبات و نباتات و معادن و حیوانات مخصوص بنی صنفی خاص شناسند
و گویند که هر اثری که از کواکب داند بمحض ظهور رسد بفرمان و امر خالق کل است و اگر از حضرت
رسل صلوات الله علیه احمل بر عموم نمایند و گویند که امر کرد که مطلق تعلیم و تعلم علم نجوم نمایند بعصمت رسیده
و بر وجه تسلیم گوییم چون در زمان سعادت اقتران حضرت ... علیه افضل الصلوات
ارباب نجوم را همه عقیده آن بوده و صاحب اعتقاد صحیح در ان میان نبوده لهذا احکام نافذ خطاب
نبوی عموما در گرفته با آنکه اگر رخصت میدادند مبادا در رفته عقیده ارباب اسلام متزلزل گردد با نفس
باطل رخصت نداده اند و طبایع انسان بر زخارف مولع است بعد از آنکه اختیار امور را ملاحظه

الحرام ظ

نظرات کواکب و اتصالات سیارات نمایند و قوانین نجومی را منظور دارند و از عقلا دور نگاه
خاطر نشود و جهال بعرصه ظهور آمده اند و اقتدا باسلاف نموده بحقیقت کنه آن نرسند و ظاهر آن را
دریافته گمان کنند که تأثیرات نجوم حقیقی است چنانچه از غور اخبار ظاهر میشود که این آثار
باطل را هر یک اصلی بوده که بعد از انقراض علماء طایفه کار بعوام رسیده ساکن زاویه ضلالت
گردیده اند پرتو دوم فضا گستر حریم این معنی که جهت منع صاحب شریعت غراء و ابراج سپهر بی
از تعلم و تعلیم علوم نجوم عدم احاطه بشر نسبت بجمیع جزئیات آن چنانچه پرتو این خبر از تبیان اخبار
ائمه اطهار که اختر برج امامت اند در مقدمات سابقه مذکور شد ساحت خاطر ارباب بصیرت را تابان و
در فروغ پیدا میکرد و فروغ اول چراغ افروز عقل و خرد و چه گیتی عقل کامل کیاست کار پرداز نگارخانه وجود
انسان است ثابت است که ضوابط و قواعد نجومی که امروز از اصل میشمارند و از آن احکام
حوادث را بر صفحه بیان می نگارند بسیار است چنانچه در کتب بعضی از آن بتوضیح
پیوسته چنانچه بیان خواهد شد با وجود کثرت دلایل و تفریع و تشعب آن میانه هر طایفه از ارباب
نجوم اختلافات عظیمه است و معظم فرق منجمین چهار اند یونانیان روم و حکمای بابل و دانش
اندوزان فارس و فیلسوفان هند و در میان حکمای بابل زمره از ایشان اند که مبنی بر اصول
نجوم که هندسه و ریاضی است و بمبانی حرف زده اند و بابلیان در احکام و آثار کواکب
و اوضاع فلکیه کیفیت و خوض نموده و از اسرار طلسمات اخبار کرده و اقوال این طایفه اکثر رموز
و اشارات و تشبیهات بوده و حضرت خنبس الرحمن علی نبینا و علیه السلام بین گروه مبعوث شده
و هندوان علم نجوم را حجت دین خود دانند مزاج ایشان بیشتر از نتایج تنجیم گشته و طبایع و جسیم
ایشان از خواص آن است مزاج خاتمیت و عجیب این قوم اکثر در خواص نجوم است نه از
طبایع و مدار و بر ترکیب ایشان از خواص است نه از طبایع و اهل فارس متوسطند میانه
این فرق چه بنا بر تسلط ملوک فارس در اغلب اوقات بر ولایات آن ولایات ایشان را
اطلاع بر عقاید هر یک بهم رسیده آنچه مقبول شد اختیار کرده و بنای ربط بر وضع کرده اند و در
و در حقیقت اگر این فرق چهارگانه چهار شخص بوده اند حکم کرد امری از امور مینمودند از اختلاف خالی
نمی بود چه مزاج هر شخص خلاف مزاج شخص دیگر است بلکه یک مزاج خاص بالبدیهه اختلاف ازمنه
و امکنه و اسنان و قوت و ضعف خلاف در اقوال و افعال بهم میرسد تا بچهار فرقه مختلفه
الامزجه و الاخلاق که هر یک در رکنی از ارکان عالم پرورش یافته اند و هر یک بنا بر نفس و هوا

بوادی عقیده نشتافته و هر یک را نفعی بوده و هر کدام را عارف بجهة بر آن و هر کدام مطالب را بالمعنی
ایراد کرده بعضی رمز و ایما را بر تصریح ترجیح داده و بعضی ابواب تشبیهات و تمثیلات بر روی
طالبان صور معارف گشوده و فرقه مهجور نفس هوا بوده در بوادی ضلالت تکاپو کرده و زمره منکر
علم هر یک از سلوک طریق مقتضای دفن آن [illegible] در نقض کلام این فرق مختلفه الطبقات
بلغات دیگر معلوم نیست که متحجبین را اگر غرض و عقیده مخالف اهل آن زمان بوده نفاق و
عناد منظور شده باشد و شک نیست که از الفاظ مشترکه و مضمون آن مطالب معنی دیگر خواسته بیاورد
آن لفظ پرداخته باشند مرجعین معنی دیگر فهمیده باشند و دیگر آنکه اختلاف نتایج با عث اختلاف
عظیم است در تأثیرات اجرام سماوی و چنانچه بعیان توان دانست که آفتاب انور که اعظم شمس
از سایر کواکب اظهر است در جنوب و مشرق تأثیر نوعی دارد و در مغرب نوعی و در شمال طریقی و در جنوب
طرزی و در هر یک از اقالیم بعنوانی علیحده و در هر ناحیه از نسبت بقعه از شمس بر خلاف ناحیه دیگر است از
همان بقعه بل در یک جانب کوه معین اثری دارد و در جانب دیگر همان کوه اثری چنانچه طرف کوهی بسوی سیر آفتاب
و طرف دیگر همان کوه که از سیر آفتاب محروم است تقریر ظاهر میشود که هر گاه اثر آفتاب که اعظم اجرام نیره
سماوی است در یک کوه معین که بزرگترین کوه است نسبت به کره ارض موافق تحقیق ارباب هیات
نسبت به سطح عرض کره اسب آنکه پیدا کند قطر آن باشند باین نوع مختلف بود آثار کواکب
دیگر که از و کمتر است اصغر اند در کل بقاع ربع مسکون چه قسم مختلف خواهد بوده و از اینجاست
که محققان ارباب احکام گویند که حکم الوان عرب در نواحی حجاز و اراضی نجد و رشت اند و احکام
منجمان یونان در بلاد روم و آن حوالی و از بینه ارباب احکام هر فرق و باعث اختلافات
فرق و بقاع کثرت فروع و تشعب جزئیات این فن بحدیست که اگر منجم اندوزی اهتمام و خوض
خواهد که حکم احوال هر روز مولود نماید مشکل او را از استخراج هزار دلیل مختلف گزیر نباشد
و این دلایل مختلفه با هم امتزاج داده و او را با امزجه ارضیه موازنه نموده و از آن حکم از ورود
آن مولود را استخراج کرده و اگر کسی تصور کند که این هزار دلیل مختلف که باشکال و اوضاع سماویه
و موهومه و از نظر غایب و مستند بتجارب فرق مختلفه هزار دوا معرفه خاص باشد
که طبیب هر یک را طبیب حاذق داند که در چه حد کدام درجه کیفیت دارد و از کیفیات
اربعه مصطلح اطبا مفرد او هر یک را جزو از وی وقت تعیین نماید و هم لغت او و ا ب
طبیعی بر فرق و طبع و تعیین و سایر مایلزم پرداخته اثر امعوجه ب رد و خواهد که کیفیت

نفس معدود

مزاج آن معجون و اثری که از مقدار خاص ترکیب آن در مزاج انسان خاص حادث شود و بر وجه مطابق نفس
اخبار نماید با غنم که این مرکب از او و بهزار کدام درجه کیفیت است از کیفیات اربعه و در چه کدام
درجه و در مزاج شخص انسان خاص چه اثر میدهد از تسکین و تبرید و ترطیب و غیر اوا امتداد نخواهد بود و تا
بهزار دلیل مختلف که فی الحقیقه هر یک دوا ایات از دواخانه قدرت الهی و حکمت هر یک را کار
عجب و اقع بغیر از علام الغیوب که طبیب او و امکان نیست کسی مطلع خبر شود و هر قوم که بر ما
اختلاف السنه و سایر اختلاف نست بعضی در این باب و اگر ماده چه بعضی دیگر اگر اصحاب تجارب
کامل بحاصل بر اقتضای خاص از اتصالات کواکب مترتب یافته اند و ثبت آن داده مثل آنکه کسوف
آفتاب در برج اسد چون واقع شود و گویند از معین دارد که دلیل آن است که نتیجه به دریافته اند که هر گاه آفتاب در
برج اسد منکسف شود منتج آن اثر خاص است و وقوع کسوف در آن برج و بهر نوعی که صورت یافته
دیگر کواکب را نیز با هم اتصالات و اقترانات معینه بوده و اجزاء افلاک و کواکب را با هم اوضاع
مخصوصه بوده که جز ذات آن از حیطه حصر بیرون است و بیوت کواکب و نظرات آنها و عدد
و سوا قطا و نزول در برج معین بوضع مخصوص بوده اند و مراکز بیوت اثنی عشر در جات مخصوصه بروج
معینه بوده و در هر بیت کواکب مستقیم و غیر مستقیم و سهمی از سهام را جا بوده و آنکه کوکب بعضی مستقیم و بعضی راجع
بعضی در شرف و بعضی در هبوط و بعضی در حضیض و برخی در اوج و برخی در حد المزاج و بعضی در مثلثه و برخی
و بعضی ببطیء السیر و یکی مسعود و یکی منحوس و یکی در بیت خود و دیگری در وبال و یکی در حد خود و یکی
یکی در حد خود و بعضی با چند کوکب دیگر قران و نظر تسدیس یا تثلیث و برخی مشرق و بعضی مغرب
و یکی صاعد و دیگری هابط و بعضی کثیف العرض و برخی قوی العرض و چندی در درجات سعادت قرار
و چندی در درجات مظلمه یا ثقبه یا خالیه و بعضی محترق و برخی در کنف شعاع شمس و بعضی یا برخی نوابت
مسعوده مقترن و برخی با کواکب از ثوابت قاطعه جمیع اند و صد هزار و از هیزار و دیگر اوضاع که ما هر علم
بجز ثابت این فن را در شمار است و اعظم منتج آن است که هر یک از این امور به جهت تشخیص خاص اثری
خاص است و در هر مرتبه دیگر که کسوف است و اقع شود اگر آن اوضاع مختلف خواهد بود بسیاری
آثار نیز مختلف شود و حکم توان کرد که در آن کسوف اثری که در کسوف سابق حادث شده بود اما
و علم بر مقاد و بر آن اختلاف و اثری که از ترکیب دلایل مختلفه ناشی شود مخصوص علام الغیوب است و گفته
ایراد این مدعا مثال باب آن کرده میشود و دو نموده میرود که بعنوان را از ورود و هر کسی در حد خاص است
شده و در اول حد جمادی در هر کاه مثقال از آن با اجزا و گیر چنین مثقال از عفران و سه مثقال فلفل و دو مثقال

بزر البنج و وانگی زیتون و وانگی سنبل و وانگی عاقرقرحا ترکیب یابد و با عسل سرشته شود و معجون بغیر مزاج خاص
معین و از اکل آن در بدن انسان مخصوص کیفیتی خاص حادث شود و نتوان گفت که هرگاه یک مثقال
افیون و یک مثقال زعفران را با ده مثقال زنجبیل و سه مثقال جوزبوا و ده مثقال کاه و دو مثقال بلی
ب با سیر ترکیب نمایند و معجون سازند همان مزاج ترکیب اول بعینه شود و در بدن انسان
همان اثر کند که ترکیب اول کرده بود بلکه مزاج و کیفیت و اثر هر یک مختلف خواهد بود و طبیب حاذق
باید که تشخیص مزاج و تعیین اثر هر یک نماید پس چون امتزاج مفردات و اوضاع فلکی که ماده و مدار اشتغال
صنع الهی اند و دانستن مزاج و خاصیت و کیفیت هر یک اطلاع بر اسباب آن بدون مبادیات
آسمانیه و الهامات ربانیه صورت نمی بندد امیست که معرفه مهارت علم نجوم چنانچه باید در درج مخفی
مکتوم است چه مدار علم نجوم بر حدسیات و ظنیات است چنانچه اجله الطباب ابن ابی الفرج
کرده اند که بعلم نجوم حال مرده و زیست و خاییده را از هم تمیز کردن متعسر است و هم چنین امانت وار
و صاحب مانت دیگر آنکه اجسام افلاک و اجرام کواکب را آثار و خواص متمیز و بی تقدیر
حکمت خالق قدیر نیست و هر یک بجهة امری معین گشته اند و هر کدام در ساعت و منفعت مدار
کون صنعت کوکبان تقدیر امر قادر بر حق برگشته اند بلکه هر یک از بروج دوازده گانه و درجات سیصد و
شصت گانه و دقایق و ثوانی را آثار و خاصیاتیست و از منقوار اجزا مناطق و ممثلات و
متممات و حوامل و تدویرات و بدینگونه اجزا اقربه باقطاب منطقه و اجزا اقربه بمنطقه و منفوع
صور موهومه حاصل از خطوط متصله بکواکب معینه و آثار و خواص افلاک کواکب ظاهر و مبین
و ارباب صناعه کواکب را ممتزج صورت و اجسام و افلاک را ممتزجه ماده و محل در محل خود
مقرر است که هرگاه صورت یکی از اجسام سفلی تبدیل یابد با وجود بقا ماده از آن جسم تبدیل
و تغییر یابد مثلا در بسائط عنصری آتش را خاصیتی و اثریست هرگاه بوجوه معینه در محل خود
آتش متبدل گردد و هوا خاصیت و اثر آن نیز تبدیل یابد و همچنین هر یک از بسایط و مرکبات که
هرگاه تغییر صور شود خواص و آثار نیز متبدل میگردد و پس هرگاه اجزا مخصوصه افلاک که بمنزله
ماده اجرام علویه اند صور خویش را که کواکب باشند تبدیل نمایند آثار و خواص ایشان نیز تغییر
میگردد و مخفی نماند که در نجوم آنست که چنانچه بعد از این بتفصیل تحریر خواهد یافت فلک البروج
منقسم است بدوازده قسم عرض هر قسم صد و هشتاد درجه و طول سی درجه هر یک را برج
گویند و در حین تقسیم بروج و هر یک از این اجزا دوازده گانه معینه چند کوکب از کواکب

معینه ثابته واقع بوده اند و از اخراج خطوط موهومه و اصول میانه هر یک صورتی شبیه یکی از حیوانات
و غیره تخیل کرده اند و در حالتی که تعیین خواص و آثار بروج میکرده اند این صور مخصوصه در اجزا معینه
بوده اند و تغییر که بعد از این معلوم خواهد شد چون در مدتها که از آن دو هزار سال است مجموع
کواکب که در هیچ از این اقسام تغییر و تحریک نمایند بعد از چند هزار سال از تعیین صور بروج مجموع
کواکب حمل که در سی درجه فلکی که مبدا آن نقطه اعتدال ربیعی است واقع بوده اند سی درجه منتقل با آن کواکب
در حین تعیین صور در آن بوده اند نقل متجاوز شده و از انتقال کواکب ثور بجوزا و همچنین در بروج که کواکب
مجملا منتقل شود و چون کواکب را که بمنزله صورتند اثری خاص است و بروج را که بمنزله ماده اند آثار
معین و در هر یک از این انتقالات آن آثار متغیر و ممتزج خواهد شد و علم کیفیت و کمیت آن آثار فوق
طاقه بشریه است و حال آنکه ارباب صناعه آثار و خواص بروج را اعمال میکنند از زمانها پیش که آن
رسیده و منظور بعید انه و قلیل است و از مبنا میدانسته اند و بعض اوقات بل اکثر احکام مطابق
واقع نمی باشد چه احاطه بر ثبات امثال این احکام و امثال آن صورت و معتقد که هیچ کس نیست مگر با الهام
ربانیه و نباید بر این و خفی آسمانی ۵ آنچه کواکب ثوابت و سیاره و حالات و اقتضاات
نظرات هفت کواکب را منظور داشته قوی و ضعیف بجهت این تعیین کرده اند و از ثوابت
احد آن لمکن نیست هزار و بیست و دو کوکب را رصد کرده اند و اقدار و مواضع آنها را در طول و عرض از
منطقة البروج مشخص ساخته و باقی کواکب را بر رصد در نیاورده اند و کواکب ثابته مرصوده نیز دو کوکب
در میان و چهار هزار سال طی تماینده و فاست عمر آن بدفعا تجربه آثار آن ظهور نمایند چنانچه
آنست که یک امر دو نوبت وقوع یابد و خطا هر است که هیچ کس را فرصت که دو مرتبه رسیدن
یکی از ثوابت را در یک درجه مخصوصه دریافته باشد پس از تجربه آثار و خواص ثوابت کماهی ممنوع
و این معنی در علم نجوم مقرر است که هر یک از ثوابت و سیاره که اعلا و حرکت آن ابطا و مدار آن اعظم
باشد آثار آن اشد و اقوی و ادوم و اکمل بود چنانچه آثاری که بر قران مریخ و آفتاب مترتب است
زیاده از آثار قران زهره و آفتاب نیست و آثار قران مریخ و مشتری اعظم از قران مریخ و شمس و از ابتدا
قران علویین یعنی مشتری و زحل اعظم آثار باشد از سایر قرانات و اضعف از سایر قرانات و
اتصالات پس ثوابت که ثبات مقام و تفوق خدمت بر دوار و نقصان قادر تر باشد در تاثیر اقوی و اتم
از دیگر کواکب و معنوی انتقال است آنکه در طوالع مواقع کواکب از ثوابت اول و ثانی بر در مطالع
باشند قوه طالع اکبر بود که جز صنایع که از سایر کواکب متحرکه سیاره واقع باشند نادر نیست

کواکب را تأثیر در تکوینات هست و آثار عظیمه دارند چنانچه ارباب احکام رسیدن [illegible] را باجرام ثابت
و دلیل قطع اعمار و عمر یاد اخذ و بعضی از آن کواکب را بهمین جهت قاطع خوانند و چگونه تأثیر نداشته
باشد و حال آنکه از کواکب ثابته آنچه نجوم آنرا اینگونه رتبه بندد در چشم چون پاره ابری نماید و او را
سحابیه گویند چنانچه بعد ازین در محل مناسب بیان خواهد شد بتوفیق الله العزیز آنرا و در قطع
وسعت دست و نور چون قطعه ابری دانند که حایل نور آفتاب باشند و ضیاء او را از زمین منقطع
سازد و او را تمام کنند و قاطع بوده و بعد تعب حق مجره کواکب صغار سحابیه است بلکه منقطع
و از آثار مجره مطلقا چشم پوشیده از جهه اطلاع ندارند و موید تأثیر ثوابت است آنچه صاحب کتاب جامع
شاهی که جامع شناسات علم [illegible] است در آن کتاب مذکور ساخته ابن عبد رب که قال فی الاعتقاد المنجمین
فانهم یقولون بالسهام و ترکوا مواضع الکواکب الثابتة بقولها فانه اعجب من تعقلهم مثل هذه الامور بعض السهام
الحقیقیة وانما هم النظرة فی الکواکب الثابتة و تراخیهم من تعقد ما یجب ان ینعقد من امرها فانا لما اجبنهم احجبوهن
شیئا فالوقیة الا ما یتعلق الکواکب التی فی العظم الاول و الثانیة فی الموالید اذا کانت فی الطالع و وتد الاوسط
التی انها تتحتی الدرجة و ترکوا المتوسط من بین المواضع و مقادیر تلک الکواکب و اقصائها و لم یحسبوا ان الذی
یلزم لکل واحد منها مثل الذی یلزم لکل واحد من الکواکب السبعة التی هی فی طبایعها فان فی بعضها ذکرتم
الاوقات افعال [illegible] العظم والقوة افعال فی الکواکب السبع التی فی طبایعها والتی فی العظم الثانی کانت
مجتمعة مقارنة مثل الثریا والاکالیل والطارف وما اشبه ذلک [illegible] وایضا جمیع العقود الجنوبیة والشمالیة فانک
[illegible] صور باسمعین [illegible] الاشیاء الکائنة عنها ونفیه الامور الکائنة عنها فی الامجیب وامّا ان
امور نیز از وجوه عدم احاطه علما است باین علم وجه اخری نجومی که مذکور شد هر یک از مطالب [illegible]
منفصل که نقطه را خاصیتی است بعقیده احکامیان و حکمای این هر درجه را بصفتی و صور پا نسبت داده
کرده اند و از درست حکیم را و در احکام در جایست [illegible] جزئیه البته مرموز و دیگر حکما و علما متقدم را
اصطلاحات و تفسیرات است که سرانگشت اکثر ارباب این فن در بی روزگار کشف [illegible]
شود ابدا آنها کرده و [illegible] و اوقات بسیار [illegible] بعضی بضبط جزئیات آنها را آن و قاطع نماید و این نیز یکی از وجوه عدم
بدین علم وجه اخری آنکه هر یک از بلدان و امکنه [illegible] و طول [illegible] معین و مستخرج است که زایچه طالع قرانات و
و اجتماعات و تحویلات و طوالع سالهای این علم را استخراج منجمان اگر خواهند که [illegible]
هر بلد باید که استخراج زایچه ها کنند تا احکام موافق باشد چه معلوم است که اختلاف [illegible]
طلوع البروج [illegible] اساس استخراج احکام است اختلافات عظیمه بهم میرسد و [illegible]

امری نیز که سبب آن این آید وجه اخری آنکه در علم احکام متواتر است که هرگاه دو دلیل متضاد لازم آید و دلیل دیگر مرجح
باشد اگر اقوی باشد دلیل مقدم را باطل کند چنانچه دلیل طوفان که احکام دلایل سابقه را
باطل کرده و اگر دلیل ضعیف تر باشد یا مساوی بقیه را آن [illegible] عظیم یا قلیل در احکام دلایل سابقه
بهم رسد بعد از تقریر این مقدمه گوییم دلایل قرانیه واقعه در سلف از اقدم و اعظم و اوسط و اصغر
که موافق قوت هر یک مبدا احکام آن باشد میباید اگر فرض نماییم که دلیل دیگر لازم نیاید و هرگاه دلیل
دیگر لازم آید و در آن دلایل سابقه خلل بهم رسد باید که مقدار آن خلل معلوم باشد و ادراک آن
میسر و توان دانست که احکام هر یک از دلایل سابقه چه بوده و از دلایل لاحقه چه قدر روی
در آن بهم رسیده و چه چیز از احکام را باطل ساخته و چه مقدار را تقویت داده و چه چیز را
کم کرده از جهت آنست که مبنای ضبط تواریخ قرانات مبنا نیز و هر یک منسوب سازند تا این
جمله است از جمله قران [illegible] محض [illegible] است و چنان [illegible] که ادراک این امور که مذکور شد
کماهی تواند نمود و مثل امثال [illegible] اختیار کرده و زایچه طالع وضع نموده
و حکم کرد که هرگاه این شهر در این ساعت بنا شود از آفت لا ابد مصون ماند و شهر مذکور را در آن
ساعت بنا نمودند و بهمان آفت بعد از مدتی خراب شد حجت آن است که در حین بنا آن
شهر ملاحظه اکثر امور کرده بود لیکن بعد از مدتی دلیلی مقتضا در آن دلیل حادث شده باعث وقوع
آن حادثه گشته چنانچه در صحایف اخبار مسطور و بر السنه اخبار مذکور است که شهر تبریز را [illegible]
نوبتی بنا کرده و در زلزله خراب شد و آخر الامر زبیده خاتون زوجه هارون الرشید که در آن وقت [illegible]
نمایان بود متوجه بنای او شده ابو طاهر منجم اسطرلاب طالع عقرب بجهة بنای آن اختیار کرده و شهر نمود که بعد
از زلزله آسیب بآن نرسد نهایت از [illegible] قتل و [illegible] خراب شده و حال آنکه در شهور سنه
اربعین و الف زلزله عظیم شد چنانچه عمارات و منازل کثیره منهدم گردید و این نیز یکی از وجوه
عدم احاطه است باین علم وجه اخری آنکه چنانچه جزئیات اوضاع و حوادث عالم را احدی حصر نتوان
جزئیات دلایل نجومی را نیز حصر و احصا نتوان نمود چه بعقیده احکامیان حکمیه [illegible] چنان [illegible]
یافته که هر دلیلی که در وجود آید از دلایل جزئیه از آن دلیل حادثه از حوادث بوقوع آید چنانچه در طالع
این ساعت معین این وضع و حالت مخصوص حادث گشته اگر بار دیگر طالعی بهمین جهت همین [illegible]

صورت نبود و همین وضع و حال مخصوص کرده و چون این وضع و حال حادث نشده بر آن
دلیل بهمه وجوه وجود ندارد و چون چنین باشد ظاهر میشود که از دلائل جزئیه استدلال بر
حوادث مخصوصه کما هی فی نفس الامر نتوان نمود چه با آن دلیل چنین قسم دلائل است که معرفت
آن متعسر است و بر فرض معرفت انقلاب یا میل که قطاقه نشیبی بیرون است چنان نیستند چنانچه دلائل
بارده که وجود می باید حکم بر وجود همان حوادث معینه در زمان خاص نتوان نمود و این نیز از وجوه عدم
احاطه است و نیز کیفیت نوعی که در بعضی اوراق سابقا بیان شد وجه دیگر است
کما قیل بطلمیوس گفت علم النجوم علم فوق الظن ودون الیقین وقد حکم الجزئیات من علم النجوم لا ندرک و مصنفات اهل این مقام است بعض
جامع شاهی گفته و عبارت او که اشاره شد این است و تفسیر البروج هل یجب امرها او طبایعها التی هی الحرارة والبرودة والرطوبة
والیبوسة وغیرها والوانها من السواد والبیاض وغیر ذلک وتدل بخاصیتها التی هی له کما تقول ان الحمل فی صفته ... علی
الاشیاء کثیرة من الانس من الانواع والاجرام ... من بیوت الفلک دلالة علی شیء من الاشیاء
لیست له منها اذا کانت ذوات الاثر ومثل برج السنبلة او برج الطالع علی شیء من ذلک فاما ... ان یکون
فان له دلالة علی الابتداءات کلها وهذه طبیعیة وخاصیة ودلالته معلومة علی اشیاء معدودة فی کتب الاحکام وقد
ظهر لنا ان لکل کوکب من الکواکب السبعة والطبیعیة السیارة ولکل برج من الابراج ولکل طالع من الطوالع ولکل بیت
من بیوت الفلک خاصیة اخص طبایعها واختلاف احوالها دلالات علی اشیاء کثیرة غامضة بعضها
اخفی واغمض وبعضها لطیفة غامضة لا توقف علیها لغموضها ولا یحصی عددها لکثرتها ولا علی الاشیاء المدلول علیها
وقیل بمزاج الادلة اولا فی غامضة یحتاج ان یستنبط من خاصیة کل واحد منها او قارن کوکبا ان اوثبته او اکثر
فان الدلائل الموجبة من جملة مزاجاتها فی فلک البروج والدرجة وفی البیت من بیوت الفلک یکون
عجیب بعض بها ویتولد منها فصول سوی ما یکون فی موضع آخر فاذا کثرت الامتزاجة من مقارنة الکواکب السیارة
وخاصة مع کوکب من الثابتة فی صورة برج وفی بیت من البیوت فینبغی ان یتصور خلقته وصورته وحال
مؤلف من جملة تراکیبها وامتزاجها ولا یکون ذلک محصلا ولا معلوما الا بقوة طبیعیة وذکاء استنباطها و
ممارسة وفهم نادر و با ضعف الصناعة و بسیر و کثر از وجوه هست که موجب عدم احاطه افهام بشریه است
بجزئیات این علم شریف و در مقام ذکر همین قدر بجهت تفویت ... اکتفا نمودیم والله هو الکاشف
فروع ثانی الحجین افروز شبستان ضمایر ارباب معرفت احادیث اهل بیت طیبین وطاهرین صلوات الله

علیهم اجمعین که دلالت دارد بر اینکه سبب منع امام از تعلیم و تعلم علم نجوم عدم احاطه است بجزئیات این علم
از آنجمله است آنچه سید الطاهر ابن طاوس الحسنی در کتاب فرج المهموم فی معرفة الحلال والحرام من علم
النجوم روایت کرده که شیخ علامه محمد بن یعقوب الکلینی در کتاب تفسیر القرآن باسناد خود از ابا
عبدالله علیه السلام روایت کرده که آنحضرت فرمود که حسابی که میگویند نجوم اصح است از و بابوا نبیجان جمیع بود
در صبحی که آفتاب بجهة یوشع بن نون علی نبینا و علیه السلام و علی بن ابی طالب علیه السلام برگشته بود
پس چون حق تعالی آفتاب را بر گردانید بر ایشان گمراه شدند دران علمای نجوم پس بعضی راست میگویند
و بعضی خطا میکنند ایضا حدیث شیخ علامه محمد بن یعقوب در کتاب روضه روایت کرده
باسناد از هاشم خفاف که گفت که ابا عبدالله علیه السلام فرمود که چون است معرفت تو بنجوم فرمود
چگونه است دوران فلک نزد شما گفت قلنسوه خود را از سر برگرفتم و بگردش آوردم پس حضرت
صادق فرمود که ~~چگونه است~~ که اگر امر چنان است که تو میگویی پس چرا بنات نعش و جدی و
فرقدان همیشه روزگار دور قبله گفتم این چیزیست که نمیدانم و نشنیده ام از کسی از حساب که ذکر
کرده باشند و غالب مطلب هاشم از تحرکب خود را قلنسوه آن بود که دوران فلک رحویست و عرض آن رصد
عند الدرک معرفت حقایق اشیا از نجوم چرا این کواکب در قبله میگردد نه غیر اگر در همه جا دوران رحوی
بودی بایستی که این کواکب که همیشه در طرف شمال و سمت مقابل قبله اند بعضی اوقات در طرف
قبله که سمت جنوب است بودندی والعلم عند الله و ایضا گویی حضرت صادق فرمود چند جزو از
سکینه از زهره در ضو گفتم این چیزیست که والله نشنیده ام آنرا و نه کسی که ذکر آن کند پس فرمود سبحان الله
آیا اسقاط کردید ستاره را ... پس بر چه حساب میکنید پس فرمود که چند است شمس از قمر در ضوء
گفتم این چیزیست که نمیدانم فرمود راست گفتی پس فرمود چند جزو است قمر از شمس در ضوء گفتم نمیدانم فرمود
که راست گفتی پس فرمود که چرا دو لشکر که با هم جنگ میکنند ... حساب میگیرند منجمی ... است که حساب
منجم را و منجم را ... او ظفر می یابد چون با هم رسیدند یکی دیگری را منهزم میسازد پس کجا میخواند پس
گفتم لا والله نمیدانم این را حضرت فرمود راست اصل این حساب حق است ولیکن نمیداند این را الا کسی که
مواید کل خلق را داند و در کتاب احتجاج شیخ جلیل ابو طالب طبرسی مذکور است و در کتاب فرج المهموم
سید ابن طاوس نیز با اندک اختلافی مسطور است در حکایتی از دهقانی فرس در حالی که امیر المؤمنین علی بن ابی
طالب متوجه یکی از حروب بود استقبال آنجناب کرده بعد از تهنیت عرض نمود ...

که با امیرالمؤمنین منجمی گفت نجوم طالع است و سعود و نحوس نجوم [illegible] دیده اند و هرگاه چنین روزی باشد
بر حکیم احتیاط واجب است و این روز نوروز سبب صحبت وضع کوکب و در آن منقلب گشته و از برج [illegible]
شمس نیز [illegible] امیرالمؤمنین که خضر فیض پذیرش مطلع نجوم [illegible] فرموده
که [illegible] صاحب [illegible] میزان و قمر صاحب [illegible] سرطان
و [illegible] است [illegible] در [illegible] کواکب و [illegible] است میانه سوادی و وادی و دهقان گفت
[illegible] در آن نظر کرد امیرالمؤمنین علیه السلام تبسم کرده
فرمود که آیا میدانی که امشب [illegible] چه حادثه شده خانه در چین افتاده و در برج ماچین [illegible] فرود
آمده و [illegible] منهزم گشته [illegible] منقود شده [illegible] آمده اند
و ملک [illegible] هلاک گشته آیا [illegible] گفت نه یا امیرالمؤمنین گفت امشب [illegible] و هزار
عالم [illegible] یافته اند [illegible] و هزار کس متولد شده و در این شب [illegible] آن [illegible] است
و [illegible] اشاره بسعد بن مسعود حارثی فرمود [illegible] از امیرالمؤمنین جاسوس
خوارج بوده [illegible] آن ملعون گمان کرد که آنحضرت میگوید که او [illegible] شده [illegible]
[illegible] از [illegible] افتاد [illegible] گفت آیا [illegible]
گفت بلی یا امیرالمؤمنین حضرت ولایت منقبت فرمود [illegible]
قطب و اعلام [illegible] و آنچه گفتم که در برج [illegible] میزان واجب آنست که این [illegible]
و ضیاء آن [illegible] و اما [illegible] آن [illegible] است [illegible]
اگر [illegible] کرده و سید ابن طاوس [illegible] در کتاب فرج المهموم ذکر کرده که در کتاب [illegible]
دیدم که روایت شده بود از عکرمه که گفت شنیدم از ابن عباس که میگفت النجوم علم [illegible]
[illegible] و در کتاب ربیع الابرار زمخشری است که ابن عباس گفته که علم النجوم علمی است از علوم [illegible]
[illegible] آنست که [illegible]
حوادث سفلیه با جرام علویه اگر [illegible] که آن اجرام [illegible] موثره اند در این حوادث [illegible]
تاثیر [illegible] خلاف اسلام و ایمان [illegible]
که صاحب [illegible] از تعلیم و تعلم آن نهی کرده و اشاره باین [illegible] حدیثی [illegible] در کتاب
نهج البلاغه [illegible] آن حدیث است [illegible] که حضرت [illegible] امیرالمؤمنین علیه السلام

عزم حرب خوارج داشت بعضی از اصحاب [illegible] که با امیرالمؤمنین اگر [illegible] روانه شوی [illegible] بمراد خود نرسی [illegible]
علم نجوم حضرت فرمود آیا گمان داری [illegible] که در آن ساعت روانه شود [illegible]
[illegible] که چون کسی [illegible] ساعت [illegible] پس کسی که این [illegible] تصدیق تو کند [illegible]
تکذیب قرآن کرده [illegible] خواستن از خدا [illegible] است [illegible] مطلوب و دفع [illegible] کسی که
[illegible] و آنست که [illegible] خود [illegible]
[illegible] پس [illegible] ای گروه [illegible] علم نجوم مگر
آنچه [illegible] دریا پس [illegible] که نجوم [illegible] کهانت است [illegible] کاهن [illegible] ساحر است
و ساحر مانند کافر [illegible] است [illegible] شنیده [illegible] بعضی از اعلام [illegible] نجوم
دو جهت گفته اند یکی اشتغال [illegible] آن علم [illegible] احکام نجوم [illegible]
بودن [illegible] علم [illegible] فارغ بوده [illegible] کار
انبیاء [illegible] احکام نجوم اکثر اخبار است از اموری که واقع خواهد شد [illegible]
[illegible] اطلاع بر امور [illegible] است و اکثر خلق از عوام و اطفال [illegible] علم غیب [illegible]
پس [illegible] این علم سبب [illegible] بسیاری از خلق باشند [illegible] اعتقاد [illegible] معجزات انبیاء و کرامات
اولیا و [illegible] عظیم بهم میرسد و از این سبب [illegible] حضرت امیرالمؤمنین [illegible] و سید ابن
طاوس [illegible] در کتاب فرج المهموم تضعیف روایه [illegible] که از جمله رواة این حدیث
عمر بن سعد ابی وقاص است [illegible] حسین بن علی علیهما السلام است [illegible] منجمی
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible] عفیف بن قیس برادر اشعث بن قیس کندی بوده [illegible]
[illegible] و گفته که اگر این روایت صحیح باشد امیرالمؤمنین [illegible]
صاحب [illegible] مصنف نهج البلاغه [illegible] آنحضرت [illegible]
و حکم آنحضرت [illegible] آنست [illegible]
[illegible]
[illegible]
فرموده [illegible] که این روایه

از صحت دور است یا موقوف است تا وقتی غیر ظاهر بود و [illegible] وجوه و در تضعیف این روایة ذکر کرده و بجهت ازمان
مطالب ظاهر کرده که افلاک و کواکب را با مرشیح و خالق آنها آثار و خواص هست چه محسوس و عیان
و مشاهده و چه مبرهن بدلایل واضحه و چه معلوم بتجربه و اخبار معتقد بین و در مطلق آثار و خواص افلاک
و کواکب حقیقة اثبات عظمت و کمال قدرت پروردگار آنهاست و سلب آثار از آنها و آن
اجرام عالیه را بلا اثر و خاصیة و معطل دانستن قایل شدن است باینکه خالق انس و جان که حکیم مطلق است
فاعل عبث باشد و خالق اشیا بی منفعه و این بدیهة عقل باطل است و عاقل آگاه این سخن
نگوید و اگر راه بشهرستان فطرت و آگاه یافته باین طریق نپوید لیکن چنانچه [illegible] ذکر شد آثار
آثار و خواص را من حیث الاستقلال افلاک و انجم نسبت دهند و او نیز [illegible]
باشند پس باید که مانند [illegible] این اجسام شریفه را صاحب خواص و آثار [illegible] حکمت پروردگار
دانستن و حکم کردن کجا مر واهب ارواح و خالق اشباح [illegible] و تاثیر در
عنصریات دارند چنانکه در مرکبات [illegible] اثر و خاصیتی است
که موثر حقیقی در کوکب مخصوص آفریده تا آن کوکب هست آن تاثیر با اوست و [illegible] در نجوم است
و نظیر این در همه مرکبات و بسایط عنصری ثابت است مثل آنکه کافور که در درجه [illegible]
یابس است طبیعة چنین است نه آنکه کافور [illegible] یابس و بعضی احیان حار رطب [illegible]
و آتش که صرف آن احراق است گاهی ترطیب [illegible] نه از فلکیات و عنصریات تفاوت [illegible]
هست چه جسم عنصری [illegible] مانند کافور [illegible] اختلاف ازمنه و امکنه [illegible] اختلافات
و انظار کواکب و شعاعات آنها مختلف الاثر می باشند و [illegible] کم میشود [illegible]
اجرام فلکیه [illegible] و قدرت قادر [illegible] نقصان [illegible] آثار و خواص ایشان
فی انفسها [illegible] باشند [illegible] کواکب بسبب اختلاف [illegible] با امتزاج و اتصال
با کوکبی یا جزوی دیگر از اجرام فلکیه [illegible] و آن قسم اختلافات در عنصریات نیز
هست چنانچه کافور [illegible] مزاج [illegible] بسبب امتزاج [illegible] آن تفاوت عظیم [illegible]
و این مطلب اگر [illegible] طبع [illegible] و اگر کسی گوید که [illegible] علما در آثار
و خواص کواکب اختلافات کرده اند [illegible] و این حرف [illegible] چه در آثار مرکبات

و اثر یا [illegible]

ولی بسا

و بسایط عنصریه نیز اختلافات عظیم نمایان [illegible] در حکیم [illegible] چنانکه آتش بر خلیل خوان الهی گلستان
میشود و عصا در دست حکیم طور [illegible] ثعبان میگردد و امثال آن از خوارق عادات [illegible]
که هر یک از اجرام فلکیه و اوضاع سماویه را بفرمان الهی اثری است و هر یک [illegible] و علامت [illegible]
بر وقوع امری از امور و حادثه از حوادث و وضعی از اوضاع [illegible] در عالم [illegible] حادث شود [illegible]
احکام از روی تجربه و عیان یا بطریق وحی و الهام [illegible] از ارباب عصمت [illegible] رسیده باشند
یا دلیل [illegible] آثار و خواص افلاک را دانسته و شناخته و چون [illegible]
از این علم حاصل کرده خواص و آثار [illegible] اجناس و انفعالات هر یک را با دیگری نیز بهمان طریق [illegible]
صاحب وحی و حدس و فهم و نظر ثاقب معلوم نموده اند و علم نجوم عبارت از دانستن [illegible]
و آنها را با هم امتزاج داده اند و از آن [illegible] از حوادث [illegible] چنانکه طبیب خواص و آثار [illegible]
و منافع و مضار ادویه را دانسته از آن [illegible] و منفعه مرکبات آنها [illegible]
که در هر مزاجی از امزجه حیوانات هر یک از آن مفردات یا مرکبات چه اثر دارد [illegible]
خاص که از مفرد یا مرکب آن استعمال نماید [illegible] حالت [illegible]
شرایع در خواص ادویه مفرده و مرکبه حکم طبیب بر خواص آنها [illegible]
[illegible] طبیب نفوس [illegible] مطلق [illegible]
[illegible] ادویه [illegible] خواص [illegible]
بجهة نظام احوال [illegible] کل عالم [illegible]
اوضاع کواکب [illegible] افلاک [illegible]
در جهان باشند [illegible] آن [illegible] اوضاع و حوادث مختلفه [illegible]
[illegible] مزاج این شخص عظیم [illegible] اختلاف مزاج آن [illegible]
انواع بشر را [illegible]
آفریده قدرت [illegible]
اصطلاحات ابواب وحی و الهام [illegible]
معرفت اشیا آموخته [illegible] شهرستان وحی و الهام [illegible] خواص

احوال

و آثار را هر روز رفته رفته پای گذار آثار رو بخرابی آن [illegible] نهاده است [illegible] و [illegible] ممتنع

اثبات کرده باشد [illegible] آن دانش گستران گذاشته و [illegible] چون ما عزیز رخش هوس تاخته و

حوزه را دور [illegible] کرده آن جانب سواران عرصه [illegible] انداخته حاصل اگر کسی از ارباب [illegible] را نتیجه نماید که

مکابره و [illegible] است لیکن اگر گوید که استقصای جزئیات این علم [illegible] و خوض در بعضی [illegible] آن

[illegible] گویم [illegible] است که [illegible] اندیشه [illegible] از کشف نقاب [illegible]

رخسار شاهد [illegible] نقص آن علم [illegible] و در سر رشته معضلات [illegible] از فنون

کتب [illegible] اشرف همه علوم علم آلهی و معرفت ذوات و صفات

جناب کبریا واجب الوجود و [illegible] او است و علت آنکه هیچ یک از علم

[illegible] دانش [illegible] نظر [illegible] آن علم [illegible] اند و [illegible]

اهم همه علوم [illegible] علم هیات و نجوم [illegible] و سیر [illegible] صنایع صانع

عالم بر هر جزو و اوضاع و آثار اشرف مصنوعات الهی [illegible] موجب [illegible] شده اند بوده

و مسالک [illegible] این علم [illegible] و وصول خواهد نمود [illegible] در احکام [illegible]

بجهات متعدده است که [illegible] عدم احاطه است [illegible] ثابت این فن [illegible] که در این فن [illegible] و یکی اختلال

آلات رصدی که آن نیز موجب خطا و عدم وقوع بعضی از اقوال [illegible] آلات رصدی [illegible]

نفس الامر معقولات ارباب الباب محسوس ساخته اند [illegible] و نصب آنها هر چند دقت نماید

خالی از خلاف [illegible] باشند مؤید این مقال است اختلافاتی که ارباب ارصاد در [illegible] امور واقع

شده چون تعیین [illegible] و مقدار حرکت ثوابت [illegible] و غیر ذلک از امور [illegible]

[illegible] بعضی از [illegible] و بعضی از این اختلافات و تغییرات اگر چه

[illegible] محسوس [illegible] که باعث اختلاف احکام [illegible] شود و لیکن [illegible] امور را اجتماع آن محسوس [illegible]

[illegible] باعث خطا و خلل [illegible] فارسان میادین این علم [illegible]

و در عرصه ادراک غوامض آن [illegible] جولان کرده رصدی جدید [illegible] و آنچه از مواضع ثوابت و سیاره و

اوضاع و حرکات افلاک [illegible] این [illegible] و حالات و اتصالات [illegible]

ثابت و کواکب [illegible] معلوم کرده [illegible] بر قلم آورده و الحمد لله [illegible] ما تعاقب اللیالی و الایام الصلوة

والسلام

والسلام علی اشرف خلیفة النبی العربیة و آله و اولاده [illegible] الکرام بتاریخ طالع از مشرق این کتاب [illegible]

[illegible] با آن جهت زیاده با بصیرت و معرفت مصطلحات این رساله شریفه را [illegible] در شروع

آن [illegible] سخن [illegible] و از این [illegible] خواطر اولی الالباب و البصائر [illegible] و از هر

[illegible] شناسان [illegible] باید [illegible] شده

[illegible] هندسه [illegible] و که هندسه در لغت معرب انداز است چنانچه در صحاح

که مشتق است از هنداز و آن فارسی است [illegible] چه در کلام عرب اجتماع دال و زا [illegible]

[illegible] و مهندس کسی را گویند که [illegible] قنوات [illegible] اند که هندسه معرب انداز است

اهل [illegible] واضح است و علم هندسه [illegible] که در آن [illegible] احوال اعراض [illegible] مقدار [illegible]

خط و سطح و جسم تعلیمی و مقاصد این علم بعضی ماخوذ است از کتاب اقلیدس صوری که [illegible]

[illegible] افلاطون الهی بوده و [illegible] کتاب بنام آن حکیم اشتهار یافته و در زمان مامون عباسی آن را

بعربی ترجمه کرده اند و بعضی از ارباب علم [illegible] نموده اند که اقلیدس [illegible]

[illegible] از آن که [illegible]

[illegible] است که [illegible] و [illegible] آن از سایر علوم [illegible]

[illegible] و کتاب [illegible] شرح [illegible] کتاب [illegible] ذکر کرده که [illegible]

از ملوک یونان [illegible] این فن [illegible] آن [illegible] گفتند که [illegible] صور که از سواحل

[illegible] حکیم [illegible] کرده [illegible] این کتاب کرده [illegible] آن

حکیم شهرت یافت [illegible] که چون کتاب اقلیدس [illegible] است که [illegible]

که [illegible] ترتیب نموده و [illegible] ثابت بن قره [illegible] حجاج [illegible] مطالب

آن نموده اند و [illegible] و افضل [illegible] مصنف این رساله است [illegible]

[illegible] از کتب متوسطات ماخوذ است چون کتاب [illegible]

[illegible] و کتاب [illegible] بطلمیوس [illegible] بطلمیوس [illegible]

مواضع ثوابت را [illegible] از [illegible] و کتاب [illegible] از کتب [illegible] این فن است

و آنچه [illegible] که در عهد مامون نموده اند شروح نوشته [illegible] بعضی از اهل اسلام و بعضی از

افلاطون [illegible]

Euclide [illegible]

اقلیدس [illegible] صاحب کتاب

اصول [illegible]

[illegible] ۴۰۰ [illegible]

[illegible] ۳۵ [illegible]

[illegible]

شفای کبیر اکثری از آن شروح نامهذب و غیر منقح بوده و سلطان الحکما و المحققین نصیر الملة والدین محمد الطوسی
او را اعتراضات [illegible] آن نموده و فخر رازی [illegible] ابونصر [illegible] کرده [illegible] بسیار [illegible] و بعضی از شروح او [illegible]
این کتاب [illegible] از خاطبان [illegible] حقایق کشف [illegible] از آن نموده و بعضی
از کتب متوسطات کتاب کره متحرکه اوطولوقس است و کتاب اسطرخس در جرمی نیرین [illegible] کتاب
مخروطات ابلونیوس حکیم که آن نیز از کتب مشهوره است و از متأخرین خاتم المهندسین [illegible] الحکما
المتقدمین مولانا محمد باقر یزدی رحمه الله رحمة واسعة نیز بر آن پرداخته و دیگری کتاب مناظر [illegible] اقلیدس
[illegible] در تعلیم علم هیئت متوسطات است میانه اقلیدس و مجسطی و کتاب مجسطی منسوب به بطلمیوس [illegible]
فن و دستور این صناعت و قول او در ابواب این علم سند است و محققین [illegible] مشهور گردید و دیگری [illegible] آن
[illegible] از مقالات [illegible] فان القول [illegible] گفته اند مجسطی [illegible]
[illegible] علم هیئت [illegible] است که [illegible] از اوضاع اجرام بسیطه [illegible]
این صفات [illegible] و تحریر مجسطی [illegible] سلطان المحققین [illegible] نموده [illegible] شرح
[illegible] اسلوب فرموده اند و از شروح [illegible] علامه [illegible]
[illegible] واسطه سلطان المحققین است و دیگری شرح [illegible]
[illegible] خواص [illegible] اعداد [illegible]
اگر مجملی از قسمت علوم نظریه بیان شود خالی از فواید نخواهد بود [illegible] که حکمت علم است باحوال اعیان موجودات
[illegible] در نفس الامر [illegible] بطریق [illegible] بفکر و نظر و استدلال و برهان است [illegible]
سلوک و کشف [illegible] مسلک [illegible] حکیم گویند [illegible]
[illegible] طوائف [illegible] حقایق اشیا [illegible]
[illegible]
[illegible] الف الف [illegible] ارسطو [illegible]
[illegible]
[illegible] منطق [illegible]
[illegible]

[illegible] (marginal note)

[illegible] شیخ ابونصر محمد بن ترخان فارابی است که [illegible] اشتهار یافته و دیگر از فلاسفه اسلام که حقیقة آن
[illegible] علوم [illegible] شیخ ابوعلی ابن سینا است صاحب کتب شفا و نجات و
اشارات [illegible] متکلمین [illegible]
[illegible] حکما اشراق گویند [illegible]
[illegible] شیخ مقتول شهاب الدین سهروردی [illegible]
تصنیفات جون مطارحات و تلویحات [illegible] حکمة اشراق [illegible]
[illegible] اقسام حکمة حکمت [illegible]
نظری [illegible] است [illegible] تهذیب اخلاق [illegible]
و اگر [illegible] سیاست منزل [illegible]
[illegible] الصلوة والتحیه [illegible]
[illegible] نظری [illegible] قسم است [illegible] موضوع آن در خارج [illegible]
[illegible] ماده [illegible] خارج [illegible] ماده است [illegible]
[illegible] طبیعی [illegible] این علوم [illegible] اصول [illegible] و فروع [illegible] اصول علم [illegible] است
اول امور عامه جون [illegible] وجوب و امکان و وجود و عدم و امثال آن ثانی [illegible]
[illegible] آن ثالث اثبات [illegible] صفات جمال و جلال [illegible]
باشد رابع اثبات جواهر روحانیه از عقول [illegible] و نفوس فلکیه [illegible]
[illegible] خامس کیفیت امور [illegible] نظام [illegible]
و فروع این علم دو قسم بود اول بحث از کیفیت وحی [illegible]
[illegible] ثانی علم معاد [illegible] و رجوع نفوس ناطقه [illegible]
[illegible] بطریق [illegible] برهان [illegible] الصلوة و
التحیه [illegible] اما علم [illegible] اصول آن چهار است اول علم عدد ثانی علم هندسه
ثالث علم هیئت رابع علم موسیقی [illegible] اول علم جمع و تفریق ثانی علم [illegible] ثالث [illegible]
رابع علم جر اثقال خامس علم [illegible] سادس علم [illegible]

که از فروع موسیقی است لا علم طبیعی اصول آن هشت است اول بحث از امور عامه که شامل جمیع طبیعیات
چون حرکت و سکون و تناهی و لاتناهی ب از ارکان عالم و حرکات و طبایع و اماکن طبیعیه و آثار علویه عالم کون و
کون و فساد و د آثار علویه و آنچه لاحق اجسام عنصریه شود قبل از امتزاج چون رعد و برق و غیر آن ه
بحث از معادن و بحث از نباتات ز بحث از حیوان ح بحث از نفوس و قوای آن
و آثار اعلام حواس و محسوس گویند و فروع علم طبیعی هفت است ا طب ب احکام نجوم ج
علم فراست د علم تعبیر ه علم طلسمات و آن مزج قوای سماویه است بقوای ارضیه تا حاصل شود
قوتی که مبدأ فعل غریب شود و علم کیمیا که عبارت از تبدیل اجزاء معدنیه است بعضی ببعضی تا زر و سیم حاصل شود
ز علم نیرنجات و آن مزج قوای جواهر ارضیه است تا بدان سبب قوتی حاصل شود که مبدأ فعل
غریب باشد بعد از بیان این ضابطه معلوم میآید که هر جوهری ذو وضع است یعنی قابل اشاره حسی بود چنانکه گفت
گفت که این یا آن وهر او از جسم در بنجا عبارت است اگر در هیچ جهت از جهات قسمت ... پذیرد
نپذیرد نه بقطع و نه بوهم و نه بفرض یعنی اجزا نقطه گویند و جمع آن نقط است بضم نون و فتح قاف و نقاط بکسر نون
وجمع هر دو نقطه گفته اند که دو صفت که او را اجزاء ... باشند و تک ... و اما اگر قابل
قسمت باشد خالی از آن نیست که در یک جهت قسمت پذیرد یا در دو جهت یا سه جهت اول را خط
خوانند و ثانی را سطح و ثالث را جسم تعلیمی پس خط ذو وضعی باشد که در یک جهت قابل قسمت بود و پس
آن جهت طول بود و سطح که آن را بسیط نیز خوانند ذو وضعی بود که در دو جهت قابل قسمت باشد و آن جهة طول
و عرض است و جسم تعلیمی که در هر سه جهت قابل قسمت باشد هم در طول و هم در عرض و هم در عمق و جسم
تعلیمی از آن گویند که اصحاب علوم تعلیمیه یعنی علوم ریاضیه از آن بحث مینمایند و علوم ریاضی را از آن
سبب تعلیمی گویند که قدما ابتدا به تعلیم و تعلم این علم مینموده اند بجهت ریاضت نفوس و انس با امور یقینیه و
توضیح کلام در مصطلح آنست که چون ارباب حکمت بجزئی واقع شود یعنی جزئی بحس بصر در آید میانه منتزع ... را اله تخیل
و توهم امتداد موهوم کرده شود بانتقام که اگر مشار الیه نقطه باشد امتداد موهوم خطی بود که از تخیل حرکت نقطه
که از جهت منتزع بیرون آید و طرف مشار الیه بود حاصل شود و اگر مشار الیه خطی بود امتداد موهوم سطحی باشد که از
تخیل حرکت خطی موهوم که از جهت منتزع بطرف مشار الیه بود و اگر مشار الیه سطحی بود آن امتداد موهوم
باشد جسم تعلیمی که از تخیل حرکت سطح بجانب مشار الیه پیوسته در رو و نفوذ نماید بنوعی که سطح ابعد آن اتصال یابد

که مرادف درازی است ا گاه بر امتداد واحد مطلق بی قید اطلاق نمایند ۲ و گاه بر طول امتداد بین متقاطعین
در سطح و بدان حیثیت که احدهما میل به یکی نماید ۳ و بر امتداد مفروض اولا و بر امتداد اخذ از مرکز عالم
بمحیط و بر عکس آن و بر امتداد آخذ از سر حیوانات بجم تا آخر اما در خط مراد از طول منبع اوست
و بعضی در بیان خط گفته اند که خط طولیست فقط و در حقیقت خط نفس طول است چنانچه بعضی از محققین
اهل این علم تصریح کرده اند و در سطح که گویند در جهة طول و عرض هر دو قسمت پذیرد و مراد از طول امتداد اوست
که اولا فرض شود و عرض را بر چند چیز اطلاق مینمایند بر امتداد مفروض ثانیا طبیعی که متقاطع شود امتداد مفروض
اولا بدون میل احدهما به یکی و بر اقصر امتداد بین متقاطعین در سطح و بر جهة نور و بر امتداد یکه از دست
حیوانات بچپ رود و در سطح مراد از عرض منبع اوست پس آنچه گویند سطح ذو وضعی است که طول و عرض
داشته باشد بیان منبع است که سطح عرضی است قابل است در جسم هر گاه بر دو فرض امتداد بین اولا و
فرض امتداد دیگر ثانیا که با امتداد اول متقاطع شود اما در عرض و طول در جسم همان معانی مراد است که در سطح
مذکور شد و عمق را نیز اطلاق نمایند بر چند چیز بر امتداد مفروض ثالث بحیثیت شود و بر نفس جسم تعلیمی و بر ثخن
نازل بر امتداد آخذ از صور حیوانات بظهر است و بر امتداد آخذ از ظهر ذوات الاربع بر زمین و در
جسم مراد از عمق منبع اوست پس حاصل آن باشد که جسم عرضی است که ذو وضع بود و فرض امتداد در
اولا پس فرض امتداد دیگر متقاطع آن و فرض امتداد ثالث هر آن بدون میل بیکی به یکی از آنها ممکن باشد
یعنی ظرف داشته باشد ... باشد و در آن منتهی شود و بنقطه بخلاف محیط دایره و امثال آن که متناهی
نیستند باینچنین و سطح نیز منتهی شود و محیط بجانب منتهی چون سطح هر یک از جهات ... و غیرها یا بنقطه چون
سطح مخروط و مسند به که یکی از امتداد بین آن منتهی بنقطه است در طرف راس و منتهی بخط در طرف قاعده
و در امتداد دیگر خلاف جمع گویند و در بین امتداد و نیز منتهی میشود بنقطه و فرق گویند و در بین امتداد و متناهی
چون سطح کره و امثال آن و جسم بالذات منتهی بسطح میشود و بهمان منبع و اگر چه در بعضی امتداد ذات یا
چنانکه در مخروط که یکی از دو طرف منتهی بنقطه میشود و بعد ... بسطح و در جسم متناهی بحسب امتداد منتهی بخط شود
دو ... بسطح و در مکعب و در جمیع امتداد اوست منتهی بسطح شود و متناهی جسم در ... و در علم طبیعی مبرهن است
و متناهی در وضع لازم نسبت در جمیع امتداد است بلکه در بعضی آن چنانکه در حلقه مفرغه است و نقطه و خط و
سطح را نهایات و حدود گویند چه حد در لغت یعنی طرف است و طرف را هم حد گویند با جمله که مانع دخول خارج
و خروج داخل است و در باب ... این اشیا اختلاف کرده اند بعضی آنها را اعدام باشند و انتزاعی

چه بر شناسند چه اشاره در حقیقت وجود وصف را بر علیه‌اند و جمهور بران رفته‌اند که آنها اعراض‌اند موجود موهوم
نهایات را و مصنف روح الله تعالی ارواحهم در تجرید بدو کرده پس اقتصد پس شق ثانی را
اختیار کرده و در تذکره نیز گفته که خط منتهی شود بنقطه و سطح بخط و جسم بسطح منتهی شود و این مشعر است بهمان
عقیده لیکن در همان کتاب گفته که نهایات را حدود میگویند و این معنی ناظر است بر انکه مراد مذهب
اول است چنانکه جمعی دیگر نیز بران رفته‌اند و خط مستقیم میباشد و غیر مستقیم و خط مستقیم را تعریفات
کرده‌اند ا انکه نقاطی که بر آن فرض نمایند همدیگر را بپوشاند و مصنف در تذکره بعبارت چنین تعریف کرده و
محقق برجندی در شرح آن نوشته که غرض از تکاوی آنست که ممکن باشد وقوع نقاط همگی در امتداد
شعاع واحد از نقطه بصری و علامه شارح این معنی تکاوی را چنین گفته که بعضی ارفع و بعضی اخفض نباشند
و برو ایراد کرده‌اند که محیط دایره مرسوم در سطح مستوی چنین است و بعضی در شرح تکاوی گفته‌اند
که بعضی متیامن و بعضی متیاسر نباشند و این نیز منتقض است بمحیط دایره مرسوم بر سطح کره و لکن در معنی تکاوی
هر دو قید را اعتبار نماید نقضی وارد نباشد و مصنف در تحریر گفته که نقاطی که بران فرض نمایند بعضی منقاد بعضی
باشند و چون تقابل و تکاوی از بدیهیات است پس تعریفی ندانسته باشند بر استقامت حاجت
بعضی گفته‌اند و پوشیده نخواهد بود که اگر تقابل و تکاوی از بدیهیات باشند استقامت نیز از بدیهیات
خواهد بود و نهایت حق آنست که تقابل و تکاوی که در اینجا مراد است بدیهی نیست - انکه از ... پس
گفته‌اند که خط مستقیم اقصر خطوط واصله بین النقطتین است و این تعریف مختار مصنف است در
تحریر و مراد آنست که میان دو نقطه خطوط غیر متناهیه بحسب فرض وصل توان کرد انکه از همه اقصر بوده مستقیم
و این تعریف در نهایت متانت است لیکن از فهم انام نهایت دور است - انکه بعد آن مساوی بعد
بین طرفین آن باشد و مآل این تعریف و تعریف ثانی یکی است - انکه اطراف او مانع وسط باشد
هرگاه در امتداد او شعاعی واقع شود و این تعریف منقول از علامه شیرازی است در تحفه و بجهة آنکه اقرب با فهام است
ه انکه چون طرفین آنرا ثابت فرض نمایند و ... تغیر در وضع آن نشود و نزد ... این تعریف
بانکه بعضی گفته‌اند که چون فرض تحرک او نمایند ... از مکان خود بیرون نرود و انکه علامه در نهایه گفته
که چون دو نقطه مفروضه بر یکی بر دو نقطه مفروضه بر دیگری منطبق شود اجزاء آن یک بجمیع اجزای آن دیگر
بر آن یک منطبق شود و مخفی نیست که ادراک خط مستقیم قطع نظر از این تعریفات در بعضی افهام
اسهل است از ادراک این تعریفات و این اعجب اصطلاح هر فنی از فنون دو نام است

ا ضلع در اشکال مستقیمة الاضلاع ب قطر دایره ج وتر القضا د جیب القضا ه سهم القضا و قاطع
در مثلثات ز ساق الفضل ح مسقط الحجر در مربعات ط سمک القضا ی ارتفاع القضایا عمود
در اشکال و چون خط مطلق گویند مراد مستقیم باشد و خط غیر مستقیم اگر چنان باشد که در
جهة تقعر آن نقطه فرض توان کرد که خطوط مستقیمه خارجه از آن نقطه با آن همه مساوی باشند
آنرا خط مستدیر و پرگاری گویند و الا غیر پرگاری و منحنی - نیز مستوی بود و غیر مستوی
مستوی آن بود که میان هر دو نقطه که بر آن فرض نمایند چون بخط مستقیم وصل نمایند آن خط
از آن سطح بیرون نرود و بران سطح منطبق باشد یا انکه جمیع خطوط مفروضه بران در جمیع
جهات مستقیم باشند یا انکه ممکن باشد اخراج خطوط مستقیمه بران در جمیع جهات
و این تعریفات مختار مصنف است در تذکره یا انکه چون میانه هر دو نقطه که بران فرض نمایند
بخطی مستقیم وصل کنند از آن سطح بیرون نرود و بران سطح منطبق باشد انکه اقصر سطوح
واصله بین الخطین است یا اطراف او ساتر وسط باشد هرگاه در امتداد او بصر واقع شود و نزد بعضی
این تعریف بهتر است انکه بعد وسطش مساوی بعد بین خطین طرفین آن باشد و از این تعریف سطح
دایره و امثال آن بیرون رود و سطح اسطوانه داخل شود لا سطح غیر مستوی اگر چنان باشد
که توان آنرا بسطح مستوی قطع کرد که خطوط مستدیره حادث شود و بر آن چون سطح کره و اسطوانه
و مخروط آنرا مستدیر گویند و الا غیر مستدیر و جمعی سطح اسطوانه و سطح مخروط را از سطوح
مستدیره نشمرده‌اند و هرگاه بر سطح مستوی خط پرگاری احاطه نماید بشکلی که نقطه بر وسط آن
فرض توان کرد که جمیع خطوط خارجه از آن نقطه با آن خط همه مساوی باشند آن سطح را دایره و
آن نقطه را مرکز دایره گویند چه مرکز در لغت موضع رکز نیزه و امثال آنست و چون نقطه مذکور محل
رکز یکی از دو پای پرگار است خواه حقیقة و خواه فرضا آنرا مرکز گفته‌اند و خطی که احاطه آن سطح
کرده محیط دایره گویند و بود که تجوزا آنرا دایره گویند و خطوط مستقیمه خارجه از مرکز بمحیط را انصاف
اقطار گویند و هر خط مستقیم که دایره را بدو نیمه کند آنرا وتر گویند تشبیها بوتر القوس و بعضی ... کمان
و اگر آن خط بر مرکز گذرد آنرا قطر خوانند بجهة مرور بر قطرین دایره یعنی جانبین آن چه قطر بمعنی جانب
و پاره از آن خط مستدیر که منفصل بود طرف وتر یا قطر باشد آنرا قوس خوانند و جمیع آن
فنی است و عمودی که از منتصف قوس بر قطر یا وتر منفصل باشد عمود و ازا...

سهمی آن قوس خوانند و بعضی در تعریف جیب مستوی گفته اند که جیب هر قوس نصف وتر
ضعف آن قوس است و این تعریف شامل نیست که جیب قوسی را که ربع دور باشد و
از آن بیشتر اگر چه به یک اعتبار شامل تواند بود مثلا جیب سه ربع با این تعریف با تمام جیب
میشود که ضعف سه ربع یک دور است و صد و هشتاد درجه که نصف باشد و وتر نصف کل
قطر است پس نصف آن که شصت جزو باشد جیب سه ربع بود و جیب لغةً
و مرادف وتر است و اطلاق آن بر نصف وتر مجاز است و عمودی که منتصف وتر بمنتصف
قوس پیوندد آن را سهم آن قوس و جیب معکوس هر یک هر یک از آن دو نصف
خوانند و بعضی عمود مذکور را سهم نصف قوس خوانند این مختار [illegible] است و اول اشهر است و آن
من حیث المجموع و جیب ربع دایره را جیب کل و جیب مطلق و جیب اعظم خوانند و آن نصف
قطر بود و جمعی در تعریف سهم گفته اند که سهم هر قوسی عمودی بود بر جیب آن قوس و اصل باشد
طرف جیب و طرف آن قوس و سطحی که ما بین قوس و وتر باشد قطعه دایره خوانند و فضل
ربع محیط را بر هر قوسی که کمتر از ربع محیط باشد تمام آن قوس خوانند چنانکه قوسی که پنجاه درجه
باشد چهل درجه که فضل ربع است بر آن تمام آن بود و چون نصف قطر و قوسی از دایره محیط
سطحی پیوندد آن سطح را قطاع خوانند اگر آن قوس از نصف دور کمتر باشد قطاع اصغر و اگر
زیاده باشد قطاع اکبر بود و مساوی نصف را قطاع نگویند بلکه قطعه گویند و از این شکل تصور احکام
در باب دایره که گفتیم آسان شود و چون دو قوس از دایره که هر یک از نصف کمتر باشند بر سطحی
مستوی احاطه کرده باشند [illegible]
که مقعر هر یک [illegible] و [illegible] باشد

آن را اهلیلجی خوانند بر این صورت

و اگر ایشان را [illegible] قوسان

شکل اهلیلجی

هر یک زیاده از نصف دور باشند شکلی گویند بر این صورت

از نصف زیاده بود و یکی کمتر باشد [illegible] گویند و اگر زاویه [illegible]

شکل [illegible]

و سوم بر خلاف مقعر و کوژی باشد پس اگر قوسین از نصف کمتر باشند هلالی گویند و اگر زیاده از نصف نعلی بر این صورت
دو خط در یک سطح با هم متلاقی شوند چنانکه اگر یکی از آن دو خط را
اخراج نمایند با آن دیگر متحد نشود و هیئتی که میان آن دو خط در موضع
ملاقات بهم رسد آن را زاویه خطی و زاویه سطحی خوانند و زاویه
در لغت مرادف کنج بود و بعبارت اخری زاویه سطحی هیأتی است حاصل در منسوب به سطح محاط به خطی که نهایتین آن
سطح باشند و هر یک از آن دو خط را ضلع خوانند آن زاویه گویند و خطوط [illegible] الضلعین [illegible] زاویه هر گاه
بعد از اخراج آن دو ضلع در جهت زاویه چهار زاویه حادث شود که همه با هم مساوی باشند هر یک از آن زوایا را
قائمه خوانند و هر یک از آن دو خط بر دیگری عمود بود و قائم [illegible] است [illegible]
خطین [illegible] زاویه [illegible] که از آن زیاده و کم نشود و اگر بعد از اخراج خطین [illegible]
دو زاویه بزرگتر و دو خرد تر باشند بزرگ را منفرجه خوانند [illegible]
حاده و جهة [illegible] زاویه و اگر یک سطح با چیزی [illegible] محیط شود [illegible] که منتهی یک نقطه [illegible] باشد آن
[illegible] زاویه مجسمه خوانند و بعبارة اخری زاویه مجسمه هیأتی است حاصل از احاطه یک سطح یا بیشتر [illegible] جسم
سطح چون [illegible] سطح [illegible] سطح [illegible]
[illegible]
[illegible] باشد
[illegible] سطح دیگر قائم و عمود بود و [illegible]
دو خط و [illegible] با هم [illegible] باشند [illegible] مساوی باشند [illegible] متوازی باشند و بعبارة اخری
خطین متوازیین آن باشند که هر گاه از دو جهة اخراج نمایند بهم نرسند و دو سطح یا بیشتر [illegible] وضع باشند
متوازی گویند و هر سطحی که زیاده از دو خط بر آن محیط باشند آن را مسطح گویند و هر یک از آن خطوط را ضلع آن پس اگر
[illegible] محیط بود [illegible] بود [illegible] متساوی الاضلاع بود و غیر متساوی الاضلاع [illegible] متساوی
الاضلاع [illegible] ضلع و هر سه زاویه آن با هم متساوی باشند و غیر متساوی الاضلاع را [illegible] ضلع متساوی
بود متساوی بود متساوی الساقین خوانند و هر یک از آن دو ضلع متساوی را ساق و ضلع ثالث را قاعده آن [illegible]

و دیگر مثلث قائم الزاویه بود و حاد الزوایا و منفرج الزاویه باعتبار انکه یک زاویه اش قائمه باشد آنرا قائم الزاویه گویند و در مثلث بیش از یک زاویه قائمه نتواند بود که هر سه زاویه هر مثلثی برابر دو قائمه است و منفرج الزاویه آنست که یک زاویه آن از قائمه بزرگتر باشد و حاد الزوایا آنکه هر یک از زوایای آن از قائمه کوچکتر بود و صورت مثلثات بر این گونه است و اگر چهار خط بر سطحی محیط باشند آنرا ذو اربعة اضلاع خوانند پس اگر جمیع اضلاع و زوایای آن متساوی باشند آنرا مربع گویند و اگر هر چهار زاویه و اضلاع متقابله متساوی باشند مستطیل خوانند و اگر هر چهار ضلع و زوایای متقابله متساوی باشند معین خوانند و اگر اضلاع و زوایای متقابله متساوی باشند شبیه معین گویند و الا مختلف الاضلاع بود و اگر زیاده از چهار خط محیط سطحی باشند پس اگر قدر اضلاع و زوایا باهم برابر بود باعتبار انکه عدد اضلاع

مربع — مستطیل — معین — شبیه معین

مخمس مسدس مسبع مثمن متسع و معشر خوانند اگر اضلاع متساوی باشند ذو خمسة اضلاع و ذو ستة

مخمس — مسدس — مسبع — مثمن — معشر

و از نه و ده اگر اضلاع زیاده از ده باشند خواه متساوی باشند و خواه مختلف که ذو عدد اضلاع مضاف شود و چون یک سطح یا زیاده بر جسمی احاطه نماید آنرا مجسم خوانند پس اگر آن سطح واحد مستدیر بود بحیثیتی که در وسط آن جسم نقطه فرض توان کرد که جمیع خطوط خارجه از آن نقطه منتهیه بآن سطح برابر باشند آن سطح را مستدیر و سطح کره و محیط کره بود که کره نیز گویند اما خود آن جسم را کره خوانند و آن نقطه مرکز و آن خطوط انصاف اقطار بود و خطی که بمرکز کره گذرد و بدو طرف سطح پیوندد قطر کره و هر سطح مستوی که کره را بدو پاره نماید دایره حادث شود و محیط آن مرسوم سطح کره پس اگر آن دایره بمرکز کره گذشته باشد آنرا عظیمه خوانند و الا صغیره و هر یک از آن دو نصف کره را نصف کره و چون کره بر نفس خود حرکت نماید یعنی از حیز خود بیرون نرود و هر نقطه که بر آن فرض نمایند بعد از اتمام حرکت دوره احداث نماید که آنرا محیط مدار آن نقطه خوانند و بعضی از آن عظیمه باشند و بعضی صغیره و جز یک عظیمه نبود و بر کره مرتسم منطبق یا متقاطع بر نقطتین متقابلتین و دو نقطه متقابل که بعد هر یک از محیط عظیمه و دو طرف آن متساوی باشند قطبین آن کره بود و آن دو نقطه غیر متحرک بود و آنرا دو قطب حرکت نیز گویند و خطی که بین القطبین واصل باشد آنرا

قائم الزاویه — حاد الزوایا — متساوی الساقین — مختلف الاضلاع — منفرج الزاویه

محور

محور خوانند و دایره عظیمه که ابعاد آن از هر دو قطب متساوی باشند منطقه آن کره بود و جمیع مدارات نقاط مفروضه بر سطح آن کره موازی منطقه بل موازی یکدیگر باشند و محور بر همه آنها عمود بود و هر دو دایره که بعد ایشان از منطقه در دو طرف متساوی باشد باهم برابر باشند و الخارج محیطات آن دوایر بمنطقه نزدیکتر بود بزرگتر و الحق دورتر خردتر است و محور یعنی چوب راست که در میان چرخ آسیا است و منطقه مراد افسر کمربند و قطب قطب آسیا و دو دایره عظیمه که در کره باهم تقاطع نمایند منصف یکدیگر باشند و میانه ایشان که بر دو کره گذشته باشند و اعظم ابعاد میان محیط دو دایره مفروضه بر کره بعد بین القطبین آن دو دایره است و هر دو دایره که عظیمه باشند و باهم بر زوایای قائمه تقاطع نمایند یکی بر قطب دیگری بگذرد

جسمی بود که احاطه بآن کرده باشند دو دایره متوازی متساوی و سطحی مستدیر واصل میانه محیطین دایرتین و خطی که میانه مرکزین دایرتین واصل باشد آنرا سهم اسطوانه خوانند و اگر آن خط بر هر دو دایره عمود باشد اسطوانه قائمه بود و اگر بر یکی یا بر هر دو عمود نباشد مایله بود و اسطوانه مضلعه که دو شکل کثیر الاضلاع که مثبت اضلاع و قدر اضلاع هر یک با دیگری متساوی بود و دو سطح متوازی بجای اضلاع بعدد اضلاع هر یک از آن دو شکل بر آن جسم محیط باشند و مضلعه نام آن بود که سهم بر سطح هر دو شکل یا یکی عمود نباشد

جسمی بود مستدیر که مرتفع شده باشد از دایره که قاعده آنست و منتهی گشته بنقطه که راس آن بود بحیثیتی که جمیع خطوط خارجه از آن محیط بنقطه راس برابر باشند و خطی واصل بین مرکز قاعده و نقطه راس سهم گویند و الا آن جسم همان وضع مرتفع شده باشد بدایره اصغر از دایره قاعده که موازی دایره قاعده باشد آنرا مخروط ناقص مستدیر قائم خوانند اگر سهم بر سطح قاعده عمود باشد و الا مخروط مستدیر مایل گویند خواه تام بود و خواه ناقص و اگر بجای دایره قاعده شکلی ذو اضلاع باشد آنرا مخروط مضلع خوانند و آن نیز همان قسم قائم و مایل و تام و ناقص تواند بود و چون سطح مستوی جسم اسطوانه و مخروط مستدیر را قطع نماید اگر موازی قاعده بود در هر یک دایره احداث کند در اسطوانه مساوی قاعده و در مخروط اصغر و هر جسمی که بآن شش سطح مساوی الاضلاع احاطه کرده باشد آنرا مکعب خوانند بر شکل هر یک از کعبتین نرد و اگر دو مربع و چهار مستطیل محیط باشند جسم لبنی و هر عددی را که در نفسش ضرب نمایند حاصل ضرب را مجذور و مربع آن عدد گویند و آن عدد را جذر و ضلع و چون آن عدد را در مربع ضرب نمایند حاصل را کعب خوانند و چون در کعب ضرب نمایند حاصل را مال المال و اوست منیفر از مال کعب و کعب کعب و مال کعب و کعب کعب و جذر و غیره و نسبت قیاس کمیت یکی از دو عدد متجانس است با دیگری یا قیاس کمیت یکی از دو مقدار متجانس است با دیگری و اول را مقدم و دوم را تالی و اگر نسبت اول نمایند چون نسبت ثالث باشد برابع و ازین قرار است اربعه

اعداد متناسبه چون ۲ و ۴ و ۶ و ۸ و از خواص این نسبت است که چون اول را در رابع ضرب نمایند و بر ثانی قسمت
نمایند ثالث بیرون آید و اگر بر ثالث قسمت کنند ثانی بیرون آید و اگر ثانی را در ثالث ضرب نمایند و بر اول قسمت
کنند رابع خارج بود و اگر بر رابع قسمت نمایند اول بیرون آید

علم طبیعی علمی است که در آن
بحث می نمایند از احوال جسم طبیعی از حیثیت آنکه قابل تغیر باشد بحرکت و سکون و قبل از خوض در بیان این مقصود نموده
می آید که عالم بفتح لام در وضع لغوی اسم است از برای آنچه بسبب آن چیزی دانسته شود چون خاتم که اسم است از برای آنچه ختم به و غالبا استعمال میشود در
اشیائی که شناسایی صانع بآنها حاصل و جایز است اطلاق عالم بر کل ممکنات موجوده و بر هر فردی از آنها و مشهور
آنست که عالم ماسوی ذات مقدس جناب جلال صانع است خواه از جواهر و اعراض چه آنها بجهة امکان
و افتقار دلالت بر واجب لذاته دارند و دلایل و علامات وجود واجب الوجودند و بعضی از مفسرین تفسیر
کریمه وَاِنْ مِنْ شَیْءٍ اِلَّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ را چنین کرده اند که هر شیئی از اشیا و هر فردی از افراد ممکنات دلیل
و شاهد و علامت هستی صانع است پس گویند بزبان حال تسبیح پروردگار می نمایند و تنزیه او از هر چه سمات
نقص و عجز است کرده او را بصفات کمالیه و خالقیت می ستایند بدانکه از وجود هر موجودی از ممکنات فهم
میشود که موجدی غیر از آن هست که هستی این ممکن از فیض جود اوست پس هر یک دلیل وجود او باشند و بعضی
گفته اند که عالم اسمی است موضوع بجهة ذوی العلم از ملک و جن و انس و اطلاق بر غیر آنها بمجاز است و هر چند جمیع
جزئیات عوالم ممتنع است قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات الله لیکن کلیات
عوالم یک قسمت منقسم بدو قسم اند عالم مادیات و جسمانیات عالم مجردات و روحانیات
که در قرآن مجید و فرقان حمید لا یأتیه الباطل من بین یدیه ولا من خلفه جا بجا از آن بعالم امر و عالم خلق تعبیر شده
حیث قال جل من قائل الا له الخلق والامر فتبارک الله احسن الخالقین و جا بجا [illegible] میشود و آنچه دیده
نمیشود کما ورد فی التنزیل الالهی فلا اقسم بما تبصرون وما لا تبصرون و جا بجا بغیب و شهاده کما قال جل شانه
عالم الغیب والشهادة و گاه بدنیا و آخره [illegible] والآخرة خیر وابقی وللآخرة خیر لک من الاولی و گاه بآفاق و انفس حیث
عز شانه سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم افلا تبصرون و بعضی گفته اند که عوالم سه است عالمی که آنرا عالم
معقول گویند و بعقیده حکما مشتمل بر عقل جوهریست مجرد و غیر قابل اشاره حسیه و غیر متصرف در اجسام عالم نفوس
و آن جوهریست مجرد و غیر قابل اشاره حسیه متصرف در اجسام و عالم نفوس منقسم بود بنفوس فلکیه متصرفه در اجسام سماویه
و نفوس ناطقه بشریه متصرفه در ابدان انسانیه عالم اجسام و آن نیز منقسم است باجسام فلکیه و اجسام عنصریه

و طایفه دیگر تقسیم عوالم را بقسم دیگر کرده و گفته اند که عوالم سه است عالم مجردات یعنی جواهری که قابل اشاره حسیه
نباشند و از دو قسم ملکیه و در آن بی واسطه و افتقار بمکان نشته بود و چون عقول قادسه و نفوس ناطقه انسانیه
و کروبین و حمله عرش و حفظ لوح و ملائکه موکله بر سماوات و عنصریات و انواع و افراد مرکبات معدنیه و نباتیه
و حیوانیه و کرام الکاتبین و ملائکه موکله بر سحاب و جبال و غیرها در لسان شرع ثابت شده عالم اجسام که گرفتاران
کشمکش جهات و تنگنای حیز و مکان و دست و پا بسته زمان و [illegible] هوادی حرکت
و گوشه نشینان کنج سکون و افتادگان دام هیولا و صورت شده عالم مثال و آن عالمی است مقداری که برزخ است
و واسطه میانه مجردات و مادیات و نه لطافت و تجرد عالم مجردات است و نه کثافت و تدنس عالم
مادیات و مشتمل است بر صور هر چه در عالم اجسام هست و با اجسام شبیه است از آنجهة که صور مقداریه
و با ارواح بدان جهت که نورانیه و لطیفه است آنرا عالم مثال و عالم خیال منفصل و ارض حقیقه خوانند و حکما
اشراق این عالم را اقلیم ثامن و مثل معلقه و عالم اشباح گویند و بزعم ایشان هر موجودی را خواه از مجردات و خواه
از مادیات و خواه جواهر و خواه اعراض حتی حرکات و اصوات و هیأت و طعوم و روایح مثالی قایم بذات
در آن عالم معین نه در ماده و محل که بمنزله مظهری چون آینه و خیال در حس ظهوری باید و آن عالمی است بسیار
فسیح غیر متناهی که گوئی این عالم حسی است و مشتمل بر افلاک و عناصر و افلاک آن عالم را حرکات متناهیه دایم
هست و عناصر و مرکبات آن از حرکات آن افلاک و از اوضاع عالم عقلی قبول آثار مینمایند و محسوسات
بحواس همه از اعراض و اجسام در آن عالم قایمند و قایم بذوات و محتاج بسبب دیگر غیر از ذات خود
نیستند بلکه هر چه در عالم مادیات هست از افلاک و عناصر و مدرکات و مرکبات و حرکات و اعراض
در آن عالم نیز هست بر وجه الطف و احسن و اشرف و افضل بجهة آنکه اقرب است بمبدء و در نهایه وسعت و فسحت
و تنگی و تزاحم در آن نیست از آنجهة که تنگی لازمه امکنه و ابعاد است و ابعاد و صور هیولانیه همه در آنجا قایمند بنفس
خود و محتاج بماده و مکانی نیستند بدان سبب که مکان محتاج الیه ذوی المواد است پس تزاحمی میانه
ایشان نباشد و لنعم ما قیل خانه گر پر شمع گردد جای [illegible] نبود [illegible] کثرت بر سر و جان گران
پر تو تنگ نیست و گفته اند که اصل عالم مثال متناهی بود از حیثیت احتیاج بعلل و جهات عقلیه و تناهی
نمیاند که انتها بجملگی واجب است بمبدء اول از جهة بطلان تسلسل لیکن از حیثیت دیگر صورتها غیر متناهی در آن
میشود و افلاک این عالم که مانند افلاک عالم حسی دایمة الحرکه اند و اشباح عنصریه و صور ترکیبیه آن

حیثیت قبول آثار از حرکات آن افلاک مینمایند و افلاک از اضافات عالم عقل بسبب مناسبات فیض میبرند و باین
سبب انواع صور که بسیار مختلفه از معادن و نباتات و حیوان و انسان در آن حاصل میشوند و باین جهة اشخاص این
عالم غیر متناهی اند و چون اشخاص این عالم و صور شبیه است در غایت لطافت و صفا اند و لهذا مقدار جایز است که متشکل
شوند بتغیر اینها و بوده که بشکل بوده در آیند و باز غایب گردند و بصورت دیگر حاضر شوند مانند برق خطاف [illegible]
از سرعت شهود و غیبت گمان نمایند که بصورت دیگر منقلب شده و نه چنین بود و گویند که مثالات در هر کره از [illegible]
دیا شده که در حفظ هر یاد [illegible] در آئینه فرا [illegible] و ارباب مکاشفات را در این عالم را طبقات کثیره است که هر یک
مشتمل بر اشخاص غیر متناهیه از آن طبقات بعضی نورانیه و ملذ و صفا و مستوی بر اشخاص نورانیه ملذه متبهجه است و آن طبقات
جنان عبارت از آن است جنتها انهار من ماء غیر آسن و انهار من لبن لم یتغیر طعمه و انهار من خمر لذة للشاربین
و فیها سرر مرفوعة و نمارق مصفوفة و زرابی مبثوثة ازواج و انواع حور عین کامثال اللؤلؤ المکنون و ثمار
مما یتخیرون و لحم طیر مما یشتهون [illegible] و این طبقات نیز متفاوت اند بعضی
از بعضی اشرف و الطف و بعضی دیگر از طبقات آن مظلم و موحشه و مولمه و آن عبارت است از طبقات نیران
و صور [illegible] ظلمانیه موحشه مشوه عقارب و حیات در هر طبقه در جوش و خروش و عقارب و ثعبان در هر جزو نهایت [illegible] و این
طبقات نیز متفاوت باشند باعتبار شدت و ضعف ظلمت و وحشت بهجت و سرور [illegible] و طبقات لطیفه
آنکه و وحشت و شقاوت و عذاب اشقیا و طبقات ظلمانیه آن و طبقه فاضله این عالم متاخر عالم عقل است و طبقه
سافله اش متاخم عالم حس و بالجمله طبقات محصور نیستند و این دو طبقه و در هر طبقه قومی از ملکوت و جن و شیاطین
ساکنند که عدد ایشان را نداند مگر علام الغیوب و گویند چون سالک با ارتقا این طبقات صورت یابد هر طبقه
که رسد آنرا انور و افضل بیند از طبقه تحت آن و مشایخ اهل ذوق و کاملین و عرفا ادعا و وصول طبقات این عالم
نموده اند و از آنجمله است افلاطون الهی و اساتذه او از سقراط و فیثاغورس و انباذقلس و غیرهم بلکه جمیع ارباب
کشف با حکما ناطق گشته اند و گفته اند که در وجود عالمی است مقداری غیر این عالم حسی و غیر عالم عقلی و نفسی و در آن
عمل کثیره است و شارح بعضی از آن عمل را نام برده چون جابلقا و جابرصا و از او بعضی این طایفه نقل کرده اند که ان
فی الوجود عالما مقداریا غیر عالم الحسی لا تتناهی عجایبه و لا تحصی مدنه و من تلک المدن جابلقا و جابرصا و هما مدینتان
عظیمتان لکل منهما الف باب لا یحصی ما فیهما من الخلایق و محقق کاشی در شرح فصوص الحکم گفته که عالم مثال باصطلاح حکما
عالم نفوس منطبعه است و آن در حقیقت خیال عالم است و بعضی از مشایخ نقل بر ثبوت عالم مثال کرده گفته اند که خیال

جزئی است از عالم مثال و جاری از و بر مثال جدولی از نهر عظیم و او را خیال متصل گویند و عالم مثال را خیال منفصل و گفته اند که
درین عالم اشجار عظیمه هست که هر شجره از آن سایه بر کل ارض بیفکند و آنرا از اطلاب [illegible] هست هر یک جهان کلان
عظیم و همچنین درین عالم اطعمه ملذه متنوعه اشربه حلوه و غیرها هست و از انها درین عالم بعضی بمقدار جابلقا و جابرصا
دجله و فرات و نیل و جیحان و سیحان و تمام قصور رفیعه و بساتین هر یک مشتمل بر اشجار و اطیار معدوده و حور
و ولدان حسنه چنانکه هر یک از آنها را اکبر [illegible] و در وسط [illegible] و شخص تنها [illegible] و این طبقات
سعدا و متوسطان از آن اند و بعضی دیگر از نعیم مقیم و عذاب الیم و نیران محرقه و اهوال و حیوانات فضیحه و
از حیات و عقارب و افاعی هر یک چون کوهی و وادی مظلم و جبال ثلج و غیر ذلک که جحیم اشقیا است و صاحب
نبوة آلهیه بعد از نقل کلام معلم اول در اثبات وجود این عالم با حیز و ذکر کرده که هذا الکلام المعلم الاول در اثبات وجود دو عالم
ذکر کرده که هذا الکلام المعلم الاول نیز ازو علی من عرف ان عالم جسمانیة فی الکثرة و الاحد و قد قالت فی ذلک الحکماء مثل هرمس
و انباذقلس و فیثاغورس و افلاطون و غیرهم من الافاضل القدماء ان فی الوجود عوالم اخری و انه است متقادر غیر
هذا العالم الذی یحیز فیه و عبر النفس و العقل فیه العجایب و الغرایب و ما فیها من البلاد و العباد و الانهار و البحار و
الاشجار و الصور المتلبجة و الشنیعة ما لا یتناهی و یسمع هذا العالم فی الاقلیم الثامن الذی فیه جابلقا و جابرصا و هو رقشاءذات
العجایب [illegible] و وسط ترتیب العالم و هذا العالم افضل من الادنی و هو اللطف من الفلک الاعلی الذی یحیز فیه
و هو یمتنع عن ادراک الحواس و الافق الاعلی علی النفس الناطقة و هو الکثف منها و الطبقات المختلفة الانواع
من اللطیفة و الکثیفة و الملذة و المبهجة و الموحشة و المزعجة لا یتناهی منها و لا بد لک من الحضور علیه و قد ثبت بهذا العالم بعض
الکهنة و السحرة و اهل العلوم الروحانیة فعلیک بالایمان بها و اتحد و الانکار و ارسطو در کتاب اثولوجیا گفته
که منشور را به هذا العالم سماء و ارض و بحر و حیوان و نبات و ناس سماویون و کل من فی هذا العالم سماویة و لیس
هناک شیء ارضی و الروحانیون الذین هناک ملائمون للانس الذی هناک لا ینفر بعضهم عن بعض و کل واحد لا ینفر
صاحبه و لا یضاده بل یستریح الیه و شیخ محی الدین عربی در باب [illegible] از کتاب فتوحات مکیه گوید که فی کل نفس
خلق الله تعالی عوالم یسبحون اللیل و النهار لا یفترون و خلق الله من جملة عوالمها عالما علی صورنا اذا ابصره العارف
یبصر نفسه فیها و قد اشار الی ذلک عبد الله ابن عباس رضی الله عنهما فیما روی عنه فی حدیث هذه الکعبة و انها
بیت واحد من اربعة عشر بیتا و ان فی کل ارض من السبع ارضین خلقا مثلنا حتی ان فیهم ابن عباس مثلی و
صدقت هذه الروایة عند اهل الکشف و کل ما فیها حی ناطق و هی باقیة لا تتغیر و لا تتبدل و اذا دخلها العارفون انما

بارزوا لهم لا يآبه لهم خبر لكن مما كلهم في بهذه الارض الدنيا و غيره دون و فيها ما بين المشرق و المغرب يسير ذا بين النور
لا يدخلها من الهواء الا كل مصطفى نجما و در كتب حديث روايت وارد شده ما قماصر فوها العقول من ظاهر
و عددنا ما على ظاهر ما في بهذه الارض و لكل جنسه تشكل بغيره او ما يشبه من ملك و جن و لكل صورة يرى الانسان
فيها انفسهم في القوم من اجسام و بهذه الارض و از اهل بيت عصمه كه خزان كنوز حقايق از ربي و فتاح
اسرار دقايق علي اند از احاديث مشهوره وارد است مشعر بر وجود اين عالم از انجمله است انچه روايت كرده رئيس
المحدثين محمد بن يعقوب الكليني در كتاب روضه مستطاب كافي باسناد از ابو حمزه كه گفت بخدمت حضرت
باقر علوم الاولين و الآخرين ابو جعفر محمد بن علي بودم و آنحضرت نظر كرد بر آسمان و گفت يا ابا حمزه اين قبه بود
آدم است و خداوند تعالى را اين قبه هست بغير اين در آنها خلقي هستند كه نافرماني خدا نكرده اند يك
طرفة العين و هم در آن كتاب است از عجلان بن صالح كه گفت مروي بخدمت ابي عبد الله گفت بدرستيكه عالم
خداي تو با دانى قبه كه حضرت صلى الله عليه و آله فرموده و آنحضرت وارد شده است و در پشت مغرب
برونه مغرب است زمين سفيد مملوه از خلقى كه استفاضه نور آن ميكنند و نافرماني خدا نكرده اند از اول خلق
ايشان و نميدانند كه آدم خلق شده باشد يا نه بيزارند از فلان و فلان و هم در آن كتاب روايت شده از حبه
عرني كه گفت در رفتم با حضرت امير المؤمنين عليه السلام بيرون از كوفه تا ظهر كوفه و آنجناب ايستاده متوجه
بر وادى السلام كرده چون كسي كه خطاب كند با جمعي من نيز ايستادم تا آنكه مانده شدم پس نشستم و باز برخاستم
تا سه نوبت و گفتم يا امير المؤمنين خيمه استراحت كن زمانى كه بسيار ايستاده اى فرمود كه اى حبه اين نيست مگر
با مؤانست او كفتم يا امير المؤمنين ايشان چنين اند فرمود بلى و اگر براى تو كشف شود هر آينه ببيني ايشان را
حلقه حلقه كه بهم نشسته اند و با يكديگر حديث ميكنند كفتم كه ايشان اجسامند يا ارواح فرمود ارواح و نيست مؤمني كه بميرد در بقعه
از بقاع ارض مگر آنكه گفته ميشود روح او را كه ملحق شو بوادى السلام و آن بقعه ايست از جنت عدن و در همان كتاب است كه ابو عبد الله
عليه السلام فرمود كه هر مؤمني كه در مشرق زمين يا مغرب آن بميرد حق تعالى روح او را حشر نمايد بوادى السلام راوى گفت
كه گفتم كجاست وادى السلام فرمود پشت كوفه پس فرمود كه گويا من با ايشانم كه حلقه حلقه حديث ميكنند
با هم و هم در آن كتاب است مروي از ابو ولاد حناط كه گفت با ابو عبد الله عليه السلام گفتم فداى تو گردم مردمان
ميگويند كه ارواح مؤمنان در حواصل مرغان سبز است حول عرش فرمود نه مؤمن نزد خدا گرامى تر است
بر خدا كه روح او را در حوصله مرغى سبز گرداند وليكن ارواح مؤمنان در ابدانى است مانند ابدان ايشان و ايضا در آن

كتاب مستطاب از مفضل حناط از ابو بصير روايت نموده كه ابو عبد الله عليه السلام فرمود كه ارواح مؤمنان در درختى است
در بهشت از طعام آن ميخورند و از آشاميدنى آن مى آشامند و ميگويند پروردگارا قيامت را برپا كن و آنچه را وعده كرده اى برسان و ملحق گردان آخر ما
با اول ما و ايضا در آن كتاب است از ابو بصير از ابو عبد الله عليه السلام كه ارواح مؤمنان در حجرات چنانچه اسما
آخر الحديث و در همان كتاب است از يونس بن يعقوب از ابو عبد الله عليه السلام كه چون كسى گويد در ارواح مؤمنان چيزى
مرده اند ارواح ايشان بر روح جمع ميشوند ميپرسند حال جمعى را كه مرده اند و جمعى كه زنده اند پس اگر مرده باشند نزد
ايشان ميگويند كه بهم ميرسند و چيزى ميگويند ... پس اگر بگويند بگذاريد او را تا ساكن شود و از آنچه گذشته از هول
مرگ و هم در آن كتاب مرويست از يونس بن ظبيان كه گفت حضرت صادق عليه السلام از من پرسيد كه مردمان در باب
ارواح مؤمنان چه ميگويند گفتم ميگويند بر نعمت عرش ميباشند و ميگويند در حواصل مرغان سبز ميباشند در قنديلى
كه زير عرش است ابو عبد الله عليه السلام فرمود كه مؤمن گرامى تر است بر خدا از آنكه روح او را در حوصله مرغ سبز قرار دهد
اى يونس هرگاه چنين باشد هر وقتى كه روح از جسد مفارقت نمايد محمد و علي و فاطمه و حسن و حسين و ملائكه
مقربين برو ظاهر ميشوند پس هرگاه حق تعالى قبض روح كرد آن ارواح در قالبى مثل قالب او ميرود كه در دنيا بوده و اكل
و شرب ميكنند و چون روح ديگرى وارد شود نزد ايشان ميشناسند او را بآن صورتى كه در دنيا بوده و هم در آن
كتاب از ابو عبد الله صلوات الله عليه روايت كرده كه ان الارواح في صفة الاجساد في شجرة الجنة تعارف
و تساءل فاذا قدمت الروح على الارواح تقول دعوها فانها قد اقبلت من هول عظيم ثم يسئلونها ما فعل فلان
و فلان فان قالت تركته حيا ارتجوه و ان قالت انه قد هلك قالوا قد هوى هوى و از ظاهر اين حديث مستفاد
ميشود كه ارواح اشقيا ملاقات نمينمايند با ارواح سعدا و در جاى ديگر ميباشند چنانچه از ديگر احاديث اهل بيت
عصمه كه در باب ارواح كفار وارد شده كه در وادى برهوت ميباشند ظاهر ميشود و در كتاب تهذيب
الاحكام شيخ الطائفه المحقه محمد بن الحسن الطوسي قدس الله روحه حديثى كه از يونس بن ظبيان روايت شده با اندك
تغييرى در الفاظ مذكور است و ديگر احاديث طيبين طاهرين مشعر بر وجود عالم مثال منقول است و در طرق عامه
نيز احاديث درين باب هست و از نحوى كريمه كه و لا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتا بل
احياء عند ربهم يرزقون فرحين بما آتاهم الله من فضله و يستبشرون بالذين لم يلحقوا بهم من خلفهم الا خوف عليهم و
لا هم يحزنون نيز استنباط وجود اين عالم كرده اند و جمعى كثير از ارباب تحقيق از معاد جسمانيه بر اين عالم حمل نموده
گفته اند كه بدن مثالى كه نفس در وى تصرف مينمايد حكم آن دارد با حكم بدن جسمانيه بلكه با بدنيت و راجع شد او را بهم حواس هست از

از ظاهر و باطن و ادام و قوت و طول یا به وحی آنست که امر معاد جسمانی حسی و حشر اجساد و جمع اجزاء ابدان است
بزبان خالق سمیع منقاد و جنابه از الصحاح فالطبقه طبقی و اخبار انبیا و مرسلین و آیات قرآن مبین و احادیث سید
المرسلین و ائمه طاهرین صلی الله علیهم اجمعین ظاهر است از آن اظهر و ابین و اوضح است که بعالم مثال و بمثل مثالی
تعبیر و تاویل توان کرد و هر که در دین است اعتقاد به وقوع و تحقق آن داشتن واجب و در نفس آن او واجب و نفی خود است
و انکار و سخن در جنبه عقیدت دائی شک و وهم و شیطانی نباید داشتن چه مخبر صادق از آن خبر داده و قدرت آنکه از
انفد ادراک و صد چندان زیاده است و ایجاز مقام تحقیق استیفا است بلکه عرض بر بعض اقوال و الله ولی التوفیق
بدانکه جامع الکمالین جابر امثال امر ماهات و بعضی از ادراکات و معجزات باهرات انبیا و کرامات ظاهرات
اولیا را از طی الارض و طی الزمان این عالم که اشته اند و اظهار کرده که جمیع آنچه در خواب دیده شود یا در تحقیق تخیل
در آید بل در ازمنه حادثه و وقت غیبت حوف حس یاد کرده اید از صور معتقد است که آنرا در عالم حسی تحقق باشد
از این عالم است و اگرچه برای این عقیده بر تحقیق این عالم قائم جنت لیکن این ادعا موید است نظر ابر تعقیب و بحق بدانست
فرقه صاحبان نفوس که و بعضی از اهل زمان سرایر و حقیقت گفته اند که دست به یک سبب ارباب اعتقاد
روحانیه را از زور و منزلت بیشتر است از اصحاب ارصاد جسمانیه و مجرد رصد اهل ریاضی و هندسه ارباب
عقول اذهان و تفصیلی وجود انوار کسب متعدده کلیه و جزئیه و حرکات مسنونه فلکیه و عرضیه و اوضاع مختلفه طولیه و عرضیه
و احوال مشابه علویه و سفلیه متناهیه بیش تصدیق احوال صاحبان نفوس قدسیه که در رصد خانهای خلوت انسیه
باآلات قیاسی مجاهدات و ریاضات نفسیه حقایق اطوار و اوضاع مجردات و معقولات را رصد نموده
و بسیر و انوار افاضات حقیه و شهودیه و فروغ واردات از مبدء [illegible] حق یقین بخش بدیده دقایق عالم ملکوت گشوده و
قطع علائق دنیه جسمانیه بر و زای معارف حقه صعود فرموده و در سیر عوالم قدسی را بپای سیر و سلوک پیموده اند
که در باب تحقیق حقایق عقلیه و عوارف غیبیه گویند اوساوس الی و احتمالی و اطول سنت چه آلات رصد آن طایفه
از خلل مصون نیست و حسب آن فرقه از خطا مامون نه لیکن الآلات را حصین کرده که دمیر حق یقین و دل معرفت
گزین است صحیح و سالم از خلل و الله اعلم الغرض ان الفرق از ذلک [illegible] العلم بر خبه معقول [illegible]
الازل و بعضی از اهل ذوق گفته اند که ناظم کارخانه [illegible] خلیفه [illegible] از ارکان [illegible] نفوس انسانیه
[illegible] کامله البیان [illegible] از [illegible] صورت کرده و از آن [illegible] که [illegible]
[illegible] قدرت [illegible] و مناظر [illegible] حسیه [illegible] عالم محسوسات باز چون

در آن و مجمل

حواس نفس میسر روز بابجهای رنگین مبصرات گشوده که چون نفس ناطقه و مبدء ادراک برآن گشاده و چندین هزار
رباعین و ازدار و فوائد و اشجار و نجوم و انهار و منزوات اطیار و بوستانها را منظر سناخت و در آن جداول مطلقا
از سایر محسوسات حواس دیگر است که جدا از رنگ و نگار کارنامهای جدا گانه خواص نفس بود که از منظری دیگر مشغلها
مسموعات باز نموده که هر گاه در آن قیاس از آن برآید و بدایع اوضاع و غرایب نقوش و صور حسینه نهاده است و
نماید و او آوازه بابیه عوالم حسی اصلا بگوش مسکنان آن فضا نرسیده و در یک پیشرفتخانه طعوم مختلفه که هرگاه قوت
عاملیه دست دریافت از آنها بر گشاید عجایب معرفت چند انواع مشمومات از شیرین و شور در آن انگه والوان اطعمه [illegible]
مختلف بر ظروف قدرت نهاده و در آنجا هم از وجود سایر محسوسات اثری و از وقوع یا ادراکات خبری نیافت
و در امری دیگر بخانه مشمومات آماده که چون [illegible] بست از آن طرف در صدد مشاهده در آید هزاران گونه روایح
بدایع ملاحظه نماید و در این راه خبری دیگر از محسوسات قدم نزده اند و قطعا بوی [illegible] ابواب ملموسات را بکشاید
یافته که اگر صاحب منزل [illegible] در جز غرایب آن عرصه کند صدگونه عجایب و غرایب چند و ساکنان آن بی خبر
از باقی عوالم حسی یا خبر ندیده بجز این ره از آن دیگر روزنها بعالم مثال راه نموده اند و آن مناظر حواس ناطقه
یعنی حس مشترک و خیال و وهم و حافظه و متخیله که مستقر در آنست [illegible] نفس ناطقه از این مناظر نیز مدرک بسی بدایع است و
در یابنده بسیاری از صنایع [illegible] از هر روزنه [illegible] نقش و نگار چند که از همه مناظر حسی [illegible] دیده [illegible] از هر یک
چندان آثار قدرت مشاهده کند که با کامل [illegible] هزاران نتوان کرد و بغیر این مناظر از آن قصر رفیع بنا دریچه بسوی عالم
عقل باز است که بیرون قدس آشیان از آن در با ملکوتیان [illegible] ساز و [illegible] معارف [illegible] نموده
و بیداد از رو [illegible] ادراکات حسیه بر بند [illegible] منظر [illegible] باطنه [illegible] ادراک نفس نگار [illegible] این عالم
نتوان نمود [illegible] از این عالم در حالت نوم که [illegible] حواس ظاهره [illegible] اهل
[illegible] در آید لیکن چون [illegible] محسوسات [illegible] خیال [illegible] ادراکات آن عالم اکثر
[illegible] محسوسات [illegible] این عالم [illegible] نظر ادراک [illegible] صورت
روح قدسی [illegible] ادراکات ظاهره و باطنه [illegible] اتصال بعالم عقل [illegible] نفس [illegible]
در صورت غرایب صنایع کارخانه صنع بچشم در نظر [illegible] روزنه [illegible] ادراکات [illegible]
و از بیان [illegible] صورت [illegible] عالم مثال [illegible] ظاهر [illegible] این عالم
مخصوص [illegible] از قوای نفس [illegible] قدرت [illegible] قدس [illegible]

شیخ محی الدین عربی در باب سیصد و بیست و یکم از فتوحات گوید که برزخی که روح بعد از مفارقه بدن با آنجا نقل نماید غیر از برزخ است
که میان ارواح و اجسام است و اول را غیب محالی گویند و ثانی را غیب امکانی و مشاهدات غیب امکانی بنابراین که جیز از حوادث
آینده و هم در شهادت بنماید بخلاف غیب محالی که مشاهده احوال موتی بوده و نادر است و بعضی از ارباب تحقیق و عرفان گفته‌اند
که عوالم کلیه پنجند حضرت غیب مطلق و آن عالم اعیان ثابته است در حضرت علمیه حضرت شهادت و آن عالم ملک است
از مرکز ارض تا محیط عرش الهی عالم غیب مضاف قریب بغیب مطلق و آن عالم ارواح است یعنی نفوس و عقول
حضرت غیب مضاف قریب بشهادت و عالم آن عالم مثال مطلق است و مظهر عالم جبروت یعنی عالم مجردات
و آن مظهر اعیان ثابته و آن مظهر اسماء الهیه است حضرت واحدیه و آن مظهر حضرت احدیه است و در بعضی کتب
هم حضرت جامعه است که عالم تفصیل و انسان با اجمال بوده و مراتب را شش مرتبه گفته‌اند مرتبه ذات احدیه و آن مرتبه
وجود مطلق است مرتبه حضرت الهیه و آن حضرت واحدیه و اسماء است مرتبه ارواح مجرده و آن عالم عقول است
و جبروت است مرتبه نفوس کلیه و آن عالم ملکوت و عالم مثال مرتبه عالم ملک و آن عالم شهادت است مرتبه
کون انسان کامل است که مجلای جمیع است و آن صور جمیع است و قطب الدین و ... سید محمد نوربخش در بیان
عوالم گفته که عوالم کلیه پنجند عالم لاهوت و آن عالم ذات غیب وجود مطلق و جامع مطلق و حقیقة الحقایق و ماهیة الماهیات
و هویة الغیب و غیب مجهول و احدیه و لا تعین و عما عالم جبروت و آن عالم صفات و مجمع الجمع و برزخ البرازخ و واحدیه
و تعین اول عقل اول و عقل کلی و نفس کلیه و محیط و اعیان ثابته است عالم ملکوت و آن عالم افعال و ارواح و ربوبیه و غیب
ارواح مجرده و نفوس و عقول از فلکیه کلیه علویه و منطبعه جزئیه سفلیه عالم ملک و آن عالم آثار و اجسام و عبودیه و شهادت و خلق و ظاهر
و کثیف اجرام محسوسات عالم ناسوت و آن عالم انسان کامل و جامع جمیع و مظهریه و مرآة و آخر تنزلات و خاتم موجودات
اگرچه عوالم جزئیه را حصر و نهایت نیست نهایت کلی در کلیات این اقسام خمسه منحصر و منضبط و بعضی از ارباب تحقیق گفته‌اند که
انکار شان تمامیم از اذواق روحانیه و وارد است جانانه معنی است که اند که بر نقطه وحدت در نصف دایره وجود دوری است
و منتهی گشته بانسان و در نصف دوم صعودی و متصل بمبدأ المبادی و خلاصه این سخن چنانکه از فروعات ارباب کلام و ظاهر شود
آنست که مبدأ المبادی اگرچه ... مانند و شبیه و نظیر است لکن مضمون و المثل الاعلی بمنزله محیط دایره است موجودات
صادره از وی بمنزله دو قوس متصل از طرفین محیط وحدت انعطاف یافته یک قوس نزولی از وی و یکی از مرکز
انعطاف یافته بمحیط ... مشتمل بر جمیع مراتب من حیث الترتیب قوس اول را قوس نزولی و ثانی را قوس صعودی گویند و مبدأ آنست که از مبدأ المبادی
اولین مراتب آن ... بلا واسطه و بلا فاصله از او بوجود آمده یعنی عقل ... چون تا عقل بدون واسطه کسوت وجود پوشیده و کتب ...

جامع و آن هو

واجب الوجود هو

میبود و انکه جمیع کمالات ممکنه در آن مرتبه بالفعل است از طرف مراتب است و آن مرتبه عقول مفارقه است بجهت از عقل اول تا عقل
اخیر که بجهت حجابات از ذرات ماده و قوه مبرا شده و حکم مقربین الذین لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون ثابت شده و متمکنند
بصور جمیع موجودات ممکنه اشتمالی مرتبه نفوس سماویه و نفوس ناطقه که کار بوده از آن کارخانه از جناب جلال الهی و مستفاد ...
بکار رفته مناسبی نفوس از نفس فلک اعلی تا نفس فلک آخر مرتبه نفوس منطبعه فلکیه که بمنزله قوای حواس اند ...
و مدرک ادراکات جزئیه مرتبه صور جزئیه جوهریه فلکیه و عنصریه از فلک الافلاک تا کره خاک مرتبه هیولیات که
از هیولای فلک اعلی تا هیولای عناصر که عنصریه واحده در تعقل و در این مرتبه هیچ کمالی بالفعل ثابت نیست بلکه همگی بالقوه است و این
سبب و سبب بعد از محیط اخس مراتب است ... از وی با این مرتبه تمام شده بمرکز منتهی گشته و از آنجا
سلسله عود ... صعودیه آغاز شده و وجود از آنجا که توجه کرده بود باز از آنجا باز متوجه بآن کمال شده و این قوس ...
نیز پنج مرتبه است مرتبه اجسام نوعیه بسیطه از فلک اعلی تا ارض و صور نوعیه جوهریه مرتبه صور عنصریه که حاصل از
ترکیب مختلف است مطلقاً مانند صور معدنیه و نباتیه و حیوانیه باختلاف مراتبها مرتبه نفوس نباتیه با مراتبها مرتبه نفوس
حیوانیه علی تنوع مراتبها مرتبه نفوس ناطقه تربیه و ادراک کلیات افراد و باین مرتبه سلسله عودیه بمبدأ و انعطاف یافته قوسین جمیع
وجه و مراتب که داشته وجود از آنجا که توجه کرده بود باز بآن رسیده و مراتب ... و در مرتبه اخیره
که مرتبه نفوس ناطقه است بحسب اختلاف افراد تفاوت عظیم هست و اخرین این مرتبه مرتبه عقل مستفاد است که مشتمل
بر صور جمیع موجودات ممکنه اشتمالی انفعالی ... عقل مستفاد و وجود عود نموده از مبدأ اول که از آن ابتدا کرده و
نقصان که مرکز هیولی است رو بکمال گذاشته مظهر جمیع اسرار الهی شده و آئینه چهره نمای همه شود ... کمالات ... گشته
و عقل مستفاد و این سلسله عود به منزله عقول ... است در سلسله بدویه و مقامی و مقابل آن در در طرف و کمال
مکانیه و متوازی ... نقاط میانه این هر دو صف ... که عقول بالفعل بر وجه فعلیت
و در عقل مستفاد انفعالیه ... قرب ... مبدأ و بعد از مرکز که عالم هیولانیات باشند هر دو مساوی اند و ازینجاست
که حقیقت انسان کامل را اکمل از ملک دانند اگرچه باعتبار تقدم در وجود ملک افضل از وی شناسند و بهمین وجه بعضی از ارباب
ذوق و عرفان توفیق میانه دو حدیث اول ما خلق الله العقل و حدیث اول ما خلق الله نوری و اول ما خلق الله روحی که از طرف
اولین و آخرین و سید المرسلین مروی است نموده اند ... مقدس ... مظهر آن ... درجات کمالات
و اسفل ذرات طرف رسیده بر صور جمیع موجودات مشتمل است لکن اشتمالیا انفعالیا و در حقیقت بسبب ...
که باعتبار ... این ... باشند ... نفس ان ذو الاعتاب

بی شناسند و بعضی [illegible] ارباب نطق و کلام [illegible] که نفس ناطقه انسانیه لطیفه ایست قدسی و جوهریست [illegible]
نیسان [illegible] در صدف [illegible] پرورده و تابش آفتاب لطف [illegible] معدن [illegible] اگرچه [illegible]
و در حقیقت آن اختلافات کثیره است چنانچه بعضی جسم و جسمانی دانند و بعضی از ماده آتش [illegible] دانند و اقوال [illegible]
حقیقت نفس ناطقه از [illegible] در کتب قوم مسطور است لیکن آنچه مختار محققین حکماء اسلام و متکلمین [illegible]
امام است آنکه جوهری قدسی است از مواد جسمانی [illegible] مجرده آن [illegible] بدن [illegible]
اجزای جسم [illegible] بدن [illegible] از [illegible]
[illegible] انقطاع [illegible] این مطالب [illegible]
موکل است و اینجا مقام اثبات این مرام [illegible] قدسی [illegible]
ارواح [illegible] متعلق به بدن [illegible] امتزاج ارکان [illegible]
و منبع آن دل در کمال صفا و لطافت [illegible] مناسبت است [illegible] آیینه ایست از هر
نقش و نگار ساده [illegible] از هر [illegible] صورة [illegible] بالعقل [illegible] لیکن چون آیینه قابل [illegible]
انعکاس جمیع صور است [illegible] آن باشد اما چون نقش در آیینه [illegible]
هیولانی [illegible] قابل همه صور [illegible] بالفعل چیزی از صور [illegible] لهذا گویند که نفس انسانی در مبدا فطرت
در مرتبه عقل هیولانی [illegible] بعد از آنکه باستعمال حواس و قوی [illegible] اشتغال [illegible]
افعال [illegible] صور [illegible] معقولات
هم رسانید [illegible] حقایق اشیا [illegible] مرتبه عقل بالملکه [illegible] حصول
معقولات [illegible] عبارت از علوم اولیه است [illegible]
تحصیل معقولات ثانیه که علوم کسبیه است [illegible] مراتب [illegible] در تحصیل این معقولات مختلف است
بعضی [illegible] نفس [illegible] کمالات [illegible] بعضی اشخاص این قسم شوق [illegible]
[illegible] و این طایفه اصحاب [illegible] کلام [illegible]
[illegible] مقصود [illegible] شوق تحصیل [illegible]
بدان شوق مقصود [illegible] مراتب این [illegible]
[illegible] قوه قدسی [illegible] مرتبه عقل بالملکه [illegible] نفس انسانی [illegible] معقولات [illegible]

و بر [illegible] بعد از آنکه [illegible] عقل بالفعل [illegible] بالاتر [illegible]
جمیع معقولات [illegible] بالفعل [illegible] عقل فعال [illegible] عقل هیولانی [illegible]
[illegible] عقل
[illegible] مرتبه [illegible] نسبت [illegible]
این مرتبه [illegible] نفس [illegible] خاتم المرسلین صلی الله علیه و آله [illegible]
الله نور السموات و الارض [illegible] عقل هیولانی [illegible] العقل بالملکه
[illegible] قابل نور [illegible]
[illegible] نور [illegible] اقرب [illegible]
آن روشن شود و اگرچه آتش [illegible] عقل بالفعل [illegible] نور [illegible] العقل [illegible]
معقوله نور [illegible] نفس [illegible] العقل بالفعل [illegible]
و نار [illegible] العقل [illegible] والله [illegible]
این رساله [illegible] موجودات [illegible] عالم
[illegible] این [illegible] حقایق [illegible] شنیده
[illegible] ذرات [illegible] فایض است [illegible]
[illegible] و بالله التوفیق [illegible] ارباب احکام [illegible]
بیان این مطلب [illegible] عالم جسمانی [illegible] منجمان [illegible] هزار [illegible]
[illegible] قرانات [illegible] قران
[illegible] ارباب این فن [illegible] منجمان [illegible] ایشان آنچه [illegible]
واقع شود از تغیرات و تبدلات [illegible] قران [illegible]
[illegible] هزار [illegible]
هزار [illegible] عالم [illegible]
[illegible] خالق کریم تعالی شانه و تقدس [illegible]
[illegible] عالم [illegible] خالق [illegible] تعالی [illegible] ارباب عرفان [illegible]

جزوی که بیان شد نوبت شش است و عوالم پنج عالم جبروت و آن عقل اول است که به لسان شریعت از آن
بقلم تعبیر شده جهت نفس [illegible] و ما یسطرون [illegible] حدیث نبوی اول ما خلق الله القلم
عالم ملکوت و آن نفس کلیه است عالم ملک و آن طبیعت کلیه است و بعبارة اخری عالم غیب عالم باطن
عالم ظاهر و بعبارة دیگر حضرت الله و حضرت واحدیه و حضرت ربوبیه و بعبارة دیگر عالم ذوات عالم صفات
عالم افعال و گویند که به هم اشاره خلق السموات والارض وما بینهما فی ستة ایام [illegible] ستة
که مطابق ترتیب وجود است و این شش مرتبه [illegible] عالم [illegible] جبروت [illegible] واحد باشد
[illegible] منفصل گشته العقول [illegible] لطیفه [illegible] انفصال هر عالم [illegible] هر یک از
مراتب ستة [illegible] عالم [illegible] پس عوالم [illegible] هزار [illegible] اخری هم
مثالی [illegible] عالم جبروت و ملک و ملکوت [illegible] ستة مذکوره پس عوالم [illegible] هزار
جزو [illegible] پس [illegible] هزار جزو باشند و بعضی دیگر گفته اند [illegible] عوالم
معقول فلک اعلی فلک ثوابت فلک زحل فلک مشتری فلک مریخ فلک شمس فلک زهره فلک
عطارد فلک قمر کره نار کره هوا کره آب کره خاک معادن نباتات حیوانات انسان
که مجموع موجودات [illegible] عالم [illegible] عالم عظیم باشند [illegible]
[illegible] باشد [illegible] در مقام [illegible]
[illegible] کل ممکنات [illegible] عالم [illegible] طبقات [illegible] عالم [illegible]
والکثف [illegible] آن کره آب که [illegible] لطافت [illegible] است [illegible] کره
هوا که در لطافت و صفا [illegible] لطافت [illegible] آب [illegible] از آب
[illegible] آن کره نار [illegible] و اللطف [illegible] صفا [illegible] طبقه اول [illegible] فلکی که فوق فلکی
دیگر است در صفا و لطافت [illegible] فلک الافلاک [illegible] جهات جسمانیه [illegible] اشارات حسیه
[illegible] اجسام است و گویند [illegible] لطافت و صفا [illegible] است از مکان و زمان [illegible] مکان
[illegible] زمان از حرکت او ظهور [illegible] و اگر چه اتفاق جمهور [illegible] است که ماوراء [illegible] لا خلا ولا ملا لیکن
محققین گویند [illegible] وجودی [illegible] عدم [illegible] ماورای آن افلاک روحانیات [illegible]
[illegible] صفا و لطافت و تجرد [illegible] که احاطه این افلاک [illegible] عالم جسمانی [illegible] احاطه جسمانیه است [illegible] ماورای

این فلک دیگر جسمی نیست و اگر فرضی کسی از سطح محدب این فلک دستی بیرون خواهد کند بیرون نرود و [illegible] که
مکان [illegible] بلکه احاطه این طبقات احاطه [illegible] است و بعضی گفته اند فلک [illegible] طبقات عالم [illegible]
[illegible] طبقات [illegible] افلاک و عناصر [illegible] احاطه [illegible] و بر طبقات عالم مثل طبقات عالم
نفوس و عقول مجرده [illegible] فوق اخری کما ورد فی التنزیل الآکبر [illegible] معنی [illegible] معلول اول که
[illegible] احاطه [illegible] العقل [illegible] المبدئی و خالق الخلایق و واجب الوجود لذاته تعالی عن
[illegible] ادراک [illegible] محیط است [illegible] حرکت [illegible] مقصود [illegible] محیط و هو القاهر فوق عباده
بلکه [illegible] ممکنات [illegible] عالم [illegible] ذات [illegible] واجب
الوجود [illegible] و عقول [illegible] نفوس [illegible] حواس و افلاک و عناصر [illegible]
[illegible] عالم [illegible] طبقات روحانیه و جسمانیه [illegible] و انوار قاهره [illegible]
[illegible] السموات والارضین عالم [illegible] واحده [illegible]
[illegible] منظوم و مرتب است [illegible] طبقات [illegible] عالم [illegible] عقول [illegible]
[illegible] انتظام و ارتباط اجزاء عالم [illegible] مقام [illegible] ادراک [illegible]
[illegible] مربوط و منظم [illegible] عالم [illegible]
ذات [illegible] عالم [illegible] عالم نفوس مرتبط [illegible] عالم
[illegible] عالم اجسام که فلک اعلی است [illegible] عالم اجسام هر طبقه [illegible]
[illegible] عالم [illegible] عالم اجسام [illegible] سطح [illegible] فلک
وجسم طبیعی جوهر است [illegible] عالم [illegible] متحقق میشود [illegible]
[illegible] جسم طبیعی گویند که در علم طبیعی از آن بحث [illegible] جسم [illegible] هیولی و صورت جسمیه [illegible]
گویند که جسم جوهر [illegible] مرکب از هیولی و صورت [illegible] واحد است چنانکه [illegible] مصنف این رساله [illegible]
[illegible] است [illegible] جسم [illegible] صورت جسمیه است [illegible] هیولی جسم مطلق [illegible] صورة
نوعیه است و صورة نوعیه [illegible] جسم [illegible] مرکب از اجزاء [illegible]
[illegible] جسم [illegible] بسیط و مرکب جسم بسیط [illegible]
[illegible] الطبیعه [illegible] مرکب [illegible] و طبایع [illegible] و اجزاء آن مختلف الطبایع و الآثار [illegible]
صادر شود [illegible] و جسم مرکب آنست که اجزاء آن [illegible] باشند [illegible]

والطبیعه محدد باشد و اشراقیان جسم را برزخ گویند و بسیط را که دو مرکب را عنصر و جرم اما جسم بسیط یا فلکی باشد یا عنصری و فلک عبارت
از افلاک و اجرام نیره ذات الهیه و غیره که در آنها است و جرم مرادف جسم است لیکن در فلکیات بیشتر جرم مستعمل بود و در عنصریات جسم
و فلک جسمی است کری که قابل خرق و التیام نباشد و محیط بود بدان دو سطح متوازی که مرکز هر دو یکی باشد و سطح بیرونی را محدب گویند
و سطح درونی را مقعر و بود که در افلاک مقعر العبارة نمایند بلکه محدب الکلفا نمایند چنانکه در تداویر است و تعریف چنان نمایند که فلک
جسمی است بسیط که محیط بدان باشد سطح کری و فلک در لغت مشتق بود از فلک مغزل و محققین گفته اند که عرب و فرس دو لبه فلک
سلوک مسالک واحد نموده اند چه عرب فلک گویند بتشبیه فلکه مغزل و فرس آسمان گویند یعنی آس مانند چه آس ظاهر است و لهذا فرس
و بعضی گفته اند در تعریف فلک که جسمیست کری که قابل خرق و التیام نباشد نه عناصر و کواکب بیرون رود از این تعریف و بعضی گفته اند
که او جسمیست مستقر غیر قابل خرق و التیام و کوکب جرمیست مستنیر بالذات یا بالعرض که قابل خرق نشود و قسم دوم از اقسام بسیط عناصر
اربعه است که ارض و ماء و هوا و نار باشد و آنها را بابا راحل مرکبات با آنها عناصر گویند و از حیثیت ترکیب مرکبات ازان اسطقس
و اصول کون و فساد و عالم کون و فساد و با عتبار آنکه اجزاء عالم کون و فساد که ان گویند و بعضی گفته اند که اصل عناصر یکیست و آن
آتش است و بعضی گفته اند ارض است و بعضی کار را دانسته اند و بعضی هوا را و بعضی آب را دو رکان دارند که باقی را از تکاثف و تلطف
هم رسیده و فرقه اصل را دو دانسته اند بعضی آتش و ارض و بعضی ماء و ارض و بعضی هوا و ارض و باقی را از تکاثف و تلطف
دانسته اند و بعضی گفته اند اصل سه است آب و خاک و هوا و آتش هوا است از شدت حرکت فلک محترق شده و عنصری بر اسم
ثبت و این قول صاحب حکمة الاشراق اول است و مشهور چهار است چنانکه مذکور شد اما مرکب اگر از مبدء صور صورتی
بر او فایض شده که ترکیب از آن مزاج معده حفظ تواند کرد آن را تام گویند و الا ناقص و مرکب تام اگر همین حفظ صورت در او بوده
نشو و نما در او متحقق نشود آن را معدنی گویند و معدن در لغت بمعنی لزوم و اقامت است گویند عدنت البلد ای توطنته و عدنت الابل
مکان کذا ای لزمته فلم تبرح و جنات عدن ازین ماخوذ است یعنی جنات اقامه و اشتقاق معدنی بکسر دال و فتح میم ازین ماخوذ است
چه مرده آن در بستان و تابستان در آن اقامت می نمایند و مرکز هر چیز معدن آنست و حکما اختلاف کرده اند که آیا معادن
مختلفند در حقیقت یا متفق بعضی گفته اند که همه متفقند در حقیقت و محققین گویند مختلفند اما در مرکب تام اگر تحقق نشو
و نما بود و حرکت ارادی و احساس واقع نشود آن را نبات گویند و حکما اتفاق دارند در آنکه نباتات همه متفقند در ماهیت
و جنس و نبات بمعنی رستن است و آخر طبقات معادن اول طبقات نباتات پیوسته است چنانچه
مرجان که از معادن شمرده اند و در قعر دریا روید و آن نزدیک بنباتاتی که در فصل ربیع آید و بگم رمانی متصل
و تا جنبش شود اما اگر تحقق نشو و نما و حرکت ارادی و احساس در مرکب تام باشد آن را حیوان گویند و مشتق است از حیات
که بمعنی زندگیست و آخرین طبقه نباتات با اولین طبقه حیوانات پیوسته چون نخل که شبیه است بحیوانات در آنکه اگر در آب
عرق شود یا سر او بریده شود خشک شود و تا نخل نر با او نزدیک نباشد بار ندهد و بعضی از نخل ها بنخلی مخصوص میل بهم رساند که بهجران تخم
از هر دو رخی که آن نخل بار نگیرد و این نزدیک بحیواناتی که در زمین نمناک و گل تولد یابند چون خراطین و غیرها آخر طبقه
حیوانات پیوسته است با فق انسان که زنده گون و سکانات مانند فیل و بوزینه و اسب که با اندک تعلیمی معلم گردند
و قبول تعلیم نمایند و بانها نزدیکند بعضی از آدمیان که در اطراف معموره ساکنند مانند ساکنان اقاصی جنوب از سودان
و اتراک که سکنه منتهای شمال که بجز خوابیدن و خوردن و سفاد کردن از انسانیت نشانی چنانکه باید ندارند و بعضی از اهل
اسلام ذکر کرده اند که مجموع حیوانات هزار و چهارصد نوعند ششصد بری و هشتصد بحری و ظاهر آنست که حصر انواع حیوانات
از حیطه ضبط محاسبان و حسابگران بیرون است و ما یعلم جنود ربک الا هو و در واقع چون توان شمار انواع حیوانات مختلفه که در شعاب
جبال و بطون اودیه و کهوف و ساحات اراضی و صحاری و مهامه و میدان و اطراف جزایر و مغاربین و مطالع و آجام
و قعور بحور و بحیرات و سواحل انهار و فضای هوا و تخوم و بعضی از من یلی در حجاب احجار و اوجار و اغصان اشجار و ابدان حیوانات
و اجسام اثمار مقام دارند و هر یک بزبان برهانی شرایط تسبیح و تقدیس آفریننده خویش را بجا می آرند نموده و بر تقدیر معادن
و نباتات و حیوانات را موالید ثلثه گویند باعتبار آنکه افلاک که با امر قادر مختار قاهر غیر در عناصر و فاعل در عناصر بمنزله آبائند
و از آن افلاک را آبا گویند که حق سبحانه برکت در آن دارند و عناصر را امهات خوانند از آن سبب که از افلاک منفعل و متاثرند
و این سه را موالید که از تاثیر و تاثر و فعل و انفعال و قهر و انقهار افلاک و عناصر حاصل گشته اند و امکنه این مرکبات امکنه
بسایط بود چو ترکیب مقتضی ازدیاد و انتقاص حجم نیست نامحتاج بمکانی باشد اوسع یا اضیق چنانچه بعضی گفته اند
و اولی آنست که از این قول مراد آن باشد که امکنه مرکبات نیز تحت فوقیت و مصنف رحمه الله تعالی در شرح
اشارات تحقیق فرموده که اگر از اجزاء مرکب یکی غالب باشد بر سایر اجزا مکان آن مرکب مکان جزو غالب خواهد بود
و اگر در وجودی غالب نباشد مکان او در جایی بود که اتفاق وجها و افتاده باشد و خلا محالست و بعضی خلا را الموهوم
موهوم دانسته و بعضی بعد موجود مجرد فی نفسه از ماده و حکما گویند هر چه در و مبدء حرکت مستدیر باشد قبول حرکت مستقیمه
نمی نماید چنانکه در فصل ششم اشاره بآن خواهد شد ان شاء الله وحده العزیز و باین سبب گویند که فلکیات قابل خرق
و التیام نشوند و شیخ صوفیه محیی الدین اعرابی را معتقد آنست که عرش و کرسی و فلک اطلس و فلک ثوابت قابل خرق و التیام
نشوند و باقی عنصر را هر دو استعداد هر دو دارند و دلیل حکما بر عدم خرق و التیام افلاک استقرار وهن من سوت العنکبوت
بلکه در محدد و جهات تیز دخول و ممنوع و ظاهر آیات بینات قرآنی و احادیث نبویه مبنی یعنی ائمه اطهار صلوات الله
علیهم من الملک الغفار دلالت بر خلاف آن دارد و در قرآن مجید و فرقان حمید که منشا تا ماجان شارع دین پروری
و دستور العمل کارگزاران کارخانه شریعت گستری است در امکنه متعدده بخرق افلاک و شق و انعدام افلاک اشاره واقع

حیث قال عز من قائل اذا السماء انشقت وکما قال جل وعلا یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب و ایضا قال جل ذکره والسموات
مطویات بیمینه وقال [illegible] السماء واذا السماء انفطرت واذا الکواکب انتثرت وقال جل سلطانه یوم تبدل الارض غیر الارض
ارباب حیات و بجمیعی که طرز [illegible] این جمع مبانی اقوال حکما و ظواهر شرعیه است تاویلات بعیده نموده اند حق آنست که در نظر
خرد [illegible] وان مردودات [illegible] که موکد باشد با قوال صحیح واضح شرعیه و امتناع عقلی مدرک شده باشد از ظاهر صریح نقل
[illegible] دیگر کردن [illegible] آنست که [illegible] جرات و جسارت نمایند و فی الواقع سازنده آسمان و پدید آکننده
جهان در ثبات و بقا و فنای آن اعلم است [illegible] که چون طایفه [illegible] شبهات [illegible] اعتقاد [illegible] گروه فنا
و زوال سموات [illegible] شده و اجرام [illegible] مبدا [illegible] و اجب [illegible] برهان [illegible] بخلاف معتقده
ایشان کرده [illegible] هو الذی یبدء الخلق ثم یعیده [illegible] در حقیقت [illegible] کند و اساس
طرح [illegible] هر چند [illegible] حکمه ویران سازد و انهدام [illegible]
و در [illegible] اقوال [illegible] است [illegible] و همچنین [illegible] افلاک [illegible]
جسم است بسبب [illegible] اجزاء آن جسم باشد بالقوه و ان اجزا [illegible] کرده و [illegible] آنست بالفعل و [illegible]
انقسام جسم است [illegible] منفصل شود و از اجزاء اصلیه آن [illegible] و این هر دو در جسم موجب [illegible]
و همچنین [illegible] مقدار جسم [illegible] و همچنین در حرکات افلاک [illegible] و ضعف و رجوع و انعطاف و
وقوف جایز [illegible] که از جزء [illegible] است و هر یک در محل خود مبین است
و دوم [illegible] کم کیف این متی وضع اضافه ملک ان یفعل ان ینفعل [illegible] چند گویند
آنست که بالذات منقسم شود [illegible] باشد و منقسم شود بمتصل و منفصل [illegible] باشد که ممکن بود
[illegible] منفصل و کم متصل [illegible] قار [illegible] قار آنست که اجزاء آن ثابت باشند و غیر
قار [illegible] ثابت نبود [illegible] کم متصل بود یا منفصل و متصل یا قار الذات است یا غیر قار الذات متصل قار الذات
[illegible] گویند و آن [illegible] اجزاء [illegible] و جسم تعلیمی و غیر قار الذات زمان
بود که اجزاء آن در وجود باهم مجتمع نتوانند شد و کم منفصل عدد بود مضاف را چنین تعریف کرده اند که معقول
باشد [illegible] بقیاس [illegible] معقول [illegible] بقیاس [illegible] و ازا [illegible]
[illegible] چون ابوه و بنوه [illegible] باشد [illegible] است [illegible] محتاج نباشد در تعقل [illegible]
آن بمضاف [illegible] معقول [illegible] معقول [illegible] این سکان بود [illegible]
متمکن است بمکان و متکلمین [illegible] گویند و آن منقسم است بحرکه و سکون [illegible] و حفظ [illegible]

[illegible] و بس اگر در کم باشد ازا [illegible] گویند و اگر در کیف باشد [illegible] گویند و اگر در وضع باشد [illegible] گویند
و اگر در این باشد [illegible] خوانند و اما سکون حفظ [illegible] مذکوره است در کم با آنکه زیاده و کم نشود و در کیف با آنکه [illegible]
و ضعف [illegible] در وضع با آنکه متغیر نشود [illegible] و در این [illegible] متی زمان بود و
[illegible] است [illegible] و در آن و در حقیقت زمان میان ارباب نظر اختلافات است که [illegible] مقام [illegible]
چون قیام و قعود و [illegible] اجزاء جسم بعضی [illegible] جسم [illegible] خارجه [illegible] و این امور
[illegible] و [illegible] تشکیکات [illegible] و گفته اند [illegible] است و آن [illegible] چیزی [illegible] که [illegible]
او بود [illegible] منتقل گردد و منقسم شود [illegible] چون [illegible] آن و [illegible] چون [illegible] انسان [illegible]
و ان [illegible] است [illegible] قار الذات [illegible] باشد و ان [illegible] از [illegible]
[illegible] و چون [illegible] آب [illegible] آتش [illegible] این مقولات [illegible] کیف [illegible] خواه کیفیات
جسمانیه چون مبصرات و ملموسات و مسموعات و مذوقات و مشمومات و خواه کیفیات نفسانیه مانند علم و قدرت
و اراده و امثال [illegible] جوهر مقولات عشره خوانند و این مقولات عشره [illegible] ممکنات [illegible]
[illegible] مسایل علوم هندسه و ریاضی و طبیعی و غیرها [illegible] در نظر [illegible] در این رساله [illegible]
[illegible] تحقیقات [illegible] این مسایل [illegible] کتب مبسوط [illegible] این علوم و چون [illegible] آنست
که این شرح [illegible] باشد [illegible] مختلفات حیات [illegible] در هر [illegible] دیگر [illegible] مذکور شود [illegible]
[illegible] در [illegible] در سطور [illegible] شرح [illegible] هر باب [illegible] صفحه [illegible]
[illegible] هر یک [illegible] فیض الهی [illegible] هر ذره [illegible]
[illegible] شروع در شرح [illegible] تحقیق مطالب این رساله [illegible]
[illegible] مصنف روح الله تعالی [illegible] که [illegible]
[illegible] امور [illegible] استعانت [illegible] گفتن [illegible]
[illegible] سعادات مفتاح [illegible] کمالات است [illegible] بیان کردن [illegible]
مصنف [illegible] و دیباچه کتاب [illegible] در هر کار [illegible] لازم [illegible] اسماء [illegible]
در [illegible] و سط کل [illegible] و بار [illegible] افتتاح کلام کریم سبحانی که دستور العمل [illegible] رساله [illegible]
[illegible] است [illegible] بسم الله الرحمن الرحیم شده [illegible] سوره [illegible] ایمان و باعث [illegible]
ارباب ایقان است [illegible] آفتاب انوار [illegible] جلی [illegible] باتفاق ائمه [illegible]

طرق بقیه جزو هر سوره است و در نماز قرائت آن با هر سوره که قرائت نمایند واجب است و ترک عمدا مبطل نماز و اکثری از علماء
بقرائت آیه کامله جزو هر سوره دانسته اند و اعلام اسرار اولی بعضی از اهل بیت الخیر صلوات الله علیهم اجمعین مرویست که بسم الله
الرحمن الرحیم اقربست باسم اعظم از سواد چشم بسیاهی و از طرق جزو که خود دادن حقایق و دقایق معلوم است بر ضمیر مبین و واضح بوده که چون
مبدا کل دوست و وجه هر چه نام سر دارد از دیبل مسیح کاری با افتتاح باسم الله بیش نقش خانه رنگ جویی تنگی نساید و حرف نام تنبیه
نقاش کوکب خجسته کاشرف کرد او گفت [illegible] نشاید و بدین سبب در چندین جا از کلام ربانی بحسب اتیده و صفقه علیه و آله اشرف
الصلوات التحیات اشارت شده که زبان معجز بیان از ذکر نام نامی پروردگار گوهر افشانی نساز دکاه اول وعد

و در بحکه مصنف طاب الله ثراه بسمله را تاج تارک این شاهد حقیقت کردانیده و همچنین تصدیر کلام بحمد و سپاس ملک منعام که
قاطبه موجودات را بعد از انکه من بعث الیجاد [illegible] و جنس و الشرف و جوهر اساس [illegible] هر فردی از افراد و ممکنات و ابر ساحت فطرت
طرح انداخته بمضمون تصدیق مقرون سبحان الذی اعطی کل شی خلقه ثم هدی هر چه هر کس دارد در عالم وجود باید و شاید بر سبیل تن
فتر برده [illegible] از استحقاق افاضه نعمای بی منتها بر همه سالکان مسالک وجود نموده و ابواب خزاین جود را بر وجناب احوال
قاطبه ذرات کاینات کشوده الا لازم و حتمیت بر ذمه همه خود دادن فرض و جازم و در باب اینکه مصنف اعلی الله
تعالی علیه مثابت [illegible] این رساله شریفه را بحمد حضرت قیومیت متصدر نکردانیده و چه توان گفت اکثر جزو در باب بعضی
رسالات گفته اند که بجهت کثرت نفوس و بعضی حال این رساله را از امور عظام ندانسته قصد کرده که این مختصر را [illegible] آن فتنت که
در سلک تصنیفات جلیله منخرط باشد لعینه بر آن بحمد نماید و ظاهر انموده صورتی که در لوح ضمیر تصویر توان داد این نماز دچه ظاهرا
گر کلمه [illegible] الرحیم [illegible] بجلیل [illegible] هر چند اول فضل باشد [illegible] نعم است
نظر [illegible] و در کار عظم و عبادت و حمد و شکر چندانکه کثیر بنا بر انکه [illegible] نهایة بیقدر و بی بها و مناسب انعام
است [illegible] در کتب معتبره مسطور است که در وقتی که وزیر صاحب اعتقاد [illegible] صاحب ابن عباد رضی الله عنه وارد شد
در خوزستان بصحبت قاضی القضاة ابوالقاسم رسید بر سر سفره گفتگوی قاضی بانعام کشید که در کتاب الهی
که بحر امواج حقایق و دقایق هر لفظی که واقع شده بقرینه مناسب قرآن دارد صاحب گفت و در آیه امانت کر [illegible]
کفور مناسب آن بود که چون لفظ شکر وارد شده در عوض کفور کافر واقع باشد نه بحسب لفظ و معنی قاضی القضاة
نفرمود که [illegible] در مقابل نعم جلیله واهب مواهب هر چند بسیار کنند بسیار کم است و اندک کفرانی که در مقابل
کمال احسان واقع شود بسیار کثیر در نظر ارباب همم بنابرین از کفران بلفظ کفور که زیاده است در مبالغه و کثرت تعبیر شده
و شکر بلفظ شاکر که افاده کثرت و مبالغه نمی نماید آمده و بهر تقدیر چون دلیل بود این نعمه که مصنف را توفیق الصلاح او

علم

علم داده اند و لوح معرفت اشیا را بدست فیض بر نگارش نهاده وجه دوم آنکه شاید مصنف بحمد ساخته باشد و نساخ که نسخ
که نساخ رقوم تصانیف و کتب بقلم سهو از صفحه تحریر انداخته باشند یا آنکه در وقت تألیف بزبان گفته جان اسرار است
بقدر حال حسان محامد جناب فیاض علی الاطلاق گوشیده و در رقم آن بمضمون نفرموده باشد بعد از نگارش این
مقال بنگارش کلک سحر طراز میشود که اختصار در کلام مقابل اکثار و اطناب است چنانچه در قاموس است که اختصر الکلام او جزه
و بعضی حذف فضول نیز گفته اند و بعضی سلوک طریق نزدیکتر از سایر طرق را نیز اختصار گویند و مختصر الطریق اقرب طرق و مختصر
اسم مفعول است از اختصار و چون در این رساله شریفه اکثار و زیاده و زواید و فضول را ترک کرده و سالک طریق اقرب الکار
کاو بسالک طریق موصل بمطالب شده از این بمختصر تعبیر کرده و اشاره که کرده تواند بود که بعد از اتمام و حصول اختلاج الحاق
این سخن کرده باشد بعضی شواهد این عبارات و کلمات که در مناظر صفحات و اوراق جلوه ظهور کرده اند اختصار یافته
باشد و باشد بجهت حاضر و در ذهن بعضی از آنچه از صفات و ضمایر در باب معرفت نفوس بخاطر رسیده و در ذهن حاضر گردیده
مختصر است و پوشیده نخواهد بود که ایجاز و اختصار در عبارات نزد بعضی آن بود که ذکر مطالب فهم نمایند بلکه عبارات ایراد
کاری که در او بعضی مقصود وافی باشد بعبارتی کمتر از آنچه اوساط ناس متعارف آن را بیان نمایند بعنوان حذف کلامی باجبه
قرینه و آن بر حذف باقتران آن و فارسی معرفت شناختن بود و مصدر است از عرف یعرف معرفة و عرفانا بکسر و وقفا بکسر عین
دراو لشده عرفا و اهل لغت تصریح کرده اند که عرفة بعضی علم است و صاحب معرفة را عارف و عریف و عروف خوانند و معرفت
ضد منکر است و ارباب کشف والحکمة خوض آنرا در شناسائی حید و معاد و عرفا گویند و شیخ محقق محیی الدین مغربی
در کتاب فتوحات مکیه گفته که بهتر آنست که معرفت را اطلاق نمایند بر ادراک دوم از دو ادراکی که میان او عدمی طاری شده
باشد یعنی چون کسی ادراک چیزی کرده از ادراک فراموشش نموده دیگر باره که بروی ظاهر شده و از شناخت که همانست که پیش از آن
دانسته بود آن معرفت بود و گفته اند حقیقت را بعین جهة اصحاب عرفان گویند و خلاصه گفتار او در این باب آنست که جناب
خالق اشباح و واهب ارواح خلق نفوس ناطقه بشریه پیش از خلق صیاصی البشریه و هیاکل جسمیه کرده بمدتی که جز دانای
مطلع آن بوده چنانچه در احادیث نبویه علیه و آله الف الف التحیات است که چندین سال خلق ارواح بر خلق ارواح بر خلق
اجسام سابق است و در آن وقت که نفوس ناطقه بشریه با مر الهی مخلوق شدند بجهت صفا و طینت و نقاء سریرت و عدم آلایش
بدن او زار و معاصی و از و ساخ تعلقات بدنی و هوا و هوس حضرت ربعی اشراقات شهودیه و تجلیات ظهوریه مطلع گشته بر
توحید و عظمت پروردگار خود اقرار نمودند و بزبان حال در جواب الست بربکم از روی یقین جازم و علمی راسخ بلی گفتند تا
بعد از آنکه بحکم اراده سبحانه تعالی شانه با بدان ظلمانیه الفت گرفتند و جلابیب اجسام کثیفه و غواشی هیاکل هیولانیه بر سر
کشیده مدتها با قوالب جسمانیه تربیت الهیه نکردیدند و بسبب علایق فانیه و اغطیه عوایق دنیه دیگر باره دیدار شواهد

حقایق عکس پذیر گردیده‌اند و مرآتهای قلوب صافیه و مجالی ضمایر زاکیه را زنگار خودی و شهوات جوانیه و خواهشهای نفسانیه ساخته
دست رب منزه و تقدس را بجنس و خار هواهای نفس تیره کار از صفا انداخته‌اند و در گرد آباد و مضیقهای باطله حشر غرور و
پندار تاخته‌اند و کشتی ادراک معارف حقیقیه را در ورطه موج خیز شکوک و شبهات افکنده‌اند و بنای قصور اقتدار امیعول(?) و توهم
از بن بر کنده‌اند و در خارستان حرص و آز پرواز نموده‌اند و در دمن عفنت را گلشن ارتکاب ملاهی و مناهی دریده‌اند
از ازروز فیروز و عهدهای قدیمه دلفروز و معارف جلیله و مراتب علیه و مقامات سنیه و اشراقات غیبیه و تجلیات
لاریبیه که از عالم اصلی و وطن حقیقی و مسکن قدسی فراموش و غفلت گزیده‌اند و یکبارگی از جمیع و خلایق خویش غافل
و ذاهل گردیده‌اند چنانکه شیخ طاب ثراه مشتاقان ابن سینا که کلیم طور سینای حکمت است گفته   انفت وما الفت فلما و
اصلت   الفت مجاورة الخراب البلقع   و اظنها نسیت عهودا بالحمی و منازلا بفراقها لم تقنع   پس هرگاه بروز بازگی
مجاهدت و ریاضت فنون و علایق دنیویه و شواغل حسیه را از پا بر دارد و بنور توفیق و طی منازل مسالک معرفت و حقیقت سپارد و
و بصیقل طلب زنگ غرور و پندار از آیینه گذارد و لقفا(?) رزو اید و به پای مردی باره توکل و رضای مولی مراحل مقصد
و منازل مطلب را بپیماید و از مذاق غرور و پند قانع عالم زود خلاص یابد و مجاهده و نفس اماره که اعدی اعادی است
او را ترقی ذروای کمال و صعود شواهق جلال میسر شود و عهد قدیم فراموش گشته را بخاطر آرد و بیگانه دیرینه که نزدیک بوده
کرشنگ(?) نام و ننگ جهان خرد و هم شکنند از بی معرفت لبریز گردند حرفه تا [illegible] ادراک انجا [illegible] دلش محو گشته
بوحصول پذیرد و دیگر باره مادر بینه و دستان عالم قدس هم صحبت و آشنایی کند و انجا را معرفت گویند و از تخیلات
کروانیا باشد که نسبت معرفت بحضرت کبریا الهی نمایند و الحجاب والادراک عارف گویند و هر حال اگر چه صرف کرده این مقام
مذکورات از فضول(?) است لیکن دست شوق عنان مقال را باین محال کشید چون نظر بلطف او محل هست محالی
میخواهد که مجالی ضمایر را این جلا تر امدواوانه هر که رفیق و طلب است او و به تقدیر معرفت [illegible] و شنا متی است تقویم
در لغت مصدر است از باب تفعیل یقوم تقویما و گویند قومته یعنی عدلته فهو قویم و مستقیم پس تقویم بمعنی راست کردانیدن است
و قام قوما و قومة و قیاما انتصب فهو قائم و اقام بالمکان اقامة و قامة دام و اقام الشی ادامه و اصل باب بر پا کردن و راست
کردن است و مقام و مقام بفتح و ضم میم هر دو بمعنی اقامه و بمعنی موضع قیام آمده و القامة بمعنی [illegible] و القوام
بمعنی عدل و بمعنی نظام و عماد هر چیز آمده و قامة الشی [illegible] بر بستر قامه گویند و در اصطلاح ارباب هیئات تقویم
کوکب عبارتست از دوری کوکب از نقطه اول حمل بتوالی بروج و چنانکه متأخرین اهل هیئت خوانده‌اند تقویم هر کوکب
قوسی باشد از منطقه بروج میان نقطه اعتدال ربیعی و مرکز کوکب یا دایره عرضیه که بمرکز کوکب گذشته باشد و وجه
و وجه تسمیه بعد از اعلام معنی لغوی ظاهر است اما باصطلاح ارباب نجوم تقویم عبارتست از صحیفه مشتمله بر اوراق متعدده

محتویه

محتوی بر جداول و ارقام که در مدت یکسال شمسی هر روز مواضع سیارات و جزءهای از فلک البروج در آن ثبت نمایند و
اتصالات و نظرات و حالاتی که ایشان را بجهة یکدیگر با نظر بهم با نظر به نقاط مفروضه معینه روی دهد در وی ثبت کنند و توضیح
کلام درین مقام آنست که دوازده ورق ترتیب نمایند هر ورقی محتوی بر دو صفحه هر صفحه بخطوط عرضی منقسم بسی جدول و بخطوط
طولی بقدری که محتاج باشند و از روزی که آفتاب اول بره در نصف النهار از روز بحمل آمده باشد تا روزی که بعد از
یکدوره باز بحمل رود در هر روز تقویمات کواکب سبعه سیاره و راس را با ایام اسابیع و تواریخ مشهوره و ممازجات
قمر با سایر کواکب و اتصالات کواکب سیاره را با هم و نیز کیاب(?) طوالع فصول و تحویلات شمس ببروج و استقبالات و اجتماعات
و احکام جزئیه شهور و کلیه سال و ما یتعلق بها را که درین کتاب شرح داده خواهد شد از زیجات و کتب احکام استخراج و استنباط
کرده در آن کتابت شده و چون عمده‌ترین چیزی که در آن دفتر تقویمات کواکب سبعه است و اکثر امور دیگر از آن مستنبط میشود
مجاز صحیفه کذائی را تقویم گویند و تقویم بر دو گونه است تام و غیر تام تقویم تام عبارتست از صحیفه مشتمله بر تقاویم کواکب
کل متعلقات آن با شتراکه و بعضی یک سال شمسی و ناقص آنست که حذف بعضی از آن امور شده باشد پس اگر تقویمات کواکب
سبعه را ثبت ننمایند آن را تقویم شمسی خوانند و اگر ثبت تقاویم کواکب را نیز ترک کرده باشند و در ثبت ایام اسابیع و [illegible]
تواریخ مشهوره و انتقالات قمر ببروج و ممازجات او با کواکب و بعضی عادات اختصار کرده‌اند آن را تقویم قمری و روزنامه خوانند
و اگر تقسیم را باین طریق نمایند که تقویم شمسی بود یا قمری که شمسی تام باشد یا ناقص نیز تواند بود و در معرفت تقویم معرفت سالی
نجوم ضرور است پس بدانکه از شاه ریان(?) علم نیست که معروض ارباب الالباب میشود که علم نجوم منقسم است بدو قسم
علم هیئات افلاک و کواکب و آن عبارتست از علم بکمیت اعداد افلاک و کواکب و معرفة اشکال آنها از جهت آنکه
مستدیره‌اند و طبقات متناهی که کدام یک فوق و کدام تحت و ترتیب و نضد آن و کیفیت حرکات لازمه اجرام علوی
که کدام از مشرق بمغرب و کدام از مغرب بمشرق و مقادیر آن حرکات که در هر شبانروزی چه قدر طی مینمایند اما آنکه
حرکات مستویه باشند مقیس بنقطه که حرکت چون آن با مختلف مقیس بنقطه دیگر و معرفت مقادیر ابعاد و میان این اجرام
و مواضع اوجات و جوزهرات و اوضاع و احوالی که کواکب حادث میشود در حرکات ایشان نظر ساکنان ارض از
قرب و بعد و اقامت و استقامت و رجوع و خسوف و کسوف و ظهور و خفا و تشریق و تغریب و تشکلات قمر از بدریه
و هلالیه و غروب کواکب از سمت الراس و معرفت [illegible] و حقیقت طلوع و غروب بروج و کواکب در آفاق و معرفة ارض
و قسمت آن باقالیم و حقیقت و قسمت اجزاء زمان بساعات و ایام و شهور و اعوام و غیر ذلک و این قسم را تعالیمی خوانند
قسم دوم که آن را علم احکام نجومی خوانند علمی است بطبایع بروج و کواکب و خاصیت و دلالات آنها و بر حوادث
شود و تکون پذیرد از قوای حرکات مختلفه افلاک و کواکب و مقارنات فلکی و قمر از اختلاف ازمنه و تغیر طالع ادبعه

واینجا این طبایع متولد گردد از معادن و نباتات و حیوانات و این نیز دو گونه است اول کلی و آن استدلال است از اصول کلیه
چون طوالع تحاویل عالم که قرانات و الوف و تحاویل و اشکال نیرین باشد با انواع چون احوال حیوانات و نباتات و معادن
و اهویه و بلدان و غیره و امثال آن و کیف از امور کلیه جزئی و آن استدلال است از احوال اشخاص جزئیه از طوالع موالید انسان و مسقط
نطفه و تحاویل سالهای موالید و مسائل جزئیه بر هر حالی از حالات انسان چون اختیارات جزئیه و غیرها و اصولی که سند اقوال ارباب
این صناعت بر آنست بروج بود و ما یترکب منها و اجزاء آن درجات و ما یتولف منها و بیوت و ازدواجات آن و کواکب و حالات
آن اما بروج عبارتست از حصصهای ... فلکیه که از فرض دوایر ... بر فلک اعلی بهم رسیده اند و ازدواجات بروج
چون منقلبات و بروج ربیعیه و صیفیه و خریفیه و شتویه و اجزای آن چون حدود و وجوه و اثنی عشریات و نه بهرات و هفت
بهرات و درجات مظلمه و مضیئه و خالیه و غیرها و غیرها اما بیوت اثنی عشر عبارتست از اقسام فلک بر تقاطع مختلفه و اختلاف
حرکات بروج در آنها و ازدواجات بیوت چون اوتاد و ارباع و اقسام ظاهره و خفیه و کواکب دو قسمند سیاره و ثوابت
و حالات ایشان در افلاک چون صعود و هبوط و رجوع و استقامت و سرعت و بطء و حالات ایشان در بروج و درجات چون
بیت و شرف و هبوط و وبال و غیر ذلک و حالات ایشان نظر بیکدیگر چون مقارنات و نظرات و تشریق و تغریب و اتصال
و انفصال حالات ایشان در بیوت چون فرح و ترح و اوتاد و مایلی الاوتاد و زوایل و سواقط و غیرها حالات منتفی از اشکال
چون سهام و هیلاج و کدخدا ... و جهتها حالات کواکب از جهت ادوار چون انتهاآت و تسییرات و موجب
... سنین و شهور و ساعات و ارسال این مجمل که مفصل آن بعون عنایت پروردگار در بیان خواهد شد ظاهر میشود که در معرفت
تقویم اول آنچه در صفحه یمنی مرقوم است باید شناخت پس آنچه در صفحه یسری بود و انگاه زوایدی که در اوراق مقدم بر ورقهای
دوازده گانه و بر فوق صفحات است باین ترتیب که معرفت حساب جمل که ارقام اسابیع و ایام شهور و بروج و کواکب و
درجات و دقایق و نظرات و اتصالات و غیرها مبنی بر آنست معرفت روزهای هفته که مفصل از سنه و تکمیل اوائل آن است
معرفت شهور و سنین عربیه و سالهای ملکیه جلالیه و ایام رومیه و پنج فرسیه یزدجردیه که از منشا ... تواریخ مستعمل این
عصر بند حالات کواکب و افلاک و بروج و اجزای آن و جهت حرکت هر یک و بالجمله هر یک از کواکب در چه موضع اند
از بروج و مطالب ... گردش ایشان است بین المشرق و المغرب و هم چنین باید شناخت که میل ایشان بشمال و جنوب
از چه قرار است خصوصا قمر را که نامیرا ... الظهر است و از دوائر ... این میل تقاطعی که مدار ماه را با آفتاب می باشد
در دو جا و نقطتین تقاطع را ... و سیری خاصی دارد و منتقل میگردد ... در بروج حاصل شود و چون اجزاء
ایام و لیالی که ساعات و دقایق است از ارتفاع و انخفاض آفتاب متحقق شود معرفت غایة ارتفاع آفتاب در هر روزی
در بلدی که تقویم استخراج شده و کمیت ساعات شب و روز بعد از آنچه مذکور شد حاصل کرده و این یازده مطلب است که در

صفحه

صفحه یمنی تقویم در جداول متعدده بترتیب مسطور میگردد و حقیقت حالاتی که کواکب را در ایام روز ... و انظار و اتصالات
و انصرافات و سایر اموری که در جدول عرضی طرف یمین صفحه یمنی مرسوم نمایند و معرفت انتقال قمر را از هر یک از بروج
اثنی عشر بدیگری و غرابات اوراق کواکب بستر یافته و سایر حالات او را و حلول او در منازل بیست و هشتگانه نیز باید دانست
که تیر از مطالب عمده است و مجموع آن مطلبی است بر ... و از نیز از معرفة نطاقات و ظهور و خفای ... و حقیقت
مشکلات قمر بر صفحه ... که اطراف اشکال است ... او بعضی خاص ... و صفا و غیرها باید شناخت و این
مطالب همگی از مسایل ... که در این فن بمنزله اصول اند و سایر مقاصد بر اینها متفرع گردند تا معرفت اینها حاصل نشود
سایر مطالبی که بعد از این مذکور خواهد شد معلوم نگردد و سایر این اوراق دوازده گانه از ارقام این امور ...
... و بعد از این معرفت سایر چیزها که در تقویم ... چون زایجهای طالع سال و طوالع تحویلات شمس بر بروج و استقبالات و اجتماعات
... مواضع کواکب و ... و سهام ... استخراج زایجه طالع سال و خسوفات و کسوفات که در آن سال
واقع شود و احکام کلیه و جزئیه و احکام فصولات و قرانات و اجتماعات و تواریخ ... بعضا امور که ... باصطلاح
جهت وضع نماید تکمیل ... در استنباط و استخراج احکام نجومی و اختیار ساعات و اوقات از معرفة نسبت
بروج و درجات ... کواکب که از اخطوط گویند طبایع و خواص و آثار کواکب و بروج ضرور است پس یک یک از
خطوط ... آن بیت و وبال و شرف و هبوط و ارباب مثلثات بروج و خداوندان آن و حدود
و وجوه و دیگر بهرها باید شناخت و باید دانست که اوج و حضیض کواکب در هر تاریخ معین در چه موضع است
... که ابتدا از چه قرار است و پس از ... طبایع و خواص و آثار و نسبتهای که کاینات را با بروج که بمنزله ماده اند
کرده اند و احوال کواکب را در سعادت و نحوست ... و طبایع ... خانهای دوازده گانه و منسوبات
هر یک ... و ارباع و اینکه هر کوکب را در هر بیت از قوه و ضعف و فرح و ترح چه حال است و ...
نظرات و ... و کمیت اجرام کواکب در اتصالات و انصرافات و حقیقت ... اتصال و ... سیر و امثال آن و اینکه
هر کوکب نسبت بچه صنف دارد از اصناف مردمان و ... روزها کواکب در بروج و درجات مخصوصه باشند و اتصالات
مبنی بر هم داشته باشند بجهة کدام ... مسعود و کدام منحوس است باید دانست و اصولی که در اختیارات ... باشد
باید دانست تا از ... از وضع تقویم ... حاصل گردد لهذا مصنف ... رحمة الله علیه ... مطالب ...
را در ضمن سی فصل بیان نموده فرموده که این رساله مشتمل است بر سی فصل چنانچه مقاصد که بر سبیل اجمال ذکر شد
کلیه سی نوع است که هر یک را در فصلی بیان کرده و فصل در لغه حاجز بین الشیئین است و ... را در ... فصل
گویند و مفصل ... منزل است و قول حق را نیز فصل خوانند و قضا ... حق و باطل نیز فصل است و فصل در اصل بمعنی قطع است

وسان را مفصل بر وزن منبر گویند و تفصیل بمعنی تبیین است گویند فصلت الشیء تفصیلا ای قطعته قطعا و فصول است نیز از این
ماخوذات چه هر فصلی مقطوع است از فصل دیگر و در اصطلاح فصل در کلام عبارت است از قطع کلام و ذکر کلام دیگر بعضی طایفه
از مطالب مرتبط بهم را که شدت ارتباط داشته باشند ذکر نمودن و قطع کلام کردن و بذکر مطالب مرتبط دیگر پرداختن و
فصلی که مصطلح منطقیان است نیز از قطع ماخوذ است چه فاصل هر نوع است از سایر انواع آن جنس اما فایده و غایة تفصیل کلام
بفصول و ابواب بجهت تسهیل و تنظیم و تفخیم مطالب تواند بود چه اشتمال اجناس بر انواع و انواع بر اصناف اسهل است در نظر ارباب
عقول و اقرب است در اذهان اهل معقول و فایده دیگر نشاط طبع و هزه خاطر کاتب و قاری و متعلم و معلم و سامع است و اگر از اول
تا آخر در طی یک فصل بیان شود باعث کلال خاطر و اعتیا طبیع خواهد بود و منجر بر آن از آن نفرت و الفت حاصل شود
مع هذا که حفظ و فهم نزدیکتر است و در حالت رجوع طالب هر مطلب ایسر و کمال آن از آن کتاب اسهل از قبیل منازل و منازل
و امکنه که مسافر را در راه باشد که از وصول بهر یک طبع او را قوتی و در طی منزل دیگر سعی در خاطرش تمنای بهم برسد و اگر
تا مقصد از منازل و مراحل نشان نباشد کمال صعوبت و اعتیا حاصل میشود و دیگر فواید که در نظر ارباب ادراک مستور نیست
و اعتبار در فصل بر باب چنانچه در بعضی دیگر از مصنفات فرموده اند تواند بود که بجهت شدت اعتبار مسایل این رساله باشد
از آنچه در هر فصل بیان کرده بخلاف مسایلی که در کتاب بیست باب معرفت اسطرلاب است که در انجام آن مسایل از آن
فن است و در مجانست جان است والله الهادی الی سواء الطریق و هو ولی التوفیق منه مستمد و به متوکل و الیه نعود و از مبدء و معید

و ترتیب و [illegible]

چون از معرفت تقویم معرفت حساب که بنا بر حرکات کواکب و تقویمات
و ایام و ساعات و نظرات و اتصالات و غیر آن بر آن باشد ضرورت و ذکر آن بر مایا مور ربانی بنابر آن
مصنف قدس الله سره العزیز فصل اول را از این فصول مشتمل بر بیان حساب که در تقویم را بنا بر آن باشد ساخته
و حساب بکسر حا بمعنی شمار است چنانکه گویی حسبته احسبه بالفتح حسابا و حسابة و حسبانا و حسبا
ای عددته و محسوب بمعنی معدود است و همچنین حسب که آن فعیلست بمعنی مفعول چون نقض بمعنی منقوض آمده
و بمعنی قدر نیز آمده چنانکه گویند عملک حسب ذلک بمعنی بقدره و عدده و گاه باشد که حسب را ساکن سازند
در ضرورت شعری و در قاموس مصدر حسب حسبان و حسبة بکسر ها در هر دو نیز آمده و جمل بضم جیم و تشدید
میم است چنانچه در صحاح تصریح شده و در قاموس ذکر کرده که جمل و جمل مشدده و مخفف هر دو آمده و تشدید
اصوب است و جمل در لغت ریسمانهای بهم بافته قوی را که در کشتی باشد نیز گویند و بعضی از مفسرین در تفسیر کریمه ان
الذین کذبوا بآیاتنا و استکبروا عنها لا تفتح لهم ابواب السماء و لا یدخلون الجنة حتی یلج الجمل فی سم
الخیاط الآیة گفته اند که مراد ریسمانهای مذکور است چنان عباس و سعید ابن جبیر و عکرمه و مجاهد و شعبی در سواد جمل
بضم و تشدید خوانده اند و از ابن عباس و سعید ابن جبیر در روایه دیگر جمل بضم جیم و تخفیف روایت کرده اند
و از ابن عباس جمل بضم جیم و سکون میم نیز روایت کرده اند و شیخ سعید طبرسی رحمه الله علیه در تفسیر مجمع البیان
ذکر کرده که جمل بضم و تشدید و جمل بتخفیف هر دو جمل بلفظ است از کتب و گفته که بعضی گفته اند ریسمان کشتی است
و بعضی گفته اند ریسمانهای مجموعه است و جمل مخفف جمع جمله است و بعضی گفته اند وجه تسمیه ترکیب اصول
این حساب است که ابجد هوز حطی باشد از حروف چنانچه ریسمان کشتی از ریسمانها مولف است با عبارت
از جمله جمله از حروف که آن ابجد هوز حطی باشد که هر یک جمله است از حروف و حروف را ابجد گاه
منقطع استعمال نمایند چون ا ب ت ث تا آخر حروف تهجی و گاه گویند چه در لغت تهجیه و تهجی بمعنی
هند و معجم بفتح عین و سکون جیم حا بمعنی نقط است و اعجمت بمعنی نقطه ساختن که اشتنی چنانکه گویی اعجمت
الحروف و تعجمت بمعنی و حروف معجم از آن ماخوذ است چه اکثر این حروف منقوط اند بخلاف حروف
سایر امم و حروف معجم در این تقدیر است که حروف خط معجم چنانکه گویند مسجد جامع و صلوة اولی که مسجد یوم
جامع و صلوة ساعة الاولی و بعضی معجم را مصدر ای اعجام دانسته اند چنانچه مخرج و مدخل ای [illegible] من
هذه الحروف ان تعجم و از مبرد از ثعلب روایت کرده که حروف معجم حروف مقطعه است و تسمیت
معجمه لانها اعجمیه و گفته اند که این حروف اعجمی است بآن اعتبار که در آن بیان نیست اگر چه اصل کلام است

حروف

جه انجام بمعنی ابهام است و در لغه عرب حروف عجایب و هشت است چنانچه مذکور شد و اول آن
و حرف در لغه عرب بمعنی طرف و حد هر چیز آمده و حرف قراة ملک و قصیده را تمامی نیز گویند
و ناقه مهزوله و ناقه لبینه را نیز گویند و این از اضداد است و حرف بمعنی لغه نیز آمده چنانچه در حدیث نبوی
صلی الله علیه و آله وارد است که انزل القرآن علی سبعة احرف و جمع حرف در قلة احرف و در کثرة
حروف است و بعضی از حکمای سابقه تقریر کرده اند که حروف بیست و هشت و بیست و هشتگانه نیز و دراز از
منازل بیست و هشت گانه قمر است هر حرفی را نسبت داده اند و در واقع حروف بیست و هشتگانه را
بانجوم اتفاقی تکوفیاده عدد آن با عدد منازل قمر موافق است چنانچه ذکر شد و غایة کلام مرکب از حروف
ابجاد از هشت زیاده نتواند بود و بر عدد سیارات و صور حروف نه اید دوازده است بر عدد بروج و
آن هشت و چهارده از این حروف مدغم است در لام تعریف و آن التا الثا الدال الذال الرا الزا السین
الشین الصاد الضاد الطا الظا اللام النون است مانند منازل مخفیه در تحت الارض و عدد دیگر غیر مدغم و آن
با نقیه حروف است مانند منازل ظاهره در فوق الارض و علم خواص حروف از علوم مخفیه و رموز مستوره است
و بعضی از ارباب کشف و عیان در آن باب کتب پرداخته اند و رسایل ساخته و آن حروف
ظلمانیه و نورانیه تقسیم کرده اند و دیگر تقسیمات نیز کرده و آثار و خواص عجیبه بر آن قرار داده اند و آنها
بر منشعب است از کتاب جفر جامعه که منسوبست با اهل بیت عصمت و طهارت و آن کتاب بحریست بکران
مشحون بعجایب و غرایب که هر کس بقدر ظرف فهم خویش جرعه از آن بر داشته و حروف در اصطلاح
ارباب نحو یکی از اقسام سه گانه کلمه است و در کلام فارسی هشت حرف از حروف بیست و هشت گانه
نهی که مستعمل عربست نیامده و آنچه درین روزگار در کلمات فارسی بعضی از آن حروف استعمال میشود
بجهة خلط است که لغه عرب و فرس را باهم واقع شده و آن هشت حرف ثا حا صاد ضاد طا ظا عین
قاف است و از خلیل بن احمد نحوی مسمیات بجهة این حروف بیست و هشت گانه ذکر کرده اند
و ما آنرا درین جدول وضع کردیم تا ملاحظه آن بسهولت میسر باشد و در باب وضع حروف خلاف

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

کرده اند بعضی مذکور ساخته اند که واضع حروف و اصول لغات تمامی جناب جلال نزد اخبث نقطانه
و کلمه مراد و از احادیث آدم علیه السلام بتعلیم آن اعتبار یافته و حکم مقرب از اعمال آن عاجز گشته اند لغات
مختلفه امم بوده که واهب مواهب الوهاب داشتن آنرا ابرو و بر روزگار آدم گشوده و جمعی وضع حروف را
با دریس نبی علی نبینا و علیه السلام نسبت داده اند و در کتاب عیون اخبار الرضا شیخ عالیقدر محمد ابن بابویه
قمی با سناد روایت کرده از علی بن فضال از ابی الحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام که آنحضرت فرموده
که اول چیزی که حضرت واهب الجود و جل و عز خلق کرده تا شناسانید بان خلق را حروف معجم بوده و ترکیب معین
معین بوده غیر یار با عینی این حروف را جمل و ابجد جاد گویند که جمع الجد بود از ابجد و ابجد مشهور است و آن بر ترتیب
ابجد هوز حطی کلمن سعفص قرشت تخذ ضظغ باشد و در باب وضع این ابجد در کتاب ذخایر السما
فی الجفر مذکور است که منسوبست بحکیمی از حکمای یونان که او را هشت پسر بوده و هر یک را اسمی بوده
با تمیز که حروف آن اسم در اسم دیگر نباشد و طفوریا یا فی برین اسما معانی اطلاق نمانده و در بعضی کتب دیگر
مسطور است که آن حکیم را ابجد نام بوده و هشت پسر داشته هر یک را اسمی یکی از کلمات هشتگانه
ساخته بوده و در بعضی تواریخ دیگر که یکی از مناظرین باسم مرامر شاعر بن امیر تیمور که در مکان تصنیف کرده مسطور است
که این کلمات اسما و جبابره است که ضحاک علوی مسخر ایشان نموده بوده و بوسیله آن بر تسخیر جهة هشت
اقلیم مسلط گشته بوده و در کتاب صحاح اللغه از شرقه قطامی منقولست که اول کسی که وضع خط عربیه کرد جمعی بودند
از طایفه یکی از ایشان مرامر بن مره بود و این شعر را بسند آورده تعلمت باجاد و آل مرامر و سودت اثوابی
ولست بکاتب و ذکر کرده که شاعر بدان جهة آل مرامر گفته که هر یک از اولاد او معمی بودند بکلمه از ابجد جاد و ا
هشت نفر بودند و در بعضی کتب معتبره بنظر رسیده که از عکرمه روایت کرده اند که واضع خط سه نفر بودند مرامر بن فروه
و اسلم بن سدره و عامر بن جدره مرامر وضع صورت خط کرده و اسلم وصل و فصل خط را وضع نموده و عامر نقطه گذاری نموده

و در بعضی دیگر از کتب معتبره بنظر آمده که واضع خط عربی بوده اند از طسم و آن قبیله بوده اند از عاد که منقرض شده اند و اسامی
ایشان این بوده ابجد هوز حطی کلمن سعفص قرشت و بعد از آن حروف دیگر یافته که آن را
اسامی خود و آنها را روادف خوانده اند و آن ثخذ ضظغ است و حروف مذکوره اولین را و حروف یافته را
از اینجا دانسته اند و در قاموس مسطور است که ابجد تا قرشت ملوک بوده اند که بر شهر مدین یا ملوک مدین بوده
و ایشان وضع کتابت عربیه کرده اند بر عدد حروف اسامی خود و در یوم الظله هلاک شده اند و ابنه کلمن بعضی خبر
آنکه بعضی که کلمن نام داشت از آن قوم گفته کلمن هدم رکنی هلکه وسط المحلة سید القوم اتاه حتف نارا وسط ظلة
جعلت نارا علیهم دارهم کالمضمحلة پس بعد از ایشان ثخذ ضظغ را یافته اند و هم در آن کتاب که مراد ازین
مره اول کسی است که وضع خط عربی کرده و یوم الظله در عذاب قوم شعیب است و در کتاب مجمع البیان مسطور است
که اصحاب ایکه که اهل مدین و امت شعیب علی نبینا و علیه السلام بوده اند بعد از آنکه اکثر در ایشان ...
راست دعوة کرده و ایشان ابا نموده در لجاج و عناد و سر فرو نکشند و گفتند ما را ... مکوی کافر ... ایم
پس عذاب بر ما بیاور اگر در قول صادق هستی و شعیب گفت پروردگار من داناتر است بآنچه شما میکنید
عذاب بر ایشان نازل شد و آن حرارت مفرطی بود که در هفت روز بر هوا طاری گشته بود ...
باز ایستاد و آنگاه قطعه ابری بر خاست ایشان از گرما ... پناه بسایه ابر بردند آتش از آن ابر بر ایشان
بارید گرفت و همه را سوخت و این روز اعظم ایام عذاب کفار بود و چنانچه میفرماید عز من قائل انه کان عذاب
یوم عظیم و بعضی روایت کرده اند که اصحاب ایکه غیر از اهل مدین بوده اند و شعیب را بهر دو قوم بود ...
اهل مدین که بزلزله هلاک شدند و یکی اصحاب ایکه که بعذاب یوم الظله گرفتار شدند نعوذ بالله من غضبه ...
و بعضی از متأخرین ذکر کرده اند که ابجد و مشهوره جمل ابجد و ابتثی و ابقعی و المطلب و افضل از همه ابجد است
چه بنای زیجات و تقویم بر آن است تم الکلام و طریق وضع این ابجد و دیگر ... رسیده و اینجا ...
برین ترتیب است ابجد هوز حطی کلمن صعفض قرست ثخذ ظغش از تنقوط صاد و مهمله ...
و ضاد و معجمه ۹۰ و سین مهمله ۳۰۰ و ظا معجمه ۸۰۰ و غین معجمه ۹۰۰ و شین معجمه هزار باشد اما بطریق مشهور
طریق تطبیق این حروف با اعداد آنست که مراتب اعداد چهار است آحاد و عشرات و مآت و الوف
و سه مرتبه اول هر یک نه است که مجموع بیست و هفت باشد و ... آن مرتبه الوف است که آن نیز
مشتمل آحاد و عشرات و مآت است لهذا بیست و هفت حرف را در ازاء اعداد بیست و هفت گانه
آن مراتب ثلثه وضع کرده اند و یک حرف را در ازاء مرتبه اخیره که الف باشد موضوع ساخته از جمله حروف رقم

اعداد نه گانه آحاد ... ا یک ب دو ج سه د چهار ه پنج و شش ز هفت ح هشت ط نه و نه
حرف را در ازاء اعداد نه گانه عقود عشرات ساده ی ده ک بیست ل سی م چهل ن پنجاه س شصت ع هفتاد
ف هشتاد ص نود و نه حرف را از عقود و نه مآت ق صد ر دویست ش سیصد ت چهارصد
ث پانصد خ ششصد ذ هفتصد ض هشتصد ظ نهصد و یک حرف را از الف غ که آن غ است که رقم
هزار است و آن حروف بیست و هشتگانه موزون است اصول این حساب و سایر اعداد و مراتبها الغیر
المتناهیه مع کثرتها و تضاعیفها ... ترکیب این حروف حاصل بود و چنانچه مصنف میفرماید
که این جمله بیست و هشت بود نه آحاد و نه عشرات و نه مآت و یکی الوف و باقی عددها ... ازین
حروفها مرکب کنند و طریق ترکیب آنست که ... افزایش ... رقم ... مرتبه ...
سه گانه که زیاده باشد بر رقم مرتبه دیگر که کمتر باشد تقدیم ... که در شمار بزبان فارسی متعارف است
مثلا یا یازده باشد بب دو ... ی و سه صد و چهل و پنج ... هزار و ... صد و ...
هشتاد و نه مصنف رحمه الله تعالی در این مقام ... مرکبات این حساب پنج مثال ذکر کرده سه از آن
متضمن ترکیب آحاد و عشرات و در رابع جهة ترکیب آحاد و عشرات و مآت و خامس جهة ... الف آحاد و عشرات
و مآت و الوف و بعضی از شراح ... ذکر کرده اند که اگر ... اول ... مثال اکتفا نموده ...
سه مثال ... زیاده بر توضیح است ... ترکیب عشرات و مآت ...
مثالها آورده ... ترکیب آحاد و عشرات ... توضیح احتیاج ...
در شمار فارسی از یازده تا نوزده ... ترکیب آحاد و عشرات تقدیم ... آحاد را بر عشرات ...
متداول است و در باقی مرکبات ... عشرات ... چون این ترکیب
شبیه است بشمار فارسی ... از یازده تا نوزده
آحاد را بر عشرات مقدم داشته ... باشند ... در جمیع مراتب
این حساب ... تقدیم ... هزار

فصل در تاریخ و معرب و ان مشهورست بر تاریخ را بتو معروف است در کتب بعنوان مختلف مذکور است بعضی لفظ تاریخ را معرب دانسته
و گویند در لغت عبارت از تعریف وقت است و از بنزراد تورخ چنانکه گویند ارخت الکتاب بیوم کذا و ورخته بیوم
کذا و اول اشهر است و در بعضی لغت ارخت بتخفیف را نیز آمده و در قاموس مسطور است که ارخت الکتاب و ورخت
الکتاب مشدده و مخففه یعنی وقت است و اسم ازو تاریخ بفتح و ضم و در شرح زیج جدید فاضل بیرجندی نوشته که گویا است
مأخوذ از الارخ که بچه گاو وحشی باشد و چون باب تفعیل گاهی بجهت ازاله مشتق باشد معنی تاریخ ازاله گردن حدوث چیزها از
آن وقت باشد و الارخ آنچه در صحاح ثبت شده ... و در حاشیه صحاح بخط بعضی از فضلای متقدم مسطور است
که ارخ و ارخ یعنی پوستین کتاب ... است و گفته در فتی از بقره و از نقل کرده که ارخ انثی بقره وحشی است و جمع
آن اراخ است و از صیدا روایت کرده که ارخ ولد بقره است هرگاه انثی باشد و گفته که تاریخ مأخوذ از آن است
چو گویا چیزی است حادث شده چنانکه ولد حادث میشود و غالب این وجه اشتقاق اخف باشد از آنچه
بالفعل بر جندی ذکر کرده و بعضی گفته اند تاریخ تقلیب تأخیر است چه آن نسبت کردن آخر وقت است باول
و بعضی گفته اند تاریخ هر چیزی غایت و وقت آن چیز باشد که منتهی شود بآن چنانکه گویند فلان شخص تاریخ قوم خود است
یعنی شرف ایشان بآن منتهی میشود و ظاهر آن است که این از مولدات کلام باشد که متأخرین استعمال نموده اند و
بعضی گفته اند که تاریخ معرب ... است چنانکه مسطور خواهد شد و مولانای فاضل مولانا شرف الدین علی
یزدی در دیباچه ظفرنامه ذکر کرده که تاریخ منسوب بتارخ که پدر حضرت خلیل الرحمن بوده علی نبینا و علیه الصلوة والسلام
اصطلاح عبارتست از تعریف وقت مستند باول حدوث امری شایع و مشتهر واقع چون جلوس پادشاهی
یا دولت ملکی یا وقوع طوفانی یا ظهور بعضی ... و غیر آنها از حوادث مشهوره که آنرا مبدأ ساخته وقایع جزوی را
بآن مبدأ نسبت دهند و از آن مبدأ احساب نمایند تا باعث وقوف بر انقضای آن واقعه بوده باشد و در شرح
زیج جدید مذکور است که در اصطلاح نیز اختلاف کرده اند بعضی گفته اند که تاریخ روز معین است که از منه بعد از آنرا
بآن نسبت دهند و بعضی گفته اند که تعریف وقت حادث است باسناد کردن بزمان وقوع حادثه و بعضی گفته اند که
تاریخ زمان معلوم است ما بین حادثه ظاهره و زمان حاضر و بعضی دیگر گفته اند که تعیین زمان مبدا است که از منه بعد از آنرا
بآن نسبت کنند و در حقیقت مآل این اقوال همه یکی است و چون اظهر **اجرام** سماوی بل اجسام عالم جسمانی آفتاب
و ماه است بمصداق کریمه فالق الاصباح جاعل اللیل سکنا والشمس والقمر حسبانا ذلک تقدیر العزیز العلیم اکثر
امم و بیشتر سکان چهار حد عالم سال و ماه را بسیر آفتاب و ماه گرفته اند و در وضع آنها و یکی از این دو چیز یا هر دو را

[illegible]

اعتبار کرده اند و مدت یکدور آفتاب را بحرکت فلک او یعنی هنگام مفارقت او از نقطه معینه مثل نقطه اعتدال ربیعی که اول
حمل است تا باز عود او بآن نقطه را یکسال گویند و مدت یکدور ماه را یعنی هنگام مفارقت او از وضعی معین چون اجتماع با
آفتاب یا بالیت تا باز بآن وضع رسد یکماه خوانند و چون دوازده دور ماه نزدیکست بیکدور آفتاب دوازده دور قمر را
سالی اعتبار نموده اند و همچنین بنا بر آنکه مدت بودن آفتاب در یک برج نزدیکست بیکدور ماه آنرا نیز ماهی گفته اند پس
سال را باعتبار اول یعنی باعتبار دور شمس شمسی گویند و باعتبار ثانی یعنی باعتبار دوازده دور قمر قمری و از اینقرار ماه را
نیز باعتبار یکدوره خودش قمری و باعتبار سیر آفتاب در یک برج شمسی و هر دو از این حقیقی باشند و اعتباری حقیقی
و آن عبارتست از سیر حقیقی نیر و آنرا طبیعی نیز گویند جناب علامه شیرازی در تحفه ذکر کرده و اصطلاحی که حقیقی نیز
نبود عدد و معتبر باشند و آنرا وضعی هم گویند جناب علامه مذکور گفته پس مجموع سال و ماه هشت قسم باشند ا سال شمسی حقیقی ب
سال شمسی اصطلاحی ج سال قمری حقیقی د سال قمری اصطلاحی ه ماه شمسی حقیقی و ماه شمسی اصطلاحی ز ماه قمری
حقیقی ح ماه قمری اصطلاحی و صاحب کشف حقایق زیج ایلخانی سوی این هشت قسم دو قسم دیگر یکی شهر قمری وسطی
و دیگری سال قمری وسطی ذکر کرده و غرض او از شهر قمری وسطی زمان ما بین دو اجتماع وسطی است و از سال قمری
وسطی دوازده شهر چنانکه از تقویم ... اقسام شهور و اعوام ده باشند و بعضی دیگر سال و ماه قمری وسطی را همان سال و ماه قمری
اصطلاحی را دانسته اند بنوعی که ... همان هشت قسم منظور داشته و بیان هر یک در موضعی که مناسب
باشد بیاید انشاء الله تعالی و سال را در لغت عرب سنه گویند بتخفیف سین و عام و جمع سنه سنون و سنوات
و جمع عام اعوام است و عرب گوید سنون خُوم و آن تاکید است اول را چنانکه گویند جمع شغل شاغل و قوم
و در تفسیر جمع ایام است اما افراد آن در ذکر و وقوع نمی‌آید چه آن اسم نیست بلکه تو کیدیست و جمع حجه حجج است
و اصل تاریخ قصد است و گویند رجل مؤرخ ای مقصود و حج از آن ماخوذ است و چون حج در هر سال واقع میشود از آنجهة
سال را حجه خوانند و تواریخ بسیار است بعضی مشهور و بعضی غیر مشهور و از تواریخ مشهوره این بعضی هجریست و اسکندری
و یزدجردی و ملکی و ترکی و تواریخ غیر مشهوره چون عربیه جاهلیه و خطائیه و فارسیه و یهودیه و ترکیه و هندیه و غیرها و در تقویم
بر صفحه دست راست جدا بعد از جدول ایام اسابیع جدا اول بجهة تواریخ عربیه و غیره مستقل اهل آن کشند و یک
یک از ایام ماههای هر تاریخ را بازای ایام اسابیع بازنمایند و مصنف رحمه الله تواریخ مشهوره را در چهار فصل ایراد کرده
و ابتدا بذکر تاریخ هجری کرده از آنجهة که اشهر تواریخ این عصر است و چون منسوب بهجرت مصطفی صلی الله
علیه و آله است اشرف تواریخ است و هجرة و مهاجرت بمعنی مفارقت است و ماخذ آن از هجر است که بمعنی

وجمع حجج

وص

بلند بود

وصل است و مبدأ این تاریخ اول محرم است در سالی که حضرت سید کاینات صلی الله علیه و آله و سلم از مکه معظمه بمدینه
منوره هجرت فرموده و آن اسب امراء وسط پنجشنبه گفته اند و بحسب رؤیت جمعه مطابق آنچه در زیج مسطور است
و جمعی بر آنند که برؤیت نیز پنجشنبه بوده و ممکن است که چنین باشد چه مبدأ شهور وسطی و حقیقی گاهی یکی میشود و اهل عمل پنجشنبه
گرفته چه در تقویم وضع ماه وسطی معتبر است و مبدأ این تاریخ بنا بر هجرت یا روز سه شنبه هفتم یا دوم شهر ربیع الاول است که
ابتدای اول محرم گرفته اند چه محرم اول سال عرب است و احترام آن قدیم بسیار نمایند و در روضه کعبی رحمه الله علیه
مسطور است که خروج رسول صلی الله علیه و آله از مکه روز پنجشنبه اول ربیع الاول سنه ثلث عشر از بعثت بوده و
شیخ الکمل فی الکمل محمد بن نعمان المفید ... موافق آن فرموده که هجرت رسول الثقلین علیه و آله صلوات الله
و سلامه در شب اول ربیع الاول بوده و سبب وضع این تاریخ آنکه در کتب سیر چنین نوشته اند که در عهد سلطنت عمر بن
الخطاب ابو موسی اشعری حاکم یمن با و نوشت که از دار الاماره صکوکی آمده که محل آنها شعبان است و محقق نیست
که کدام شعبان است ... بتاریخ شهر شعبان را استفسار کرده که کدام شعبان است و محقق نمود
پای تعذر بمیان صحابه عظام را جمع کرده در باب ضبط اوقات و ایام مشوره نمود هرمزان ملک اهواز که در آن وقت
اسیر شده و مسلمان گشته در مدینه بوده گفت که در عجم حسابیست که آنرا ماه روز گویند و بیان کیفیت استعمال آن کرده
ماه روز را موافق ساخته مورخ خوانده مصدر آن تاریخ گرفته پس اشاره کرد بوضع تاریخی چه در آن وقت معین تاریخ
تاریخی مستعمل بود و قبل از اسلام عرب را تواریخ مختلفه بوده است چنان تاریخ بنا کعبه و تاریخ ریاست عمرو بن ربیعه که
وضع عبادت اصنام در عرب با و منسوبست و گویند عام الفیل این تاریخ مشهور بوده و تاریخ عام الفیل منسوبست
بآن سال که ابرهه صباح الاشرم که ابو یکسوم بوده با لشکر و فیلان بمکه جهة تخریب بیت الله الحرام آمده
ساخته بجهة سقط آمده بوده و در آنکه صاحب فیل ابرهه بوده اختلافی نیست اختلاف در چند چیز است یکی آنکه ابرهه
بجهة چه چیز قصد تخریب کعبه کرده بوده بعضی گفته اند و از آنجمله است محمد بن اسحق که ابرهه در لشکر نجاشی پادشاه
حبشه بوده و نجاشی باشاره قیصر روم و استعانت اولاد تبع که ملوک حمیر او را کشته بودند و بنام او ابا حنین سوار ...
فرستاده بود و ابرهه رفیق آن لشکر بوده و از حوالی صنعا ... بر یمن ابرهه خانه‌ای ساخته بود که کعبه و مردم را بزیارت
آن ترغیب میکرده تا جنانچه مشهور است بعضی از بنی کنانه بآنجا رفته و ملوث نمودند ابرهه ... و از آنجهة
ابرهه لعین قصد تخریب کعبه کرده و بعضی گفته اند که بجهة آن بوده که جمعی از تجار قریش در مملکت نجاشی بقرب هیکلی که
هیکل ایشان بوده آتشی افروخته رفته بوده و باد تند وزیده از آن آتش هیکل سوخته و از آنجهة نجاشی در غضب شده

ابرهه را بجرب کعبه فرستاد بعد از وصول بکعبه فیلی که از همه فیلان بزرگتر بود و او قائد بود از آن حرم محترم که دید ساير فیلان
نیز متابعت او کردند مقارن حال جمعی از جنود الله و رهبانات عرفان جنانچه در احادیث اهل بیت علیهم السلام وارد است
هر یک برابر خطافی بود و هر کدام را سنگی برابر عدسی در منقار و دو در دو چنگال بر لشکر آن سیه روزگار تاختن کرده
بهر سنگی کافری را بدار البوار روانه نمودند و دیار را از آن خار زلال ساختند و این قضیه بود در ایام ریاست و جنوا ابی
عبد المطلب جد حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله که معظم و در این سال رسول آخر الزمان صلی الله علیه و آله متولد و عالم را منور فرمود
پس این تاریخ مقدم باشد بتاریخ هجری به پنجاه و سه سال و هر یک از قبایل عرب که از این واقعه عظیم روداده ...
آنرا تاریخ کرده‌اند و در ایام مبارک حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله تاریخی متداول نبود ولیکن بعد از هجرت هر سال
نامی که اسنه بود ز سنة الاذن یعنی سال دستوری هجرت — سنة الامر یعنی فرمودن بجهادت
سنة التمحیص یعنی آزمودن — سنة الزلفه
سنة الزلزال
سنة الاستئناس — سنة الاستغلاب
سنة الاستوا
سنة البرائة — سنة الوداع — و بعد از رحلت حضرت تا آن وقت که مذکور شد
تاریخ مستقل نبود بعد از آن که خاطر بر وضع تاریخی قرار دادند بعضی گفتند که ما را تاریخی هست منسوب با سکندر
رومی این معنی مرضی طبع ها نبود که تاریخ مستقل بود را استعمال نمایند پس باتفاق قرار یافت که سال هجرت مقدسه
حضرت خیر البریه صلی الله علیه و آله که ابتدا الظهور نور اسلام و شوکت و نصرت ارباب ایمان و آغاز فوت رسول
آخر الزمان و ضعف و شکست کفره و منافقان بود مبدأ سازند و نبوعلی که مذکور شد غره شهر محرم سال اول هجرت را
مبدأ قرار دادند و در بعضی کتب وجوه دیگر انکو جرا روز ولادت یا بعثت یا وفات حضرت قدسی طینت را مبدأ تاریخ
نساختند مذکور است که ولادت بجهة اختلاف انکه در چه سال بوده و بعثت را بجهة آنکه زمان ایشان ثابت نگشته
بود که چه روز است و وفات را بجهة آنکه طبایع را از آن وحشت بوده اختیار نکرده‌اند و غالبا وجه تخصیص بهجرة بجهة ظهور
نور اسلام کافی باشد و این قسم وجوه نکات بعد از وقوع است و نام ماههای ایشان این است مخفی نماند که وقتی
که عرب وضع شهور و سال و نقل اسمای آن از لغت قدیمه کرده‌اند هر یک از شهور در وقتی معین از سال نسبی واقع بوده
بر نهجی برای شهور معانی آن از نسبت را اخذ کرده بعد از آن در هر سال بهمان اسم استعمال کردند هر چند توافقی نباشد میانه معانی
اسمای شهور و از منه که در آن واقع اند در اکثر سالها و اول سال ایشان محرم است چنانچه گذشت بر نهجی که مصنف در نزد او
اسامی شهور رقم نموده که محرّم گفتند بدان او منیم و وجه تسمیه بعضی گویند بجهة تحریم قتال و حرب در آن ایام

متابعان صح

عرب و بنو علی که مذکور شد اول سال است نزد عرب و در لغت عرب الف و لام بر محرم داخل میشود و المحرم میگویند
بجهة آنکه صفت بوده و گاه علم شده مثل النجم و بقول بعضی الف و لام در ساير شهور داخل نشود و بقول بعضی در صفر و شوال نیز داخل
میشود و جمع محرم محارمات و صاحب کتاب مصباح المنیر از ابن جوالیقی نقل کرده که جمع همه شهور بالف و تای آید
و بعضی از مجتهدین رضوان الله علیهم اول سال را شهر رمضان ذکر کرده‌اند و منقول است انتهی را الجمد در کتاب مستطاب
من لا یحضره الفقیه از صادق صلوات الله علیه روایت کرده که فرمود ان عدة الشهور عند الله اثنا عشر شهرا فی کتاب الله یوم خلق
السموات و الارض فغرة الشهور شهر الله و هو شهر رمضان و ایضا در کتاب مذکور از فضل بن شاذان نیشابوری روایت
کرده که او از حضرت رضا علیه السلام روایت نموده که روز عید فطر اول روز نیست از سال و حلال است در آن اکل و شرب
بواسطه آنکه اول روزها بهار سال نزد اهل حق شهر رمضان است و شیخ الطایفه ابو جعفر طوسی رضوان الله علیه بهمین
جهة در کتاب مصباح در ترتیب شهور نقل ذکر شهر رمضان پرداخته تا شهور میانه جمهور این است که محرم اول شهور
سنه عرب است و در کتاب اقبال سید ابن طاوس حسنی رضی الله عنه هست که شهر رمضان اول سنه
فیما یختص بالعبادات و رجح الاوقات و المحرم اول سنة فیما یختص بالمعاملات و التواریخ و تدبیر الناس
و شیخ ابراهیم کفعمی در حواشی کتاب مصباح در ترتیب شهور نقل ذکر شهر رمضان پرداخته تا جمهور از کتاب الغریبین
نقل نموده که عرب شهر محرم را موتمر مینامیدند چه اول سال بیش ایشان محرم است و گفته‌اند کل شیء بلغ اول سنة
من انقضتها و در صحاح اللغه مذکور است که ایتمر الامر ای امتثله و ائتمروا به اذا هموا به و تشاوروا فیه و الایتمار و الاستئمار
المشاوره و کذلک التآمر علی وزن تفاعل و موتمر نام یکی از ایام عجوز نیز هست چنانچه در بیان شرح تاریخ رومی مشروح خواهد
آمد و در قاموس مسطور است که الموتمر و موتمر المحرم الجمع مآمر و مآمیر و اتره و در روز اول محرم نزد عرب بغایت معظم
و آنرا عید گرفته‌اند و موافق تصحیح شیخ عالیقدر محمد بن نعمان المفید و کفعمی طاب ثراه و شیخ ابن بابویه قمی در کتاب امالی و این
روز دعوت زکریا مستجاب شده ادریس بهشت داخل شد یعنی نزیغ ادریس واقع شده و در این روز در سال چهارم
از هجرت غزوه ذات الرقاع وقوع یافت و در روز سیم یوسف صدیق علی نبینا و علیه السلام بقول شیخ مفید
و کفعمی بعد که در قانون از چاه نجات یافت و بقول کفعمی از حبس خلاص شد و در نهم این ماه حضرت یونس ع از
بحر گذشت فرعون و جنودش غرق شدند و در دهم این ماه حضرت موسی ع با بنی اسرائیل غیاب جلیل بر دوانید در طور سر افراز
شده و نام این ماه را تاسوعا گویند و صاحب صحاح نقل کرده گویا این لفظ مولد است و در این روز حضرت یونس ع از بطن
ماهی نجات یافت و در همین روز یحیی و مریم علیهم السلام متولد شده‌اند عاشر این ماه را عشورا و عاشورا هر دو ممدوده
و عشورا و عاشورا مقصوره و عاشور بحذف الف آخر گویند و این روز مقتل سید الشهدا سبط الرسول
حسین ابن علی است صلوات الله علیهم اجمعین که محنت اعظم مصائب شیعه است و آن در روز دوشنبه سنه شصت

مشهور میانه صح

و یک هجری بوده چنانچه در کفعمی و کفعمی مسطور است و در بعضی کتب بنظر رسیده که درین روز فرعون و جنود او غرق شده‌اند و
کشتی نوح درین روز تمام شده و موزه دیده و یعقوب درین روز باز آمد و خلاصی ایوب درین روز است از غمزه این وقایع
مطرق علامه است و در کتاب علل الشرایع تصنیف شیخ عالیقدر امین الاسلام ابن بابویه قمی رضی الله عنه از میثم
تمار قدس سره مرویست که گفت این امت دختر زاده رسول خدا را در دهم محرم شهید کردند و دشمنان خدا آن روز را روز برکت گیرند
پس گریست میثم و گفت گمان دارند بجهت آنکه در این روز است که توبه آدم مقبول شده و توبه داود نیز در ذی حجه قبول شده
و گمان دارند که روزیست که سفینه نوح در جودی قرار گرفت و تحقیق که سفینه نوح در هجدهم ذی حجه بر جودی قرار گرفت
و گمان دارند که روزیست که بنی اسرائیل دریا شکافته شد و این قضیه تحقیق که در ربیع الاول واقع شده و مؤید این است آنچه در همین کتاب
باسناده از علی بن حسن بن فضال از پدرش از رضا علیه السلام روایت مینماید که کسی که درین روز سعی در حوائج خود نماید و ترک
کار یا کند خدا حوائج دنیا و آخرت او برآورد و کسی که درین روز حزن و بکا و مصیبت کند خدای تعالی در قیامت فرح و سرور
نصیب او نماید و چشمش را در بهشت بما روشن نماید و کسی که آن روز را روز برکت و عیش داند و به ذخیره کردن بپردازد خدای
در قیامت حشر او با یزید و عبید الله بن زیاد و عمر سعد نماید و کسی که از ادای زیارت حضرت امام حسین علیه السلام باز ایستد
بپرداز خدا مبارک نگردانید بر وی چیزی از آنچه ذخیره کرده و او در روز قیامت با یزید و عمر سعد و ابن زیاد در درک اسفل از جهنم
نماید و در کتاب اقبال سید ابن طاوس روایت کرده باسناده از علی بن فضال از ابو جعفر علیه السلام که سفینه نوح روز عاشورا
بر جودی قرار گرفت و امر کرد نوح جن و انس را که آن روز را روزه دارند و فرمود ابو جعفر که آیا میدانید این روز را این روزیست
که توبه آدم مقبول شد و دریا از برای بنی اسرائیل شکافته شد و فرعون غرق شد و موسی بر فرعون غالب شد و درین روز ابراهیم
ابراهیم علیه السلام متولد شده و قوم یونس توبه کردند و پذیرفته شد و عیسی متولد شد و درین روز قائم آل محمد صلی الله علیه
ظهور خواهد کرد و در وجه توفیق میان این حدیث و آنچه از کتاب علل الشرایع نقل شد میگوییم که این حدیث محمول
بر تقیه است والله و رسوله و امنائه اعلم و در شرح جدید مسطور است که بعضی علما گفته‌اند که عاشورا دهم محرم است و اشتقاق از
عشر است گویند و در کتاب مصباح المنیر مسطور است که نزد ابن عباس و بعضی عاشورا نهم محرم است و تاسوعا نهم محرم است و در آن
کتاب از حضرت رسول صلی الله علیه و آله نقل کرده که روز عاشورا روزه گرفت با آنحضرت گفتند که نصاری و یهود این روز را
تعظیم مینمایند حضرت فرمودند که در سال آینده روز نهم را هم خواهیم گرفت با این روز و از این ظاهر میشود که عاشورا دهم محرم است
و در صحاح اللغه تصحیح شده که عشر نکیر با تسع در این است و آن هشت روز است و روز دهم تسع میشود و از این کلام ظاهر شد
که باین اعتبار میگویند دهم عاشورا باشد نه نهم و در ربیع مسطور است که یهود روز دهم تشرین را که ماه اول ایشان است
عاشورا گویند و میخواند بود که چون تیز تسمیه ایشان کرده دهم اول ماه خود را عاشورا گفته باشند و حکیم محی الدین نموده که تشنه
که دهم تشرین یهود آن اگر شنبه باشد عاشورا گویند و ابن اثیر در کتاب نهایه آورده در حدیث مذکور که لئن بقیت الی قابل

تاسوعا که آن نهم محرم است و گفته که اینها موافقت یهود فرمود که ایشان در عاشورا روزه میگرفتند پس اراده کرده که
مخالفت کند ایشان را و نهم را روزه دارد و او از هر نقل کرده که مراد بتاسوعا در این حدیث عاشورا است گمان
نادرست کرده‌اند آن عشر و رد ابل را به عرب میگویند و رد ابل ورد هر گاه شتر را روز نهم آب دهند و ظاهر حدیث دلالت
بر خلاف آن میکند چه روز عاشورا را روزه داشتند و آن دهم است و بعد از آن گفته اگر بسال آینده رسم تاسوعا را روزه
خواهم داشت پس چگونه نهم را که روزه داشته وعده بروزه داشتن آن نماید تمام کلام صاحب النهایه و ایضا در کتاب مذکور
ذکر کرده که عاشورا اسم اسلامی است و در کلام عرب فاعول نبوده و غیر این اسم نیامده و بعضی نیز ذکر کرده که عاشورا
عاشر محرم است یا تاسع آن و در کتاب مذکور عشر را در ورد ابل گفته دهم موافق آنچه از صحاح نقل شد و روز نهم نیز
گفته و در ربیع جدید مذکور است که این ده روز یعنی ده روز اول محرم ایام معدودات است که گفته‌اند ایام معدودات که در سوره
بقره در قرآن مجید وارد است حیث قال تعالی یا ایها الذین آمنوا کتب علیکم الصیام کما کتب علی الذین من قبلکم لعلکم تتقون ایاما
معدودات مفسرین در آن اختلاف کرده‌اند شیخ عالیقدر شیخ ابو علی طبرسی نور الله مرقده در تفسیر مجمع البیان ذکر کرده
که این باب دو قول است بعضی گفته‌اند غیر شهر رمضان است و سه روز است از ایام هر ماه که روزه آن بر ما
فرض شده بعد از آن منسوخ شده و این قول معاذ و عطا و ابن عباس است و از قتاده نقل کرده که سه روز است اول از هر شهر
و روز عاشورا و بعضی گفته‌اند آن صوم تطوع بوده و جمعی بیان کرده‌اند که فرض بوده و لیکن هر قایل اند که منسوخ شده بفرض صوم
شهر رمضان و اکثر بر آن اند که ایام معدودات شهر رمضان است و در تفسیر منسوخ آیه بنابر قایل شدن قاضی بیضاوی
نیز این تفسیر اول را دانسته و ایام معدودات که در آیه حج وارد است جمهور مفسران آنرا بایام تشریق تفسیر کرده‌اند و شیخ
معدودات تعبیه نموده است و در **دوازدهم** این ماه در سنه خمس و تسعین وفات حضرت سید العابدین
واقع شده علیه افضل صلوات المصلین موافق تصحیح شیخ اعظم بهاء الملة والدین العاملی و مطابق آنچه در دروس شهید
مذکور است و درین روز قطب الاقطاب فی الآفاق شیخ صفی الدین اسحق اردبیلی بخطیر رسیده و در سنه
وفات یافت و درین روز در سنه سابع از هجرت غزوه خیبر واقع شده و در **شانزدهم** این ماه قبله از بیت المقدس
بکعبه تحویل یافت و **هفدهم** این ماه عذاب بر اصحاب فیل نازل شده و از کعبه معظمه انصراف کردند و این روز مبدا تاریخ است
که در جاهلیت میان عرب مستعمل بوده و در **بیست و یکم** این ماه زفاف حضرت فاطمه سلام الله علیها با امیر المؤمنین
علیه السلام وقوع یافت در سنه ثانیه و بقولی ثالثه از هجرت و سن شریف حضرت سیدة النساء علیها السلام
در آن حین نه یا ده سال بوده و بعضی نه سال گفته‌اند و در همین روز در سنه ۷۲۶ آیة الله فی العالمین علامه جمال الملة والدین مطهر الحلی
قدس سره وفات یافت و موافق تحقیق شیخ معتمد در **بیست و پنجم** این ماه حضرت سید العابدین علیه السلام وفات یافته و نوع
این واقعه با ۱۲ در ۲۲ این ماه بوده **صفر** بفتح صاد و فاء و جهت تسمیه این ماه را بصفر بعضی اصفرار اشجار دانسته‌اند چون این

در همین نقل اسامی شهور از لغت قدیمه در موسم خریف بوده و بقولی بجهة صفر کمال عرب است یا کم از مردمان بنی ظفر آن
که ایشان در این ماه خالی میشود آن محال از اهالی و بجهة فرار اب و حروب بیرون میرفته اند بعد از انقضاء محرم و صفر بحرکت مقصد
صفر بضم است بمعنی خالی نمود و بعضی گفته اند ماخوذ از صفر بمعنی مکان خالیست چه درین ماه مکه از حاج خالی میشود و هم غربت
اوطان خالی نمایند و بقولی در بنجاه در قدیم و بایی واقع گشته و وجه بسکان آن محال اختصار رو داده بود و بدین جهة موسوم گشته و
بقول ابوعبیده بجهة صفر بمعنی خود اوطاب ایشان بمعنی خیمه‌های ایشان است از سیر درین ماه و اوطاب جمع
وطب است و وطب ظرف شیر گاو و گوسفند و غیره را گویند و در قاموس مسطور است صفر شهر بعد از محرم است و
گاه هست که عرب منصرف نمی‌آید و جمع آن اصفار است و محرم و صفر را صفران گویند و صفران دو شهر از سنه که یکی را
در اسلام محرم خوانده اند و در همان کتاب ذکر کرده که صفریه نوعی نبات است که در اول خریف روید یا اکثر برگشتن حر
اقبال بوده است یا اول ازمنه است و اینها نیز وجه تسمیه تواند بود چه بعضی برین اند که در حین نقل اسماء این ماه در خریف
واقع بوده چنانکه گذشت و در صحاح نیز از ابن درید نقل کرده که صفران دو ماه اند از سال که در اسلام یکی را محرم خواندند و جمع
آن بود که صفرات نیز آمده و گفته که صفری بارانی است که در خریف آید و این نیز بهمان وجه وجه تسمیه تواند شد
و در کفعمی مسطور است که باتفاق جمهور قعود درین ماه اولی از حرکت و رکوب است و موافق [illegible] بعضی حواشی مصباح
کفعمی ذکر کرده شده و عرب شهر صفر را ناجر میگفته اند بجهة شدت حرارت و در صحاح مذکور است که [illegible]
گرسنه و گوسفند از خوردن آب سیر نشوند و از نجر ماخوذ است شهر ناجر و آن هر ماهی است که در جمیع گرما
باشد لقن الابل نحر فی ذلک الشهر و در قاموس مسطور است که ناجر رجب است یا صفر و هر ماهی که در شهور
صیف باشد و آنچه در عراقین متداول است قعود تا نصف آنست و در کتب معتبره مذکور است که اکثر بلایا درین
شهر نازل شده و بدین جهة درین ماه تعوذ و استغفار ضرور است بجهة حفظ از بلایا و در روز اول این ماه سر سرور ابرار حسین
بن علی علیهما السلام را داخل دمشق کردند و آن عید بنی امیه است لعنهم الله و در همین روز مقتل زید بن علی ابن حسین
علیهما السلام در سنه از هجرة و درین روز در سنه ۳۷ هجری محاربه صفین میانه حضرت امیر المؤمنین و سردار منافقان معاویه
سالکنه زاویه هاویه لعنه الله تعالی واقع شده و در روز سیم این ماه مولد ابوجعفر محمد الباقر است علیه السلام بقول شیخ و در
همان روز مسلم بن عقبه باحراق باب کعبه پرداخت و حیطان آنرا منهدم ساخت و عبد الله ابن زبیر درین روز در مکه
متحصن بود و این عقبه از جانب یزید بن معاویه علیه اللعنة محاربه با وی مینمود و بقول بعضی درین روز خامس ائمة المعصومین باقر علوم
الاولین والآخرین علیه السلام متولد شد و در سنه ۵۷ و بقولی آن در روز دویم صفر بوده و در هفتم این ماه احد السبطین حسن بن
علی علیه السلام در سنه ۴۷ در مدینه شهید شد و بقولی در همین روز حضرت کاظم علیه السلام وفات یافت و حضرت
سابع الائمه موسی بن جعفر علیه السلام در سنه ۱۲۸ در روز یکشنبه متولد شد و در مقدم موافق تصحیح کفعمی امام ثامن ضامن علی بن

بعضی

نمود

موسی الرضا صلوات الله علیهما در طوس در سنه ۲۰۳ شهادت یافت و در کلینی شهادت آنحضرت را در شهر صفر
سنه ۲۰۲ نوشته و تعیین روز نشده و در جای دیگر از آن کتاب سنه ۲۰۳ مذکور است و در بیستم این ماه حرم محترم سید الثقلین
ابی عبد الله حسین علیه السلام بمدینه داخل شد و زیارت ابی عبد الله علیه السلام درین روز از مستحبات است و این
روز را اربعین گویند و موافق تحقیق شیخنا الاعلم بهاء الملة والدین عاملی اعلی الله شأنه اربعین روز نوزدهم است
ازین ماه که چهل روز از شهادت حضرت گذشته بوده و نوزدهم بیستم است و اگر محرم آن سی بوده روز بیستم صفر
اربعین باشد تواند بود که اداء اربعین چهل روز بعد از مقتل بی باشد که روز بیستم صفر باشد و در همین روز جابر بن عبد الله
الانصاری که از اکابر صحابه است از مدینه بجهة ادراک زیارت ابی عبد الله الحسین علیه السلام بکربلا آمد و اول کسی است از مسلمین
که زیارت قبر آنحضرت کرده و در ۲۳ این ماه خلافت صوری از دودمان بنی امیه به بنی العباس رسید و در سنه ۱۳۲ همین ماه
واقعه وفات سید کائنات صلی الله علیه و آله وقوع یافت و در روس مذکور است که وفات آنحضرت در
این ماه بوده روز دوشنبه یازدهم از هجرت و بعضی ۱۲ از ربیع الاول گفته اند و اول اصح است و در کلینی وفات حضرت
امام حسن بن علی ابن ابی طالب را نیز در آخر صفر سنه ۴۹ ذکر کرده و در جای دیگر از آن کتاب سنه ۵۰ و شیخ مفید رحمه الله وفات
آنحضرت را در بیستم همین ماه سنه چهل نوشته ربیع الاول این ماه در لغت قدیمه عرب خوان خوانده اند بر وزن شداد
و در حواشی کفعمی مذکور است که ربیع الاول را خوان میخوانده اند ماخوذ از خیانت و وجه تسمیه بنظر قاصر رسیده و در قاموس
جمع آن اخونه مذکور است و گویند بجهة ارتباع مردم درین ماه و ماه ربیع الثانی بربیع موسوم شده و ارتباع بمعنی اقامت است
بجهة اینکه صلاح حال ایشان درین دو شهر در ارتباع است و در کتاب [illegible] ابن سطور است که وجه تسمیه
انبات و ارتباع ارض است و ارتباع بر آوردن گیاه است چنانکه گویند مرتع الوادی [illegible] در حالتی که گیاه بر آورده باشد
عرب دو ربیع بجهة یکی ربیع شهور و دیگری ربیع ازمنه چنانکه اشاره بآن خواهد شد و ربیع شهور دو است و در کلام عرب ربیع شهور را
بدون لفظ شهر یاد نمی‌کنند و اضافه نمایند استعمال آن چنانکه گویند شهر ربیع الاول و شهر ربیع الآخر بزیاده شهر و تنوین ربیع و
اول و آخر وصف باشند و اضافه نیز در آن جایز است و وجه الزام اضافه شهر با ربیع بعضی تمییز ربیع شهور از ربیع ازمنه و الله اعلم
[illegible] کتاب [illegible] نقل کرده که عرب شهور را [illegible] از لفظ شهر [illegible] نمی‌کنند مگر شهرین ربیع و شهر رمضان [illegible]
مثل [illegible] که جمع [illegible] است و در قاموس نیز ذکر شده که ربیع شهور [illegible] بعد از صفر گفته [illegible] شهر ربیع الاول
و شهر ربیع الآخر [illegible] در ربیع مذکور ساخته در شب اول این ماه موافق تصحیح شیخ علیه رحمه [illegible] رسول
آخر الزمان صلی الله علیه و آله که [illegible] بمدینه هجرت فرموده امیر المؤمنین نفس مقدسه خود را فدای آنجناب کرده و در بستر آن سرور
خوابیده و آن شب پنجشنبه بوده و در صباح این روز [illegible] قریش بر رفتار آمده [illegible] و اضطراب کرده حضرت سید
کائنات صلی الله علیه و آله او را تسکین داده و این روز ایام [illegible] شیعه است که سید آخر الزمان از [illegible]

بانه آغاز سفر و فتح اهل اسلام شده و بقولی درین روز وفات حضرت امام حسن عسکری علیه السلام در سنه
ستین و مائتین واقع شد و این مطابق قول شیخ مفید است و بقولی وفات آنحضرت در هشتم این ماه است
چنانچه در کلینی و کفعمی مذکور است و در شب چهارم همین ماه حضرت سید کائنات از غار برآمده متوجه مدینه طیبه شدند و
نهم این ماه بقول اکثر و اشهر عمر بن الخطاب علیه اللعنة والعذاب بضرب کارد شجاع الدین ابو لؤلؤ راه سفر سقر پیش گرفت
و این روز از جمله اعیاد شیعه است و کفعمی نیز همین قول کرده لیکن سایر ارباب [۶] علما از شیعه امامیه تصحیح این قول
نموده اند و در کتاب [illegible] فی تعریف عمر که منسوب است بیرانی حدیثی طویل درین باب ذکر کرده که حضرت عسکری و
آبا و علا له مقدرش تا رسول آخر الزمان صلوات الله علیهم اجمعین همگی این روز را عید گرفته و به تعظیم نموده اند [illegible]
لکن بعضی گفته اند کفعمی گفته که قتل عمر در ۲۶ ذی حجه سنه ۲۳ از هجرت بوده و از شیخ مفید و ابن طاوس و غیرهما چنین
نقل کرده و سید ابن طاوس رحمه الله در کتاب اقبال ذکر کرده که روز نهم ربیع الاول که میگویند هلاک بعضی از اکابر است که
حکم خدا و رسول [illegible] نیافتم از کتبی که تفحص کردم تا حال موافقی مر این قول او گفته چون وفات امام حسن عسکری
از هشتم این ماه بوده پس ابتدا ولایت و امامت صاحب الزمان صلوات الله علیه روز نهم باشد پس شاید تعظیم این روز به جهة
شده و از مجلسی نقل کرده اند که گفته اند شاید سببی که قاتل را بر قتل داشته این روز واقع باشد یا روز توجه قاتل از شهر و مسکن خود به جهة
یا روز وصول او به مدینه این روز باشد [illegible] است و در دهم شهر ربیع الاول بقول ابن بابویه رحمه الله در عیون اخبار الرضا
ولادت با سعادت علی بن موسی الرضا علیهما السلام واقع شده و در [illegible] این ماه قدوم حضرت پیغمبر است [illegible] به مدینه
مشرفه در حالی که از مکه هجرت فرموده [illegible] و آن روز دوشنبه وقت نصف النهار بوده و در کلینی ولادت آن سرور را نیز در دوشنبه
همین ماه مذکور است و سید ابن طاوس [illegible] مروان در سنه اثنین و ثلاثین [illegible] این روز ذکر کرده و در
این ماه [illegible] یزید بن معاویه [illegible] اسفل نقل کرد در سنه ۶۴ و موافق تحقیق شیخ بهاء الدین العاملی [illegible]
خانه ابتدا خلافت بنی العباس در سنه ۱۳۲ است و در [illegible] این ماه الراضی بالله مقتدر عباسی در ۳۲۹ هلاک شد
این ماه بقول اکثر که معتمد شیعه امامیه است روز جمعه وقت طلوع مولود حضرت سید کائنات صلی الله علیه
و آله است و در کتب مسطور این روز از ایام اربعه [illegible] است و در کلینی ولادت با سعادت سید رسل صلی الله علیه و آله را
در جمعه ۱۲ شهر ربیع الاول مذکور ساخته و گفته در عام الفیل بوده قبل از بعثت چهل سال و [illegible] روایت کرده اند که
ابتدا حمل آمنه رضی الله عنها با آنحضرت ایام تشریق بوده و ولادت باتفاق ربیع الاول پس باید که مدت حمل یازده ماه باشد
و کسی این را از خصائص نبی صلعم ذکر نکرده و توجیه [illegible] کرده اند که ایام تشریق در جاهلیت باعتبار [illegible] مختلف می بوده و حقیقت
[illegible] در آخر این فصل [illegible] خواهد شد [illegible] مذکور خواهد شد که مشرکان [illegible] حج میکرده اند [illegible] و
[illegible] قبل از حجة الوداع که سنه تاسعه بود از هجرت حج ایشان در ذی قعده بوده و در حجة الوداع در ذی حجه

حجة الوداع عمر [illegible] آنحضرت شصت و سه سال است چون [illegible] حجة الوداع کم شود شصت و دو سال [illegible]
از [illegible] ابتدا کرد و چون هر دو سال یکماه داده شود [illegible] و چون حمل در جمادی الاول واقع شود ولادت
ربیع الاول تمام باشد و در همین روز فرخنده مولود حضرت صادق جعفر بن محمد علیهما السلام در سنه ۸۳ و بقول کفعمی آن روز دوشنبه
بوده در مدینه مشرفه و [illegible] چنین است که [illegible] این ماه که دوازده شب باقی مانده بود وفات حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله واقع شده و ولادت حضرت صادق علیه السلام را در ۱۸ ذکر ساخته اند و اینکه ولادت حضرت
رسول الله صلی الله علیه و آله گفته است که متردد است میان ۱۲ و ۱۸ و ۲۳ و ۱۲ ربیع الآخر قول عامه است و اصح ۱۷ ربیع الاول است
چنانکه مذکور شده و در ۲۳ این ماه غزوه بنی النضیر است و در سنه [illegible] از هجرت و در ۲۴ همین ماه سید اجل مرتضی علم الهدی
در سنه ۴۳۶ وفات یافت و هم علی بن موسی بن ابراهیم بن موسی الکاظم علیهم السلام و در ۲۵ هلاک معاویه
بن ابی سفیان است در سنه ۶۰ و در سیوم این ماه ولادت حضرت ابی عبدالله حسین بن علی بن ابی طالب است
علیهما السلام در سنه ثالثه از هجرت [illegible] و وجه تسمیه شهر ربیع الاول مذکور شد [illegible]
موافق [illegible] در حواشی کتاب مصباح کفعمی مذکور است [illegible] و وجه تسمیه [illegible] ظاهر شده و در
این ماه بقولی ولادت عسکری [illegible] الکاظم علیهم السلام واقع شده و بقولی [illegible] این
ماه و موافق تحقیق شیخ مفید ولادت با سعادت آنحضرت این ماه [illegible] و بقول بعضی [illegible]
و بقول بعضی [illegible] ۱۳ این ماه است و بقول شیخ مفید رحمه الله در ۱۲ وفات سلطان [illegible] الدیلمی [illegible]
[illegible] جمادی الاولی مشتق از جمد [illegible] بفتح جیم و سکون میم [illegible] سبب آنکه بسته شود آب [illegible] وجه تسمیه جمادی [illegible] جمود
آب است و آن [illegible] در کتاب مستطاب [illegible] و مصباح المنیر مسطور است و بعضی از متأخرین [illegible] گفته اند که وجه تسمیه این دو ماه
بجمادی آنست که ابتدا و انتهاء این دو ماه [illegible] در کتب لغت و سایر کتب معتبر [illegible] رسیده و غالبا در کلام عرب
جمود [illegible] آنست که [illegible] متصل اند بر بیعین و [illegible] بعضی نباتات و اثمار [illegible]
صاحب این وهم [illegible] که بعد از بهار در تابستان آب منجمد شود [illegible] جمود را با اثمار نسبت داده و همچنین [illegible]
وهم [illegible] که مشروح خواهد آمد [illegible] دارد و در قاموس تصریح شده که جمادی [illegible] به وزن حباری از اسما شهور است
و جمع آن جمادیات است و در صحاح نیز جمادی بضم جیم و فتح دال [illegible] و در مصباح المنیر مسطور است که جمادی از شهور مؤنث
و از ابن انباری نقل کرده که اسما شهور همه مذکرند الا جمادی [illegible] مونث اند چنانچه گذشت [illegible] پس اگر در کلام
عرب تذکیر جمادی [illegible] در آنجا غرض شهر است و این ماه را جمادی خمسه گویند به جهة آنکه ماه پنجم از محرم است و در قاموس
مسطور است که [illegible] جمادی [illegible] است و در حواشی مصباح کفعمی از کتاب [illegible] نقل کرده که عرب
جمادی الاولی را [illegible] گویند و این [illegible] است و وجه تسمیه [illegible] است درین ماه و در نهم این ماه شهادت

گویند له ج

تهذیب ۲

شیخ الاعظم محمد المکی مشهور بشهید اول است که از اجله مجتهدین شیعه امامیه است در سنه ۷۸۶ و تصنیفات او در فقه و اصول
مشهور است چون ذکری و دروس و بیان و قواعد و شرح ارشاد و شرح اصول و لمعه دمشقیه و غیرها و بقول شیخ مفید در نصف
این ماه در سنه ۳۸ ولادت باسعادت حضرت زین العابدین است علیه السلام و در همین روز موافق قول شیخ مشار الیه
فتح بصره است و نزول امیر المؤمنین در آن و در ۱۹ این ماه ولادت میرزا الغ بیگ گورکان است مطابق سنه ۷۹۶ و در بیست
پنجم وفات معاویه بن یزید بن معاویه است علیهم اللعنة والعذاب در کلام قدیم عرب آخر آنرا کویند [illegible]
را و در قاموس مسطور است که [illegible] کدام چیز نیست که در زمستان در آب صدا کند [illegible] این [illegible]
جنانچه کویند [illegible] از [illegible] در صحاح مسطور است
کر [illegible] چیز نیست که در آب [illegible] در صیف و هم در قاموس است که [illegible] جمادی الآخر است و کانون الثانی
و در صحاح ذکر شده که بقال لبعض الشهور الشتا [illegible] و ابضاً در آن کتاب مذکور است که اسم جمادی آخر
[illegible] است و آنرا جمادی الستة نیز کویند چه ماه ششم است از محرم و در کتب مذکور است که حوادث عجیبه در رجب واقع
شود و آن باب گفته اند العجب بین الجمادی و رجب و در حواشی کفعمی مسطور است منقول از کتاب [illegible] که
بایام جمادی الثانیه است که [illegible] امر [illegible] و ذلک تجری المثل العجب العجب بین جمادی و رجب
و کانوا [illegible] ان [illegible] الذ [illegible] قبل دخول رجب و در کفعمی مسطور است که در روز اول این
ماه [illegible] صلی الله علیه و آله [illegible] و در سیم این ماه وفات سیدة النساء العالمین است صلوات الله علیها
در سنه ۱۱ هجری و آن روز موافق تحقیق کفعمی روز دوشنبه بوده است و بعضی وفات آنحضرت را بعد از صفر مذکور
ساخته اند و در این شب وفات ملعون [illegible] هارون الرشید است سنه ۱۹۳ و در پنجم این ماه وفات سلطان
بهاء الدوله دیلمی است سنه ۴۰۳ و اول [illegible] شیخ [illegible] در کفعمی مسطور است که در نصف این ماه ابن
زبیر کعبه را خراب کرده و در قرار او [illegible] و در همین روز عبد الله زبیر [illegible] مقتول
شد در سنه ۷۸ و در [illegible] این ماه ابی بکر بن ابی قحافه وفات یافت و در شب [illegible] ابتدای حمل
رسید ابرار و رسول [illegible] موافق تصحیح ابن بابویه در کتاب نبوه [illegible] آمد باتحضرت [illegible] که
کانت [illegible] بعثت [illegible] جمادی الآخره [illegible] رسول الله صلی الله علیه و آله و در بیستم این ماه
ولادت باسعادت حضرت سیدة النساء است صلوات الله علیها و بعضی سنه ثانیه گفته اند از مبعث
اول است و در کتاب اقبال در سنه ثانیه از مبعث [illegible] شده و در ۲۲ وفات سلطان العلماء ابو القاسم
نجم الدین جعفر ابن سعید الحلی است صاحب شرایع الاسلام و معتبر و مختصر و غیرها که از اجله مجتهدین
شیعه بوده در سنه ۶۷۶ و در بیست پنجم وفات صاحب شرایع الاسلام و معتبر و مختصر و غیرها که از اجله

المجتهدین شیخ

المجتهدین شیعه بوده شیخ محقق فخر الدین محمد بن علامه جمال الدین مطهر حلی است سنه ۷۷۱ و در ۲۶ بقول بعضی وفات
حضرت امام محمد تقی است علیه السلام سنه ۲۵۴ و در جایی دیگر از آن کتاب وفات آنحضرت در رجب
سنه ۲۵۴ و موافق تحقیق شیخ مفید وفات ابن ابی قحافه در ۲۷ این ماه است
در جاهلیت اسلام
معظم بوده و در وجه تسمیه رجب را بعضی گفته اند که عرب این ماه را رجب میکردند و ترجیب بمعنی تعظیم
جنانچه کویند رجیبه و رجبیه بتخفیف و تشدید یای عظمة و در تفسیر مجمع البیان مسطور است که رجب را
با صفه کریم قتال در آن رجب را بجهة تحریم قتال در آن رجب گفته اند و بجهة عظم حرمت آن وجه
جاهلیت این ماه را منزع الاسنة و منصل الال سکفته اند و بجهة انکه ایشان پیکان نیزها و تیرها را در آن
در [illegible] دور و غارت نمیکردند و [illegible] اول منزع جمیع آن است و آن حربه ایست که در نصل آن [illegible] باشد
و در ال [illegible] جمیع آن می باشد جنانچه در جمعان و کویند نصل السهم هرگاه پیکان از آن بیرون آورند و کویند نصل السهم هرگاه
پیکان که از آن دور آن و این از اضداد است و همچنین کویند نصلت السهم تنصیلاً هرگاه پیکانش را بکشند
و ابضاً هرگاه پیکان بر آن نصب نمایند و کویند انصلت الرمح اذا نزعت نصله و اصم نیز کویند بجهة انکه تعقعقه اسلاح
یعنی صوت سلاح در آن مسموع نمی شده جنانچه کویند لیل نایم و سر کاتم و در صحاح مذکور است که اهل جاهلیت
رجب را شهر الله الاصم میگفته اند و از خلیل نقل کرده که چون درین ماه صوت مستغیث و حرکت
قتال و قعقعه سلاح مسموع نمی شده اصم خوانده اند و انکه بعضی از متاخرین گفته اند که درین ماه منع منکرات
زیاده از مشهور دیگر [illegible] و صوت ساز و آلات غنا بگوش نرسیدی [illegible] در کتب معتبره بنظر نرسیده
و بعضی گفته اند رجب ماخوذ است از ارجب بمعنی فرود کار اقطع بوده از و کاری نیاید و چون عرب
درین ماه ترک قتال میکرده اند بر آن مناسبت رجب مشهور شده و در تفسیر مجمع البیان مسطور است و دیگر
کتب نیز که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که در بهشت نهریست که آنرا رجب کویند
آبش از برف سفیدتر و از عسل شیرین تر کسی که از رجب یکروز روزه دارد از آن آب بیاشامد و این حدیث
در کتاب من لا یحضره الفقیه و دیگر کتب نیز مسطور است که آنرا اصب نیز کویند چه درین ماه اصابه
مغفرت و رحمت بر بندگان میشود و در مصباح المنیر مسطور است که در حین نقل احادیث مشهور از لغت
عرب رجب در وقتی بوده که ترجیب انجار میکرده اند و ترجیب نخلها را بست از انکه چوبها در زیر
شاخهای آن بند کرده اند که از کثرت بار شاخها نشکنند و در کتاب نهایه ابن اثیر مذکور است که از رجبیه

هو ان تتمة النخلة الكريمة تعجباً من حجارة او خشب اذا خيف عليها لطولها وكثرة حملها ان تقع رجبتها فهي
مرجبة وگفته که رجب بمعنی یعنی نخله آنست که در اطراف آن خارها گذارند که کسی بر آن نتواند بالا رفت
وایضا چوب و سری را بان تکیه دادن از ترجیب است و وجه تسمیه رجب در آن کتاب ترجیب
بمعنی تعظیم است و در حدیث است که رجب مضر بین جمادی و شعبان و در کتاب نهایه گفته که اضافه
رجب بمضر جهة آنست که تعظیم آن بیشتر از جمیع عرب میکرده اند پس گویا مخصوص بوده اند باین تعظیم و مضر
ابو قبیله ایست و آن مضر بن نزار بن معد بن عدنان است و جمع رجب ارجاب وارجبه وارجب
ورجاب ورجوب وارا جب وارا جیب و رجبانات ذکر کرده اند و شیخ الاکمل محمد ابن [illegible]
الملقب بالمفید نیز تسمیه رجب را باسم اصم ذکر کرده که عرب در آن [illegible] حرب
دیده می شده و خونریزی بوقوع می پیوسته و گویا حرکت سلاح وصهیل خیول بمسامع نمی رسیده و در
کتاب اقبال تصنیف سید طاهر ذو المناقب والمفاخر ابن طاوس الحسینی رضی الله عنه از رسول صلعم
مرویست که الا ان رجب شهر الله الاصم و هو شهر الاصب [illegible] لا تقاربه شهر من الشهور فضلا عند الله وکان
اهل الجاهلیة یعظمونه فی جاهلیتها فلما جاء الاسلام لم یزده الا تعظیما و فضلا الا ان رجب شهر الله وشعبان شهری
ورمضان شهر امتی و از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه نقل فرموده که آنحضرت فرموده اند
که رجب شهر من است و شعبان شهر رسول صلعم و در عرب مثل است که عش رجبا تری عجبا یعنی باز
وصبر کن تا منقضی شود رجب که آن از اشهر حرم است پس هر چه بینی که عجب خواهی دید از حروب
و غارات بعد از انقضاء آن و [illegible] روزگار باقی می ماند که [illegible] بوده باشند و این مثل [illegible]
[illegible] بوده و در روز اول این ماه نوح علیه السلام داخل سفینه شد چنانچه در اخبار روایت وارد است
و از آنجمله آنچه در کتاب خصال ابن بابویه روایت کرده که ان نوحا رکب السفینة اول یوم من رجب
و بقول شیخ مفید و کفعمی این روز مولد مولانا و سیدنا ابی جعفر محمد بن علی الباقر علیه السلام است و تولد
جمعه بوده و در کتاب اقبال ابن طاوس الحسینی مذکور است که تولد اول رجب [illegible] بوده است
و در دوم این ماه ولادت امام الهمام علی ابن محمد بن علی موسی علیهم السلام است و بقولی ولادت آن سرور
در پنجم این ماه بوده و در سیم ماه وفات سیدنا ابی الحسن علی ابن محمد عسکری است علیهما السلام
بسر من رای سنه ۲۵۴ و بقولی در ششم این ماه مطابق سنه ۱۸۳ وفات حضرت امام موسی الکاظم علیه السلام

رجب شهر الله

است

است و موافق این قول است آنچه در کلینی مسطور است و موافق آنچه در عیون اخبار الرضا ابن
بابویه ذکر کرده وفات آن سرور در پنجم این ماه است و موافق قول شیخ مفید شهادت آنحضرت
در ۲۵ این ماه بوده در حبس هارون الرشید علیه اللعنه و در ششم این ماه بهلاک مامون عباسی است
جزاه الله جزاء ای سنه ۲۱۸ و بقولی در دهم این ماه ولادت با سعادت حضرت جواد محمد ابن علی ابن موسی
الکاظم است علیه السلام و بعضی وفات آن سرور را نیز در این روز نوشته اند و در سیزدهم بقولی ولادت
حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین علی ابن ابی طالب است صلوات الله علیه یوم الجمعه
بعد از سی سال از ولادت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و در کفعمی ولادت آنحضرت را در دهم این
ماه نوشته و شیخ مفید ولادت با سعادت امیر المؤمنین ع را در ۲۳ این ماه ذکر کرده والعلم عند الله تعالی
و در منتصف این ماه بقول کفعمی وفات حضرت صادق است سلام الله علیه و آن دوشنبه بوده
سنه ۱۴۸ و همین روز را یوم الاستفتاح گویند و از ایام متبرکه مشهوره است و بعضی گفته اند در این روز
طیرا ابابیل بامر ملک جلیل بهلاک و افنای اصحاب الفیل پرداختند و بقول شیخ مفید و کفعمی رحمة الله
تعالی علیهما عقد نکاح حضرت سیدة النساء با امیر المؤمنین علیه السلام واقع شده و از هجرت گذشته
و در این روز رسول صلی الله علیه و آله از شعب ابی طالب بیرون آمده و بقول بعضی و از آنجمله است شیخ
مفید در این روز قبله از بیت المقدس بکعبه محول شده و در ۱۹ همین ماه وفات خاقان گیتی ستان فردوس
مکان شاه اسمعیل صفوی است انار الله برهانه سنه ۹۳۰ و موافق قول شیخ مفید ۲۵ همین ماه وفات کاظم
علیه السلام و در همین روز ولادت پادشاه گیتی ستان مذکور است سنه ۸۹۲ و در ۲۴ این ماه وفات
عمر بن عبد العزیز است سنه ۱۰۱ هجری و ۲۷ این ماه موافق آنچه در من لا یحضره الفقیه و کلینی از اهل بیت عصمت
روایت نموده اند و شیخ مفید نیز مذکور ساخته روزیست که حضرت الهی رسول آخر الزمان صلی الله علیه و آله را
به پیغمبری و بعثت سرافراز فرموده اند و آنرا یوم المبعث گویند و در روضه این روز را روز اظهار نبوت مسطور
ساخته و بعضی همین روز را یوم المعراج نیز گفته اند و بعضی یوم المبعث ۲۶ این ماه دانسته اند و در کتاب
اقبال ابن طاوس رضی الله عنه از کتاب مقنع ابن بابویه و کتاب ارشاد او و کتاب دستور الذاکرین
روایت کرده که مبعث رسول صلعم ۲۵ شهر رجب است و گفته علی الاتفاق و آنکه مبعث ۲۷
شهر مذکور است و بعضی توفیق میان این دو قول کرده که در ۲۵ رتبت نبوت بآنحضرت رسیده و

۲۷ و بیوت سراز شده و شب جمعه اول این ماه را لیلة الرغائب گویند و رغائب جمع رغیبه است یعنی
عطا چه درین شب و روز ابواب عطا باری آلهی بیشتر بر رخ بندگان گشاده میشود و در کتاب اقبال ابن طاوس
هست از جمله حدیثی که پیغمبر بوده که غافل مشوید از شب جمعه اول رجب پس بدرستی که آن شبی است
که ملکها آنرا لیلة الرغائب میخوانند چه چون ثلث لیل مذکور منقضی شود نماند ملکی در آسمانها و زمینها مگر آنکه جمع شوند در کعبه
و حوالی آن و استدعا نمایند که حق تعالی روزه داران رجب را بیامرزد و بشرف قبول رساند
گویند لیلة نصف شب قابل و درین ماه بشعبان موسوم شده و در مجمع البیان از حضرت رسول آخر الزمان مرویست
که شعبان شنیدم وجه آن گویند که خیر بسیار در آن منشعب میشود و مانند رمضان و در مصباح المتهجد مذکور است که
شعبان لما تشعبوا بالعود و جمع شعبان شعبانات و شعابین و در من لا یحضره الفقیه مذکور است که حضرت
رسول آخر الزمان فرموده که شعبان شهر من است و مؤید این است الخبر در باب ماه رجب از حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام نقل شده و در کتاب اقبال ابن طاوس هست که انما سمی شعبان للانشعاب
فیه ارزاق المؤمنین و در حواشی مصباح کفعمی مسطور است که عرب شعبان را [illegible] میگفتند و [illegible]
بر قوم است که او را اکرمه باشند و وجه تسمیه شعبان با آن از برای هجوم اوست بر رمضان و در صحاح
مسطور است که هرگاه کسی بر قومی داخل شود که او را اکرمه باشند و با ایشان شراب خورد او را
داغل گویند و داغل در غراب چون واش است در طعام و در قاموس مسطور است در باب اللام و فصل
العین المهملة که داغل بر وزن کتف اسم شعبان است و جمع آن اوغال و غیلان است [illegible]
در حواشی مصباح ذکر شده و تضعیف خواهد بود و در دوم این ماه در سنه ثانیه از هجرت صیام شهر رمضان
فرض شد و بقولی درین روز ولادت ابا عبد الله حسین بن علی علیهما السلام واقع شد و موافق تصحیح
شیخ مفید و کفعمی و ابن طاوس در کتاب اقبال ولادت با سعادت آنحضرت در سیم این ماه
بوده و آن روز پنجشنبه بوده سنه رابعه از هجرت و در سیم این ماه هلاک المعتز بالله عباسی در سنه ۲۵۵
واقع شده و در چهارم وفات شیخ ابو سعید ابو الخیر است سنه ۴۴۰ و در همین روز در سنه ۶۹۴ غازان
خان بن ارغون چنگیزی مسلمان شد و در ۵ این ماه مولد سید العابدین علی بن حسین است علیه السلام
در سنه ۳۸ مدینه بقول بعضی ولادت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در هفتم این ماه واقع شد و آنکه در
رجب مذکور شد اصح است و بقول بعضی ولادت حضرت ابا عبد الله الحسین علیه السلام در هفتم

این

این ماه بوده و در نهم این ماه وفات المتقی بالله عباسی است سنه ۳۵۸ و در منتصف این ماه ولادت با سعادت
صاحب الزمان و خلیفة الرحمن و قاطع البرهان صلوات الله و سلامه علیه بسر من رای سنه ۲۵۵ و درین شب
زیارت حضرت ابا عبد الله الحسین علیه السلام مؤکد است و این شب از لیالی متبرکه است و شیخ مفید
ذکر کرده که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام سه شب از لیالی سنه نمی خوابید این شب و شب بیست و سیم
و شب عید فطر و همین شب را لیلة البراة گویند و این شب افضل لیالی سنه است بعد از لیلة القدر
و در من لا یحضره الفقیه از حضرت اهل بیت عصمت سلام الله علیهم مرویست که از حضرت رسول صلی الله علیه
روایت فرموده اند که شب نیمه شعبان می آمرزد حق تعالی از خلق بیشتر از موی گوسفندان کلب و میفرستد
ملائکه را از آسمان دنیا و بزمین مکه و در کلینی از اسحق ابن عمار روایت کرده که او گفت شنیدم که میگویند مردمان
که ارزاق عباد در شب نیمه شعبان قسمت میشود و فرموده که و الله قسمت این نمیشود مگر در شب نوزدهم و شب بیست و یکم
و بیست و سیم شهر رمضان و در فضل این روز از اهل بیت عصمت احادیث واقع است و در
نوزدهم این ماه غزوه بنی المصطلق است سنه سادسه از هجرت و وجه تسمیه این شهر مبارک به رمضان
مختلف ذکر کرده اند بعضی گفته اند که این ماه رمض ذنوب میکند یعنی میسوزاند ذنوب را چه رمض در لغت
شدت وقع حرارت آفتاب است بر سنگ و غیره و بعضی گفته اند که در حین وضع اسماء شهور و نقل از اسماء
شهور قدیمه از لغت قدیمه تسمیه کردند شهور را با زمنه که در آن واقع شده بود و این ماه موافق ایام رمض گرما
شده بود و در کفعمی مسطور است که رمضان مبنی بر رمض است که آن شدت حرارت باشد و عرب
رمض الرمضا هرگاه از شدت حرارت آفتاب بیمار شوند و بعضی گفته اند که رمضان نامیست از نامهای خدای تعالی
و اگر چنین باشد منصرف نخواهد بود و [illegible] و ایضا در تفسیر [illegible] بوده از
رسول صلی الله علیه و آله نقل کرده که آنحضرت فرموده اند که مگویید که رمضان آمد و رمضان رفت چه رمضان
که رمضان نامیست از نامهای خدای تعالی و مؤید این است الخبر و الاسلام ابن بابویه قمی رحمه الله در کتاب
من لا یحضره الفقیه روایت کرده باسناد از سعد خفاف که او گفته که ما نشسته بودیم در خدمت
حضرت ابا جعفر علیه السلام و ذکر رمضان کردیم حضرت فرمود که مگویید که این رمضان است و نه آنکه رفت رمضان
و آمد رمضان پس بدرستی که رمضان اسمی است از اسماء الله نمی آید و نمیرود و همانا آمدن و رفتن مخصوص زائل است
بلکه بگویید شهر رمضان پس شهر مضاف است باسم و اسم اسم خدای تعالی است و در دعای لنا باب
از امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام منقول است که مگویید رمضان و لیکن بگویید شهر رمضان پس بدرستی
که شما نمیدانید که رمضان چیست و در مصباح المتهجد وجه تسمیه را چنین نوشته که او رمضت الارض من شدة

من شدة الحر و بعضی گفته اند که مأخوذ است از رمض الصائم یعنی گرم شد اندرون صائم و جمع رمضان رمضانات
و رمضانون و ارمضه و ارمضاء نیز بنظر آمده و در همان کتاب جمع رمضان ارمضاء نیز مذکور است و در
تفسیر مجمع البیان از خلیل مرویست که رمضان مشتق است از رمض بتسکین میم و آن بارانی است که در
پائیز می آید و روی زمین را از غبار پاک میگرداند و چون این ماه نیز قلوب و ابدان را از گرد اوزار مطهر
میسازد رمضان گفته اند و از ازهری نقل کرده که عرب در این ماه رمض اسلحه خود میکردند تا از ایشان قضای حاجات
خود نمایند پیش از دخول ماههای حرام و رمض در لغت بمعنی کوفتن شمشیر و پیکان و غیره است در میان دو
سنگ املس که تیز شود و در کشاف چنین مذکور است که شهر رمضان مصدر رمض است
یعنی احترق من الرمضاء سمی بذلک اما لارتماضهم فیه من حر الجوع او لان الذنوب ترمض فیه ای تحترق و در
کتاب کنز العرفان مسطور است که بعد از وجه تسمیه آنست که ابن السکیت گفته که رمضان مأخوذ است
از ارمضه و رامضه هرگاه چیزی را در میان دو سنگ املس گذاشته بکوبند گویا که صائم طبع خویش را در
میان دو سنگ که یکی جوع باشد و یکی عطش میگذارد تا حواس نرم شده مطیع نفس مطمئنه گردد و با نفس
پرخاش نماید و قاضی ناصر الدین بیضاوی در تفسیر خود نزدیک بآنچه صاحب کشاف گفته نقل کرده
و در تفسیر کریمه شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن گفته اضیف الیه الشهر و جعل علما و منع من الصرف للعلمیة
و الالف و النون و در کتاب نهایه ابن اثیر وجه تسمیه را چنین نوشته که لما نقلوا اسماء الشهور عن اللغة
القدیمة سموها بالازمنة التی وقعت فیها فوافق الشهر ایام شدة الحر و رمضه و در صحاح نیز وجه تسمیه را باین
معنی ذکر کرده اند و در قاموس نیز این وجه را مسطور ساخته و وجهی که از کشاف نقل شد نیز ذکر
کرده و در قاموس نیز وجه را مسطور ساخته و در کتاب اقبال ابن طاوس حسنی رضی الله عنه از کتاب
دستور المذکرین و دستور المتقین روایت کرده اند از رسول صلی الله علیه که از آنحضرت پرسیدند یا
رسول الله ما شهر رمضان قال ارمض الله فیه ذنوب المؤمنین و غفرها لهم قیل فشوال قال شالت فیه
المؤمنین ذنوبهم فلم یبق ذنب الا غفره و [illegible] را الیه فرموده که رمض ای احترق و شالت
اثمار [illegible] و ذهبت [illegible] و گفته معنی آنست که چون بشناسند حق رمضان را میشود کفاره ایشان و میرود
از ایشان گناهان ایشان و پاک میسازد از آن و [illegible] تمام میشود بانقضاء رمضان و انقضاء رمضان منوط بدخول
شهر شوال است و در حواشی مصباح کفعمی مسطور است که عرب رمضان را ناطل گفته اند و آن کوزه ایست
که خمر را بآن کیل کرده میشود پوشیده نماند که میانه مجتهدین ما رضوان الله علیهم در باب شهر رمضان اختلاف است
و ابن بابویه رحمة الله تعالی موافق ظاهر بعضی احادیث که از حضرت رسول و اهل بیت اطهار وارد است که

ایام رمضان از سی کمتر و ایام شعبان از بیست و نه زیاده نمی باشد هرگز کرده و نیکو رمضان همیشه سی است و جمعی
دیگر [illegible] شیخ ذکر کرده اند و بعضی از متأخرین نیز برآن رفته اند و در این باب علمای عظیم را قدم و از جمله احادیث
که در این باب وارد است پنج حدیث است که ابن بابویه در کتاب فضائل ذکر کرده و مرا الحق چنین است و
احادیث نیز بر طبق آن هست در شهر رمضان و سایر شهور رؤیت هلال معتبر است نه عدد چه در بسیاری
از احادیث وارد است که الصوم للرؤیة و الافطار للرؤیة اما احادیثی که در باب کامل بودن شهر رمضان
و ناقص بودن شعبان وارد گشته که ابتدا چنین است هرگاه حدیث متعارض و مشتبه باشد حمل کرده شد
بر ضعیف و اکثر [illegible] اکثر اوقات چنین است که شهر رمضان تمام و شهر شعبان ناقص است در
اول این ماه در سنه ۱۰ از بعثت وفات ام المؤمنین خدیجه رضی الله تعالی عنها است و بعضی حضرت
رضا است ۱۰ در سنه ۲۵۱ و در ششم همین ماه تورات بر موسی علیه السلام نازل شده موافق تصحیح شیخ مفید در
همین ماه در سنه ۲۰۱ بیعت مأمون با علی بن موسی الرضا علیه السلام است و این روز [illegible] است
و در کفعمی مسطور است که بیعت مذکور در اول رمضان بوده در سنه مذکوره و شیخ مفید وفات حضرت
سلام الله علیها را در دهم این ماه نیز نوشته و در نیمه هم همچنین ولادت حضرت امام حسن علیه السلام است
و در همین روز هلاک [illegible] حجاج بن یوسف ثقفی است در سنه ۹۵ و موافق تصحیح
شیخ مفید در ۱۲ همین ماه انجیل بر عیسی علیه السلام نازل شده و شیخ مشار الیه گفته که در این روز مواخات فرمود پیغمبر
صلی الله علیه و آله میانه [illegible] اصحاب و عقد مواخات میانه آنحضرت و امیر المؤمنین واقع شد و در ۱۵ ولادت
حضرت امام حسن است ع و بقول کفعمی روز سه شنبه بوده موافق سنه ثالث من الهجرة و شیخ مفید نیز چنین
تصحیح کرده و موافق تصحیح شیخ مفید همین روز مطابق سنه ۱۹۵ ولادت ابو جعفر محمد بن علی بن موسی علیهم السلام
است و در هفدهم این ماه غزوه بدر است و آن روز جمعه بوده و سنه اثنین از هجرت و آن شب را لیلة
الفرقان گویند و در این روز وفات ملا قطب الدین علامه شیرازی در سنه ۷۱۰ و در نوزدهم این ماه ابن ملجم ملعون
ضربت بر امیر المؤمنین ع زده و در بیستم این ماه فتح مکه است و قوت و شوکت اسلام در سنه ثمان
هجرة و در آن روز امیر المؤمنین صلوات الله علیه پا بر دوش رسول الثقلین صلعم گذاشته بتها را که در خانه کعبه
بود بزیر آورده و بیت الله را از وجود آنها پاک ساخت و در بیست و یکم این ماه شهادت حضرت امیر
المؤمنین است ع سنه اربعین از هجرت و در کفعمی مسطور است که آن روز دوشنبه بوده و در همین روز
موافق تصحیح شیخ مفید و ابن بابویه در خصال عیسی ع بآسمان مرفوع شده و موسی بن عمران وفات یافت و هم در
کتاب خصال ابن بابویه مرویست که شب بیست و یکم رمضان شبی است که اوصیای پیغمبران در آن شب

فوت شده اند و در همین روز یوشع بن نون وفات یافت و بعضی گویند یونس عم نیز درین روز وفات یافت
و درین شب اتفاق افتاد و موافق تصحیح ابن بابویه در عیون اخبار الرضا شهادت علی ابن موسی الرضا علیه
السلام در جمعه ۲۳ شهر رمضان سنه ۲۰۳ بوده و شب ۲۳ بقول اصح و طریقه امامیه موافق احادیث
که از اهل بیت عصمت وارد است شب قدر است و در اکثر کتب گمان بیشتر است و در باب
معنی لیلة القدر ابن بابویه رحمه الله تعالی در کتاب معانی الاخبار روایت کرده و از اصبغ بن نباته از
امیر المؤمنین علیه السلام که آنحضرت گفت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که یا علی آیا میدانی چیست معنی لیلة القدر
گفتم نه یا رسول الله پس گفت بدرستی که حق تعالی تقدیر کرده در آن شب هر چیزی که شود و تا روز قیامت و در
آنچه تقدیر کرده ولایت تست و ولایت ائمه از اولاد تو تا روز قیامت و در همان کتاب روایت کرده
که از حضرت ابا عبد الله علیه السلام ذکر انا انزلناه فی لیلة القدر شد گفت چه ظاهر است فضل این
سوره بر سوره مفضل بن عمر گوید گفتم چه چیز است فضل آن فرموده که نازل شده ولایت امیر المؤمنین
در آن گفتم در لیلة القدر که امید میداریم که در شهر رمضان باشد گفت بلی این شبی است که تقدیر
شده در آن سموات و ارض و ولایت امیر المؤمنین عم و در کتاب خصال ابن بابویه مسطور است
که لیلة ثلث و عشرین یرجی فیها لیلة القدر و هم در آن کتاب است که از حضرت ابا عبد الله علیه السلام
پرسیدند از لیلة القدر فرمود که التمسها لیلة احدی و عشرین و در کتاب علل الشرایع باسناد از علی ابن
سالم از ابا عبد الله عم روایت کرده که من لم یغفر له فی لیلة القدر التی یفرق فیها کل امر حکیم لم یغفر له السنة
فی لیلة ثلث و عشرین من شهر رمضان لان فیها یکتب وفد الحاج و فیها یکتب الارزاق و الآجال و ما یکون
فی السنة الی السنة و در ۲۳ این ماه هلاک مروان بن حکم علیه اللعنه است سنه ٦٥ و درین روز در سنه ۷۱۶ وفات
سلطان الجایتوی جنگیزی است و در مجمع البیان از ابو ذر غفاری نقل کرده که او از رسول صلی الله علیه و آله روایت
کرده که صحف ابراهیم علیه السلام در شب هشتم ماه رمضان نازل شد و در روایتی و الذی نزل صحف در
شب اول رمضان است و در شب ششم ماه رمضان توریة بر موسی نازل شد و در شب سیزدهم
انجیل بر عیسی عم نزول یافت و در شب هیجدهم زبور بر داود و در شب بیست و چهارم فرقان بر محمد صلعم
نازل شد این روایت مطابق است بروایت عیاشی که از ابا عبد الله علیه السلام و در من لا یحضره
الفقیه مرویست که حضرت صادق عم فرموده که قرآن نازل شد در شب اول رمضان و ابن بابویه
رحمة الله بعد از ذکر این حدیث ذکر کرده که مقصود نزول قرآن در شب قدر است و در کلینی مرویست
که توریة در شب ششم نازل شد و انجیل در دوازده شب که گذشته از رمضان و زبور در شب هیجدهم و قرآن

نازل

در شب قدر نازل شده و در کلینی ولادت حضرت محمد بن علی الجواد علیهما السلام در رمضان سنه
مذکور است و ولادت حسن بن علی بن محمد بن علی علیهم السلام هم در رمضان سنه ۲۳۲ ذکر کرده
و تعیین روز و شب نکرده و در کفعمی مسطور است که لیالی که احیا مستحب است شب عید
فطر شب عید اضحی شب نیمه شعبان شب اول رجب شب اول محرم شب عاشورا
شب قدر و در بعضی نسخ بنظر رسیده که ایام مشهوره چهار یوم عاشورا است و یوم مولد النبی
و یوم المبعث و یوم دحو الارض و یوم المولود الغدیر و فی مجمع و ناسخ همان ماه و ایام اربعه مشهوره یوم الغدیر
و یوم دحو الارض و یوم المولود و یوم المبعث و مطلب از شهرت در مقام آنست که چون ایام اربعه
ایام مشهوره مطلقا مستعمل کرده مراد این ایام است در مجمع البیان مسطور است که وجه
این ماه بشوال تشول قبایل است درین ماه یعنی تخرج اذا امکنه که دوارند و بعضی گویند بجهت شولان ناقه است
خود را بجهت شدت ضراب چه قبایل ناقه است که بجهت لقاح دم بر میدارد و بعضی از متاخرین گویند که عرب
همین ماه را صید میکرده و اعداد ناقه است از قول عرب که امثال الکلب و در صحاح
مسطور است که شوال اول اشهر حج است و در کتاب معانی الاخبار و تصنیف ثقة الاسلام
محمد بن بابویه قمی از زراره نقل کرده که از حضرت ابا جعفر عم روایت کرده که در قول الله تعالی
الحج اشهر معلومات فرموده که شوال و ذو القعده و ذو الحجه است و در خبر دیگر وارد شده که شهر مفرد رجب
رجب و جمع این ماه شوالات و شواویل است و در قاموس مسطور است که شوال شهر فطر است
و در نهایه ابن اثیر مسطور است که ان شوال الناقه اذا شالت بذنبها ای ارتفع و سمی الشوال ای فوات شول
لانه تولی یاقی فزعها الا شول من اللبن ای بقیه و یکون ذلک بعد سبعة اشهر من حملها و عرب تزوج را
درین ماه مکروه میداشتند چه درین ماه شوعی که گذشت وقت شولان ناقه است بجهت لقاح و در حواشی
صحاح کفعمی مسطور است که عرب شوال را [illegible] انه افعل لانه من اشهر الحج فکانوا یشتغلون
فیه عن [illegible] من امور [illegible] و در قاموس مسطور است که [illegible] اسم شعبان است و در حاشیه شوال
و ایام [illegible] و [illegible] است شدید [illegible] است و ایضا در باب
اللام فضل العین المهمله از آن کتاب مذکور است که [illegible] اسم شوال است روز
اول این ماه عید فطر است و عید بکسر عین و سکون یا ماخوذ است از عود چه در هر سال عود میکند
مردمان بآن و بعضی گفته اند که درین روز حق تعالی عود میکند بمغفرت بندگان و در صحاح مذکور است
که عید واحد اعیاد است و اصل جمع آن چنانچه اصلش واو است بجهة لزوم آن در واحد است

و بعضی گفته اند که میان زوال و میان جمع آن و میان جمع نمود است که بعضی خطب است و در آن کتاب مسطور است
که العید ما افطر فیه الناس من تمر او غیره و در کتاب مجمع البیان مسطور است که عید را عید نامیده اند که هر سال عود
کند و بسوی تو از جزی دفعت معلوم تا اگر جبال را مود و گویند و اگر نیز را که از حزن مود گفته اند نیز عید گویند
و از لیث نقل کرده که عید هر روز مجلسی است و از مفضل نقل کرده که گفته عادنی عیدی ای عادتی و عید فطر را
یوم الرحمة نیز گویند و شیخ مفید از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نقل کرده که آنحضرت فرموده ... القیمة
یعطی الاجیر اجره و در این روز وحی نازل شد که قال عز من قائل وادع ربک ... ان الذی
فی الجبال ... و نماز عید در این روز با وجود امام فرض عین است و اخراج زکوة فطر نیز فرض است و
وقت آن از طلوع آفتاب است تا فراغ از صلوة عید و در این روز در سنه ... وفات فخر الدین رازی است
و بقول شیخ مفید در این روز در سنه ۴۱ عمرو بن عاص علیه اللعنة بسوی سقر اختیار کرد و در سیم این ماه هلاک
متوکل عباسی است لعنه الله تعالی در سنه ۲۴۷ و در چهارم غزوه حنین است و در هشتم وفات
سلطان عز الدوله دیلمی واقع شد سنه ۳۶۳ و در این روز سنه ۷۰۳ وفات غازان خان است و بقولی
سیزدهم این ماه شق القمر است و ۱۵ سنه ثلث هجری غزوه احد است و شهادت سید
الشهداء حمزه رضی الله عنه و ۱۷ سنه خمس هجری غزوه خندق است و در کفعمی مذکور است که
بعضی گفته اند در ۱۷ غزوه احد است و قتل حضرت حمزه نیز در این روز و خمس ... شد ...
امیر المؤمنین علیه السلام و در نوزدهم هلاک معتضد عباسی است سنه ۳۲۰ و در کلینی در روایت
دیگر وفات موسی بن جعفر علیهما السلام را در بیستم این ماه سنه ۱۷۹ وفات امام موسی الکاظم است
و اشهر حج ... و در احادیث اهل بیت عصمت وارد است شوال است و ذو القعده و ذو الحجه
و در کلینی از علی بن ابراهیم از ابو عبد الله علیه السلام روایت کرده که اشهر حج شوال است و ذو القعده
و عشر ذی الحجه و در کفعمی مسطور است که آخر شوال ایام نحسات است که قوم عاد بعذاب شدید
هلاک شدند کما قال عز من قائل وارسلنا علیهم ریحا صرصرا فی ایام نحسات و گویند آن مطابق بوده با
ایام العجوز   وجه تسمیه این ماه قعود عرب است از قتال و غارات و رکوب و جمع آن ذوات
القعده است و در مصباح المنیر مسطور است که ذو القعده بفتح قاف و کسر هر دو آمده و جمع را ذوات
القعدات نیز مسطور است ... و این ماه از اشهر حرم است و در قاموس نیز بفتح قاف و کسر هم
مذکور است و در آن کتاب ذکر شده در باب الباء و فصل الراء که رتبه بضمتین ذو القعده است و در حواشی
مصباح کفعمی از کتاب غرر طوسی نقل کرده که ... براوتر ... شده اسم ذو القعده است در جاهلیت

موافق بو

لان

لان الانعام کانت ترتل فیه لقرب الحج و غالبا یکی از این دو تصحیف بوده باشد و اول این ماه روز بیست و پنج
بوده که عز شانه مواعده کرده با موسی علیه السلام حیث قال و واعدنا موسی ثلثین لیلة واتممناها بعشر و در پنجم ابراهیم
و اسمعیل علیهما السلام بنیاد قواعد خانه کعبه نمودند و بقولی یازدهم این ماه ولادت علی بن موسی الرضا است و در چهاردهم
سنه ... قتل منصور حلاج است و در ۲۳ بقول شیخ مفید کعبه بر زمین نازل شد و آن اول رحمتی است که
نازل شده و حق تعالی زمین را گسترده کرده و زمین را از تحت کعبه و بقول اکثر دحو الارض روز بیست و پنجم است و در
من لا یحضره الفقیه مسطور است در شب این روز ولادت حضرت ابراهیم و عیسی علیهما السلام است
و در آن کتاب است که حق تعالی در بیست و نهم این ماه خانه کعبه را بزمین فرستاده و آن اولین رحمتی است که
نازل شده و در کلینی از حضرت رضا علیه السلام مرویست که روز بیست و پنجم روزیست که منتشر شد
در روز جهور رحمت و گسترده شد زمین و نصب کرده شد در آن کعبه و مبعوث کرد آدم علیه السلام و در کلینی
وفات امام محمد تقی جواد آخر ذی القعده است و بعضی روز شنبه و بقولی وفات آنسرور در یازدهم
این ماه واقع است به بغداد سنه ۲۲۵   ... حاجر تسمیه آنست که در این ماه حج که اراده می نمودند و جمع آن ذوات
الحجه آورده اند و آن ... برک ... بیرون ... در قاموس مسطور است و در حواشی
مصباح کفعمی از کتاب غرة طوسی رحمه الله تعالی نقل شده که ذو الحجه را عرب برک میگفته اند لان الابل تبرک
فیه ... حضرت ... و برک ... و شیخ مفید گفته که آن اکبر ماههای حرم و اعظم
آنهاست و ده روز اول این ماه را ایام معلومات گویند و شارح زیج جدید فاضل برجندی نوشته که این
قول اکثر ارباب لغت و فقهاست و بعضی گفته اند که ایام نحر است و امین الاسلام شیخ ابو علی طبرسی
در تفسیر عظیم مجمع البیان آورده که ایام معلومات عشر ذی الحجه است و در کفعمی نیز چنین مسطور است که
میقات حضرت موسی ... ذی القعده بوده و که خدای تعالی بده روز اول ذی الحجه تمام کرد و روز اول این ماه ولادت
خلیل الرحمن ابراهیم علیه السلام و در این روز حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بعد از آن جناب آیات برائت
بجهت خواندن ... بر اهل موسم ... کرده این امر را بحضرت شاه ولایت پناه علی بن ابی طالب
علیه السلام تفویض فرمود و شیخ مفید این قصه را در سیم این ماه نوشته بعد تاسعه از هجرت
ذکر کرده و در این روز تزویج امیر المؤمنین علی است با فاطمه زهرا سلام الله علیها و بعضی گویند آن در ششم بوده
و در روز سیم توبه حضرت آدم مقبول شده و روز چهارم یوم الزینة است که موسی با سحره غالب شد
چنانچه در قرآن وارد است موعدکم یوم الزینة وان یحشر الناس ضحی و در کفعمی آورده هفتم است از این
ماه و در هفتم ابو جعفر محمد بن علی الباقر علیه السلام با علی ... خوابیده در مدینه در سنه ۱۱۴ هجری و در کفعمی وفات

شیخ هو

در خوردن حج

وفات آنحضرت دوشنبه چهارم ذی حجه سنه ۱۱۶ ذکر شده و هشتم ذی حجه یوم الترویه است و ترویه در
لغت بمعنی آب دادن است و بمعنی تفکر نیز آمده بعضی در وجه تسمیه این روز گفته اند که اهل مکه درین
روز بجهة اهل حاج که از اطراف عالم می آیند آب مهیا مینمودند و ایشان تا مدتی در برادیدن شان آب
کشیده اند و آشامیدن آن اشباع می یابند و در صحاح اللغه چنین ذکر شده که سمی یوم الترویة لانهم کانوا یروون فیه
لما بعد یا آنکه درین روز آب را با خود می بردند تا عرفه و در نهایه ابن اثیر مذکور است که سمی لانهم کانوا یروون فیه
من الماء لما بعده ای یسقون و یستقون و بعضی از اهل تحقیق گویند که مذنبین گذشته لبان رحمت اند درین روز
از منابع مراحم یزدانی سیراب میگردند و در تفسیر علامه نیشابوری مسطور است که حضرت آدم علی
نبینا و علیه السلام بعد از آنکه مامور شد که خانه کعبه را بنا نماید و بنا کرد و متفکر گردید و مناجات کرد که الهی هر کس که
کاری کند او را اجری هست اجر من درین کار چه خواهد بود حضرت رب الارباب سبحانه خطاب فرمود و گفت
این بنا را تمام کنی و بطواف چند بار بجا درآوری تو از طواف آن گناه مغفور خواهی شد حضرت آدم عرض کرد که حق منزه
قابل را از درگاه مانند تو کریمی زیاده ازین توقع اجر است خطاب بی نیاز آمد سرافراز شد که اولاد تو را نیز خواهم آمرزید
هر گاه طواف این خانه نمایند باز حضرت صفی الله علی نبینا و علیه السلام طلب زیادتی رحمت کرد که حضرت رب
ارحم الراحمین خطاب فرموده که آنکسانی را که موحد باشند از اولاد تو در حالت طواف این خانه بجهة ایشان
طلب آمرزش نمایند نیز عفو ایشان را مغفرت خواهیم کرد و درین نوبت راضی گشته عرض کرد و گفت بس است
مرا ای پروردگار من بس است بنابرین موسوم شد بترویه بمعنی تفکر بوده باشد و ایضا در آن کتاب مسطور است
که حضرت خلیل الرحمن صلوات الله علی نبینا و علیه السلام درین شب در خواب مامور بذبح ولد ارشد
خود شد صباح متفکر برخاست که آیا این خواب رحمانیست یا شیطانی و چون در شب عرفه نیز آن
خواب دید دانست که از جانب الهی است و بفور نموده اقدام نمود بسبب آن تفکر موسوم بترویه گشت
و شیخ مفید ذکر کرده که درین روز مسلم بن عقیل رضی الله عنه ظهور دعوت کرد از جانب حضرت ابی
عبدالله الحسین علیه السلام و نهم این ماه روز عرفه است و عرفات اسم موضعی است که بمعنی واحدیست
در لفظ جمع و جمع می آید و واحد ندارد و اینکه بعضی گفته اند که عرفه را واحد آن میدانند مانند است بمولد و
عرفه منحصر نیست و آن معرفه است اگر چه جمع است بواسطه آنکه اکثر زایل نمیشود پس منصرف شد
شده است و ابن حاجب نقل کرده که بجهة منصرف آمده در کلام خدا آیه حیث قال تعالی فی سورة البقرة فاذا افضتم
من عرفات که با نیز زیاده بود و دو شده است چنانچه مسلمون بحال خود گذاشته میشود و اگر اسم شخص شود و در مجمع البیان نیز
مسطور است که عرفات معرفه و اسم است مواضع اگر چه جاری مجری موضع واحد نه بجهة اتصال که بعضی از ان مواضع

تابع صح

ببعض و منصرف آمده با وجود تعریف و تانیث برای آنکه در حکم جمع است و تنوین در آن بمنزله نون است در
مسلمون پس اگر نام شخصی را مسلمون نام کنند تنوین محذوف نمیشود و گفته که در عرفات حذف تنوین جایز نیست
تشبیها بواحد هر گاه بوده باشد اسم مرد واحد را و غیر مصروف و اگر ساقط شود تنوین آن بجهت فتح تا در آن حفظ است و در
تفسیر قاضی مذکور است که با وجود علت منع صرف که تانیث و علمیت باشند منون و مکسور آمده بواسطه آنکه
تنوین جمع مونث مقابل است بتنوین تمکن و هر چه که جمع این آمده با لام و در باب کسره و باب تنوین است
از غیر عوض بر عدم صرف راه نیابد همچنین است با جهت آنکه تانیث بتا مذکور است و این تا بجهت تانیث
بلکه با الف مقدم بر آن علامت جمع مونث است با تانیث است تا مقدر است چنانچه در
سعاد و صحیح نیست تقدیر آن بواسطه آنکه تا مذکوره منع آن میکند از حیثیت آنکه بمنزله بدل است مر او را
بجهة اختصاص بمونث همچو تانیث و بعضی گفته اند که عرفات جمع عرفه است و مراد از آن اماکن
مخصوصه است که هر یک بمنزله عرفه مکان است و سبب تسمیه آن مکان بعرفات وجوه بنظر رسیده
در مجمع البیان مسطور است که بعضی گفته اند که حضرت خلیل الرحمن وصف آن مکان را شنیده بود چون آن مکان را دید بشناخت
آنجا را شنیده بود و چون دید بشناخت کانجا است که سابقا وصف آنرا استماع کرده و لهذا بعرفات
موسوم شد و بعضی گویند که آدم و حوا علیهما السلام بعد از مفارقت بسیار درین مکان یکدیگر را دیده بشناختند
و معرفت یکدیگر بهم رسانیدند و بعضی گفته اند که سبب تسمیه جهة ارتفاع و علو شده چه عرف و عرفه
بمعنی ارتفاع است و از آنجا ماخوذ است عرف الدیک و بعضی گفته اند که وجه آن بود که در یوم الترویه بخاطر مبارک
حضرت خلیل الرحمن صلوات الله علیه السلام رسیده بود درین روز عارف شد که خواب او رحمانی است
نه شیطانی و المعروف ان سبب تسمیه حج والسنة و بعضی گفته اند که درین مکان جبرئیل مناسک
حج را بحضرت خلیل سلام الله علیه تعلیم نمود و آنحضرت فرمود که عرفت عرفت و بعضی گفته اند که جبرئیل
در تعلیم بحضرت آدم علیه السلام گفت که اینجا اعتراف بگناه کن که تو مناسک را او حضرت
آدم باتفاق حوا گفت که ربنا ظلمنا انفسنا الآیه و در تفسیر علامه نیشابوری مسطور است که بعضی گفته اند که
جبرئیل تعلیم کرد آدم را مناسک حج و بعد از آنکه در عرفات وقوف کرد جبرئیل گفت اعرفت
یا آدم آدم گفت نعم و در همان کتاب مذکور است که حضرت خلیل الرحمن اسمعیل و هاجر مادر او را
در مکه گذاشت و بشام رفت و اتفاقا رغبت نمود پس بعد از مدتی در روز عرفه بعرفات ملاقات ایشان
واقع شد در آن مکان و آن روز بعرفات و عرفه موسوم شد و در همان کتاب مسطور است که بعضی گفته
از اعتراف دانسته اند چه درین روز مردمان معترف میشوند بربوبیت حق تعالی و جلال و کبریای او و اعتراف

استحمام در

باصلاح و احوال خود می نمایند و این وجه نزد کمینه بوجه ششم که از تفسیر مجمع البیان نقل شد و بعضی گفته اند
مشتق از عرف است بفتح عین و سکون را و آن بوی خوش است چه مذنبین درین روز از نفحات
رحمات الهی استشمام فوحات مغفرت می نمایند و در قاموس مسطور است که عرف موقف
حاج است در یوم العرفه و دوازده میل از مکه و گفته که جوهری غلط کرده که گفته عرفات موضعی است
بمنی و در تفسیر نیشابوری مسطور است که این روز را یوم ایاس الکفار عن الاسلام گویند و یوم اکمال الدین
و اتمام النعمه و یوم الرضوان ماخوذ از کریمه الیوم یئس الذین کفروا من دینکم فلا تخشوهم واخشون الیوم
اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا چه موافق بعضی بطرق عامه این آیه در
عشیه عرفه نازل شده و اخبار موافق طریقه اهل بیت عصمت و طهارت است این آیه در یوم غدیر خم بعد از
نصب حضرت رسول صلی الله علیه و آله امیر المومنین علیه السلام را بخلافت نازل گشته و در کتاب معانی الاخبار
تصنیف ابن بابویه علیه الرحمه از ابی جعفر و ابی عبدالله علیهما السلام باسانید متعدده روایت کرده که روز عرفه یوم
المشهود است که در قرآن مجید است حیث قال جل و علا ذلک یوم مجموع له الناس و ذلک یوم
مشهود و ایضاً قال عز من قائل و شاهد و مشهود و در من لا یحضره الفقیه مذکور است که عرفه را از آن عرفه خوانند
که جبرئیل علیه السلام گفت ابراهیم را علیه السلام که هناک اعترف بذنبک و اعرف مناسکک بجهت
موسوم شد بعرفه و در من لا یحضره الفقیه مسطور است و از ائمه اطهار منقول که در نهم ذی حجه توبه داود علیه السلام
نازل شد و شیخ مفید ذکر کرده که درین روز توبه آدم علی نبینا و علیه السلام قبول شد و ابراهیم خلیل متولد شد
و نزول توبه داود شد و عیسی بن مریم متولد شد و مسلم بن عقیل علیه السلام شهید شد و در کفعمی منقول است
که درین روز رسول صلی الله علیه و آله بستند ابواب مسجد کردند الا باب علی علیه السلام و درین روز هانی بن عروه
و مسلم شهید شدند و بعضی مواج حسینیه کاینات را درین شب دانسته اند و دهم این ماه عید الاضحی
است و در شرح زیج جدید فاضل بیرجندی نوشته که اضحی جمع اضحاة است و آن گوسفندی را گویند که
در آن روز قربان کنند بانجهت آن روز را عید اضحی گویند و در صحاح اللغه ابن عبادت مسطور است که ضحی
فلان غنمه ای رعاها بالضحی و یقال ایضا ضحی بشاة من الاضحیة و هی شاة تذبح یوم الاضحی و عن الاصمعی
فیها اربع لغات اضحیة و اِضحیة و الجمع اضاحی و ضحیة علی فعیلة و الجمع ضحایا و اضحاة و الجمع اضحی و بها سمی
یوم الاضحی و این روز را یوم النحر گویند و روزیست که حضرت خلیل الرحمن فرزند ارجمند خود را ذبح
خواست کردن و جناب الهی فدیه فرستاد و کما قال الله عز و فدیناه بذبح عظیم و عبد الله عید شد و
و درین روز طواف خانه کعبه زاده یا الله شرفا و تعظیما می نمایند و در کتاب معانی الاخبار تصنیف الشیخ الصدوق

محمد بن علی بن بابویه قمی زید اکرامه روایت شده بطرق و اسانید متعدده از ابی عبدالله علیه السلام که حج اکبر یوم النحر است
و در بعضی از آن روایات وارد است که حج اصغر عمره است و از فضیل بن عباس روایت کرده که او گفت
که از ابی عبدالله پرسیدم از حج اصغر ~~و از فضیل بن عباس روایت~~ که پس فرمود که نزد تو در این
باب چیزی هست گفتم بلی ابن عباس گفته که حج اکبر روز عرفه است یعنی کسی که او را ک روز عرفه کند
تا طلوع فجر از یوم النحر حج را دریافته است و کسی که از او فوت شد حج را فوت کرده حضرت ابا عبدالله
فرمود که امیر المومنین علیه السلام گفت که حج اکبر یوم النحر است و احتجاج فرمود بقول الله تعالی که فسیحوا
فی الارض اربعة اشهر و این چهار ماه بیست روز ذی حجه است و محرم و صفر و ربیع الاول و ده روز ربیع
الآخر و اگر حج اکبر یوم عرفه بودی سیاحت چهار ماه و یک روز بودی و احتجاج فرموده بقول الله تعالی که واذان من الله و
رسوله یوم الحج الاکبر و من اذان در روز منی بودم گفتم که معنی لفظ حج اکبر چیست فرمود که از آن جهت اکبر خوانده
که سالی بود که مسلمان و مشرکان در آن حج کردند و بعد از آن سال هیچ مشرک حج نکردند و در کتاب کافی شیخ
عالیقدر محمد بن یعقوب کلینی نیز نزدیک به احادیث مذکوره مسطور است و یازدهم و دوازدهم و
سیزدهم این ماه را ایام معدودات گویند چنانکه در تنزیل وارد است که واذکروا الله فی ایام معدودات
و اکثر مفسرین برین رفته اند و در مجمع البیان مسطور است که معدودات نیز در لغت شیء قلیل گویند
و هر عددی که باشد بسیار باشد معدود است و لیکن معدودات اقل است چه هر قلیلی بالف و تا جمع
میشود و از فرا نقل کرده که معدودات عشر ذی حجه است و معلومات ایام تشریق و اول اصح است و
موافق است با روایات اهل بیت عصمت چنانچه در کتاب معانی الاخبار ابن بابویه رحمه الله تعالی باسانید
متعدده از ابی عبدالله علیه السلام روایت کرده که ایام معلومات ایام تشریق است و معلومات و معدودات
هر دو یکی است و آن ایام تشریق است و معین است روز را ایام تشریق گویند بعد از اول را یوم القر گویند
یعنی یازدهم ذی حجه را چه درین روز مردمان در منی استقرار دارند و دوم یعنی دوازدهم را یوم النفر الاول گویند
یعنی النفر بعضی مردم درین روز از منی بیرون روند و سیم یعنی سیزدهم را یوم النفر الاخیر و یوم النفر الثانیه و در زیج مسطور است
که یوم الاضحی و آخر تنها گویند و یازدهم و دوازدهم را که مع التشریق و سیزدهم را تشریق نهاده و در صحاح مسطور است که
که یوم النفر و لیله النفر روزی را گویند که نفر کنند از منی و آن بعد یوم القر است و آخر یوم النفر ثالث و یوم
النفر دوم یوم النفر نیز گویند و را از یعقوب روایت کرده و در قاموس نیز این روز را النفر گفته
و النفر گفته و در وجه تسمیه تشریق در شرح زیج بیرجندی مسطور است که بعضی گویند که آن
عید است چه از آن در وقت اشراق می نمایند و باقی ایام را به تبعیت آن تشریق گویند و بعضی گفته اند تشریق

چه درین روزها در عقب نمازها بر زمین تکبیر میگویند و بعضی گویند تشریق خشک کردن گوشت در آفتاب و
ساکنین حرم درین روز گوشت قربانی را خشک کنند و بعضی گویند تشریق طعام کردن است در آفتاب
و حاج بجهت ادا مناسک حج درین روزها در آفتاب توقف کنند و بعضی گفته اند تشریق از باب شرق رفتن
و اگر بعد از ادا مناسک حج درین روزها بجانب مشرق متوجه شوند و در مصباح المنیر مذکور است که ماخوذ
از تشریق اضاحی یعنی تقطیعش و آن عبارتست از تشریح یعنی پاره پاره کردن گوشت و در کنز العرفان فی
فقه القرآن مذکورست که روز اول را یوم النحر گویند و ثانی را یوم القر و ثالث را یوم النفر و وجه تسمیه ایام تشریق
شروق قمر در ظلمت لیل ذکر کرده و در صحاح مذکور است که ابن اعرابی گفته که بجهت ایام التشریق گویند که هدی را نحر نمیکنند
تا شروق شمس واقع شود و در همان کتابست که گویند وجه تسمیه آنست که میگویند اشرق ثبیر کیما نغیر و این
وجه را از یعقوب حکایت کرده و ثبیر بتقدیم ثاء مثلثه بر بای موحده نام جبلی است در مکه و در قاموس نیز
که مذکور شد مسطور است و در نهایه ابن اثیر نیز وجه تسمیه را تشریق لحم یعنی تقطیع آن و بسط آن در آفتاب و اینکه
که هدی را نحر نمیکنند تا شروق شمس گفته و در ۱۵ همین ماه ولادت حضرت ابوالحسن علی النقی است علیه
السلام بمدینه و این موافق تصحیح کلینی است و در کتاب مذکور در جای دیگر گفته که ولادت آنحضرت
رجب سنه ۲۱۴ است و موافق تصحیح شیخ مفید درین روز عثمان محصور شد و طلحه و زبیر با مهاجرین و انصار
برو جمع شده او را خلع کردند و در ... سنه ... وفات سلطان حسین میرزا بایقرا است و هیجدهم این
ماه عید غدیر خم است و آن اعظم اعیاد و اشرف ایام است چنانچه از ائمه اطهار نقل شده و
در کتاب مستطاب من لا یحضره الفقیه روایت شده از حسن بن راشد که او گفت از ابی عبدالله
علیه السلام پرسیدم که مسلمانان را عیدی از عیدین دیگر عیدی هست گفت بلی اعظم و احسن و اشرف از
عیدین گفتم کدام روز است آن روز فرمود که روز نصب امیرالمؤمنین است علیه السلام علما للناس
گفتم کدام روز است آن فرمود که ایام میگردد و آن روز هیجدهم ذی حجه است و درین روز بنوعی که در کتب
عامه و خاصه بروایات متعدده مذکور است حضرت سید المرسلین بعد از معاودت از حجة الوداع
در موضع غدیر خم بنوعی آن حضرت امیرالمؤمنین را خلیفه و جانشین خود ساخت و گفت در باب
آنحضرت آنچه در کتب مذکور است و از غایت شهرت مستغنی است از ذکر خصوص درین مختصر
و درین روز قتل عثمان است در سنه خمس و ثلثین و درین روز در سنه ۹۴۰ وفات افضل المتاخرین
زین الملة والدین علی بن عبدالعالی الکرکی العاملی است قدس سره و علامه حلی در کتاب منتهی المطلب
ذکر کرده که درین روز انبیا اوصیا خود را نصب میکرده اند و شیخ مفید تصریح کرده که در همین روز یعنی

مقصد ورد

۱۸ او و هارون بیعت با امیرالمؤمنین علیه السلام کردند و خلافت ظاهری نیز ضمیمه خلافت اصلی شد و در همین روز
موسی عمران بر سحره غالب شده و درین روز حضرت ابراهیم از آتش نجات یافت و درین روز
موسی ع یوشع بن نون را بخلافت و وصایت نصب کرد و بر رؤس الاشهاد بزبان بعضی اوکد و
و درین روز عیسی بن مریم علیهما السلام وصیش شمعون ظهور یافت و در همین روز سلیمان ع
رعیت خود را گواه گرفت بوصایت آصف بن برخیا و در مصباح کفعمی مذکور است که در
شب ۱۹ همین ماه زفاف امیرالمؤمنین و فاطمه زهرا علیهما السلام واقع شده و آن جمعه بوده و هم
در آن کتابست که در ۲۱ این ماه نزول زبور داود است و در ۲۴ امیرالمؤمنین علیه السلام انگشتری
در نماز بسائل داده آیه انما ولیکم الله در سوره المائده نازل شد و بقول اصح این روز مباهله است
و چهار آل عبا که امیرالمؤمنین و فاطمه و حسنین باشند علیهم السلام با نصاری نجران چنانچه در کتب
تفاسیر و اخبار مسطور است و بقول کفعمی در ۲۵ همین ماه سوره هل اتی در شان آل عبا نازل شد و در
۲۶ موافق تصحیح کفعمی و شیخ مفید ابولؤلؤ عمر بن خطاب را جراحت زد در سنه ۲۳ هجری و در ۲۷ موافق تصحیح
شیخ مفید مطابق ... سنه ۲۱۲ ولادت حضرت ابوالحسن علی بن محمد بن علی بن موسی الرضا
علیه السلام و در ۲۹ مطابق تصحیح شیخ مفید و علامه حلی که در منتهی المطلب ذکر کرده قتل عمر بن خطاب
وقوع یافت و درین روز المعتصم بالله عباسی است در سنه ۲۵۲ هلاک شد و چون وقایعی که درین
شهور ذکر شد از کتب مختلفه نقل شده اگر اختلافی در آن باشد حمل بر اختلاف روایات باید
خواهند نمود و از این دوازده شهر چهار شهر را اشهر حرم گویند یعنی ماههای حرام که قتال در آن روا نبوده و از اشهر
حرم سه شهر را سرد گویند ... و رجب را اصم ... است و سایر ... و بعضی ... و گویند سرد
الصوم در حالتی که تابع آن ایام شود و آن ذوالقعده و ذوالحجه و محرم است و یکی فرد است و آن
رجب است و عرب درین ماهها قتال را حرام میدانسته اند مگر دو حی که خثعم و طی باشند که آن
دو حی حلال میدانسته اند و ... میداده اند شهور را بایام موسوم ... حرام کرده و ایام ...
قتال را درین شهور ... باشند و عرب خون ... درین ماهها حلال میدانسته اند
در تفسیر مجمع البیان مذکور است که عرب بجائی تعظیم این شهور میکرده اند که اگر کسی قاتل پدر یا برادر خود را
میدید درین شهور متعرض او نمیشد و در کتاب خصال ابن بابویه روایت کرده محمد بن علی ابن ماجیلویه
از علی ابن ابراهیم ابن هاشم مرفوعا از ابی عبدالله علیه السلام در قول حق تعالی ان عدة الشهور عند الله اثنا عشر
شهرا فی کتاب الله یوم خلق السموات والارض فرمود که شهور دوازده گانه محرم است اما ...

چهار حُرُم اند عشر و دن من ذی الحجه و المحرم و صفر و شهر ربیع الاول و عشر من شهر ربیع الثانی یازدهم و در این کتاب
بحذف اسناد از صباح بن سنانه از ابو جعفر علیه السلام مرویست که حق تعالی شهور را دوازده خلق
کرد و آن سیصد و شصت روز بود و خلق منها ستة ایام خلق فیها السموات والارض فمن ثم تقاصرت
الشهور و پوشیده نماند شهر حرم ماخوذ است از شهرة الامر بجهة حاجت مردمان بآن در معاملات
و محل دیون و حج و صوم و غیر ذلک از مصالح متعلقه بشهور یا از اشتهار شهر بهلال چنانکه گویند شهرت
الحدیث ای اظهرته و اشهرت السیف ای انتضیته و جمع قله شهر اشهر است و جمع کثرت شهور
و در مصباح المنیر مذکور است که بعضی گویند شهر مولد است و بعضی گفته اند عربیست ماخوذ از شهرت
و بعضی گفته اند از شهر هلال است و هلال بجهة شهرت و وضوح باین اسم موسوم شده و بعد از ان ایام
منیعه را شهر خوانده اند و در قاموس مسطور است که شهر عدد معروفست از ایام بجهة انکه مشهور است
بقمر و ابتدای شرعی ماه از رویت هلال یعنی اول شبی که در آن هلال مرئی شود و در شب سابق مرئی
نشده باشد ماه و دیگر هلال بحسب نظر اول نوبت مرئی شود و علما اعتبار کرده اند و این ماه هرگز از
بیست و نه روز کمتر و از سی روز زیاده نمی باشد و تا چهار ماه متوالیا سی روز تواند بود و زیاده
نه و تا سه ماه متوالیا بیست و نه روز بیست و نه روز تواند بود و زیاده نه بدینجهة مصنف فرموده
که عدد روزهای هر ماهی سی بود و یا بیست و نه و از پنج کم باشند دوازده و مدت محصور میان دو
دو هلال را سالی دانند و از نیز از حالها و ماهها ای اشان قمری حقیقی باشد و این معاینه را که ماه از بیست و
نه روز کمتر و از سی روز بیشتر نمی باشد و انکه چهار ماه سی روز متوالیا و سه ماه بیست و نه روز تواند بود
باستقرا و تتبع یافته اند و اکثر محققین ذکر کرده اند معاینه کرده اند بنا بر آن ایراد نموده اند و فاضل [illegible]
در شرح زیج جدید بر باینه ذکر کرده که موافق واقع ثبت و تقویمی است انتهی بیان آن نیز در اخت
وقتان روزهای ماههای این تاریخ در دفتر تقویم عدد روزها بود چنانکه روز اول را ا نویسند و دوم را ب و سوم را ج و دهم را
ی و یازدهم را یا و باین ترتیب تا سی ام کمل نویسند و روز اول ماه را غره خوانند و غره بضم غین معجمه و
تشدید را یا بمعنی است [illegible] در جبهه فرس باشد از درهم بزرگتر و غره هر چیز [illegible] و سب اول آن چیز را نیز
و وجه تسمیه هر دو معنی صحیح است چه هلال در شب آخر و نور شبیه است به بیاضی بر جبهه ادهم و شب با بلند
هلال شبیه است بغره و زمین جرم قمر و در صحاح اللغة مذکور است که غره شب است از اول
هر ماه و در مصباح المنیر نیز چنین تصحیح شده و در قاموس مسطور است که غره اند شهر شب استهلال
قمر است و هر چیز که ظاهر شود که آغاز او مشتهر باشد از غره صبح آن از غره گویند و شب اول ماه را نیز غرا گویند

ضنین در

بجهة

بجهة بهتر اقمر از شمس و در آن شب و سه شب بعد از غره را از آن سه شب چهارم و شب پنجم و شب ششم را
نفل گویند و سه شب بعد از نفل را تسع یعنی هفتم و هشتم و نهم تسع چه شب آخر آن شب تاسع است و نفل در
لغت جمع [illegible] و سه شب بعد از تسع را که آن دهم و یازدهم و دوازدهم است عشر گویند و سه
شب بعد از آن که آن سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم ماه باشد لیالی بیض و این سه روز را ایام بیض
و ایام بیض باین تقدیر است که ایام لیالی بیض چون مسجد جامع که بعضی مسجد یوم الجامع است و بعضی جمیع البیض
است و وجه تسمیه بابیض تمام آن سه شب است از نور قمر و شیخ عالیقدر ابن بابویه در باب تسمیه
ایام البیض در کتاب علل الشرایع روایت کرده و از پیغمبر صلی الله علیه و آله باسناد که چون از آدم علیه السلام
زلت و ترک اولی واقع شد منادی از نزد عرش ندا کرد که ای آدم از جوار من بیرون رو که با ورسالتی که
مرا کسی که نافرمانی من کرد از ین نزد آدم گریست و ملئکه گریستند و حق تعالی جبرئیل را فرستاد و او را بزمین
برد و لون [illegible] سیاه بود و چون ملئکه آدم را دیدند گریستند و نوحه نمودند و مناجات کردند که خلق
چنین کرامی خلق فرمودی و در او روح دمیدی [illegible] از اسمان ندا
کرد که این روز را برای رضای خدا روزه دار و در روزه داشت ثلث سواد لونش برطرف شود و در روز
چهاردهم باز چنین فرا شد و روزه داشت ثلث سواد لونش برطرف شد و در روز پانزدهم باز مامور بصوم
شد و صباح در خاست کل سواد لونش برطرف شده بود و وجه بجهة این ایام را ایام بیض گفتند که در این روزها خدا ای تو
باز آورده بیاض لون آدم را علیه السلام و شیخ عالیقدر ابن بابویه میفرماید که چون مردمان اکثر وجه ایام بیض
بیاض لیالی آن دانند ایراد این حدیث کردم تا دانسته شود سبب آن و شب سیزدهم و ابه شهابه نیز عقرا
گویند و العقر سفیدی است که بسیار شدید البیاض بوده باشد و سفند عفر آن که سفیدی است [illegible]
سفید بیش سرخی باشد و عقر الاهوان آنها را گویند که سفیدیشان بسرخی زند و در قاموس مسطور است
که عفر بالفتح از لیالی شهر سیزدهم و هشتم و نهم است و سه شب بعد از لیالی بیض را ادرع گویند و ان سه شب
شانزدهم و هفدهم و هیجدهم است بجهة اسوداد اوائل را بعضا ما بقی آنها تشبیها چه ادرع جمع ادرع است
و ادرع گوسفند سفیدیست که [illegible] و سه شب نوزدهم و بیستم و بیست و یکم را ظلم گویند
بجهة اظلام آن شبها و در صحاح ذکر کرده که این جمع بر خلاف قیاس است و قیاس آن بود که این لیالی را ظلم
گویند [illegible] و شب بیست و دوم و بیست و سیم و بیست و
چهارم را حنادس گویند که جمع حندس است [illegible]

نحوس اللیل از ان اطلاع و شب بیست و نهم و بیست و ششم و بیست و بعضی را نقویا که در صحاح مذکور است
که ذآدی گویند و در آن کتاب از ابو عمرو نقل کرده که ذئداء و دؤداء از شهر آخر آنست و این جمیع را
بمسند آورده ... نحو آنکه منقص الاول بعدها ... بعضی غزوه داود ... و در قاموس مسطور است
که لیلة دأداء و دؤداء ... شدید الظلمة و در همان کتابست که دأداء و دئداء و دؤداء آخر شهر است
یا شب نهم و بیستم و بعضی ... یا شب هشتم و نهم و بیستم یا سه شب از آخر شهر و جمع آن دآدی
و شب بیست و هشتم و بیست و نهم و سی ام دُهم گویند جمع دهماء و شب بیست و ششم را به تنهایی
نیز دهما گویند و در ... شده سواد و خشم است باسعه آن چنانچه گویند عین ... و اسود شدید السواد
و شب بیست و نهم را سرار گویند و همان شب را به تنهایی نیز دهما گویند و شب آخر هر ماه را
سرار و سرر و ... و نحیره گویند و در صحاح اللغة مسطور است که سرار الشهر ... آخرین شب است
از ماه و ... سرار الشهر بفتح سین و کسر هر دو و آن مشتق است از استسر القمر یعنی پنهان
شد قمر در شب سرار ... که کمتر پنهان شود ... که دو شب پنهان شود و در قاموس
مسطور است که السر بالکسر ... و السریرة جمع اسرار و سرائر و مستهل الشهر او آخره او وسطه
کالسرار و السرارة بفتحها و در همان کتاب در جای دیگر مذکور است که السرار کسحاب من الشهر
آخر لیلة منه کسراره و سرره و در همان کتابست که نحیره اقل یوم است از شهر یا آخر یوم یا ازان
یا آخر لیلة ازان و در صحاح از ابو عمرو نقل کرده که نحیره آخر شب است از شهر یا روز
لانها تنحر الشهر ای تصیب نحره او تصیب نحره ... و شب سی ام است هر ماه را فلته
گویند و بعضی گویند فلته آخرین روز است از ماهی که بعد از آن ماه حرام باشد و شب آخر را محاق
گویند بضم میم مشتق از محق ... و در تفسیر مجمع البیان مذکور است که المحق ... اذا
ذهبت برکته حالا بعد حال و المحاق آخر الشهر لذهاب ... الهلال حالا بعد حال و محاق باصطلاح
منجمان خفوق قمر است از آنکه مواجه ماست از نوری که از شمس استفاده مینماید بسبب حیلولت
ارض میانه ایشان و در قاموس مسطور است که المحاق ... آخر الشهر ... و علاقه کالمحاق
... و در باب ... ماه ... هلال میگویند میانه فضلا اختلافست منجمان
قمر را در شب اول ماه که مرئی شود هلال گویند و ... مختلف ذکر کرده اند جوهری در صحاح
اللغه ذکر کرده که هلال شب اول و دوم و سوم است و بعد از ان قمر گویند و در قاموس مسطور است
که در غره قمر هلال است یا ماه دو شب یا تا سه شب یا تا هفت شب و دو شب آخر ماه را گویند

شب بیست و ششم و بیست و هفتم باشند نیز هلال گویند و در قرآن اوقاتست قمر است والسلام
شیخ ابو جعفر طبرسی ... در کتاب مستطاب مجمع البیان ذکر کرده که بعضی ماه را در دو شب اول
هلال گویند و بعضی در سه شب اول و بعضی دیگر هلال گویند تا وقتی که ... آن دو قوس است که گرد شود
و بعضی هلال گویند تا وقتی که نورش ... و در ... آخر ما شب هفتم است انتهی ...
گویند هلال شهر است ... و هلال ماخوذ است از اهلال که بمعنی رفع صوت است ...
که در وقت رویت هلال صدا بلند ... و از این است که گویند ... هرگاه صوت بلند ...
استهل الصبی چون در حالت ولادت فریاد کند و قمر را در شب چهاردهم بدر گویند ... مبادرت
شمس در طلوع چنانچه گویند ... و بعضی گویند ... رسیده مانند بدره
که ... ده هزار درهم باشد و در بعضی نسخ ... مذکور است که ... ماه را ... نصف
گویند ... و در قاموس مسطور است که ... نیز ... است
ماخوذ از ... نکند ... گوسفندان چون ... میشود و این اسم
موسوم شده ... ماه ... و تقویم ... است
صفحه اول هر ... تقویم اول ... ناظر است ... اول ماه ... است
نوشته ... اول ... شهر را ... است
است ... از اسامی ... حساب ... اوضاع هلال مختلف ...
بسبب اختلاف ... اختلاف آفاق و غیرها ... این اوراق نیست
ماه اول ... ماه محرم ... ماه ...
بیست ... و در ... اظهار ...
واقع شده ... روایت کرده ... از ابی عبدالله
علیه السلام ... که رسول صلی الله علیه و آله ... شهر رمضان ...
[illegible]
تبارک و تعالی ... السنة ... خلق السموات و الارض ...
و ستین ... شهر رمضان ... یقول الله عز و جل ...
... شهر ... ناقص ... شهر رمضان لا ینقص و شعبان لا یتم ...
کلام او ... توضیح کلام ... شهور قمریه آنست که شهر ماخوذ است از ... و اوضاع

بحث د

قمر پس قمر و رصد اصحاب باشند و اوضاع دیگر قمر را که جهت تشکلات هم میرسد در نفس الامر دوره تحقیقی قمر
نیست چگونه اعادت بر آن و علم بان زیاده مستغنی است چنانکه بعد ازین در فصل ۵ اشاره خواهد
شد بالجمله است که قمری تحقیقی را در حساب اعتبار نمینمایند و اصحاب حساب بظاهر معتبر میدارند چنانچه
بعضی از اجتماعی تا اجتماعی دیگر یکماه خوانند و این طریقه ترک و یهود است و بعضی از رؤیت هلال تا رؤیت هلال
دیگر چنانچه مذکور شد و این طریقه عرب و اهالی ایران است درین عصر باز خلافت ... تا باز عود
بان حالت و اهل حساب مبداء شهر را از اجتماع وسط گرفته اند و مدت یکماه را ما بین الزمانین اعتبار
کرده و دوره را از فضل ما بین حرکتین وسطین گرفته یعنی حرکت یکروزه آفتاب را که موافق زیج جدید
است ثالثة و جهت ... رابعه از سیر وسط قمر که موافق همان زیج است
ثالثه ثم کرده اند و بواقی را که سبق قمر گویند یعنی سیر وسط قمر بر تو الیا از سیر وسط آفتاب از جهت و از
نسبت سبق قمر که مذکور شد بالکرور چون نسبت دوره باشند با ایام شهر وسطی و بقاعده اربعه متناسبه
چون رابع مجهول است ثانی را در ثالث که دوره است و معلوم است بسیصد و شصت جزو
ضرب کردیم و حاصل را که سیصد و شصت ... بر سبق قمر قسمت کردیم بیرون آمد بیست و نه
روز رابعه و آن مدت یکماه وسطی است و باین اعتبار سی شبانروز منقسم است به نصف
دقیقه چنانکه در فصل دوم اشاره شد و بجهة تخفیف ثوالث و روابع را اسقاط سازند و باقی را که سی و یک
دقیقه و پنجاه ثانیه است در بیست و چهار ساعت اجزاء شبانروز ضرب نمایند حاصل
دوازده ساعت و چهل و چهار دقیقه شود و این عبارت از شهر قمری اصطلاحی یعنی دوازده دوره
مذکور سیصد و پنجاه و چهار روز و خمس و سدس روزی باشند یعنی هشت ساعت و چهل و هشت دقیقه
و این از سال شمسی ده روز و بیست ساعت و نصف ساعت تقریباً کم است و چون عادت
اهل حساب چنان است که هر چه از نصف زیاده باشد آنرا واحد گیرند بجهة ماه اول که محرم
و کسر در آن باعتبار یک شبانروز منقسم بشصت دقیقه باشد ثانیه است و باعتبار سی و یکم تقسیم
به ساعت بیست و چهار که نه بوده دوازده ساعت و چهل و چهار دقیقه و زاید است بر نصف
سی روز اعتبار نمایند و صفر را بیست و نه روز باعتبار اول سه دقیقه و چهل ثانیه باقی ماند و باعتبار زمانی
یک ساعت و بیست و هشت دقیقه و چون این کسر کمتر از نصف است صفر را بیست و نه
روز گیرند و از ... ثالث را که کسر آن زیاده بر نصف بوده سی روز و چهارم را بیست و نه روز و
برین دستور هر ماه را اعتبار نمایند تا ذی حجه که کسر زاید در آن از نصف کمتر است یعنی باعتبار اول

بلسنه

[illegible]

دوازده

بیست و دو دقیقه است و باعتبار زمانی هشت ساعت و چهل و هشت دقیقه است و درین اظهر کردیم و در هر ماهی دو و یک دقیقه و پنجاه ثانیه که
ساعت و چهل و چهار دقیقه باشد زاید است که آنرا در دوازده ضرب کنیم شش روز و بیست و دو دقیقه ... هشت ساعت و
چهل و هشت ثانیه باشد شش روز ... باقی ماند که ... مذکور را ما جمع و ... در یکم که باعتبار این مذکورین ...
که در هر ماه کم و چه زاید است و الحق جدولی موضح است که مرسوم شده و بدین اسباب ذکر کرده مصنف رحمة الله علیه ...

[illegible]	محرم	صفر	ربیع الاول	ربیع الآخر	جمادی الاول	جمادی الآخر	رجب	شعبان	رمضان	شوال	ذیقعده	ذیحجه
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

کبیسه خوانند چون از روز مات ... ساقط ... سازند که هر سال اهل ذی حجه بیست و دو دقیقه است از اجزاء شصت گانه
شبانروز یعنی هشت ساعت و چهل و هشت دقیقه و بنابر آنکه از نصف کم است و اخذ اعتبار نکرده اند و در بعضی
کرده اند که آن کسر در آن دور چند روز تمام میشود و این کسر در آن سی سال است چه حاصل از ضرب سی در آن کسر یازده روز
تمام میشود و با کسر روزی که سبق ذکر یافت کسر مذکور خمس و سدس یک شبانروز است و افق عدد ... کسر خمس و سدس
واسطه ... باشد سی است و خمس و سدس در یازده است لهذا از هر سی سالی یازده بار کبیسه نمایند
باین قسم که در سال سیم کسر زاید را بجهة نقصان کسر سال دوم از کسر ... تمام حساب کرده ... باقی ماند اگر سال چهارم
دیگر سال بجهة جمع نمایند بنا بر آنکه زیاده از نصف میشود ذی حجه ... سی روز گیرند و بهمین دستور چون ... آن
کسر در سال هفتم و دهم و سیزدهم و شانزدهم و هجدهم و بیست و یکم و بیست و چهارم و بیست و
ششم و بیست و نهم نیز زاید بر نصف ... باشد ذی حجه را درین سالها نیز سی روز گیرند و بعضی از منجمان
دیگر را هرگاه نصف تمام شود هر چند زیاده نباشد واحد اعتبار می نمایند و در عوض سال شانزدهم
سال پانزدهم کبیسه ذی حجه را سی روز گیرند و ما جهة ... تاسیسیم دیگر زاید در هر سال از سالهای دور کبیسه که
... است از آن ذی حجه ناقص شود و ظاهر کرده ... سال کبیسه کدام است و آن جدول این است

العدد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

العدد		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ه	[illegible]
السطر الاول	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
السطر الثاني	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	-	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
السطر الثالث	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

و این سالهای یازده گانه را کبایس گویند و کبایس جمع کبیسه است و ماخوذ از کبس بکسر کاف و آن نام خانه است
که بآن شهر را انباشته نمایند و عرب گویند کبست النهر کبسا ای طممتها بالتراب و وجه تسمیه بکردن از روی آن
از کرد و شارح زیج جدید از بیهقی نقل کرده که او در کتاب الزاهر ایشان آورده و گبس در آوردن چیزی است در جایی
جایی و چون این روز نسبت که کم است آن از درمیان تمام سال در وی آورد و جهت تسمیه نیز اینچنین
از آن نقل کرده مذکور است و ابن اثیر در کتاب نهایه آورده که یعقب کبس الرجل راسه فی ثوبه اذا اخفاه و فی
حدیث الفجر و جد وار جالا قد الکتهم الله و الاسوره احدهم تو زیف بها فاکبروا فالقوا علی باب السقیفه ای ادخلوا رؤسهم
فی ثیابهم و هم در صحاح در باب کبیسه گفته که الکبیسه التی یسرق منها یوم و ذلک فی کل اربع سنین و در قاموس نیز بسطوط
گرد السنه الکبیسه التی یسرق منها یوم و ذلک فی کل اربع سنین و در قاموس نیز [illegible] از جهت و قابل مطلب از
چهار سال کبیسه در میان باشد چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد و لفظ کبیسه فعیل است بمعنی مفعول یوم است
و در آن حولست نقل است از وصف بانجیب و بعضی را مجاز کبیسه گویند و سنین بکبیسه هر دو در شهر سال نیز
کبیسه و انند بترتیب بهزیحج کادوط است و اگر تا زدهم را کبیسه شمارند بترتیب است و وضع این ارقام باین
طریقه است که آنچه احاد است تا ده رقم آن کبیسه مرقوم است و در قلم ابن عقد بن را باسقاط رقم ده مرقوم ساخته اند
و رقم بیست کم نیز مرقوم است و این نسبت در باسقاط رقم بیست و نیز بوده است و آنچه بعضی گفته اند که تاریخ عرب هر
سال بگردد نه چهار کبیسه بوده و در سالی ام در روزنامه در سال یازده روز نشود و هر دو روز و در روزک و این ادعا
گر بعضی آن کیاره های وی که دارد نیست و دو گرفته و کبیسه نامند سالها و ماههای این تاریخ قمری حقیقی نخواهد بود بلکه قمری اصطلاحی است و
آن را وسطی نیز خوانند بجهة اعتبار سیر وسطی نیز تاریخ امر بحسب اعتباری و کبیسه نسبت و آنچه گفته شد بس است بر تقویمها
و آنچه صاحب کشف الحقایق گفته که قمری اصطلاحی نیز قمری وسطی است منافی بر شعار نسبت و کیفیت آنکه کرد او در جدول

ه

هرکاه

در آن اصطلاح اول گویند که سیر وسط نیز میگو

بوی اعتبار نمایند لازم نیست که آنرا اصطلاحی گویند و وسطی نگویند و نیز بی که در صدر این فصل مذکور شد ابتدای این تاریخ از هجرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله گرفته و مبدا این تاریخ مقدم است بر تاریخ یزدجرد فارسی به هزار و ششصد و بیست و چهار روز
مرفوعش یا۱ الد که سال و یازده ماه و چهار روز شمسی باشند و از ملک ده سال و دو ماه و بیست و پنج روز قمری باشد و موخر باشد
و ده سال و ده ماه موخر است از تاریخ رومی به سیصد و چهل هزار و هفتصد روز ٢٤٧ مرفوعش الهول که نهصد
نهصد و بیست و دو سال شمسی باشند یدمب و پوشیده نماند که عرب در جاهلیت حرمت ماهها را بود محرم که ذوالقعده
و ذوالحجه و محرم و رجب است بی داشته اند و در باب احترام این چهار شهر متابعت حضرت خلیل الرحمن
صلوات الله علیه و علی نبینا و علیه میکرده اند و بآن تمسک بی جسته اند و ایشان اصحاب غارات و حروب و تجارات
بوده اند و برایشان مشکل بوده که سه ماه متوالی از قتال جو تمکث کرده غارات نزنند بجهة ایشان موخر میداشته اند
تحریم محرم را بصفر یعنی شهر صفر را بعوض محرم اخذ میکرده اند و در بعض ماه بجو حرب و غارات نمی پرداخته اند و در محرم حرب
و غارت میکرده اند و آنرا احلال بی الکناسته اند و در مجمع البیان مذکور است که این قسم نسا یقی درنگ میکرده اند بعد از آن
زایل میکرده اند تحریم را بمحرم و بان کار زاری بر داخته اند میکرده اند و این تاخیر را نسی میگفته اند بر وزن فعیل چنانچه در قرآن مجید
وارد است که انما النسی زیادة فی الکفر یضل به الذین کفروا یحلونه عاما و یحرمونه عاما لیواطئوا عدة ما حرم الله
فیحلوا ما حرم الله و در صحاح مذکور است که نسی در این کریمه فعیل بمعنی مفعول است مشتق از قول تو که نسات الشی
فهو منسوء هرگاه تاخیر کنی آنرا آنچیز را پس گردانیده شده است منسوء نسی چنانکه مقتول را قتیل گویند و بعضی از قراء نسی خوانده اند
مشدد بدون همزه و بعضی نسی بفتح با همزه بر وزن بیعت و در مجمع البیان از ابی علی منقول است که نسی بر وزن فعیل
مصدر است مانند نذیر و نکیر و غدیر و جایز نیست که فعیل بمعنی مفعول باشد چنانکه بعضی گفته اند چه اگر بمعنی منسوء باشد
معنی آیه چنان خواهد شد که موخر زیاده در کفر و موخر شهر است و شهر زیاده در کفر نیست جمله زیاده در کفر
تاخیر حرمت شهر است بشهر دیگر که آن را این حرمت نباشد و در صحاح گفته است که نسوء است از نسات
الابل فی ظمئها یوما او یومین او اکثر من ذلک چنانکه گویند نسات الابل عن الحوض اذا اخرتها عنه و در نهایه
ابن اثیر مذکور است در حدیث ابن عباس کانت النسا فی کنانه النسا بالضم و سکون السین النسی الذی ذکره الله تعالی
بانما هو تاخیر الشهور بعضها الی بعض و النسی فعیل بمعنی مفعول و در صحاح مذکور است که کان عرب از منی میکرده اند
مردی از کنانه بوی خواسته و میگفته انا الذی لا یرد لی قضاء عرب میگفته اند انسئنا شهرا یعنی تاخیر کن از ما حرمت محرم را
مآن حرمت را در صفر قرار داده پس آنکه شهر محرم را برایشان حلال میکرده و در مجمع البیان از فرا نقل کرده که کسیکه اول بآن
کار قیام کرد مردی بود از کنانه موسوم به نعیم بن ثعلبه و از نبی موسوم بود پس بر خاسته میگفته انا الذی لا اعاب
و لا یرد لی قضاء پس میگفته اند مردم بلی چنین است راست کفتی انسئنا شهرا یا کفتند ای اخرعنا حرمة المحرم و اجعلها

٣٢٤٧

شمسی حو

اعاب و لا حو

في صفر واهل المحرم پس چنان میکرده و کبیسه در حالت ظهور اسلام مرتکب این شغل شد جناده بن عوف بن امیه کنانی بوده و
از ابن عباس نقل کرده که اول کسی که رسم نسیء را قایم ساخت عمرو بن لحی بن قمعه بن خندف بود و ابن اسحق نقل کرده که مردی بود از بنی
کنانه و او را قلمس میگفته اند و او میگفته که قد نسأت المحرم العام وجعلت صفران فاذا كان العام القابل قضينا فجعلناهما محرمين و از
شعرای ایشان روایت کرده و در […] الشهر القلمس و از کمیت نقل کرده السنا الناسئين على معد شهور الحل نجعلها حراما و از […]
کرده که مشرکان دو سال در یکی حج میکرده اند چنانچه در ذی حجه دو سال حج میکرده اند و در محرم دو سال و در صفر دو سال و همچنین تا
موافق شد حج که قبل از سال حجة الوداع کرده اند در ذی قعده و رسول صلی الله علیه و آله در سال دیگر حج کرده در ذی حجه چنانچه بوده و در آن
موسم رسول آخر الزمان صلی الله علیه و آله خطبه خواند فرموده که الا ان الزمان قد استدار کهیئته یوم خلق السموات والارض السنة
اثنی عشر شهرا منها اربعة حرم ثلثة متواليات ذو القعدة وذو الحجة والمحرم ورجب مضر الذي بين جمادى وشعبان و قصد حضرت
رسالت پناهی صلعم آنکه اشهر حرم راجع شدند بمواضع خود و حج در ذی حجه و نسیء باطل شد و در کتاب خصال ابن بابویه نیز این
حدیث از عبد الله […] منقول است و در آن حدیث طولی هست و موضع حاجت را نقل کردیم که چون حضرت رسول صلعم
فتح مکه کرده سوار راحله […] شده بعد از حمد و ثنای الهی گفت ایها الناس ان الزمان قد استدار کهیئته یوم خلق السموات
والارض منها اربعة حرم رجب مضر الذي بين جمادى وشعبان و ذو القعدة و ذو الحجة والمحرم و علامه قطب الدین شهیر بعلامه
شیرازی در بعضی مصنفات خود ذکر کرده که چون عرب در جاهلیت استعمال شهور هلالیه میکرده اند و […] حج […]
و در هر ذی حجه چنانچه حضرت خلیل الرحمن صلوات الله علی نبینا و علیه فرموده بنابر آن موسم حج ایشان گاه زمستان بوده و
گاه تابستان و غیر آن و ایشان میخواستند که موسم حج موافق وقتی معین باشد از فصول سال که میوه ها […] رسیده
و هوا معتدل باشد تا […] مسافرت و تجارت ایشان آسان باشد بجهت آنکه در موسم حج که اجتماع خلق […]
بهم میرسد و خطیبی بر خواسته بعد از حمد و ثنا میگفت انا الذي […] لهذه السنة شهرا […] سال ماهی زیاده کنیم
که در هر سه سال موسم حج […] وقت ادراک فواکه و غلات باشد اهل موسم قبول کرده صفر را محرم و ربیع را صفر خوانده اند
و از این قیاس تا آخر شهور […] ذی حجه را […] شروع در محرم […] و ایشان […] ذی حجه خوانده اند
یکی اول سال و یکی […] در آخر سال […] سال […] ایشان در محرم افتاده و
آنکه موسم حج منتقل میشد بصفر و در سه سال دیگر صفر میگذرانده و بدین ترتیب تا آخر شهور […] کبیسه […]
ایشان در هر سی و شش سال قمری دوازده ماه قمری باشند […] از عرب در جاهلیت […]
سال قمری دوازده ماه قمری کبیسه میکرده اند و طریق اول که در سی و شش سال کبیسه نمایند […]
چه بر آن تقدیر فصول سال ایشان نزدیک باشد بفصول سال شمسی چه تفاوت میانه سال قمری و سال
شمسی تقریبا در سه سال یکماه است و بعد از انقضای سه سال تا دو سال که حج ایشان در یکماه می افتاده باز در موسم

نسیئی صح

حج قابل (?) صح

میخوانده صح

[…]

خطیبی بر خاسته میگفت که من نام فلان […] شهری را ازین سال که در پیش آید بر ماهی که بعد از وست […]
و علامه مذکور نقل کرده که من در تعلیقات بعضی از اکابر محققین دیده ام که عرب در جاهلیت در هر نوزده سال قمری
هفت ماه قمری کبیسه میکرده اند تا نوزده سال شمسی میشد پس در سال سوم ماهی زیاده میکرده اند و در ششم پس در نهم
پس در سیزدهم پس در شانزدهم پس در هیجدهم بترتیب بهزیجوح چنانچه یهود میکنند و گفته که شاید که سبب اختلاف
روایات از عرب که ایشان در هر دو سال کبیسه میکرده اند یا سه سال اینها این بوده باشد و پوشیده نماند که
بعضی از ائمه لغت ذکر کرده اند با روایاتی که […] مجمع البیان و کتب ادب نقل شد مخالف است و درین باب وفق به
قول ائمه ادب بیشتر است والله اعلم بحقایق الامور و ارباب لغت […] ذکر کرده اند که عرب سال را و غالبا
مطلب سال شمسی باشد بشش زمان قسمت میکرده اند هرکب دو ماه و آن ربیع اول است و صیف و
قیظ و خریف و ربیع الثانی و شتا […] ربیع الاول و آن وقتی است که در آن علف روید و از ابر و انوار شکفد
و دو ماه اول بهار است که تقریبا اوقات نزول آفتاب باشد بحمل و ثور و صیف یکماه آخر بهار و اول تابستان
و از ربیع الکلا گویند و قیظ دو ماه آخر تابستان و ربیع الثانی وقتی است که در آن میوه ها رسد و هوا باعتدال آید و آن
دو ماه اول پاییز است و توانند بود که بعضی مناسبات که ربیع اول […] و ایام این ربیع با ربیع اول
و اعتدال هوا و غیر ذلک ایام ربیع را ربیع الثانی گفته باشند و ممکن است که چون در قدیم الایام جمهور قبایل عرب
در یمن ساکن بوده اند و از آنجا منشعب گشته متفرق شده بسیار بلاد آمده اند و در اکثر بلاد یمن بنابر قرب خط استوا
بقاعده مقرره در هیئت دو ربیع و دو صیف و دو خریف و دو شتا میباشند ایشان نیز ازمنه را بدو ربیع
قسمت کرده باشند والعلم عند الله تعالی و خریف یکماه آخر پاییز و یکماه اول زمستان است و شتا دو
ماه آخر زمستان و قیظ […] و سکون […] شدت حرارت صیف را گویند و خرف […] که چیده شود
از میوه ها و باین اعتبار بستان را مخرف گویند و مخرف بکسر […] که چیده شود و در آن میوه ها و چون درین فصل میوه ها
چیده میشود لهذا خریف گویند و همچنین خریف باران است که درین فصل آید و صاف در کلام عرب بمعنی
عدول است و چون درین فصل هوا از اعتدال عدول کرده تواند بود که صیف خوانده باشند و همچنین گویند یوم صائف
ولیله صائفه و یوم صاف […] بمعنی حار و در مقام […] است […] بر آن لازم است و […] اکثر اهل لغت […]
و تفسیر ذکر کرده اند که اسامی شهور مشهوره عربی را در حینی که وضع کرده اند از لغت قدیمه نقل نموده اند حالتی که آن ماه ها از حوادث
و برودت و انواع و انبات گیاه و […] آب و غیر ذلک […] منظور داشته شهور را بآن موسوم کرده اند خصوصا
رمضان که در اکثر کتب مسطور است که در حالت نقل اسامی شهور […] ماه رمضان در […] حرارت بود هوا
[…] پس باید که در زمان صیف […] قیظ اگر ماه اول صیف بوده است […] آخر […]

و محتمل پس صح

است

یکماه صح

بود و در

شوال ماه دوم صیف بوده و ذی قعده و ذی حجه در قیظ و محرم و صفر در ربیع ثانی از سنه و شهر ربیع الاول و شهر ربیع الثانیه در خریف
و جمادی الاول و جمادی الثانیه در شتا و رجب و شعبان در ربیع اول از سنه و در خصوص وجه تسمیه ربیعین بجهة
امراع و انبات ارض مناسب نخواهد بود و دیگر آنکه در آن اوان از شایع مجری افتادن ماخوذ افتاده و تسمیه سایر شهور مناسب
خواهد بود وجه جمادیین که در شتا واقع باشند ماخوذ خواهد بود از جمود آب و شعبان از تشعب عضلان حیوان در
بهار بوده و رجب از ترجیب اشجار چه در بهار مقرر است که ترجیب اشجار می نمایند اما اگر رمضان را ماه دوم صیف
یا یکی از دو ماه قیظ اعتبار نمایند جمادی هر دو یا یکی در ربیع اول خواهد بود یکی در صیف و یکی در آخر ربیع اول و وجه تسمیه
آن بجمود آب مناسب نخواهد بود والله اعلم بحقایق الامور **فصل چهارم در تاریخ رومی** بنوعی که در فصل سابق اشاره شد
تواریخ مستعمل این عصر چهار است هجری و رومی و جلالی و یزدجردی و از این چهار تاریخ قمری را بنا بر سنین و شهور قمری است
و سایر تواریخ مبنی بر سنین شمسی است و در تقویم در صفوف ثبت داشت بعد از جدول تاریخ هجری و در جدول جهة تاریخ
رومی و جلالی رسم نمایند و در مبدأ این تاریخ اختلاف است بعضی از کتاب اخبار ذکر کرده اند که اول ملک اسکندر بن فیلقوس
که او را ذو القرنین گویند و در جمیع ربع مسکون و سراسر این چهار دیوار بسیجی دست و روزی نامه قرار یافته بود و بعضی گفته اند
بعد از خمس سال است از جلوس او و غالب این بوده قول از محمد و در باشند چه استاد صناعت بطلمیوس
قلوذی در دستور العمل فن هیئات و نجوم یعنی مجسطی تاریخ بعض از ارصاد و رساله وفات اسکندر ساخته چنانچه
در فصل اول از مقاله ثالثه گفته که ابرخس در سنه یکصد و هفتاد و هفت از فوت اسکندر آفتاب را در نقطه اعتدال
رصد کرده و اسطرخس در سال چهل و چهارم از ممات اسکندر رصد کرده و ما بعد از ۲۸۵ سال از وفات
ابرخس ۴۶۳ از فوت اسکندر است رصد کرده ایم و بعد جدول مواضع کواکب ثابته که در اول ملک انطونیس
که مطابق بعد باسلط ۴۶۳ از ممات اسکندر مطابق با سنه ۸۸۵ بخت نصری وضع کرده ایم و در جای دیگر گفته
که وفات اسکندر در سال چهارصد و بیست و پنجم بوده از تاریخ بخت نصری و در موضع دیگر بیان کرده که اول
تاریخ رومی موافق سال چهارصد و سی و ششم است از تاریخ بخت نصر و مصنف انار الله علیه نایب النعمان
در تحریر مجسطی مقرر ساخته که بعضی از اوایل یونان بطلمیوس تاریخ سال ممات اسکندر را استعمال کرده اند و آن بعد از
۴۲۴ سال بعد بیست از تاریخ بخت نصر و موافق قول صاحب مجسطی است الا صاحب زیج جدید گرگانی
ذکر کرده که اول این تاریخ دوشنبه بوده است از سال دوازدهم بعد از وفات اسکندر که فیلقوس و در
شرح زیج جدید از زیج جامع کوشیار نقل کرده که اول این تاریخ اول سال هفتم است از ملک اسکندر
و در آن سال از ولایت خود که مقدونیا بوده بیرون آورده بسیر اطراف عالم پرداخته و آن بعد از ۴۲۵ سال
و سیصد و سی و شش بعد از مبدأ تاریخ بخت نصر و حکیم محیی الدین مغربی را عقیده آنست که اول این

تاریخ روم

بطلمیوس

کرسال

اول ملک سلوقس است بن انطیوخوس که بنا انطاکیه شام از وست و اکثر شامات و عراق و سند و چین
مسخر او بوده و در کتاب معظم البلدان از هیثم بن عدی نقل کرده که اول کسی که انطاکیه را بنا کرده انطیخس است
و آن ملک ثالث است بعد از اسکندر و از یحیی ابن جریر متطبب التکریتی روایت کرده که اول کسی که بنا انطاکیه
کرد انطیغنوس است در سنه سادسه از فوت اسکندر و تمام نکرده بعد از او سلوقس و او کسی است که بنا لاذقیه
و حلب و رها و افامیه کرده با تمام رسانید و ذکر کرده که در موضع دیگر از کتاب خود گفته که انطیغنوس بر تهر او در نطس مدینه
بنا کرده و آن را انطوانیا نام کرد اشتنه و آن عمل مرتبه است که سلوقس تکمیل بنا نش کرده و از تمیز او اگر این تاریخ منسوب
بسلوقس باشد نیز موافق الا صاحب معجم ذکر کرده سلوقس بعد از فوت اسکندر یک واسطه پادشاه شده و تفاوت
نزدیک به دوازده سال است که قبل از این از مجسطی ذکر شد و در نظم حکیم محیی الدین مبدأ این تاریخ بچهارصد و چهل فارسی
و سیصد و بیست و شش روز بعد از مبدأ تاریخ بخت نصری است و این قول نیز نزدیک است بقول صاحب
مجسطی و اهل شام و مصر یا بنین این تاریخ را استعمال میکرده اند و بعد از آن باسم اسکندر شهرت کرده و بنام او باقی مانده و بعضی
گفته اند که اهل روم این تاریخ را مستعمل نمیدارند و تاریخ دیگر نزد ایشان متداول است و موید این است و مقوی آنچه
از شیخ محیی الدین مغربی نقل شد آنچه حمدالله مستوفی قزوینی در کتاب نزهة القلوب ذکر کرده که این تاریخ را سلوقس
ملک انطاکیه که معاصر اسکندر بوده وضع کرده و باسم اسکندر مشهور شده و مانده است تا تاریخ رومی نزد اهل روم هر چهار سال
سال کبیسه مینمایند و آنچه تحقیق افتاده است این است که مبدأ این تاریخ نوعی که گذشت بعد از وفات اسکندر بچهار
و بعضی از افاضل ذکر کرده اند که چرا باید تاریخ را بنام پادشاه مرده وضع نمایند و جمعی دیگر حکایتی نقل کرده اند خلاصه آنکه اسکندر
در اثنای جهانگیری به بیت المقدس رسید جمعی از علمای بنی اسرائیل که از ربانیین بوده اند در آن مکان شریف ساکن
بوده اند این را امر بوضع تاریخی کرده که به نام خود و ترک تاریخی که از زمان حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام مستعمل
بوده ایشان موقوف عرض پادشاهی رسانیدند که در اخبار آمده که چون هزار سال از تاریخ گذرد ترک کرده شود و هر
واقعه که در آن هنگام حادث گردد آن را مبدأ هزار سال دیگر گیرند و از هزار سال مذکور اندک وقتی مانده بعد از اتمام آن دور
تجدید بنام پادشاه خواهد شد و در آن وقت بیست و هفت سال از عمر اسکندر گذشته بوده و بعد از اندک وقتی اسکندر
بنا چار که گذشته بترک تاریخ و گفت کرده روی بر اراده ایغار آورده و بعد از دوازده سال از فوت او هزار سال تمام شد
و چون امری دیگر حادث نشده بود عهد این تاریخ را بنام او وضع کرده اند و قطع نظر از این خبر اسکندر که مالک
ممالک صورت و معنی بود چندان معظم شان داشت که مرده او را برابر زنده پادشاهان عصر ترجیح نهادند و دادند و
تاریخ را بنام او نهاده و بنوعی که در فصل سابق مذکور شد این تاریخ مقدم است بر تاریخ عربیه به ۲۰۴۲۳ روز و بر
تاریخ یزدجردی به ۳۳۳۲۲۴۰ روز و بر تاریخ ملکی به ۵۰۷۴۹۷ روز و جمهور منجمین سالها و ماههای این تاریخ را

معجم

شمسی اصطلاحی دانند بسببی که منسوب اند بعضی و نام ماههای ایشان کرده اند و ایام هر یکی مختلف باین
ترتیب است تشرین الاول ۳ تشرین الآخر ۳ کانون الاول ۳ کانون الآخر ۵ شباط ۱ بشین
معجمه مشهور است و در صحاح بسین مهمله است و غالباً معرب بوده باشند آذار ۳۱ نیسان ۷ ایار ۳۱ حزیران ۳۰
تموز ۳۱ آب ۳۱ ایلول و مستعملین این تاریخ از چهار ماه سی کرده اند تشرین الآخر و نیسان و حزیران و
ایلول است و هفت ماه دیگر غیر شباط سی و یکی باشند و شباط در سه سال متوالی بیست و هشت
بیست و هشت باشد و در سال چهارم بیست و نه روز باشد و روز بیست و نهم کبیسه باشد و آن سالی را کبیسه
نامند سال کبیسه گویند و از اینجا سالی را سیصد و شصت و پنج روز و ربع تمام اعتبار نمایند و حال آنکه سال شمسی
حقیقی سیصد و شصت و پنج روز و ربع است الا کسری که آن کسر را بارصاد مختلف یافته اند چنانچه مشروح بیان
خواهد شد و جهت اختلاف ایام شهور در هیچیک از کتب که بنظر رسیده ظاهر نشده بلکه اکثر محققین تصریح کرده اند
که جهتی ظاهر نگشته و وجه افزودن کبیسه در آخر شباط را بعضی آن دانسته اند که ایام این ماه کمتر است
از ایام سایر شهور و جمعی گفته اند آن ماه با آخر سال طبیعی نزدیکست چه آخر شباط در [illegible] حولیست و اطلاق
موقت سال کبیسه آنست که از سنین ناقصه رومیه چهار چهار طرح نمایند اگر سه باقی ماند آن سال کبیسه است و
الا فلا و این معقول مشهور است که مبدأ دور کبس همان مبدأ تاریخ [illegible] چنانکه تاریخ عرب و حکیم محیی الدین مغربی
گفته که مبدأ دور کبس مقدم است بر اول این تاریخ بدو سال و صاحب کشف گفته که مبدأ دور کبس که چهار سالست
پیش از مبدأ این تاریخ بوده بیکسال و در سال سیم نوبت کبیسه بوده و بقول او بدین جهت از سالهای ناقصه رومی یکی
چهار طرح نمایند اگر سه سال باقی ماند سال کبیسه باشد و جمعی که مبدأ سال تاریخ را مبدأ کبس میدانند میگویند که در سال
سیم کبیسه بدان جهت واقع شده که آن کسر از ربع بقلیلی کمتر است و در آن سال نصف زیاده شده و آنرا روز زیاده
گرفته اند چنانچه رسم است که روز زیاده از نصف یکی اعتبار نمایند و در مقصورست هر چهار نوبت که کبس شود آن کبس
زیاده از نصف خواهد بود و اول سال تاریخ اول تشرین الاول است و در این اوقات در نهم میزان است
و بمرور زمان اندک تغییری یابد بجهت آنکه کسر زاید بر ایام سنه شمسیه حقیقیه که بکتب ارصاد مختلف است
ربع گرفته اند و از آنجهت مبدأ سال این تاریخ متفاوت باشد و آن کسر موافق رصد بطلمیوس کمتر است از ربع [illegible]
بچهار دقیقه و چهل و پنج ثانیه و برصد مصنف تغمده الله بغفرانه یازده دقیقه و برصد حکیم محیی الدین مغربی دوازده دقیقه
و برصد بتانی سیزده دقیقه و سی و شش ثانیه و برصد جدید سمرقند ده دقیقه و چهل و پنج ثانیه و بارصاد اهل ختا موافق
الجد در شرح زیج مذکور است نه دقیقه و در بعضی ارصاد روم آن کسر زیاده از ربع است و در بعضی کم و بنابراین اوسط
آن ربع گرفته اند و جمعی گفته اند که بعضی از اهل روم آنرا بلا زیاده و نقصان ربع یافته اند و اگر چنین باشد سالهای ایشان

منافی برد

کو میدیم

شمسی حقیقی است و در مجسطی نیز از ابرخس منقولست که برای آن مصطلح [illegible] آن کسر زیاده است بجزئی از
هفتاد و شش جزو و نیم از روز و فاضل بیرجندی نقل کرده که کوشیار در زیج جامع گفته که این تاریخ و تاریخ سریانیین یکیست
و میانه ایشان خلافی نیست مگر در اسماء شهور و اسامی که سابقاً مذکور شد سریانیست و ایشان شهور را [illegible]
اند و اول سال آنها که آن نزد سریانیان اول تشرین الاول است چنانکه مذکور شد نزد رومیان اول کانون الثانی و آن در این
زمان بیست و یکم است الجدی بر وفق ایشان و [illegible] این تاریخ رومی در دفتر تقویم عدد آنرا نوشته اند چنانکه در ایام
شهور عربیه که گذشت و آنرا اجداد از جدول ایام عربیه مقدم بر جدول نویسند و چون در مبدأ این تاریخ [illegible]
اختلاف کرده اند وجه نزد کیست بعهد اسکندر رومی لهذا مصنف رحمه الله فرموده که مبدأ این تاریخ از عهد اسکندر
رومی گرفته و مقید بسال سلطنت و ملکیت او ساخته و تقیید رومی بجهة آنست که آنکه مشهور است اسکندر دو بوده اند
یکی ملقب بذی القرنین [illegible] و آنرا اصحاب سد یاجوج و ماجوج دانند و عهد او مقدم است بعهد اسکندر رومی بمدتی مدید چه
جمعی که ذو القرنین را دو دانند اگر داخل از حضرت ابراهیم علیه السلام دانند و بعضی او را از اولاد یافث بن نوح [illegible]
و دیگری اسکندر بن فیلقوس رومی که نزدیک بزمان حضرت عیسی ع بوده و معاصر بوده با دارا ابن داراب و در
مجمع البیان در تفسیر کریمه و یسئلونک عن ذی القرنین ذکر شده که بعضی گفته اند پیغمبری بوده مبعوث که حق تعالی اراضی را
بر دست او مفتوح ساخته بوده و این قول از مجاهد و عبد الله بن عمر است و بعضی گویند ملکی بوده عادل و از حضرت امیر
المؤمنین علی بن ابی طالب ع روایت نموده که بوده صالح که حق تعالی او را دوست میداشت و او خدا را دوست
میداشت و او را امر [illegible] قوم خود را بتقوی الله فضربوه علی قرنه ضربة بالسیف فغاب عنهم ما شاء الله ثم رجع الیهم
فدعاهم الی الله فضربوه علی قرنه الآخر ضربة بالسیف فذلک قرناه و فیکم شبهه و مطلب نفس مقدس آنحضرت
بوده و دیگر وجوه در تسمیه او بذی القرنین گفته اند یکی آنکه او را دو ضفیره بوده و دیگری آنکه در سرش شبه دو قرن بوده
که [illegible] پوشیده و دیگری آنکه قطرین ارض را پیموده و از مغرب تا مشرق بقبضه استیلای او در آمد قرن الشمس از مغرب
و مشرق و دیگری آنکه در خواب دیده بود که نزدیک آفتاب رسیده چنانکه گرفت قرنین شمس را و مشرق و مغرب
و [illegible] علوم [illegible] او را ذو القرنین خوانند و دیگری آنکه زنده [illegible] کرده دو قرن و در ایام عمر او منقرض شدند دو
قرن از ناس و دیگری آنکه کریم الطرفین بوده و از اهل بیت شرف [illegible] بوده و از معاذ ابن جبل نقل کرده که او از ابناء
روم بوده و نامش اسکندر بوده و او است که بنا اسکندریه کرده و در تفسیر قاضی بیضاوی مسطور است که او اسکندر رومی
که او ملک فارس و روم بوده و بعضی گفته اند مالک مشرق و مغرب بوده   و از ایام مشهوره این
تاریخ بعضی مرتبط است بصوم [illegible] اول آن [illegible] روز دوشنبه باشد
لیکن باید بعد از دوم شباط و قبل از [illegible] آذار باشد و گویند در [illegible] حضرت عیسی علیه السلام [illegible] روزه

الکرم

ذو القرنین ع

[illegible]

آثار برد

ذکر شده و چون آن روز در تابستان بوده و از فرط حرارت باحوال مردم در ایام صیام مشقت تمام رسیده علمای ایشان
درین باب اندیشه نموده مانند سایر بدعتهای دیگر بدعت کرده اند صوم را بفصل ربیع انداختند ده روز بر آن
افزودند و بعد قومی از ایشان چیزی بر آن زیاده میشود تا بتعداد مذکور رسید و در کتاب مصباح المنیر مذکور است که
روزه نصاری پنجاه و هشت روز است و بجهة صوم ایشان ضابطها است و از ابن السکیت این ضابطه را نقل کرده و گفته
منظوما اذا ما انقضت ست وعشرين ليلة لشهر هلالي شباط يرى فذا يوم الاثنين الذي هو بعده كمن يبتدا
صوم النصارى معرفا و ضابطه دیگر نیز در آن کتب مسطور است و این ضابطه چنان است که سال اسکندری را باید
گرفت بسنه منکسره و نیم بر آن افزوده و به نوزده قسمت نمود و از مجموع طرح کرد اگر نوزده یا کم باشد [illegible] ضرب باید کرد پس

یکی کم باید کرد

که حاصل ضرب دو بیست و نه یا بیشتر بخشش کرد و اگر کم باشد پس از آن [illegible] یکی کرد پس [illegible] باید از اول شباط

طرح باید کرد

باید گرفت بسنه منکسره و نیم بر آن افزوده و نوزده از مجموع طرح کرد [illegible] پس اگر عدد مذکور در شباط یا
آذار منتهی شده آن دوشنبه بود از اول صوم است و از دوشنبه بعد از آن اول صوم است و در تذکرة الغيوب
مسطور است که از دوم شباط تا هشتم آذار هر روز که دوشنبه بود اول صوم بزرگ ایشان باشد و مدت صوم ایشان
هفت هفته است چنانکه گذشت چهل و هشت روز باشد بدانکه آخر این صوم سه شنبه باشد و عید فطر ایشان اکثر
در عشر اوسط نیسان اتفاق افتد چهارشنبه آخر [illegible] سه شنبه و یکشنبه را در ایام صوم روزه نباشند و درین هفت هفته از
حیوانی محترز باشند و دیگر از ایام مشهوره مرتبطه ایشان بصوم کبیر صوم نینوی باشد و آن نیز روز دوشنبه باشد
پیش از اول صوم کبیر به هفته و این صوم سه روز بوده و در بعضی کتب مذکور است که این سه روز [illegible] از دوم
کانون الآخر باید اول صوم آن روز که دوشنبه باشد ابتدا نمایند و پنجشنبه فطر نینوی باشند و نینوی نام موضعی است از کوفه
موافق آنچه در قاموس تصحیح شده و در مجمع البیان مذکور است که نینوی از ارض موصل است و اهالی آنجا قوم یونس
بوده اند و مشهور است که درین روز یونس علیه السلام از بطن حوت بر آمده و مردم نینوی او را دیده مسرت کرده اند
و از روزه و دو روز دیگر را روزه داشته و حال نیز ترسایان بطریق سنت آن سه روز را روزه دارند و در مجمع البیان
مذکور است که چون از آنکه حضرت یونس علیه السلام از اسلام قوم مایوس شده و دانست که عذاب بر ایشان

کشتی راحو

نازل خواهد شد از میان قوم بیرون آمده به ساحل بحر رسیده کشتی دید و همراه استند که با ایشان بجائی [illegible]
حضرت یونس به همراه آن کشتی نشستند چون بمیان بحر رسید ماهی عظیم جلو کشتی آمده دهن گشاده و اهل کشتی
مساهمه کرده قرعه بر یونس علیه السلام افتاد او را در دریا انداختند و ماهی فرو برد و گویند قرعه سه نوبت بر یونس
افتاد و بماهی خطاب شد که بطن تو حبس یونس است و او طعمه تو نیست و یونس در شکم ماهی [illegible] روز در شکم
ماهی بوده و ماهی بحر قلزم رفته از آنجا به بحر مصر رفته و از آنجا به بحر طبرستان رفته در جبه آمده و او را بر کنار انداخت و چون

از طول مکث بدن مبارک یونس علیه السلام بسیار نازک و ورم شده بود انبات شجره یقطین شده در ظل آن آسوده گشت و قوم
خبر یافته با آنحضرت پیوسته آمده حضرت بمیان قوم رفت و چون بحر طبرستان از اتصالی [illegible] درین حکایت قلیل
تامل است که اکثر گویند ماهی باز از بحر طبرستان بجزیره [illegible] از آن در [illegible] شبه بحر مصر [illegible] بحر مصر رفته
و از آنجا به بحر قلزم و از آن عمان و از دریای عمان بشط العرب و از شط العرب [illegible] والعلم عند الله [illegible] مقابل
کبیر و آخر روز یکشنبه چهلم [illegible] صوم کبیر باشد و نصاری گویند که درین روز عیسی علیه السلام بر الاغ کوچکی سوار به بیت المقدس آمده
مردم او را دوست میداشتند [illegible] فصح بقول بعضی روز سه شنبه چهل و پنجم صوم کبیر بوده و گویند که فصح [illegible] بود آن

و از آسمان [illegible]

روز نیست که حواریان از حضرت مسیح علیه السلام درخواستند مائده [illegible] نازل شد خوانی که در کتب تفاسیر و تواریخ مسطور است
و در تفسیر مجمع البیان مسطور است که حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام امر کرد بنی اسرائیل را بروزه سی روز و بعد از آنکه
از فراغ مسئلتی کرده اشتند باشند از خداوند [illegible] ایشان سی روز روزه داشتند بعد از فراغ از آن گفتند اگر
ما نیز از مردمان کاری کنیم ما را اجری دهند و طعامی بخورانند ما روزه گرفتیم و گرسنگی کشیدیم پس دعا کن که حق تعالی مائده
ارسال دارد و حضرت عیسی علیه السلام به وجه مذکور [illegible] در کتب اخبار و تفاسیر مائده نازل شد و این خبر موافق است با آنچه مذکور شد
که روزه نصاری سی روز بوده و ایشان چهل و هشت روز کرده اند و فصح کبیر [illegible] و در صحاح مسطور است
مسطور است که فصح عید نصاری است و آن روز نیست که گوشت خورند و افطار نمایند و این قول مخالف است با آنچه
در فوق مذکور شد که فصح چهل و نهم صوم کبیر بوده و در کتاب مصباح المنیر فی غریب الحدیث تالیف الشیخ احمد بن
محمد بن علی المقری الفیومی مذکور است که فصح نصاری مثل فطر است مسلمانان را و آن روز نیست که در وی گوشت
میخورند و افطار می نمایند بعد از روزه و [illegible] که این لفظ از جمله الفاظ مکسورة الاول است که عامه مفتوح میگویند و جمع
فصح فصوح است و آخر روز عید نصاری است مثل عید مسلمانان و صوم ایشان چهل و هشت روز است و در روز
بعد از آن که روز چهل و نهم از ابتدای صیام باشد عید ایشان است که فصح گویند و مصرح [illegible] است که در اول فصل
هشتم انجیل لوقا مکتوب است باین نسق که لما قرب عيد الفطر المسمى الفصح طلب رؤساء الكهنة والكتبة كيف يهلكونه [illegible]
و در سطر از آن مسطور است که [illegible] جاء يوم الفطر الذي يذبح فيه الفصح فارسل بطرس ويوحنا وقال لهما امضيا
واعدا لنا الفصح و در اول فصل چهل و ششم انجیل مرقس [illegible] مکتوب است که و في اول يوم من الفطر لما ذبحوا الفصح
[illegible] و در این مسطور که از کتب [illegible] انجیل نقل شد ظاهر میشود که فصح [illegible] حیوانات یا حیوانی که ذبح نمایند
و چون در این ایام صوم از حیوانی اجتناب مینمایند و در آخر روز میخورند [illegible] روز مذکور بآن آکل شده [illegible]
جمعة الصلبوت و آخر روز جمعه باشد که چهل و هفتم صوم کبیر است و بزعم نصاری یهودان عیسی را علیه السلام
روز پنجشنبه گرفتند و جمعه بر دار کردند و روز یکشنبه دفن کردند بعد از چهار روز از قبر بر آمد و این حرف از خرافات

ترسایان و مخالف قول محمد است چه در کلام کریم القدیم الذی لا یأتیه الباطل من بین یدیه ولا من خلفه وارد است که ما قتلوه وما
صلبوه ولکن شبه لهم و مقارن آن سیزدهم ماه [illegible] وما قتلوه یقینا بل رفعه الله و کیفیت رفع حضرت مسیح در تفاسیر و اخبار
مسطور است و این المغفرة مقام آن [illegible] بود و که صعود مسیح مشتق باشد از صلب چنانکه صعود از [illegible]
مشتق است که [illegible] صعود و [illegible] صعود [illegible] ای الآن [illegible] قبا
شنبه چهل و نهم صوم کبیر بود و عید فطر یکشنبه بود بعد از عید فطر [illegible] و درین روز نصاری از صوم فارغ شده [illegible] گویند و در
کنائس [illegible] قیام نمایند و طعامهای معین خورند [illegible] آدینه بعد از عید فطر باشد و آن جمعة الشهداء گویند
احد الجدید یکشنبه بعد از فطر بود و آن را یکشنبه نو گویند و درین روز نصاری [illegible] آنکه سلاق پنجشنبه باشد
پنجاه روز بعد از عید فطر که یکشنبه است و گویند درین روز مسیح علیه السلام شمعون را که مقدم حواریان است و در انجیل
مسطور است که مسیح علیه السلام او را [illegible] پطرس [illegible] خلیفه ساخت و گفت که بعد از من [illegible]
بشما خواهند رسید [illegible] و هر یک [illegible] خواهند کرد [illegible]
مامور باشید و در [illegible] مسطور است که عیسی علیه السلام درین روز بآسمان رفع شد و این لفظ در بعضی کتب
که بنظر رسیده مشخص نشده که به لغت [illegible] سلاق باشد بتشدید لام و فتح سین یا ضم آن اگر
عربی باشد چه در صحاح مذکور است که سلقه [illegible] سلق بالکلام [illegible] اذاه و هو شدة القول
باللسان قال الله تعالی سلقوکم بألسنة حداد قال ابو عبیده ای بالغوا فیکم بالکلام و در همان کتاب مذکور است
که سلاق خطیب بلیغ است و آن ماخوذ است از شدت صوت و کلام او و همچنین مسلاق و این بیت اعشی را
بآن شاهد آورده‌اند فیهم المجد والسماحة والنجدة فیهم والخاطب السلاق و گفته که بعضی درین بیت مسلاق را
روایت کرده‌اند [illegible] خطیب [illegible] مصقع [illegible] قاموس مسطور است که خطیب بلیغ [illegible] و مسلاق [illegible] و سلاق
گفته‌اند [illegible] بوده که درین روز مسیح علیه السلام رفع صوت کرده و خطبه خوانده و شمعون را خلیفه ساخته باشد و بآن اعتبار
این روز را [illegible] السلاق گویند یا آنکه لغت غیر عربیه باشد [illegible] یکشنبه بعد از سلاق باشد [illegible] روز که
روز بعد از روز فطر باشد و نصاری گویند این روزیست که مسیح روح القدس را [illegible] کرده بود و [illegible]
حواریان [illegible] حواریان هر یک [illegible] لغات ایشان [illegible]
از [illegible] شدند [illegible] با ایشان تکلم کردند صوم السلیحین دوشنبه بود و بعد از [illegible] و آخر آن
هفت روز باشد [illegible] روز مسیح [illegible] است [illegible] سیاحت کرده و در اطراف عالم [illegible]
فطر این روز یکشنبه چهل و نهم باشد صوم ایلیا روز سیزدهم باشد از فطر سلیحین و این صوم چهل [illegible] روز باشد
از ابتدای یکشنبه [illegible] فطر ایلیا باشد [illegible] ایام [illegible] این تاریخ [illegible] صوم [illegible]

معا بود و هو

باستشهاد هو

و گویند هو

العید

را عید چنگ گویند از اسناد و ضاعت ابی ریحان بیرونی منقول است که یکی از [illegible] در بیت المقدس بوده و موسوم [illegible] بنات
ابکار [illegible] صورت [illegible] از اهل [illegible] در حین عروسی
[illegible] طلب کرد برادر [illegible] خود را بصورت زنان آراسته مردان آن [illegible] را هلاک کرده از روز را عید کردند
[illegible] گویند عید چنگ [illegible] ماه [illegible] سیم تاریخ [illegible] روز باشد چنانکه در آخر فصل
ششم اشاره بآن خواهد شد و بقول بعضی اول کانون الاول عید بشارت است و آن عبارت است از روزی که روح
القدس بشارت داده مریم را بوجود عیسی صلوات الله علی نبینا و علیه چنانکه در قرآن مجید وارد است که اذ قالت
الملائکة یا مریم ان الله یبشرک بکلمة منه اسمه المسیح عیسی بن مریم الی آخره و اکثر مفسرین ذکر کرده‌اند که مراد از ملائکه
جبرئیل است و نصاری گویند که درین روز روح القدس بصورت جوانی خوب صورت بر مریم ظاهر شده
[illegible] روح القدس [illegible] وجود روح الله [illegible] و بقول حکیم [illegible]
[illegible] عید [illegible] ۲۵ [illegible] کانون اول لیلة المیلاد خوانند یعنی میلاد حضرت مسیح
علی نبینا و علیه السلام و بعضی گفته‌اند آن شب ششم کانون الآخر بوده و در سال میلاد خلاف است بعضی گفته‌اند سال ۳۰۴
از تاریخ اسکندر [illegible] موافق [illegible] بتقریر و بعضی سال سیصد و سیم و سیصد و [illegible] و سیصد و نهم و دوازدهم
و سیزدهم [illegible] نیز گفته‌اند و آن در قریه بوده از بیت المقدس موسوم بناصره و ترسایان بآن اعتبار نصاری گویند
و در باب تسمیه آن گروه بنصاری وجوه دیگر در کتب تفاسیر و اخبار مسطور است و اول کانون الآخر را عید [illegible]
[illegible] گویند [illegible] رومیان [illegible] بقول حکیم [illegible] اول رومیان است و ششم
همین ماه را [illegible] خوانند [illegible] صاحب کشف [illegible]
طلوع است و عبارت بود از طلوع حضرت مسیح علیه السلام در نهر اردن که در حوالی دمشق است و آن
روزیست که حضرت یحیی علیه السلام مسیح را در آن آب شست و بعقیده جمعی [illegible] مسیح را در آب معمودیه [illegible]
آنست که چون او را از آب بر آوردند روح القدس بصورت کبوتری بر او نشسته [illegible] منقول است که زکریا علیه السلام
عیسی [illegible] در آن آب شسته و در فصل [illegible] مشغول
بوده [illegible] آب معمودیه [illegible] و در آن [illegible] مسیح علیه السلام از ناصره الجلیل آمده
در اردن اصطباغ کرد و چون بر آمد آسمانها [illegible] روح القدس مانند کبوتر [illegible] آب معمودیه
که ترسایان اولاد خود را بآن شویند و اگر [illegible] از دین نصاری در آید او را نیز در آن آب شویند و دوم شباط
روی را عید [illegible] گویند و آن عبارت بود از روزی که عیسی [illegible] نصاری [illegible]
شباط سقوط جمره اول و [illegible] سقوط جمره ثانی [illegible] سقوط جمره ثالث است و جمره در لغت عرب

بنی اخگر است و در اصطلاح سقوط جمرات اشارتست بآنکه سورت سرما انکسار یابد و کنایه از آنکه جمرهٔ اول
باب از آنکه در روث آن انتصاف [illegible] و در زمهٔ القلوب مسطور است که آب از زمین سیل بالا کند و دومین
جمره در زمین از آنکه صولت سرمای آن آب شکند یا زمین از حرارت در جوش آید و سیمین در اشجار از آن اثر
آورد و در تفهیم ابو ریحان مذکور است که بعضی از سقوط جمرات ثلثه بطون ارض گرم گشته باعث ارتفاع بخار
گردد و عرب آثار مذکوره را از سقوط منازل قمر دانند و بر [illegible] مباحث این فن ظهور دارد که حرارت و برودت
هوا و زمین بیشتر از تاثیر و سیر آفتابست و آن بحسب تحویل و نقل شمس از درجات بروج و چون تاریخ رومی را با
سیر آفتاب مرور دهور اختلاف بهم رسد اوقات سقوط جمرات نیز مختلف خواهد شد و همچنین سقوط جمرات
نسبت ببقاع که آفتاب قریب بسمت الراس ایشان گذرد و از آن بعید بود اختلاف کلی خواهد داشت و ششم شباط
اول ایام عجوز باشد و آن ایام [illegible] هفت روز باشند که هوا در آن تغیر بهم رسد و در تفسیر مجمع البیان مذکور است که ایام عجوز
را از آنجهت گویند که عجوزی از قوم عاد بعد از آنکه [illegible] خلق [illegible] شده [illegible] ایشان از [illegible] و عقب [illegible]
[illegible] گرفته بود و نسیمی از آن [illegible] در [illegible] لاحق گردید [illegible] چون آخر زمستان
بعجوز مسمی گشته مشتق از عجز بمعنی آخر و اسامی این ایام در عربی اینست صن بکسر صاد و نون و سکون [illegible]
موحده مطفی الجمر [illegible] مکفی الظعن آمر [illegible] مؤتمر معلل [illegible] و ادباب [illegible]
گرده [illegible] و صنبر [illegible] از اسامی ایام عجوز است [illegible] و صنبر الشتا [illegible] باشند [illegible] سرمای زمستان
و جوهری [illegible] کرده [illegible] از ایام عجوز است و معلل است [illegible] و مطفی الجمر از اطفاء [illegible]
و اطفاء [illegible] است [illegible] آتش و مکفی الظعن از اکفاء [illegible] وجه [illegible] و قرار داده [illegible]
و اکفا [illegible] کاف [illegible] است که [illegible] شده و عقب [illegible] بآن [illegible] و ظعن بمعنی [illegible]
و مکفی الظعن [illegible] است [illegible] و معلل [illegible]
[illegible] مردم [illegible] سرما [illegible] گرم [illegible] تصریح شده که عذاب قوم عاد [illegible]
بوده و آنکه در شرح زیج جدید از صاحب صحاح نقل کرده که ایام عجوز نزد عرب پنج است بدین نوع است که جوهری [illegible]
که ایام عجوز نزد عرب پنج است صن و صنبر و [illegible] و مطفی الجمر و مکفی الظعن و از ابو [illegible] نقل کرده [illegible]
و ابو [illegible] از [illegible] خوانده این ابیات را [illegible] الشتاء [illegible] ایام شهلتنا من الشهر فاذا انقضت ایامها
[illegible] صن و صنبر مع الوبر و بآمر و اخیه مؤتمر و معلل و بمطفی الجمر [illegible] الشتاء [illegible] و [illegible]
من الجمر لیکن جوهری در صحاح ایام [illegible] مکفی الظعن [illegible] تصریح کرده که ایام عجوز [illegible] در فصل [illegible]
باب [illegible] آخر ایام العجوز و در فصل صاد باب [illegible] نوشته که الصن [illegible] اول ایام العجوز و در فصل واو باب را گفته که الوبر [illegible] ایام

الیوم و در فصل طاء باب [illegible] گفته که مطفی الجمر خامس ایام العجوز و در فصل نون و باب لام گفته که معلل [illegible] یوم من ایام العجوز
و در [illegible] ایام مذکوره چنانچه گذشت مکفی الظعن [illegible] و از این [illegible] ظاهر [illegible] که ایام عجوز هفت است [illegible] و در شرح زیج جدید
از صاحب تفهیم نقل کرده [illegible] گفته اند که ایام عجوز [illegible] ایام عجز است و آن آخر زمستان است و در لغت عرب عجوز [illegible]
آخر آمده است و [illegible] از [illegible] یوحنا گویند [illegible] یوحنا در لغت یونانی عبارت از یحیی است و او یحیی بن زکریا بوده و در
اناجیل [illegible] یحیی یوحنا [illegible] و [illegible] یحیی علیه السلم یوحنا معمدان گویند [illegible] مردم [illegible]
[illegible] تا [illegible] جدید [illegible] ظاهر [illegible] یوحنا [illegible] یحیی [illegible] ارباب [illegible]
که یوحنا معمدان [illegible] از یحیی بن زکریا بوده و او [illegible] مسیح [illegible] انجیل اربعه [illegible] یوحنا [illegible] از حواریان [illegible]
[illegible] گویند [illegible] یحیی بن زکریا علیه السلام باشد [illegible] مصطلحات [illegible] انجیل منقولست [illegible]
مذکور [illegible] انجیل مسطور [illegible] یکی از اناجیل اربعه منسوبست به یوحنا و دیگری [illegible] و دیگری [illegible] از [illegible] اناجیل اربعه
[illegible] بشارت چنانکه گویند بشارت متی و [illegible] از [illegible] است [illegible] فصل است و [illegible]
[illegible] در [illegible] سال [illegible] قیصر روم [illegible] سال [illegible] مسیح است [illegible] سال [illegible]
[illegible] قیصر و بشارت [illegible] فصل است و [illegible] مسیح [illegible]
و [illegible] سال [illegible] قیصر [illegible] و بشارت یوحنا [illegible] است [illegible]
[illegible] مسیح [illegible] سال [illegible] روم [illegible]
[illegible] انجیل [illegible] است [illegible] الصفا [illegible] انجیل [illegible] است [illegible]
و او مسمی است به بطرس [illegible] یعقوب بن [illegible] یوحنا [illegible] انجیل مرقس مسطور است که
مسیح [illegible] برتولماوس [illegible] اناجیل [illegible]
[illegible] باختلاف نسخ [illegible] یعقوب بن [illegible] است [illegible] نسخ
[illegible] یعقوب [illegible] انجیل [illegible] یعقوب است [illegible]
ایام اول [illegible] بوارح باشند و آن [illegible] است و بقول حکیم [illegible] و بوارح جمع بارح است و بارح
در لغت باد گرم است که در تابستان آید و بقول [illegible] صاحب صحاح نقل کرده بوارح شمال [illegible] است در صیف و از
صاحب [illegible] التقویم [illegible] از طلوع ثریا تا طلوع [illegible] ریاح بوارح خوانند و آن [illegible] است [illegible]
که در فصل [illegible] مسطور [illegible] عرب منازل [illegible] طلوع [illegible] مراسم [illegible] از [illegible]
مراسم [illegible] و رقبا [illegible] طلوع [illegible] بوارح [illegible]
ثریا [illegible] طالع [illegible] و [illegible] ریاح [illegible] بطلوع آن نسبت [illegible]

بخر مورد

نقل صح

شرقی شمالی طالع میشود طرف شمال را که مطلع بوارح است مجازا بوارح گویند و بسبب هبوب آن گرانی هوا گویند صاحب کشف
زیج خاقانی ذکر کرده که آن معجزه [illegible] است و تفسیر این کلام آنست که نصاری و مبتدعات خود تمسک کنند بعضی [illegible] تمام انقطاف
و آشنه [illegible] در روزی که منسوب باو باشد بنام او ذکری نمایند و در روزهای عید از آن نا روزی که نوبت بذکر ان شخص و بجرد رسم [illegible] شخص
اول و هر [illegible] باشد باسم آن شخص موسوم نمایند که نوبت ذکر آن او باشد و مرتبه ذکر آن نازلتر بود از مرتبه عید و روز دوم
تموز را اول ایام باحورا باشد المسیح تعریف [illegible] کرده اند که باحور و باحورا بودن [illegible] روز عاشورا [illegible] که ماست در تموز [illegible] از مولدات
دیگرانی که [illegible] است و آن عبارتست از تغییری که واقع در مرض حادث شود [illegible] از امراض حادثه از
باحورا ماخوذ است و بقول بعضی لغت یونانی است بمعنی روزگار را [illegible] و آن هفت روز باشد و آغاز شکستن
گرما بود و ازین ایام استدلال بهوای باقی سال نمایند و از تعلیم ابوریحان نقل کرده اند که ایام باحورا هفت روز باشد ماخوذ از
بحران است و آن [illegible] است [illegible] تجربه از ان ایام بر احوال شهور خریف و شتا حکم نمایند چنانچه روز اول را تشرین الاول
دانند و ثانی را ایلول تشرین الثانی [illegible] تا آخر و هر چه هر روزی پدید آید از میغ باد و باران در آنگاه که در آن حکم نمایند نیز
چنان باشد و بعضی از روز اول باحورا حکم بر حوت بودن آفتاب در اسد نمایند و از ثانی بر سنبله و باین ترتیب
تا هشتم که از ان حکم بر احوال ایام مکث آفتاب در حوت نمایند و هر روزی را دلیل احوال آفتاب در برجی دانند و از صاحب
حل التقویم نقل است که در اول این هفت روز اگر باد و از باشند زمستان آن سال اول سرد بود و ابر و باد و نم باشند و آخر
خشک گذرد و اگر در آخر این هفت روز باد و از باشند زمستان آن سال اول خشک گذرد و آخر سرد و نم باشند و اگر تمام
هر هفت روز باد و از باشند زمستان همه سرد بود و با نم گذرد و در بعضی کتب مذکور است که [illegible] از ایام باحورا
استدلال بر احوال زراعت و چگونگی محصولات نمایند و اول آب [illegible] تموز مارت مریم است و شارح زیج جدید گفته
که آنرا صوم السیده نیز خوانند چه مارت بمعنی سیده است و در بعضی [illegible] و هشتم همین ماه را عید تجلی گویند گمان بعضی آنکه
درین روز مسیح علی نبینا و علیه السلام از میان ابر بر حواریان تجلی کرده موسی را با خود ظاهر ساخت و از زیج مغربی نقل کرده
که تجلی عیسی و حضور موسی و الیاس با او در طور سینا بوده و در فصل بیست و هفتم انجیل متی مذکور است که عیسی پطرس و
یعقوب و یوحنا برادرش را بکوهی بلند برده بر ایشان تجلی کرد و رویش چون آفتاب درخشان بود و جامه
سفید داشت و موسی و ایلیا ظاهر شدند با او مکالمه کردند در آن تجلی و این معنی در فصل ۱۲۸ انجیل مرقس نیز مذکور است
و پانزدهم همین ماه فطر مارت مریم بود و از [illegible] صوم مارت مریم ۱۴ روز باشد و بیست [illegible] و هشتم
بر اختلاف روایتین مقتل یحیی ابن زکریا است و بیزدهم ایلول عید الصلیب است و بقول کوشیار [illegible]
تفسیر این عید آنست که [illegible] عیسی علیه السلام از ایشان پنهان شده بود او را بدست آورده بر آن [illegible] یکی از اصحاب او
در روز جمعه صلب کردند و آنرا الجمعة الصلبوت موسوم نمودند و بعد از آن یکی از ملوک روم به بیت المقدس آمده آن

چوبی که مسیح علیه السلام را بآن صلب کرده بودند بدست آورده بجهت رفع اشتباه بر مرده که از ان چوبی که مرده
زنده شد مطلوب را حاصل کرده و آنرا [illegible] گر این چوب بدست او آمده عید کرده و بعید الصلیب مشهور شد و بعضی از
اهل احکام از مبدأ تشرین الاول هجده روز و اول این ماه که روز بیستم باشد از ایام السابع استدلال بر بعضی امور نمایند و ما
جدولی آوردیم و مختصری از آن را در الجدول باز نمائیم تا این مجموعه جامع اکثر فنون این علم باشد انشاء الله تعالی و جدول این است

ایچ از کتب سیر و تواریخ ظاهر میشود این است که مبدا تاریخ فرس که در میان
منجمان بجهت اندوختن بر تاریخ ملکی که بعد از این مذکور خواهد شد تقدیم استشهار دارد در زمان جمشید بوده و در بعضی از کتب
بنظر رسیده که واضع این تاریخ کیومرث است و او بقول اکثر نخستین کسی است که در عراق اقالیم مسند پادشاهی
آراست و او نخستین صاحب کلاهی از انست و از اولاد ارفخشد بن سام بن نوح است یا ولد سام بن نوح
ابو الملوک گویند چنانکه او را ابو البشر گویند و بزعم عجم آدم او است و او را گل شاه گویند چه ملکان ایشان از گل
حاصل شده و بعضی او را از اولاد قینان بن انوش بن شیث بن آدم دانند بای التقادیر قبل از رسم پادشاهی نبوده چون او
در مسند دولت و سلطنت داد راسته بر چهار بالش خسروی نشست خواست که ایام و شهور را اعوام را اعداد
نگاه دارد و وضع تاریخی کند تا ساکنان این چهار دیوار را انگار آید وحساب و شمار ایام گذشته و آینده معلوم نمایند بنابر آن مدت
دور آفتاب را بحرکت خاصه خود که سیصد و شصت و پنج روز و قریب بربعی است یکسال خواند و آغاز ادوار دوم نخستین
راست که مهر نخستین با شبانروز رسید و پنج روز و قریب بربعی باقی ماند و مبدا آن سال را نزول سلطان کواکب که
آفتاب است بنقطه اعتدال ربیعی که اول حمل است قرار داده چه بزعم منجم در نخستین بار که حکم نافذ آفریدگار بخلق افلاک و کواکب
صادر شد آفتاب در نقطه اعتدال بوده و از ابتدای آغاز حرکات آفتاب و غیر آن از کواکب و افلاک شد و شب از روز
جدا شد و انجم بر طرق معهود بر دوران شده که در مبدا فطرت همه کواکب در نقطه اعتدال مجتمع بوده و از آنجا آغاز حرکت
کرده اند و هر یک از حصص دوازده گانه را بنام فرشته که بعقیده فارسیان بفرمان خالق انس و جان مامور بر آن فعلند
جهان اند موسوم کرده اند چنانچه از موبدان و دانایان فرس منقول است که یزدان بحکمت داده او را دو فرشته است که
بر جهان چهار فرشته را بر چهار حد کمهان فرمان روا کرده تا اهرمنان از آنکه هستند که از کوه قاف ببساحت اقالیم آیند و
چهار دیگر را امر کرده که در آسمانها از منتهای کرده و شر اهرمنان را از خلایق دور دارند و چهار دیگر را بر چهار طبع جهان کیهان
فا و موکل کرده تا امتزاج و ترکیب عناصر را با هم ترتیب و نظام دهند و پنج روز باقی ماند که از آنچه در دیده تمام کنند
و آن ربع که فاضل آمد در مدت یکهزار و چهارصد و شصت و یکسال یک ماه شد یعنی چون از مبدا تاریخ قرنها مدت
مذکور گذرد تحویل آفتاب بنقطه اعتدال در روز اول از نخستین واقع شود و در این مدت همه اوقات قرار یافت
یکی دور خاصه بحرکت اوج و مرکز در قرب سالی که سیصد و شصت و پنج روز و ربعی است با تمام رسد و دیگری از
آنجا که در اعم ۱۴ سال بهار و غیره و کیومرث این مدت بزرگ را نیز چهار و بخشی کرده و هر بخشی سیصد و شصت
پنج سال و ربعی و آن اسال بزرگ نام کرده و رسم ملوک فرس آن بود که چون دور بزرگ بنهایت میرسیده و نوروز اعظم
می شده بنهایت میرسید تعظیم آن روز را بیش از پیش مینموده اند و در جشن میکوشیده اند و نوروز کوچک را که
عبارت از تحویل آفتاب بکلب باشد نیز اعظم میداشته اند که تعظیم روز نخستین اول سال کوچک خواه باد و روز تحویل

بنقطه اعتدال موافق باشد یا نبوده اند و از این کلام ظاهر شد که نوروز متردد و شد میانه سه روز روز اول نوروز بزرگ که
عبارت باشد از همه روزی که در آن روز آفتاب بنقطه اعتدال نقل نماید تا روز اول از بخش نخستین از دوازده بخش
نخستین از دوازده بخش سال کوچک باشد و چنین روزی پانصد و نود روز است و در مدت سال ۱۴۶۱ یکبار متحد
شده و دیگر روزی که آفتاب بنقطه اعتدال نقل نماید بحرکت خاصه خود و آن در هر سال یکبار بوقوع می انجامد و آن روز نیست
که در این روز رسیده است و تعظیم می نمایند و دیگر روز نخستین بخش از دوازده بخش سال کوچک نیز اول ماه فروردین که در هر
سالی با نزول حمل برج از دوران سیصد و شصت سال موافق است و این روز نیست که در بعضی بلاد فرس
سنت است تعظیم آن می نمایند و هوشنگ و طهمورث و بعضی که بعد از کیومرث با روایت پادشاهی
گذاشته اند رسم کیومرث را ستر داشته تعظیم آن روز کرده اند تا نوبت دارایی روزگار بجمشید رسید و او که طهمورث
برادر زاده او است و بتقدیر بعد از طهمورث او مالک چهار حد جهان شد و بزعم اهل اسلام مانند چنانچه شاهنامه
حکیم فردوسی طبیب الله مسلکه بیان ازل گوید که جمشید با تخت و انگشتری بفرمان او مسخر دیو و پری و او نیز
در مبدا سلطنت جمشید نوروز بزرگ که کیومرث وضع کرده بود و هزار و چهل سال گذشته بود و بعد از چهار صد و شصت
یکسال که دور با تمام رسید و آفتاب در روز اول فروردین بنقطه اعتدال تحویل نمود جمشید امر کرد که آن روز جشنی
عظیم کردند و آن روز را نوروز نام کرد و بعد از رسم کیومرث بر داشت و در بعضی تواریخ مسطور است که این جشن را جمل
ساده اصطلاح فارسی بود که از بناهای او است و مبلغ اعلا است و در بعضی تواریخ در این روز از او بظهور پیوسته رسوم
و قواعد نیک بنیاد نهاد و ارباب احسان بر رعایت حال طالبان گشت و هر و مانا زاد و دیگر هر سال که فروردین نوروز
جشن نمایند و آن روز را نوروز ناموس نام بر روز بزرگ رسید که از تحقیق آن گشت و چون جام نوبت جم به زنهار گشت
ضحاک علوانیه تازی که بعضی او را برادرزاده و بعضی خواهرزاده جمشید دانند و او ظالمی بود بدخو و سفاکی شوم که اکثر قواعد که در
آفاق جهان انتشار یافته از دست برهم مسلط گشت و تمام مالک ملک و تخت جمشید را گرفت و او را صولت
ضحاک با قصاری ولایات بعیده که رفت و ضحاک زمانها بلاد را گرفت و جشن را از اسال ترک کرده اند چون ایام آن گذشت
جشن از نوی نمود و فریدون از نسل جمشید که از اولاد جم است بعد از آن کاوه آهنگر اصفهانی که ضحاک بر کاوه و دو پسر کشته بود
بسیار و آن ضحاک را بعد از چهل ماه خروج کرده ضحاک را در قید اسار کشید و مالک تاج و تخت و دولت و بخت را در گرفت و در
سال یکهزار و شصت و پنج از جلوس پادشاهی او دوره نوبت با تمام رسید و در مبدا دوره سیم آن روز جشن عظیم ساخت
طوطه او بجمید بر داشت و از سلطنت و نصفت او داخت و بر ظلم چون در آن باد باقی عدالت کذا است در این قرار
ملک از زمان او تا برعایت این تاریخ و تعظیم آن روز میشود تا نوبت سلطنت بگشتاسب بن لهراسب
رسید در آخر آن تسعمائه و چهل سال از دوره سیم گذشته بود و اول فروردین با تحویل آفتاب ببرج عقرب موافق بود

گشتاسب گفت چون برج سرطان طالع سال عالم است و وقت رفع غلات ستوی‌تر و هنگام رسیدن اکثر
میوه‌هاست مناسب آنست که تحویل آفتاب را با اول برج سرطان نوروز دانسته آن روز را تعظیم نمایند و اول
سال دانیم که بر رعایا و مزارعان ایصال خراج آسان‌تر باشد و بدین جهت در آن تاریخ نوروز را اول روزی که آفتاب به سرطان
تحویل نماید گرفته حکم کرد که کبیسه ربع روزی که هر سال زیاده است در هر صد و بیست سال یکماه کبیسه نمایند چنانچه بعد ازین
بیان آن خواهد شد و بعد از گشتاسب در زمان اردشیر بابکان که اول ملوک ساسانیان است و آن گروه طبقه
رابعه‌اند از ملوک عجم [illegible] و اردشیر پادشاهی بود عاقل کامل خردورز و [illegible] عدالت یاد و بعضی گویند که از ملوک که پرستش
وحدت [illegible] مسلط گشته [illegible] رعایت همین وضع که گشتاسب کرده بود و بعد آورد و بعد از او کبیسه
کرده جشنی عظیم نمود و این رسم مستمر بود تا روزگار انوشیروان بن قباد بن فیروز که اعدل ملوک فرس و مخصوص به کلام
ولدت فی زمن الملک العادل است که از حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله وارد است و او را اکثر خوانند
مطلقا و کسری بفتح و کسر کاف هر دو و فتح را موجب حسن واست چون پادشاه مذکور قصر مداین را که مشتمل بر
ایوان مشهور است با تمام رسانید جشنی عظیم کرد و آیین گذشتگان را از نوروز بجای آورد و لیکن کبیسه نکرد و گفت
نوروز اصلی همین است که فروردین است که آفتاب در حمل باشد و اینکه کیومرث و جم و فریدون قصد کرده‌اند
حمل آمده به جهت آنست از کبیسه برداشته بدین سبب اوقات فصول نسبت به شهور مختلف شد این است
آنچه در باب وضع تاریخ فرس بنظر رسیده و در بعضی کتب دیگر مذکور است که عادت فرس آن بوده که هرگاه
زمان دولت یکی از ملوک ایشان منقرض گشتی و دیگری در [illegible] پادشاهی نشستی تاریخ را از جلوس او
از جلوس او گرفتندی و این رسم مستمر بود تا نوبت به یزدجرد بن شهریار بن خسرو پرویز بن هرمز بن
انوشیروان رسید که همان رسم معهود تاریخ از ابتدای او گرفتند و آن روز سه‌شنبه بود موافق بیست و دوم ربیع الاول
سنه احدی عشر از هجرت مقدسه و متأخر است از تاریخ مذکور به هزار و ششصد و بیست و چهار روز
۲۲ ۳۶ و از تاریخ رومی ۲۳ ۳۲۳۳۳ روز [illegible] و تاریخ مذکور مقدم است بر تاریخ ملکی به ۱۶۳-۱۷۳
روز [illegible] و چون آسمان روزگار که کون سروران او و اراد اعصار که دوران است اجزاء وجود او را در
جوف برد و شاهنشاهان [illegible] که از صولت سپاه اسلام گریزان بود خود کرده بیافتاد و مدت دولت فرس به سر
زوال پناه برده و دیگری از ایشان به پادشاهی نرسید تا که بعد تاریخ نامند تاریخ مذکور که در عهد او به وضع رسید و باسم او باقی
ماند و دیگر تغییر نداد و چون سالهای این تاریخ و ماههای [illegible] است همچنان استعمال آن [illegible] تاریخ نمایند
و اکثر اهل [illegible] زیجات اسلامی بر آن موضوع است و درین زمان اول تاریخ [illegible] و پنج روزی که استعمال
نمایند چه قاعده کبیسه نیز ازین متروک گشته به جهات [illegible] آن واقع شده است پس سنین این تاریخ چنانکه گذشت

تی

صد این م

اصطلاحی باشد و شهور نیز شمسی اصطلاحی و هر نام ماههای ایشان به غیر ماههای فارسیان این است چنانچه در فصل مذکور
مذکور شد و واضع این تاریخ ماههای این تاریخ را به اسامی فرشتگان موکل بر عالم موسوم ساخته و وجه تسمیه هر یک چنانچه
که در کتب به نظر رسیده چنان است که در ذیل هر ماه نگارش می‌یابد ۱ ماه فروردین با فاء ساکنه و واو ساکنه و راء ثانی نیز
ساکنه و دال مهمله مکسوره و یاء و نون [illegible] نام فرشته ایست موکل بر ارواح و قبض آنها در فرهنگ میرجمال‌الدین انجو
مسطور است که نام فرشته ایست [illegible] و تدبیر امور و مصالحی که درین ماه و روز فروردین که بعد ازین مذکور خواهد
بر و منقی است و گویند فروردین به زبان پهلوی آنست که این آن ماه است که آغاز رستن نباتات باشد و در بعضی اشعار
شعرای عجم فروردین به راء ثانیه آمده چنانچه حکیم فردوسی گوید [illegible] و فروردین [illegible] زمین
و بهمان وجهی که سابقا مذکور شد چون در حین وضع شهور این ماه با وقت تحویل آفتاب در حمل موافق بود [illegible] فروردین
گویند وقت بودن آفتاب در حمل خواهند چنانچه در بیت که نوشته شد مذکور است ۲ ماه اردیبهشت بالفتح [illegible] و راء
مهمله ساکنه و دال مکسوره یعنی آن ماه که جهان در وی چون بهشت است چه ارد در لغت فرس بمعنی مانند بود و این ماه وسط بهار و
وقت نشو و نمای ریاحین و ازهار و نام فرشته ایست موکل بر آتش و در فرهنگ مذکور است که موکل بر [illegible]
و تدبیر مصالح امور متعلقه درین ماه باو متعلق است و وقت بودن آفتاب را در برج ثور نیز اردیبهشت گویند و در فرهنگ
مذکور مسطور است که این ماه را اردی نیز گویند ۳ ماه خرداد بالفتح خاء معجمه و راء مهمله ساکنه و دال اول مفتوح و ثانی ساکن نام
فرشته ایست موکل بر هوا و موافق آنچه در فرهنگ است فرشته موکل بر آبهای روان و درختان و مصالح امور متعلقه
باین ماه و بعضی این لفظ را چنین گفته‌اند که آن ماه است که مردم از انواع [illegible] خورده بعد از گندم و جو میوه باشد و وقت بودن
آفتاب را در برج جوزا نیز خرداد گویند و خرداد نام آتشکده نیز هست چنانچه در فرهنگ نیز مذکور است
۴ ماه تیر [illegible] منقوطه و سکون یاء و راء نام فرشته ایست موکل بر کواکب و بقول صاحب [illegible] و موکل بر امور
مهمه متعلقه باین ماه و اموری که درین روز نیز واقع شود و وقت بودن آفتاب را در برج سرطان نیز تیر گویند گفته‌اند
معنی آنست که درین ماه غلات را قسمت می‌نمایند چون تیر یعنی برابر راستی یا آنکه شعاع آفتاب چون تیر راست
بر زمین می‌افتد و اولی در وجه آنست که گویند چون درین ماه قسمت غلات شود و هر یک طبقه و نصیب خود برسند
هر ماه چیزی و در لغت فارسیان یعنی حصه و نصیب و حظ آمده است و حظ درانجا نیز گویند [illegible]
و آن نام فرشته ایست موکل بر تمامی امور متعلقه درین ماه و روز مرداد و بعضی گویند این فرشته بر چهارپایان موکل است و وقت
بودن آفتاب را در برج اسد نیز مرداد گویند و گویند مرداد معنی آنست که خاک از خوردن [illegible] و از میوه‌های رسیده و غلات [illegible]
و هوا از غبار خاک آلوده است چه مرد در لغت فرس بمعنی خاک است ۶ ماه شهریور بفتح شین معجمه و سکون ها و کسر راء مهمله و سکون یاء و فتح
واو و سکون راء دیگر نام فرشته ایست موکل بر آفتاب و بقول صاحب فرهنگ موکل بر آتش و جمیع [illegible] آفتاب

مفتوحه و راء مهمله

[illegible]

مصالح

و حظ

ور شهریور آن فرشته موکل است بر امور متعلقه باین ماه و روز شهریور و معنی آن ریشتان بود یعنی وصل و شاهان چه درین ماه
پادشاهان دو یک غلات و خراج از رعایا گرفته و خراج که از ان حق خود را تسلیم نمایند بکسر میم و سکون
ها و را مهر و آن نام فرشته ایست موکل بر رحمت و بقول صاحب فرهنگ موکل بر مهر و محبت و تدبیر امور و مصالح متعلقه
باین ماه و روز مهر و حساب و شمار همه خلق از گناه و ثواب بدست اوست و نام نیر اعظم نیز و بعرف فارسیان [illegible]
و مدت بودن آفتاب را در برج میزان نیز مهر گویند و در تسمیه این ماه گویند که درین ماه مردم با هم مهربانی نمایند و لذا غلات و
حاصلات بهم حقه و نصیب و منند بالف ممدوده و با مفتوحه و الف ساکنه نام فرشته ایست موکل بر دریا و بعضی
بالکلیه بر آبها و امور متعلقه باین ماه و روز آبان و مدت بودن آفتاب را نیز در برج آبان که عقرب گویند و وجه تسمیه گویند که درین
ماه آبها زیاده شود و باران بسیار آید و مردمان آب بزراعات بندند و در بعضی اسفار ابان بفتح همزه نیز آمده بالف ممدوده
و ذال معجمه مفتوحه و را ساکنه و این مشهور است و در بعضی نسخه ها مذکور و صاحب فرهنگ بفتح دال مهمله تصحیح کرده و درین باب بسی غلو
نموده و گفته بفتح دال مهمله صحیح است و بفتح ذال معجمه خطا و هیچ وجه درست نیست لیکن اگر شعرا چون حکیم انوری و خاقانی و کمال اسمعیل
و خاقانی و غیرهم او را بفتح ذال منقوطه قافیه ساخته اند و در آن تحریف که بعد ازان طایفه از شعرا از اهل کلام فرس اند تحریف ایشان
باب کشف است و التزام ایشان ذکر کرده اند نسند از اتفاقات نیز ام فصحه فرمانیان الفضل ما قالت حذام و آذر نام
فرشته ایست موکل بر آتش و بقول صاحب فرهنگ موکل بر آفتاب و الاول اصح و امور متعلقه باین ماه و روز آذر نیز بدو
متعلق است و آذر مرادف آتش است و آذربایجان و آذربادگان نیز ازین معنی ماخوذ است و مدت بودن آفتاب را
نیز در برج قوس آذر گویند و معنی آنست که درین ماه هوا سرد شده مردم محتاج بآتش میشوند پس این ماه آتش است
و دی بفتح دال و سکون یا نام فرشته ایست موکل بر امور متعلقه این ماه و چهار روز از ایام فرس که آن دی بآذر و دی بمهر و دی بدین و دی بمهر
و مدت بودن آفتاب را در جدی نیز دی گویند و در وجه تسمیه گفته اند که مردمان درین ماه جوان و پیران در خانه ها [illegible]
بفتح با و میم و سکون ها و من گویند نام فرشته ایست که تسکین خشم باو متعلق است و موکل بر گاو و گوسفند و اکثر
چهارپایان و گویند معنی اول است و معنی آنست که این ماه بهمان ماه دی باشد از سردی و خشکی هوا و گوسفند کردن مردمان و [illegible]
مذکور موکل است بر امور متعلقه باین ماه و روز بهمن و آن اسفندارمذ و سپندارمذ و سفندارمذ و در لغت اول
اول و ثانی و همزه مکسوره و سین ساکنه و فا با الف که عجمیه مفتوحه و در ثالث و رابع با سین مکسوره و فا با عجمیه مفتوحه نام
فرشته ایست موکل بر زمین و بقول بر درختان و بیشه ها و امور و مصالح متعلقه باین ماه و روز سفندارمذ نیز با
سفندارمذ گویند و مدت بودن آفتاب را در برج حوت را نیز گویند و معنی آن گفته اند که اسفند بزبان پهلوی میوه بود و درین
گیاه و میوه ها رسیدن گیرد و اصل در تسمیه آنست که گویند زمین درین ماه بجوش و حرکت آید چه اسفندارمذ بمعنی زمین است و
عوام گویند درین ماه زمین شق شده سپند که از جمله بخورهاست و آن را [illegible] از زمین بر زند بدانجهت سپندارمذ گویند

وروزنهای

زعفران اصفهان [illegible]

و روزنهای [illegible] باشد بنابر آنکه سی روز کامل گیرند پنج روز در آخر آبانماه یا اسفندارمذ ماه یعنی زاید میکنند و آنرا خمسه مسترقه گویند
چه هرگاه از عدد سیصد و شصت و پنج و ربع که ایام سال است [illegible] سی طرح نمایند پنج و ربع باقی ماند و آن ربع را اعتبار نکرده اند
پنج روز را که آن خمسه مسترقه و فارسیان پنجه دزدیده و لواحق گویند بعضی بر آخر آبان ماه می افزایند و جمعی که مذهب
مسطور میکرده و بعضی در آخر اسفندارمذ ماه و در عهد سابق این تاریخ را کبیسه گویند بوده و مذهبی که تاریخ رومی راست چه
ربع روزی که هر سال فاضل می آید جمع میکرده اند تا در صد و بیست سال سی روز تمام میشده و در سال صد و بیستم یکماه کبیسه میشود
تا آن سال سیزده ماه شدی و ماه فروردین مکرر گشتی و آن سال را که ماه زاید بر آن افزوده شدی بهیزک و آن ماه زاید را ماه زادو خواندندی
و در فرهنگ مسطور است که بهیزک در زمان هر پادشاه که واقع میشد دلیل بر شوکت او بوده و او را اعظم سلاطین میدانستند
بلکه این عقیده داشته اند که بهیزک جز در زمان پادشاه صاحب شوکت واقع نمیشود و چنانچه در زمان [illegible] واقع شده و در آنسال در

انوشیروان

اردیبهشت واقع شده و در آنسال [illegible] دو وقوع یافت و طریقه فرس آن بود که خمسه مسترقه را در آخر ماه [illegible] زیاده
افزودندی تا علامت آنکه آن ماه بوده باشد در شهور کبیسه غلط واقع نشود و بسبب طول مدت بر ایشان مشتبه
گردد و بعد از صد و بیست سال که کبیسه دیگر در فروردین واقع میشده ایام آن را پنج اعتبار میکرده اند و مبدأ سال اردیبهشت
بوده که ایشان فروردین نام میکردند و همچنین بعد از صد و بیست سال دیگر مبدأ سال خرداد بوده که نیز فروردین مسمی میشده اند
از اینجا بماههای سالهای کبیسه ثابت بوده و ماههای سالهای بسیطه منتقل تا اینکه نوبت باسفندارمذ ماه میرسیده و خمسه
شهور است و ایام آن که خمسه مسترقه بر آن می افزوده اند پنج اعتبار میکرده اند و مبدأ سال فروردین حقیقی میشده و
این در مدت هزار و چهارصد و چهل سال واقع میشده که دور کبیسه ایشان است و فروردینماه منتقل مطابق
فروردینماه ثابت میشده و باز دور کبیسه را از سر میگرفته اند و بعضی گفته اند که آن ماهی که نوبت کبیسه بدو رسیدی
بعد از ماهی گرفتندی که از انجام آن ماه خواندندی [illegible] ماههای سالهای کبیسه منتقل باشند و از بسیط ثابت [illegible]
این از سبب اعتباری چه در صد و بیست سال یکماه کبیسه جز آن نمی ماندند چون نوبت پادشاهی به یزدجرد رسید ماه
زاید با آبانماه منتقل رسید که مطابق اسفندارمذ ماه ثابت بود و از ابتدا دور کبیسه ایشان نهصد و شصت سال گذشته
بود و بهمان قاعده خمسه مسترقه در آخر آبانماه افزوده و چون بعد از یزدجرد حکم اسلام جاری شد دیگر کسی بر کبیسه نپرداخت
و خمسه در آخر آبانماه ماند چندان نقل و کبیسه و چنین بود تا سنه ۴۹۵ که در آن تاریخ دور تمام شد و آفتاب در اول فروردین به
نقطه اعتدال ربیعی نقل کرد پس منجمان آن عصر خمسه را در آن تاریخ در آخر اسفندارمذ ماه افزودند و بعضی دیگر همان در آخر
آبان گذاشتند پوشیده نماند که این قول با آنکه گذشت که دور در یزدجرد از دور کبیسه نهصد و شصت سال گذشت
بود منافات دارد و جهت آنکه مذکور شد که دور کبیسه ایشان هزار و چهارصد و چهل سالست و تاریخ یزدجردی متاخر
از مبدأ تاریخ هجری یازده سال هرگاه سیصد و نود و پنج یزدجردی متاخر است از مبدأ تاریخ هجری یازده سال هرگاه

۸۷

سیصد و نود و پنج یزدجردی بر هفتصد و بیست افزوده شود و ۱۲۵ سال خواهد شد و از دور ایشان ۵۸ سال
کم خواهد بود پس باید که هر سه چهارصد و هشتاد و یزدجردی دو کبیسه باتمام رسیده باشد و بعضی از استخراج کی
فصل ذکر کرده اند که چون دین مجوس منتهی بر بی تاریخ است بگمان اینکه اگر خمسه مسترقه را گویند که در آخر آبان ماه واقع
شده تغییری و هیچ خللی در دین ایشان بهم خواهد رسید تغییر نداده اند و جمعی نیز متابعت ایشان کرده و منجمان بخلاف
مقرر بر آخر اسفندارمذ ماه می افزایند که ماه آخر است و در شرح نهج البلاغه که مذکر تغییری مسطور است که فرس در
آخر هر سال ربع روزی می افزایند چنانچه عادت رومیان است بر اینکه که ملوک فرس صد و بیست سال هر روز را بخصوص که رب
آن روز مخصوص میشوند و لباسی خاص میپوشیدند و بلباس معین بودند و گویند از دولت ملوک فرس را بر تغییر کبیسه کرده بودند و منع نموده که
تغییر نخواهد این رسم را و نه به هند و بعضی گویند که چون هر روز از روزهای ماه ایشان را هر روز از خمسه مسترقه نامی دارند که
باعتقاد ایشان اسم ملکی است چنانچه مذکور شد و اینست زاویه از روز و زمزمه خاص بوده هرگاه کبیسه را بدستور رومیان در هر
چهار سال نمایند روزهای ایشان صحیح نمی افتاده و این هم وجه جهتی نکرده و کبیسه و از این مقالات ظاهر شد که دور کبیسه
که هزار و چهار صد و چهل سال است نسبت بدور اعظم ایشان که در قرآن هند او بان عمل بهمه چنانچه در صدد این فصل ذکر
شد بیست و یکسال تفاوت دارد و وجه تفاوت آنست که هند او بان در مدت ۱۴۶۰ سال هر سال
ربع روزی که زیاده بوده بر عدد سیصد و شصت و پنج ایام سال منتظر نکرده در آفتاب نظر به اینکه منظور رسیده نشسته اند و در هر
مذکور تحویل آفتاب بحمل در اول فروردین واقع می شده و در نیمه هر صد و بیست سال تمام یکماه که کبیسه میکرده اند
و پنج روز خمسه مسترقه را نیز افزوده اند و در مدت ۱۴۶۰ سال پنج روز و ربع هفت هزار و ششصد و هفتاد و دو روز و ربع
شبانه روز نیست که بیست و یکسال باشد بقرار سیصد و شصت و پنج روز و ربع یکسال این است جهت تفاوت این
این دو دور و از مرقومات سابقه ظاهر شد که نیروز الفرس که در احادیث اهل بیت عصمت صلوات الله علیهم اجمعین واقع
و بعضی امور از غسل و صلوة و دعا در آن سنت شده است که کدام روز است چه بعضی را گمان اینکه روز بیست که آفتاب قبل
از نصف النهار آن روز بحمل تحویل نماید و بعضی گویند اول فروردین قدیم است که حالات آن بر مطابق است با روز ۱۵
شهر محرم الحرام سنه ۱۰۲۹ هجری و آفتاب در بیست درجه میزان است و این باهمه را بالتقدیم قید گشته تا از ماههای ملکی که بعد این
مذکور خواهد شد متمیز باشد مخفی نماند که در باب تسمیه شهور با سماء معینه آنچه در کتب قوم بنظر رسیده و این است که در
ذیل اسم هر ماه نوشته شده و شیخ صدوق رکن الاسلام محمد بن بابویه القمی نور الله مرقده در کتاب مستطاب عیون
اخبار الرضا و آن کتابی است که باسم صاحب کافی ابن عباد رحمة الله تصنیف کرده و مشتمل است بر اخبار و
احوال و احادیث منقوله از حضرت امام الانس و الجن علی ابن موسی الرضا علیه السلام و کتاب علل الشرایع روایت
کرده از امام همام علی ابن موسی الرضا سلام الله علیهما خلاصه حدیث مذکور اینکه روایت می نماید شیخ ثالیف رضا که او از

الحمدﷲ

احمد ابن محمد ابن زیاد جعفر الهمدانی و او از علی ابن ابراهیم ابن هاشم و او از ابو الصلت عبد السلام ابن صالح هروی از حضرت امام
ابو المعالم از پدر والا اختر خود قطب مدار اصطفا موسی ابن جعفر از پدر والا گهر خود قطب مدار اجتبا جعفر ابن محمد از آب
فرخنده اختر خود محمد ابن علی از سید العابدین علی ابن الحسین از شمس فلک امامت احد السبطین حسین ابن علی
علیهم الصلوة و السلام که مروی است از اشراف قم که او را عمر و بوده سه روز قبل از شهادت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله
علیه بخدمت آنحضرت آمده عرض کرده که یا امیر المؤمنین مرا آگاه فرما از اصحاب الرس که در قرآن مجید اشاره بایشان
شده که در چه عصر بوده اند و مساکن و منازل ایشان کجا بوده و چه کسی پادشاهی ایشان قیام داشته و حضرت تعالی
انبیا با ایشان پیغمبر فرستاده و یا نه و باعث هلاک ایشان چه چیز شده و بچه چیز بآخر گشته اند امام المتقین صلوات
الله فرموده اند که از من سوالی کردی که پیش از تو کسی دیگر از حقیقت آن حال از من سوال نکرده بود و بعد از من کسی از تو نخواهد
حدیث نکند مگر باز از من و در کتاب خدا که دستور هدایت راهنمایان است آیتی نیست مگر اینکه من دانم
آنرا و میشناسم تفسیر آنرا و اینکه در چه مکان نازل شده از سهل یا جبل و در چه وقت از روز یا شب نازل یافته بدرستی
که در سینه من علم بسیار است و اشاره کرد بسینه مبارکه خود و لیکن طلب کنندگان آن کمتر بوده باشند که پشیمان گردند آنانی
که قدرت بر استفادۀ علوم از من داشتند چون مرا نیابند بعد از آن فرمود که قصه اصحاب رس چنانست که ایشان برادر
بتی که ایشان کرده بودند که عبادت درختی قیام داشتند و آنرا شاه درخت میگفتند و آن درخت صنوبری بود
که یافث بن نوح علی نبینا و علیه السلام غرس کرده بود بر کنار چشمه که آنرا روشناب میگفتند و آن چشمه بعد از طوفان
جهت حضرت نوح جوشیده ظاهر شد و بعد از آنجهة آن قوم را اصحاب رس میگفتند که پیغمبر خود را در زیر زمین پنهان نمودند
و وقوع این واقعه بعد از سلیمان ابن داود بود و این قوم دوازده شهر داشتند بر کنار نهری موسوم بنهر رس در بلاد مشرق
تسمیه آن نهر برس بجهة آن بود که منسوب بوده باین قوم که موسوم اند برس و امروز در عالم نهری از آن نهر بزرگتر و طولانی
از آن و دوازده مدینه معموره نیست و نام هر یک از آن شهرها ابان ۱ آبان ۲ آذر ۳ دی ۴ بهمن ۵ اسفندارمذ ال
بمعنی فروردین ۷ اردیبهشت و در نسخه دیگر اردیبهشت بحذف دال ۸ خرداد و در نسخه ارداد و بحذف میم خرداد
۹ مرداد و در نسخه آخر شیر الجمه ۱۰ تیر ۱۱ مهر ۱۲ شهریور و اعظم مداین که مستقر ملک ایشان بوده اسفندار بوده
و آن ملک را ترکوذ بن غابور بن یارش بن سازن و در نسخه سازن بن نمرود بن کنعان که معاصر ابراهیم بوده میگفته اند
و درخت صنوبر موسوم بشاه درخت و چشمه روشناب در این مدینه بوده و در هر مدینه نیز از تخم آن درخت نشانده
کرده بودند و در خت صنوبر در غایت رفعت رسته بود و آن قوم آب چشمه و انهار را بر خود حرام کرده بودند
و از آن نمی آشامیده اند و حیوانات و دواب خود را نمیداده اند و کسی که از آن آب میخورده او را بقتل میرسانیده اند
و میگفته اند که این آب حیات خدایان ماست و سزاوار نیست کسی را که از آن آب چیزی کم کند و ایشان در دوازده

قوم رس

و مواشی ایشان از نهر رس که بر ساحت هدای مذکوره جاری بوده می آشامیده اند و این ایامی در یکی از این هدایان عیدی
میکرده اند و اهل القریه در عید که جمیع می شده اند در زیر درختی که در آن قریه بوده و از آن تخم صنوبر بزرگ که در حجر مصور
منقش قربانها میکرده اند و هیمه بسیار بر آتش میکرده اند و قربانها را بر آتش می انداخته اند و چون دود آن به هوا میرفته
و میانه ایشان و آسمان حایل می شده بسجده می افتاده اند و گریه و زاری میکرده اند و شیطان لعین اعضای درخت را
تحریک میداده و حایل می شد و بسجده می افتاده اند و گریه و زاری میداده و از ساق آن آوازی میکرده و از آن آواز
که ای بندگان من راضی شدم از شما خوشحال باشید و چشم شما روشن باد و آن قوم سرها برداشته به شرب خمر و
نواختن معازف و نایها پرداخته اند و از روز شب آن قوم بهمین کارهای مشغول می بوده اند و بعد از آن یکجا رجوع و اشتغال میکرده اند
و علم شهور و سال خود و ایام این هدای خوانده اند از این وجه که اهالی این هدای میگفته اند که این ایام عید فلان ماه است اسامی
شهور را به او داشته اند و چون نوبت عید مدینه عظمی که اسفندیار نام داشته میرسیده و بزرگ و کوچک در آنجا جمع میشده
نزد یک صنوبر سراوقی از دیبا میزده اند مختوی بر انواع صور مشتمل بر دوازده باب هر دری مخصوص اهالی یکی از این هدایان
و صنوبر را در خارج سراوق سجده میکرده اند و ابلیس ملعون درخت را حرکت شدید میداد و بلند تر از ایام دیگر از اهتزاز
وامیداشت و بیش از سایر اعیاد وعده و اشارات می افزوده و ابلیس سر بر آورده مدت دوازده شبانروز
بجز از شرب خمر و اشتغال آلات لهو و لعب کاری دیگر نمی کرده اند و بعد از دوازده روز هر یک بمقام خود میرفته اند
و بعد از کثرت کفر و عناد و لجاج و الحاح و این طایفه ضلالت اعتقاد بدوی فیض جناب الهی پیغمبری از انبیاء بنی اسرائیل از اولاد یهودا بن
یعقوب بر ایشان فرستاده و او مدتی مدید برهنمایی ایشان زیاد اوست خوانده از عذاب الهی ترسانید و
بعبادت پروردگار عالمیان ترغیب فرموده هیچ یک بدو التفات نکردند و آن بزرگوار چون اصرار آن قوم خاکسار را بر کفر
و ضلال از حد احصی بیرون دید از ایمان ایشان مایوس گشته در وقتی که عید بزرگ ایشان آمد بزبان مناجات بدرگاه قاضی الحاجات
اظهار کرد که این بندگان عاصی تو در کفر و ضلالت رسوخ یافته اند و عبادت درختی که از نفع و ضرری معزول است
قیام مینمایند بقدرت خود این درخت را خشک ساز و کمال استیلای خود را با ایشان بنما و دعای آن بزرگوار
قبول شد صباح که آن قوم ضلالت پیشه بر خاستند درخت را خشک ساخته دیدند تحیر و خوف و هراس
در زمین دلشان ریشه دوانیده متفرق بر دو فرقه گشتند فرقه اول گفتند این مرد که دعوی دارد که فرستاده خدا است
و رسول است خدایان ما را سحر کرده تا روی ما را از عبادت ایشان با طاعت پروردگار خویش برگرداند و فرقه دوم
گفتند که چنین است چون خدایان ما دیدند که این مرد عیب ایشان گفته و ما را بعبادت دیگری بخواند
غضب بر ما نموده حسن و بهای خود را از نظر ما محجوب داشتند تا ما نیز این مرد را مورد غضب سازیم پس همگی قوم
همت بر قتل آن بزرگوار گماشتند و انبوبهای دراز سر گشاده وسیع از رصاص ساختند و یکسر انبوبه را در

چشمه

چشمه بزمین رسانیده فرو بردند و دیگر برابر بالای آن و دیگر برابر فراز آن و در زمین نصب کردند تا بروی زمین رسید
آنگاه آب را که در میان انبوبها بود کشیدند و در ته چشمه از میان انبوبها جایی عمیق تاریک کندند و آن برگزیده را در آن انداختند
سنگی گران بر سر چاه انباشتند و انابیب را بر داشتند و گفتند ما امیدواریم که حال خدایان ما از ما راضی شده باشد
چون دیدند که ما کسی را که او ما را از عبادت ایشان بر میگرداند باین عقوبت هلاک کردیم و بعد از این سبزی و خرمی
و بهای آنها ظاهر خواهد شد و مقارن آن حال ناله حزین شنیدند که آن برگزیده از ته چاه تاریک میگفت
ای سید من تو میبینی که تنگی جای و شدت الم مرا از حبس ... روح مرا قبض کن و
عجیل برسان و این صدای آن مظلوم طایر روح مقدسش لب خار ... پرواز کرد آنگاه آتش غضب الهی افروخته
شد چنانکه امر شد که ببین این بندگان گمراه را که فریب شکم من ایشان را مغرور ساخته و از غضب من ایمن شده اند
و غیر مرا پرستیده اند و اطاعت من بیرون رفته اند و حال آنکه من منتقم از آنانکه مخالفت کنند آنان از غضب
من نترسند قسم خورده ام بعزت خود که ایشان را عذابی معذب سازم که عبرت جمیع عالمیان گردد و در این حال آن
برگشته روزگاران در عید خود بودند که ناگاه از دامن غضب الهی صرصری آتشبار وزیدن گرفت و سرخی و دم
برگشته روزگار متحیر و ترسان شدند و بعد بر یکدیگر در کشیدند تا که زمین در زیر ایشان از گوگرد سنگ گرم
شد و در کرده بود ابری سیاه بر سر ایشان سایه گستر و مانند قبه آتش را از گرفت از آتش ابر والتهاب زمین
اجزاء بدن ایشان که آب شد چنانکه سرب در آتش گداز و نعوذ بالله من غضبه و نزول نقمته و اگر چه کلام در این مقام بطول
انجامید نهایت ... که از این حدیث از تطویل خواهند شنید و ترجمه آن مسطور ساخت و پوشیده نخواهد بود که در باب
اصحاب الرس در کتب ... کتب تفاسیر و اخبار و روایات دیگر وارد است چنانچه در محل خود مسطور
و مبدا این تاریخ از اول ملک یزدجرد بن شهریار گرفته اند که آخر ملوک عجم است چنانچه سبق ذکر یافت و بعضی از آخر
عهد او گرفته اند و از این جهت بیست سال تفاوت خواهد داشت و به جهت این تاریخ را تاریخ یزدجردی نیز گویند و فارسیان
روز یا ماه و هر روزی نویسند چه ایام را سی خود و اشهر ... اسامی ایام در این عصر متروک است و نام روزها بزبان
پارسیان این است به نوعی که در صدر فصل مذکور شد فارسیان را عقیده آن است که هر یک از شهور ایشان بنام
فرشته ایست که موکل بر امور متعلقه آن روز است و از این جهت که ایشان هر روزی را بسبب آن روز بنام خود
خاص میکرده اند و از این ایام دوازده روز را بنام دوازده ماه موافق است چنانچه در ذیل تعداد ایام مذکور خواهد شد
و چنان روزی را جشن نامیده چنانکه وارد است که هرمزد فرشته موکل بر آن ماه خود و امور متعلقه بآن روز میپرداخته و تولی
از ایام ایشان ... است بعضی گویند اورمزد نام خدای تعالی است و گویند نام فرشته ایست موکل بر مصالح
امور متعلقه باین روز و منشی را نیز بعضی فارسیان اورمزد گویند در این روز بر عالم آدم و حوا را جا فرمود و گویند

درین روز سوز کردن و جامه نو پوشیدن و بریدن و دوام کسی اوان و مُهر بر آستانه گذاشتن ... در طی اسامی شهور مذکور
شد که بزعم عجم نام کدام فرشته است و چون نام این روز با نام ماه موافق است فارسیان درین روز جشن میکرده اند
و عید میدانسته اند و گمان داشته اند که این روز را خاصیت تمام است در کندن گیاههای سودمند و تنها واودیه از
جبال و اودیه و دره و غیرها ساختن و بجا آوردن ... و نیکوست جامه بریدن و پوشیدن و ناخن چیدن و تراشیدن موی و
عمارت کردن و این روز را بهمنجه نیز گویند و عادت فارسیان بوده که درین روز انواع خوشنهای پخته ... و نگر
بهمن سرخ و سفید در طعامهای باشنده اند و بهمنین را صلابه کرده با نبات و قند ... خورده اند و بهمن سفید را با شیر ...
آشامیده و آنرا مقوی قوت حافظه میدانسته اند   در ذیل شرح شهور مذکور شده که نام کدام فرشته است
و این روز نیز جشن بوده و آنرا جشن اردیبهشت گان گویند و بعقیده فارسیان درین روز بعید و آتشکده رفتن
و حاجت خواستن و نزد پادشاهان در آمدن و بجنگ و کارزار شدن نیکست   این روز نیز بجهة توافق اسم شهر
و یوم جشن فارسیان است و گویند و ارباب درین روز تولد یافته و مذکور شد که نام کدام فرشته است در
ذیل ذکر شهور   این روز بجهان نسبت جشن فارسیان است و گویند نیکست درین روز جامه نو پوشیدن
و داروخوردن و درخت نشاندن و آنکه اسم کدام فرشته است در ذیل شهور مسطور گشت   و آنرا خردادگان
نیز گویند و بجهان قاعده که گذشت جشن فارسیان است و گویند طلب حاجات و ادای ... و زن خواستن نیز
درین روز خوب است   و آنرا نیز بقاعده مذکور جشن نمایند جشن نیلوفر گویند و بعقیده ایشان
هر کس درین روز حاجت از بزرگان خواهد روا گردد   گویند نام مقدس جناب باری تعالی شانه است و در
ماه دی این روز جشن مقال باشد و گویند نیکست درین روز از بهر خود و فرزندان صدقه دادن و گویند
نام فرشته ایست موکل بر امور متعلقه این روز   تصحیح این لفظ و آنکه نام چه فرشته است در ذیل خرداد
شهور رشد و این روز بجهان قاعده جشن فارسیان است و آنرا جشن گویند و بعقیده عجم نیکست درین روز موی
ستردن و ناخن چیدن و بآتشکده شدن   در ذیل خرداد شهور تصحیح لغت و معنی آن شد و این روز نیز جشن
باشد و گویند روز کرادوبرز اب بن طهماسب ... نمایند و آخرین ملوک طبقه پیشدادیان است درین روز با
آنرا سباب صلح کرده و ترک جنگ نموده و او را از ملک خود بیرون کرده و درین روز از همین تاریخ سال بهشت
سال که باران نباریده بود باران عظیم متساقط شد و این روز را پارسیان مانند نوروز و مهرگان تعظیم نمایند و بقول ایشان
نیکست درین روز حاجت خواستن و سلاح خواستن   آنچه در فرهنگ ذکر شده باول مفتوح و واو
معدوله است و مشهور بفتح خاصیت ... و او غالبا علامت ضمه باشد که درین لفظ و نظایر آن چون خورد و خوش
و غیر آن ثبت مینمایند و خورد در لغت علم عجز روشنی مذکور است و نام نیر اعظم است بجهان سبب روشنی

بعد از نو

بسبب

بسبب او هم در فرهنگ است که نام فرشته ایست موکل بر آفتاب یا قرص آفتاب و امور و مصالح متعلقه باین روز نیز
بعهده اوست   **ماه**   نام فرشته ایست موکل بر ارزاق و بقولی موکل بر قمر و امور و مصالح متعلقه باین روز و ماه و در لغت
فارسیان مرادف شهر است و نام قمر است چنانچه مشهور است و شهر و هفته را نیز در لغت فرس بجهان ماه گویند
چنانچه بهار و غیره را ماه البصره و ... ماه الکوفه گویند   **تیر**   لفظا و معنی اسم فرشته در ذیل تحقیق آن شد و این روز را روز ...
و بقاعده معمول روز جشن فارسیان است و گویند خوب است درین روز رو بکار کردن و حاجت خواستن
و گویند درین روز افراسیاب ترک که در عهد منوچهر بر بلاد ایران مستولی گشته و او را بیکی از قلاع رستمدار
حوالی طبرستان یا یکی از قلاع طبرستان با اختلاف قولین محصور گردانیده بود صلح واقع شد و در همین روز آرش
بند کمان تیر از آمل بجیحون انداخت و آنجا که تیر او رسید حد فاصل ایران و توران شد و فردوسی درباب تیر
انداختن او گوید   **شعر**   پس آرش سوی قبضه بازید دست ۞ کمان را بمالید و بگشاد شست ۞ چنین داخت تیر و همی بود
کام ۞ بر افسون جهان بخش و السلام ۞ و در شب نه بخواهد بود که از آمل طبرستان تیر را بتوجیجون انداختن امر
کمال و صعوبت بیرون از دایره خیال و از حوزه امکان محجم است یا مرو قیست یا کنگره آمل حوالی جیحون است
و مراد بعضی صاحب قاموس آمل در مسافت ... میل بعید است که بعض آمو گویند و صواب امل است و این تاویل
احضر نیز از اجابه ... در این جنگ ظاهر ... دور است و در فرهنگ است که پارسیان درین روز از تخت ... نیکت
بیاکت باشند و این روز را مانند مهرگان و نوروز مبارک گیرند و این خلاف آن چیزی است که در فوق مسطور شد
که روز نحس است چنانچه در بعضی کتب نجومی است   **جوش**   بضم و جیم و سکون واو و شین معجمه و گویند آن نام فرشته
موکل بر بهایم و امور متعلقه باین روز   **دیبهر**   با اول مفتوح گویند نامی است از نامهای جناب جلال الهی و گویند نام فرشته
موکل بر امور متعلقه باین روز و این روز از ماه دی جشن مغان و این روز را اغنیاء مبارک گیرند و گویند این روز
نظام کار فریدون بوده و او بر گاو نشسته و درین روز صورتی از خمیر سازند یا از گل و آنرا در رهگذر نهند و ...
تعظیم نمایند چنانکه ملوک و سلاطین را و آنگاه بآتش بسوزانند و بقول عجم درین روز نیک است صدقه دادن و نزد مهتران
رفتن و گویند روشن درین روز از ایران بیرون رفته و مثوا عجم انجیر را دور ... خود ذکر کرده و لفظ و بزعم مغان
در باب دارا این روز سبب حوزه ... تمام سال او بجز ... کند و گویند درین شب ... نحس
و درد کردن تمام سال ازان باشد از غلط و در وبش   **مهر**   در ذیل خرداد شهور مذکور شد که بیان آنرا نام کدام فرشته
و انعقد تصحیح لغت شد و بقاعده مقرره عجم این روز جشن است نهایت اعظم جشنهای ایشان است بعد از
نوروز و مهرگان چنانکه مذکور خواهد شد و باشد مهرگان خاصه و مهرگان عامه و ... گویند درین روز ایزد سبحانه زمین را
بگسترانید و اجساد را مقر ارواح گردانید و درین ملائکه یاری کاوه آهنگر نمودند بر قتال ضحاک و گویند فریدون

درین روز بر تخت نشست و بعضی گویند درین روز فریدون ده آک یعنی ضحاک را در اراضی بابل گرفته مقید ساخته بکوه دماوند
فرستاده و بنسبت فارسیان از ظلم او نجات یافته بدین خود دعوت نمودند و کام را بعد ازو بر رعایا بخشیدند و چون یک معنی
مهرگان مهر دوستی است این روز را بدین نام موسوم ساختند و درین روز فارسیان زمزمه میکردند یعنی بنیایشات
مشغول پرستش ایزد پاک و جمعی گفته اند اهالی فرس را ملکی بود ظالم مهرنام یا مهرگان نام او بود و در نصف این ماه مرد و مردم
از شر او خلاص شدند و گروهی گویند مهر بمعنی وفا است و کان یعنی پادشاه باشد پس یعنی آن وفات پادشاه باشد
و جمعی گویند اردشیر بابکان درین روز تاجی که بران صورت نیر اعظم نقش بود بر سر نهاد و بعد ازین پادشاهان عجم
درین روز تاج مصور بصورت خورشید بر سر گذارند و فوق اولاد را نیز بجای تاج زرینه دهند و روغن بان بر بدن مالند
و کسانی که گفتند درین روز نیز دو موکل بنجم اند ذی موبدان بود دیده و ایشان همه خوان مشحون بشکر
و ترنج و سیب و به و انار و عناب و انگور سفید و کنار و از او مزه چه بعقیده ایشان هر که درین روز ازین اشیا
خورد و روغن بان بر بدن مالد و گلاب افشاند و بر خود و خویشان و دوستان افشاند در آن سال
از آفات مصون باشد و بزعم عجم درین روز نیکست نام بر کودک نهادن و کودک از شیر باز کردن و از
حافظ نیز مستفاد است که واضع مهرگان فریدون بوده و در عهد او استمرار یافته سروش بالسین و را
مفتوحتین و واو ساکنه و شین معجمه نام رئیس سروش فرشته است و مطلق فرشته را سروش گویند
و این قول در کتب لغت فرس مذکور است و بعضی از اهل لغت سروش مرادف هاتف است چه
سروش آواز خوش و نغمه نیز باشد و معنی این است بعضی اشعار شعرا چنانکه عارف حافظ گوید بیت عفو الهی بکند
کار خویش ۵ مژده رحمت برساند سروش ۵ بقول جمعی نام ملکی است که موکل بر جواست علم یا حراست
خدای بزرگ و بعضی او را جبرئیل دانند و امور متعلقه باین روز نیز بعهده اسم سروش است و گویند درین روز
دعا کردن و طعمه دادن و دیگر کارهای روانست رشن بفتح را مهمله مفتوحه و شین معجمه و نون ساکنین گویند نام ملکی است موکل
بر آتش و بر امور متعلقه باین روز و در کتاب فرهنگ و اکثر کتب معتبره رش مؤلف از راء مهمله مفتوحه و شین
معجمه ساکنه نام این روز است و این دو بیت عنصری یا فردوسی پسند آورده بترتیب نظم در آمد بدان نهاد چون
بهشت ۵ به روز رش و ماه اردی بهشت ۵ جهان و سپهر آورد و روز رش ۵ ترا ... خوش ۵ و ...
مخفف رش باشد تا این لفظ صحیح بوده آن یک تصحیف بوده باشد و همان گفته است که نام فرشته است
که فصل ... فروردین تصحیح این لفظ میکند نام کدام فرشته است در ذیل ... مشهور است و بخانه ...
این روز جشن فارسیان است و گویند نیکست درین روز جامه بریدن و پوشیدن و ... گوسفند ان
و کار ... نام فرشته ایست موکل بر ... و گویند برای ... مسافران و این ... بار ...

نکست در

مرادف هو

بهرام است رام گویند نام فرشته ایست موکل بر افعال بندگان و تدبیر امور و مصالح روز رام گویند فرشته موکل
بر روح و بقولی که در فرهنگ است موکل بر افعال بندگان و گویند باید درین روز سفر کردن و دوام دادن باد گویند
نام فرشته ایست موکل بر باد و در فرهنگ گوید موکل بر تزویج است و امور متعلقه بدین روز و درین روز بزعم
اهالی عجم نیکست جامه نو پوشیدن و بر بدن و بر اسبان نو سوار شدن دی بدین و دی با دین نیز مذکور است در
بعضی کتب و آن نام فرشته ایست موکل بر خواب و بیداری و حراست ارواح تا رجوع بتن کنند و بعضی از آن
از اسمای باری عز اسمه گویند و این روز را نیز در ماه دی جشن نمایند و گویند نیکست بدان و عا کردن ... و دفع جن و شیاطین
و از واجب ارواح فرزند خواستن دین گویند نام فرشته ایست موکل بر بحث و حرکت و گویند موکل بر خواب
و بیداری و حراست ارواح تا بتن باز آیند و بعضی گویند فرشته ایست موکل بر قلم ارد بفتح همزه و سکون را
و بالف ممدوده نیز آمده و صاحب فرهنگ بکسر همزه تصحیح کرده و این بیت حکیم فردوسی ... شاهد آورده
آورده بیت بر آمد کنون قصه یزدگرد ۵ بماه سفندار مذ روز ارد ۵ و یکی از افاضل متاخرین نیز در حواشی
معروف تقویم ذکر کرده که در نسخ و کتب معتبره بفتح همزه است و از کلام فردوسی که آن ظاهر میشود و همین
بیت را که در نظم شده باستشهاد آورده و بیت دیگر هم قوم شده باستشهاد آورده و بیت دیگر حکیم معنوی این
حرف بیت چو لشکر گشت در جهان دین داد ۵ حسودی از اده و ... ۵ و گویند نام فرشته ایست
موکل بر جن و شیاطین و بقول موکل بر دین و امور متعلقه باین روز و گویند نیکست درین روز جامه نو پوشیدن
و بر بدن و نشاید سفر کردن و نقل و تحویل کردن اشتاد بفتح همزه و سکون شین معجمه و فتح تا منقوطه فوقانی
والف و دال مهمله ساکنه نام ملکی است که در وقت ظهور دین ... کشته و بقولی موکل بر ... و بزعم عجم نیکست
درین روز حاجت خواستن و صدقه دادن و جامه نو بریدن و پوشیدن و بعضی از افاضل متاخرین
رکن الدین آلی نقل کرده که بسین مهمله است و در کتب لغت فرس بشین معجمه است چنانکه گذشت و گویند
نام ملکی نیز هست ... تنگ ... بنون مضمومه و سین مهمله و کاف ... ساکنین نام
نخجیر است ... روز ... آسمان گویند نام فرشته ایست موکل بر ...
و گویند موکل بر آسمانها و بقول صاحب فرهنگ موکل بر ... امور متعلقه باین روز و نیکست درین روز
سفر و ... کارها ... و آسمان ... در لغت فرس مرادف فلک است و آن با ...
از ... آسمان ... و عرب نیز ... آسمان ...
منظور داشته اند ... زامیاد گویند نام فرشته ایست موکل بر قضای ... و بعضی گویند
موکل بر آسمانها است و این لفظ بزاء معجمه مفتوحه و الف و میم ساکنه و یاء مثناة تحتانی مفتوحه و الف و دال مهمله ساکنه بنظر

منظور رسیده **ماراسفند** در فرهنگ ماراسپند و ماراسپندان نیز مذکور است هر چهار لفظ برای ساکنه و همزه
مکسوره و سین مهمله ساکنه و دو لفظ از آن با بای عجمیه و دو لفظ با فا و گویند آن نام فرشته ایست موکل بر فقها و ضبط آنها
و عقدها و دینها و شبها و روزها و بقولی موکل بر دریاها نیز تعبیر به بقول صاحب فرهنگ بر آب و امور متعلقه باین روز
و در علم نجوم نیک است درین روز نکاح کردن و بار و رسن نشستن و نام برآوردن ماه و کار ... نیکو بود ایام است نیز ماراسفند
بوده **انیران** بفتح همزه و نون مکسوره و یای ساکنه و رای مهمله مفتوحه و الف و نون ساکنه نام فرشته موکل بر دوره‌ها و ضبط آنها
و بقول صاحب فرهنگ موکل بر نکاح و امور متعلقه باین روز و بقول فارسیان نیک است درین روز جامه نو بریدن و پوشیدن
و دوام ... و نامهاء جشن از نظر این مرقومات ظاهر میشود که هر یک از ایام سی گانه را جدا از هر یک روز نگاه داشته‌اند و آنرا اعتقاد
بنام روزی که پس از و یک نیز بد که از آن سی روز از جمله گرفته شده که هر موسوم بروزی پس گویند و همین حساب آن
در کیس از روز ... ‌بهر ... که هر سیاره است و چاه و جز آن ... که آن روز نیز ... است درین سی روز در هر
ماه بجای چهار آونیزه است و بنام هر روزی که با نام ماه موافق باشد بنوعی که در نظر بعد از این ایام مذکور شد روز جشن ایشان است
در آن ماه بدین ترتیب **ا** ۱۹ فروردین **ـــ** ۱۲ اردیبهشت **ج** ۶ خرداد ماه **د** ۱۳ تیر **ه** ۷ مرداد **و** ۴ شهریور **ز**
۱۶ مهر **ح** ۱۰ آبان **ط** ۹ آذرماه **ی** ۸ دی ماه **یا** ۱۵ دی ماه **ـــ** ۲۳ دی ماه **یب** ۲ بهمن ماه **یج** ۵ اسفندارمذ ماه و بعضی نوشته که
جون سه روز دی ماه و هر دی نام خدای تعالی است در هر ماهی که با سم نیز سیاره تضاعفه فارسیان است متبرک و از جشن
و آن را ... با ... و بعضی از افاضل تحقیق نموده‌اند که اسامی شهور و ایام فرس اسامی ارباب انواع مجرده و انوار قاهره مدبره‌اند
که الظلمات الغیر بوجود آن قایل شده گمان داده که هر یک نوع و از اجسام فلکی است و آن نوری است مجرد و از ماده قدیم بذات
خود که مدبر و حافظ آن نوع است و آنرا رب النوع گویند و جمعی از متکلمین ارباب انواع را اثبات کرده‌اند و شیخ
مقتول که مقتدای متاخرین اشراقیان است در کتاب حکمت اشراق و دیگر کتب مصنفه خود تصریح کرده و
جمعی دیگر از محققین علمای متاخرین بیان نموده‌اند که قاطبه حکمای فرس و غیر ایشان از مبادی چون هرمس و انباذقلس
و فیثاغورس و سقراط و اغاثاذیمون و افلاطون الهی و امثال ایشان اتفاق دارند که هر نوعی از افلاک
و کواکب و بسایط عنصریه و مرکبات را ربی است در عالم نور و آن عقل مجرد است که مدبر این نوع است و حافظ
و صاحب عنایت است بآن نوع و جمیع افعال طبیعیه را از ان ارباب مید انند حتی نقوش پر طاوس و بوی
روایح مشک و عنبر را که گویند ظلال معانی نوریه ارباب انواع است چه گویند ارباب از مبادی انوار قاهره
جمیع و لازم می آید انهار ... و صورتهای آن انوار ظاهر میگردد در جسمانیات و آن انوار را ارباب گویند
انواع جسمانیه را اصنام و شیخ مقتول در هیاکل گوید و من جملة الانوار القاهرة ابونا رب طلسم نوع ناطق منفیض نفوس
روح القدس المسمی عند الحکماء بالعقل الفعال و حکمای فرس که فارسیان باشد جمیع تحقیق بوده‌اند رب صنم آب را که

ماراخرداد گویند و از شیر و امرداد و از آتش را اردیبهشت و علامه شیرازی در شرح حکمت اشراق نوشته که آن عقلی
مدبر هر نوع نامدار و حافظ مرور او ... او را او است ... بر شکل صنوبر به آتش و کشنده و ... و موسوم بسروش اورین
قیاس هر یک از اسمای ارباب است که رب نوعی از انواع جسمانیات است و آن رب صنم صاحب عنایت
عظیم است بآن نوع جسمانی و شیخ مذکور گفته که این همان انوار است که انباذقلس و غیره از حکمای الهیین چون هرمس
و فیثاغورس و افلاطون و امثال ایشان اشاره کرده‌اند و در همان کتاب گفته که اول حاصل شده الانوار احد و هو
النور الاقرب و النور العظیم و ربما سماه بعض الفهلویه بهمن و علامه شیرازی در شرح آن نوشته که حکیم فاضل
زرادشت گمان داده که اول چیزی که خلق شد از موجودات بهمن بود و پس از و اردیبهشت پس شهریور پس اسفندار
مذ پس خرداد و پس مرداد و خلق شدند بعضی از ایشان از بعضی دیگر چنانچه چراغی از چراغی در گیرد بدون آنکه از
اول چیزی کم شود و زرادشت مذکور گمان داده که آنها را دیده مجرد متصل شده بایشان و استفاده علوم
حقیقیه از ایشان کرده و اشراقیان را در اثبات این انوار مجرده اوعامات بدیه کشف و عیان است و اکثر ایشان تصریح
کرده‌اند که مشاهده آنها نموده‌اند و با افلاطون نسبت داده‌اند که او گفته که خلع علایق ظلمات نفسانی نموده مجرد گردیده
رب النوع خود را دیدم و از هرمس نقل کرده‌اند که ان روحانیة التی الی القاها علی رف ... من ... قال انا
طباعک التام کانه اشاره الی رب النوع و گویند که هرگاه اعتبار کرده شود و ارصاد جسمانیه اشخاص معدوده چون بطلیموس
و ابرخس و غیر ایشان و اثبات افلاک متعدده از مختلفات و حوامل و مدار و متمات و حرکات مختلفه بر حسب
بقول ایشان مانند توان نمود چرا اثبات انوار مجرده بار صاد روحانیه اساطین حکما و مشاهدین عرفا که در صدد خاندانی
خلوات و ریاضات با لات تحیه انتصال بعقل فاد و مشاهده بملازم رؤیا انوار مجرده کرده‌اند نتوان نمود
و جیات رب النوع و نفس فرق آنست که نفس متعلق است بیک بدن و رب النوع بجمیع ابدان نوعی متعلق است
بنام بدن و متشکل میشود بصورت بدن و رب النوع رب النوع و کلی نوع گویند بعضی اصل انواع بعضی منطقی و رئیس
افلاطونیه عبارتست ازین معقول و این بر مثل منقطع است چنانچه در رقم حوض تبیین است و فاضل میبدی که
از افاضل متاخرین است در شرح دیوان منسوب بامیر المؤمنین صلوات الله علیه ذکر کرده که بعضی از اعیان افاضل
مدبر که رب النوع است اوست فاعل و مخیّر و متولد در اجسام نامیه چه ممتنع است که این افعال از قوه عدیم
الشعور صادر شود و اگر این افعال از نفوس ناطقه در مبدأ اشتباه مشروحان بودی و قصد بستان ما در لطفال مستعمل
میشده از آن مستند رب النوع است و الوان غریبه و نقوش متناسبه در پر طاوس مثل ظلال اراضی اقتاب
نورانیه و نسبت معنویه است و حکمای فرس رب آب را خرداد گویند و رب اشجار را امرداد و رب آتش را اسفندار
و این سخن مطابق است با حدیث انا بعثت الجبال و ملک البحار و افلاطون گوید خلع تعلقات بدنیه کردم و رب

اقتنع راده ام از کلام و ستید المحققین میر سید شریف علامه شیرازی در حواشی کتاب حکمت العین نوشته که
اصنام این اشخاص موجوده اند درین عالم پس گویا مانند ظلال ارباب اند درین عالم و ارباب ظلال اصنام اند در
عالم عقل اصنام درین عالم وجود ندارند و شارح حکمت العین بعد از بیان مذهب افلاطون درین باب و نقل
بیان قول او و سایر حکما دیگر کرده که معنی که جمیع بر حرف آن افاضل کرده اند متوجه ظاهر اقاویل ایشان میشود و متوجه
مقاصد ایشان نمیشود چه کلام ایشان مرموز است و لا رد و علی الرمز و برخی گویند هر یک ازین اسمای ملکی است
که موکل بر امور یکی ازین ماه حادث شود قیام دارد چنانچه گفته اند که موکل بر امور هر یک روز با ایشان است
کار کنان علاقه میگیرد بر تدابیر امور شهر اند و آنکه گویند نام شهر و نام ملکی است موکل بر تدبیر امور ماه و شخص هر یک متوجه
تدبیر آن روز گردد و بدین سبب آن را اضافه کرده اند و بپارسی چنین خوانند و بتوالی گوید اشعد و در احادیث اهل
عصمت صلوات الله علیهم وارد است که هر چیزی را ملکی است چنانچه ملک الشجر و ملک الریاح و ملک
الجبال و غیرها حتی هر قطره باران که فرو آید ملکی با او نزول نماید و پوشیده نماند که حکما الفرس و اساطین الفضلا
نظرهم ابنا عصره و آنکه جواهر زواهر حقایق جویان بساط گستری کرده و از فرط ناشناسی آن گروه بازار سخن شکسته با آنکه
حرص و طعن است مخالف و در دقایق حقایق آن گمان بر سوء اعتقاد ایشان نمایند اگر در وقایع علوم و غوامض اسرار ابعد از آن
رموز و ایما ادا کرده اند و تمثیلات و حکایات و تشبیهات و افسانه ها اکتفا کرده تا اکثر طرازان یار حقایق
از آن ظواهر بمواطن پی برند و عوام و جهال افسانه ها بکه از خزانات الکشف شده از ادراک حقیقت آن نا امید
گشته همت فکر در میدان درک معانی آن نتازند و بدین سبب عوام در هر وقتی از ایام که چون ادراکشان محسوسات را
در یابند آن هم دریافت در خور واقع و ادراک ایشان موافق نفس الامر آن رموز و اشارات را که در لباس افسانه ها و حکایات
بیان شده محمول بر ظاهر داشته و حقیقت پندار داشته و ظاهر آن را [illegible] ادراک که [illegible] عظیم در آن را [illegible]
چون از زبان قومی بیان کرده هرگز نقل شود و پیچیده ربا در لباس الفاظ هر کس که بیچاره دلالت بر مقصود نداشته باشند
و از همین است آنکه خرافات بسیار که از عجم بر زبانها مذکور و بر صحایف کتابها مسطور است و آنکه در میانه اهالی فارس
و حکما را همین و علمای ایشان چنین بوده و افسوسی نیست و مویدا همین است آنکه از رسول عرب و عجم صلی الله علیه و آله منقول است
که کوکان العلم فی الثریا لناله رجال من فارس و نامهای خمسه مسترقه این است در کلام فرس و فارسیان
خمسه مسترقه را بفتح را پنجه دزدیده گویند چه آنکه بعد از قسمت سال شمسی هر دوازده بخش راست هر حصه سی روز
و کسری میشود و آن کسر است که جمع شده پنج روز شده گویا دزدیده اند و آن را الواحق نیز گویند نوعی که گذشت
بلغة الحاق بشهور را اهالی فرس فروردیان و فرور دکان با اول مفتوح و ثانی ساکن نیز گویند این پنج روز را مجوس
بسیار تعظیم نمایند و معتبر دانند و جاهای پاکیزه پوشند و میوه های لطیف بکار برند و جشن نمایند و کارها [illegible]

کبار هم

شهور برد

دری

ودرین پنج روز گشته و دعایا خوانند چنانچه بعد ازین بیان خواهیم کرد و معرب آن فروجان است و اول از اسما خمسه
اهنود بفتح همزه و سکون ها و فتح نون و واو و سکون دال اهمله اشتود بفتح همزه و سکون شین معجمه و فتح تا و نون و واو
و سکون دال اسفندمذ بکسر همزه و سکون سین مهمله و فتح فا و سکون نون و دال و ضم میم و سکون ذال معجمه وهشت
بفتح دال مهمله و یا و سکون شین معجمه و تا منقوطه مثناة فوقانیه اشتوتیش بفتح و سکون شین معجمه و فتح تا منقوطه فوقانیه و کسر واو
و سکون یا و شین [illegible] فوقانیه و کسر واو و سکون یا فوقانیه و شین معجمه و بعضی بر وزن انجیل و [illegible] فرس [illegible] ایام [illegible]
[illegible] است که مورد و وقایع و حوادث بدیعه بوده و در میانه ایشان اسرار یافته و بعضی از انجمن و صفحه ثانی
تقویم مدار امر روزی نویسند با سایر وقایع و ایام مشهوره موارخ دیگر و آن را اوقات گویند و بعد ازین اسامی [illegible] ایشان
و ذکر روز [illegible] که مناسب باشد اول فروردین ماه [illegible] روز عامه و نوروز کوچک گویند و بزعم مجوس
چنانچه در صدر این فصل مذکور شد درین روز جمشید [illegible] در اول جلوس بوده و درین روز [illegible] کرده اند و [illegible]
روز فیروزی یافته و آدم هم درین روز مخلوق شده لهذا نوروز گویند و در اکثر کتب مذکور است که افاضل فرس [illegible] جمشید
آنست که جمشید [illegible] که او گذشته و عرب او را متوج گویند درین روز در آذربایجان در مکانی مرتفع بر تخت
مرصع بجواهر نشسته بود از روی شرق نشست و نیر اعظم در حین طلوع بر تاج و تخت او افتاد و از پرتو آن روشنی
و شعاع ظاهر شده باعث سرور مردمان گردید و گفتند که این روز نو است که آفتاب از مشرق افق بر آمده و
خورشید وجود جم از مطلع تخت طالع گشته و آن روز را جشن گرفتند و این قاعده مستمر شده و در هر سال
تجدید کردند و نام جمشید جم است و شید شعاعی که از پرتو آفتاب و تاج او ظاهر شد شید گویند و در لغت
فرس مرادف شعاع است بر اسم او افزوده و جمشید خواندند دوم همین ماه که روز خرداد است
نوروز بزرگ و نوروز ملک و نوروز خاصه گویند و بزعم مجوس هم بعد از فراغ از جشن پنج روز کوچک بار
دیگر درین روز بر تخت بر آمده خواص و عوام او را دیدند و او با حداث رسمهای پسندیده نمود و گفت
بمردمان که خدای بزرگ شما را آفریده و فرمود که با آبهای پاکیزه غسل نمایند و شکر حق جل اسمه بجا آورده و او گفت
که هر سال احیای این جشن نمایند بنابرین [illegible] نوروز خاصه موسوم شد و گویند که اکاسره عجم از نوروز اول
تا نوروز ثانی با نجاح مطالب مردمان پرداختندی و در روز دویم مجلس سازد آراسته گروه [illegible] و از [illegible] مشغول
و بعد از آن بعیش و طرب اشتغال داشتندی و از عمرو بن الجاحظ نیز منقول است که نوروز از زمان جم
مانده و قبل از طوفان بوده و آن روز نیست که در اصفهان [illegible] بسیار عمیق که اگر کسی [illegible]
بیرون آمدن محال بودی اگر چه در اصفهان حوض چاه و حوزه در غایت عمق [illegible] است چه روز با آب [illegible]
نوروز بود که بعضی آب [illegible] رسیده و گروه باشند سوم فروردین را آبانگاه گویند و درین روز اگر باران

[illegible]

باشند لاکن‌گاه مردان باشند و مردان و آب نشینند و اگر باران نباشد لاکن‌گاه زنان باشند و زنان با آب درآیند و همدیگر را
بر جو میمون دانند و سیزدهم تیر ماه را ابریزان گویند و آن روز تیر است که چون در ماه تیر واقع است جشن فارسیان
است چنانکه در ذیل عقد اول ایام نوشته شد و بدان اعتبار تیرگان گویند و پارسیان آب و گلاب بهم پاشند
و تا این عصر نیز در بعضی بلاد ایران این رسم باقیست لیکن در سیزدهم تیر ماه جلالی که حقیقت تیر ماه اصلی جشنی قدیم
نیز همان است و این رسم را بجا آورند و گویند در قدیم مدتی باران نبارید و درین روز فرمان به هیات اجتماعی دعا
کردند و حق تعالی باران فرستاد و موجب نشاط و سرور مردم شد و بهمدیگر آب ریختند و این قاعده باقی ماند و
شانزدهم مهر ماه مهرگان عامه و بیست و یکم مهرگان خاصه است و در ذیل عقد او اسامی ایام در ترجمه روز مهر بعضی از
احوال آن مذکور باشد و بعضی گویند که این دو روز مقابل نوروز عامه و نوروز خاصه است و در روز اول بقاعده [illegible] ماه
ماه و روز موافق جشن است و شاید تعظیم مهرگان خاصه محض تقابل با نوروز خاصه نمایند و اول آذر ماه را کوسه کوسج است
و از افاضل پارسیان کوسه برنشین گویند و در فرهنگ مذکور است که مجوس درین روز مرد کوسه مشوه الخلقه را
سواری ساخته اند و از الوان اطعمه بدو میداده اند که تناول نماید و داروهای گرم بر بدنش میمالیده اند و آتشی را در دست
مروحه بوده و خود را باد می زده و از گرما شکایت میکرده و مردمان برف و یخ بر وی میریخته اند و او نزد بزرگان میرفته
و از هر یک چیزی میستده و اگر چیزی بدو نمیداده اند از گل و سیاهی که با خود داشته بر جامه آن شخص میریخته و انعام او را
شکون داشته بوده اند و در میان ایشان مستمر بوده و بعضی از افاضل متاخرین ذکر کرده اند که پادشاهان عجم درین روز
از دکاکین ولایت خود بطریق خراج یکدرم سیم می ستانده اند با نوعی که شخص کوسه [illegible] را بر چارپا [illegible]
با جماعتی از غلامان پادشاه که تابع او بوده در بازار گشتی و [illegible] از هر دکان
یکدرم سیم ستاندی و هر کس امتناع کردی کوسه مذکور امر کردی تا تاراج دکانش کردندی و او را در آن روز حکم و فرمان نافذ
بر آن جماعت بودی از اول روز تا نصف روز هر چه حاصل شدی از پادشاه بودی و از نصف روز تا آخر روز [illegible]
بکوسه و غلامان و بعد از نماز دیگر اگر کوسه بنظر بازاریان در آمدی در ضرب و شتم او میکوشیدند و کسی باز خواست
نکردی و این رسم شهرت یافت و غالباً وجه اول بصواب اقرب باشد چه مذکور ساخته که درین بعد و در سابق
کوسه این کار با مکر و محقق است که الحال در دیگر روز جمیع بلدان ممالک آن پادشاه [illegible] رفت بلکه در دیگر روز [illegible]
مشغول و امر عیش داشتی و چه بطریقی هر چند معمور باشد ظاهر است که چند دکان داشته باشد و فرضی کرده هزار
دکان باشد و حال آنکه درین شهر نیست حاصل که بدو ده هزار درم سیم شدی که موافق قیاس که درین عصر معمول است
نیاید بچند و دکان [illegible] شده و نصف آن در وجه کوسه و تابعان مقرر بودی و نصف دیگر آن که [illegible] ده
هزار دکان [illegible] باشد چه قدر داشته که ملوک عجم که [illegible] بلدان می پرداخته اند باین قسمت [illegible]

طمع از بازاریان نگیرند و در [illegible] ملوک عجم [illegible] باین اساس [illegible] اند و درین عصر نیز
نزد گبران چیزی بجا نهند در حوالی نوروز جلالی و از امیر نوروز گویند لیکن امیر نوروز درین روزها کلاه دراز بر سر نهد
لباس رنگین و حرکات [illegible] و مزین باشد و در طبرستان نیز اطفال معمول آنست که در اول فروردین
مردی را بصورت [illegible] بر رخ انداخته [illegible] کوی و برزن گرد آمده و آنرا بابو و بابوگر گویند
و دوم بهمن ماه را بهمنجه گویند و جشن نمایند چنانکه در ترجمه روز بهمن نوشته شد و دهم بهمن ماه را سده گویند و شب آن روز را
شب سده خوانند و سده بفتح سین و دال مهمله است و عربی آن سدق گویند چنانکه در صحاح اللغة مذکور است
که السدق لیلة الوقود فارسی معرب و درین روز و شب جشن عظیم نمایند و در شب آتش عظیم افروزند و ملوک و
سلاطین مرغان و جانوران صحرا بیاورند و دستهای گیاه بر پاهای ایشان بسته آتش زده رها نمایند و در صحرا و هوا
بدوند و بپرند و آتشها در کوهها و جابجا برافروزند و جمعی را اعتقاد آنست که وضع این جشن فریدون کرده و سبب
وضع او را چنین نوشته اند که چون فریدون بر ضحاک ظفر یافت و او را در شکنجه عقوبت [illegible]
کشید ضحاک را مطبخی بوده موسوم بارمائیل و چون هر روز در ایام استیلای آن سفاک در قرب دو سب
سال دو آدم را کشتندی و تعلیم شیطان مغز سر ایشان بر [illegible] دوش آن ناپاک که از هر یک [illegible] برآمده
وجع عظیم داشت گذاشتندی آن مطبخی از آن دو نفر یکی را آزاد کرده و در عوض مغز سر گوسفند بمغز سر [illegible]
و در آن وقت ارمائیل بخدمت فریدون عرض کرد که [illegible] هر روز یکی از آن دو نفر معهود یکی را آزاد کردم
و [illegible] و اگر خواهند که صدق این بر ظاهر شود [illegible] باید کرد که آن مردم در آنجا جمع اند فریدون
لشکر [illegible] بر نشسته چون بحوالی مقصد رسید شب شده و آن حین شب بود و راه گم کردند [illegible]
ارمائیل فرمود مردم که چون آتش دیدند متوجه بدان صوب شده بخدمت فریدون رسیدند و فریدون
از دیدن ایشان مسرت عظیم ظاهر کرده و مطبخی را امیر مغان یعنی بزرگ گبران نام کرد بدانکه این رسم را
میمون دانسته هر سال آتش افروزی کردند و این قاعده استمرار یافت و درین عصر نیز این قاعده در بعضی
محل باقیست لیکن در دهم بهمن ماه جلالی بود چه حقیقت واقع تقدیم نیز این است و صاحب فرهنگ
گوید این جشن منسوب بکیومرث و او را صد پسر و صد دختر بود و چون بحد تمیز رسیدند در این شب
ایشان را با یکدیگر [illegible] در عقد ازدواج کشید و فرمود که آتشها برافروزند و بدان سبب سده
نام کردند و با اعتبار صد بودن هر صنف از اولاد چه صد در لغت فرس قدیم بسین است و صاد در آن
نیست و انکه حال صد را بصاد نویسند از مولدات است و فرقه گویند این جشن منسوب بهوشنگ بن
سیامک بن کیومرث و او سیوم پادشاهان جهان است و در عهد او آتش پدید آمده و [illegible] گویند درین روز

روزی بطرف کوهی رفته جمعی همراه بود ماری عظیم ظاهر شد هوشنگ سنگی برداشت و انداخت سنگ بر سنگ
دیگر خورد و از او آتشی جسته بخس و خاشاک آن کوه افتاد و آن کوه بسوخت هوشنگ چون هرگز آتش ندیده
بود از دیدن آن بغایت خوش وقت شد و گفت هذا نور ایزدی است و شکر بجا آورد پس از آن آتش قبسی
برگرفت و بر سر کوه اصطخر فارس رفت و آتشکده ساخت و از آن قبله ساخت و از آن روز کار بر رسم
عبادت آتش در میانه مغان شیوع یافت و آن شب را که دهم بهمن بود جشنی ساختند و آنرا سده نام
کردند چه تا نوروز صد شب و روز باقی بود و آنچه حکیم فردوسی بنظم آورده مؤید این قول است **نظم** شب
آمد بر افروخت آتش بکوه ❊ همان شاه در گرد او با گروه ❊ یکی جشن کرد آن شب و باده خورد ❊ سده نام آن
جشن فرخنده کرد ❊ ز هوشنگ ماند این سده یادگار ❊ بسی باد چون او دگر شهریار ❊ و سده را سبب ساختن
نسق گویند و این حکایت خالی از غرابتی نیست بل از ناشناسی که هوشنگ نبیره آدم است که باتفاق اکثر
ارباب خبر بعد از نوح بوده و از اولاد او است آتش ندیده باشد تا آنوقت و از عجایب است که در فرهنگ
نوشته تا آنوقت آتش از سنگ ظاهر نشده بود و این نیز نابوده می نماید چه آتش افروختن از عهد هبوط
آدم هبوط در میانه آدمیان رسم بوده بی آتش و آتش افروزی وجه غذا انسانیه ترتیب نمی یابد بمصالح
عمارت و زراعت و سلاح و غیر ذلک نیز نسبت انکه آهن را در انبیا دخل است و شیخ بینه ثبت
که آهن و امثال را در آن دخل باشد لهذا این صناعت را از جمله اسباب نظام عالم کون وفت گرفته اند
و جشن مذکور با آتش و آتش افروزی مربوط نیست و ماهو الا من خرافات العجم و بیست و دوم بهمن ماه باد بره باشد
گویند که هفت سال در ایران باد نیامده بود درین روز شبانی تره گری آمده گفت درین آنقدر باد وزید که مغاک بر
گوسفند بجهید که بریت ذکر کرده جشن نموده و مهور بیاد و بیرون شده و پنجم اسفندارمذ ماه که از روز نقا عدد سوزه و جله توانی
نام ماه و نام روز جشن مغان است نوشتن رقعه کژدم باشد و در بعضی کتب مذکور است که فریدون درین روز رقعه
مینویسند که نام ازدهاک و نام نیو آفریدون چنانکه عرب می نویسند که سلام علی نوح فی العالمین و بعضی از رسم
آفریدون را نوح میدانند و در عجایب المخلوقات مسطور است که درین روز از وقت طلوع فجر تا طلوع آفتاب
سه رقعه نویسند از برای هوام و از بر دیوار خانه بچسبانند و بر دیوار چهارم که صدر خانه باشد خالی گذارند و بعضی نویسند
این رسم محدث نیست که عوام بهم رسانیده اند و اهالی فرس قدیم را این رسم نبوده و فرق این روز امروکران گویند
چه زنان درین روز بر مردان مسلط بوده و از ایشان مطالب میکرده اند و در فرهنگ مسطور است که مردگیران
نام جشنی است از مغان در پنج روز آخر اسفندارمذ ماه و درین روز زنان از مردان آرزو یا که داشتند میخواستند و مردان
مسلط نبودند و رقعه کژدم را نیز درین وقت ذکر کرده و بعضی گفته اند که اول فروردگان روزی بود که لابد روز باشد اول

فرودیمامانده باشند و درین روز اهالی فرس زیارت و جشنها کردندی و عقیده ایشان چنان بود که درین روز مردگان
جزای یابند و موبدان و دهقانان جهة ارواح مردگان نقد خوانندی و در فرهنگ فروردیان و فروردگان ایام خمسه
مسترقه ذکر شده و معرب آن فروردجان است چنانکه گذشت پس از اول فروردگان پنج روز با اول فروردین
باشد و شش روز از ایام فرس مبدأ **گاهنبار** بکاف فارسی و حرکت یا و سکون نون و با موحده مضموم و الف
را مهمله ساکنه و **گاهبار** بحذف نون نیز آمده بسکون با پارسیان گویند حق تعالی زمین و زمان و سایر ما سوی را در شش
گاه یعنی شش وقت آفریده و گاه بکاف فارسی مرادف وقت است و گویند واضع این عادت
حکیم است و این شش گاه را با ذکر شش روز در کلام مجید و کتاب آسمانی ذکر شده حیث قال جل من قایل
خلق السموات والارض فی ستة ایام وضع کرده اند و تقویم الجد در زیج مصنف رحمه الله و در زیج جدید مسطور است
اول **گاه** اول یازدهم **دیماه** روز نوزدهم گفته که درین روز یزدان تعالی در شش آسمانها را آفرید و اول **گاه** دوم یازدهم **اسفندارمذ**
و درین گاه آب را از مخلوق ساخته و اول **گاه** سیم بیست و ششم **اردیبهشت ماه** است و درین گاه زمین را آفرید
کرد و اول **گاه** چهارم بیست و ششم **خرداد ماه** است و درین گاه نبات را الکون و جود بخشید و اول
گاه پنجم شانزدهم **شهریور ماه** است و درین گاه بهایم را لباس حیات رسانید و اول **گاه** ششم سی و یکم **آبانماه**
که اول خمسه مسترقه بوده و درین روز انسان را خلعت هستی پوشانید و هر گاهی پنج روز است و بعضی از اهل
فرس تعظیم این روز کرده بلهو و طرب گذرانند و مبادی اوقات مذکوره بعضی که مذکور شد در صورتیکه باشند
که خمسه مسترقه را در آخر **آبانماه** افزایند و بقول کوشیار اول **گاه** اول بیست و ششم **اردیبهشت** و از دوم بیست
و ششم **تیر** و از چهارم پانزدهم **مهر** و از پنجم یازدهم **دیماه** و از ششم خمسه مسترقه که در آخر اسفندارمذ ماه
بوده و در فرهنگ مذکور است که حق تعالی عالم را در شش روز آفرید و هر اول گاهی نام دارد و بتعظیم هر اول گاهی پنج روز
جشن نمایند و مهمانیها سازند و از فرازی که در زند مرقوم است گاه گاهنبار اول که نام آن **مدیوزرم** است یا
میدیوزرم روز خور باشد یعنی یازدهم از اردیبهشت که حضرت یزدان ازین روز تا چهل و پنج روز آسمانها را آفریده باتمام
رسانید و گاه گاهنبار دوم که نام آن میدیوشم است و آن نیز روز خور است از **تیرماه** گویند ازین روز تا شصت
روز آفرینش آب را باتمام رسانید و گاه گاهنبار سیم که آنرا پتیه شهیم گویند روز اشتاد است که بیست و
ششم باشد از **شهریورماه** و گفته اند که ازین روز تا هفتاد و پنج روز خالق زمین و آسمان آفرینش زمین را باتمام
رسانید و گاه گاهنبار چهارم که آنرا ایاسرم گویند همان روز اشتاد است از **مهرماه** قدیم و گویند ازین روز ایزد توانا
آفرینش رستنیها را باتمام رسانید و گاه گاهنبار پنجم که موسوم است بمیدیاریم مهر روز بود که شانزدهم باشد
از **اردیبهشت** ازین روز تا هشتاد روز خالق اشیاء رب ارواح حیوانات را بیافریده و در جهان

کتابست که گفته اند که مجموع جیروفات جرنده و برنده دویست و هشتاد و دو مره و یکصد و هفتاد مره جرنده و
یکصد و ده مره برنده و گفته که مره مرادف نوع است و گاه گاهنبار ششم همسپتمدم است و روز
اهنود است که روز نخستین خمسه مسترقه باشد و خالق منصور باری ازین روز تا پنجاه روز آفرینش آدم را تمام کرد
فصل ششم در تاریخ ملکی که آن را تاریخ جلالی نیز گویند چه در عهد سلطان جلال الدین ملکشاه بن الب ارسلان
بن جغری بیک سلجوقی که از سلاطین نامدار ایران بوده تاریخی نهاده اند و حقیقت وضع این تاریخ موافق کتب
سیر و اخبار آنست که در عهد سلطان ملکشاه حکیم عمر خیام نیشابوری که از اجله فضلاست و عبد الرحمن
خازنی و حکیم لوکری و جمعی دیگر از فارسان میادین کمال در درگاه اجتماع داشتند و سلطان فرمود که بوضع رصدی پردازند
و مواضع ثوابت و تقاویم سیارات را بر زیجی نو ثبت سازند و چون امری بود بس خطیر حکما اعذار آوردند
در باب رصد سلطان با عرضه داشتند که رصد در مدت سی سال که مجموع دور زحل باشد باتمام میرسد و اعتماد بر احکام آن
آنگه درست و بر فرض بقای عمر چون ثوابت در قرب هفتاد سال درجه قطع مینمایند که ... زحل و در زیج واقع
خواهد شد اولی آنست که بنام سلطان تاریخی وضع شود که تا انقراض زمان و ... صنادید و ... تکرار
باشد که ... باتمام رسد چه تاریخی که مطابق سال شمسی حقیقی باشد و در تقاویم ثبت توان کرد نیست و تاریخ فرس
که مستعمل بود چون ترک کبیسه در آن کرده بودند ... چنانچه در فصل چهارم مذکور شد اوایل سالهای آن مختلف بود و ... مقبول
افتاد و در سنه ۴۷۱ هجری سلطانی سنه ۱۰۳۰ اسکندری مطابق سنه ۴۵۰ یزدجردی بوضع این تاریخ پرداختند و
بقولی در سنه ۴۶۸ هجری بوده و اول اشهر است و از ایام سلطان جلال الدین ملکشاه موسوم ساختند از آن
ملکی و جلالی مشتهر شده و ترک کبیسه که در تاریخ قدیم هر صد و بیست سال ماهی می افزودند بطریقه فرس کرده بطریق
رومیان در باب کبیسه عمل نمودند و ابتدا وضع آن روز جمعه دهم ماه رمضان سنه ۴۷۱ بوده از هجرت و در آن وقت
نزول آفتاب بحمل در نهم فروردین بوده از تاریخ یزدجردی و ایشان آن روز را اول فروردین قرار داده اند و آن
هیجده روز را کبیسه کردند و بالجمله گویند که مبدا این تاریخ کبیسه ملکشاهی است و بعضی مبدا آن روز یکشنبه
۵ شعبان سنه ۴۶۸ هجری گفته اند که تفاوت هزار و نود و پنج روز باشد یا هزار و نود و شش روز تا آنچه
... گرفته شود و در زیج جدید این تفاوت هزار و نود و هفت روز است و این تاریخ متاخر است از
تاریخ یزدجردی به ۱۶۰۲۱۷۳ روز که عشش بالمدیط ا و از تاریخ هجری به ۱۶۶۷۹۷ روز که عشش بالمویط
و از تاریخ اسکندری به ۵۰۷۲۹۷ روز که عشش ... و نامهای ماههای این تاریخ نامهای ماههای فارسیان است
و تمیز بقید قدیم و یزدجردی ... در آن و بقید ملکی و جلالی در این ... بعضی کتب بجهت شهور رومی اسامی این تاریخ
اسامی بنظر رسیده چنانچه بعد ازین مسطور خواهد شد لیکن مستعمل نیست و عدد روزهای هر ماهی سی باشد

واین بطریقه متاخرین است که بجهت توافق با مصطلحات تقویم عدد ماههاراسی گرفته اند چون سی روز یک چله و
قمرست ازین جهت ماههای این تاریخ شمسی اصطلاحی باشند و جمعی دیگر از منجمین ماههای این تاریخ را از شمسی
حقیقی آرند و ابتدا ماههای اعدادی گیرند که در اول نصف النهار آفتاب از برجی ببرجی دیگر نقل نماید چنانکه اول
فروردین تحویل شمس باشد بحمل و اول **اردیبهشت** تحویل شمس بثور و بهمین قرار تا آخر بروج و مشهور که اول
اسفندارمذ ماه روز تحویل شمس باشد بحوت در منصوریه پنج ماه ازین شهور سی و یک روزی و یک روزه باشند و
آن فروردین و اردیبهشت و تیر و مرداد و شهریور بوده یکماه سی و دو روزه آن خرداد بوده و چهار ماه سی روزی بوده و آن
مهر ماه و آبان ماه و بهمن ماه و اسفندارمذ ماه باشند و دو ماه بیست و نه روز و بیست و نه روز و آن آذر و دیست
و دی و بجهت زیاده در آخر خمسه مسترقه و لواحق که پنج روز گویند در آخر اسفندارمذ کرده ابدا و تغییری بآن راه نیابد از مقرر
ماههای این تاریخ نیز شمسی حقیقی باشند و بهر چهار سال و پنج سال یکبار کرد و کبیسه در آخر بجهت آن افزایند تا شش روز شود
بدانجهت که سال ایام شمسی حقیقی چنانچه در فصل چهارم مذکور شد سیصد و شصت و پنج روز است و کسری ان
کسر باختلاف ارصاد از ربع کمتر است و با استقرا یافته اند که چون هفت بار با هشت بار کبیسه نمایند
یکبار از قرار پنج سال کبیسه نمایند توضیح کلام درین مقام آنست که کسر زاید بر سیصد و شصت و پنج روز موافق
رصد مصنف نحمده الله بغفرانه پنج ساعت و چهل و نه دقیقه است که در سی و سه سال شمسی حقیقی هشت
روز شود الا سه دقیقه چه آن کسر از ربع روز بانقراض یازده دقیقه کمتر است که در سی و سه سال سیصد و شصت و
سه دقیقه ساعتی است شش ساعت و سه دقیقه خواهد بود و این مبلغ را که از ربع سی و سه شبانه روز کم
هشت شبانه روز ماند الا سه دقیقه یعنی هفت شبانه روز و بیست و سه ساعت و پنجاه و هفت دقیقه
پس تفاوت در سی و سه سال هشت کبیسه واقع شود و هفت کبیسه از آنجمله رباعی یعنی بعد از چهار سال روزی افزایند
چه آن زیادتی سال شمسی بر سیصد و شصت و پنج روز پنج ساعت و چهل و نه دقیقه است که در سال دوم
ساعت و سی دو دقیقه باشد و در سال سیم هفده ساعت و بیست و هفت دقیقه و در سال
چهارم بیست و سه ساعت و شانزده دقیقه شود و لهذا آن را روزی گرفته بر آخر خمسه مسترقه افزایند و یکی
خماسی یعنی بعد از پنج سال روزی افزایند و چون آن سه دقیقه در سی و سه سال منحط است
عمل مساوی کسر مذکور یعنی ربع روزی افزایند چون منتهی شود شش کبیسه رباعی خواهد شد و یکبار خماسی و در زیج
بر جندی بر تذکره مسطور است که سی و سه سال دور کبیسه تقریبی است و کبیسه واقع موافق رصد مصنف
در مدت ۱۵۸۴۰ پانزده هزار و هشتصد و چهل سال کسر مذکور یعنی پنج ساعت و چهل و نه دقیقه سه هزار و
هشتصد و سی و نه روز تمام میشود بلا زیاده و نقصان پس دور حقیقی کبیسه سنین مذکور خواهد بود و موافق

قول ان الخ

رصد مصنف و ما جدولی آوریم که در سی و سه سال که دور کبس است هر سال آن کسر چه مبلغ است و کبر ناظران
مقصود الخ ... باشند و آن جدول در صفحه مرسوم است و موافق رصد جدید آن کسر ربع ساعت و چهل و
نه دقیقه و پانزده ثانیه و چهل و هشت رابعه است وسط سه ناج پس در سی و سه سال هشت کبیسه واقع
شود و پنج دقیقه و کسری از روز زیاده می آید این است که موافق رصد جدید چون هفت بار کبیسه رباعی کنند یک بار
کبیسه خماسی نمایند و بعد از سنین متطاوله که آن کسر به پنج دقیقه و کسری ربع روز شود و نخر [illegible] کبیسه سه وای رباعی
اند و یکی خماسی و بقیه کسور هر سال در کبیسه از این قرار در جدول آورده تا بر ناظران بسهولت تخیل الخ گفته شد کرده
آید و در زیج بر جندی بر تذکره مسطور است که زیاده موافق رصد بطلمیوس در ۱۵۰ سال دو سی و هفت روز است
و به رصد بتانی در ۱۲۰۰ سال ۲۳۳ روز است و بر رصد بعض متأخرین در سیصد سال هشتاد و یوم است [illegible]

جدول کسور سال شمسی در سنین بی کبیسه و کبیسه موافق رصد مصنف									جدول کسور سال شمسی در سنین بی کبیسه و کبیسه موافق رصد جدید							
[illegible]									[illegible]							

واول فروردین ماه اول روزی بود که نیم روز آن آفتاب در حمل باشد و از حوت نقل کرده باشد خواه در نصف

النهار

النهار که تحویل از حوت بحمل واقع شده باشد یا قبل از نصف النهار یا در شب متقدم بر آن و بعد از حوت نقل کرده
باشد یعنی آنست که اگر در نصف النهار یا در شب متقدم بر آن روز نیز او در حمل بوده باشد آن روز را اول
فروردین نگویند لیکن در این کلام اندک مسامحتی است و اولی آنست که چنین گفته شود که اول فروردین
روزی بود که بعد از نصف النهار متقدم بر آن روز تا اول نصف النهار آن روز آفتاب از حوت بحمل آید چه اگر بعد از
نصف النهار از حوت بحمل آید و اگر همه یک دقیقه باشد روز دیگر را اول فروردین و اول سال گیرند و آن روز را
نوروز سلطانی گویند و وضع جدول این تاریخ فرد در تقویم در صفحه دست راست بعد از جدول تاریخ عربی
و رومی است و ارقام روزهای این ماه نیز از رقم اعداد سی که نه باشد و ابتدای ماه از روزی بود که در اول صفحه بود
و در اکثر تقاویم اسم هر ماه جلالی را در هر صفحه دست راست بر فوق جدول اتصالات کلی نویسند یعنی که در شرح
که اول ماه روز فلان در اول صفحه است و در بعض تقاویم که عدد ایام شهور جلالی موافق ایام [illegible] آفتاب در
هر برج اعتبار کرده اند اسامی ماهها را بطریق اسامی شهور عربیه و رومیه در میانه اتصالات کلیه نویسند اول
رقم یوم که میم است متقدم یکی از ایام اسابیع گردد آن روز در نصف النهار یا قبل از آن نوعی که مذکور شد آفتاب
برجی دیگر تحویل کرده باشد و این طریقه در این عصر متروک است و در بعض نسخ نام شهور جلالیه و ایام شهور و ایام
خمسه مسترقه آن نوعی است که در جدول رسم کرده آید و معلوم نیست که وضع این اسماء در زمان سلطان
ملکشاه شده یا بعد از او ارباب طبع بوضع این اسماء پرداخته اند ۵۵ در جدول اینست ۵۵

جدول اسامی شهور و ایام خمسه مسترقه ملکیه جلالیه موافق بعض نسخ														
اسامی الشهور				اسامی ایام الشهور										اسامی الخمسه
رقم	الاسامی	رقم	الاسامی	رقم	الاسامی	رقم	الاسامی	رقم	الاسامی	رقم	الاسامی	رقم	الاسامی	الاسامی
ا	ماه نو	ز	مهرگان	ا	[illegible]	ز	[illegible]	يج	[illegible]	يط	[illegible]	كه	[illegible]	[illegible]
ب	نوبهار	ح	خزان	ب	[illegible]	ح	[illegible]	يد	[illegible]	ك	[illegible]	كو	[illegible]	[illegible]
ج	[illegible]	ط	[illegible]	ج	[illegible]	ط	[illegible]	يه	[illegible]	كا	[illegible]	كز	[illegible]	[illegible]
د	[illegible]	ى	[illegible]	د	[illegible]	ى	[illegible]	يو	[illegible]	كب	[illegible]	كح	[illegible]	[illegible]
ه	[illegible]	يا	[illegible]	ه	[illegible]	يا	[illegible]	يز	[illegible]	كج	[illegible]	كط	[illegible]	[illegible]
و	[illegible]	يب	[illegible]	و	[illegible]	يب	[illegible]	يح	[illegible]	كد	[illegible]	ل	[illegible]	

نیروز

آن و

واز جمله ایام مشهوره این تاریخ که حقیقت بنای آن بر دور خاصه آفتاب در تحویل حمل او در بروج است و چون
توافق این تاریخ با دور آفتاب نسبت ایام این تاریخ بعنوان داد نوروز سلطانی است در کتب مصباح
المنیر مسطور است که در حدیث النوروز بفتح نون و سکون با فیعول است و نوروز بفتح نون و سکون
واو لغت است در آن و اوّل سال است لکن نزد فرس نزد نزول شمس است باوّل حمل و نزد قبط اوّل توت است
و بامعنی نیروز اشهر است از واو معنی نوروز بجهت عدم فیعول در کلام عرب و در قاموس مسطور است که النوروز
اوّل یوم من السنة معرب نوروز و نوروز سلطانی وقتی است که آفتاب در آن روز در اوّل نصف النهار در حمل
بوده باشد منزلی که در نصف النهار روز مقدم در حوت باشد و این روز را در این عصر تعظیم می نمایند و عید
میسازند و [illegible] و سروری بود از نور و لباسهای فاخر جدید می پوشند و در احادیث اهل بیت عصمت و طهارت
نیز صلوات الله علیهم اجمعین شرف و قدر این روز واقع است و در فصل نهم نیز بیان شد که [illegible] سلاطین
فرس نیز این روز را تعظیم میداشتند و تعظیم میکرده اند و سید جلیل علی ابن عبد الحمید نجفی قدس سره در شرح
مصباح صغیر از معلی ابن خنیس روایت کرده که او از ابا عبدالله جعفر بن محمد الصادق سلام الله علیهما روایت
نموده که روز نوروز روز نسبت بجانب شرف و در این روز در موضع غدیر خم رسول آخر الزمان صلی الله علیه و آله
امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب صلوات الله علیه را بخلافت نصب کرده و ابن [illegible] فهد رحمه الله تعالی
که از مجتهدین شیعه امامیه است گفته که بیعت روز غدیر در سال دهم هجرت واقع شد و این قول موافق است
با اقوال سایر ارباب اخبار خصوصا مجتهدین [illegible] الله تعالی علیهم و گفته که بحسب محاسبه زیج در آن وقت تحویل
شمس به برج حمل در روز نوزدهم ذی حجه بوده بنابر آنکه موافق زیج [illegible] دهم رمضان سنه ۹۷۱ هجری است
و آن روز تحویل آفتاب بحمل بوده و متوجه است از مبدا تاریخ هجری به ۱۶۶۷۹۲ یکصد و شصت و شش هزار و
هفتصد و نود و دو روز و در [illegible] ذی حجه سنه عاشره هجره که گذشته بود از مبدا تاریخ ۳۵۳۴ روز [illegible]
از ما بین الثار بحسب نقصان کردیم باقی ماند آنچه از مبدا تاریخ [illegible] ذی حجه عاشره هجره ۱۶۳۲۵۸ و این مبلغ
بر سیصد و شصت و پنج روز [illegible] بسال شمسی قسمت کردیم حاصل شد مبلغ [illegible] سال شمسی و باقی ماند
روز و چون [illegible] سال شمسی که گذشت [illegible] روز کبیسه بوده و پنج دقیقه [illegible] نقصان اید
در وقت [illegible] سال مذکور [illegible] روز [illegible] و ساعت دیگری بوده و از این ظاهر میشود که در آن سال تحویل
آفتاب بحمل نوزدهم ذی حجه بوده بطریق دیگر ملاحظه کنیم که در [illegible] عشر ذی حجه سنه عاشره هجری چند ماه گذشته
یک از شهور رومیه بوده و سالهای تامه عربیه را بایام بسط کردیم [illegible] سالی سیصد و پنجاه و چهار روز است
و سه روز بجهت کبیسه سالی افزودیم ۳۱۸۹ شد و ماههای تامه عربیه را که یازده است بسط کردیم بایام

باین نوع که کمی را می گرفتیم و یکی را انداختیم و نه شد ۳۲۵ و روزهای ماه ناقصه را که [illegible] است بر آن افزودیم شد
۳۴۳ و مجموع را به جمع کردیم شد ۳۵۳۲ و این ایام هجری است از مبدا تاریخ تا وقت مطلوب
و فضل بین الثار بحسب آنکه در فصل چهارم ذکر شد و شد [illegible] روز بر آن افزودیم شد [illegible]
سیصد و چهل و چهار هزار و [illegible] و در آن ایام رومی است از مبدا تاریخ تا وقت مطلوب این
مبلغ را بر عدد سال رومی که ۳۶۵ است قسمت کردیم شد ۹۴۳ و باقی ماند از قسمت [illegible] یکی از
خارج قسمت نقصان کردیم [illegible] سالهای تامه ۹۴۲ و این عدد ربع صحیح ندارد و از آن نقصان کردیم ماند
۹۴۰ ربع آن را گرفتیم شد ۲۳۵ و عوض یکی که از خارج قسمت کم کرده بودیم ۳۶۵ بر باقی قسمت افزودیم شد
۴۵۲ ربع مذکور را از آن نقصان کردیم ماند [illegible] عدد شهور مسطوره در ترتیب الاول ۱۳ تشرین
الآخر ۳۰ شباط ۲۸ از آن کاستیم [illegible] ماند ۱۶ ظاهر شد که وقت مطلوب شانزدهم آذار است
و در این تاریخ که تالیف ابن [illegible] و تحویل شمس بحمل [illegible] آذار است و تفاوت پنج روز است و جزئی
و این جهت دیگر [illegible] است که در سال شمسی زیاده و از ربع روز کم است در ربع افزوده آن کسر جزئی که گذشت
موافق رصد مصنف یازده دقیقه است و موافق رصد [illegible] ده دقیقه و چهل و نه ثانیه و در قرب بهزار و
بیست و [illegible] سال شمسی که از تاریخ عاشره هجری تا حالت گذشته است موافق رصد مصنف قرب
هفت روز و بیست ساعت و موافق رصد جدید قرب هفت روز و شانزده ساعت [illegible] ظن غالب
است که تحویل حمل در روز نهم آن ماه باشد و بنابر التفاوت [illegible] روز نوروز روز عید غدیر در سنه عاشره
هجریه منقول است که حضرت صاحب الامر الزمان صلوات الله علیه و آبائه الطاهرین در این روز ظهور [illegible]
عالم را معمور سازند و [illegible] خواهد [illegible] و دجال مصلوب خواهد شد و همین
روز است که [illegible] ابو البشر [illegible] است [illegible] ابن خنیس روایت کرده که [illegible]
روز نوروز [illegible] شریف [illegible] عبدالله صلوات الله علیه [illegible] شرف این روز را
[illegible] روز را [illegible] تعظیم می نمایند [illegible] مبارک [illegible]
و [illegible] شرف این روز [illegible] است [illegible] از جمله شرفهای این روز آنست که [illegible]
گذشته [illegible] ظاهر شد [illegible] از مردم آنشهر [illegible] بیرون رفتند و جمعی که در شهر مانده بودند
سال دیگر خطاب الهی بایشان نازل شد که موتوا [illegible] حیات [illegible] حیث قال عز و علا الم تر
الی الذین خرجوا من دیارهم و هم الوف حذر الموت فقال لهم الله موتوا ثم احیاهم ان الله لذو فضل علی الناس و لکن اکثر
الناس لا یشکرون [illegible]

گردید و از عهده دفن بیرون نیامده جانوران و بوادی برگرد ایشان کشیده و مدتی از این امر گذشت روزی یکی از انبیا
که از خلفای موسی بود گذر بر آن مقام افتاد و تودهای استخوان دید و از حضرت رب الارباب احیای ایشان
مسئلت نمود خطاب آمد که در فلان روز که روز نوروز بود آب بر استخوانهای پوسیده ریخته از روی
تضرع و عاکف نماز حاجت قدرت خلعت حیات بر ایشان بپوشانیم آن پیغمبر در آن روز که نوروز باشد
بموجب وحی یزدانی عمل کرده همه زنده شدند بدانچه از آن روز گفتند و پاشیدن آب در روز نوروز سنت
شد و سر این عمل را غیر از کاملان جمیع دیگری نمیدانند و در کتاب مستطاب روضه کافی از حضرت
از ابی عبدالله و ابی جعفر علیهما السلام منقولست که اینها عرب سکان مدینه از مداین شام بوده اند و هفتاد هزار
خانه بوده اند و در بیشتر ایشان طاعون واقع شده اغنیا بیرون میرفته اند و فقرا اقامت میکرده اند
و جمعی که بیرون میرفته اند کمتر هلاک میشده اند و آنانکه می بوده اند بیشتر هلاک میگشته اند در آخر رای همه قرار
بر رفتن گرفته در وقت حدوث طاعون با هم هم بیرون رفتند و بشهری خراب رسیدند که از طاعون
اهالی آن هلاک شده بودند همین که در آنجا قرار گرفتند حق تعالی خطاب فرستاد که بمیرید همه مردند و خشک
شدند بعد از آن یکی از پیغمبران بنی اسرائیل مسمی بحزقیل بر ایشان گذشت استدعای احیای ایشان کرد
و خطاب الهی نازل شد که چنین بگو تا دعوت تو مستجاب شود و چنان کرد و دعای ایشان مستجاب شد
و ایشان زنده شدند و تکبیر و تهلیل و تسبیح پروردگار بجا آوردند و در تفسیر مجمع البیان مسطور است که
ایشان اهل قریه بوده اند در قبل واسط موسوم بداوردان و هم در آن کتاب نسبت کرده حمران بن اعین
از ابی جعفر علیه السلام پرسید که آن قوم بعد از حیات در همان وقت بزودی مردند یا باقی ماندند ساکن منازل
شدند و باکل و شرب و لوازم حیات قیام کردند فرمود که بلکه زنده شده ساکن شدند در منازل و زنان
خواستند و مدتی بقضای الهی تناکح و تناسل کرده زنده بوده اند و همچنین در آن کتاب در باب عدد این قوم روایات
مختلف ذکر شده از ائمه اهل بیت تفسیر نقل کرده که مراد بالوف کثرت عدد است بعضی گفته اند که سه هزار
بوده اند و بعضی هشت هزار گفته و بعضی ده هزار و بعضی سی و چند هزار و بعضی چهل هزار و بعضی هفتاد هزار بعد از بیان
این جمله بر سر قول حضرت صادق علیه السلام رویم فرمود که در این روز آفتاب عالمتاب بر ذرات
کاینات جلوه و طلوع نماید و بقضای الهی و فیض نامتناهی جناب پادشاهی فاصله نمایان صحاری و بساتین را
باصناف حسن و حلی تن سندس و استبرق آراید و در این روز ازاهیر و گلها و گیاهها آغاز رویدن کنند و بادهای
لواقح که اشجار را بارور میسازد در این روز آفریده شده و در این روز کشتی نوح بر جودی قرار گرفت و در این روز
جبرئیل امین بر رحمة للعالمین نازل شده و در این روز امیرالمؤمنین صلوات الله علیه بر دوش سید المرسلین

بالای دوش مبارک حضرت آمد و بتان که در خانه کعبه بود از آنجا انداخت و در این روز حضرت خلیل الرحمن بتها را
شکسته و در این روز امیرالمؤمنین صلوات الله علیه را رسول صلی الله علیه و آله بکوه جن برد با ایشان سلام و دعوت
کرده و در این روز عثمان بن عفان بقتل رسید و خلافت بآن جناب برگشت و ظاهر شد و در این
روز خوارج نهروان را از برق تیغ خونریز حیات سوخته بآتش دوزخ فرستاد و در این روز قائم آل محمد
از آن حضرت ظهور خواهد نمود و دجال کشته خواهد شد و این روایت از کتاب مهذب که از مصنفات ابن
فهد است نقل کرده شیخ علی بن طاوس علیه الرحمه ذکر کرده که ابتدای آفرینش عالم در این روز شده و بعد
این که روز اول نوروز گفته و در فضل علم نجوم در ذیل ترجمه تاریخ فرس مذکور شده که وضع این روز را بعضی نسبت
بجمشید میدهند و جمعی گفته اند که بعد از زمان طوفان که بعد از نجات از کشتی در این روز اهل سفینه
را خود مبارک دانسته هر سال بجای آورند و بتدریج بزرگ داشته شده و این رسم مستمر بوده و در این حرفهاست
و آنچه در فضل علم نجوم مذکور است ظاهر میشود که در روزی که آفتاب بحمل نقل نماید آن روز اول فروردین قدیم باشد
شکی نیست که نوروز فرس است اعم از آنکه در هر درجه باشد از درجات حمل یا در روز تحویل آفتاب بحمل نوروز
موافق است با قول ابن ... حضرت رسول و ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین که تخمینی موافق
... که ارض یافت ... اول حمل و اول فروردین متحد بوده و اهالی عجم اول فروردین عید میکرده اند
... از نوروز الفرس ... بوده ... است که از نوروز الفرس مستقل اهالی فرس در آن عصر
منظور ... اول فروردین را نوروز ... باشند نهایت از آن تنهایی کرده و آنچه کرده ... است
نقل ... در جلوس حضرت امیرالمؤمنین ... بر سریر خلافت ظاهری و تعیین فرمودن رسول الله صلی الله علیه و آله
... امیرالمؤمنین ... که ... حضرت است ... از ... الفرس
روز تحویل آفتاب بحمل ... عند الله تعالی ... ایام ... شده ... آفتاب نوروز ... شاهی
و آن روزی که آفتاب در ... بوده ... یا در ... است بوده باشد ... نیست ... فصل
ربیع است و آن پانزدهم ... باشد ... ایام ... است و آن ... نوروز باشد ... که
و آن ... پانزدهم ... و آن پانزدهم ... که پانزدهم ... از ربیع ... باشد
آن ... و ... است و ... است اول ... تابستان که اول سرطان و غایت
... پانزدهم ... است و اول فصل خزان که اول میزان بود و اول ... بزرگ زمستان که اول
جدی است و اول ... که ... است و غایت ... پانزدهم ... است و ...
... اهل ... آن ... است ... تاریخ ... اگرچه مستعمل ... آن عصر ... و در

در بیان تواریخ عرب و عجم

بشمرده اند

تاریخ قبطیه

و ذکر آن چند ان فایده ندارد چون در فصل چهارم اشارهٔ بامثال بعض از آن شده اراده آنست که این شرح مجموع باشد
مشتمل بر فن و ابه لذا بذکر مجلی از آن می پردازد و منه الاعانه والیه المصیر   این تواریخ یکی تاریخ قبط
است در صحاح مذکور است که القبط اهل مصر و هم بنکها بعض اصلها و جنگ شنیدیم بابر خلاف منسوب
چنانکه گویند هولا من نبک الارض بعض اصلها و این تاریخ منسوب به بخت نصر الاول که از ملوک بابل بوده
و در طالع حسن مسطور است که بخت نصر ملقب بد به اصلش بوخت نصر است و بوخت بمعنی پسر
است و نصر صنمی است چون در نزد بت یافته شده بود مشتق بوده که پسر بت منسوب به
شد و او همانست که بیت المقدس را خراب کرده و در مجمع البیان مسطور است که بخت نصر ملک بابل بود
بعد از سنجاریب و از خویشان او بود و لهراسب او را بوده با بصین فرستاد و او بوده که بیت المقدس را خراب
کرده مسجد را منهدم ساخت و تورات را سوخت و بجهة خون یحیی بن زکریا علیه السلام هفتاد هزار کس از ابناء انبیا
کشت و هفتاد هزار کس از ذراری بنی اسرائیل را اسیر کرده به بابل برده بود و بنی دیگر نوشته که او در زمان شعیای
نبی که بشارت حضرت مسیح بوده و بشارت خاتم النبیین صلی الله علیه ما نمود بیت المقدس بر دوخت
و شعیا را شهید کرده و سبایا را به بابل برده و بعضی گفته اند که آن بعد از قتل یحیی بوده و جمعی دیگر برین رفته اند که بخت نصر
بیت المقدس را قبل از قتل یحیی دو دفعه خراب کرده اول بنی اسرائیل بوده و دفعهٔ ثانی یکی از ملوک فارس بجهة بنی اسرائیل
برد اخت و جمعی گفته اند از ایشان کشت و سحاق کتابست که دو دفعه و اول که عبارت از تسلط یا بوده تا بود
ذو الاکتاف که یکی از ملوک فارس بود بر بنی اسرائیل مسلط شده و دفعهٔ ثانیه از قتل یحیی بوده بخت نصر
را بر ایشان کماشت و جمعی گفته اند بخت نصر بنام بن کودرز است که از قبل کیان والی بابل بود و در مجمع البیان
مذکور است که میان دفعهٔ اول و دفعهٔ ثانی بنی اسرائیل دویست و ده سال بوده و پوشیده نماند که چون
یحیی علیه السلام معاصر حضرت مسیح بوده و زمان مسیح مقدم است بر زمان حضرت پیغمبر آخر الزمان
صلی الله علیه و آله   سال چنانکه در کتب اخبار مسطور است و از احادیث اهل بیت طاهرین صلوات الله
علیهم اجمعین ظاهر میشود که زمان حضرت عیسی مقدم بوده بر بعثت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله بدت ششصد سال
چنانکه در کتاب عیون اخبار الرضا و غیره کتب معتبره مسطور است و موافق قول صاحب مجمع البیان که
دفعهٔ اول بنی اسرائیل بر دفعهٔ ثانی دویست و ده سال تقدیم دارد و در خصوص دفعهٔ اول بخت نصر
مقدم باشد بر عصر   صلی الله علیه و آله ۸۱۰ سال و از قرار ضبطی که ارباب نجوم کرده اند تاریخ اسکندری
که بقول اکثر و اشهر مبدا آن بعد از وفات اسکندر است و از تاریخ بخت نصر ۴۲۴ سال مؤخر است
نهصد سال بخت نصر مقدم بوده بر عهد رسول و ازین قرار ان تاریخ قریب بهزار و سیصد و پنجاه سال مقدم بوده

البتانی

ازین قرار بخت نصری که این تاریخ باو منسوب است غیر آن ملکی باشد که در دفعهٔ اول تخریب بیت المقدس
نموده و در دفعهٔ ثانی که دیگری خواهد بود و مؤید این حرفست اگر مصنف رحمه الله تعالی در زیج مجسطی
ذکر کرده که علامت ففذ آن بوده که سالهای تواریخ خود را اسناد و مستند سالهای که باو نوتایان الیشانی
جلوس کرده اند و در آن بد بخیهٔ بطلمیوس اسناد کرده است بجلوس پادشاهی که جمیع ارصاد خود را
باستعمال کرده و در کتاب خود تعبیر از وست و آن بخت نصر اول است و این ظاهر میشود که بخت
نصر ثانی نیز بوده و او خواهد بود که تخریب بیت المقدس پرداخته و بیرجندی در شرح مذکره ذکر
کرده که این تاریخ منسوب به بخت نصر اول و او از ملوک بابل بوده و بطلمیوس القصول ارصاد را باین تاریخ
کرده و مبدا این تاریخ چهارشنبه بوده و اول جلوس بخت نصر اول و مقدم است بر تاریخ اسکندری
بر   سال باشد و ایام سال این تاریخ سیصد و شصت و پنج روز است بی کسر ۱۵۹۲۰۲ روز
و شهور ایشان نیز سی سی است بی کسر گرچه مولف عمل و اسامی شهور این تاریخ بر نحوه است ۱
توت بابه هتور کیهک طوبه امشیر برمهات برموده بشنس بؤونه ابیب مسری نسی هاتور که بعضی ازو ها
تاریخ یزدجردی مقدم است بر مبدا تاریخ یزدجردی بهزار و سیصد و هفتاد و نه سال و سه ماه و اول فروردین مطابق
اول حزوان است و اول توت مطابق نشمر و بابه است و این باین اعتبار است که خمسه مسترقه را
در آخر آبان افزایند و درین تاریخ خمسه مسترقه را در آخر ماه سوری اضافه نمایند و در زیج الغ بیگ مسطور است
که آنرا ابو العاملین خوانند و این تاریخ موافق است بالاول و باء اما تاریخ قبطیه آن موافق است با تاریخ
اسکندری چه ایام سال ایشان سیصد و شصت و پنج روز است و در هر چهار سال یکبار کبیسه نمایند
لیکن موافق تاریخ قبط قدیم ایام شهور ایشان سی سی است بی کسر و خمسه مسترقه را در آخر ماه آخر افزایند و اول
ایام سال ایشان بیست و نهم آب رومی است بابی ام و مبدا این تاریخ روز جمعه بوده و در وقتی که دقلطیانوس
پادشاه ... قیصر روم بر قبط و مقدم است مبدا تاریخ رومی برین تاریخ بهزار ۲۱۷۲۹۱ روز و قرب ...
کر   سال باشند و اعیان و اهل مصر برین تاریخ است و تاریخ رومی و اسامی شهور ایشان این است
توت بابه هتور کیهک طوبه امشیر برمهات برموده بشنس باوونه
ابیب مسری و خمسه را در آخر مسری الحاق نمایند و کبیسه را با آخر خمسه الحاق نمایند
سنین این تاریخ شمسی حقیقی است و شهور ایشان قمری و اسما شهور ایشان این است
فروردین اردیبهشت خرداد تیر مرداد شهریور مهر آبان آذر دی بهمن اسفند

وضع ...

تاریخ قبطیه

دقلطیانوس

تاریخ غیبی

اوب ابیل وضع این تاریخ شب پانزدهم نیسن بوده بجهة آنکه حضرت کلیم الله موسی علی نبینا و
علیه السلام این شب از دست فرعون و گروه قبط بنی اسرائیل را از مصر بیرون آورده و
معجزهٔ ضرب بعصاک البحر بموجب فانفلق که بر دست مبارکش ظاهر گشته بعد از آنکه بنی اسرائیل از تعاقب
فرعون و قبطیان بغایت ترسان و هراسان بودند و کمال اضطراب می‌نمودند از آب دریا گذر کرده و دوازده
راه خشک شده بود و هر سبط راهی گشته و زمین آن بفرمان خالق آسمان و زمین از تابش آفتاب خشک
گشته و فرعون را با ایشان در میان آب در آمده بعد از آنکه [illegible] داخل [illegible] شده کشته شدند
~~و فرعونیان را با ایشان در میان آب در آمده بعد از آنکه آب دریا که منفلق بود منطبق گشته [illegible]~~
از راه آب بآتش دوزخ پیوستند و گویند ابتدای بنی اسرائیل از آب روز پانزدهم نیسن بود بنابرین حضرت
کلیم برین روز استعبار تمام کرده فرموده که تعظیم این روز نموده باشید و آنرا هر سال عید نما بعد در
شب مذکور حین غروب آفتاب قمر از مشرق طالع شده و قمر در میزان و آفتاب در حمل بوده و آن شب بنی اسرائیل چون
گندم خورده بودند [illegible] در معروف [illegible] و آن زمان که بنزول آفتاب بحمل است و گویند که درین شب
که حضرت کلیم از مصر بر آمده روانه بود و عظمای بنی اسرائیل گفتند که درین شب و روز [illegible]
نیست و کلیم الله علی نبینا و علیه السلام که منسوخ تقاویم کواکب حسابی [illegible] بوده و چون تحقیق التفات
نموده [illegible] که از دریا گذشت و فرموده که این روز را مضبوط دارید و وضع آنرا از آن زمان نگاه دارید
محتاج شدند بنی اسرائیل باستعمال سال شمسی و ماه قمری و کبیس بعضی سالها بماهی زاید تا وقت عبادت
متغیر نگردد و از فرموده حضرت کلیم مختلف [illegible] و در فصل [illegible] کتاب تورات مذکور است
که کلیم فرموده در عین خروج از مصر [illegible] عبودیت و ایشان هر سالی را دوازده ماه قمری اعتبار نمایند
و آنرا البسیط خوانند و یا آنکه سالی را سیزده ماه گیرند و آنرا عبور گویند یعنی کبیسه سالی که یک ماه زاید در آن بطریق
کبیسه الحاق نمایند آنسال را عبور گویند چه عبور در لغت ایشان بمعنی آبستن است و وجه مناسبت
حمل آن سال است بماه زاید و در هر نوزده سال هفت ماه قمری کبیسه کنند بترتیب بهز یجوح که کبابس
در جاهلیت و تفاوت آنست که عرب شهور زاید را بسکر [illegible] بر جمیع شهور رسانند و یهود نه چنین کنند
بلکه شهر ششم را که آذر است همیشه تکرار نمایند پس در سالی دو آذر باشند یکی آذر کبیسه و آنرا آذر اول خوانند
و دیگر آذر اصلی [illegible] و آنرا از اصل سال شمارند و بعد از دو آذر نیسن است و اول سال ایشان نزدیک
بیاز آخر آب و ایلول از تاریخ روم پس مداخل سالهای ایشان مقدم باشد بر سال رومیان بماهی تقریبا اما شهور

را ابدست [illegible]

[illegible] وارد این روز که
[illegible]

ایشان در زمان حضرت موسی آنرا از روی هلال میگرفته اند و قرائن ایشان نیز همان شیوه تحقیق کرده
برکار رسمی [illegible] از روی هلال گرفته و التفات بتفاوت که در اقالیم واقع شود و نمی نمایند و ربانیان که معظمان یهود اند
ماه را از اجتماع وسط گرفته بر ترتیبی که اهل حساب منظور رسیده اند مأمور [illegible] روز اعتبار نمایند و ماهی را سی
روز نامند اشهور در جمیع آفاق [illegible] باشد با شهور ایشان قمری وسطی است قرائین ربانیین هر یک از سالهای
بسیط و کبیسه را سه نوع قرار داده اند ناقص معتدل زاید که از هر یک از این سه قسم باشد بسیط
ناقص ۳۵۳ روز بسیط معتدل ۳۵۴ روز بسیط کامل یعنی زاید ۳۵۵ روز کبیسه ناقصه ۳۸۳
روز کبیسه معتدل ۳۸۴ روز کبیسه کامل ۳۸۵ روز و همیشه مبداء تشری که نزد و است میانه آخر آب
و ایلول [illegible] میانه [illegible] آب و بیست و ششم ایلول و آن در حوالی تحویل شمس است بمیزان [illegible]
باید و همچنین این طایفه التزام کرده اند که اول سال ایشان روز یکشنبه باشد یا دوشنبه یا پنجشنبه یا شنبه
دیگر یکشنبه و چهارشنبه و جمعه باشند که با آفتاب [illegible] منسوب اند و همچنین باید که پانزدهم نیسن که عید
ایشان است یکشنبه یا شنبه یا سه شنبه یا پنجشنبه یا شنبه و آفتاب در اول در حمل بوده و قمر در میزان و
آن روز استقبال بود و یا روز بعد از آن یا روز قبل از آن تا وصیت حضرت موسی که این وقت را مضبوط
نمایند بعمل آید و وجه التزام این امور آنست که ایشان مأمور گشته اند که در روز شنبه مباشر هیچ امری نگردند چنانچه
قرآن مجید برین ناطق است و همچنین در دهم و هفتم نیسان که موافق تشری ایشان باشد قربان کنند و صایم باشند
و ابتدا الصوم ایشان نیم ساعت پیش از غروب آفتاب باشد و افطار بعد از نیم ساعت از غروب
که بیست و پنج ساعت باشد پس اگر اول سال ایشان روز یکشنبه باشد اول ماه تجس که ماه هفتم است
روز چهارشنبه باشد و دهم جمعه و از صوم ایشان بعضی یکشنبه افتد و بر احدی که مأمور شد قیام نتوانند کرد و
فرموده باید بعمل آورند و چون مأمور نیستند که چیزی از قربان در دهم و هفتم تشری نگاه دارند پس طبخ ایشان روز
شنبه افتد و آن روا نیست و در روز یکشنبه قربانی ایشان نجس شده باشد که روز سیم است چه
مأمورند که گوشت قربانیها را در روز اول بخورند و الا در روز دویم و اگر سیم چیزی باقی بسوزانند که حرام است و اگر اول
نیسن روز چهارشنبه باشد اول تشری باشد که ماه هفتم است روز آدینه باشد و جمعه و فرض ایشان است بر آن
کردن روز راحت نمایند و کاری نکنند الا قربان و در یکشنبه نیز روز راحت است و طبخ روا نیست قربان
بیکشنبه افتد و نجس شود و در همین حال تشری که یکی عید سکان دیگر عید احران است و در آن
قربان بر ایشان فرض بوده جمعه افتد و قربان نجس شود و اگر در نیسن تکرار یافت و اگر اول سال جمعه باشد عید
الحاوک در منتصف نیسان است جمعه باشد و قربان همان منسوخ حرام شود و اول تشری نیز یکشنبه

وطبه آخر آن سنه که ۲۲ آن ماه است یکشنبه باشد و ۲۱ که گروز بر عید مذکوره سابق است و آن عید بزرگ است
ایشان است بر ایشان لازم بوده که درین روز بر بالای کوه رفته در حوالی مذبح و طواف نمایند چون
اسباب که مذکور شد اگر ابتدای سالهای ایشان ازین ایام نتوانسته باشد بالضروره روز قبل از آن از ایام مذکوره از آن
مبدأ سال یا از سالها باید ساخت و اگر روز قبل را مبدأ ساختند سال ایشان زاید باشد و اگر روز بعد را مبدأ
سازند ناقص و اگر مبدأ یکی از روزهای اربعه افتد آن سال معتدل بود و پس ترتیب ماههای ایشان بر نکونه
باشد که در سال بسیط معتدل یکماه را سی گیرند و یکی را بیست و نه تا آخر و در سال بسیط کامل سه ماه اول
که آن تشری و مرحشوان و کسیلو باشد سی سی بود و طبت بیست و نه و بعد از ان تا آخر یکی سی بود و یکی
بیست و نه و در سال بسیط ناقصه تشری سی بود و مرحشوان و کسیلو و طبت بیست و نه بیست و نه
باشد و بعد از ان یکی سی بود و یکی بیست و نه تا آخر و در سالهای کبیسه بر ترتیب مذکوره بر نکونه بود و نهایت
ماه آذر کبیسه را در همه سالهای کبیسه سی اعتبار نمایند و بجهة سهولت ادراک الحال [illegible] و جدول
وضع کردیم و عدد ایام ماههای هر سال بازنمودیم تا بر ناظران این اوراق آسان باشد بطور الخ مذکور
شد و جدول این است

جدول ایام سنین کبیسه				جدول ایام شهور بسیط			
کبیسه زائده	کبیسه معتدل	کبیسه ناقصه	اسم شهور	بسیط کامله	بسیط معتدل	بسیط ناقصه	اسم شهور
شفه	شفد	شفج	الشهور	سنه	شند	شنج	الشهور
ل	کط	ل	تشری	ل	ل	ل	تشری
ل	کط	کط	طبت	ل	ل	کط	مرحشوان
ل	ل	کط	کسلو	ل	ل	کط	کسیلو
ل	کط	کط		کط	کط	کط	طبت
ل	ل	ل	شفط	ل	ل	ل	شفط
ل	ل	ل	اذر طبوس	کط	کط	کط	اذر
کط	کط	کط	اذر اول	ل	ل	ل	نیسن
ل	ل	ل	نیسن	کط	کط	کط	ایر
کط	کط	کط	ایر	ل	ل	ل	سیون
ل	ل	ل	سیون	کط	کط	کط	تمز
کط	کط	کط	تمز	ل	ل	ل	اب
ل	ل	ل	اب	کط	کط	کط	ایلول
کط	کط	کط	ایلول				

و یهود مبدأ تاریخ را از هبوط آدم صفی سلام الله علیه گیرند و ایشان گمان دارند که میان هبوط آدم و زمان حضرت

موسی ۲۴۴۸ سال است و میانه موسی و اسکندر هزار سال که مجموع ۳۴۴۸ سال باشد و بعضی از متأخرین
در رسایل خود بیان نموده اند که یهودان مبدأ سال تاریخ خود را از سال رحلت آدم علیه السلام گرفته اند
و آن ۲۲۴۸ سال مذکوره با بین رحلت آدم و زمان موسی است و قول اول با آنچه در ترجمه توریه مسطور است
اقرب است چه در توریه اثبات آدم در عالم کون رفت و تا ولادت نوح ۱۰۵۶ سال مذکور است
و از ولادت نوح تا تولد ابراهیم [illegible] و علیه السلام ۸۹۰ و این قول خلاف قرآن مجید است که
نوح نهصد و پنجاه سال در میان قوم درنگ کرده چه مشخص است که ولادت ابراهیم بعد از طوفان است
و از تولد ابراهیم تا دخول بنی اسرائیل باتفاق یعقوب بمصر ۲۹۰ سال و مدت توقف
بنی اسرائیل در مصر تا خروج که باتفاق موسی علیه السلام بیرون رفتند ۴۳۰ سال مسطور است که مجموع
۲۶۶۶ سال بوده باشد و در تقویم تمام جدولها بعد از جدول تاریخ رومی بجهة این تاریخ جا و زند و از فاضل معتقد به
[illegible] ازین جدولها ثبت نمایند [illegible] و جدول آن رقم با صطلاح [illegible] قلم وضع نمایند و درین عصر وضع
این تاریخ در دفتر یهود متروک گشت و یهود از درین تاریخ روزهای مشهوره باشد که بعضی از آن ایراد کرده میشود
غره تشری را رأس [illegible] خوانند [illegible] سال و آن بزرگ عیدیست میانه ایشان و بزعم ایشان ذبح اسحق درین روز است
و ایشان اسحق را ذبیح دانند و میانه اسلامیان نیز در باب ذبیح از اولاد ابراهیم اختلاف است و بعضی اسحق را
ذبیح ذکر کرده اند و آنچه بتحقیق اقرب و در طریقه ائمه کرام [illegible] وارد است حضرت اسمعیل است
و موید آنست حدیث نبوی [illegible] انا ابن الذبیحین و دهم تشری را الکبور خوانند و چنانچه مذکور شد
صوم فرض ایشان این روز است و مقدار آن بیست و پنج ساعت است و مبدأ آن هم ساعت پیش
از غروب آفتاب [illegible] و هفت روز بعد از ان عید مظله است که در سایه درختان نشینند و
[illegible] و روز بیست و دوم این ماه که آخرین روز آن عید است [illegible] خوانند و ۲۴ تشری عید ختم است
و بتویا از ۲۵ کسیلو تا هشت روز عید حنکه است و در شبهای آن چراغ افروزند و دهم طبت صوم موت
هارون است علیه السلام و چهاردهم آذر [illegible] خوانند و پانزدهم نیسن عید است و
آنرا فسح خوانند [illegible] که اول [illegible] است که بنی اسرائیل
از ذل عبودیت قبطیان خلاص شدند چنانچه مذکور شد و آن عید هفت روز باشد و عید فطر و فطیر
خوانند نیز گویند و آخر آن [illegible] خوانند و آن روزیست که فرعون غرق شد [illegible]
و ششم سیون را عنصرت گویند و گمان دارند که درین روز توریة نازل شد و غره ایلول اول صوم اربعین موسی
لا تاریخ ترک [illegible] پوشیده نماند که موافق قول ارباب اخبار و تفاسیر چون نوح سلام الله علیه بعد از

۱۰۵۶ [illegible]

تقویم صح

[illegible] چراغ افروزند صح

تاریخ ترکی و ختا

واقعهٔ طوفان از کشتی بیرون آمده ساحت ربع مسکون را میان سه پسر خود که سام و حام و یافث بود قسمت نمود
و بلاد مشرق و شمال نصیب یافث شد و اورا اولاد و نبیره بسیار بوده که در کتب اخبار مسطور است و از آن جمله
ترک بن یافث بوده که از اولاد و یافث است و ترکان از اولاد او بوده و مساکن ایشان در
شمال و مشرق بوده و دیگری چین بن یافث بوده که بلاد چین در آن بلاد و هست طول بلد بعضی از مبدأ مشرق
تا اقلیم اول و ثانی و ثالث ممتد باشد و منسوبست و ختا که حال [illegible] مشهور است و [illegible] که بلد ختا
از اهل ایشان یا چین بوده اند که در قدیم الزمان از ولایت مذکوره منقطع شده بدین ولایت که حال ختا گویند
آمده ساکن گشته اند و [illegible] و از [illegible] عظیم و آنجا بزرگ شده اند و قدما [illegible]
طوفان نوح بار دیگر ختا رسیده بوده و از آن معمور بوده اند و گویند که تاریخ ما مضبوط است از
ابتداء آفرینش عالم جنانچه [illegible] و در ذیل این تاریخ اشاره خواهد شد و سالهای تاریخ اهل ختا و ایغور [illegible]
جه مبدأ سال را از وصول آفتاب به درجه مفروضه از فلک البروج گیرند تا باز رسیدن بهمان موضع و مبادی
شهور ایشان از اجتماع حقیقی است پس اگر اجتماع حقیقی قبل از غروب آفتاب باشد آن شب اول
ماه دانند و عادت اهل ختا آنست که شبانروز را ده هزار قسمت نمایند و هر قسمت آنست که شبانروز
و سطر را [illegible] و قسمت [illegible] و هر قسمی را جائی گویند و هر جائی را نامی است جنانکه در جدول
ثبت زبان ختایی و فارسی [illegible] شده و جاع در لغت ایشان [illegible] وقت است و هر جائی را

جدول اسامی [illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	بزبان [illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	بزبان [illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	بزبان [illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	بزبان [illegible]
۱	۲	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	۰	[illegible]	۷	۱	-	[illegible]

بهشت قسم است نمایند و هر یک را که پس هر شبانروزی نود و شش که باشد و هر [illegible]
شبانروز آنست که هر شبانروزی را ده هزار قسم نمایند و هر قسمی را فنک گویند پس هر جائی
هشتصد و سی و سه فنک باشد و ثلثی و هر کی صد و جهار فنک باشد و سه سی از [illegible]

بخا برد

[illegible]

مستوی از بیست و چهار ساعت شبانروز نصف جاع باشد و آن بیست و چهار دقیقه و چهار صد و شانزده
فنک و دو ثلث فنک باشد و اگر باز ده باشد از دقایق شصت گانه ساعات مستوی جاعی و ساعات
از ساعات مستویه مذکوره و جون شبانروز به دقایق ساعات مستویه ۱۴۴۰ دقیقه است و هر دقیقه
شصت ثانیه که ۸۶۴۰۰ باشد پس ده هزار [illegible] ثانیه و [illegible] ثالثه و بیست و چهار رابعه
و [illegible] که در فصل دوم مذکور شد ختاییان مبدأ شبانروز را از نیمشب گیرند و در آن وقت از جاع زه و
کنگو گذشته باشد نصف و سبب این معلوم نیست با آنکه قیاس اقتضا مینماید که مبدأ شبانروز از اول
اول باشد از جاع اول و آنکه بعضی گفته اند که جون شب را منتصف ساخته اند بجهة مبدأ [illegible] خواسته که
جاع اول منتصف باشد صورت معقول [illegible] ظاهر ندارد و [illegible] واسطه باشد که از نقطه [illegible]
باشد و منتصف روز که جاع [illegible] است و سالهای این تاریخ [illegible] ارصاد ایشان [illegible]
جاع و [illegible] که [illegible] است و [illegible] ۳۶۵ روز و ۲۴۳۶ [illegible]
[illegible] ایشان این [illegible] حقیقی شمس است و این [illegible] است
که شبانروز [illegible] دقیقه [illegible] باشد و [illegible] رصد بطلمیوس که آن [illegible] ثانیه است و بر رصد
بعضی متأخرین [illegible] ثالثه و بر رصد محیی الدین مغربی [illegible] ثالثه و بر رصد [illegible] ثالثه و بر رصد
جدید [illegible] رابعه از [illegible] کسر بر رصد ختاییان زیاده است بر کسور بر رصد جدید [illegible] رابعه
و مبدأ سال ایشان نقطه معینه از [illegible] از حین رسیدن آفتاب بنقطه معینه از [illegible]
دلو تا باز رسیدن بهمان نقطه [illegible] آن نقطه را [illegible] شانزدهم
دوازدهم دلو باشد و فاضل [illegible] در شرح زیج جدید ذکر کرده که ظاهر آنست که مبدأ سال ایشان
منتصف حقیقی دلو است [illegible] سبب آنکه اوج آفتاب بر رصد ایشان ثابت است و
بار رصد و [illegible] متأخرین [illegible] مبدأ [illegible] که مبدأ سال ایشان است [illegible] دلو افتاده
و بدین اعتبار در هر [illegible] سال یا شصت و شش سال که باختلاف ارصاد و اوج آفتاب یک درجه حرکت
نماید مبدأ سال ایشان [illegible] درجه [illegible] و بعضی ذکر کرده اند که اختیار [illegible] دلو در مبدأ سال آنست
که بزعم ایشان وقت وصول آفتاب [illegible] دلو اول [illegible] است جه در آن وقت هوا میل
باعتدال نماید و نبات [illegible] و [illegible] و [illegible] ظاهر [illegible] که جون در کتب [illegible] مسطور است [illegible]
که سابق اشاره رفت که اهل ختا [illegible] از چین منشعب گشته و معظم بلاد چین بر خط استوا و ما بین اقلیم
اول و خط استوا و اقلیم اول و ثانی است و در این قسم بلاد [illegible] فصول [illegible] باشد و در بهار

۸۶۴۰۰ [illegible]

[illegible] شود

فنک

او اسط [illegible]

همیشه شانزدهم درجه دلو است
[illegible] حکیم محیی الدین مغربی است
[illegible] کوشیار [illegible]
میانه [illegible]

درهار و دو تابستان و دو پاییز و دو زمستان بهار اوّل مستعف دلو و تابستان اول اوّل حمل و پاییز
اوّل حمل مستعف ثور و زمستان اوّل اول سرطان و بهار ثانی از وسط اسد و تابستان ثانی از اوّل
میزان و پاییز ثانی از وسط عقرب و زمستان ثانی از اوّل جدی چنانکه در کتب هیأت مسطور است
چینیان اوّل سال را از مستعف دلو که در بلاد ایشان اوّل بهار است گرفته اند و اگر نیز بعضی از ایشان
بگیرند مناسب بودی و بعد از آنکه اهل ختا از ایشان منشعب گشته اند هر چند در بلاد دیگر که اکنون ساکن اند
چنین نباشد همان حساب که چینیان ایشان داشته اند معمول دارند و اوّل سال مستعف دلو را اگر
چه در بلاد ایشان حالیا وسط زمستان باشد می شمارند والله اعلم بحقیقة الحال و ختاییان سال را بر بیست
و چهار قسم متساوی نمایند و طریق قسمت ایشان سال را بر این بیست و چهار قسم آن باشد که دایره
بروسطه که کبد اساس است که از اینده اند و آن دایره معدل النهار را ابر و نقطه قطع نماید که بروج دوایت
بعد از آن که اینده اند از نقطه تقاطع دایره مذکور با معدل شروع در تقسیم کرده و دایره معدل را به اثنا عشر قسم و دیگر بیست
چهار قسم متساوی کرده اند و لاجرم از این دوایر دوازده که از میول منطقه بروج را بیست و چهار قسم ساخته
لیکن اقسام منطقه بروج مختلف بود و اما در تقطیع آفتاب هر قسمی را مساوی باشند و تفاوت تمام
و از این ظاهر شد که بخار بیست و دیگر از فصول سال ایشان نیز از اوساط بروج ثابته باشند که آن ثور است
و اسد و عقرب و این اقسام بیست و چهار که هر قسمی پانزده روز و دو خمس و چهار دانگ و صد و دیگ
و نصف بنگ باشند و بعبارت اخری ها روز و ۱۸۴۳۱ منگ و خمس سدس بنگ باشد و با جدول آورده شد
ایام و نقصانات هر حصه از حصص بیست و چهار گانه و کسور دقیق ست مشخص شد و ظاهر شود که کدام
یک از این حصص در چه فصل واقع است از فصول ایشان در چه فصل است از فصول ما و جدول این است

[illegible]	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	۲۱۸۴	۳۲۶۹	۲۶۵۴	۸۷۳۸	۹۴۳	۳۰۰۹	۵۴۹۳	۷۶۷۸	۷۶۷۸	۱۸۱۸	۴۰۳۳	۷۸۸۸	۸۲۰۲	۵۸۱۷	۲۷۷۲	۴۵۹۷	۷۱۴۲	۴۲۳۷	۱۵۱۱	۳۴۹۴	۵۸۱۱	۱۰۶۶	۲۵۱	[illegible]
[illegible]	۱۵	۳۰	۴۵	۶۰	۷۶	۹۱	۱۰۶	۱۲۱	۱۳۶	۱۵۲	۱۶۷	۱۸۲	۱۹۷	۲۱۳	۲۲۸	۲۴۳	۲۵۸	۲۷۳	۲۸۹	۳۰۴	۳۱۹	۳۳۴	۳۵۰	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]																								
[illegible]	ا	ب	ج	د	ه	و	ز	ح	ط	ی	یا	یب	یج	ید	یه	یو	یز	یح	یط	ک	کا	کب	کج	کد

و هو الیه از ایام و نقصانات که در قسم الخیر که آخرین اقسام است و نخستینه هر حصه بیست و
قسم است از اقسام بیست و چهار گانه و چون حصه الخیر را بر آن افزایند چنین شود ایام ۳۶۵
نقصانات ۲۴۴۲ و این عده ایام بسال شمسی حقیقی است چنانکه گذشت پوشیده نماند که اتراک ختاییان
سال را بر بیست و چهار بخش کرده اند بر عکس طریقه منجمین مغرب و فارس که بر دوازده بخش منقسم دانند
و ادراک ایشان از فصول ثابت بوده لهذا هر یکی از فصول ایشان مشتمل بر سه قسم است
از این اقسام که هر دو ماه سایر منجمان باشند و چنانکه امتداد زمان را نیز از نسبت موهوم انقسام آن با جزا
منقسم و منقسم هر جزو با جزا و از نیز از چند انگاه خواهند ممکن است عادت اهل حساب جاری
گشته که جزوی از آن اجزا مفروضه را مبدا اعتبار زمان و انجا منتهی مسافت و به از آن مبدا فرض نمایند و جمیع
آن ادوار که هر چند تقویم اگر از آن مبدا مفروض بعد از عد آن انجا منتهی باز عود با آن مبدا واقع میشود و از
این جهت است که اهل ختا و ایغور چند دور قرار داده اند بعضی مخصوص ایام و برخی شامل ایام و سنین هر دو و از این
ادوار یکی دور است که بر دوازده میگردد و اسامی اقسام آن دور همان اسامی اجزا شبانروز است
که هر یک را اجامی گویند و در مرقومات سابقه اسامی آن مذکور شده و خطاییان ثبت شده منجمان اسلامی
آن دور را دور اثنی عشری گویند و در حساب سنین نیز اگر مبدا آن تحویل آفتاب بحمل باشد این دور
متعدد سازند و اسامی دور اثنی عشری مذکور بعینه در ترکی موافق اجزا شبانروز نیست و اوّل در این عصر
متداول است اندک تفاوت بالنسبه دارد چه در این عصر در این کونه استعمال نمایند ۱ سیچقان ۲ اود ۳
بارس ۴ توشقان ۵ لوی ۶ ییلان ۷ یونت ۸ قوی ۹ بیچین ۱۰ تخاقوی ۱۱ ایت ۱۲ تنگوز و ختا
دور دیگر است که بر ده میگردد و نامهای آن بعینه ختاییه این است ۱ کا ۲ یی ۳ بن ۴ تین ۵
وو ۶ کی ۷ کن ۸ سین ۹ ژم ۱۰ کوی و سالها و روزها را به این دور حساب کنند و از کلام صاحب زیج
جدید ظاهر میشود که این دور مخصوص اهل ختاست و ترکان استعمال آن نمی نمایند لهذا اسامی
ترکی اقسام آن ننهاده اند لیکن از بعضی زیجات ظاهر میشود که این دو دور را ترکان و ختاییان هر دو
استعمال می نمایند و فرق میان دور اثنی عشری و عشری آن است که دور اثنی عشری را در ایام و سنین
و اجزا ایام اعتبار مینمایند و دور عشری مخصوص سنین و ایام است و اهل ختا این دو دور را یعنی
دور اثنی عشری و عشری را با هم ترکیب نمایند و دوری حاصل کنند که بر شصت گردد و دور روزها را
این دور شمارند و آن را تیمین اسامی دور ستینی گویند و این دور ختاییان نزد اهل اسلام
عظیم است اگر چه مناسب آن بود که دور اثنی عشری را برای اسابیع استعمال نمایند و دور ستینی را

سیتقی دور

بجای شهور و ترکیب دور سیتقی ختائیان که درین جدول وضع شد دهم و دوازده دوار ستین بنشستند

جدول دور سیتقی ختائیان

ابتدای سالها	مبدأ دور	ابتدای سالها	مبدأ دور	ابتدای سالها	مبدأ دور	ابتدای سالها	مبدأ دور	ابتدای سالها	مبدأ دور
ا	کا زه	یج	بن زه	که	وو زه	لز	کن زه	مط	ژم زه
ب	یی چو	ید	دین چو	کو	کی چو	لح	سین چو	ن	کوی چو
ج	بن یم	یه	وو یم	کز	کن یم	لط	ژم یم	نا	کا یم
د	دین ماو	یو	کی ماو	کح	سین ماو	م	کوی ماو	نب	یی ماو
ه	وو چن	یز	کن چن	کط	ژم چن	ما	کا چن	نج	بن چن
و	کی سز	یح	سین سز	ل	کوی سز	مب	یی سز	ند	دین سز
ز	کن وو	یط	ژم وو	لا	کا وو	مج	بن وو	نه	وو وو
ح	سین وی	ک	کوی وی	لب	یی وی	مد	دین وی	نو	کی وی
ط	ژم شن	کا	کا شن	لج	بن شن	مه	وو شن	نز	کن شن
ی	کوی یو	کب	یی یو	لد	دین یو	مو	کی یو	نح	سین یو
یا	کا سو	کج	بن سو	له	وو سو	مز	کن سو	نط	ژم سو
یب	یی خای	کد	دین خای	لو	کی خای	مح	سین خای	س	کوی خای

برنج و دو دور اتی عنزی وشش دور عنزی است ومبادی ادوار اتی عنزی یکم وسیزدهم وبیست و پنجم وسی
وهفتم وچهل ونهم است چنانچه درین جدول ظاهر میشود ومبادی دور عنزی یکم ویازدهم وبیست و یکم
وسی ویکم وچهل ویکم وپنجاه ویکم است وچون هر قسم از اقسام دور ستینی یک اعتبار از
دور عنزی است وباعتبار دیگر از دور اتی پس نام هر قسم از اقسام دور ستینی را ترکیب
ساخته اند از قسمی از اسماء دور عنزی وقسمی از اسماء دور اتی عنزی وتوانند بود که هر یک از اقسام دور
ستینی را ترکیب ساخته اند از قسمی از اسماء دور عنزی وقسمی از اسماء دور اتی عنزی وتوانند بود که
هر یک از اقسام دور ستینی را در نام کذاشته باشند واین اسم تفصیل ستینی نداشته باشد
بلکه سالهای ستینی را باین اسما تسمیه نمایند واهل ختا سالها را نیز بدور ستینی شمارند لیکن دور را ماه نامند

عنزی ح

بسنام

بسنام دور اول را **شانکون** خوانند ودور دوم را **جونکون** ودور سیم را که آخرین ادوار است
خادن وباز از شانکون کیرند واکر چه مدت این ادوار متساوی است اما دور شانکون را اعظم کویند و
جونکون را اوسط وخادن را اصغر ودر تمام این سه دور را اعتبار نمایند ومدت هر سه دور صد و
هشتاد سال است ومقید سالها این ادوار سه کانه نمایند چنانچه کویند سال فلان از دور جونکون یا سیم
از دور شانکون یا سیم از دور خادن وختاییان کمان دارند که مدت بقای عالم سیصد هزار دور است
وبعضی گفته اند سیصد وشصت هزار دور واین از خرافات این طایفه است ونزدیک باین
جزوی از متقدمان اسلامی نیز نقل مینمایند که عمر عالم را سیصد وشصت هزار سال میدانند وطوفان در وسط
آن بوده وبراهمه هند را مذهب غریب تر از معتقدات این دارند چنانچه اهل بوکیان هر روزی از ایام آنجناب
کرده که زمان مذکور را ثوابت سیصد وشصت هزار سالست ودور هر دوازده هزار دوره ثوابت
کواکب سبعه سیاره وادوار جوزهرات ایشان در اول حمل جمع میشوند ومدت ما
بین این اجتماع که چهار هزار هزار هزار وسیصد وبیست هزار هزار سال یک مدت دوران افلاک
وکواکب کویند وکویند مدت بقای عالم صد سالست هر سالی سیصد وشصت شبانه روز وزمان هر
روزی بقدر مدت دوران افلاک وکواکب است وزمان هر شب نیز بقدر آن پس مجموع سالهای عمر عالم
سیصد ویازده هزار هزار هزار هزار وچهل هزار هزار هزار سال است 311040000000000
بر فرض تسلیم وقبول چون حادث است کثرت عدد ومدت او بهیچ وجه در نزد وجنب قدیم تعالی
شانه تمام دارد واو را از حدوث بیرون نیاورد ودر فنی که امر نافذ از بارگاه یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب
با فنا واعدام آن صادر کردد در کم از طرفة العین بالکل نیست فرماید وحال آنکه اینها همه بظاهر از خرافات
وبنا بر آنست اینطایفه است ونظر بیقین باز از عدم بیان [illegible] آن کویند مدتی است ولادت
از رمز وختاییان کاه باشد که تغیر نمایند ادوار را بآفرینش عالم چنانکه کویند از آفرینش عالم که مدت
تا فلان تاریخ چندین وچندین دور از ادوار ستینی چه نظم ایشان تاریخ از آفرینش عالم را ضبط
کرده اند وکویند که از مبدأ آفرینش تا مبدأ سال اول دور **شانکون** که موافق سنه [illegible]
سنه ۸۶۷ هجری که سلطان بابر میرزا [illegible] بیست هشت هزار وهشتصد وشصت و
تمام کذشته است ۸۸۶۳ وادوار ناقصه [illegible] هزار وهشتصد وشصت سال تمام کذشته است
۹۸۶ وبهر دوازده هزار سال دانند که از ابتدا از آفرینش عالم تا آن تاریخ هشتاد ودو هزار
هشتصد وشصت سال بوده باشد چنانچه در زیج جدید مذکور است وتاریخ زیج مذکور بعض فاضلان جهت

سیصد ودی دو هزار و

سالهای ان م

تصحیح نافقه و تصریح کرده که هزار و هفتصد و بیست سال گذشته بوده و در زیج سغف سال را سهو [illegible]
از تنجم او در این سال گذشته شکر بزد و جزوی است دو و بیست و چهارده سال از آن تاریخ گذشته
باشند از مبدأ مذکور ٨٨٦٢ دون و ٤ ١٣ سال و این سال یکی و چهارم است از دور شانکون
و بجهة معرفت هر سال که داخل چه دور است هشتصد و سیزده را از تاریخ یزدجردی انداختن نقصان
باید کرد الخ باقی بماند بر شصت قسمت نمایند و باقی سالها باشد که گذشته از آن سه دور پس از خارج
قسمت به سه طرح نمایند اگر هیچ نماند دور شانکون باشند و اگر یک ماند دور جوکون و اگر دو ماند
دور خادون و ختایارزا و دوره هر است که بر دوازده سر دو بینج ایام آن دور را بدوازده اسم تسمیه
بنمایند و همیشه روزها را بر آن میشمارند و آنرا دور اختیاری و دور رابع گویند و دور اختیار است که آن
اعتقاد نمایند و بعضی ادوار آن دوازده باشد بعضی سیزده تا نامهای این دوازده این است بجو خاصه
١ کن ٢ جیو ٣ من ٤ بن ٥ تن ٦ جه ٧ بو ٨ دی ٩ جن ١٠ ستیر ١١ خای ١٢ بی و ترکان این روزها را
بالوان نسبت کنند و از الجمله دو روز را بنابت نحس گیرند و آن بود به باشند و آنرا الجاتی [illegible]
به گویند بعضی سفید و آن روز جن و خای باشند و چهار روز را محمود گیرند [illegible]
[illegible] گویند بعضی زرد و آن جیو و تن و جه و دی باشند و چهار روز را مذموم [illegible]
و [illegible] گویند بعضی سیاه و آن [illegible] کن و بن و ستیر باشند و علامات آن این
سعد [illegible] نحس [illegible] محمود [illegible] مذموم و در بعضی تقاویم این الفاظ را از [illegible] روز [illegible] نویسند و در بعضی
تقاویم بجهة اختصار نقطهای الوان موافق لون هر روز [illegible] کنند و بعضی روزها را یکی نقطهای سرخ و روزها را
بر انقطهای سیاه نویسند و ما جدولی ادریم بجهة اسامی این دور و سعادت و نحوست آن
و ارقام سعد و نحس [illegible] و در زیج جدید مسطور است که اول دور شانکون که در سال مذکور [illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	١	١	١	١	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

شوال

عنوان [illegible] ٨٣٧ [illegible] است [illegible] شهر است از اقلام دوازده که [illegible] ادوار [illegible] اقسام [illegible]
ترتیب مسطور [illegible] و چون ترتیب [illegible] اقسام بیست و چهارگانه سال [illegible]
مذکور [illegible] که اول است و گویند [illegible] است از [illegible] روز [illegible] آن قسم
در روز [illegible] آن قسم [illegible] بر ترتیب [illegible] باشد چنانچه اگر روز [illegible] قسم آخر از اقسام
بیست و چهارگانه سال [illegible] است [illegible] باشد [illegible] اول [illegible] اعتبار [illegible] روز دوم
[illegible] مسطور [illegible] دوازده باشد [illegible] سیزده [illegible]
[illegible] گویند [illegible] دور است از دور [illegible] و اگر [illegible] واقع شود [illegible]
[illegible] در این دور [illegible] است و در باب تفصیل [illegible] اول [illegible]
[illegible] آنست که [illegible] اول سال است و خواسته اند که این فرق [illegible] اول سال [illegible] باشند [illegible]
اقسام [illegible] حقیقی [illegible]
ایشان [illegible] است اول آرام آی ٢ امیشر آی ٣ اوجرنج آی ٤ [illegible] آی ٥ [illegible] آی ٦
[illegible] آی ٧ [illegible] آی ٨ [illegible] آی ٩ [illegible] آی ١٠ آن [illegible] آی ١١ [illegible]
[illegible] مذکور شد که مبدأ شهور ایشان اجتماع حقیقی [illegible] ماه باشند [illegible]
آرام آی که مبدأ سال [illegible] است [illegible] آخر از سال [illegible]
که قسم اول سال است و آن [illegible] خوانند [illegible] باشند [illegible] آن [illegible]
[illegible] از آن [illegible] است ١ جزه ٢ [illegible]
٣ [illegible] ٤ [illegible] ٥ [illegible] ٦ [illegible] ٧ جیوه ٨ [illegible] ٩ [illegible] ١٠ [illegible] ١١ [illegible] ١٢ [illegible] ١٣ [illegible] و چون سال [illegible]
[illegible] سال [illegible]
[illegible] و چون [illegible]
آی تمام شود بعد از آن [illegible] باشند و در هر یک از این
شهور قمری مبدأ [illegible] از اقسام بیست و چهارگانه سال [illegible] واقع شود که عدد آن زوج باشد
عدد آن ماه باشد [illegible] اول که آرام آی است مبدأ قسم [illegible] دوم است واقع باشد و در
دوم مبدأ قسم چهارم و در ماه سیم مبدأ قسم ششم و در ماه چهارم مبدأ قسم هشتم [illegible] و اگر در ماهی
از ماهها مبدأ قسم زوج واقع نشود آن ماه را از ماههای دوازده [illegible] و کبیسه شمارند [illegible]
و باعتبار این کبیسه [illegible] شود که در آن ماه و ماه بعد از آن باز مبدأ قسم زوج واقع شود [illegible]

نزد ایشان مانند ترتیب کبیسهٔ عرب است
بعضی ایشان نیز یازده ماه در هر
سی سال کبیسه میسازند صح

جنس دجاجه گویند بیست که عدد آن ضعف عدد آن ماه باشد و ترتیب سنینی که در آن کبیسه میسازند
بر ترتیب بهر لوح کا و و ط لیکن ماه کبیسهٔ ایشان در موضع معین از سال نمی افتد بلکه در هر موضعی واقع میشود
و ایام شهور نیز و ایشان بر سی است یا بیست و نه روز باشد و در سه ماه سی متوالیه بود و بیست و نه متوالیه و دو ماه
بیست و نه متوالیه بود و آنکه شهر کبیسهٔ ایشان بعد از کدام شهر از شهور واقع شود و بی تتبع و استیفا و
حساب اجتماعات معلوم نتوان کرد و چون آرام ای ماه اول سال ایشان است و مذکور شد
که مبدأ سال ایشان در وسط دلو است آرام آی در دلو باشد و ماه دوم در حوت و از نیز از تا
تا آخر که جفت با طا آی در جدی باشد لیکن مبادی این شهور همیشه در یک برج معین نیست از برجی بلکه
تقدیم و تاخیر واقع میشود و شب و روز در جات یک برج همیشه متساوی نیست و اینجا تفاوت
دیگر آنکه دراین ایشان است که شب در روز دیگر جه سبب اختلاف عروض تفاوت آفاق مختلف
میشود و مدت ماه قمری در وسط بیست و نه روز و ٥٣٠٦ فنک است پس ایام سال قمری
٣٥٤ روز و ٣٦٧٢ فنک و ایام سال شمسی حقیقی ٣٦٥ روز است و ٢٤٣٦ فنک پس تفاوت
میانه سال شمسی و قمری از هزار باشد ده روز و ٨٧٦٤ فنک و آن تفاوت را بلغت ختا ییلی؟
شوی خوانند و مدت ایام ماه قمری را چون بدقایق و ثوانی تحویل نمایم چنانکه عادت ست سب
بایست بوده باشد از هزار الطلاطل؟ ثالثه و این مطابق ارصاد مشهوره نیست و در نقادیم نام
در آخر جدول اول صفحه بری در شش جدول تاریخ ختایی را ثبت نمایند در جدول اول ارقام دورستینی
نویسند و در جدول دوم ارقام دور اثنی عشری و در جدول سیم ارقام ایام و در جدول چهارم علامات اتفاقات
منوچی که مذکور شد بالفاظ صریحه یا بحروفی که علامت هر یک است یا بنقاط طولیه و در پنجم ارقام ایام
سنه و در ششم ایام ماه قمری و اسما اقسام سال و اسامی شهور قمری در حاشیه دراز اسهر بدو که مبدأ باشند
بنویسند و چون ایام دور اثنی عشری را هر دو از دورستینی بمقابله معلوم توان کرد در بعضی تقاویم
این دو دور را ثبت نمایند و بدورستینی اختصار کنند و در بعضی دیگر بجهة احتیاط ایشان دور اثنی عشری
نحوی که مذکور شد آنرا ثبت نمایند لیکن دور عشری را ترک نمایند و در بعضی تقاویم اسما دورستینی و دور
اثنی عشری و دور رابع را مصرحا در جدول اول بعد از جدول اول ارقام آنها نگار رشش بهمند و در بعضی تقاویم نام
در ورق مقدم بر اوراق دوازده گانه نوبت کواکب و درجات قمر بدائل شهر قمری جنینی و در مقابل
ایام سنه را در شش جدول جا ورده این قسم که صد جدول جداگانه نسخه بی قسم که در جدول اول اعداد اوقات
سنه و اسما شهور و در جدول سیم عدد و هر یک از شهور نامه و ایام نامه بزدجردیه که موافق اول آن قسم یا اول

دوم صح

و اعداد شهور را هر یک بم و یا ارقام جمل با هندسی
ثبت نمایند و در جدول دوم اسماء اقسام صح

آن ماه باشد و در جدول چهارم ایام نامه و دورستینی که متصل است بروز مدخل هر قسم و مدخل هر ماه و در جدول
پنجم عدد فنکات که بر ایام نامه دورستینی که متصل است بروز مدخل هر قسم و مدخل هر ماه و در جدول
عدد فنکات که بر ایام نامه دورستینی زاید باشد و در جدول ششم ایام نامه و دور اثنی عشری را رسم
نمایند و بود که بعد از این شش جدول جدو یا دیگر آورند و ایام ناقصه دورستینی که داخل اقسام سال
شهور باشد در آن رقم زنند و طریق وضع فنکات آنست که چون شصت شود از آن یکی گیرند
و مرفوع مره خوانند و چون مرفوع مره شصت شود یکی اعتبار کرده مرفوع مرتین خوانند و مرتبه مرفوع
مرتین مقدم باشد بر مرتبه مرفوع مره و مرتبه مرفوع مره مقدم بر مرتبه فنکات و اگر با فنکات کسور
باشد آن کسور را بعد از فنکات در جدول ثبت نمایند چه هر فنکی صد جزو است و لهذا
کر فنکات را مرفوع نمایند و هم را بار قام هندسی ثبت نمایند و جدو یا جدا گانه بعد از جدول فنکات
باورند و در آنجا بترتیب کسور پردازند چنانچه هر عددی از آن سدس فنکی باشند و در اکثر تقاویم نام
و شمسیه در این عصر در صفحه یمنی از ورق مقدم بر اوراق دوازده گانه تقویم شکل زایچه کشند و در هر خانه
نام سالی از دور اثنی عشری را بلغت ترکان و ختاییان و فارسیان یا بلغت ترکان و فارسیان چنانچه
اطلاق معمول است بنویسند و نام آن سال که موافق سال استخراج تقویم است در خانه وسط و
از آن خانهای دوازده گانه ثبت نمایند و بود که در عین صفحه بر فوق زایچه تاریخ سال موضوع و مدخل
لیحون؟ را احکام آن سال بزعم ختاییان بنویسند و شاید که بازنمایند که مبدأ الیمن سال چندم است از چه
دور و نام آن دور بلغت ایشان چیست و تربیه جه بعد از انقضا چند فنک از کدام کو از کدام طالع که هر یک را چه
نام است از کدام روز و دورستینی که نام آن بلغت ایشان فلان است و روز چندم است از دور رابع که آنرا
ختاییان بچه اسم خوانند و از مدخل هر یک کدام ماه قمری چند روز و چند فنک گذشته و از آفرینش
عالم بزعم ختاییان چند دور و چند سال انقضا یافته و اگر خواهند ابتدا مذکور را با ایام و لیالی شهور و سنین
هجری و تواریخ دیگر از یزدجردی و رومی و ملکی مقید نمایند و بعد از آن احکام سال را بزعم ختاییان بنویسند
اما تاریخ ترکیب الخانیه مبدأ آن یوم الاثنین بوده در سنه ٣٣٤ بعد از تاریخ ملکی موافق سنه
٦٩٧ هجری مطابق سنه اسکندری و یزدجردی و این تاریخ موافق تاریخ ملکی است که سبب مبدأ او شهور
جه مبدأ آن در از تحویل آفتاب گرفته به برج اول حمل چنانچه در تاریخ ملکی مذکور شد و این تاریخ در عهد غازان
خان بن ارغون خان بن اباقا خان بن هلاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان که بصفت عدالت
و بسطت جاه و انابت خیرات و افاضهٔ مبرات امتیاز داشته و در تمامی بلاد ایران نافذ الامر بوده

لوا دولت می افراخته و با وجود آنکه آبا و اسلاف نوزاییان بر سراجه دولتش بشرف اسلام سرافراز ی
یافته وضع شده و مشهور این تاریخ نیز مانند تاریخ ملکی است بلا تفاوت و این تاریخ را تاریخ ایلخانی
گویند یعنی ایلخانان که از نسل چنگیزخان در بلاد ایران پادشاهی کرده‌اند مانند ایلخان بوده‌اند و
تاریخ غازانی نیز گویند بجهت نسبت بغازان خان و تاریخ قاآنی نیز بعضی گویند چه ملوک ترک اگر از
نسل چنگیزخان بوده‌اند قاآن میگفته‌اند و درین تاریخ دور نیست که سالها بدوازده کرده و بابابای که در
تاریخ ختاییان مذکور شد و آن برین ترتیب است ۱ سیچقان ۲ اود ۳ بارس ۴
توشقان ۵ لوی ۶ ییلان ۷ یونت ۸ قوی ۹ پیچین ۱۰ تخاقوی ۱۱ ایت ۱۲ تنگوز و اسامی ماههای
ایشان بنوعی که در ذیل تاریخ ختاییان مذکور شد برین گونه است ۱ آرام آی ۲ ایکندی آی ۳
اوچونج آی ۴ تورتونج آی ۵ بشینج آی ۶ آلتینج آی ۷ یتیج آی ۸ سکیزنج آی ۹ طوقسونج آی ۱۰ اونونج آی ۱۱
آن ریح آی ۱۲ چغشاباط آی و مبدا ماههای ایشان اجتماع حقیقی نیرین است و روزی که قبل از نصف
النهار اجتماع واقع شود آن روز اول ماه ایشان باشد و روزی که بعد از نصف النهار اجتماع واقع شود روز
دیگر را اول ماه گیرند و بعضی ماههای ایشان سی روز بود و بعضی بیست و نه روز و ایشان بنوعی که در ذیل
تاریخ ختاییان مذکور شد هر سه سال یا دو سال را امیزه و کبیسه نامند اسامی ماههای ایشان قرار دارند

تاریخ خراجی که آنرا معتضدی گویند منسوبست به المعتضد بالله احمد بن موفق که شانزدهم از خلفا
بنی عباس است و در سنه ۲۸۹ هجری راه منسوب ... این تاریخ را اعتبار سالهای شمسی است و چون
تاریخ رومی هر چهار سال کبیسه نمایند بنوعی که در ذیل تاریخ مذکور مسطور گشت و اولش رسیدن
آفتابست باول حمل یازدهم ماه حزیران رومی و مطابق بوده با سنه الف و سبع و ثمانین اسکندری و نام
ماههای همان ماههای اسکندریست و غرض او از وضع این آن بوده که اوای خراج بر رعایا آسان بوده
و در هر سال هر روز ... شتوی رسیده و از آن تاریخ تا حال که سنه هزار ... یزدجردیست
مطابق با سنه اسکندری انقضا یافته از مبدا این تاریخ   سال و در میان عمل این تاریخ معمول
نیست   منسوبست بخوارزمشاه احمد بن محمد بن ... عراق ابن منصور و مبدا آن
رسیدن آفتابست ببرج حمل و بنای آن بر تاریخ اسکندریست و سبب آن کهنه اندیشه موقوف
هنگام گشت و ... است و از مبدا تاریخ تا اکنون چهار صد و پنجاه و چهار سالست

ماها سال رادی

آنست همان ماههای رومی

فصل سیم در ستارگان متحیره هر چند بیان وضع افلاک و کواکب را مقام این فصل نیست لیکن چون
بر سنت مناسبت و تا از فواید و منافع کواکب و افلاک خالی نبوده باشد بر سبیل حکایت بذکر
بعضی از آن پرداختن مناسب می شناسد چه در تقویم بر صفحه دست راست بعد از جدول اول
تواریخ عربی و رومی و ملکی هشت جدول کشیده و در هر یکی هر روز مواضع کواکب سبعه سیاره
و راس را از فلک البروج در نصف النهار آن روز ثبت نمایند و این ستارگان هفت اند یعنی
ستارگان سیاره که زحل مشتری مریخ شمس زهره عطارد و قمر باشند و هر یکی بر فلکی مقام دارند
برین ترتیب که یاد کردیم و دو زیرین افلاک این کواکب سبعه از زیرین فلک زحل است و تا زیرین
فلک قمر و این هفت کوکب را از آن سیاره گویند که حرکات خاصه ایشان بآهنگ تامل
ظاهر میشود بخلاف ثوابت که بدون ارصاد و تدقیق تمام حرکات آنها درک نمیکرده و حرکات آنها
ابطا است از حرکات ثوابت بلکه قدما حرکات ثوابت را غیر متحرک شناخته‌اند و در صحیح کلام
مقام آنست که آنانکه بقصد ... انظر ... کیف بنیناها و زیناها و ... نظر برین علامه
فیروزه فام که افراشته دست قدرت افراخته هر روز و شب آفتاب و ماه و سایر کواکب را دیدند که از
مشرق طلوع کرده و بعد از زمانی معین رخ در نقاب غروب کشیده‌اند و بقدری خاص از نظر محجوب گشته باز
در مشرق ظاهر شده طلوع نموده‌اند چنانچه اول طلوع کرده بودند و همچنین در ایام و لیالی ...
و بعضی کواکب را که در همه شبها ظاهر باشند و دیدند که حرکتی بر دوام از ... حرکت آنها بجهت طلوع و غروب
دارند و چون براهین حکمی ... است که افلاک بسیط اند و در ایشان خرق و التیام روا نیست
از حرکت دوری ... که از کواکب ... و آن محرک را محیط همه این کواکب دانسته
حرکات را با و نسبت داده‌اند و آن فلک را ... موسوم شده و حرکت فلک اعظم را در شبانروزی ...
تمام میکند و در حرکت می نمایند و حرکت شرقیه کواکب باین حرکت در مشرق ظاهر میشوند و حرکت
سریعه بنابر آنکه اسرع حرکات است که بعد از آن معلوم شده و لیکن بجهت آنکه کل افلاک باین حرکت متحرک اند
و این حرکت را باجرام کواکب که از قبیل طبیع و رات حرکت نمایند ... و بعد از آنکه جمع
اهل ... بعد اخری برین ... در ایام ... ناظر گشتند باعلام ربانی و وحی سماوی یا حدت
ذهن و کثرت حدس آلات رصد و قیاس ترتیب داده‌اند و استنباط نموده‌اند که از جمله کواکب
هفت کوکب را غیر از این حرکتی ... دیگر است که آن حرکت از مغرب بمشرق ... منطقه
و قطبین غیر از منطقه و قطبین آن حرکت که اولا محسوس گشته بوده و اگر چنین بود که منطقه و قطبین

بمنطقه

حرکت ... بارون ...

احساس حرکتین از یکدیگر ممکن نبودی بلکه هر دو سبب حرکت بودی و بوجه موهوم چون استناد حرکت نجوم
بجرم کواکب ممتنع بود وجه دیگر آنست که کواکب فلک ثوابت منکسف گردند و بنابر آنکه ماه را کاسف هر دو کواکب
و عطارد را کاسف زهره و مریخ و مشتری و زحل و مریخ را کاسف دو کوکب فوق آن و مشتری را کاسف
زحل و زحل را کاسف سایر کواکب که فوق اوست واقع میگردد باشد ترتیب افلاک را بنوعی که مصنف
رحمه الله بیان فرموده قرار داده اند و اما بعضی از کواکب کاسف و منکسف را از یکدیگر بالوان مختلف فرموده چون
لون زحل که کدورت و تیرگی و از مشتری بیاض و از مریخ حمره و از زهره بیاض مشرق و از عطارد زرقه بالجمله
نهایت خوبی از کاسف شمس میشود و اختلاف منظر در قمر ظاهر است معین است که فلک
قمر تحت فلک شمس است و بجهة آنکه اختلاف منظر در شمس محسوس نمی باشد و در مریخ و مشتری
و ثوابت مطلقا نمی باشد معلوم میشود که فلک شمس تحت افلاک کواکب مذکوره است و …
که سبب اینست که فلک شمس و زهره و عطارد را کدام تحت و کدام فوق دیگر است چه زهره و عطارد را در
حوالی شعاع شمس محترق میگردند و همچنین اختلاف منظر این دو کوکب محسوس نمیشود بواسطه آنکه
آلت اختلاف منظر در سطح دایره نصف النهار منصوب است و بعد زهره و عطارد از شمس همیشه
کمتر از دو برج است و در وقتی که بر نصف النهار باشند شمس نزدیک بافق … خواهد بود و در
معظم معموره مرئی نمیگردند بدین سبب میان قدما حکما و متأخرین در باب ترتیب آن افلاک یعنی که فلک
یعنی شمس و زهره و عطارد اختلاف واقع است جمهور ارباب صناعت خصوصا بطلمیوس صاحب
مجسطی را استناد این قدر است بر آنکه فلک زهره و عطارد تحت فلک شمس است بجهة چند دلیل
اگر نظام طبیعی مقتضی آنست که … ارتباط حرکة بعد باشند اعظم … بود و چون حرکت شمس ارتباط
فوق آن دو فلک باشند و اگر فوق فلک چهارم می بود شعاع او که در حالت انعکاس شمس بر زمین باعث …
نبات و معادن است ضعیف بودی و اگر تحت فلک چهارم می بود شعاع او بجهة نزدیکی بشدت …
افتادی بیش از این که حال هست که هم کنونه باعث هلاک حیوانات و احتراق نباتات میگشت و گفته اند
دلیل بر تعیین مواضعی است از ارض که مسکون نیست و معطل است و غیر معمور باین دو سبب یعنی افراط
حرارت و تفریط آن و کسی مر آنرا ساکن نتواند بود چه شدت حر در بعضی و شدت برد در بعضی مواضع و
صاحب جامع شاهی از او … نقل کرده که او بطریق رمز در شعر خود گفته که شمس … فانون …
مشتری که گفت که لازم شده است … که در … از زمین جز از انقدر تا هلاک نشوند مردمان از شدت
سرما و با پایین تر نزد تا باعث هلاک مردمان نشود و حرارت متوسط و دیم حسن ترتیب چه شمس

کواکب سیاره دیگر با آفتاب مربوط اند ربط علوی باینست باین نوع که مقارن او باشند هم در ذروه
علم و در حضیض و … مرکز تدویر همه ایشان با شمس ابدا و … از مقارنه با شمس …
دیگر بیان نوع که مقارن با مقابل او باشند در اوج و بر تربیع او در حضیض و توسط شمس میان اوج
تدویر و مرکز تدویر و اما پس باین ارتباط که در فصول الثمره بترتیب … مذکور میگردد مناسب آنست
که آفتاب در وسط همه باشد مانند شمسه قلاده و دیگر آنکه آفتاب بمنزله دل انسان کبیر یعنی
عالم جسمانی است پس مناسب آنست که چون دل وسط جانش بود تا فیض نور او بعلوی و سفلی …
و دیگر آنکه شمس بمنزله پادشاه است در عالم علوی و او را جا بجا بایستی در وسط ملک خود سیاره و شمس
وسط افلاک نظام دارد و هنج که دو فلک محیط … فلک الافلاک و سه افلاک علویه فوق اوست
و هنج کره که دو فلک سفلیین و یک فلک قمر و دو کره عناصر که هوا و آتش باعتبار آنکه آتش … عنصر …
پست و کی آب و زمین باعتبار آنکه این دو یک کره اند در تحت اوست یا آنکه در … فوق او از
افلاک … و هم است و در تحت او نیز یازده و چنانچه … خواهد شد و این …
دور از اعتبار است و همه نقل کرده اند اما حدیث حسن ترتیب و جودت نظام بنابر آنکه جایز است
که تصور … که از آفتاب فایض است بر وجه مطلوب بجهة آنست که او در فلک چهارم است
که اگر بر چهارم بودی شعاع او کمتر از مقدار واجب بر زمین فتادی و اما حدیث ارتباط با سایر سیارات
آن نیز خطابی است و بطلمیوس … که در میانه بعد ابعد قمر و بعد اقرب شمس است بر صدد جواب
معلوم کرده که از تحت فلک عطارد و زهره است چه بجهة در کتاب اقتصاص که بعد از مجسطی تصنیف کرده
گفته که کوکب نباشند که … این فضا معطل بوده نمی شاید که فلک مریخ و را … باشند پس حکم کرده که فلک زهره
و عطارد تحت فلک شمس است و این رای را متأخرین مؤکد ساخته اند بآنچه از شیخ الرئیس ابو علی
سینا جزاه الله خیر الجزاء منقول است که او گفته من زهره را چون خالی دیدم بر روی شمس و همچنین شیخ
صالح بن محمد الزیدی البغدادی گفته که شیخ ابو … در بغداد و محمد بن ابی بکر الحکیم بوشنجی که …
از … و این هر دو از قرص … زهره را در روی شمس دیده اند در وقت که قریب …
حال در میانه تفاوت بوده در وقت اول … حضیض تدویر دید اگر این …
باشد بطلان آنچه که جمیع گفته اند که زهره و عطارد و آفتاب در کره واحد اند و مرکز تدویر ایشان بر مرکز
جرم شمس است لازم آید و همچنین حکیم ابو صالح معروف با بن باجه اندلسی ذکر کرده که در وقت طلوع …
بر روی آفتاب دو خال دیده استخراج تقویم شمس نموده و تقویم زهره و عطارد را بیرون آورده و …

آفتاب باشند در اوساط استقامات
و در ذروه ای تدویر در مقابل …
در حضیض تدویر …
… دلایل رجوعات و
استقامات مقارن …
بر آن که جهه مقارن صح

دلایل …
… ربیع … اول …

نزد وجب شمس باشد و از این استدلال کرده که اند و خال زهره و عطارد را دیده اند و جمعی گمان کرده اند که خالی که
بر روی ماه محسوس است بر سطح آفتاب نیز چنین است بر بالای او که نامند نقطه سیاه که نه بعضی از اجزا
دریابند و امام فخر رازی در بعضی از تصانیف خود گفته که تحریر کرده که چون در هوا غباری پدید آید چنانچه
شعاع آفتاب در وی گرفته شود و قرص آفتاب چنان شود که به آسانی بتوان دید آن خال بر روی آفتاب
در پیوست محسوس شود و هرگاه چنین باشد اند بوده که الخ شیخ الرئیس دیده آن خال باشد در
الخ ابن باجه دیده یکی آن خال باشد و یکی عطارد و پس باید رسید که زهره تحت شمس است و علامه
شیرازی انکار رؤیت زهره بر روی آفتاب کرده و گفته که قمر با وجود کمودت و تیرگی جرم منعقد از جرم زهره
و بیشتر از آن کسف آفتاب نمی نماید بعد از آنکه منظور آید تا زهره که کمال ضیا دارد چه رسد و در حرف
بطلمیوس را در این مقام سند آورده و گفته اند بعضی از اکابر محققان گفته اند که او را کسی آشکار نکند است
نه همچنین چه زهره چون در حضیض تدویر بود قطر او قریب شصت و دقیقه باشد یا زیاده و قطر آفتاب سی و دو
دقیقه است پس سدسی از قطر آفتاب به زهره پوشیده شود و شک نیست که شعاع زهره بر شعاع
کوکب دیگر در قوت و غلبه در مقابل شعاع آفتاب نیفتد چه اگر همه جرم آفتاب منکسف شود و قدر
جرم کوکبی بیش نماند عالم هنوز چندان روشن بود که از چندین هزار کوکب در وقت روشنی نتابند
پس این مقدار که از آفتاب به زهره محجوب باشد در شعاع او … چون باقی جرم بود و بدین سبب نماید
خالی سیاه نماید و چند نظران دریابند … و معارض تحریر بطلمیوس نباشد فان بحث الاولین اولی
و زبدة المهندسین ملا غیاث الدین جمشید در حساب ابعاد و اجرام وقت تمام نموده بعد بأین بعد ابعد
قمر و بعد اقرب شمس را بعد تحت فلک زهره و عطارد را یافته و اثبات فلک زهره و عطارد را و بطلان
برهان در تحت فلک شمس کرده و جمعی دیگر فلک زهره و عطارد را در اعلی و فوق فلک شمس والله اعلم
و از آنجمله است ملا قطب الدین محمود علامه شیرازی که در تصانیف خود ادعا کرده که محال است که
فلک زهره [?] فلک آفتاب باشد و دلایل قوم را اعتبار نکرده بنوعی که گذشت و جمعی گمان کرده اند
که زهره و عطارد و با آفتاب در یک فلک اند و مرکز تدویر ایشان مرکز جرم آفتاب است و یکی از متاخرین
فضلا جزاه الله خیر الجزا ذکر کرده که بعضی کسوفات شمس موجب رؤیت زهره می شود و بسیار کسوف
باشد که در حال رؤیت زهره در آن وقت بدایره نصف النهار رسد پس چون اظلم باشد که این نوع
کسوف واقع خواهد شد قبل از آن ذات الشعبتین را که آلت تشخیص اختلاف منظر است متکفل
بعد از استخراج خط نصف النهار بر آن نصب نمایند و چون زهره در حال ظلمت کسوف به دایره

[illegible]

رسد و

نصف النهار تمام ارتفاع مرئی او معلوم شود و از آن تمام ارتفاع حقیقی و اختلاف منظر پس اگر اختلاف منظر
او اکثر باشد از اختلاف منظر شمس در تحت شمس بوده و الا در فوق شمس اما باید که بداند که آن و منقدمین حکما که فرض
ایشان در عزایت حقایق بیش و صاحب طبع دقت اندیش بوده اند با این که نشنیده اند یا چنان اتفاق
واقع نشده و بعضی تقدیر الخ … است و در ترتیب افلاک این است که زهره و عطارد و تحت فلک آفتاب اند
و ما نقلها الافاضل با وفا الفضا حق ذکر و هیچ نبود در عدد افلاک کلی نیز اختلاف است که چند است مشهور
آنست که نه است بنوعی که مذکور شد اول کوکب اعتبار تمام است فلک اطلس و جمهور متشرعه برآنند
که فلک اطلس عرش است و دوم فلک ثوابت که باعتبار … است و فیه عدد از کرسی
خوانند و شیخ محیی الدین عربی بر آنست که عرش و کرسی محیط اند باین نه فلک و عرش محیط است
بر کرسی و مجموع افلاک یازده است و ملا کمال الدین عبد الرزاق در شرح فصوص گوید ظاهر آنست که مراد او
از فلک عرش عقل اول است و از فلک کرسی نفس کلیه و شارح دیوان منسوب بحضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه گفته که عبارت است فتوحات و عقول و عشره بخلاف تبیین صادق است و شیخ محیی الدین
عربی را اعتقاد آنست که عرش و کرسی و فلک اطلس و فلک ثوابت قابل خرق و التیام نیستند و باقی
عنصری اند و استحاله پذیرند و اکثر حکما گویند هیچ فلک قابل خرق و التیام نیست و دلایل ایشان خصوصا
در افلاک سبعه و فلک ثوابت ممنوع است بل برهان بر آن … اجسام فلکیه …
گویند چه جهة تحتیه … دو است یکی فوق و آن منتهی است بمحیط همه جهات و یکی تحت و آن نیز منتهی بمرکز
اوست و گویند افلاک همگی شفاف اند و نه خفیف و نه ثقیل چه خفیف میل بمحیط و ثقیل میل بمرکز دارد
و نه سرد و نه گرم و نه تر و نه خشک و متولد بنمول و شهوت و غضب ندارند و قابل کون و فساد
و هیچ متحرک باراده و حی ناطق اند و حکما اشراق که منسوب اند بافلاطون الهی و طریقه ایشان ذوق
و کشف و جمعی در اسم ایشان در عهد اسلام شیخ مقتول شهاب الدین سهروردی است و او شیخ
اشراقیان است و در حکمت اشراق تصانیف دارد و چون حکمت اشراق و تلویحات و مطارحات
و مقاومات و هیاکل و پرتونامه و غیرها ایشان گویند حرکات افلاک ارادیست و هر فلکی نفس ناطقه
آن فلک است چه ایشان را همگی حی ناطق دانند و حرکت افلاک بنزد اشراقیان مثل رقص است از اهل
حال بواسطه بوارق قدسیه و شوارق انسیه کشند چنانکه در مقدمه این رساله نیز بیان شده و هیئت … اند
مخصوص سیارات سبعه اند بر نحوی که گذشت و بعضی گفته اند که هشت فلک نیز … بوده و بجهت حرکت اوج
… است که نخستین بافلاک ثمانیه متعلق بوده … هر روز از مشرق بمغرب حرکت دهد این قول را مصنف

منادی را

مدخل و

[illegible]

رحمه الله ذکر نموده و علامه شیرازی گوید که بخدمت سلطان المحققین عرض کردم که گفته اند که افلاک کلیه هشت
باشند و ثوابت بر محدب فلک زحل مرکوز و بروج بر آن مرسوم بوده و [illegible] نسبت با بین الافلاک سبعه
متعلق باشند و ایشان را حرکت نبوده و از استماع این حرف استبعاد [illegible] کرده [illegible]
جایها [illegible] گفته که گفته اند که افلاک هشت باشند و ثوابت در [illegible] زحل مرکوز باشند [illegible] در فلک [illegible]
و این بروج بر فلک [illegible] مرسوم باشند و فلک [illegible] متحرک باشد [illegible] حرکت [illegible]
لازم [illegible] گوییم [illegible] ایشان را حرکت [illegible] میدانسته [illegible]
غیر متحرک [illegible] افلاک را هشت میدانسته حرکت او [illegible] بروج [illegible]
بوده که [illegible] ثوابت [illegible] باشند [illegible] ثوابت در [illegible] افلاک سیارات [illegible]
و [illegible] فلک [illegible] کواکب مرکوز باشند [illegible] ایشان [illegible]
از ثوابت [illegible] در آن فلک مرکوز باشند و [illegible] صاحب [illegible]
در کتاب [illegible] علم [illegible] الافلاک [illegible] عدد [illegible]
[illegible] و در فلک الثوابت [illegible] فلک الثوابت [illegible] فاضل [illegible]
[illegible] در بعضی مصنفات خود گفته که [illegible] فلک [illegible] فلک البروج خوانند
[illegible] چون [illegible] کرده اند [illegible] طبقه [illegible] گویند
[illegible] فلک ثوابت [illegible] ستاره [illegible]
[illegible] ثوابت [illegible] آن را فلک [illegible] خوانند و [illegible] فلک البروج را فلک [illegible] خوانند و انبیا علیهم السلام
آن را عرش خوانند و فلک ثوابت [illegible] طبقات [illegible]
[illegible] ماه [illegible] آفتاب [illegible] فلک البروج خوانند
اصطلاحی است [illegible] اصطلاح جمهور [illegible] باعتبار آنکه قسمت بروج اثنی عشر بر آن شده و تسمیه آن [illegible] البروج
[illegible] فلک هشتم [illegible] فلک البروج شده [illegible] صور بروج [illegible] در آن [illegible] افلاک [illegible]
[illegible] فلکیات [illegible]
[illegible] افلاک [illegible]
جمهور است این است که در فلک [illegible] کوکب [illegible] آن را فلک اطلس [illegible] کواکب خوانند
و فلک الافلاک نیز خوانند [illegible] و مفهوم فلک حرکت است [illegible]
او [illegible] حرکت [illegible] فلک الافلاک خوانده اند [illegible] است [illegible]

یا فلک زحل [illegible]

افلاک [illegible]

او متحرک محال است با آنکه ترکیب لازم فلک است و از فلک متحرک خواسته شده باشد که احاطه بر همه افلاک داشته و فلک
[illegible] آنکه بالاترین جمیع اجسام است و فلک اعظم [illegible] افلاک است و فلک [illegible]
معدل النهار و منتهی الاشارات و سماء السموات و جمله ثوابت در فلک هشتم اند و آن را فلک البروج خوانند [illegible]
بروج اثنی عشر در آن فلک است یا باعتبار آنکه چون [illegible] ثوابت را نیز متحرک میدانسته اند و این بروج [illegible]
فلک [illegible] میدانسته اند فلک البروج گفته باشند و آن را فلک ثوابت نیز گویند و فلک ثامن و فلک [illegible]
و فلک مصور و سماء الرؤیه و اقلیم الرؤیه [illegible] کواکب [illegible] نظر [illegible]
مختلفة السیر باشند چنانکه گاهی از زمین دور و گاهی نزدیک و گاهی بطیء السیر و گاهی سریع السیر [illegible]
بطیء و گاهی سریع و گاه [illegible] و گاه در شمال و گاه در جنوب آن [illegible]
و [illegible] کواکب سیاره را گاه مستقیم و گاه راجع و گاه مقیم و از این اختلافات
و غیره [illegible] بر اوضاع افلاک سیارات [illegible]
که تمام اجسام [illegible] سیزده کره [illegible] در میان [illegible] سطح محدب هر کره [illegible] مماس سطح مقعر کره
دیگر است که سطح محدب [illegible] مماس [illegible] بر مثال توهای پیاز و مرکز
و مرکز همه مرکز زمین است و سطح مقعر فلک قمر مماس محدب کره آتش است و کرات عناصر [illegible]
در جوف فلک قمر است و [illegible]
[illegible] زمین [illegible]
[illegible]
[illegible]
سطح ارض [illegible]
کل است و [illegible] مرکز افلاک
[illegible] است و [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] فلک [illegible] آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

جون [illegible]

شمس [illegible]

[illegible]

افلاک شمس

عالم جمع ابعاد از دو سطح متوازی که بر جوف کره محیط رسم شده بعد ازین به سطح مقعر که بر کره و میان هر دو دایره بعد از کره

افلاک شمس چون ارباب نظر و ارصاد حرکات آفتاب را تأمل نمودند حرکت آن را مختلف یافتند و در
دوایر که ازاء منطقة البروج باین قسم که آن را در نصف مدار مذکور بطی الحرکت یافتند و آن نصفی است که اوج در وسط
او باشد و در نصف دیگر سریع الحرکت دیده اند و آن نصفی است که حضیض در وسط آنست و جهت اوج
و حضیض معلوم خواهد شد و مدار مرکز جرم او را منطبق یافتند با منطقه بروج نجومی که مطلقا به شمال و جنوب آن
میل ننماید و بجهة است که بسیار باشد که منطقه بروج گویند و مدار آفتاب باشند و همچنین در اوسط
زمان بطو در کسوفات جرم شمس را اصغر یافته اند بقلیلی از جرم او در اواسط زمان سرعت چنانچه از بعضی ارباب
علم نقل کرده اند که در حالت بطو حرکت احساس [illegible] زمان کسوف شمس کرده و بعضی دیگر در زمان
سرعت حرکت در کسوف حلقه نورانیه دیده محیط بجرم قمر و ازین استدلال کرده اند که شمس در حالت بطو
ابعد است از مرکز عالم نسبت بحالت سرعت و متأخرین ارباب صناعت یعنی جمعی که در دور زمان اسلام
رصد کرده اند منتصف قوسی که رصد موضع سرعت است و منتصف قوسی که موضع بطو است بعد
بعد اقرب و ابعد او را [illegible] موضع که شمس او را در آن موضع حال معین باشد چون بعد از ارض یا سیر معین یافتند
معین منتقل یافتند در اجزاء منطقة البروج بتوالی بروج نزدیک باشتقاقی که ثوابت را حرکت خاصه
خود می باشد بلکه مساوی آن و با جمیع بطلمیوس و حکماء سابق یاد کرده بود و نمود ازین امور استدلال کرده اند بر
هیأت افلاک شمس بر دو قسم که هر یک از آن دو وضع با حرکت او موافق می آید وضع اول آنکه شمس را
دو فلک باشد هر دو متوازی السطحین یکی خارج مرکز یعنی مرکز آن خارج مرکز عالم است و منطقه آن در سطح
منطقة البروج است و جرم شمس در ثخن آن مغرق است بر وجهی که قطرش مساوی ثخن آنست و آن فلک
[illegible] حرکت [illegible] بتوالی بروج و جرم شمس را حرکت میدهد بحرکت وسط و دیگری فلک موافق
مرکز یعنی مرکز آن با مرکز عالم منطبق است و منطقه در سطح منطقة البروج و آن فلک ممثل خوانند
بجهة موافقت او در مرکز و قطبین و منطقه و حرکت با فلک البروج و فلک خارج مرکز در ثخن این فلک است
باین قسم که سطح محدب این هر دو فلک بیک نقطه تماس شده اند و سطح مقعر هر دو نیز بیک نقطه تماس
کرده اند و نقطه [illegible] و نقطه [illegible] است از این فلک و نقطه ابعد از فلک خارج اوج خوانند جز اوج موجب
او کشت و آن در لغت هندی بمعنی علو است و نقطه مقعر را که بهمان طرف نسبت حضیض و حضیض در لغت عرب
قرار زمین است نزد منقطع کره و اوج و دو نقطه از فلک هر کوکب بمرکز ارض و حضیض نزدیکتر بمرکز [illegible] نقطه
و فلک خارج مرکز فلک ممثل [illegible] نسبت کرده یکی محیط خارج مرکز است و یکی محاط آن و

وقت محیط از جانب اوج باشد و منطقه شمس از طرف حضیض و رقت و منطقه محاط بعکس آن و مثل
خارج مرکز را حرکت میدهد بحرکت بطیئه که مثل حرکت بروج است و بطلمیوس معتقد این حرکت
مثل کواکب [illegible] بوده اند و حرکت مثل را بحرکت فلک ثوابت میدانسته اند و باین حرکت اوج و حضیض
شمس و کواکب دیگر حرکت مینمایند و قسم دوم آنکه بوضع خارج مرکز اثبات نموده باین قسم که فلک
موافق مرکزی چنانچه مذکور شد قرار داده اند و تدویری در ثخن آن و جرم شمس را در ثخن تدویر مغرق
شناسند چنانچه سطح جرم شمس و تدویر بیک نقطه تماس کرده باشد و ثخن آن حامل موافق مرکز بقدر
قطر تدویر باشد و تدویر حرکت دهد شمس را بحرکت خاصه خود و در وقتی که قطعه [illegible] بعید باشد
بر خلاف توالی باشد و حرکت مرکز شمس یعنی بقدر حرکت وسط بر حرکت اوج چنانچه رأی متأخرین
است یا بقدر حرکت وسط چنانکه رأی بطلمیوس است و حامل مذکور حرکت دهد تدویر را بتوالی
بقدر آن حرکت تا در دوره تدویر دوره حامل تمام شود و باید که نصف قطر تدویر مساوی با بین المرکزین
باشد و اصل خارج مرکز و بطلمیوس اختیار خارج مرکز کرده است چه هر دو [illegible] داعی نسبت با اختیار آن
[illegible] و اصل خارج مرکز ابسط است و بعضی از متأخرین اختیار [illegible] اصل تدویر کرده اند و از جمله
صاحب [illegible] است بر آنکه فلک شمس [illegible] سایر [illegible] باشند آنها چون ارباب
عقول سلیمه [illegible] احوال قمر [illegible] حرکت او [illegible] آفتاب
بین منطقه بروج [illegible] باشد آن در نقطه مقابل [illegible]
و در سایر مواضع عرض [illegible] از منطقه بروج [illegible] گاه شمالی است و گاه [illegible]
که قمر در آن بر منطقه بروج است ثابت نیستند بلکه منتقل اند و متحرک بخلاف توالی بروج [illegible]
و قمر در نصف دوره بر شمال منطقه بروج است و در نصف دیگر بر جنوب و [illegible] بعد هر دو جهة
مقدار واحد است و حرکت قمر را در [illegible] نسبت بمرکز عالم [illegible] حرکت او را مختلف
دیده اند در سرعت و بطو [illegible] انتقال او از جزوی معین از فلک البروج تا باز عود با آن [illegible]
[illegible] صورت [illegible] از ثوابت [illegible]
[illegible] زمان [illegible] اول [illegible] زمان [illegible] و ایضا قمر [illegible]
اختلاف [illegible] در موضعی معین [illegible] اختلاف بعد از اتمام
دوره [illegible] و همچنین [illegible] قمر را از زمین [illegible] بعید [illegible] و گاهی [illegible]
[illegible] در ایام سرعت حرکت مشاهده کرده اند و گاه در حالت بطو [illegible]

فصل [illegible]

افلاک [illegible]

[illegible]

ودر زمان سرعت سیر وگاه در زمان بطوء سیر و کیفیت قمر را در حالت مقارنه و مقابله و وسط افتاب دور تر
دیده اند از زمین از سایر حالات لکن آن دوری را یکسان قرار نمیدهند بلکه گاهی زیاده دیده اند و گاهی کم و هر چند
دوری بیشتر است حرکت او ابطا است و هر چند نزدیکتر اسرع و بر جهة مقادیر جرم او را نیز در خسوفات
و کسوفات یافته اند بسبب رویه چه هر چند دور باشد کوچکتر نماید و هر چند نزدیکتر بزرگتر و همچنین در حالت
دو تربیع همچنین که او را با شمس می باشد قمر را از دیگر دیده اند بمرکز عالم از سایر حالات لکن آن نزدیکی را
یکسان نیافته اند بلکه گاهی زیاده است و گاه کم و جرم قمر را نیز مختلف الاشکال یافته اند در نور و ظلمت
بحسب اوضاعی که با شمس دارد از مقارنه و مقابله و تربیع و تثلیث و غیرها گاه تمام مظلم و گاه تمام مضی
و گاه بعضی روشن و بعضی مستضی از این امور استدلال کرده اند که قمر را چهار فلک است فلک اول [illegible] ممثل
بفلک البروج در مرکز و قطبین و منطقه یعنی سطح منطقه اش در سطح منطقه بروج است و مرکزش
مرکز عالم و متوازی السطحین است سطح محدب آن بجمیع اجزا مماس مقعر فلک ممثل عطارد و مقعر
او بجمیع اجزا مماس فلک دیگر از افلاک قمر و این فلک را فلک جوزهر گویند چه محرک دو نقطه است
که هر یک را جوزهر گویند چنانچه ذکرش خواهد آمد دوم فلک مایل که سطح محدبش مماس مقعر جوزهر است
و سطح مقعرش مماس محدب کره نار و منطقه او در سطح منطقة البروج نیست بلکه از آن مایل است
و بواسطه همین مایل گویند و آن میل ثابت است و مرکز آن نیز مرکز عالم است سیم فلک حامل
که در ثخن مایل است چنانچه خارج مرکز شمس در ثخن ممثل است و منطقه حامل نیز در سطح منطقه بروج
نیست بلکه مایل است از آن و در سطح منطقه مایل است و مرکزش نیز با مرکز عالم یکی نیست بلکه
از آن خارج است چهارم فلک تدویر و آن جرمیست کروی شکل که مغرق است در ثخن حامل بنوعی
که مماس شده با سطح محدب و مقعر خارج بنحوی که جرم شمس در ثخن خارج مغرق است و فلک سیم
بجهة آنکه حامل تدویر است حامل گویند و قمر در تدویر مرکوز است چنانکه سطح جرم قمر با سطح محدب
تدویر بیک نقطه مماس شده و منطقه تدویر در سطح منطقه خارج است پس در سطح منطقه
مایل نیز باشند اما عطارد دیده اند آن صاحب نطاق عطارد را در حرکت طول بیضی حرکتی که
از مغرب بمشرق مینماید و حرکتی که گاه از مشرق بسمت مغرب میکند یافته اند که بر نفس مدار افتاب
همیشه متحرک نیست بلکه حوالی آن حرکت میکند گاهی در شمال و گاه در جنوب و آن بعدی که از مدار
آفتاب دارد بحدی معین نیست بعضی آورده اند که شمال بعدش بیشتر است و در طرف جنوب کمتر و
بر بعضی اوقات در جنوب بیشتر و در شمال کمتر و همچنین دیده اند که مقدم میشود و بتوالی بروج و رجعت

مخالف ص

قمر ص

در اطراف ص

شعاع شمس نهان میگردد و بعد از مقارنه و بر شمس پیشی گرفته بعد از غروب شمس در ناحیه مغرب ظاهر
میشود و شمس نیز بحرکت خود باو نزدیک میرود و باره دیگر در تحت شعاع افتاب نهان شده
بعد از مقارنه شمس بر وی سبقت گرفته او در طرف مشرق پیش از طلوع شمس ظاهر میشود و مرتبه
دیگر می ایستد در زمانی قلیل بحیثی که غیر متحرک بنظر می آید و بعد از آن بحرکت الی خلف میشود و رجعت
میکند و دور نشده رفته رفته سرعت سیر او زیاده میشود و بتوالی بروج پس بازگشته زیاده و سرعت سیر افتاب
رسیده بنوعی که او را دیگر رسیده در تحت شعاع نهان میشود و همچنین در اواسط زمان استقامت
و اواسط زمان رجوع مقارن شمس می باشد و دور میشود از شمس نه در پیشی و نه در پس زیاده از
بعد معین و چون قیاس نمایند حالات عطارد را با هم مثل آنکه رجوع او را با رجوع دیگر و استقامتش را
با استقامت دیگر و سرعت سیر را با سرعت دیگر و بطوء سیر را با بطوء دیگر متشابه نمی
باشند هیچیک از این حالات بلکه در بعضی از اجزاء بروج قدر و زمان آن حالات بیشتر است
و در بعضی کمتر مثلا قوس رجوع عطارد در بعضی اجزاء بروج [illegible] است و زمانش بیست و دو روز
و در بعضی اجزاء بروج [illegible] و زمانش بیست و دو روز و نصف و در بعضی [illegible] و زمانش بیست
سه روز و از این ظاهر میشود که این قوس که در نفس الامر یکی است گاهی از مرکز عالم در نهایت
بعد است که کوچک مینماید و گاه در نهایت نزدیکی که بزرگ و گاه متوسط در بعد و قرب که متوسط مینماید
در بزرگی و کوچکی و از مقدار سایر حالات و مع هذا آن جزء که بطوء حرکت عطارد در آن اشد است
و زمان اطول که دورترین جزویست از اجزاء فلک او نسبت بمرکز عالم ثابت نیست یعنی چنان نیست
که همیشه در جزو معین از اجزاء بروج حرکت او در غایت بطوء باشد بلکه منتقل است آن جزو و متحرک
بحرکت ثوابت و آن جزوی که حرکت عطارد در آن در غایت سرعت است مقابل جزوی نیست
که حرکت عطارد در آن در غایت بطوء است بلکه موضع ثانی در عطارد به تثلیث موضع اول است
و از این احوال استنباط نموده اند که عطارد را چهار فلک است اول ممثل بفلک البروج در مرکز و منطقه و
قطبین و مقدار حرکت و سطح محدب آن مماس مقعر زهره است و مقعرش مماس محدب جوزهر
قمر دوم فلک ثانی فلکی است خارج مرکز که مرکز تدویر میکند جهة ادوار مرکز حامل یا اداره اوج و حضیض
او مینماید و این مدیر در ثخن ممثل است بنوعی که حامل قمر در ثخن مایل اوست و منطقه مدیر در سطح منطقه
بروج نیست بلکه اکثر اوقات مایل است از آن و آن میل ثابت نیست و اوج مدیر در موضع ثابت
میل منطقه تدویر است از منطقه ممثل و سطح منطقه مدیر مقاطع سطح منطقه ممثل است بر روی ایالی

بعد از آن حرکت [illegible] دور میشود
رفته رفته بطوء زیاده میگردد و [illegible]
سبب آن در زمان قلیل ایستاده [illegible]
[illegible] ص

و منقسم شود پس هرگاه سطح مذکور را قاطع کرهٔ عالم فرض نمایند در سطح فلک ممثل محیط دایره بهم رسد عظیمه
که مرکز آن مرکز عالم است و متقاطع محیط ممثل است هر دو نقطهٔ متقابل که یکی را راس گویند و یکی را ذنب و آن
عظیمه را جوزهر فلک مایل گویند و فلک سیم خارج مرکزی است در ثخن مدیر بهمان قسم که مدیر در ثخن ممثل است
و آن را حامل گویند چه حامل تدویر است بلا واسطه چنانکه در قمر گذشت و منطقهٔ این خارج مرکز در
سطح منطقهٔ مدیر است و ابعاد مرکز آن مرکز مدیر نیست و مرکز عالم نیز نه و لامحاله جهت متمم حاصل
در این افلاک دو حسب مدیر در ممثل و دو حسب حامل در مدیر و بجهة اوساط و اوج ... دو حضیض
یکی اوج مدیر و یکی حضیض مدیر و یکی اوج حامل و یکی حضیض حامل فلک چهارم فلک تدویر که در ثخن
حامل است بهمان رسم مشهور که مسطور شد و منطقهٔ تدویر ثابت نیست در سطح منطقهٔ حامل بلکه گاهی
منطبق میشود با آن و اکثر اوقات متقاطع است اما کواکب علویه یعنی زحل و مشتری و مریخ و متصل زهره
روشن ضمیران صافی خاطر کواکب علویه را از اوقات بطی السیر دیده اند و بعد از آنکه هرگاه مقارن شمس
شوند در غایت سرعت سیر باشند و شمس بر ایشان پیشی گرفته چون از تحت الشعاع شمس بیرون
آیند پیش از طلوع شمس در طرف مشرق ظاهر شوند و بعد از آن رو به بطو گذارند و رفته رفته بطو
حرکت ایشان زیاده شده و چون بقرب تثلیث اول رسند یا اندکی از آن گذرند واقف و ناظر
آیند گو یا هیچ متحرک اند و بعد از آن شروع برجعت نمایند و بر خلاف توالی متحرک گشته و رفته
رفته حرکت مذکور ازدیاد یابد تا آنکه مقابل آفتاب شوند و در وسط رجوع و آن وقت غایت سرعت
سیر ایشان باشد پس رفته رفته حرکت رو بی بطو گذاشته تا بجایی رسند که از حرکت باز ایستند
و این حالت در قرب تثلیث ثانی ایشان است با شمس یا اندکی از آن گذشته انگاه بحرکت
نمایند بحرکت مستقیم یعنی بر توالی و رفته رفته آن حرکت زیاده شود تا مقارن شمس گردند و آن در وسط
ایام استقامت سیر باشند و چون تجسس حالی از حالات ایشان بهمان حال کرده شود
مثل قیاس رجوعی برجوعی یا استقامتی باستقامتی یا سریعی بسریعی یا بطوئی ببطوئی مختلف
حال اول یافته شود و ازین ظاهر میشود که قسمی این حالات که فی نفس الامر متحقق شده گاه از مرکز عالم دور
تر باشند گاه نزدیک تر و هرگاه دور و در قرب ابعد متوسط باشند در ... متوسط
گردند و مواضع که در آن مواضع علویه را این حالات می باشد مواضع معینه نیست از فلک البروج بلکه منتقل
بانتقال ثوابت مثل آنکه موضعی که حرکت علویه در آن در غایت سرعت است الحال با آن موضع رسند
در زمانه خاصی بعد از دوره واحد ... که باز غایت سرعت بهم رسانند در آن موضع نخواهند بود بلکه

در موضع دیگر خواهند بود و قوسی که میان موضع اول و موضع ثانی است مساوی است با قوسی که میان موضع
ثانی است و موضع ثالث و ازین زیاده احوالی که بعد از رسیدن این کواکب تقاضای آنها نماید مانند عظم قسی
رجوع و استقامت و سرعت و بطو در اجزا استقامه آن که بعد ابعد باشند اضعاف آن احوال ... آن
از صور مذکوره ... و همچنین علویه را همیشه برای شمس ندیده اند بلکه شمالی یافته اند در نصف فلک
البروج و نزدیک بآن گاهی و گاه دور و جنوبی در نصف دیگر بهمان قسم و نقطتین تقاطع منطقه بروج
و مدار این کواکب را منتقل و متحرک یافته اند بحرکت ثوابت اما زهره را در اکثر اوقات مشتبهه
الاحوال یافته اند بعطارد هم در طول و هم در عرض باین قسم در حرکت طولی گاه او را در شمال منطقه بروج
دیده اند و گاه در جنوب و در وسط استقامه مقارن شمس و سریع السیر و بعد از آن بطی السیر و متدرج
در آن تا بحد وقوف پس راجع و مقارن شمس مرتبهٔ ثانیه در وسط رجعت پس از آن مشرقیه و بعد از وقوف
تا به استقامت تا باز مقارن شمس شود در وسط استقامه و تفاوت آنست که از قرب ابعد او و مقابل
ابعد ابعد واست چنانکه در علویه است و بعد شمس در طول از شمس ... پس از چهل و هفت درجه
نگذرد و ازین امور که مذکور شد استدلال نمودند که هر یک از علویه و زهره را سه فلک است اول
فلک ممثل در مرکز و منطقه و قطب و حرکت با فلک بروج بدین نوع که سطح محدب ممثل زهره و ممثل
مقعر شمس است و مقعر شمس مماس ممثل زهره عطارد و سطح مقعر فلک مریخ مماس محدب
شمس و محدب آن مماس مقعر مشتری و محدب مشتری مماس مقعر زحل و محدب زحل مماس مقعر
فلک ثوابت دوم خارج مرکزی که حامل تدویر است در ثخن هر ممثل مثل خارج شمس در ثخن ممثل او است
و سیم تدویر که در خارج مرکز متوقف است بطریقی که گذشت و کوکب در تدویر است متوقف بنوعی که
سطح محدب تدویر سطح او بیک نقطه مماس شده و منطقه تدویر این کواکب در سطح منطقه حامل
ثابت نیست و در سطح منطقه بروج نیز ثابت نیست بلکه مرکز ... وی در سطح منطقه حامل ثابت است
و منطقه حامل مایل است از منطقه ممثل بحیثیتی که نصفش در شمال است و نصفش در جنوب او لکن آن
میل در علویه ثابت و یک حال است و در زهره ثابت نیست بلکه زیاده و کم میشود تا در دوره در
رتبه منطبق میشود بر و و از فرض قطع سطح کرهٔ عالم را احداث میشود در ممثل دایره عظیمه که مرکزش
مرکز عالم است و آن را فلک مایل گویند و متقاطع منطقه ممثل است بدو نقطه متقابلتین که آن را راس
و ذنب گویند چنانکه در فلک قمر بیان خواهد شد بتوفیق الله تعالی و درین اوضاعی که مذکور شد چند اشکال وارد است
که متقدمین بحل آن نپرداخته اند حضرت استاد و صاحب بطلمیوس ثانی که چون اعتبار اجرام

مستقیم ...
محدب ...
حامل ...
منطبق ...

میکنند و برابر او دوایر و خطوط بر حسب مقاصد خود تا عنایت مینماید بر حرف او اشکال
لی ابد الآفرز از متاخرین که مجسم افلاک را بیان کرده اند برایشان این اشکالات وارد است
و مجموع این اشکالات شانزده است دو متعلق بفلک قمر و هشت متعلق بسفلیین از هر یک
چهار و شش متعلق بعلویه از هر یک دو و مصنف رحمه الله تعالی حل بعضی ازین اشکال کرده و علامه
شیرازی نیز بحل بعضی پرداخته و علامه خفری قدس الله روحه تمام آن اشکالات را حل کرده
و از قرار حل خفری جمیع افلاک کلیه و جزئیه سی و دو یک است باین تفصیل زحل ۱۱ ممثل
۲ خارج مرکز ۳ محیط یا خارج مرکز دیگر ۴ متمم ۵ مدیر ۶ و ۷ صغیرتان ۸ و ۹ کبیرتان ۱۰ و ۱۱ حافظتان
مشتری و مریخ را نیز از هر یک یازده فلک است شمس ۲ ممثل و خارج زهره ۱۷
ممثل ۲ خارج مرکز ۳ محیط یا خارج مرکز دیگر ۴ متمم ۵ مدیر ۶ و ۷ صغیرتان ۸ و ۹ کبیرتان ۱۰ و ۱۱
حافظتان بجهة عرض وزره و دو انحراف و شش فلک دیگر بجهة آنکه مرکز مدیر دایما در شمال باشد
عطارد ۱۹ ممثل ۲ خارج مرکز ۳ محیط یا خارج مرکز دیگر ۴ صغیره ۵ کبیره بجهة ابعاد ۶ مدیر ۷
متمم ۸ و ۹ صغیرتان ۱۰ و ۱۱ کبیرتان ۱۲ و ۱۳ حافظتان بجهة عرض وزره و انحراف و شش فلک
دیگر بجهة آنکه مرکز مدیر در جنوب باشد قمر ۱۰ جوزهر ۲ مایل ۳ خارج مرکز ۴ محیط یا خارج
مرکز دیگر ۵ مدیر اظهر ۶ مدیر اوسط ۷ و ۸ صغیرتان ۹ و ۱۰ کبیرتان و تفصیل آن که از غوامض
مسایل این فن است مناسب سیاق این اوراق نیست و صورت افلاک سبعه سیاره
از قرار تسطیح بنوعیست که در ذیل این صفحه و صفحه اخری تصویر شده



و در جوف فلک قمر کرات عناصر است بنوعی که سطح محدب تام عنصری مماس است بسطح
مقعر فلک قمر و از عناصر بعضی خفیف اند و بعضی ثقیل و هر یک مطلقند و مضاف خفیف آتش که میل
بمحیط غایة و آن آتش است و هوا لکن حجم آتش خفیف مطلق است حیز آن فوق حیز هواست
و مماس فلکیات و هوا در جوف کره آتش است و خفیف مضاف است باعتبار آنکه نسبت
با ارض خفیف است و کره نار را کره اثیر گویند و آن منزه از استطقسات است و بقول بعضی ثابت بعد
فلک قمر حرکت مینماید و ذوات الاذناب را همین کره در آن تکون میگیرد و جای آنها بعد ازین اشاره
خواهد شد و در محل مناسب و در جوف آن کره کره هواست و سطح محدب آن مماس مقعر
و کره به حقیقی از دو سطح مقعر آن مماس کره ارض و ماست بنا برین از استداره حقیقیه
بیرون رفته بجهة تضاریس و پستیها و بلندیها سطح ظاهر ارض و کره آب و ارض هر دو بمنزله یک
کره اند و در جوف کره هوا اگر بعضی از کره ارض بجانب جنوب آب است که شامل حیوانات منکشف
از آب بیرون است و در تقدم خلقت عناصر و افلاک بر یکدیگر اختلافست از بعضی آیات
چنانست که بظاهر مینماید که عناصر مقدم آفریده شده حیث قال عز من قائل قل ائنکم لتکفرون بالذی
خلق الارض فی یومین وتجعلون له اندادا ذلک رب العالمین وجعل فیها رواسی من فوقها وبارک
فیها وقدر فیها اقواتها فی اربعة ایام سواء للسائلین ثم استوی الی السماء وهی دخان فقال لها وللارض ائتیا طوعا
او کرها قالتا اتینا طائعین و نزد شیخ محیی الدین اعرابی عناصر بر افلاک سبعه مقدم اند و ابتدا
خلق بقول او از جرم خاک است و انتها بفلک زحل و امام فخر الدین رازی در تفسیر کبیر خلق آسمانها را بر خلق
زمین مقدم ذکر کرده و واحدی نیز در تفسیر بسیط از مقاتل نقل کرده که آسمان بر خلق زمین مقدم بوده

خلق

و مبنای این بجهت سهولت در وقت تقویم از ارقام هر کوکبی از کواکب و غیرها بحرف آخر آن اختصار کرده اند
و مصنف در صدد بیان آن شیخ در آمده میفرماید که رمز نهایی این کواکب یعنی سبعه سیاره
حروف آخر باشند از نامهای ایشان بلغت عرب پس بدین صورت زحل ل مشتری ی مریخ
خ شمس س زهره ه عطارد د قمر ر و ازین هفت کوکب شمس و قمر را نیرین خوانند و
شمس بلغت عرب ماخوذ از شمس ... و در لغت عرب شمس الاصابع بیار است و از انجمله
شارح ... و ... و ... جاریه و فتح ... و ... و بعضی از ارباب لغت تصریح کرده
که شمس را ... تو ان گفت که در وقت طلوع تا نصف النهار چاشتگه تو ان گفت که در وقت غروب و
عصر و بفارسی آفتاب و مهر و هور و خورشید و مهر و شمس خوانند و خورشید مرکب است
از خور که آفتاب است و شید که بمعنی شعاع است و برومی بوس گویند و قمر را بعربی حاسن و از هر
و زبرقان خوانند و بفارسی ماه و قمر مشتق است از اقمر یعنی ابیض و عرب ماه را بعد از سه روز
قمر گویند و نیر مشتق است از نور و شمس و قمر را بجهت کثرت نور و ضیا نیر خوانند و در کتاب
مجمع البیان و صحاح و غیرها مذکور است که عرب ضو قمر را نور گفته باشد و خالص شمس را که نور ش
ذاتی و غالب است و جرمش اعظم نیز گویند و قمر را که نورش از شمس مستفاد است و ضوء ش
کمتر و ... واقع جرمش اصغر نیز اصغر گویند و در واقع شمس سید عالم جسمانی و قهرمان عالم
کون و فساد و نیز ... انسان کبیر است و انوار جمیع کواکب در جنب نور او محو و مضمحل است
و قمر نیز کار فرمای کارگاه عناصر و شبیه نیز اعظم در عظم جرم برای العین و بمنزله انسان کبیر است
و خمسه باقی را خمسه متحیره گویند یعنی زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد را از جهة آنکه حرکت
ایشان را چنانکه شروع ذکر خواهد شد استقامتی باشد و حرکتی یعنی رجعی که برتوالی
بروج که از درجه اول برج بدرجه دوم و از آن بدرجه سیم و از بیشتر حرکت نمایند پس از آن که
چند روز چنان نماید که کوکب در یکجاست و حرکتی نمی نماید و در آن حالت کوکب را مقیم خوانند
پس چون از حرکت بتوالی بر خلاف توالی یعنی آنکه از درجه اول برجی بدرجه سیم که مقدم است حرکت
نماید پس دیگر در توقفی بهمان قسم پس باز با استقامت شود و این اسباب حیرت
جه حیرت در لغت ندانستن وجه صواب است و گویند که این کواکب را بواسطه این حالات
که بنظر ساکنان ارض مشاهده میشود در کشتی است و طریق صواب نمی دانند هر چند در حقیقت
حرکات کواکب از بطوء و سرعت و وقوف و رجعت ... است چنانچه در اصول ایشان

است هو

جوزهر

مع مهتاب را هو

اعظم هو

هر جدی ... بدرجه مقدم بران
و از آن بدرجه هو

بدین است و شمس و قمر را جز استقامت نبود چنانکه اشاره بآن خواهد شد در فصل ۸ و زحل و
مشتری را علویین خوانند بضم عین و تشدید یاء و عرب گوید علا فی المکان یعلو علوا اذا ارتفع
بالمکان نقیض علا علاء او علو و علو بضم عین و کسر آن نقیض سفل است و جهة آنست که چون فلک زحل
بالای افلاک سیاراتست و بالای فلک شمس و بعد از آن فلک مشتری باعتبار علو مکان هر
یک را علوی گویند و زهره و عطارد را با یکدیگر سفلیین خوانند و ائمه لغت تصریح کرده اند که سفل
و سفل بفتح و ضم سین و سفال بر وزن سحاب و سفول بر وزن هبوط و سفاله بر وزن علاوه
نقیض علو و علو و علو و علاء و علاوه است و چون فلک زهره و عطارد بقول اکثر تحت فلک آفتاب است
هر یک را سفلی خوانند و بود که زحل و مشتری و مریخ هر سه را علویه و علویات گویند و زهره و مشتری را
سعدین و مریخ و زحل را نحسین خوانند بوجهی که در فصل … بیان خواهد شد و تقدیم زهره بر مشتری و
مریخ بر زحل باعتبار شماری تواند بود که فلک قمر را بجهة قرب بارض اول گویند و روش این
مختلف بود چنانکه در فصل ۸ مشروح بیان خواهد شد و باید ستارگان را که بر آسمان باشند تواند بود
که این قید بجهة اخراج شهب و نیازک و کواکب منقضه بود که در کره اثیر متکون میگردند کما
قرره … نجوم گویند و بعضی از مفسرین در تفسیر کریمه و زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب ذکر کرده اند
که سماء دنیا را کره اثیر و کواکب منقضه اند یا از قبیل نجوم بود و ثابته خوانند و جمع …
بیخ … ستان که منظور آید سوی هفت کوکب سیاره که وصف کرده شد چنانکه اشاره …
رفت و ستاره بلفظ فارسی است و اختر مرادف آنست و بعربی کوکب و نجم و
دری و شهاب گویند و عرب گوید کوکب و کوکبة چنانکه گوید جاء فی جماعة و کوکب هر چیز معظم
آنست و کوکب روضه شکوفه آن و کوکب حدید بریق و تلألؤ آنست و این در معنی وجه ماخذ تواند
و نجوم بمعنی ظهور و طلوع است فیقال نجم الشی ینجم نجما و نجوما اذا ظهر و طلع و نجم بمعنی کوکب
و النجم بالثریا است خاصة و دری بضم دال و کسر آن و تشدید یاء بمعنی ثاقب … است و صاحب
صحاح تصریح کرده که منسوب بدر است بجهة بیاض و قاضی ناصر الدین بیضاوی در تفسیر کریمه کانها
کوکب دری گفته که معنی متلألؤ منسوب الی الدر او فعیل کمریق من الدرء بمعنی الدفع فانه یدفع الظلام
بضوئه او بعض ضوئه بعضا من لمعانه و شهاب بر وزن کتاب شعله ساطع است و کوکب را نیز
جهة سطوع و لمعان شهاب گویند و هر چند این مختصر را وسعت شرح و بسط کواکب ثابته و حالات
ایشان نیست چه از گزارش تتبع بسیار علم است علیحده و دانشوران کافه رای در این باب

علا علو

کوکب …

بضوئه در

مصنفات پرداخته اند و بهترین همه کتاب صور الکواکب عبد الرحمن بن عمر صوفی است که در عصر عضد الدوله
دیلمی تالیف کرده لیکن بجهة اطاله کلام و اشتمال بر مختصر که مجموعه السبب از فوائد آن خالی نبود ذکر کرده شد از آن
… برداره و علیه التوکل و الاعتماد پوشیده نماند که در اول این فصل مذکور شد که کواکب را بجز از
هفت سیاره چون بر یک حال دیده اند اثبات … فلک جداگانه نموده اند و چون زحل را
کاسف بعضی از ثوابت … دیده اند مواضع آنها را در فلک هشتم که بیان …
… از آن تغیر … قرار داده … ثابت اوضاع … حرکت خاصه که از ثوابت …
باکه چون قدمای حکما چون ارسطاطالیس و غیره تا عهد ابرخس ایشان را غیر متحرک شناخته اند ثابته گفته اند
والحق جمیع بیان کرده اند که هر گاه مقدمات … غیر متحرک یافته باشند پس حرکت اولی از …
باشد و اسرع از همه حرکات بود و بدین جهة ثابته خوان گفت مدفوع است چه غرض ازین حرف چون قدما
غیر متحرک یافته اند ثابته خوانده آنست که در انظور … غیر متحرک باشند و استاد حرکت او را
بفلک هشتم شود و بروج بر سطح فلک هشتم مرسوم خواهند بود و آن کواکب هر یک در مواضع خود
از بروج ثابت بوده منتقل نخواهند شد بخلاف سیارات که از برجی ببرجی انتقال می نمایند و بعضی گفته اند
که کواکب ثابته در ثخن فلک هشتم … مرکوزند و هر یک از موضع که دارند حرکت می نمایند بخلاف
سیارات که در مدارات و حوامل اند و از ایشان متقلات حرکت می نمایند پس آنها ثابته باشند و آنها
سیاره و استاد صاحب بطلمیوس … در مجسطی تصریح کرده که وجه تسمیه ایشان بثابته جهة
محافظت اوضاع خود … ابعاد ایشان از یکدیگر ثابت است … تصریح کرده اند چه تسمیه
ایشان بثبات از [illegible] جهة سزاوار نیست … ثبات اوضاع نیز اختلاف … بطلمیوس …
گذشت تغیر کرده و ابو ریحان … ثبات اوضاع را به ثبات عروض تفسیر نموده و بعضی دیگر بثبات
اوضاع را به ثبات اوضاع متقاربه ایشان بحسب … تفسیر کرده اند چه در جمیع ازمنه در روئت متساوی اند
بخلاف سیارات که بحسب قرب و بعد از مرکز عالم متقاربه آنها بحسب روئت در ازمنه مختلفه
مختلف میشود و فاضل محقق علامه عبد العلی بیرجندی در شرح زیج جدید بیان کرده که میتوان گفت که چون
بعضی قدما استاد حرکت یومیه بارض داده اند و حرکت بطیئه آنها را احساس نکرده اند تسمیه ثوابت
از ایشان واقع شده چه بزعم ایشان نه حرکة دائمه دارند و نه حرکت بطیئه و وجه تسمیه بالمجموع اگر گذشت
نیز وزان واقعست لکن … بطلمیوس ذکر کرده انسب و اولی است و کثرت ثوابت بحدیست
که تا مل اندیشه احصا نتوان کرد و از آنجمله هزار و بیست و دو ستاره را رصد کرده اند و مواضع آنها را

در طول از اجزاء منطقة البروج و درجين بر رصد و در عرض از یکی از دو جانب منطقة البروج یعنی
شمال و جنوب معین ساخته اند و از بعضی متاخرین نقل می نمایند که گمان میداشته که ثوابت کلی
همین اند که به رصد در آمده اند و بعضی میگفته که تنها را اخفی کواکب است مرصود است اگر کوکب
دیگر بودی نیز به رصد در آمدی و این هر دو قول خطاست و از فاضل بسیار بدیع چه در هر یک از صور دیگر از
کواکب مرصوده چندین کواکب مرئی است که به رصد در نیامده و امام این فن خصوص ابن صوفی
در کتاب خود ذکر آن در این باب تصریح کرده و چون ثوابت را متفاوتة المقادیر دیده اند کلیه
ضبط اقدار شش مرتبه اعتبار کرده اند و هر مرتبه را قدر و عظم خوانند و خداوندان احکام بجای قدر [illegible] گویند
خصوصا آنچه در قدر نخستین و دومین باشد چه عظم مقدار در میان اجرام شریفه یک نوع شرف است و قدر
سادس را نیز شرف است بر کوکب خالی از اقدار که بعضی را سحابی و بعضی را مظلم گویند و چون کواکب
یک قدر نیز در صغر و کبر تفاوت داشته اند هر قدر را سه مرتبه ساخته اند اعظم و اوسط و اصغر که مجموع
مراتب هیجده باشد و تفاوت میان هر مرتبه بسدس است چنانکه اوسط قدر اول شش برابر اوسط
قدر سادس است و اوسط هر قدری اصغر است از اکبر او بثلث تفاوت ما بین اوسط قدر اول و اوسط
قدر ثانی یعنی بثلث سدس حقه اوسط قدر اول و بعضی گفته اند که تفاوت بجز اقطار است یا [illegible]
نوع که قطر آنچه در عظم اول است شش برابر قطر قدر سادس است و موافق تحقیق علامه چغمینی [illegible] صحیح
نیست چه در اصول مبرهن است که جرم اوسط قدر اول شش برابر جرم اوسط قدر سادس
و مؤید این است آنچه محقق قدس الله نفسه ذکر کرده بیان فرموده که جرم اکبر قدر اول صد و شصت برابر و
سدس جرم ارض است و اوسط آن صد و پنج برابر و اصغر آن هشتاد و دو برابر و نیم و سدس
و اوسط قدر ثانی از اوسط قدر اول بسدس اوسط قدر اول که پانزده و نصف باشد اصغر است
و از نیز اوسط قدر ثالث اصغر است از اوسط قدر ثانی بسدس اوسط قدر اول و از نیز از ثانی اوسط
قدر سادس که پانزده برابر و نصف جرم ارض است و اصغر همین قدر ده برابر و ثلث [illegible] جرم ارض
باشد و نسبت اقدار اوسط چنین است که درین جدول رسم کرده شد و علیه مدقق محقق [illegible]

جدول [illegible]		الاول	الثاني	الثالث	الرابع	الخامس	السادس
	بالجرم	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
	بالقطر	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

خفیه صح

محمد خوارزمی رحمة الله عليه رحمة واسعة در شرح تصریح کرده که اقدار ستة باعتبار مقدار و باعتبار قطر کواکب نه باعتبار
اجرام و بعضی از فضلاء از بطلمیوس نقل کرده اند که او از جنس نقل می نماید که قطر کوکب قدر سادس
جزو بیست از جزو از قطر آفتاب و قطر کوکب قدر اول جزو بیست از شصت جزو از قطر آفتاب
و حتی از بعضی آنست که تفاوت میان اقطار کواکب که در مابین دو قدر است بر نسبت عدد [illegible] باشد
که قطر آنچه در قدر ثانی است جزو بیست از بیست و دو جزو و آنچه در قدر ثالث است جزو بیست از بیست و
چهار جزو و آنچه در قدر رابع است جزو بیست از بیست و شش جزو و آنچه در قدر خامس جزو بیست از بیست و
هشت جزو و از کواکب مرصوده آنچه از قدر سادس اصغر است آن بود که بعضی آنرا جدا [illegible]
و اگر در یک برج بیشتر از یکی بود و یکجا نتوانند داشت آنرا از اقدار شمرده اند و سحابیه خفیه و مظلمه گویند و بعضی که مثل قطعه ابر
باشد آنرا سحابی گویند و بعضی از این هزار و بیست و دو کوکب بیرون از صورت [illegible] که عرب آنرا
ضفیره گویند و بطلمیوس از کواکب مظلمه السته و اضاف است و در عدد آن اختلاف است ورنه ابن صوفی و صاحب زیج جدید
از قدر خامس و دو اضافه است پس بقول ایشان کواکب مرصوده هزار و بیست و پنج باشد و از مرصوده
بقول بطلمیوس که در مجسطی در جدول وضع کرده از قدر اول ١٥ و از ثانیه ٤٥ و از ثالث ٢٠٨ و از رابع
٤٧٤ و از خامس ٢١٧ و از سادس ٤٩ و مظلمه ٩ و سحابیه ٥ و موافق تحقیق ابن صوفی از قدر ثانیه ٣٧
و از ثالث ٢٠٠ و از قدر رابع ٤٢١ و از قدر خامس ٢٦٧ و از قدر سادس ٧٠ و سحابی ٤
و مظلمه هیچ نیست و این تفصیل موافق است با آنچه محقق بیرجندی در مصنفات خود از ابن صوفی نقل کرده
و آنچه از کتاب عبد الرحمن ابن صوفی که در نظر فاضل است و با نسخ متعدده مقابله شده و جداول آن [illegible]
کتاب تصحیح داده ظاهر میشود دیگر از کواکب که در بعضی صور ذکر کرده که چنین کوکبی در قرب فلان کوکب است
که بطلمیوس بیان نکرده و داخل اقدار است مجموع کواکب را که او تصریح بدان کرده و مقدار تعیین نشده
١٠١٦ از قدر اول ١٥ و از ثانی ٣٣ و از ثالث ٢٠٢ و از رابع ٣٢٨ و از خامس ٢٥٣
و از سادس ٨٠ و سحابیه ٣ و نه کوکب از آن که بطلمیوس طول و عرض آنرا در جدول مجسطی آورده
بزعم ابن صوفی وجود ندارد و در زیج جدید تصریح شده که هشت کوکب آن در زیج نشده و از آن نه
کوکب یک کوکب از صورت قنطورس و سابع است و شش از خارج صورت حوت جنوبی
و یکی از صورت ممسک العنان آنچه از صورت ممسک العنان است کوکب چهاردهم است که بطلمیوس
در جدول تعیین کرده که در کتف یسار [illegible] صورت است از قدر سادس و ابن صوفی گفته که موافق طول و عرض
که در مجسطی ذکر کرده باید که بعد ما بین آن و بعد ما بین آنکه بر یسار [illegible] است کمتر از شبری باشد و در قرب آن کوکب

جمیع صح

اسد

٢١٧ صح

ممسک [illegible]

کوکبی که بعد او راک نامند ثبت و آن یکی که از صورت قنطورس است و در مجسطی در جدول کوکب سحابی آمده است
که بطلمیوس ذکر کرده که در کتف بطن فرس است از قدر ثالث و موافق عرض و طولی که نگاشته شد با [illegible]
و میانه کف الخضیب کوکب و کوکب نیست و نهم که از قدر اعلی باشد و این صورت گفته که در اینجا کوکبی که بعد او راک عامر
و بر حو لیا [illegible] که تون ایای آن کوکب کمر رفت و آن یکی که از کواکب سبع است کوکب [illegible] یازدهم
که این صورت ذکر کرده که در اینجا که بطلمیوس نشان داده و کوکبی که در [illegible] شود بعد ثبت و آن شش
خارج صورت حوت جنوبیست بطلمیوس نشان داده که [illegible] ذنب حوت [illegible] کوکب نیست
و ششم و نیست و بعضی صورت رامی است از قدر طول و عرض که بطلمیوس بیان کرده باید که کوکبی
شش کوکب هر جنوب یازدهم بوده و از دهم صورت جدی باشند این صورت گفته که در آن [illegible] وضع کوکبی ثبت
کوکب کوکب از کواکب [illegible] دوره قبل که تعداد صور زیاده و ازین بسط در مقام واقع خواهد شد [illegible] وجه کواکب
ثابته و آنکه اهل هر بلدی و عصری که [illegible] و [illegible] یا اعصار و بلدان دیگر توانند شناخت صورت [illegible]
و وجه تعیین جهل و شش صورت تخیل کرده اند باین قسم که چون خطوط موهومه میانه کواکب هر صورت
وصل نمایند شبیه بصورت آن چیز حاصل شود و اجزای کواکب داخل این خطوط باشند کواکب داخل
صورت خوانند و اجزای خارج خارج صورت گویند و چون کوکبی را نشان دهند گویند در راس فلان
صورت یا رجل یا ید اوست اگر داخل بوده و الا گویند در قرب ید یا رجل یا راس هر کدام خارج
باشند و مشهور آنست که وضع صور کواکب از مخترعات ذریه صافیه هرمس الهرامسه است چنانچه در
بعضی ازین رسائل اشعاری بآن شده و در بعضی شروح مجسطی مسطور است که در قدیم الایام ثوابت را صور و
اسماء مشهوره نبوده و بعد از آن جمعی بعضی از آن موسوم بنامی بوده و نزد جمعی دیگر موسوم بغیر آن اسم و بدینجهت در قواعد
انضباط امر ثوابت اختلاف عظیم بوده و حکمای یونان که منبع رشحات علوم عقلیه [illegible] تحقیقات
نفیسه اند چون متوجه شدند که [illegible] تعریف حال کوکبی نمایند از ذکر آن و شناسانیدن
عاجز گشته اند تا آنکه نوبت سلطنت جهانبانی به بطلمیوس فارس منتقل شد و او ملکی بود فاضل و حکیمی کامل
مدبر در امور عقلیه و صاحب رای در حقایق [illegible] حکمای عصر را جمع کرده در تعیین ضابطه ارباب صور کواکب
متوسل شد و ازین جمله بر آن استقرار یافت که تخیل صور حیوانات و غیرها نمایند بجهتی که کواکب را اعضای
آن واقع باشند در رای العین و اجزای داخل در آن صور خوانده و قریب بصور بوده باشند و بنوعی
که سابقا ذکر شد جهل و شش صورت تعیین کرده اند و بعد از تعیین صور بطلمیوس فارس [illegible] اطراف و حکما
اقطار از هند و غیره اخبار نموده که مادام در تعیین و تعریف کواکب چنین ضابطه بخاطر رسیده اگر وضع قریب

نیز ثبت رود

و موقوفه

[illegible]

و مرغوب باشد و در کتب دو قدر ثبت نمایند که در همه آفاق بیک دستور معروف کواکب هر صورت بوده باشند
و اگر در بعضی تغییر باشد تغییر این صورت داده [illegible] صور تنها دیگر برده اند و بجا اعلام نمایند که ما نیز از این اراده کتب
و ما از خود ثبت نماییم حکما و ملوک اطراف [illegible] او کرده شد [illegible] این نحو تخیل موهومه که حقیقت
در ارباب حقایق مرغوب است [illegible] الواح [illegible] ذکر کرده است و [illegible] بجا تامل و امعان
نظر منضبط بصور دیگر از ان صور مخصوص [illegible] گشته [illegible] از تعرض آن تشویش در ضوابط
این علم [illegible] تغییر آن راه داده و اندر الحکماء الکاملین آنست که این صور حقیقیه اند نه وهمیه
[illegible] و موید این مدعا است آنچه بطلمیوس در کتاب [illegible] گفته که الصور التی فی
عالم الترکیب مطیعة للصور الفلکیة و لهذا ترتبها اصحاب الطلسمات عند حلول الکواکب [illegible]
[illegible] الاختیار [illegible] الحاذق [illegible] السموات [illegible] بطلمیوس صاحب [illegible] بطلمیوس
دستور [illegible] صاحب مجسطی [illegible] در بعضی کتب تصریح شده [illegible] صور از [illegible] باشند
نهایت بعد از نظر [illegible] در کلام بطلمیوس واقع شده [illegible]
[illegible] اند که افلاطون آنچه از رب النوع تعبیر می نماید [illegible] در کلام افلاطون ظاهر کرده که هر نوعی
از انواع مرکبه را مربی است قائم بذات و مجرد که این نوع تحت ظلال آن [illegible] و ازین انواع باجسام و از انها
بارباب تعبیر می نماید [illegible] صلوات الله علیهم اجمعین ظاهر می شود
که هر چیز را ملکی موکل است حتی قطرات امطار را که با هر یک ملکی نازل [illegible] شمس
تجدید [illegible] شده اند که از جمله [illegible] بصورت اسد و دیگری بصورت ثور و دیگری
بصورت [illegible] هر یکی نوع [illegible] اعطای نمایند [illegible] و ارواح طلب [illegible]
و نظم احوال انسان می نمایند [illegible] اسرار انبیا و اولیا [illegible]
[illegible] که کواکب [illegible] احکام هر یک از کواکب ثابته را [illegible] باشند
بر کون [illegible] کواکب سبعه سیاره [illegible] که هر یک از صور جهل و شش [illegible]
کواکب [illegible] دلالت [illegible] از اشیا صورت [illegible] و آن دلالت [illegible] نسبت [illegible] هر یک از انها
شریک اند با یکی از کواکب سبعه سیاره [illegible] شش چیز اول [illegible] موضع [illegible] از بروج دوم در مقدار جرم
و اجزای [illegible] سیم اینکه نسبت داده اند هر یک از انکه [illegible]
رطوبت چهارم اینکه هر یک نسبت داده اند [illegible] پنجم [illegible] ترتیب هر یک
از آفتاب ظهور و خفای ایشان در تحت شعاع شمس ششم مقدار عرض هر یک در شمال یا جنوب

بالمقدار الخانه صحیح

دو دیگری بصورت [illegible] دیگر بصورت انسان صحیح

[illegible]

و هر صورتی از آنها دلیل است بر حالی از احوال کواکب سبعه سیاره و دلیلند بر ثبات حال کواکب سبعه
سیاره اشهر و اظهر است و اقوی بر هر چیزی که دلالت داده شده باشند بر آن چیز و امّا جمله دلالات فی
ثوابت از کثرت و بُعد نیست که ضبط آن نتوانسته اند نمود و بجهت بزرگی موقت نقاب خفا از رخ آن دلالات
نتوانسته اند کشود و در تصریح کرده اند که آن دلالات معلوم نیست لیکن اختلاف احوال سیارات
در هر وقتی دلیلست بر هر چیزی سریع الکون و الفساد و کواکب ثابته بجهة بطوء حرکت و قلّت اختلاف احوال
دلیلند بر چیزهای بطیء الکون و الفساد و دایم البقا که بر یک حالة واحده باشند و از مطاوی کلمات شیخ
ظاهر میشود که از کواکب بعضی داخل صورند و بعضی خارج از این صور چهل و هشت گانه امّا کواکب داخل صور ٩١٧
اند و خارج ١٠٥ و ازین صور بیست و یک در شمال از منطقة البروج واقع اند و از آن بصور شمالی تعبیر نمایند و دوازده
بر نفس دوائر منطقة البروج که عبارت از بروج اثنی عشر اند دوازده و در جنوب منطقة البروج و آنرا
صور جنوبیه گویند و بعضی از شمال و در مقام شمال معدل النهار فهمیده اند و منشأ این ظن آنست که صاحب
مجسطی بروج شمالیه را و بعض کواکب شمالیه آورده و ابتدا به دبّ الاصغر کرده که قریب بقطب معدل النهار
است و متعین که اقرب است بقطب بروج امّا صور شمالیه و آن بیست و یک صورتست و ٣٦٠
کوکب از قدر اول ٣ و از قدر ثانی ١٨ و از ثالث ٨١ و از رابع ١٧٧ و از خامس ٥٨ و از سادس
١٣ و از مظلمه ٩ و سحابی ١ بطلمیوس از جمله ٣٣١ از نفس صور زده ٢٩ خارج از صور و برای این
صور کواکب صور شمالیه ٣٥٩ است چه یک کوکب از ذنب العیان خیاطه که مشترک است میان این
صورتی مذکور گشته دو موجود نیست و از آن کوکب از قدر اول ٣ و از ثانی ١٧ و از ثالث ٨١
و از رابع ١٥١ و از خامس ٨٠ و از سادس ٢٦ و سحابی ١ و مظلم چیزی نیست از جمله ٣٣٠
داخل صورند ٢٩ و خارج صورند دبّ الاصغر کواکب آن هفت است در نفس صورة از
قدر ثانی ١ و از قدر ثالث ٢ و از قدر رابع ٣ و از قدر خامس ١ و خارج از صورت از قدر
رابع یک کوکب است و اگر چه بر صورت دب نیست عبارت است هفت کوکب
از کواکب دب الاکبر که بر آن صورت نیست تمام الاعضا دب اصغر موسوم شد و عرب
آنرا بنات نعش صغری گویند بجهة آنکه هفت بنات نعش کبری از صورت دب الاکبر که ذکر خواهد
شد و در صحاح اللغة ذکر کرده که اتفاق کرده اند سیبویه و فرّاء که نعش بجهة معرفه و تأنیث غیر منصرف
پس الف لام بر آن لاحق نشود و چهار کوکب را که بر شکل مربع اضلاع مختلف اند و بنات را
نعش خوانند و از جمله دو کوکب را که انور اند فرقدین گویند بفتح فاء و سکون را یکی از [illegible] الانور

بقول صح

دبّه

الفرقدین گویند و دیگری از قدر ثالث و در صحاح فرقد را بچه گاو وحشی تفسیر کرده و در قاموس نیز گفته که فرقد
بچه گاو است یا گاو وحشی و نجمی است که بآن راه یافته میشود و جمع فرقد فراقد آن بروزن فرقد اند و در شعر
مفتوح خوانده آمده و نام کلاه دیگر کوکب تیره تر که بجزو ذنب است آنرا بنات از آن سه که بر
طرف ذنب است آنرا جُدَیّ خوانند و جُدَیّ مصغر جدی است و در کتب لغت خصوصا صحاح
تصریح جدی بسکون دال نام ستاره ایست نزدیک بقطب و در قاموس نیز مذکور است که جدی
از اولاد [illegible] و کوکب [illegible] نجوم آنست که دایر است با بنات نعش و آنکه بپهلوی دلو است
برجی است از بروج و عرب آنرا نمی شناسند و تصغیر جدی بجهة تمیز از جدی است که از صورت
دوازده گانه بروج است و از آنچه گذشت ظاهر میشود که این تصغیر از عرب نیست بلکه از منجمان است
و جدی از قدر ثالث است و اقرب کواکب است بقطب شمالی معدل النهار و در بنا قبله
وبآن تمسّک می جویند چه در کتب شرعیه وارد است که اهالی عراق و ماوراء آن جدی را بر خلف منکب
ایمن گیرند تا مستقبل قبله گردند و اهالی موصل و ماوراء آن بر طرف منکب ایمن و غیر آن چنانچه در
محل خود مسطور است و هرگاه توهم خطی مقوس شود مبدأ از انور فرقدین و منتهی بجدی که بر دو کوکب از
سه کوکب بنات گذرد و میانه جدی و کوکبی که قریب است بانور فرقدین و خارج صورتست
وصل نماید بخط موهوم بر استقامت فرقدین مقابل مقوس اول بنظر آید و مرور میکند این قوس بکوکب
خفیه غیر مرصوده و محیط میشود بشکلی اهلیجی که عرب آنرا فاس گویند یعنی طوق آسیا بگمان آنکه
قطب در وسط این شکل اهلیجی است بمنزله قطب آسیا که در وسط طوق است و این شکل را سمکه
گویند بگمان آنکه کواکب خفی که در وسط این شکل است قطب معدل است و نه چنین است بلکه
قطب درین اوقات بر خط مقوس مذکور است نزدیک بکوکب خفی ~~که در وسط این شکل~~
~~است قطب معدل است و نه چنین است~~ و از همین ظن خطاست که صاحب صحاح ذکر کرده که
قطب کوکبی است میانه جدی و فرقدین که فلک بر آن دوران دارد و صاحب قاموس نیز نزدیک
باین تحقیق کرده دبّ الاکبر کواکب این صورت بیست و هفت است از قدر ثانی ٣ و از ثالث
١١ و از رابع ٥ و از سادس ٧ و هشت خارج صورت از قدر ثالث ١ و از رابع ٣ و از
خامس ١ و از سادس ٣ و او بر هیأت خرسی است ایستاده بر پشت افکنده دم بر کشیده
از جمله هفت کوکب را بنوعی که در دب الاصغر مسطور شد بنات نعش گویند و عرب گمان
دارند که آن سه که بر دم است دختران اند که نعش را برداشته اند و آن چهار را نعش خوانند و از جمله منقولست

گویند

بجیلی صح

کشته چینث صح

عناق الارض صح

این صورت که سنورقان بنات نعش و حوالی آن ٣ خارج صورت از قدر خامس ٣ واز جمله ثابت آنکه بر طرف دم است
آنرا ... گویند قائد و در لغت عرب ... باشند و آنچه جمل باکر نعش آمده باشد نیز قاید گویند
و اعضی نیز و نقیض شوق است چه نیز از نعش است و سوق از پس دنبالها قائد را عناق گویند و عناق
بنو عرب بچه بز و حیوانی از دواب الارض بود مانند یوز و صاحب قاموس تصریح کرده که سیاه
گوش است و موی ... اکه متصل است نعش جون گویند و جون بفتح جیم در لغت عرب بمعنی سیاه
و سفید هر دو آمده و از اضداد است و اسب ادهم شدید السواد را نیز جون گویند و نزد یک عناق کوکبی است
خانت خفی و آنرا ابهاما گویند و حکمی که بصر را بدوست آن امتحان نمایند و در قاموس ذکر کرده که بر جانب
عناق صیدق است بروزن ضیغم و آن سُها است و در کتاب صور مسطور است که بعضی آنرا اسما و
نعش نیز گویند و آنچه در لغت عرب مانند صغار است نعش بود و بعضی گفته اند ابهوه قائد کوکبی است
مختفی در بین شبیه بزاده که صورت که در اول جزء پا گذارند و در قاموس در باب القاف و فصل
الصاد و ذکر کرده که الصیدق الصیقل الامیر و النعلب و این هم الیه است و کهاد القطب شماره و جون بهر
شمار الجدی و بی باید در میان عرب مثل شده که ارهجا السها و یرینی القمر و در کتاب مستقصی الامثال
مسطور است که اصل این مثل چنانست که مردی با زنی گفتگو کرد با اسیکارا و جواب واضح میداد
آن مرد بدین کلام متکلم گشته مثل شده و نعش کوکب که آن از صور قریب است از ... بر علی بر نعش ...
دو کوکب از قدر ثالث آنرا القفزات الظبی خوانند هر دو کوکب را قفزه تشبیه کرده اند جنان که آهو
قفزه اول که در بای برات است از با آن حرف بوده و آن کوکب نیز ... قریب اسد صغوه دو کوکب
مجتمع است بر بالای صغوه و عرب آنرا ... گویند ... مو ... کوکب است و مطلق مو ... غلیظ را نیز
گویند و صغوه مو ... یافته مهم است وجه تشبیه ... ذکر خواهد شد و میان ... و قفزه اولی چند
... القفزتین است و نیم عرب آنست که اسد ... بر دنباله آهوی جسته است و این قفزات
... نهایی پای راست و آن است کوکب که بر کردن و سینه و زانو های قسیره ... و بر شکل نصف
دایره است زیر بنات نعش و حوض گویند و کواکبی که بالای چشمها و گوش و مقدم ... است
و عرب گویند که آهو با از بیش بلند جون جستند و در آن حوض سنت ... اسد ... گویند واز
کواکب خارج صورت دو کوکب که میان قاعده قفزه اولیست انور آنرا عرب کبد الاسد گویند
و نعش کوکب دیگر را که قفزه ثالثه است و الجنوبی بر ... است و چهار از الجدید ... بطلمیوس
از خفیات شمرده و عرب از اولاد ظبا دانند و در خلل صورت و حوالی آن نیز کواکب خفیه گرفته

صاحب صح

است که بروجه صح

راقص صح

که بطلمیوس در مجسطی ذکر کرده و زعم عرب جز از اولاد ظبا نبند **قلنتین** کواکب در مجری و قریب در
حوالی آنست از کواکب صورت جیزی نیست از قدر ثالث ٩ واز قدر رابع ٨ واز قدر خامس ١٢ واز قدر سادس ٢
و آن شبیه است بماری بزرگ که با بیچ و شکن خورده و قنتین در لغت عرب مار بزرگ را گویند و صحاح
و ذکر کرده که قنتین موضعی است در آسمان و صاحب قاموس نیز که جوهری درین تخطئه کرده و قنتین بجایی است
نخ در آسمان جد ... و نعش بیچ و نعش در برج بمعنی است و غالبا صاحب قاموس نیز وهم کرده و بجوه
را قنتین و انستند مگر اینکه گویند عرب مجره را قنتین دانسته گویند و در کتب لغت بمعنی منظر رسیده و انچه
این صورت از جهار کوکب که واقع است میانه فرقدین و دو فرقد واقع به بنات مربع معروف بسیار خلاف
انعطاف می باید نار رسید بر کوکب مجهول در بنود تر موضعی از صورت بسی بطرف جنوب بر گرد و در سر
بر دو کوکب نیز گرد افتد میانه فرقدین و جهار کوکب رأس صورت بسی بگذرد و بر کواکب نیزه در افتد در میانه
فرقدین و سه کوکب که بر ذنب صورت است و الا کبر بر آن کوکب اولین که بر زبان صورت است عرب آنرا
... گویند و جهار که بر سر عوابد و در وسط عوابد کوکب خفی ربع آنرا ربع خوانند و دو نیز که بس الذئبین و عوابد
آنرا ذئبین و عوابد و ذئبین گویند و در کوکب خفی که بیش از ذئبین است آنرا اظفار الذئب گویند و عوابد جمع
عوذ است بفتح عین و سکون واو و آن ناقه نو زاده است و عوذ بروزن نور در لغت خطاف بچه بود
و غراب سیاه و سبز در از سیاه و عوابد میانه ذئبین و میانه نسر واقع افتد و عرب دو ... ام ... را
تشبیه کرده اند و قطع ... ربع دانند که ... و عوابد الجار ناقه ... تمیل ... کرده اند ... کوکب الکبر ...
شبلنغ والفصت میانه عوابد و ذئبین ... بعضی ... با بهادر ... کوکب که بر اصل دم است ... کبیره الل
و خامس و آن ضیابع ... بسیار دوست **قنطاورس** و آنرا ملتهب نیز گویند و بعضی گویند قنطاورس عرب
گیجاوس است و این نهایت بعده ... کواکب آن یازده است از قدر ثالث ١ واز رابع ٦ واز
خامس ٣ واز سادس ١ و دو خارج صورت از رابع ١ واز خامس ١ و این صورت ... نقطه
نقطه است از کوکب قنتین و کواکب ... اکبر و کوکب ... که بر ذنب و عاجه است بر
این صورت بر طرف مجره است میانه ذنب دعاجه و ذنب الکبر و التین بر صورت مردی است
قطره بر سر نهاده تمام السنه و نشسته و دست نگه کشیده بر صفه بر قاصان با بهایش با کواکب جدی بر شست
واسع است و عرب دو کوکب را که بر جنب الیمن و منکب الیمن صورت است ... خوانند ... کوایه
که منهاست نیز ... راس جه ... در لغت ... است بین النسرین و بعضی ... گویند ... این کهاب
که ... بشود ... اینجا است و این دو کوکب ... است و موافق تصحیح ... ضوء تا ... تصحیف

است چه در اثنای جنوبی نیست دو کوکبی که میانه این دو کوکب و ابین [illegible] از آنها هست فرجه خوانند و فرجه بضم فا
یعنی العواج است و کوکبی که بر دایره واسع است نزدیک بطرف قدر خوانند و آنچه بالای جنب است قلائد
و میانه دو پای بنس بر [illegible] هر دو کوکب صغیر نیست که میل بجانب جنب دارد و کلب راعی گویند و در میانه
راعی صورت و بر بدن و میانه پایهایش کواکب بسیار هست خفیه که عرب آن را اشاء و اغنام گویند عوّا ۱
و آن را النقار و صیاح و حارس و بعضی حارس السماء گویند کواکب آن ۲۲ از قدر ثالث ۳ و از رابع
۹ و از خامس ۱۰ و خارج صورت ۱ از قدر اول ۱ در صورت مردی است ایستاده که در دست راست
عصا دارد و بهر دو دست [illegible] میانه کواکب [illegible] نقش کبری و نوزده صد [illegible] است که
از دو انگشت ابهام بر انگشت وسطی مسموع [illegible] و صورت [illegible] در حالت [illegible] اسب آن [illegible]
و آن را اصغر نیز گویند و ایضا در لغت عرب [illegible] و این هر دو [illegible] شده [illegible] صورت را گویند
جبابره [illegible] گروه [illegible] البسوی [illegible] خوانده اند [illegible] تسمیه [illegible] و صنع دو قسم است یکی
[illegible] ساز [illegible] و آن غالب [illegible] سنگ باشد و دیگری [illegible] که از آلات
الاوبار است و معلوم نیست که عوام اصحاب کدام یک [illegible] اند که صیاح خوانند [illegible] کواکب آن بر
جنب صورت است بر بالای [illegible] کوکب [illegible] کوکب [illegible] الکبر [illegible] آن دو کوکب و دیگری بر ران
و یکی بر ساق جنب صورت است بر بالای کواکب [illegible] راعی گویند و کوکبی که خارج صورت است
میان قدمین واقع از قدر اول است و در اسطرلاب رسم می نمایند سماک گویند یعنی سموک و [illegible]
و رامح گویند [illegible] آن دو کوکب مذکور [illegible] و آن کوکبی که بر بالا سماک است بر طرف [illegible] بر موضع منطقه [illegible]
تابع السماک خوانند و رایة [illegible] نیز گویند و سماک رامح را بمنزله نیزه حارس الشمال و حارس السماء گویند
[illegible] منظم صورت [illegible] است و در [illegible] شجاع [illegible] و [illegible] و منکبین و عصا
صنّاج گویند و [illegible] جنب [illegible] جنب و [illegible] کواکب خفیه است اولاد ضباع
و عرب کوکبی را که بر ساق [illegible] است نیز [illegible] گویند کوکب [illegible] سماک [illegible] از قدر [illegible]
[illegible] و بطلیموس ذکر کرده سلاح گویند و بعضی دو کوکب [illegible] مذکور است سلاح گویند و [illegible]
عرب سماکین [illegible] یکی سماک رامح [illegible] باشد و دیگری سماک اعزل که بعد از این مسطور خواهد شد
ساق اسد قرار داده اند سماک رامح را بر ساق راست [illegible] ساق جنب فکّه و آن را الاکلیل
شمالی گویند صاحب صحاح از اصمعی نقل کرده که صبیان آن را قصعة المساکین گویند و در اصطلاح فارسیان و
عوام نیز قصعة المساکین خوانند [illegible] کاسه شکسته [illegible] در [illegible] آن هست و کواکب

الشمال ۱۲

[illegible]

آن هشت است از قدر ثانی ۱ و از رابع ۶ و از سادس ۱ و آن بر هیئت مردی است با [illegible]
که بر دست عصا صورت صیاح و کوکب [illegible] که در آنست نیز الفکه [illegible] الفکه خوانند و در اسطرلاب
نقش نمایند و [illegible] گویند [illegible] آن [illegible] الاکلیل
تاجی است مرصع بجواهر [illegible] الاکلیل الشمالی و آن را الفکه گویند کواکب آن ۲۸ از قدر ثالث ۵ و از رابع
۱۵ و از خامس ۵ و از سادس ۳ و خارج صورت ۱ از قدر رابع و آن بر صورت مردی است [illegible]
گشاده دست راست [illegible] کواکب مجتمعه بر جنوب [illegible] و آن کواکبی است که بر [illegible] و دست
دیگر [illegible] کوکب [illegible] واقع بر [illegible] آمده است و در [illegible] مقدم است [illegible] صورت [illegible]
[illegible] و در [illegible] العین [illegible] است [illegible] عصای صنّاج [illegible] کوکب [illegible]
و عرب کوکبی که بر [illegible] گویند و بطلیموس آن را [illegible] قدر ثالث و [illegible]
از اصول [illegible] و در بعضی اسطرلابات [illegible] رسم نمایند و [illegible] گویند و عرب کوکبی را که بر
[illegible] است و کوکبی را که بر عضد [illegible] است و آنکه بر [illegible] است و آنکه
بر عضد [illegible] است و آنکه بر [illegible] است و کوکب که بر [illegible] دست جنب است و [illegible]
نیز از صورت [illegible] و مصطفه [illegible] گویند و در [illegible] و [illegible] عرب کوکب
[illegible] است [illegible] خوانده اند و آنچه [illegible] است [illegible] گویند [illegible] کوکب واقع بر کعب [illegible]
و [illegible] اند با کوکبی که بر موضع [illegible] است صلیب گویند [illegible] که بصورت صلیب
[illegible] و کوکبی که بر موضع منطقه است در جنب [illegible] کوکب که بر ران
ضباع خوانند از جمله ضباع که در صورت [illegible] و در این صورت و حوالی آن کواکب بسیار از قدر
هست که بطلیموس ذکر کرده شیلاق و آن را [illegible] خوانده اند [illegible] که بصورت [illegible]
[illegible] و آن [illegible] است و کواکب آن صورت ۱۰ است از قدر اول ۱ و از ثالث ۲
و از رابع ۶ و از خامس ۱ و از جمله کواکب او یکی نیز است از قدر اول [illegible] واقع در اسطرلاب
نقش نمایند [illegible] واقع [illegible] آن گویند که عرب آن را [illegible] گرده [illegible] که بهر دو بال خود [illegible] کرده باشد
[illegible] و دو بال آن [illegible] از آن دو کوکب که با آن [illegible] است و عامه آن را [illegible] گویند
و ارباب احکام گویند [illegible] واقع [illegible] موافق باشد بطلوع [illegible] کند از [illegible] و اگر موافق طلوع [illegible]
بر سعادت [illegible] آن و سط السماء [illegible] است [illegible] و [illegible] عظیم
کوکب [illegible] است که عرب آن را الظلمان گویند [illegible] واقع [illegible] العقرب [illegible] گویند [illegible]

کوکبه

از آفاق باهم طلوع می‌نمایند و هر بر کلب و رلفه او از کلاب است از فریاد او پشت تر از قصیر که او با نیچه نسبت کرده‌اند
نظر باران را که یکدیگر کشته و جا بجا کرده این دو کوکب باهم طلوع می‌نمایند بزعم ایشان کوکبی دو سگند که قصد یک شخص
دارند و از لب یا حرب صفین بشری که محاربه اصحاب حضرت پیغمبر با حضرت سلطان حضرت امیرالمؤمنین
صلوات الله علیه بالوان بسط و ابت بیتخ لشکر معاویه بطالی که ابی لعنة الله تا بجماح کشید به جنگ لسبه الدجاجه گویند **طایر**
آنرا دجاجه گویند کواکب آن **۱۷** از قدر ثانی **۱** و از ثالث **۵** و از رابع **۸** و از خامس **۲** و از سادس **۱**
و خارج از صورة **۲** از قدر رابع و آن بر صورة مرغی است که گردن دراز با بال‌های گشاده و دو نسبت کواکب آنکه
در مجره است و بر عرض قطع مجره کرده بیایند مجره عظیمه و نسر واقع قطعه‌ای از مجره است که ابتدا کرده از نزدیک بزرگ که
بر صدر طایر است نزدیک کوکبی که بر منقار است و در اسفل طایر و گردن و سینه اوست و در وسط این قطعه
است پس تنگ و کف وه میشود و نزدیک کوکبی که بر دم است عقابیت و پس از آن انبوه و سیاه سیف میگردد
تا نزد و منج کوکب که بر بالای منکب ایمن جمع است پس تنگ و کف وه میشود تا نزد دو کوکب که بر بدلیز آن است
دو کوکب که بر پر فی الیمن است پس انبوه میشود تا نزد جزء ثالثه از ذنب عقرب و در جای منقطع میشود و از
کواکب دجاجه بغیر کوکبی که بر دم است و آنرا مستقر الدجاجه گویند نیست کواکب شلیاق و در اسطرلاب
رسم می‌نمایند از قدر ثالث‌اند و آن چهار کوکبی را که مصطف و قاطع مجره اند عرض صلیب فوارس گویند
و آن نیری که بر دم صورت است و در طرف مجره نظیر روف و ذنب الدجاجه گویند و از قدر ثانی است و بر
اسطرلاب رسم نمایند میان او و میانه اقوی بر صدر دجاجه بین المجرتین است و در رای العین سه ذراع است
و بعد جمهور روف گویند که پهلوی آن چهار است که فوارس خوانند کوبید روف آنهاست چه در لغت عرب
روف آنست که بر عقب راکب سوار شود و بعضی هر چیزی که تابع چیزی باشد روف گویند و بعضی آن کوکب را
که بر طرف جناح الیمن است از فوارس دانند **ذات الکرسی** کواکب آن **۱۳** است از قدر ثالث **۴** و از رابع
۶ و از خامس **۱** و از سادس **۲** و آن بر صورة زنی است نشسته بر کرسی قائمه دار چون قائمه چیزی و
بر آن طرف تکیت که پای آویخته است و آن صورة در عرض مجره است نشست کوکبی که بر صورة ملتهب است
بر وسط مسند کوکبی است از قدر ثالث بر وسط مجره کوکب آنرا کف الخضیب خوانند و سنام الناقه نیز
گویند و آنست کف نمی‌نمود است بجهة آنکه از با سطری از کواکب که در آن تقویس میکند به کواکب
حامل رأس الغول و اتصال می‌یابد باین کواکب نیره و بسبب آن کواکب را از دست کشیده دست شبیه
کرده‌اند و این کواکب نیز با سر انگشتان خضاب کرده و آنکه بر وسط است کف الخضیب و آنرا اسطرلاب
رسم نمایند و سنام الناقه بدان گویند که سه کوکب از دیگر می‌رفند مراة المسلسله با سه کوکب کف الخضیب

مبسوط در

شبیه است بسنام ناقه و این کوکب متصل است بکوکب بزرگ بر وسط مسند است بسطری از کواکب خفی
ابتدا از سنام ناقه می‌نماید و با بن می‌آید تا بر وسط کردن پس بالا میرود و بعنوان بالا رفتن کردن منفصل
میشود و بسنام ناقه و آن شبیه است بگردن بعضی ناقه و بعض العنق گویند سرو اول از کواکب و اثنا که
که بر سر است بر پشت عنق ناقه است و سه کوکب که بر دست است متصل است بر پشت ناقه
و اسفل کوهان است و آنکه بر وسط مسند است بر طرف کوهان است و آنکه بر ساق و اسفل کرسی است
کفل ناقه است و اسفل ام و در زیر این کوکب دو کوکب دیگر که بر زانوی صورة است لطخه سحابی است بر وقت
تمکین رأس الغول و آن موضع واقع است از ران ناقه و دو کوکب نیز بالای ران است منتهی بشهای ناقه است
و این صورت کمال شبهت دارد بناقه و مشهور است و بعجایب اخبار از ارباب احکام منقول است
که چون کف الخضیب در فوق الارض برابر نصف النهار رسد در آن وقت دعا مستجاب میشود و گویا از
نظر و بعضی سبب منجمان حد و بار رسم کرده استخراج رسیدن کوکب مذکور در روز بنصف النهار می
نمایند و ما الجدول را در فصول آتیه در اختیارات رسم خواهیم کرد ان شاء الله وحده العزیز و بسط تحریر آن در اینجا
خواهیم نمود و در این صورت در حوالی آن نیز کواکب از انوار کسیست که بطلمیوس ذکر کرده و این صورة
در کتاب سبعه و تصریح نموده **برساوش** که آنرا حامل رأس الغول و ممسک رأس الغول گویند کواکب آن
۲۶ از قدر ثانی **۲** و از ثالث **۵** و از رابع **۱۶** و از خامس **۳** و سحابی **۱** و خارج صورة از قدر خامس
۳ و آن بر صورت مردی است ایستاده بر پای چپ و پای راست به او اشته و دست راست بر
نهاده و بدست دیگر سری را گرفته موافق تحقیق الله شیرازی و موافق اقوال صورة ذکر کرده بر پای
راست ایستاده و دست راست بر بالای سر که داشته و در دست چپ سری بر جبه دارد و کل کواکب
این صیانه وسط الاکره و ثابت و از جمله کواکب آن چهار کوکب است که بر دست چپ او است
که آنرا راس الغول گویند و بر جنب این صورة نیز بیت خارج از مجره از قدر ثانی که در اسطرلاب نقش
نمایند و جنب برساوش گویند و کوکب احمر نیری از قدر ثانی بر دو راس الغول است که آنرا بر سر راس
الغول گویند و در اسطرلاب رسم نمایند و جنب کرا شاره بسطری از کواکب را که حامل است کوکب است
که بر طرف دست راست صورت است و آنکه بر مرفق ایسر است و آنکه بر منکب الایمن است و آن سری که
جنب الایمن است و در چنبند و آنکه بر رکبه یسری است و آنکه بر ساق یسری است و آن گذشته بر
جهت نزدیک ثریا با کواکب دنب الدجاجه که بر پشت ناقه است به و ثریا گویند نظیر ناقه در
و لطخه سحابیه را المعصم که بر مرفق الیمن و آنکه بر منکب الیمن است و آنکه بر جنب الیمن است

مراة المسلسله

[illegible]

وآن دو ملی کهر

واکثر برهمین جنب است [illegible] و اکثر برهمین جنب است با [illegible] و دیگری را در همین جنب [illegible] و دو دیگر را
که یکی بر جنب است و یکی بر ران عضد و اکثر بر ساق ایسر است [illegible] و آن دو که بر زیر [illegible] تشبیه
تشبیه کرده اند و موضع [illegible] موضع سوار است از [illegible] موضع [illegible] است از دو دست ممسک العنان
که آن را اعناز نیز گویند کواکب آن بقول بطلمیوس ۴ است و بقول ابن صوفی سیزده از قدر اول ۱ و از ثانیه
۲ و از ثالث ۲ و از رابع ۴ و از خامس ۲ و از سادس ۲ و آن بر صورت مردی است ایستاده بر [illegible]
حامل راس الغول میان ثریا و دبران الاکبر و یک دست [illegible] دارد و بدیگری عنان گرفته و باین اعتبار [illegible]
ذو العنان و ممسک العنان و ممسک الاعنة گویند و بنوعی که در صدر این فصل اشاره [illegible] ابن صوفی در کتاب
صور بتصریح کرده که کوکب چهاردهم از این صورت که در مجسطی ذکر شده که از قدر [illegible] و در تحت
پای [illegible] صورت است در آن جا که بطلمیوس ذکر کرده نشان داده [illegible] کوکب این صورت را سیزده
شمرده و از جمله کوکب او نیز [illegible] عظیم بر ممسک الیسری [illegible] یعنی جانب [illegible] از نحو از قدر اول و آن را
بر اسطرلابات رسم نمایند و عیوق گویند و رقیب الثریا نیز خوانند و عیوق مشتق [illegible]
از عوق است بمعنی باز داشتن و چون او رقیب ثریا است گویا که باز دارنده اوست از امور نا
لایق و ابن صوفی گفته که [illegible] این عنان که [illegible] است دارد و [illegible] که عیوق [illegible] گویند و
رقیب الثریا از آن گویند که در بسیار از مواضع با ثریا یکجا طلوع می نماید و در کتب سالف مسطور است
که عیوق در حین هبوط آدم علیه السلام در اول حمل بوده و حال در این تاریخ که سنه ۱۰۷۰ هجری است در درجه
[illegible] جوزاست از [illegible] بطلمیوس که ثوابت درجه را در صد سال طی نمایند [illegible] هزار [illegible] سال است از هبوط آدم
و در مستقصی الامثال علامه زمخشری مسطور است که [illegible] عیوق
[illegible] و در میانه [illegible] مثل است که [illegible] عیوق و [illegible] از آن دوری اوست از
مجری قمر و آن کوکبی که بر مرفق ایسر است عرب عنز گویند و [illegible] است که [illegible] عصا و [illegible]
صورت را باین واسطه [illegible] گویند و عیوق را نیز عنز گویند و کوکب که بر معصم ایسر است [illegible] گویند
واکثر بر ممسک [illegible] و آن دو [illegible] که بر کعبین است اعلام [illegible] العیوق و در حوالی این صورت [illegible]
[illegible] چند کوکب هست که بطلمیوس ذکر کرده و در قطعه از آسمان که حوالی آن صورت ممسک العنان
و راس [illegible] الاکبر و [illegible] و دواب الکرسی است [illegible] و در آن کوکبی از کواکب
مرصوده نیست الا دو کوکب که بر این صورت است و در آن کوکب [illegible] است که از [illegible]
و کثافت [illegible] آن [illegible] دو کوکب که از قدر خامس و سادس و در وسط [illegible] است [illegible]

رقوه را

جنانکه دو کوکب راس این صورت نیز از جمله جنایات الطّرف ۱ کواکب آن بیست و چهار است از قدر ثالث
۶ و از رابع ۹ و از خامس ۸ و خارج [illegible] از قدر رابع و آن بر صورت مردی است ایستاده [illegible]
دست گرفته و [illegible] بر صورت مردی است [illegible] این صورت [illegible]
[illegible] الساقین [illegible] کوکب نیز [illegible] راس [illegible] قاعده مثلث [illegible] شده
و آن نیز [illegible] راس [illegible] گویند و بر اسطرلاب شمالی رسم نمایند و از قدر [illegible] که بر راس [illegible]
[illegible] است [illegible] بسمت شمال [illegible] این [illegible]
[illegible] العین [illegible] هر گاه [illegible] السما باشد حیة الحوا کواکب آن [illegible] است
۱۸ از قدر ثالث ۵ و از رابع ۱۱ و از خامس ۲ و آن حیه است که حوا آن را بدو دست گرفته سر و دم او
جنانچه [illegible] ابتدا از جنوب [illegible] بسمت جنوب و مشرق [illegible] شده
بر دو کوکب متقارب که بر کتف ایسر حوا [illegible] که بر زانو [illegible] همان صورت [illegible] بعد از آن [illegible]
که بر [illegible] منعطف [illegible] بطرف شمال [illegible]
تا به دو کوکب نزدیک که بر کتف یمنی حوا اند پس بطرف شمال انعطاف یابد [illegible] تا کواکب [illegible]
[illegible] که [illegible] اوست [illegible] و آن بر طرف دم است و از کواکب
مشهوره این صورت عنق الحیه است و آن از قدر ثالث است و بر اسطرلاب رسم می نمایند و عرب
کوکبی را که بر [illegible] عنق است [illegible] که بر موضع [illegible] این صورت است و منعطفه با کواکب [illegible]
که بر دو [illegible] مرفق الیمنی است از صورت جاثی [illegible] از جمله [illegible]
از کواکب [illegible] و دو کوکب [illegible] حوا [illegible] دست [illegible] که حیه را گرفته [illegible] از صورت [illegible] دو کوکب
از صورت حوا [illegible] زانو [illegible] است [illegible] بر سطری که [illegible]
[illegible] کواکب [illegible] جنانچه کواکب
مسطوره در صورة جاثی [illegible] شامی گویند [illegible] شام غایب میشوند و قطعه از
آسمان که بین الشقیقین است عرب روضه گویند و کواکبی که بین الشقیقین است در روضه [illegible] گویند و اکثر
[illegible] حوا است [illegible] مستوی [illegible] منتظم است
جنانچه گویند [illegible] در صورت [illegible] مستوی [illegible] سهم کواکب آن
پنج است ۵ از قدر رابع ۱ و از خامس ۳ و از سادس ۱ و این صورت میانه منقار الدجاجه و نسر طایر است
در [illegible] سمت ناحیه مشرق و [illegible] ناحیه جنوب [illegible]

الشقیقین [illegible]

بجهة کمان **عقاب** و آنرا نسر طایر گویند بجهة آنکه بالهای آن گشاده است بر خلاف نسر واقع که بالهای او بسته است

وکواکب آن ۹ است از قدر ثانی ۱ و از قدر خامس ۱ و از سادس ۳ و خارج از صورت

۶ از قدر ثالث ۴ و از رابع ۱ و از خامس ۱ و آن بر صورة کرکسی است با بال گشاده و از کواکب ...

مشهور است که عرب آنرا نسر طایر گویند و از آن ... است از اعظم قدر ثانیه مشهور بنسر طایر که

بر اسطرلاب نقش می نمایند و دو کوکب را از جهة خارج صورت و میانه کوکب مذکور و نظام صادرة

ظلیمین گویند ... ظالمین و ظلیم نظام ذکر است و عامه آن سه کوکب مشهوره را که بر خط واقعند و نیز در وسط

بجهة استوا میزان گویند و در حوالی آن صورة نیز کواکب بسیار از اعتدال است که بطلمیوس ذکر کرده

دلفین بفتح دال و آن نام دابه بحریه است و مشهور است که دلفین آدمی را دوست میدارد و ... را

نجات میدهد و شبیه است بخیک باد کرده و در کتاب حیات الحیوان مسطور است که بعضی گفته اند

آن خوک دریایی است و در او اختلاف بسیار است و او را رئیسست کوچک دیگر از دلفین از دواب

بحر ... از نفس خبیثه و ... و کواکب آن ۱۰ است از قدر ثالث ۳

و از رابع ۱ و از سادس ۵ و آن در جنب نسر طایر است و چهار کوکب که از کواکب او بر شکل معین است

عرب ... گویند و عامه صلیب و آنکه بر ذنب است عمود الصلیب ... صناعت آنرا ذنب الدلفین گویند

و بر اسطرلاب رسم نمایند و آن از اصغر قدر ثالث است **قطعة الفرس** آن چهار کوکبست در بعد و نفیس و از آن

نزدیک بهم ... و در رای العین بر موضع ... بر موضع راس ... آن قدر ... در رای العین

و آنچه ... صورت ... است ... و از کواکب آن از قدر رابع ۱

است و از خامس ۳ و از سادس ۱ **فرس اعظم** کواکب این صورة ۲۰ است از قدر ثانی ۳ و از ثالث

۴ و از رابع ۸ و از خامس ۴ و آنرا ... بر صورة اسبی است با سر و دو دست و سینه

تا آخر نیمه ... و ... در ناحیه شمال و ... کوکب ... بر موضع ... است و آن بر سرة

المسلسلة است و ... میان این دو صورة و از اصغر قدر ثانی است و بر اسطرلاب نقش نمایند و سرة

الفرس خوانند و راس المسلسلة نیز گویند و دیگری ... آخر ... از قدر ثانی ... جنوب از کوکب

... میانه ... آن در ... العین ... آنرا جناح الفرس خوانند و ... بر اسطرلاب هم

نمایند و منکب الفرس گویند و چهارم نیز جنوبیست بر ... میانه آن و منکب الفرس

از قدر ... و آن نیز از اصغر قدر ثانیست و بر اصطرلاب نقش نمایند و متن الفرس خوانند و این هر

چهار بر هیئت مربع ... و اسع ... و یکی از کواکب مشهوره این صورت کوکبی است بر ... دو

وسطها

الفرس اعظم

دو کوکب که بر سر صورت است و مایل است بجانب شمال اند که از قدر خامس اند و آنرا جحفلة الفرس و فم الفرس

گویند و بر بعضی اسطرلابات نقش نمایند و آن بر پشت چهار کوکب مذکوره است و میان آن دو کوکب که

بر سر فرس است در رای العین زیاده از سه ذراع است و جحفله بفتح جیم مقدم بر حا مهمله است

چون لب و ... که پیشتر ذکر شد ... در لسان و عرب آن چهار را که اول مذکور شد

دو کوبند ... فرغ الاول و فرغ المقدم و عرقوة الدلو ... الدلو المتقدم ... می گویند و

دیگر را فرغ المؤخر و فرغ الثانی ... السفلی و ... الدلو المؤخر ... گویند و ... تمام گویند کوکب

نیز گویند و آنرا تشبیه کرده اند ... در میانه ... آن ... در ... این موضع

گرفت گویند ... عرب ... کواکب ... که بر ... در ... بیاید بعضی ... از دو

جوزا که بر سر ... بر ... فرغ ... است از فرغ ... جنب

دو کوکب ... بر ... را سعد البهایم گویند و ... در کتاب ... ذکر کرده که در بعضی از کتب

انوا خوانده که آنها را سعد النعام و سعد البهایم گویند ... سعد الهمام گویند و دو کوکب نزدیک

بهم میانه دو کوکب که در سینه است سعد البارع و آن دو که بر زانوی راست است سعد مطر و از عرب

روایت کرده اند که هرگاه باشد که ... نزول ... و ... میانه فرغ الدلو ...

بر ... گویند ... و ... معطل ارض ... آمده ... وارد ... هرگاه باشد که ... کرده

... نزول نماید **سعد المطر** ... گویند ... اخر ... و کواکب

آن ... از کواکب ... در ... بالکلیه الاعظم شرکت ۲۲ از قدر ثانی ۱ و از ثالث

۴ و از رابع ۱۵ و از خامس ۵ و آن بصورت نیمه ... و دو در ...

وستهای او بر ... باختلاف اقوال ... این صورة ... این صورة ...

... شمال ... کوکب که بر راس ... است ... جنوب

... از ... که در ... ربع ... گویند و از کواکب مشهوره او یکی ... است

... از قدر ثانی و بقول بطلمیوس از قدر ثالث است بر پشت ... کوکب که بر دو ...

و آنرا بر اسطرلاب نقش نمایند و جنب المسلسلة و بطن الحوت خوانند و دیگری کوکب نیز ... بر

... از قدر ثالث آنرا نیز بر اسطرلاب نقش نمایند و رجل المسلسلة گویند و عرب ...

... را ... که احاطه کرده اند بر صورت ... بعضی از آن از کواکب صورة

... و بعضی از کواکب ... که برج ... است که بعد ازین مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی

کلک

از زمره بطون که ایشان صفحه است کوکبی را که در جنب ایمن است از سه کوکب که در ردف نیز ذراعت و
دفعه رفعه است ماجع می باشد تا وسط کوه عظیم همچنین تبس تنت میکرونه نا فرزوه تمکو کنا لیه کار صور بروج است
بهم پیوسته و ایشان نسبت کرده است و عرب آنرا حوت خوانند و گمان دارند که در بطن این حوت
منزل می نماید بجهة منزل آخرین را از منازل قمر بطن الحوت خوانند و این اعتبار نیز کوکب نیری که در جنب
ایمن منزل بنت بطن الحوت خوانند و آن منزل را است نیز گویند و بزعم ایشان قمر بطن الحوت
هر منزل کند در حال انکه قمر متصل باین کوکب نیز رسد بجهة بر ازآن آن میگویند که و در تسمیه آن کوکب که در جنب
نیری است عرب اختلاف کرده اند بعضی آنرا عناق الارض خوانند و جمعی دیگر گویند که عناق نیز از نفس
الغول است و این صورت نقش صورت حکم کرده بوده و در زیر بطن ناقه که بعضی از کواکب آن خارج صورة
مسلسله است و بعضی از کواکب بر بیاض و نیس و همچنین صورت فرس تمام اعضا توهم کرده مبنی که در
کتاب او مسطور است **مثلث** کواکب آن چهار است از قدر ثالث **۳** و از خامس **۱**
میانه عمکو و نیز کوکب بر راس الغول است و همچنین حرکات میانه سرطان و میانه نیز نسبت که بر بالای جنب
مرأة المسلسلة است و آن بر صوره مثلث است که در میان طوبا است و یکی از کواکب آن که بر راس
مثلث است از قدر ثالث است و بر اسطرلاب رسم می نمایند و در راس المثلث میگویند و سه کوکب
دیگر بر قاعده مثلث بوده و هر سه نیز در زاوی و میانه در راس و هر یک از طرفین قاعده نیز ثابت
است نیز و در زاوی العین بوده و کوکب دیگر آن نیز از قدر ثالث است و یکی از قدر خامس و این بیت
و یک صوره که ذکر رفت صور شمالیه اند **اما صور بروج اثنی عشر** و آن دوازده صورت است که در
حین تقسیم و ایراد بروج بنهج منطقة البروج بر دوازده قسم مساوی بر هر یک که قریب بمنطقه یا بر
نفس منطقه بوده از کواکب صورتی توهم کرده اند و بنوعی که سبق ذکر یافت چون ثوابت از بروج
بحرکت بطیئه انتقال می نمایند در عرض مدتی که آن سه هزار سال موافق آن دو هزار و هفتصد سال یا
کمتر است جمیع کواکب صوره که در حین تقسیم و تعیین صوره در آن برج بوده اند ببرجی دیگر نقل می نمایند
لیکن بعضی که در صدد این نصف مذکور شده بجهة انتقال کواکب از برجی ببرج دیگر تا غایت بطلمیوس مذکور و تغیر
اسم بروج نداده اند و کواکب صور بروج **۳۴۶** است از قدر اول **۵** و از ثانی **۹** و از ثالث **۶۴**
و از رابع **۱۳۳** و از خامس **۱۰۵** و از سادس **۲۷** و از مظلم **۳** و از سحابی **۳** و کواکب این صوره **۲۸۹** و **۵۷**
خارج صور و این برای بطلمیوس است اما ابن صوفی کواکب بروج را **۳۴۹** سیزده از قدر اول
۵ و از ثانی **۵** و از ثالث **۲۶** و از رابع **۱۳** و از خامس **۱۰۲** و از سادس **۲۷** و سحابی **۳** و از مظلم

تمامی چو

از نفس صوره **۲۸۹** است و خارج از صوره **۶۰** و این صوفی سه کوکب خارج صورت **۱**
که بطلمیوس از قدر ششم دانسته و اخص قدر پنجم دانسته و اولین بروج **حمل** است که مبدأ آن نقطه
اعتدال ربیعی است و کواکبی که در حین تقسیم صور و اجزا فلکیه که مبدأ آن نقطه اعتدال است تجسیم
درجه از منطقة البروج بوده **۱۳** است از قدر ثالث **۲۳** و از رابع **۵** و از خامس **۵** و از سادس **۱**
و خارج صورة **۵** است از قدر ثالث **۱** و از رابع **۱** و از خامس **۳** و آن بر صوره کبشی است که
شاخ خودش در جهة مغرب و موخرش بمشرق و بطنش بجنوب و ظهرش بشمال و عنقش
بوخرش و رو بر پشت خود گذاشته چنانکه گویا پشتش را میبیند حارده و با پهایش بر صوره
قنطورس است و از کواکب مشهوره آن یکی ناطح است و آن اولین کواکب خارج صوره است
و از قدر ثالث است و بر اسطرلاب رسم می نمایند و شمالی آن دو کوکب است که بر شاخ است
و میانه آن و میانه شمالی آن دو کوکب در رای العین قدر دو ذراع است و ناطح مشتق از نطح است و
بطا و حامل هیتین در لغت بمعنی شاخ زدن و نوع است و دو جنس و ظهر که از مرتبش یکی در آنجا است ناطح
خوانند و در صحاح جوهری مسطور است که شرطین را ناطح گویند و در شرح حکمت و صاحب قاموس نیز
همین نوع ذکر کرده و این وهم است که هر دو او واقع شده و عرب نیری را که بر شاخ واقعند شرطین گویند
و آن منزل اول است از منازل قمر و کوکب سحابی که بر جنوب کوکب اول است با این دو اضافه
کرده همه را اشراط گویند و نطح هم نیز گویند و بعضی روایت کرده اند که نیز در دوم و واقع بر شاخ صورت **۱**
باشد خارج از صورت شرطین گویند و بوده تا بین شرطین بعد جدا بین قرقد است و بعضی تا این
دو کوکب جنوبی که بر شاخ است اضافه کرده اشراط و نطح گویند و آنکه بر پشت به الیه است با آنکه
متقدم است از آن سه که بر الیه است با آنکه بر ران است و بر عجیبت مثلث سه نیز در بر
واقعند بر بطن حمل بطین گویند و هر اقوال از عرب است که این صورة در کتاب خود تعرض
بآن کرده و در بعضی **۱۴** نیز بعضی از آن بیان خواهد شد **ثور** کواکب آن **۳۲** از قدر اول **۱**
و از ثالث **۶** و از رابع **۱۴** و از خامس **۱۱** و از سادس **۳** و خارج هر صورت **۱۱** از رابع **۱** و از
خامس **۹** و از سادس **۱** و آن بر صورت گاو نیست موخرش بطرف مغرب و جنوب
و مقدمش بناحیه مشرق و کتف و با بالا فراز و سرش بهلو منعطف است و شاخهایش بطرف مشرق
و دستهایش بجنوب و بر هیات گاو نیست که از ناف کمینه مقطوع باشند و از کواکب این
صوره چهار کوکب است منعطف با آنکه نزولیس و حدبه نقوبیس بمشرق است و بر موضع قطع

الاضلاع

از قدر رابع بر جنوب شرا میانهٔ آن و ثریا از کواکب صورة چیزی نیست و از کواکب صورة [illegible]
نیز نسبت اجرعظیم از قدر اول بر طرف جنوبا از صورت عنق هندی و آن بر چشم جنوبا صورت
و بر اسطرلاب نقش نمایند و عین الثور و دبران میگویند و تابع النجم و تالی النجم و فنیق و مجدح و تابع
گویند و از جمله کواکب این صورت ثریاست و تفسیر دبران و ثریا در فصل ۱۴ در ذکر منازل خواهد شد
ان شاء الله وحده العزیز و کواکب صغاری که بر حوالی دبران است قلاص گویند و قلاص صغار نوق است
و قلاص در بعیر بزرگ و خرد افتند و ان آن دو کوکب که نزدیک بهم و بر گوش شمالی صورة اند قلیلین
گویند و کمان دارند که سگهای دبران اند و بعضی روایت کرده اند که آن دو کوکب بعضه اند و بچه باشند که قمر
در آن نزول نماید و این خطاست توأمین که از اجوزا گویند کواکب آن ۱۸ است از صورة و از قدر
ثانیه ۲ و از ثالث ۵ و از رابع ۹ و از خامس ۲ و خارج صورت ۷ از رابع ۳ و از خامس ۴
و آن بر صورة دو مرد ایستاده که یکی دست بر گردن دیگری دارد و آغوش کشیده مقدم آن کلا دست راست را بر دوش
راست دیگری داشته و دست چپ را بجانب سرش بر افراشته و بر افراشته و آن دیگر دست
چپ را بر دوش چپ مقدم گذاشته و دست راست را فرو گذاشته پای او و پس کو
کواکب ایشان در شمال و مشرق مجره است و پایهای ایشان بجنوب و مغرب و نصفی مجره و
یکی از کواکب این صورة کوکب متقدم است از دو صورة کوکب که بعد از نور در شمال طالع می شوند
بر آخر قوسی از صورت دب الاکبر نزدیک و آن بر راس توأم متقدم است و از قدر
ثانیست و در اسطرلاب رسم نمایند و راس التوأم المقدم و متقدم الذراعین می گویند و دیگری بر سر توأم
دیگر است مایل از او بجنوب اندکی بیشتر و میانها در رای العین زیاده ذراعی و ذراعی است و آن نیز از قدر
ثانیست و در راس التوأم المؤخر و مؤخر الذراعین گویند و عرب در باب او و بعضی اختلاف کرده اند
بعضی آن را ذراع مبسوطه گویند بعضی ذراع اسد که صورت مشهوره بر ذراع مقبوضه اسد که بعض ایشان یکی از آن
نمیصات و بعضی راس التوأمین را ذراع مقبوضه گویند و اکثر غمیصا یکی از آنهاست مبسوطه و بعضی همین
راس توأم را با شعرای شامی ذراع مبسوطه گویند و روایات دیگر نیز در این باب ذکر کرده اند و موافق
تحقیق آنست که ذراع مبسوطه دو کوکب است که اکثر طلوع این ذراع یک ساعت یا نزدیک بساعتی قبل از
طلوع ذراع دیگر است که غمیصا از الجمله است مبسوطه خوانده اند و بر اسطرلاب نقش بر آن کوکب قمر
نزول می کند که بر سر ذراع که راس التوأمین بود و بعضی وجه تسمیه ذراع را جبین و القلبة اند که بر [illegible] این
دو کوکب ذراعین ذراعیست و دو کوکب که بر قدمهای توأم اند منعه گویند و منشار و نیز خوانند و گویند

معقد کرده خواهد شد

[illegible]

خطاست [illegible]

مبسوطه [illegible]

موالم

یکی ست راست و یکی زیر وی است کوکب که بر قدم کوکب متقدم است و پیش قدمش تحابیه گویند و بعضی نامشانه
نوقها و کسر یا و حا [illegible] و واحد آن تحابی است چنانکه در قاموس تفسیر و تصحیح کرده و بعضی در باب منعه
و تحابیه اختلاف دیگر کرده اند چنانکه در فصل ۱۴ که ذکر منازل شود مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی سرطان
و کواکب آن ۹ است از صورة و از قدر رابع ۷ و از خامس ۱ و سادس ۱ و خارج صورة ۴ و از
رابع ۲ و از خامس ۲ و بر صورة خرچنگ است و منقش بطرف مشرق و شمال و موخرش بجنوب و مغرب
برابر توأمین و از جمله کواکب آن لطخه ایست سحابیه شبیه بقطعه ابری که احاطه کرده کوکب نزدیک بهم در وار آن قطعه
لطخه و دو کوکب خلف آن لطخه و آن دو یکی در خلف در میان صورة است و عرب آن را نثره گویند و دو
کوکب مانند لطخه را حمارین گویند و لطخه را مذبحه اسد و لطخه را به منزله نهایه دو در مجسطی ایم نثره
معلف است و دو کوکب مانند حمارین تشبیه کرده اند و لطخه را معلف آن دو حمار و این صورت را تصریح کرده که تسمیه
و حمارین در کتب الانواء مذکور نیست و شاید که تسمیه در بین اسامی خوانده باشند و عرب لطخه را بمحفظ الاسد
نیز گویند و آن موضع استشمام اسد است و کواکب مانند خارج صورة را با یکی از چهار کوکب که در راس اسد
طرف گویند و آن منزل نهم است از منازل و لطخه از جهت قبل است چنانکه گویند انما اللطخ من السحاب
ازرق ابری باشد و تصحیح نثره و در ذیل احوال منازل خواهد شد بعون الله و حسن توفیقه اسد
کواکب آن ۲۷ است از صورة و از قدر اول ۲ و از ثانی ۲ و از ثالث ۶ و از رابع ۸ و از خامس
۴ و از سادس ۵ و خارج صورت ۸ از قدر رابع ۱ و از خامس ۷ و آن بر صورة شیری است که روی
بجانب مغرب و جنوب و منقش بشمال بطرف قوایم دب الاکبر و این کف و دو چهار کوکب که
بر صورة است بر جنوب نثره و میان این است از قوایم نفرة دب الاکبر و دو کوکب از قدر ثالث
و دو کوکب از قدر رابع و چهار کوکب که اصطفاف دارند بر گردن صورة و کوکب نیری از این چهار که
بر موضع قلب است از قدر اول و آن را قلب الاسد و ملکی خوانند بکسر میم موافق تحقیق فاضل برجندی که در شرح
تذکره ذکر کرده و بعضی ملک العرب بضم و سکون لام خوانند چه آن کوکب است منطقه که وسط طریق کواکب
و ملک قلب را ملک جنس نیز گویند و ملک بهر جنس بفتح میم ذکر بوده آنست که المجره را بیابان دارد و شاید
که این نیز وجه تسمیه او باشد و قلب الاسد در اسطرلاب نقش نمایند و تفسیر آن در منازل مذکور خواهد شد
و گفته اند که قلب الاسد در حین هبوط آدم علیه السلم در جوزا بوده و بعضی تاریخ در بیست و چهارم
در جبهه اسد است و دیگر از کواکب این صورة نیز عظیم است از قدر اول بر موضع بر پشت ظهر الاسد که از آن بیست
و صرفه خوانند و بر اسطرلاب نقش نمایند و یکی از منازل قمر است و کوکب ظهر الاسد با کواکب که بر چهره قطعه

رفتم سوار الحمد

جعفر

[illegible]

وکفه بر بوخود است و آنکه بر دامنش است بر اصطلاح است که در آن نوعی است و شبیهند بجای کوکب
از صورة و جاجه که آنرا او دارس گویند و حرفه نسبت با آنها مانند و نسبت نسبت بعوارس و از کوکب
خارج صورة سه کوکب است از جمله کواکب متکاثفه مجتمعه که آنرا الهلبه گویند و آن سه کوکب را بطلمیوس
صفیره خوانده و داخل خفیه و مظلمه داشته و ابن صوفی از قدر خمس تحقیق کرده و آن بجوار قوامیت نشده و به
الاکر بیت و هلبه در لغت موی خوک و هر موی غلیظ است که بر طرف دم باشد چنانکه زبان بر بیش گرسند
و عرب یکی از چهار کوکب و چهار یکی از کواکب خارج صورة سرطان طرف کوبد و اکه برمیخ درآسل
اشفار و چهار کوکب که بر گردن و دو ران و جبهه است جبهة الاسد و جبهه از منازل ماست و کوکبی که بر ظهر است
یا آنکه بر حرف فقرات است زبره الاسد و عامه کواکب بلبه را سنبله گویند و بعضی از اصحاب لو الکمان کرده اند که مجمع
عذرا را سنبله باعتبار این کوکب گویند و تفسیر دیگر و حرف فقره در منازل قمر مذکور خواهد شد بعون الواحد العزیز
و بزعم عرب اسد صور غیبت در نهایت عظم

عذرا

آنرا سنبله گویند کواکبش ٢٦ است از صورة از قدر اول ١ و از سیم ٦ و از چهارم ٦ و از پنجم ١٠ و از ششم
٣ و خارج صورة ٦ از خامس ٣ و از سادس ٣ و آن بر صورة دختری است پاکیزه و دامن جامه فرو
گذاشته سرش بطرف جنوب سر اسد است بسوی مغرب و دو دستهایش پیش زبانش که بر کفه
میزان است بسمت مشرق و دو پایش بجنوب و دست چپش فرو گذاشته تا جنبش و دست
تا حد او دستش و بآن سنبله گرفته و آن سنبله بقول منجمین سه کوکب است و بقول عرب سنبله
که در صورة اسد مذکور شد و از لطایف اقوال فضلا است آنکه بعضی از اصحاب نجوم تغییر اسم صورة میکرده
و نحوه استفسار نموده که عذرا بودن صورة مذکوره از چه ظاهر میشود در جواب گفته بجهة آنکه در فلک ثوابت
فرجی نمی باشد و این صورت و جناح دارد و از کواکب قوه او یک سماک اعزل است که بر کف
بسر این صورت است از قدر اول و بر اصطرلاب نقش نمایند و سماک اعزل باعتبار آن گویند که رمح ندارد
برخلاف سماک رامح که رمح دارد چنانچه گذشت و زبده الشعراء الحکیم شفائی اصفهانی نور الله قبره که در فنون
علوم عقلیه بهره اکمل داشته و در زمان میمنت قران نواب گیتی ستان فردوس آشیان شاه
عباس صفوی الموسوی انار الله برهانه لوا ملک الشعرائی و حذاقت در فن طب می افراشته در قصیده

بزا

در ترکیب خود که در کتاب بیت روزگار گوهر حیات بیت بر ترکیب از فضلاء عصر است این بیت را الماس بیان سفته
که شعر: رامح و اعزل اگر مرد آن اینچ خواهر کنند ❊ رمح سی کو ثعلان و نیزه دارد کو سماکش ❊ و از این بیت
بظاهر میشود که آن فاضل یکی از سماکین را اعزل بمعنی معدوم داشته و این معنی بس بعید است و عرب
بخ صورة را از این صورة آنچه بر دوش چپ است و بقول بطلمیوس بر طرف جناح است و آنچه
بر جنب ایسر است و بطلمیوس گفته که بر طرف جناح ایسر است و آنچه بر جنب ایسر است زاویه
صورة کاف و آنچه بر جنب ایمن است و دیگری که بطلمیوس آنرا مقدم عطاف گوید و دو کوکب
بر ذیل است با یک کوکب که بر قدم چپ است غفر گویند و تفسیر در منازل با میزان شا الله تعالی و در
حوالی این صورة نیز بسی از کواکب از افراد است که بطلمیوس ذکر کرده ❊ میزان و آنرا زبانین نیز گویند
کواکب آن ٨ است از صورة از قدر ثالث ٢ و از رابع ٣ و از خامس ٣ از ثالث ١ و از رابع
٥ و از خامس ١ و از سادس ٢ و آن بر صورة ترازوئیست که یک کفه اش بطرف مغرب
و عمودش بصوب مشرق و دو کوکب دیگر بر کفتین است زبانا عقرب گویند و آن هر دو از قدر
ثالث است و زبانین عقرب در لغت بمعنی دو شاخ اوست عقرب کواکب آن ٢١ است از قدر
ثانی ١ و از ثالث ٤ و از رابع ١٣ و از خامس ٢ و آن بصورت کژدمی است سرش بمغرب
و دم بر داشته بطرف شمال و مشرق و از جمله کواکب آن سه کوکب نیز احمر است از قدر ثانی که بر اصطرلاب
رسم نمایند و قلب العقرب گویند و آن از منازل قمر است و عرب سه کوکبی که بر جبهه است اکلیل
گویند و دو کوکب که بر پشت و بس تن است نیاط و تفسیر نیاط و اکلیل در منازل میشود و آن کوکب که بر عجز است
است فقرات گویند و دو که بر طرف دم است شوله گویند و در حول این صورة نیز بسیاری از کواکب
داخل و از افراد است که بطلمیوس ذکر کرده و ابن صوفی در کتاب خود مخصوص شده رامی که آنرا قوس
گویند کواکب آن ٣١ است از قدر ثالث ٧ و از رابع ١٣ و از خامس ٨ و از سادس ٢ و سحابیه ١ و آن
بر صورت کواکب معقوص است و در حوالی این صورة از کواکب صورة کوکبی غیبت و آن مانند حیوانی
تا کمر او و در شرق و جنوب پس از سم تا عنق نصف اعلی صورت انسان است از حقوه و عمامه بر سر دارد و قوسی
و تیری در کمان گذاشته یا بسوی مغرب و بدان سبب رامی گویند دستش و حلقی بر جنبه در شرح تذکره و دیگر
که بعضی گمان کرده اند که آن دابه دو جناح دارد و سبب این است که بطلمیوس در اواخر مقالات ذکر کرده
که از صور بعضی جناح دارند مانند فرس الاعظم و عذرا و دجاجه و غیره و غالبا غرض بطلمیوس از فرس اعظم قنطورس
باشد که آنرا ذوالجناحین گویند و در مجسطی در جدول کواکب آن صورة افتاده کوکب [illegible] است که [illegible]

کوکبه عواء
عواء شغر جو
وخارج صورة ٩ جو
چهار صد
اربع مد

بطرف جناح است و بتازی کف الجناح است و مراد و قوس [illegible] و پای [illegible] کواکب [illegible]
این صورت که عین الرامی است و آن کوکب ثابت بر چشم صورت و دیگری [illegible] از آنها است و آن
کوکب [illegible] است و [illegible] در [illegible] و [illegible] است در دست و آن کف کواکب الاکلیل جنوبی است
موافق تحقیق این صوفی از قدر رابع است و موافق مجسطی از قدر ثالث و در اسطرلاب [illegible] رسم نمایند باین
اعتبار که از قدر ثالث نیست و آن کوکب [illegible] کوکب [illegible] است [illegible] آن که در نظر [illegible]
نمایند [illegible] کوکب که بر [illegible] است و دو دیگر [illegible] آنست بر [illegible] قوس [illegible] که بر طرف جنوب قوس است
و اکثر بر طرف دست راست است [illegible] و آنها که بر [illegible] شمالی [illegible] در طرف [illegible] و دو جنوبی
در طرف شرق [illegible] النعام الوارده گویند [illegible] و [illegible] کرده اند و آن ستارها [illegible] النعام [illegible]
وارد و نهر [illegible] اند و [illegible] بر دوش چپ است و [illegible] سهم است و اکثر بر کتف است و [illegible]
ابط است و [illegible] مربع [illegible] و از [illegible] بناحیه شرق نعام الصادره گویند [illegible] کرده [illegible] که
آب خورده از نهر گذشته اند و موضعی که بین النعامین است [illegible] گویند و اکثر بر طرف شمال قوس است
و هم [illegible] شمالی از قوس [illegible] گویند و شش کوکب که بر خط [illegible] است [illegible] بر [illegible] قدره
و [illegible] گویند و [illegible] شش کوکب را قوس گویند و [illegible] برج قوس [illegible] اعتبار کرده اند [illegible]
شش کوکب را ادحی نیز گویند و ادحی بضم همزه [illegible] موضعی است که نعام در آن [illegible]
[illegible] و اگر در آن کوکبی نیست بلده گویند و دو کوکب [illegible] بر ساق [illegible]
گویند [illegible] و [illegible] است که [illegible] و [illegible] اصیدی [illegible] و آنرا [illegible] گویند **جدی**
کواکب آن **۲۹** است از قدر ثالث **۴** و از رابع **۸** و از خامس **۷** و از سادس **۹** و کواکب [illegible] از
کواکب [illegible] صورت [illegible] نیست و آن بر صورت [illegible] است [illegible] نصف [illegible] مقدم [illegible]
[illegible] بشمال و نصف دیگرش چون [illegible] ماهی است [illegible] کواکب او دو کوکب است
نیز از قدر ثالث [illegible] العین [illegible] آنرا [illegible] الجدی گویند بر اسطرلاب رسم
نمایند و این کوکب را عرب سعد [illegible] نیز گویند و دو کوکب [illegible] رفیق ثابت سعد الذابح گویند [illegible]
در منازل مذکور [illegible] **ساکب الماء** که آنرا دلو گویند و ابا نیز خوانند کواکبش **۴۲** از قدر **۲**
رابع از [illegible] و آن بر صورت [illegible] است [illegible] شمال و [illegible] بجنوب متوجه بشرق [illegible]
کشیده [illegible] کوزه گرفته [illegible] و آب از آن کوزه جریان یافته در زیر [illegible] نام فم الحوت الجنوبی [illegible]
کوکبی است از قدر اول [illegible] بین الصورتین و آنرا اسطرلاب رسم نمایند و فم الحوت گویند و غرب

[illegible]

بلغ صادم

و [illegible] نیز گویند

از اول ۱ و از ثالث ۶ و از رابع ۱۹ و از خامس ۱۲ و از سادس ۴ و خارج صورت ۳ کوکب از

دو کوکب که بر دوش راست سعد الملک گویند و آنکه بر دوش چپ است [illegible] از کواکب جدی که بر طرف
دم است سعد السعود و سه کوکب که دست چپ است سعد بلع و آنکه بر [illegible] است [illegible]
کوکب که بر دوش چپ است سعد الاخبیه گویند و تفسیر سعود در منازل مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و آنکه بر فم الحوت
بر ضفدع اول گویند و ضفدع ثانی از کواکب قیطس است که مذکور خواهد شد و آنرا الظلیم نیز گویند [illegible]
این کوکب [illegible] است [illegible] که در دست است [illegible] است [illegible]
[illegible] گویند [illegible] کوکب است از صورت فرس اعظم که آنرا دلو گویند **سمکتین** که [illegible]
گویند کواکبش **۳۴** از صورت از قدر ثالث **۲** و از رابع **۲۱** و از خامس **۵** و از سادس **۶** و خارج صورت
۴ از قدر رابع و آن بصورت دو ماهی است که [illegible] و دیگری منفصل است [illegible] و [illegible]
فرس اعظم است [illegible] بجنوب و [illegible] بشرق و آن دیگر [illegible] جنوب [illegible] بشمال [illegible]
[illegible] ابط [illegible] و [illegible] جنوب [illegible] حمل و میان ایشان رشته [illegible] از کواکب که
پیوسته است [illegible] و کوکب خیط [illegible] و خیط الکتان گویند [illegible] و [illegible]
[illegible] که محیط [illegible] شود و این دو از ده صورت بروج است **تا صور جنوبیه** پانزده است و کواکب آن
۳۱۶ از قدر اول **۷** و از ثانی **۱۸** و از ثالث **۶۳** و از رابع **۱۶۴** و از خامس **۵۴** و از سادس **۹** و سحابی
۱ و از جمله از نفس صور **۳۴۷** و آنکه خارج صور شدند **۱۹** و این تفصیل بقول بطلمیوس است و موافق
تحقیق ابن صوفی **۳۰۸** است و داخل صورت **۲۹۵** و خارج از صورت **۱۳** [illegible] کوکب که خارج صورت
[illegible] و دو کوکب از صورت قنطورس [illegible] که این صوفی [illegible] بطلمیوس
[illegible] و [illegible] و از کواکب جنوبیه برای ابن صوفی از قدر اول **۷** و از ثانی **۱۲** و از ثالث **۵۹** و از
رابع **۱۴۱** و از خامس **۷۱** و از سادس **۱۷** و سحابی **۱** است اول از صور مذکوره **قیطس** است
و [illegible] و بعضی از اصحاب [illegible] آنرا [illegible] گویند کواکب [illegible] **۲۲** است از قدر ثالث **۹** و از رابع
۹ و از خامس **۲** و از سادس **۲** و آن بر صورت حیوان بحری است با دو پا و دم [illegible] راست
[illegible] در ناحیه شرق بجنوب حمل و موخرش در ناحیه جنوب [illegible] کوکب خارج صورت
[illegible] صورت [illegible] است و [illegible] کوکب که [illegible] است و [illegible] و از کواکب [illegible]
دو کوکب است از قدر ثالث بر [illegible] و [illegible] شمالی [illegible] و [illegible]
[illegible] نمایند و [illegible] قیطس گویند و [illegible] که در وقت [illegible] نمایند و [illegible]
[illegible] شود و [illegible] که [illegible] است و آن شش کوکب است کف [illegible] گویند [illegible]

ظلیم [illegible]

شش [illegible]

مشتمل بر

کف ثریا و تمام برج جنوب دو ستاره‌اند از پس ثریا جبار کواکب یافته اند یکی در طرف ذات الکرسی است نزدیک

که در نور ... [illegible] ... گویند و دیگری ... است از نزد ثریا بطرف جنوب و چهار کوکب که در موضع قطع ...

از صورت ... [illegible] ... این شش کوکب ... این سطر ... [illegible] ... گویند جبار

که آنرا جوزا و حامل السماء نیز گویند کواکب آن ۳۸ است از قدر اول ۲ و از ثانیه ۴ و از ثالث ۷ و از رابع ۱۴

و از خامس ۵ و از سادس ۵ و سحابی ۱ و آن بر صورت مردیست در ناحیه جنوب ... [illegible]

در دست راستش عصایی دارد و بالای سر و بر کمرش شمشیری و منطقه و بر دست چپ ... [illegible]

... [illegible] ... و در آستین ... کرده و آستین را ... [illegible]

... [illegible] ... گویند ... [illegible] ... جوزا ...

... کواکب این صورت گویند ... [illegible] ...

این صورت را جوزا ... [illegible] ... گویند ... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

و از جمله کواکب این صورت که او این کوکب ... بر موضع راس و آن کوکب ...

... [illegible] ... از قدر اول که با سطرلاب ... [illegible]

... [illegible] ... گویند و دیگری از قدر ثالث ... بقول بطلمیوس از اعظم ...

که آنرا ید الجوزاء الیسری گویند و دیگری ... از قدر اول ... بر رجل یسری که با سطرلاب ... [illegible]

... [illegible] ... گویند و دیگری ... [illegible] ...

گویند و سه کوکب ... صورت ... از قدر ثانیه ... منطقة الجوزاء و نطاق الجوزاء ... و دیگر

... [illegible] ... که آنرا سیف الجبار گویند ... از قدر ثالث ... از قدر رابع است و در جنوب

... [illegible] ... کوکب نهر کواکب

آن ۳۴ است از قدر ۱ و از ثالث ۳ و از رابع ۲۶ و از خامس ۴ و در حوالی آن ... صورت

... [illegible] ... و آن ... ابتدا از ... رجل یسری جوزاست ...

و گذشته ... [illegible] ... صورت ... [illegible] ...

... کوکب ... [illegible] ...

... [illegible] ...

[illegible]

بر دو کوکب ... [illegible] ... کوکب ... [illegible] ... اول ... آخر

النهر گویند و ... [illegible] ... و این کوکب ... [illegible] ...

کوکب ... این صورت ... [illegible] ... گویند

کوکب ... این صورت ... [illegible] ... گویند ... [illegible]

... [illegible] ... گویند ... [illegible] ...

و آخر النهر ... گویند ارنب کواکب آن ۱۲ است از قدر ثالث ۲ و از رابع ۶ و از خامس ۴ و آن

بر صورت ... [illegible] ... جبار ... کوکب ...

آن صورت ... [illegible] ... گویند کلب الاکبر کواکب آن ۱۸ است از صورت

از قدر اول ۱ و از رابع ۵ و از خامس ۷ و خارج صورت ۱۱ از قدر ثالث ۲ و از رابع ۷ و از خامس ۲ و آن

بر صورت سگی ... جبار ... کواکب ارنب ... کلب الجبار ... گویند ... کوکب

آن ... [illegible] ... عظیم ... از اعظم قدر اول ... الشعری العبور ... گویند ...

... [illegible] ...

اعظم ثوابت این کوکب است ... [illegible] ...

... [illegible] ... الشعری ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... الشعری ... [illegible]

... [illegible] ... گویند ... جبار

... [illegible] ... صورت ...

... [illegible] ... الشعری ... [illegible] ... گویند و بعضی

این کواکب ... [illegible] ... گویند ... [illegible] ...

... [illegible] ... خارج صورت ... [illegible] ...

از صورت ... [illegible] ... گویند ...

... [illegible] ... سهیل ... [illegible] ...

سهیل است ... [illegible] ... سهیل کوکب عظیم ... است و

... [illegible] ...

و نیز و یک آن کوکبی نیست و این دو کوکب از قدر ثانی اند میانه کواکب بسیار و در یک وقت طالع می شوند
و در آفاق با هم مرتفع میشوند و در آفاقی که این دو کوکب ارتفاع می یابند سهیل مرتفع نمیشود و بس [illegible]
با سهیل ندارند و در کتاب صحاح مذکور است که حضار مثل قطام نجم [illegible] حضار و الوزن [illegible] و مانعان بطلان
قبل سهیل [illegible] اینها سهیل [illegible] و حضار [illegible] از اهل [illegible] است و احد و جمع آن [illegible]
و عرب گویند [illegible] حضار [illegible] جمع [illegible] و باشد [illegible] و [illegible] بیند جوده [illegible] و وزن [illegible] است
لغة قلب الاصغر و آن دو کوکب است میانه [illegible] و [illegible] بر [illegible] و [illegible] شعری عبور [illegible]
از آنها بسمت مشرق [illegible] اول آنرا [illegible] اصطرلاب نقش نمایند و عرب آنرا [illegible]
[illegible] که گمان داند که شعرین خواهران سهیل اند و سهیل [illegible] ازدواج حاصل شده و [illegible]
شکسته و در [illegible] بطرف جنوب [illegible] و شعری [illegible] ازو [illegible] و از [illegible] که [illegible] لهذا عبور [illegible]
خوانند و شامی [illegible] از [illegible] و [illegible] سهیل [illegible] که موضع [illegible]
[illegible] لهذا [illegible] و [illegible] گویند این [illegible] آنکه [illegible] گویند [illegible] صورة [illegible]
[illegible] در چشم [illegible] است [illegible] از [illegible] جمع شود [illegible]
گویند اگر [illegible] در [illegible] و در صحاح مذکور است که [illegible] از شعرین است و آنرا [illegible]
و [illegible] عرب آنست که شعرین خواهران سهیل اند و [illegible] سهیل را [illegible]
و کوکب [illegible] کلب الاصغر [illegible] رابع است [illegible] خوانند و [illegible] این صورت را
[illegible] بصورة کلب [illegible] بعد [illegible] و [illegible] این صورة [illegible]
صورة کلب الاکبر کلب الاصغر [illegible] خوانند چنانچه [illegible] الاصغر [illegible] صورة [illegible]
آن [illegible] ستاره [illegible] الاکبر [illegible] الاصغر خوانند **سفینه** کواکب این صورة **۴۵** است از قدر اول **۱**
و از ثانی **۳** و از ثالث **۸** و از رابع **۲۱** و از خامس **۱۱** و از سادس **۱** و در حوالی آن از صورة خارج [illegible]
صورة کوکبی نیست و آن بر صورة سفینه ایست با دو [illegible] اول [illegible] قطب [illegible]
و سر [illegible] ناحیه خط استوا و از جمله کواکب آن یکی سهیل است که کوکب نیر عظیم است از قدر
اول و در اصطرلاب جنوبی نقش نمایند و بعضی ذکر کرده اند [illegible] سهیل طرف [illegible]
نماید و [illegible] از [illegible] بیرون [illegible] و [illegible] آسمان نماید و کوکب سهیل در اقالیم اول و ثانی و ثالث
و رابع طالع میشود و در [illegible] که عرض [illegible] ارتفاع قطب شمالی در آن قریب بسی و [illegible] درجه و نصف
باشد و زیاده سهیل را در آن طلوع نیست و چون در وقت طلوع سهیل وقت رسیدن میوه هاست طلوع

سهیل را [illegible] ظهور آنرا از [illegible] شعاع آفتاب در بلاد [illegible] چون فارس و عراق و خراسان [illegible]
[illegible] در تقویم نویسند چنانکه بعد ازین اشاره خواهد شد و گویند [illegible] که سهیل [illegible] در بلاد
[illegible] طلوع می نماید صاحب [illegible] و [illegible] از [illegible] و [illegible] و الله اعلم و [illegible] صورة
در کتاب صور [illegible] که بعضی از عرب نیز عظیم [illegible] ترکستان [illegible] است سهیل گویند
[illegible] کوکب نیره که [illegible] آن نیز اعظم از سهیل گویند و سهیل حضار و سهیل [illegible] و سهیل [illegible] و سهیل
[illegible] و [illegible] گمان [illegible] سهیل [illegible] کوکب [illegible] که در عراق [illegible]
[illegible] و اهل [illegible] بطلمیوس از آن چیزی [illegible] ذکر نکرده و [illegible]
[illegible] است [illegible] است با باطل و صاحب صحاح [illegible] و [illegible] کرده اند
[illegible] که [illegible] اسم [illegible] که [illegible] از [illegible] و [illegible]
[illegible] از آن [illegible] است و [illegible] قطع [illegible] آنکه [illegible] است و [illegible] ذکر کرده [illegible]
[illegible] که [illegible] است [illegible] سفینه [illegible] است [illegible] و [illegible] مذکور [illegible]
[illegible] است و در صحاح ذکر کرده که [illegible] سفینه [illegible] و [illegible] بان سفینه است و
[illegible] کرده [illegible] و [illegible] سفینه [illegible] از آن [illegible]
شجاع کواکب آن **۲۷** است از صورة از قدر ثانی **۱** و از ثالث **۵** و از رابع **۱۷** و از سادس
۲ و خارج صورة **۲** از قدر ثالث **۱** و از رابع **۱** و آن بر صورة مار [illegible] بزرگ [illegible] و عرب مار بزرگ را
شجاع گویند [illegible] بر جنوب [illegible] از صورة سرطان بسمت مغرب و ظهر [illegible] خط استوا
و [illegible] بمشرق [illegible] و از [illegible] کوکب [illegible] مجتمع [illegible] قریب آن میانه
شعری [illegible] قلب الاسد [illegible] از [illegible] جنوب [illegible] از آن منعطف میشود بجنوب
و مشرق و [illegible] کوکب [illegible] منعطف میشود و [illegible] کوکب [illegible] ظهر [illegible]
[illegible] بر شمال [illegible] منعطف [illegible] و از [illegible] بجنوب و مشرق [illegible] کوکب و از [illegible]
[illegible] کوکب [illegible] و [illegible] کوکب [illegible] آن [illegible] است [illegible]
[illegible] از صورة [illegible] قاعده است و [illegible] میانه آن و [illegible] جنوب [illegible] کوکب [illegible]
[illegible] جنوب [illegible] کوکب [illegible] جنوب و مشرق [illegible] کوکب [illegible] و [illegible] از [illegible]
[illegible] شمال [illegible] از صورة [illegible] است [illegible] و مشرق [illegible] که بر جنوب [illegible]
[illegible] کوکب [illegible] و از [illegible] کواکب این صورة [illegible]

آخر عنق از قدر ثالث که بر اسطرلاب نقش می‌نمایند و عنق الشجاع میگویند و فرد نیز خوانند باطیه کواکب
آن ۷ است ۶ از قدر رابع ۶ و از خامس ۱ و آنرا الحاسر و ناجور و کوکب و حوض و اجانه گویند
و آن شکل تدریجی است مایل بتنصب بر پشت شجاع و قاعده‌اش بجنوب و عرب این کواکب را
معلف دار
عواطف گویند غراب کواکب آن ۷ است از قدر ثالث ۵ و از رابع ۱ و از خامس ۱
و کواکب آن خلف باطیه و بر جنوب سماک اعزل است مقدم بر پشتش بجنوب و منقار و پشتش
بجنوب و این صوره را عرب عرش السماک الاعزل و عجز الاسد و اجمال و خباگویند و از جمله کواکب
کوکبی است بر منقار مشترک میانه این صوره و صورة شجاع آنرا منقار الغراب گویند و از قدر ثالث
و دیگری بر جناح ایمن از قدر ثالث آنرا جناح الغراب الایمن گویند و بر اسطرلاب رسم نمایند
قنطورس بقاف و نون و آنرا قنطاروس نیز گویند کواکبش ۳۷ بقول بطلمیوس از قدر اول ۱
۴ و از ثانیه ۴ و از ثالث ۹ و از رابع ۱۱ و از خامس ۱۲ و بقول ابن صوفی ۱۶ از قدر اول ۱ و از ثانیه
۴ و از ثالث ۸ و از رابع ۱۱ و از خامس ۲ السبع کواکب آن ۱۸ است بقول ابن صوفی
از قدر ثالث ۳ و از رابع ۵ و از خامس ۹ و از سادس ۱ و بقول بطلمیوس ۱۹ و آن یکی
بقول بطلمیوس زیاده است از قدر خامس است و قنطورس بصورت حیوانیست مقدمش
مقدم انسان از سر تا آخر پشت و موخرش موخر فرس از منشأ ظهر تا دم بر جنوب کوکب
میزان روی پشتش بمشرق و موخر او بمغرب و بدست راست پای سبع را گرفته و بدست دیگر [illegible]
باعصایه و ارویا آنکه بهر دو دست پای سبع را گرفته و سبع بر جنوب کواکب بر ان عقرب است و
قدمش در میانه نیزه که بر موضع قلب است از عقرب و میانه یکی از کواکب و او قنطورس بر طرف
دست و ابط است و مقدمش و بر پشتش و منتهایش بجهة قلب العقرب است و بسمت ایکی که بر جبهه عقرب است
و موخر و کنگش بسمت کوکبی است نیز گذشت راست و آن است و یکی از کواکب قنطورس
که بطلمیوس بر سر میان تیره و کرده کرتا پایان و است که تحت بطن است ابن صوفی ذکر کرده کوکبی
کوکبی که بر نقطه در پا بود در الحقیقه نیست و کوکب یازدهم سبع از بطلمیوس در جدول نوشته که جنوبی
بجوار
آن سه که بر طرف ذنب است ابن صوفی بهمان شرح کرده که شعف و از منبسط کواکب است
صورة نیز اعظم است بر طرف دست راست و ابر که بر اسطرلاب بجنوب نقش نمایند از قدر اول
و آنرا رجل قنطورس گویند و فاضل محقق عبد العلی برجندی رحمه الله حاشیه در شرح بیست باب [illegible] بر جنوب [illegible]
صاحب روضة المنجمین نقل کرده که وجه اینکه رجل قنطورس خوانند با آنکه بر دست و ابر است بجز ظاهر

نیست ظاهر اعتبار جهار بودن است و آنچه ظاهر میرسد آنست که قنطورس مجموع این حیوان را
گویند پیش مقدم انسانست و موخرش موخر اسب و این حیوان دو دست دارد که بآن سبع را گرفته
و چهار پا نیز دارد و هر چند کوکب بر پای است که از تمام و ابل [illegible] آن دو دست [illegible] آن را نتوان
دست قنطورس گفت جا که دست قنطورس گویند مناسب و بهتر آنست که بیکی از دو دست صورت
که بآن سبع را دارد و پس لا بد رجل القنطورس باید گفت تا شناخته شود و این وجه که طلوع دارد
در رجل القنطورس در افاده که سهیل نمایانست از نهایت [illegible] کمتر از سهیل است و عرب کوکب قنطورس
و سبع را شماریخ گویند جهة کثرة و کثافة آن و شماریخ جمع شمراخ است شمراخ مثل [illegible] خوشه است و عرب
و بعضی از عرب رجل قنطورس را با آنکه کوکبی بزرگ است و از قدر ثانیست حضار و وزن و محلفین و
محنثین گویند بهمان وجه که در صورة کلب الاکبر گفته شد و ابن صوفی این قول را تصدیق کرده و گفته چون
متقدم و از آن دو کوکب خاصه بر مجری سهیل مرور می‌نمایند و از عقب آن [illegible] هرگاه یکی از اینها طالع شود
کسی که بیند بسهیل پیش [illegible] و سهیل است و دیگری که آنکه سهیل نیز آنست که بیند سهیل است
قسم خورند و آنکه مدعی باشد که سهیل [illegible] است قسم دروغ خورده باشند و تحقیق بعضی خلف بین است
و صاحب کشف و نهایه گمان کرده که اینها قبل از سهیل طلوع می‌نمایند پس کسی که آنها را بینند گمان کنند که سهیل است
پس قسم خورده بران و بعد از آنکه سهیل طلوع نماید دانند که خطا کرده و پس قسمش خلف شود و این رای
خطاست چنانچه محقق برجندی نیز در شرح مذکور اشاره بآن کرده چه سهیل مرئی و است [illegible]
دو آن دو مرئی و است نیز آن چگونه قبل از سهیل طلوع نمایند و غالبا منشأ این خطا همان باشد که در صورة کلب
اکبر مذکور شد که بعضی دو کوکب از آن صورة را حضار و وزن میگویند مجمره کواکب آن ۷ است از قدر
رابع ۵ و از خامس ۱ و از سادس ۱ بر جنوب عقرب نزد رابع و خامس از فقرات عقرب و آنرا
قبة نیز گویند چه گویا قنطورس سبع را در آنجا ذبح می‌نماید لکن بمیان جنوب است از وضع اکلیل
جنوبی کواکب آن ۱۳ است از قدر رابع ۱ و از خامس ۸ و از سادس ۴ و آن بر صورة صنوبری
جیاد نمایان [illegible] و مایل بجنوب از [illegible] و کواکب که بر عرقوب رامی اند و بزرگ
از [illegible] و آنرا قبه و [illegible] النعام گویند و ابن صوفی ذکر کرده که [illegible] این شکل صنوبری
نزد [illegible] آن از قدر خامس که بطلمیوس ذکر کرده و از عرب نقل کرده که این شکل را بعضی از عرب
قبه و کنیه گویند حوت جنوبی کواکب آن بقول بطلمیوس ۱۱ از قدر ثالث ۱ و از رابع ۵ و از خامس ۳ و از سادس ۱
و خارج صورة ۶ از ثالث ۳ و از رابع ۲ و از خامس ۱ و بقول ابن صوفی خارج صوره که بطلمیوس

اکلیل جنوبی
حوت جنوبی

نشان داده و هیچ نسبت وآن بر صورة سمکة است بر جنوب کواکب الدال بر شش المرق و دو شش جنوب و از جمله کواکب او یکی نیز مشهور است بعض الحوت کو مشترکست با کواکب سا کب الما و در الماء نیز داده بش و این صوفیه ذکر کرده که در جنوب این صورة هفت کوکب است از قدر خامس و رابع و ثانیه و ثالث که بطلیموس ذکر کرده و بعضی از قدما از کواکب خوارج صورة شمرده و توهم هفت صورة دیگر کرده اند که از مجموع صور چهل و هشت صورة از صور دو از ده گانه بروج بیکا مستثنی برج بجز بر موشش و شتر و کواکب آن نیز است بجا خارج از حمل و بابیه از خوارج مشهور و کواکب آن ۱۰ است بعضی از خوارج صورة ثور و بعضی خارج از صورة توامین و در صور شمالی چهار صورت تخیل کرده اند یکی مستثنی بجز و الذئب بعضی بجز خرس و آن دو کواکب است خارج صورة مجامعه و کواکب آن ۶ است خارج از صورت عقاب و در صور جنوبیه یک صورة تخیل کرده اند و آن از اعظم بعضی بجا خرگوش و آن کوکب است خارج صورت کلب الاکبر و این صوفیه نیز توهم چند صورت دیگر کرده چنانچه در نشان او مسطور است و هم چنین کواکب بسیار نشان داده از اقدار سته که بطلیموس ذکر کرده و آنچه در صورت کوکب نهر ذکر کرده که در شب از کواکب بسیار و هم قریب با فق بشبیه بزورق و در آن کوکب نیز بوده از قدر ثالث و هم چنین در اقدار کواکب با بطلیموس اختلاف بسیار کرده و نوادر بود که اختلاف اقدار بجهة اختلاف آفاق داده است فصول و قرب و بعد کواکب از افق و وسط السماء و صفا و کدورت هوا و حرارت و برودت آن باشد چه هر یک از اینها باعث اختلاف عظم و صغر کواکب میگردد در رویت چنانچه بر واقف علم مناظر مخفی نیست و غالب ظن آنست که بطلیموس عظم اقدار جمیع کواکب را رصد نکرده و موافق رصد مالاناوس که سابق بر او کواکب را رصد و تعیین مواضع آن کرده در جدول مجسطی ثبت نموده باشد لهذا اختلافات در اطوال و عروض و اقدار بهم رسیده و الا عظم شان و جلال قدر بطلیموس و خوض او در غزارت حقایق و احتیاط در تحقیق مسایل از آن بیش است که اینقدر مسامحه نماید و از مجسطی ظاهر میشود که او بعضی از کواکب را چون قلب العقرب و عین الثور و غیرها که در مجسطی منصفیت رصد کرده و محقق نمیشود که همه کواکب را رصد نموده باشد و مؤید این معنی است آنچه ابن صوفیه در اول کتاب خود ذکر کرده که بطلیموس بقول برارخس و مالاناوس کرده ۸۸۶ و رصد مالاناوس در سنه ۸۴۵ بخت نصری مطابق ۳۱۰ اسکندری بوده و بطلیموس در سنه ۳۵۱ بخت نصری مطابق اسکندری که جهل و یک سال شمسی بوده باشد بعد از رصد مالاناوس اطوال کواکب را در جدول ثبت کرده و بنا بر رای او که در صد سال شمسی یک درجه قطع می نمایند مبلغ دقیقه

بر مواضع کواکب در طول از رصد مالاناوس افزوده و ابن صوفیه که در سنه ۱۷۱۱ بخت نصری مطابق سنه ۱۲۷۱ اسکندری رصد کرده چون ۸۶۶ سال شمسی با تاریخ رصد مالاناوس تفاوت داشته و برای او در هر شصت و شش سال ثوابت درجه قطع می نمایند سیزده درجه و بیست و نه دقیقه از اطوال رصد مالاناوس افزوده بوده حکم کرده بزیاده سب اطوال کواکب را که در مجسطی است در کتاب خویش و در جدول رسم کرده و درین تاریخ که آخر سنه ۱۰۶۹ هجری موافق سنه ۲۴۰۵ بخت نصری و خلاصی سنه ۱۹۷۰ اسکندری است و با تاریخ رصد مالاناوس تفاوت ۱۵۶۰ سال شمسی دارد و موافق آنچه در رصد سلطان المحققین نصیر الدین محمد طوسی و در رصد جدید سمرقند مشخص شده که ثوابت در هر هفتاد سال شمسی جزوی قطع می نمایند پس ازین تاریخ الف دو از مواضع طولیه موافق رصد مالاناوس زیاده است لهذا سیزده درجه و هفت دقیقه تفاوت است فیما بین رصد مالاناوس و تاریخ ابن صوفیه از این مبلغ کم کرده باقی ماند ح نط و تفاوت بین التاریخین یعنی ابن صوفیه و تاریخ حال ۶۹۴ سال شمسی است و ما جدولی بجهة بعضی کواکب ثابته رسم کرده موازی ف کواکب را در آن رسم کرده اطوال را بزیادة ح نط بر جدول کتاب ابن صوفیه و عروض و جهات را موافق مجسطی و اقدار را برای ابن صوفیه و امزجه را موافق قول احکامیین در آن وضع نموده ایم و چون در ذیل احوال کواکب مذکور شد که فیما بین بعضی کواکب قدر ذراعی است و شش ذراع قدر زمی که چهار ده درجه فلک باشد و ذراع موافق تحقیق قدما عبارت است از عرض بیست و دو اصبع از اصابع انسان مستوی الخلقه و برای متأخرین عبارت از بیست و چهار اصبع است و اصح باتفاق مقدار عرض شش جو معتدل است در سطبری و باریکی و جو بقدر عرض شش مو از موی یابو است و غالب قصد ابن صوفیه ذراع باصطلاح متأخرین بوده باشد و جدول مذکور اینست والمقصود من هذا ان یعلم فاطر السموات والکواکب فی کل الامور

جدول اطوال کواکب تحقیق زیاده ح نط بر صور عبد الرحمن و عروض و اقدار و جهات و امزجه صور موافق ...

العدد	اسماء الکواکب	الطول: بروج	الطول: درج	الطول: دقائق	العرض: درج	العرض: دقائق	جهة العرض	القدر	المزاج		
۱	جوزا باقی [illegible]	—	ط	نا	سه	ا	ش	ه	لـ ح / [illegible]	ا ع	
۲	انور الفرقدین	ـه	ح	نا	ب	ه	ش	—	لـ ح		
۳	اخفی الفرقدین	ـه	ر	نا	عد	ه	ش	ج			

جدول الطول الكواكب ... نظر برصد عبد الرحمن ... وجهات ... وصور موافق ... سنة ...

العدد	الكواكب	الطول برج	درج	دقايق	العرض درج	دقايق	جهة العرض	القدر	المزاج	الطوالع	الصورة
يد	الذي هو آخر الذنب	ه	ح	نا	كح	ل	شه	ا			
يه	العناق وهو وسط الذنب	ه	ط	ما	ند	م	شه	ا	مح		
يو	القايد وهو ... الذنب	ه	ال	ل	مد	نا	شه	ا	ح رجل		
يز	... الذنب ...	ه	ط	ال	مط	نا	شه	ب	ح رجل		
يح	مراق الدب الأكبر	ه	كج	نا	مل	ل	شه	ح			
يط	كبد الأسد	ه	يط	ل	لط	مد	شه	ح	ح		
ي	الراقص	ر	كج	ال	عو	ل	شه	ه	ح		
يا	رأس التنين	ح	ال	ال	مد	ل	شه	[illegible]	ح ل		
يب	أظفار الذئب	د	ك	ال	نو	هـ	شه	و			
يج	...	ر	و	ال	مد	ل	شه	صح	مح		
يد	...	ح	ط	ال	لرم	ل	شه	ح	كل		
يه	الجنب ... الأيمن	ر	اله	ل	كج	ى	سه	ح			
يو	المنكب ... الأيسر	ح	ح	ال	ع	ا	سه	ح			
يز	السماك الرامح	دمو	ع	ا	لا	ل	شه	ا			
يح	جناح العوا	و	الو	ا	نز	ل	شه	د	كل		
يط	تاج السماك ...	و	ا	ال	مط	ا	شه	ح	كل		
ك	...	و	كج	ا	لح	ا	شه	ح	كل		
كا	النسر الواقع	ط	ط	ا	سه	ا	شه	ا			
كب	منقار الدجاجة	ط	الو	ا	مط	ك	شه	ح			
كج	...	ا	ا	نا	سه	ا	شه				

جدول الطول الكواكب ... نظر برصد عبد الرحمن ... وجهات ... وصور موافق ...

العدد	الكواكب	الطول برج	درج	دقايق	العرض درج	دقايق	جهة العرض	القدر	المزاج	الطوالع	الصورة
كد	صدر الدجاجة	ي	ك	ما	نو	ك	شه	د	ح ب		
كه	... سنام الناقة	يح	الط	لا	نا	م	شه	ح			
كو	... ذات الكرسي	ا	ب	ال	مد	ل	شه	ح	ل ه		
كز	...	ا	—	لا	مو	مد	شه	ح	ل ه		
كح	معصم الثريا	ا	ع	ال	م	ل	شه	ح	ح		
كط	...	ا	الو	لا	ل	يا	شه	—			
ل	رأس الغول	ا	ال	ال	الو	يا	شه	ح	ح		
لا	كف الثريا	ا	اله	لا	ب	يا	شه	ح	ح		
لب	منكب الثريا	—	يا	ا	ل	مد	شه	د			
لج	...	ا	اله	ي	سل	مد	شه	د	ح		
لد	منكب ... الأيمن	يا	ح	ال	سط	يا	شه	ح			
له	العيوق	ك	و	ما	الح	ل	شه	ا	ح		
لو	...	ك	اله	ل	ك	يا	شه	ح	ح		
لز	...	—	ر	ال	ه	يا	شه	—	ح		
لح	معصم ...	—	اله	لا	ي	ك	شه	ح			
لط	رأس الحوا	ح	و	ل	ل	يا	شه	ح	ل		
م	منكب الحوا	ح	نط	ما	ال	ه	شه	ح			
ما	ركبة الحوا اليمنى	ح	ب	نا	ب	ل	شه	ح			
مب	ركبة الحوا اليسرى	ح	ح	نا	ا	هـ	شه	ح			
مج	عنق الحية	ر	و	ا	اله	ك	شه	ح	ل	ع	حية الحوا

تقويم جدول اطوال الكواكب الثابتة بزيادة ح نط برصد عبد الرحمن الصوفي ... وافقه ...

العدد	اسماء الكواكب	الطول: البرج	الطول: درج	الطول: دقائق	العرض: درج	العرض: دقائق	جهة العرض	القدر	المزاج	[illegible]
مد	النسر الطائر	ط	اله	ل	الط	ب	شمـ	ج	ح ز	مخ
مه	ذنب العقاب	ط	كو	نا	لو	ك	شمـ	ج	ح ب	
مو	عنق العقاب وهو الزوج المتقدم	ط	الو	لا	الر	ب	شمـ	ج	ح ب	
مز	جناح العقاب	ط	اله	نا	لا	ل	شمـ	ج	ح ب	
مح	ذنب الدلفين ويقال له عمود الصليب	ي	ط	ال	الط	ب	شمـ	يه	لح ز	
مط	اول الصليب	ي	يد	نا	لو	ب	شمـ	ج	ح ب	
ن	اخر الصليب	ي	ي	نا	له	يا	شمـ	ج		
نا	راس الفرس الاصغر	ي	يع	ا	ك	ل	شمـ	يه		
نب	سرة الفرس ويقال راس المسلسلة	يا	ط	لا	الو	يا	شمـ	ب	ح ز	مخ
نج	جناح الفرس	يا	ج	نا	ب	ل	شمـ	ب	ح يه	
ند	منكب الفرس	يا	ال	نا	لا	يا	شمـ	ب	ح يه	
نه	متن وهو جنب الفرس	يا	يع	ال	لط	م	شمـ	ب	ح يه	
نو	فم الفرس	ي	ال	ا	الح	ل	شمـ	ج	ح ي	
نز	ركبة الفرس اليمنى	يا	ك	نا	له	يا	شمـ	ج		
نح	راس الفرس الاعظم	يا	يا	نا	لو	ه	شمـ	ج		
نط	عنق الفرس	يا	ي	لا	يع	يا	شمـ	ج		
س	جنب المسلسلة	يا	اله	لا	الر	ك	شمـ	ج	زهره	مل
سا	رجل المسلسلة	ا	ح	لا	لح	يا	شمـ	ج	زهره	
سب	بين ثديي المسلسلة	ا	ر	ا	الد	ل	شمـ	ج		مل
سج	راس المثلث	ا	ـ	نا	لو	ل	شمـ	ج	عطارد	

قطعة الفرس

المثلث

البروج

تتمة جدول اطوال الكواكب ... بزيادة ح نط برصد عبد الرحمن الصوفي ... وافقه ...

العدد	اسماء الكواكب	الطول: البرج	الطول: درج	الطول: دقائق	العرض: درج	العرض: دقائق	جهة العرض	القدر	المزاج	[illegible]
سد	مقدم الشرطين	ا	الطح	ال	ر	ك	شمـ	ج	ح	
سه	تالي الشرطين	ا	الط	ال	ح	ك	شمـ	ج	ح ي	
سو	الناطح	ا	ـ	ال	ي	نا	شمـ	ج	ح ل	
سز	دبران ويقال له عين الثور	ـ	يد	ال	ه	ي	جـ	ا	ح	
سح	الشمالي من موضع القطع	ا	يع	ا	و	يا	ج	يد	ح ي	
سط	الثاني منه	ا	يع	نا	ر	يد	ج	يد	ح ي	
ع	راس التوأم المقدم	ج	يد	ا	ط	م	شمـ	ا		
عا	راس التوأم المؤخر	ج	يع	ال	و	يد	شمـ	ب		
عب	الركبة اليسرى من التوأم المقدم	ج	يد	نا	ا	لا	جـ	ج		
عج	المقدم اليمنى من التوأم المقدم	ج	ا	نا	ح	ل	جـ	ج		
عد	المؤخر منه	يه	ـ	ا	يا	م	شمـ	ك	ح ل	ع
عه	الزبانا الشمالي	يه	يا	ا	يا	ه	شمـ	يد	يه	
عو	العلال الشمالي	يه	ـ	ا	ـ	م	شمـ	يد		
عز	العلال الجنوبي	يه	ج	ا	يا	ي	جـ	يد		
عح	قلب الاسد الملكي	ج	اله	ا	يا	ي	شمـ	ا	ح ي	ع
عط	الصرفة ذنب الاسد	ج	يو	نا	نا	ه	شمـ	ا	له	مخل
ف	ظهر الاسد	ه	ه	نا	كو	م	شمـ	يد	له	
فا	ذنب الاسد	ج	لو	نا	ح	لي	شمـ	ب	لح	
فب	راس الاسد الشمالي	يد	يو	ا	ب	يا	شمـ	ج	لح	مخل

البروج

تتمه جدول اطوال كواكب ثابته بتاريخ نط برصد و عروض و جهات و اقدار و امزجه و صور موافق سنه فكز

العدد	اسماء الكواكب	الطول برج	درج	دقائق	العرض درج	دقائق	جهة العرض	الاقدار	المزاج		الصور
فج	راس الاسد الجنوبي وسط الاسد	ه	لد	نا	ط	ل	شه	ح	لح	مشتك	الاسد
فد	متن الاسد	ه	ب	ا	ح	ى	شه	ه			
فه	السماك الاعزل	و	ع	لا	—	ى	جه	ا	ه ر		
فو	زوايه العوا	و	ه	نا	—	هـ	جه	ح	ح ل		
فز	المتقدم من اجنحة الاثنين	ه	لط	و	ا	ب	شه	ح			
فح	الكفة الجنوبية	ر	ط	نا	ى	م	شه	ح	لد	ع	الميزان
فط	الكفة الشمالية	ر	ى	نا	ح	هـ	شه	ح	ل	ع	
ص	قلب العقرب	ح	ه	لا	ه	ى	جه	ه	ح ب		العقرب
صا	متن العقرب	ر	[illegible]	ا	ك	ح	جه	ح	ح ب		
صب	بين فقرتين العقرب	ح	ك	لا	ى	م	جه	ح	ل		
صج	ما الشوله	ح	لط	نا	ى	ك	جه	ح	شح	ع	
صد	عين الرامي	ط	ح	نا	ى	مد	شه	ى	لد	ع	
صه	الطرف الشمالي من القوس	ط	ى	نا	ا	ل	جه	ح	ب ه		الرامي
صو	الطرف الجنوبي من القوس	ح	لط	نا	ب	هـ	جه	ح	ب ه		
صز	منكب الرامي	ح	لو	نا	و	ك	جه	ح			
صح	ذنب الجدي	ب	ر	لا	—	ب	جه	ح	ل ه		
صط	قرن الجدي الشمالي	ط	لط	ا	ر	ك	جه	ح			الجدي
ق	قرن الجدي الجنوبي	ط	لط	ا	ه	ى	جه	ح			
قا	فم الحوت	ا	ب	ا	لا	ى	جه	ا	لد		ساكب الماء
قب	منكب ساكب الماء الايمن	ب	لج	ا	نا	ى	شه	ج	ه ل		وهو الدلو

تتمه جدول اطوال كواكب ثابته بتاريخ نط برصد عبد الرحمن صوفي و عروض و جهات و اقدار و امزجه و صور موافق سنه فكز

العدد	اسماء الكواكب	الطول برج	درج	دقائق	العرض درج	دقائق	جهة العرض	الاقدار	المزاج		الصور
قج	منكب ساكب الماء الايسر	ب	ع	ا	ح	هـ	شه	ج			ساكب الماء
قد	ساق ساكب الماء اليمنى	ا	ح	لا	ى	ل	جه	ح			
قه	فم الحوت الشمالي المتقدم	ا	ى	لا	ط	مد	شه	ى	ح ى		سمكتين وهو الحوت
قو	ذنب القيطس الجنوبي وهو الضفدع الاول	ا	لا	ى	ك	ح	جه	ح	ح ل		
قز	فم القيطس	ا	ى	لا	ا	ل	جه	ح			قيطس
قح	الكف الجذماء	ا	ط	لا	ب	ك	جه	ح			
قط	راس الغول وهو المعصم	—	ع	ا	ب	هـ	جه	ح	ح ى	ع	
قى	يد الجوزاء اليمنى وهو منكب الجوزاء	ه	ه	ا	ى	ى	جه	ا	ل	ب ع	
قيا	يد الجوزاء اليسرى وهو الاسد	ه	ى	ا	ى	لا	جه	ه	ح ى		الجبار
قيب	رجل الجوزاء اليسرى	—	ا	لا	لا	ل	جه	ا	ل	مشتك	
قيج	رجل الجوزاء اليمنى وهي كعب الركبة	—	ى	نا	ط	ل	جه	ح			
قيد	المتقدم من المنطقة	—	ر	ا	الد	ب	جه	—	لب		
قيه	الاوسط من المنطقة	—	لط	نا	لا	م	جه	—	لب		
قيو	آخر النهر وبيس الظليم	—	لط	ا	الد	هـ	جه	ه	لب		
قيز	وسط النهر	—	ع	لا	الط	ب	جه	ح			
قيح	مرزم الشعرى اليمانيه	ا	ى	لا	ل	ح	جه	ا	ب ه	ل	نهر
قيط	الشعرى اليمانيه	ح	ط	لا	لا	ب	جه	ا	ب ل		
قك	الشعرى الشاميه	ح	—	ا	ى	ك	جه	ح			
قكا	ذنب الكلب الاكبر	ح	ح	نا	هـ	ى	جه	ح	ه	ه	الكلب الاكبر
قكب	الشعرى الشاميه	ح	ك	نا	و	ب	جه	ا	ب ح		الكلب الاصغر

نوع جدول اطوال کواکب مذکوره بزیادة وح نقطه بر صور و عروض و اقدار و جهات و امزجه و صور بر وفق رصد مرزا الغ بیک

العدد	اسماء الکواکب	الطول: برج	درج	دقائق	العرض: درج	دقائق	جهة العرض	القدر	المزاج	القواطع	الصور
قکد	مرزم الشامیه	ح	لو	ما	لد	ه	جـ	ه	مشح		الکلب الاصغر
قکه	سهیل	ح	ح	نا	عد	ه	جـ	ا	لـ ب		العضیبه
قکو	عنق الشجاع و تقال له الفرد	ه	اا	ما	ك	ل	جـ	—	لـ م	زحل زحل	الشجاع
قکز	ذنب الشجاع الذی علی طرفه	و	ه	ما	ر	م	جـ	ح			
قکح	منخر الشجاع	ه	ه	ما	له	ه	جـ	ه			
قکط	جناح الغراب الایمن	و	ه	ما	لد	ه	جـ	ح	ه ه		الغراب
قل	جناح الغراب الایسر	ه	ح	اا	ب	ل	جـ	ح			
قلا	منقار الغراب	و	ر	ا	اا	م	جـ	ح	ل		
قلب	رجل الغراب	و	ب	ما	ع	ی	جـ	ح			
قلج	رجل قنطورس	ر	ه	ا	نا	ی	جـ	ا	ه ی ه ی		قنطورس
قلد	رکبة قنطورس الیسری	ر	ند	نا	مد	ك	جـ	—	ه ی ه ی		
قله	منکب قنطورس الایسر	ر	اد	نا	الد	م	جـ	ح			
قلو	منکب قنطورس الایمن	ر	اد	اا	الـ	م	جـ	ح			
قلز	باطن رجل الیمنی	ر	ا	ما	نا	ی	جـ	—			
قلح	کعب قنطورس الایمن	ر	ر	ا	نا	م	جـ	—			
قلط	ظهر رسغ رجل الیسری	ر	ب	نا	نو	ك	جـ	—			
قم	ذنب الحوت الجنوبی	ما	ر	ما	الـ	مد	جـ	ح			الحوت الجنوبی
قما	فم الحوت الجنوبی وهو الذی فی مبدأ الماء	ی	الـ	اا	ك	ك	جـ	ه			

واین جمله که درین جدول رسم شد ۱۴۱ کوکب است از صور شمالیه ۴۳ و از بروج ۴۳
و از صور جنوبیه ۳۵ از قدر اول ۱۵ و از ثانیه ۳۱ و از ثالث ۷۳ و از رابع ۱۵ و از خامس ۲
و از سادس ۱ و سحابی ۴ و اگرچه درین مختصر کلام در باب این مرام بتطویل انجامید نهایت
چون بجهت تحقیق اوضاع ثوابت و تصحیح لغات آن از مهمات بود است از تطویل سخن اندیشه
عنان باز نه خوش تحریر ام قلم را بدست خواهش طبع گذاشت و پوشیده نماند که ارباب احکام ثوابت
را حصول جاه و ثروت بهر اتفاقات در امور مؤثر عظیم الاثر شناسند و بطلمیوس گوید الکواکب الثابتة
تعطی العطایا الخارجة عن النسبة و کثیرا ما یحکم به و گفته که هرگاه مریخ با سعد راس الغول باشد
و ناظر نباشد بر جهت طالع مسعود در رتبه و در ثامن سعدی و صاحب نوبت در وزن این
مقابل مریخ باشد در ترجیح او آن مولود را گردن خواهند زد و گفته که هر کوکب را از ثوابت عظم اول
و ثانیه باشد اگر در حقیقت طالع بوده باشد با عاشر دلالت دارد بر امور عظیمه عجیبه و گفته تجیب و دارم از
آغاز کردن قوم بهم را و غافل بودن از امر ثوابت در ازمنه و طالع و اتصالات آن و کواکب و لوازب
تحقیق این فن دیگر کرده اند که هرگاه خواهند که حالی مرکب از دو امر که هر کوکب بر آن دو امر دال باشند
مانند لفظ بر وجه جمیل که مشتری و زهره بر لذت و جمال و ارند و زهره و اختیار بدین حال تعلق دارد و گرفته دارند
با آن هر دو کوکب متصل با ظاهر دو مقارن که ام رتبت باشند آن وقت اختیار کنند پس اگر اتفاق چنین
نشود کوکبی از ثوابت که بر مزاج آن دو کوکب باشد طلب کنند تا آن کوکب اختیار کنیم تا مطلوب
حاصل آید و صاحب جامع شاهی از منصور بن طلحه نقل کرده که سماک اعزل و نسر واقع در وقت صلاح اند
ابتدا است و دلالت دارند بر نجح و سهولت و در ابتدا و گفته دلیل است بر استعفاف و نیس با شعاس فرشتان
و رئیس ناسک نیکو نیست و حوت ثانیه دلیل است بر بطوء در ابتدا است لیکن عاقبت محمود است
و ذنب الاسد و نسر واقع و قلب العقرب و شعری عابور و نسر طایر دلیل امور عظام اند و صالحند بجهة
حروب و ابتدا امور ملوک و رجل منخ جوزا و وسط المنطقه و نیز واقع بر امن صاحب التاج در گفته
آرام و عیوق و الیلید بر صلاح ابنها و منافع آن و همچنین صالحند بجهة بنای مساجد و مداین و اکثر بر راس
عقرب نیست یعنی و وهم نیز و راس التوام المقدم و الیلید بر نصیحه و صالح اند و نحیف جبار و منکب الفرس
و راس المسلسله دلیل قوه و جیوش اند و پسندیده اند اصحاب حروب و طلبه و حیله و غدر را
و کذب و قتل رجال الا عاقبت دو مری و بدی است و آخر النهر صالح است ابتدا و لایت مصلی قوم را و
صرف شرزه صالح اند بجهة صرر از جیل و خداع بر وجه جمیل و شاخ که بر سر مراد است صالح است بجهة ابتدا

منکب ع

ولایت که وزنا چه مشرق باشند و در وقت ولنسر واقع بجهة امور موسیقی صالح است و در مجلس حکم گوش باید
حلی مذکور است بابن عبارت الکواکب الثابتة کثیرة وکل منها علی مزاج کوکب او کوکبین من المتحیرة واظهر
فعلها فی العظم الاول ثلاث والثانی والتربیع الثالث من الکرة فانها اذا اتفق فی حقیقة الطالع او العاشر من طالع
مولود و ابتداء امر من الامور العظام او اتفق فی حقیقة موضع النیرین او موضع سهم السعادة اعطت العطایا الجزیلة
العظیمة من طبیعة الکوکب الذی هو علی مزاجه من المتحیرة الا انه لا یکاد یتم بالسواء اذا کانت نحسا ومنها ما طبع علی
طبیعة النحوس ومزاجهن لمعطی علی الاعمار وتغیر الاحوال والامور اذا انتهی السعد من ابتدائها الی
هذه الکواکب واذا عدد الاتصال القمر او صاحب الطالع بکوکب من کواکب ای جهة حینئذ وکوکبا من هذه الکواکب
علی مزاج کوکب الحاجة من المتحیرة فیقوم مقامه و در جامع شاهی مسطور است که کواکب ثابته که بر طبیعت مشتری
بر طبیعت شمس نیز هست و همچنین انچه بر طبیعت عطارد است هرگاه مذکر باشند بر طبیعت شمس است و بر طبیعت
مشتری بران سبب که عطارد صدیق مشتری است چنانچه صدیق مریخ است تذهیب در بیان
دایره لبنیه که از انجره واتم النجوم و شرح گویند انا مجره بجهة انکه مانند ازنجم است و آن جسمیست که بر زمین کشیده
میشود و بزعم عامه بسبیل التبانین اشتهار دارد و بفارسی آسمان دره و کهکشان گویند و مصنف قدس
سره در تذکره بیان فرموده که آن مولف است از کواکب صغار متشابه متشابکه کثیره و در نهایت صغر و کثرة و
کثافة که گویا لطخی سحابی هست و بدین جهة شبیه است بکتف رنگ شیر و چون بجهة دایره لبنیه گویند و ارسطو
و اتباع او برین رفته اند که انجره دخانیه است در هوا که مرتفع است بحرکة دوری مشابه و انچه کمال بطلان
دارد چه اگر چنین بودی بایستی که اختلاف منظر داشته باشد و در تابستان و زمستان مختلف
بود چه در تابستان انجره دخانیه بیشتر متصاعد میشود و در زمستان کمتر و دیگر انجره دخانیه در معرض کثیره
چگونه یک حال باشد مطلقا بهیچ وجه در آن تغییری حادث نشود و تدقیق همچنین در شرح تذکره
ذکر کرده که بعضی اکه و قوی بنوا عده حکم نیست گمان دارند که احتراقیست که از افتاب حادث شده
در این دایره لبنیه و بعضی از متشرعه رضی الله عنه و این قول کمال ظهور دارد و محکم حق آنست که از مصنف
رحمه الله نقل کرده شد و در مجسطی مسطور است که این منطقه لبنیه مختلف است در لون و عرض و
کثافة و وضع چنانکه در رای العین نیز بنظر میشود و در کتاب مذکور وضع دایره مذکوره و هر دو آن
بصور کواکب و بیان کثافت و رقت و غلظت این دایره مفصل مذکور است و چون فایده
چندان در نقل آن نیست رجوع بهمان کتاب باید نمود فمن اراد الاطلاع علیها فیرجع الیه در باب انوار کواکب
که آیا اصلی است یا مستفاد از نور شمس علما اختلاف کرده اند انچه مشهور است اینست که جمیع کواکب

سوی

سوی قمر انوار اصلیه است چنانچه در حس و عیان مشاهده میشود چه اگر اجرام آنها مظلم بودی چون
جرم قمر در انوار قمر استعاره نور ممنوع بودی بایستی که هر یک خصوصا آنها که بکرة رویت عظیم
الجرم مینمایند متشکل باشکال بدریه و هلالیه و غیرها شوند و معاینه خلاف اینست و بعضی گویند جمیع کواکب را
بجز از آفتاب نوری نیست و نور همه از او مستفاد است و موید این قول است آنچه در باب شصت و
نهم فتوحات مکیه شیخ صوفیه محیی الدین ابو بکر تصریح کرده بانکه انوار کواکب مستفاد از نور شمس است
و از شیخ مقتول در کتاب هیاکل میگوید که فاشرف الاجسام والانوار هو الانس العلی الملک
هورخش رئیس السماء فاعل النهار کامل القوی صاحب الهیبة عظیم الهیبة الالهیة الذی یعطی جمیع الاجرام
ضوئها ولا یاخذ منها و محقق دوانی در شرح آن کتاب در تفسیر این کلمه گفته که این کلام دلالت دارد
بانکه جمیع انوار کواکب مستفاد از آفتاب است چنانچه مذهب بعضی از ارباب طلسم است و شیخ عالیقدر
بهاء الملة والدین العاملی اواقه القدیر والغفران فرموده اند در بعضی مولفات شریفه خود که این سخن حق است
وفی الدهر دلایل این اعتقاد و کلامی است که در بعضی الفاظ مسطور است و این کلام بنظر این ذره احقر
نرسیده و ابو معشر بلخی نیز در یکی از تصانیف خود گفته در باب آفتاب که منها نور جمیع الکواکب فی الاعالم
و علامه شیرازی در کتاب نهایة الادراک ذکر کرده بعد از اثبات خسوف قمر انکه نور شمس عرضی است
نه ذاتی انقاء اختلاف کرده در باب انوار سایر کواکب است و گفته که اشبه اینست که انوار سایر کواکب
ذاتیست و اگر چنین بودی در ایشان ظاهر میشدی تشکلات بدریه و هلالیه بجهة قرب و بعد ایشان
از شمس چنانچه در قمر است و برین حرف بعضی اعتراض کرده اند که تواند بود که نور شمس در اعماق این
کواکب نافذ بوده باشد پس در صورت انوار ایشان مستفاد باشد از نور شمس تشکلات
هلالیه و بدریه لازم نیاید و بدینکه جواب این کلام برواضح است که هرگاه نور شمس در اعماق این کواکب نافذ باشد
پس می باید که مانند افلاک شفاف و غیر مرئی باشند و اگر چنانکه مانند افلاک غیر مرئی باشند لا اقل
مانع نفوذ شعاع بصر نخواهند بود و حاجب ما ورا نخواهند بود از کواکب و غیر آن و حال آنکه کواکب سبعه
سیاره کاسف یکدیگر و کاسف ثوابت میگردند پس کلام مذکور روا ندارد و شاید در جواب گفته اند که نفوذ
شعاع در جسم بر دو گونه است یکی نفوذی از روی عبور و گذشتن از آن جسم شفاف از قبیل نفوذ
شعاع آفتاب در افلاک و دیگر نفوذی که در آن توقف کند و مجتمع گردد چون نفوذ ضوئها در اعماق
آهن تفته و نفوذ نور شمس در اجزا کره بخار که بر ترتیب افقی است انعکاس صبح و شفق و نفوذ نور قمر
در وقت عبور در صفایح حد النور و در قسم اول انعکاس صورت نشود و جسم مکسب بعینه ضوء نمیشود و اجرام

کواکب از آن قبیل نیستند بلکه از قبیل شق ثابت و کرات اجرام سیارات از قبیل بلور صافی
است که هرگاه آفتاب بر آن تابد شعاع عکس در عمق آن نفوذ میکند و در آن مجتمع میگردد و منعکس میشود
و کواکب از جمیع جهات مستضی می نماید و در حالت تشکلات بدریه و هلالیه صورت فی بابد و جمیع کواکب اگر
که هرگاه چنین باشد پس شعاع بعضی نیز در آن نفوذ تواند کرد در بعضورت باید که حاجب ماورای خود
و حال آنکه کواکب می نمایند و جواب گفته اند که بنابر شدت شعاع آفتاب و نفوذ آن در اجرام کواکب
مانع است از نفوذ نور بصر در آن چنانچه نفس دیده میشود که اگر بر بلوری آفتاب تابد نور بصر از آن نگذرد
و چون سطح ظاهر آن رسد متفرق میشود و نفوذ نمی تواند کرد و صاحب اشکال گفته که یک از سیارات را
الوان اصلیه نیز هست که چون با انوار کسبیه جمع شود کسف کواکب دیگر و حجب ماورا می شود و همچنین اختلاف
کرده اند در آنکه آیا کواکب را لون هست چنانکه قرآن آباینه اکثر برآنند که کواکب متصف بالوانند چنانچه در صدر این فصل
ذکر شد چون کدوره زحل و دریة مشتری و بیاض زهره و حمره مریخ و صفره عطارد و در آفتاب خلاف است
بعضی گفته اند که در آن زردی هست و بعضی گفته اند سفیدی هست و عطارد را گفته اند که سفیدیست بزردی
میل و همچنین بعضی ثوابت را نیز متصف بالوان دانند چون حمره دبران و قلب العقرب و بیاض شعری
و غیر آنها و بعضی گفته اند که جایز است کواکب علویه که فوق فلک شمس اند نورشان مستنیر باشد از
شمس و نور زهره و عطارد ذاتی باشد چه از عدم تشکل زهره و عطارد بهلالیه و بدریه بنابر آنکه در تحت
فلک شمس اند ظاهر میشود که نور ایشان ذاتیست و این کلامیست در غایت رکاکت والله اعلم
بحقایق احوال مخلوقاته   چون در صدر این فصل بیان بعضی از قدر ثوابت و عظم آن و حجم مریخ
رقم کرده شد لازم نمود ذکر بعضی از عظم و صغر اجرام را نمودن مخفی نماند که مصنف نور الله قبره در
آخر تذکره در مبحث ابعاد و اجرام کواکب فرموده که از این مباحث ظاهر شد که اعظم اجرام از کواکب
و ارض شمس است و حجم آن ١٦٦ بار برابر زمین است و ربع و ثمن زمین پس کواکبی که در قدر
اول آن خواه اکبر و خواه اوسط و خواه اصغر چنانچه بعد از آن در فصل این قدر مذکور شد پس مشتری
و در این حرف نظر است چه جرم کوکب اکبر قدر ثانیه هشتاد و دو برابر و نصف و سدس ارض
و جرم مشتری هشتاد و دو برابر و ربع زمین است پس زحل و در این حرف نیز نظر است چه جرم
زحل هشتاد و نه برابر ارض است و ربع پس عطارد و آن اصغر کواکب در تذکره است خواه در صوره و
خواه غیر در صوره چه اگر کوکبی بقدر عطارد و کوچکتر از آن در فلک هشتم باشد مطلقا مرئی نمیشود و لیس آنکه
بعضی گفته اند که اصغر کواکب در صوره است صواب نیست و ابو معشر در کتاب سر الاسرار گفته

و در این حو

ابعاد و اجرام بعد از ذکر

اجماع

اجماع علما است بر آنکه اجرامی که در عالمند اعظم همه آفتاب است پس پانزده کوکب ثابته قدر اول پس مشتری
پس زحل پس کواکب ثابته باقیه پس مریخ پس ارض پس زهره پس قمر پس عطارد و آن اصغر
همه است و اولی از این ترتیب آنست که گویند از همه اجرام آفتاب اعظم است پس کواکب قدر
اول پس اکبر قدر ثانیه پس مشتری پس اوسط قدر ثانیه پس زحل پس باقیه ثوابت پس مریخ
پس ارض پس زهره پس قمر پس عطارد و علامه شیرازی استخراج ابعاد و اجرام بطریقه مصنف در
کتاب تحفه کرده پس استخراج طریقه دیگر کرده که باعتقاد او آن اشهر است از آن طریقه اولی و لیکن
طریقه اولی اقرب بصوابست پس بطریقه ثالثه استخراج ابعاد اجرام کرده و آن را احق دانسته و
و از آنچه ترتیب عظم اجرام بر این گونه است اعظم از همه کواکب قدر اول پس قدر ثانیه پس قدر ثالث
پس زحل پس ثوابت در قدر رابع پس مشتری پس کواکب قدر خامس پس کواکب قدر سادس
پس شمس پس مریخ پس ارض پس زهره پس قمر پس عطارد و اشهر و اصح آنست که
گفته شمس که سلطان عالم علوی است از همه اعظم است و صاحب جامع شاهی مقادیر کواکب
و مقادیر اقطار و اجرام اقطار را بیان کرده و جدول بر این گونه است والله تعالی اعلم

اسامی الکواکب و [illegible] الثوابت	الشمس	الاول	المشتری	زحل	الثانیة	الثالثة	الرابعة	الخامسة	السادسة	المریخ	الارض	الزهرة	القمر	عطارد
مقادیر جرم [illegible]	ـــ		[illegible]		ـــ	ـــ	ـــ	ـــ	ـــ	[illegible]	ـــ	[illegible]	[illegible]	[illegible]
مقادیر جرم [illegible]	ـــ		[illegible]	[illegible]	ـــ	ـــ	ـــ	ـــ	[illegible]	[illegible]	ـــ	[illegible]	ـــ	[illegible]
مقادیر جرم [illegible]	ـــ	ـــ	[illegible]	[illegible]	ـــ	ـــ	ـــ	ـــ	ـــ	[illegible]	ـــ	[illegible]	ـــ	[illegible]
اقطار اجرامها [illegible] الارض	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
مواضع اوجاتها				[illegible]										
مقادیر اجرامها [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

فصل ششم در بروج واجزاء آن وسیر کواکب در آن چون مصنف قدس الله سره العزیز از ذکر اوضاع کواکب
باز پرداخت خواست که بروج و اجزاء آن را ذکر نماید چه بیان مباحث عمده در تقویم موقوف بودن کواکب است
در درجات معینه بروج و قبل از شروع در شرح بدو ده می آید که منطقه فلک هشتم را که کواکب ثوابت
در آن مرکوزند منطقة البروج و نطاق گویند و بعضی منطقه بروج را فلک البروج خوانند خاصه وقتی که
مناطق افلاک را با هم آن فلک توان خواند و منطقه بروج بنوعی که در فصل دوم مذکور شد منطقه فلک اعلی
یعنی معدل النهار را بر دو نقطه متقابلتین متقاطعند که هر یک را نقطه اعتدال گویند و چون دایره دیگر فرض نماید
که بچهار قطب این دو منطقه گذرد هر آینه منطقه بروج را بر دو بخش راست نماید و طول کوکب
عبارتست از قوسی از منطقة البروج میانه نقطه اعتدال ربیعی و طرف خط تقویم به توالی بروج و مراد
نقطه تقویم محل است که از مرکز عالم بیرون آمده بر مرکز کواکب گذرد و با منطقة البروج از طرف [illegible]
بروج جمع برج است و برج [illegible] یعنی ذکر حصن است و جمع آن ابراج نیز آمده و بمعنی
از تبرج یعنی ظهور بجهت ظهور و آن با ظهور کواکب مذکوره در آن و مطلق حصن را برج گویند و برج [illegible]
آنست که باطن چشم محرق باشد بر سواد و [illegible] نماید و آن [illegible] از ظهور [illegible]
و در اصطلاح اصحاب این فن برج عبارتست از دوازده یک کره فلک البروج و وجه تسمیه آنست که بروج
بمنزله قصور و حصون است کواکب را و در آن ظاهر و پدید آیند و حقیقه بروج بمنزله ماده اند و صور که در
آن واقعند بمنزله صورت و مصنف رحمه الله تعالی در صدد بیان قسمت بروج آمده مذکور کرده که دور فلکی را
که همه کواکب بر آن حرکت می کنند بدوازده بخش کرده اند و هر یک را برجی خوانند تواند بود که قید آنکه همه کواکب
بر آن حرکت میکنند کنایه از فلک اعلی باشد چه همه کواکب بر آن حرکت میکنند یعنی مدارات جمیع کواکب
بحرکة او که اظهر حرکات است موازی منطقه آن حرکات است و در مقصود یعنی عبارت چنین باشد
که منطقه فلک البروج را که بر سطح فلک اطلس مرتسم است بدوازده بخش کرده اند چه ارباب صناعت جمیع
دوایر منطقه را بر فلک اطلس مرتسم دانند و تواند بود که دوایر بروج بر فلک هشتم مرسوم باشند چنانکه متبادر
بافکار افهام است چه در آنصورت انتقال کواکب ثوابت که بر فلک هشتم مرکوزند از برجی ببرج دیگر
صورت نپذیرد و بود اگر چه در مبدء قسمت بروج فلک هشتم را غیر متحرک و افلاک را منحصر در
هشت میدانسته اند فلک اعلا نزد ایشان فلک هشتم بوده بنابرین منطقه آن فلک را بدوازده
بخش کرده باشند و چون ابرخس و بطلمیوس و حکما بعد از ایشان [illegible] فلک متحرک مذکور بر بوده اند
قسمت بروج را بجهة عدم تشویش صور بروج بهمان طریق که متقدمین کرده بودند منظور داشته دوایر بروج را

البروج

[illegible] و مناطق جمیع افلاک [illegible] الارض
و عرض [illegible]
بدوازده بخش [illegible]
هر یک را برج [illegible]
ی خوانند صح

بروج را بر سطح فلک اطلس مرتسم دانسته اند و درین کلام این حرف می آید که نه ماکه فلک هشتم را غیر
متحرک دانسته بودند اگر باعتبار این بوده که آن فلک را فلک اعلی میدانستند هی با نسبت که قسمت
بروج را بنوعی می نمایند که دوایر عرضیه که فصول است میان بروج هر بر قطب معدل النهار تقاطع نمایند
و حال آنکه دوایر مذکوره کی بر قطب منطقة البروج تقاطع می نمایند و جواب ازین سخن آنست که
می نماید که چون فلک هشتم را فلک اعلی میدانسته اند و بر سطح آن قسمت بروج کرده اند بجهت
غرض از قسمت فلک بروج آنست که مواضع آفتاب و سایر کواکب در فلک مشخص شود
و اظهر کواکب آفتابست و مدار آن منطبق است با منطقه بروج و مدار مرکز آفتاب را دو
قطب است منطبق بر قطبین فلک البروج مدار مرکز آفتاب و اگر آن نیز عظیمه و بر فلک [illegible]
مرسوم است بدوازده بخش کرده مجموعه باشند و بعد از آنکه [illegible] فلک بروج [illegible] دانسته اند که منطقه
آن و مدار مرکز آفتاب بجهت منطقه آن مقسوم به بروج دانسته باشند و بهر نوع دوایر بروج
بر سطح فلک مرتسم است و بحرکة فلک هشتم تغییر نیابد و [illegible] اول بخش اول نقطه اعتدال
ربیعی است که نقطه تنصیف است از معدل النهار و مقاطع است آن نقطه با نقطه [illegible] فلک البروج
و [illegible] نقطه [illegible] فلک البروج [illegible] ارباب صناعت [illegible] قسمت دوایر کسور
احتیاج است و سیصد و شصت عددیست که جمیع کسور تسعه سوی سبع از آن صحیح بیرون
می آید منطقه هر فلک و محیط هر دایره را سیصد و شصت قسمت کرده اند و هر قسمی را درجه
گویند و درین مقام لطیفه ایست بغایت بدیع [illegible] امیر محمد باقر داماد نور الله
تعالی بلوامع الرحمه روحه [illegible] القدس [illegible] در حواشی کتاب مستطاب [illegible]
که طالبان رحیق حقایق را در بزم [illegible] استشمام روایح راح روح پرور [illegible] آن [illegible]
اشاره کرده و خلاصه آن لطیفه روحانیه آنکه درجات فلک خصوصا فلک الافلاک که عرش عظیم عبارت
از آنست منقسم است بسیصد و شصت که آن عدد و اسم رفیع است از اسماء حسنی الهیه تعالی
ظاهره دانستن یعنی زبر این اسم مقدس که بمنزله قوتهای ظاهره است موافق با عدد اسم شین از اسماء
حروف با [illegible] است یعنی [illegible] را از قوی ظاهره که زبر باشند و بینات بوده [illegible]
[illegible] درجات [illegible] مقادیر [illegible] والوحش و ازین جهة که منطقه فلک را بسیصد و
شصت بخش کرده اند هر برجی را سی بخش کرده اند و چون بروج دوازده است و هر قسمی سی
قسم و هر یک را یعنی هر بخش را ازین اقسام سی گانه برجی درجه خوانند و درجه بفتح دال و راء و [illegible]

[illegible] صح

و آن مرادف مرقاة است و بضم دال و فتح را نیز آمده و درجه بفتح دال واحد درجات یعنی طبقات
و مراتب است و از قول مصنف ظاهر است که عدد درجات سیصد و شصت است چه
حاصل ضرب سی در دوازده آن عدد است و بعضی از منجمه ذکر کرده که اجزاء سیصد و شصت گانه
منطقة البروج را درج گویند و بعضی سراج و در نسخ آن نوشته اند که بجهت صعود و هبوط شمس در آنها و اجزاء
سواء و طوالع نیز گویند و اجزاء معدل النهار را مطالع گویند و اجزاء سایر دوایر را اجزاء فقط خوانند
نیز ظاهر میشود که اجزاء معدل النهار را درج میگویند لیکن مشهور آنست که مطلق اجزاء سایر دوایر را نیز درج گویند
و در بعضی کتب مذکور است که زمانیکه فصول اربعه در آن تمام میشود یکسال میگویند و آن مدت که دوره آفتاب
و زمانیکه در میان دو ظهور قرانست از یک شعاع خورشید یعنی رویت هلال آنرا ماه میگویند و هر سال تقریبا
دوازده ماه است پس مرحس هر منطقة البروج باشد بهمان نسبت بر دوازده بخش کرده و هر یک را
برجی خوانند و چون ماهی سی روز است لهذا برجی را سی بخش کرده اند و اسما درباب آنست که گویند باین
عبارت چون آفتاب در قرب سیصد و شصت و پنج روز و ربعی که خاصه حوزه دوره خود را تمامه
کرده روز قریب بدرجه بود و اسقاط پنج روز و ربع که کسر است کرده اند و دور فلک را بخط مدار آفتاب را
بسیصد و شصت قسمت نموده اند هر حصه بقدر سیر یکروزه آفتاب تخمیناً و چون
بعضی گفته اند ارکان چهار اند و هر یک با سه در کیفیت یا تاثیر
در آن باز آید بر انند که مجموع این اقسام دوازده است پس بروج را بهمین نسبت دوازده گرفته اند چه
برج اول هر سه معتدل است و ثانیه ناقص و ثالث زاید چون حمل که معتدل است از مثلثه آتشی در حرارت
و یبوست و اسد در آن در کیفیت زاید است و قوس ناقص و از سه ابر سایر مثلثات و بعضی گفته اند که
صور واقعه بر منطقة البروج دوازده بوده لهذا بروج را هم دوازده قسم کرده اند و این قول بسیار ضعیف است
و ظاهر است بلکه بعد از قسمت بروج صور دوازده گانه کرده اند و مؤید انیست انچه ابوریحان بیرونی
ذکر کرده که قسمت بروج در زمان لهراسب ملک معتقد بر و شده و تصویر صور بعد از چهار صد و ... سال از
زمان او شده و بعضی گفته اند و این قسمت برای آنست که اسهل است چه دایره عظیمه بدو عظیمه دیگر ارباعا قسمت
میشود و تنصیف قطرش اسهلست چنانچه در اصول مبین است که نصف قطر مساوی ضلع مسدس است
پس مربع و مسدس دو شکل اساسند در دایره پس هرگاه یکی از این دو شکل در دایره واقع باشد و
دیگری را از زاویه اطراف او آن تکرار شود منقسم میشود بدوازده قوس بصورتی که در صفحه نیز مرسوم است
و از ظاهر قرآن عظیم و فرقان کریم ظاهر میگردد و احادیث اهل بیت عصمت دلالت دارد که تقسیم فلک

بروج دوازده کانه از سبب المامی و وحی است ربانیه و معنی است که کلمات مذکوره فوق حصول آن
باشد و معتران در تفسیر کریمه تبارک الذی جعل فی السماء بروجا و جعل فیها سراجا و قمرا منیرا ذکر کرده اند که مراد
بروج اثنی عشره مشهوره است که حمل و ثور باشند تا حوت و همچنین در تفسیر
کریمه والسماء ذات البروج ذکر کرده اند که مراد با آن منازل شمس و قمر است
و بعضی گویند کواکب و آن دوازده است که قمر هر یک را در دو روز
و ثلثی و آفتاب در ماهی سیری نماید و مؤید این حرف
الخبر اکبر محققان لباب سیر و تفاسیر و اخبار ذکر کرده اند
که ادریس نبی علی نبینا و علیه السلام که او را هرمس الهرامسه
گویند بقسمت بروج فلک پرداخته و صحف منزله بر او متضمن بوده حکمت نجوم و طب
و اقسام بدایع الموجودات و بنابر آنکه نصف اقل عدد ی است که کسور مجزا از ثمن و تسع و ربع و نصف اوراست مخرج
میشود و اهل صناعت هر درجه را به شصت بخش کرده اند و هر یک را دقیقه خوانده و دقیق در لغت خلاف
غلیظ است و وجه مناسبت ظهور دارد چه هر دقیقه از دقایق فلکی عبارت است از قطعه که فلک کامه
کرده باشند بر آن دو نصف دایره عظیم از زمان فلک الافلاک که عرض آن جزوی باشد از بیست و
یک هزار و ششصد جزو از محیط عظیمه مفروضه بر همان فلک و طول آن سطح نصف عظیمه مفروضه مذکوره خواهد بود
یعنی ده هزار و هشتصد برابر عرض پس نسبت این طول شکل مذکور در نهایت دقت خواهد بود و لهذا
آن را دقیقه گفته اند و هم چنین هر دقیقه را به شصت ثانیه قسمت کرده اند و هر ثانیه را به شصت ثالثه و هر ثالثه
را به شصت رابعه و از آن قرار چندان که خواهند بخش کنند و در دقت توهم
بیش از دقیقه احتیاج نیفتد و در زیجات بسوادس و سوابع و از آن کمتر محتاج شوند
چون در عمل استقصا نمایند و بالجمله تشحیذ ذهن ناظران جدولی بیا وریم و در آنجا دقایق و ثوانی
و ثوالث تا عواشر اجزاء فلکیه را باز نماییم و مشخص سازیم که هر یک از این اجزاء چند جزو است
از اجناس دیگر و الجدول مرسوم فی الصفحة الیمنی و حقیقت قسمت فلک بروج آن است که دایره
ماره با قطاب اربعه دایره منطقه بروج را که بر دو بر سطح فلک اعلی مرسومند به دو نصف مساوی
قسمت کرده و دایره عظیمه دیگر نیز فرض کرده اند که بر دو نقطه تقاطع معدل النهار و منطقة البروج گذرد
و این دایره هر یک از آن دو نصف منطقه بروج را نیز به دو نصف مساوی کرده که از این دو
دایره منطقه بروج بچهار بخش شود هر یکی نود درجه منحصر و چون چهار دایره عظیمه فیما بین الطلوع
و [illegible]

محیط فلک		برج		درجه		دقیقه		ثوانی	
بروج	١٢	درجات	٣٠	دقایق	٦٠	ثوانی	٦٠	ثوالث	٦٠
درجات	٣٦٠								
دقایق	٢١٦٠٠	دقایق	١٨٠٠	ثوانی	٣٦٠٠	ثوالث	٣٦٠٠	روابع	٣٦٠٠٠
ثوانی	١٢٩٦٠٠٠	ثوانی	١٠٨٠٠٠	ثوالث	٢١٦٠٠٠	روابع	٢١٦٠٠٠	خوامس	٢١٦٠٠٠
ثوالث	٧٧٧٦٠٠٠٠								
روابع	٤٦٦٥٦٠٠٠٠٠٠	ثوالث	٦٤٨٠٠٠٠	روابع	١٢٩٦٠٠٠٠				
خوامس	٢٧٩٩٣٦٠٠٠٠٠٠٠	روابع	٣٨٨٨٠٠٠٠٠	خوامس	٧٧٧٦٠٠٠٠٠	خوامس			
سوادس	١٦٧٩٦١٦٠٠٠٠٠٠٠٠	خوامس	٢٣٣٢٨٠٠٠٠٠٠	سوادس		سوادس			
سوابع	١٠٠٧٧٦٩٦٠٠٠٠٠٠٠٠٠	سوادس	١٣٩٩٦٨٠٠٠٠٠٠٠	سوابع		سوابع			
ثوامن	٦٠٤٦٦١٧٦٠٠٠٠٠٠٠٠٠٠	سوابع	٨٣٩٨٠٨٠٠٠٠٠٠٠٠	ثوامن		ثوامن			
تواسع	٣٦٢٧٩٧٠٥٦٠٠٠٠٠٠٠٠٠٠٠	ثوامن	٥٠٣٨٨٤٨٠٠٠٠٠٠٠٠٠	تواسع		تواسع			
عواشر	٢١٧٦٧٨٢٣٣٦٠٠٠٠٠٠٠٠٠٠٠٠	تواسع	٣٠٢٣٣٠٨٨٠٠٠٠٠٠٠٠٠٠						
		عواشر	١٨١٣٩٨٥٢٨٠٠٠٠٠٠٠٠٠٠٠٠	عواشر	١	عواشر			١

مذکوره گذرانیده اند منطقه بروج که بر سطح فلک اعلا مرسوم است و سطح فلک اعلا بلکه سطوح جمیع افلاک
کلیه سیارات نیز بدوازده بخش شود و هر بخشی را طول سی درجه و عرض صد و هشتاد درجه که نصف
محیطات است پس ازین تقریر ظاهر شد که شش دایره مذکوره فوق که عظام عرضیه اند در قطبین فلک
البروج بیک نقطه تقاطع کرده اند و هر برجی عبارت باشد از قطعه معینه از کره عالم جسمانی
که سطح آن سطح محدب فلک اعلا و مرکزش مرکز ارض است و محیط با آن قطعه سطح دو نصف
دایره عظیمه و سطح اهلیلجی از سطح فلک اعلا که عرض آن سطح سی درجه و طولش صد و هشتاد
درجه باشد پس چون کوکبی در هر فلک در یکی ازین بخشها باشد گویند که در فلان برج است و
صورت بروج بحسب سطح اطلس است و پوشیده نماند که بجز که خاصه افلاک مثل کانه تبعیض فلک ثوابت
و پوشیده نماند که بجز که خاصه افلاک مثل کانه تبعیض فلک ثوابت و سیارات سبعه [illegible]
بروجی که بر سطح آن افلاک مرسومند متغیر میگردد و این
دوایر بر سطح فلک اعلی ثابت اند و بتغیر حرکات و ادوار
و ازمان متغیر و متبدل نمیشوند و مبدأ بروج نقطه اعتدال
ربیعی است و بنوعی که در فصل هفتم بیان شد [illegible] است
صور موهومه که در حین تقسیم بروج از کواکب در هر یک
از حضیض دوازده [illegible] کرده نامهای بروج دوازده گانه
را وضع کرده و آن نامها اینست حمل بفتحتین بره است
و در حیوة الحیوان است که حمل خروف است هرگاه
شش ماهه شود و در قاموس نیز هست که الحمل محرکة الخروف او الجذع من الضأن فما دونه الجمع حملان
و احمال و خروف بروزن صبور بچه میش است و در قاموس هست که با او [illegible] گوی شود و جمع
بره را که چند در سال دوم و سوم توهم صوره او [illegible] نایب است ثور گاو نر است و اناث آنرا ثوره
گویند و جمع ثور ثیران و ثوره و غیره است و در حیوة الحیوان مسطور است که [illegible] الثور ثور الارض
[illegible] الارض کما سمیت البقرة لانها تبقرها جوزا [illegible] این برج در فصل هفتم در ذیل صور جنوبیه [illegible] این
برج را دو پیکر گویند و شهرت آن بجوزا [illegible] آنست که در حوالی صوره جوزا است
که آنرا جبار گویند سرطان بفتح سین و را [illegible] و در صحاح مذکور است که من خلق الماء و در حیوة الحیوان
مسطور است که آنرا عقرب الماء گویند و کنیت او ابو بحر است و از خلق ماست و در بر نیز زندگانی

سطوح بروج

~~مذکوره گذرانیده اند منطقه بروج که بر سطح فلک اعلی مرسوم است و سطح فلک اعلی بلکه~~ زندگانی می نماید
و او را ده قدم و مخالب و اظفار حداد است و ظهرش صلب است و کثیر الاسنان است
و چشمهایش در کتف و دهنش در سینه است و فکین او مشکافته است از دو طرف و شش پا
دارد و بر یک جانب راه رود و استخوان ماهی و هوا میخورد و یا بدو پوستش در سالی شش
نوبت بر می افتد [illegible] یکی بر طرف آب و دیگری بجهة نفس بهوا و هرگاه که پوستش افتد
دری که بطرف آب است از خوف ماهی مسدود سازد و آن در که بجهة نفس است باز گذارد تا وقتی که گوشت
شود و بر پشتش پس بطلب معاش بیرون رود اسد شیر بود و آن از سباع معروفه و بزرگ
سباع است و در عربیه اسد را اسمای کثیره است چنانچه از ابن خالویه در حیات الحیوان روایت کرده که
آنرا پانصد اسم و صفه است و ابن قاسم ابن جعفر لغوی صد و سی اسم دیگر بر آن افزوده و جمع اسد آسد
و اسود و آساد است سنبله این برج را منجمان عذرا گویند چنانچه در هفتم مذکور و بیان شد که چرا مه
[illegible] بسنبله اشتهار یافته میزان معروف [illegible] که اصل آن موزان بوده بجهة کسره
ما قبل واو آنرا قلب بیا کرده اند عقرب فارسی آن کژدم است و لفظ عقرب در نحو مونث
استعمال میشود و [illegible] است و انثی از او عقربه و عقربا گفته اند و عقوب گویند که
چشم ندارد [illegible] که چون از بچه جدا شود [illegible] قوس مرادف کمان است
و این برج را رامی گویند چنانچه در فصل هفتم مذکور و بیان شد که بجهة نسبت قوس گویند و جمع قوس قسی
و اقواس [illegible] آمده جدی و آن بچه بز است که بز غاله گویند و جمع آن اجد است و جدا
[illegible] دلو [illegible] و این برج را منجمان ساکب الماء گویند حوت [illegible] است که بفارسی ماهی
گویند و جمع آن احوات و حوتة و حیتان است و این برج را سمکتین گویند چنانچه در فصل هفتم مذکور شد
و درین مقام بسط کلام در باب آنکه غرض از بروج اجزاء فلکیه است نه صور کواکب [illegible] و وجه [illegible]
کتب [illegible] استنباط کرده و آنچه تقریر شد فایده رسیده آنست که بنوعی که در صدد این
رساله بیان شده بعد ازین نیز در فصول آینده و در آن خوض بیشتر خواهد شد اجزاء فلکیه از طبایع عنصری
بری اند و هر یک طبیعه واحده است که بجهة عدم معرفه بر آن اذان بطبیعه خاصه تعبیر نمایند و لکن
در حصول آفتاب با جزا معینه فلکیه در عالم عنصر ظهور میرسد و منتظم آن آثار از منه و فصول سنه است
که اکثر آثار عالم از ابنات گیاه و تولد حیوانات و تعیش آنها منوط بر آنست و در صدد این رساله
در این اشاره [illegible] فصول نیز و فصول چهار اند و هر فصل [illegible] است یکی مبدأ فصل که بهاری فصل

سابق با هوای آن فصل شبیه و ممتزج است دویم وسط فصل که هوای زمانه بیک حال [illegible]
ثابت است و سیم آخر فصل که هوا میل میکند بهوای فصل آینده و حاصل ضرب سه در چهار دوازده
و قطع آفتاب مجرّه که خاصه خود دور فلک را یک نشست از آنجا که بودن آفتاب در هر یک از اجزا
دوازده گانه عبارت از [illegible] از اوقات فصل پس تواند بود که بهمین جهة دور فلک منقسم بدوازده برج
هر قسمی موسوم ببرجی شده باشد و این اقسام اقسام فلک الافلاک است که مبدأ آن نقطه اعتدال
و اقسام فلک بروج که مبدأ آن اوّل صورت حمل باشد ونشان تعداد ایشان بجهة ارقام بروج در دفتر
تقویم و زیجات چنان بود چنان بود که [illegible] وضع صور [illegible] در فصل دویم چنان [illegible]
از [illegible] اعداد که در آن جزو [illegible] خالی باشد و هر [illegible] از اجزا [illegible]
یک برج است [illegible] در جداول [illegible] بروج [illegible] و برج اوّل تمام شود و برج دوم [illegible] از سی درجه است
ابتدا برج اوّل [illegible] حمل است [illegible] صفر است و [illegible] در [illegible] برج [illegible] تمام شده
تا آخر درجه [illegible] برج دوم است [illegible] الف است [illegible] قسم سیم
دو برج [illegible] شده [illegible] است [illegible] ایشان [illegible] دو
هم چنین [illegible] سرطان [illegible] و نشان اسد [illegible] و از میزان [illegible] و از عقرب [illegible] و از قوس [illegible]
و از جدی [illegible] و از دلو [illegible] است [illegible] حوت [illegible] ایشان یازده باشند [illegible] تا نقطه [illegible]
یازده برج است و اینکه بعضی منجمان [illegible] فصل و بعضی از متأخرین [illegible] که چون تقویم کوکب [illegible] اوّل
حمل در جدول [illegible] رقم موضوع است [illegible] اول برج دوم [illegible] درجه [illegible] پس اگر علامت برج [illegible]
[illegible] یک
برج زیاده خیال [illegible] مثلا اگر کوکب [illegible] درجه سرطان بودی [illegible] سرطان [illegible] در جدول چنین
مرقوم [illegible] پس [illegible] حالت گمان [illegible] برج [illegible] درجه از مبدأ برج [illegible]
حال [illegible] برج [illegible] درجه است [illegible] برج چنان بودی [illegible]
سرطان [illegible] ناظر [illegible] است که کوکب در برج سرطان است [illegible] و چون حال چنین قرار
داده اند که [illegible] علامت سرطان باشد ناظر [illegible] خلاف آن [illegible] کمان [illegible]
و نشانهای برج و دقایق [illegible] عددهای [illegible] باشند [illegible] درجات [illegible] کردن در
دفتر تقویم و زیجات [illegible] چون [illegible] شود [illegible] ارقام [illegible]
ارقام بروج است [illegible] رقم برج اوّل صفر است رقم درجه اوّل نیز صفر است [illegible] صفر [illegible]

اگر

اگر خواهند که بنویسند که کوکبی در درجه اوّل حمل و دو دقیقه دویم است از ان درجه بر این گونه نویسند ۱۱۱ و چون
[illegible] درجه اوّل صفر [illegible] درجه [illegible] نیست [illegible] بوده و چون درجه [illegible] آن [illegible] شود و
کوکب در درجه اوّل برج دیگر رود [illegible] رقم [illegible] است [illegible] از [illegible] درجه آن برج تمام شود
و ابتدا برج دیگر باشند و از مرتبه درجات ساقط شود و در عوض آن [illegible] درجه [illegible] اضافه نمایند
و این عمل [illegible] بهمین قرار عدد و دقایق [illegible] از [illegible] از [illegible] و [illegible] چون [illegible] شود
درجه [illegible] تقویم [illegible] و [illegible] در صفحه [illegible] است [illegible] اسامی و تواریخ [illegible]
و جداول [illegible] جدول [illegible] در عرض در [illegible] مواضع کواکب [illegible] سیارات
سبعه در [illegible] روز [illegible] کواکب [illegible] و در [illegible] عکس [illegible] جدول اوّل [illegible]
در [illegible] نام هر کوکب [illegible] جدول آن نویسند و تخصیص [illegible] روز [illegible] است که [illegible]
که در فصل دویم مذکور شد ابتدا [illegible] روز [illegible] جمهور اهل صناعت از رسیدن جرم آفتاب بنصف
النهار [illegible] فوق الارض [illegible] جدول [illegible] جدول اوّل [illegible] روز [illegible] نویسند معلوم شود که [illegible]
نصف النهار هر روزی هر یک از این کواکب سبعه [illegible] تقویمی [illegible] کدام درجه [illegible] و از آن
ظاهر شود که طول هر کوکب در آن روز [illegible] تقویم [illegible] اول حمل [illegible] بخط [illegible] تقویم کوکب طول
کوکب [illegible] این فصل [illegible] کوکب [illegible] حرکه قوس [illegible] حرکه [illegible]
[illegible] از این [illegible] چنان [illegible] باشند [illegible] جدول [illegible] برج مقابل
موضع راس [illegible] و درجات و دقایق موضع [illegible] است و از [illegible] رقم برج است و آن [illegible]
این است که [illegible] تقویم در مقابل [illegible] باشد [illegible] درجه و آن [illegible] اوّل باشد [illegible]
در [illegible] صورت [illegible] آن [illegible] آخرین باشد [illegible] درجه و مراتب [illegible] کواکب [illegible]
تقویم زیاده از مرتبه دقیقه [illegible] موضع کوکب [illegible] آن دقیقه از آن درجه از آن برج موضع
کوکب باشد [illegible] نصف آن روز [illegible] چون مرکز جرم آفتاب [illegible] آن روز [illegible]
الارض [illegible] نصف النهار رسد مرکز آن کوکب [illegible] آن دقیقه [illegible] رسیده است [illegible]
و دقایق [illegible] آن [illegible] روز [illegible] باشند از آن برج [illegible] این [illegible] عبارت سابق است [illegible]
کوکب با آفتاب [illegible] از این جداول سبعه [illegible] جداول تواریخ [illegible] آن جداول [illegible]
[illegible] موضع آفتاب [illegible] برج و درجات و دقایق [illegible] قیاس [illegible] که اوّل جدول
[illegible] چون [illegible] اعظم و اظهر کواکب آفتاب است [illegible] روز [illegible]

اوفطه هر شود پس ماه را بجهت مناسبات که ماه را با نیر اعظم است در ضوء و جرم بحسب رؤیت در عرف تأثیر
او در عالم سفلی پس کواکب متحیره بترتیب فلک ایشان خانها در جدول سیم موضع زحل و در چهارم موضع
مشتری و در پنجم موضع مریخ و در ششم موضع زهره و در هفتم موضع عطارد و می نویسند و اسامی کواکب را در سر جدول
مذکوره مختصر گردانیده می نگارند لیکن در اکثر تقاویم بجهت اختصار می نویسند چنانچه در فوق جدول شمس نویسند که
الشمس و در جدول ماه القمر و در جدول زحل زحل و عطارد را با الف و لام و در جدول مشتری و مریخ و زهره و راس
اما می انهار را با الف و لام تعریف نویسند به لفظ زحل و عطارد و غیر منصرف است و الف لام بران
اطلاق نمیشود و چون در وقت نوشتن درجه و دقیقه موضع کوکب روز بروز زیاده باشند مثلا در روز اول ماه زحل در دقیقه
زحل در دقیقه بیستم از درجه نهم برج اسد باشد چنین نگارند که برج لط پس اگر در روز دوم رقم دقیقه کا و در
روز سیم یا چهارم کب و از آن بیشتر ثبت نموده باشند ظاهر شود که مستقیم بوده و چون در جانب دقایق در
نقصان بود چنانچه در همان مثال در دقیقه و در روز دوم یط و در سیم یح و از آن کمتر ثبت باشد کوکب راجع باشد
و اگر زیاده و نقصان نشود یعنی چند روز بر یک حال از قدام موضع آن کوکب یک صورت باشند مقیم بوده و حقیقت
استقامت و رجعت و اقامت در فصول آینده بعد از ذکر کواکب بیان خواهد شد ان شاء الله تعالی
بنابر این ذکر آن در این مقام نپرداخت و در ثبت ارقام مواضع کواکب جهت سهولت عمل و عدم تکرار چون کوکبی
در عرض چند روز در یک برج یا در یک درجه باشد هر روز رقم آن برج و درجه را ننویسند بلکه یک روز
نویسند و در روزهای دیگر جای آن رقم را خالی گذارند و به ثبت آنچه رقم آن مکرر شده بود نپردازند و یک روز
پیش از آنکه آن برج یا آن درجه تغییر یابد و منتقل به برج یا درجه دیگر شود آن رقم را که مکرر شده بود ثبت نمایند
تا ظاهر شود که آنچه خالی بود در ایام سابقه بر آن روز از رقم برج و درجه رقم این برج و این درجه بوده و از پی
برج و درجه دیگر انتقال نموده است **فصل نهم در مقدار روش ستارگان** چون کلک جانی نگار مصنف اعلی الله
علیه شآبیب الغفران از بیان احوال کواکب و بروج بازپرداخت عنان خامه را بمقدار حرکه کواکب منعطف
ساخت و پیش از شروع در شرح این فصل ضرور است ذکر بعضی از انچه موقوف آن ضرور بسبب اولا نموده
می آید که روش در لغت فارسی مرادف حرکت است و حرکت بتحقیق ضد سکون است و حرکات هم مرجع حرکات
و تعریف حرکت در کتب قوم با قسام مذکور است و از انجمله حرکت خروج شی است از قوت بفعل نه دفعة
بل بتدریج چه موجودات را یا بالفعل دانند من جمیع الوجوه و آن ذات مقدس باری است تعالی شانه و
عقول قادسه که حرکت مطلقا بر ایشان روا نیست یا بالفعل باشند بوجهی و یا بقوه بوجهی
دیگر پس اگر آن خروج از قوه بفعل دفعی است آن را کون گویند و فساد مقابل آنست و اگر دفعه نباشد است

معینی ـــ

و بتدریج آن را حرکت گویند و نقیض آن سکون است و در تعریف حرکت نیز گفته اند که این مختصر مقام ذکر آنها نیست
و حرکت را باشتراک لفظی بر دو معنی اطلاق می نمایند یکی آنکه جسم در حدی باشد میان مبدا و منتهی بحیثیتی
که پیش از وصول بان حد و بعد از آن حاصل نباشد و در آن حدی از حدود مسافت نبود و اگر در آن حد منتهی او خواهد بود پس
در منتهی باشد نه در وسط و این حالت را حرکت بمعنی توسط گویند و گفته اند که مبدا و منتهی اعم از آنکه بالفعل باشند
یا بالقوه باشند تا هر دو طرف حرکت مسندیه که نزد ایشان واحد است و دیگری از قسمین حرکت امر
متصل ممتد از مبدا تا منتهی و آن حرکت بمعنی قطع است و حرکت بمعنی توسط در خارج موجود است و بمعنی قطع در خارج
موجود نیست بقول اکثر محققین بل موهوم است و از حرکت بمعنی قطع مرتسم شود در خیال و بعضی آن را نیز در خارج موجود
دانند و بر هر تقدیر ناچار است هر حرکت را از مبدئی یعنی فاعلی و محلی یعنی متحرکی و ما فیه حرکت یعنی مقوله که در آن حرکت واقع
می باشد و در کم و در کیف و در این و در وضع باین معنی که در هر صنف از اصناف این مقولات از نوعی انتقال می نماید
بصنف دیگر بتدریج اما حرکت در کم مثل تخلخل و تکاثف و نمو و ذبول و حرکت در کیف مانند تسخن جسم آب بعد از برودت بحرارت و
عکس آن بتدریج و مانند حرکت انسان از سواد و بیاض و این را استحاله گویند و حرکت در این چون حرکت از مکانی بمکانی
مستین است و آن را انتقال گویند و اما حرکت در وضع و آن تبدل نسبت اجزا جسمی است بعضها الی بعض و الی الامور الخارجة
عنه مانند حرکت رحی و در مکان خود و مصنف رحمة الله تعالی در تذکره تقسیم مطلق حرکت را باین گونه کرده است که
مبدا متحرک یعنی مبدا حرکت اگر مغایر نمی باشد و با وضع آن را حرکت بالعرض گویند یعنی اگر مبدا از متحرک متمیز باشد
بحسب وضع یعنی باشند و حسیه گویند که متحرک مغایر است اعم از آنکه مبدا و متحرک هر دو قابل اشاره باشند
و اشاره حسیه یکی عین اشاره دیگری باشد مانند سنگ مطبوع آن بالکلیه قابل اشاره حسیه باشند و دیگری نباشد
چنانچه در بدن و نفس است یا نه حرکت اوست و اگر مغایر نیست که مبدا از متحرک یعنی ممتاز باشد در
حسیه بهر یک غیر اشاره دیگری باشد نسبت متحرک را متحرک و محرک را با آنچه مبدا حرکت است
چنانچه است یعنی حرکت و جدی را اشان را متحرک گویند و جز او را متحرک بنفس و اگر
حرکت او بر نهج واحد باشد یعنی بدون اختلاف در نفس حرکت آن مبدا را طبع و طبایع گویند پس طبع
مبدا متحرک بنفس است بر نهج واحد اعم از آنکه حرکت طبیعی عنصری باشد و آن حرکت عناصر و یا بطبع است
عناصر را امر بدون شعور و اراده یا آنکه حرکت ارادی یعنی بقول جمهور که حرکت افلاک است بالطبع مبدا مانند و اگر آن
حرکت متحرک بنفس خود بر نهج واحد نباشد مبدا را نفس گویند اعم از آنکه نفس نباتی باشد که حرکات است بدون
اراده و شعور است یا حیوانی باشد که حرکات آن باراده و شعور است و متحرک بالجبره یا مثل حرکت سنگ
از متحرک یعنی سکون او با حرکت متحرک مستقر یا مستقر است با آنکه متحرک بمکان او است بالطبع چون ...

رحلتها

زمین و غیر آن بحرکت تبعی ... آن ...

و بعضی گفته اند که حرکت بمعنی توسط ... که جسم میان مبدا و منتهی ... هر آنی که فرض کنی ... آن جسم ... بالفعل ... باشد

که مبدا و منتهی ...

حرکت مع

چون راکب سفینه و قائم در آن کشتی و کوکب در تدویر پس من وجه صورت کوکب عرضی باشد و الا حرکه
قسری بوده و بعضی گفته اند او را و اظهر آنست که چنین گفته شود که حرکه کوکب یعنی اگر کوکب را جزء بسیط گیرند در مقارن
اوست عرضی است مانند حرکه راکب سفینه و حرکه قسری از تلک بحرکه عادی و اگر بقوه مستفاده از امر
مباین او قسری است و قسر در لغه یعنی قهر و اکراه بر فعل است و حرکه بالطبع که بر نهج واحد باشد منقسم به
قسم است یا ایاب مرکز است و مبدأ آن ثقل است و آن مخصوص دو عنصر ثقیل است که ارض و آب باشد
چه ارض ثقیل مطلق است و آب ثقیل مضاف و ثقیل مطلق بالطبع طلب تحت و وسط میکند بحیثیتی که
منطبق شود مرکز ثقلش بر مرکز عالم و ثقیل مضاف طلب تحت و وسط میکند لیکن طلب او جهة مرکز را
بیش از طلب او محیط را [illegible] یا از مرکز است و مبدأ آن خفه است و آن مخصوص دو
عنصر خفیف است که نار و هوا باشد چه نار خفیف مطلق است و هوا خفیف مضاف و یا بر مرکز است
یعنی مرکز عالم یا مرکز متحرک و اولی مرکز عالم است و آن حرکه وضعیه مستدیره است و مخصوص افلاک است
و از این کلام مستفاد شد که حرکه متحرک بنفس خود چهار قسم است چه یا با اراده است یا بغیر اراده و اول حرکت
یا حیوانیه و ثانیه یا طبعی است یا نباتیه و علامه شیرازی در تحفه چنین آورده که حرکه متحرک بنفس خود یا با شعور است
یا بی اراده صادر میشود و آنچه با اراده است یا بی شعور و آن طبیعیه است و با اراده یا بر نهج واحد است
و آن فلکیه است یا نه بر نهج واحد و آن حیوانیه است و طبیعیه نیز یا بر نهج واحد است و آن عنصریه است
یا نه بر نهج واحد و آن نباتیه است و بعضی تقسیم حرکه را چنین کرده اند که موثر در حرکه یا حاصل در جسم است
یا مباین خارج و اول اگر بدون شعور است آن را طبیعی گویند یا با شعور است پس اگر بر وتیره واحده است
آن را فلکی گویند و الا حیوانیه و اگر موثر مباین باشد آن را حرکه قسریه گویند و حرکه وضعیه مستدیره بسیطی باشد
و مختلفه بسیط آنست که در ازمنه متساویه در قسی متساویه از محیط قطع نماید و بعبارة اخری در
ازمنه متساویه زوایا متساویه در مرکز احداث نماید و مختلفه آنست که نه چنین باشد و هم چنین
حرکه مذکوره منقسم میشود بمفرده و آن حرکتیست که از یک جرم بتنهایی صادر شود و بمرکبه و آن حرکتیست
که از دو جرم یا بیشتر صادر و پیدا شود پس هر حرکه مختلفه مرکبه است و هر مفرده بسیطه اما هر بسیطه مفرده
نیست چه تواند بود که از دو جرم یا بیشتر صادر شود و هر مرکبه نیز مختلفه نیست و باید دانست که بنا
بر اصول اهل حکمه هر جرم که در وی مبدأ میل مستدیر است قبول حرکه مستقیمه نمی نماید اصلا و بعکس یعنی هر جرم که در
مبدأ حرکه مستقیمه است قبول حرکه مستدیره نمی کند مگر بقسر پس بنا بر اصول ایشان در حرکات
افلاک شده و مختلف بحسب سرعت و بطوء و رجوع و انعطاف و وقوف نیست [illegible] حرکه کرات آن

[illegible]

مسافه مراد است عبارتست از کیفیتی که قطع کند بآن کیفیه حرکه مسافه مساوی را در زمان اقل یا مسافه اطول را
در زمان مساوی یا اقصر و ضعف حرکه که از آن مراد بطوء است کیفیتی است که قطع کند حرکه بآن کیفیت
مسافه مساوی را در زمان اطول یا مسافه اقصر را در زمان مساوی یا اطول و رجوع عبارتست
از عود بسمت مسافتی که در آن حرکه میکرد و بدان حدوث زاویه و انعطاف عبارتست از عود بسمتی
که حرکه میکرد و در آن بجهتی که از جهتین حرکتین زاویه حادث شود و وقوف عبارتست از سکون و معنی
لغوی انعطاف میل و اعتدال همین معنی نیز در این مقام کافی نیست والله هو الکفیه و بعد از ذکر حرکه بیان کرده ای
اگر حرکه هر یک از سیارات را بنوعی که در فصل پنجم مذکور شد چند فلک مختلف [illegible] او گفته است بعضی
محیط کره ارض و بعضی غیر محیط و بعضی را حرکه بر گرد مرکز عالم متشابه است و بعضی دیگر را حرکه
بر گرد مرکز عالم متشابه نیست بلکه بر گرد مرکز خود متشابه است و بعضی را نه بر گرد مرکز خود
و نه بر گرد مرکز عالم هیچ یک حرکه متشابه نیست بلکه بر گرد نقطه معینه دیگر حرکه متشابه می نماید چنانکه تفصیل
آنها و شرح هر یک از حرکات سیارات بیان خواهد شد و برخی از مصطلحات که در این فصل
دانستن آن ضرور است در فصول سالفه و مقدمه این رساله بتقریب بیان شد و از آنها
بیان تسمیه بعضی نقطه محاذات است و تقریر حقیقت نقطه محاذات آنست که چون از مرکز عالم
خطی اخراج کنند که بر مرکز خارج مرکز بگذرد و از طرفین بمحیط خارج رسد و بر آن خط در
جانب اقرب نقطه فرض نمایند که بعد آن نقطه از مرکز عالم در جانب حضیض مساوی بعد
مرکز خارج بود از مرکز عالم در جانب اوج یعنی مرکز عالم متوسط باشد میانه آن نقطه و مرکز
خارج آن نقطه را نقطه محاذات گویند و چون بمرکز تدویر خطی از آن نقطه نقطه محاذات اخراج نمایند
بر وجهی که محیط تدویر را قطع کند بر دو نقطه آن نقطه که ابعد است از نقطه محاذات ذروه وسطی
گویند و نقطه اقرب را حضیض وسطی و چون از نقطه مرکز عالم خطی بمرکز تدویر فرو و مرکز تدویر
کواکب که متحیره اخراج شود که بمحیط تدویر رسد و محیط تدویر را بر دو نقطه متقابل قطع نماید
نقطه تقاطع ابعد را ذروه مرئیه گویند و اقرب را حضیض مرئی و هر گاه که این خط بآن حرکت مرکز
باشد حرکه مرکز معدل گویند و ذروه و حضیض وسطی در قمر و در متحیره نقطه تقاطع خطیست که از
مرکز معدل المسیر خارج شود و بمرکز تدویر رسیده بمحیط تدویر پیوندد و محیط تدویر را بر دو نقطه قطع نماید نقطه
تقاطع ابعد را از مرکز معدل المسیر ذروه وسطی گویند و اقرب را حضیض وسطی و مرکز معدل المسیر در هر یک از
افلاک علویه و زهره نقطه ایست خارج از مرکز عالم و مراکز حوامل آنها که حوامل انها بر حول آن تقاطع حرکه

پی نمایند و آن نقطه بر خطی واقع است که از اوج بحضیض گذشته فوق مرکز خارج بقطری که بعد میان مرکز خارج و آن
نقطه بقدر بعد میان مرکز خارج است و مرکز عالم یعنی مرکز خارج متوسط است میان آن نقطه و مرکز عالم و حول
دایره فرض نمایند که مرکز آن نقطه معدل المسیر بود و سطح آن در سطح منطقه خارج و نصف قطر آن مساوی
نصف قطر خارج بود آن را فلک معدل المسیر گویند و در نقطه و مرکز معدل المسیر این مرکز مدیر و مرکز عالم است
و خارج مرکز منطقه و بر حول آن حرکتی نمایند و مرکز حامل بر گرد مدیر و بر حول مرکز مدیر متوسط گشته دوره و رفیع بیار
مرکز خارج بر مرکز مدیر منطبق میشود و چون دو خط از مرکز عالم اخراج نمایند که مماس منطقه مدیر شوند از دو
جانب منطقه مدیره بدو قسم مختلف شود قسم اعظم قطعه علیا بود و قسم اصغر قطعه سفلی و دو نقطه مماس
این دو خط را بانذر بعد اوسط گویند بحسب مسیر و منطقه فلک خارج مرکز شمس دایره البست موهومه
مرتسمه در ثخن فلک خارج که حادث شود از حرکت مرکز آفتاب در یک دوره تامه و منطقه حامل هر کوکب
دایره البست موهومه مرتسمه در ثخن فلک حامل حادثه از یک دوره مرکز تدویر آن فلک و منطقه تدویر
هر کوکب دایره موهومه مرتسمه البست در ثخن تدویر حادثه از دوره مرکز کوکب و چون منطقه خارج با منطقه
حامل با منطقه تدویر گفته شود مراد این دوایر موهومه است و خط وسطی و در خطیت که از مرکز عالم بمرکز تدویر
گذرد و به منطقه مایل منتهی شود و در شمس خطیت که از مرکز عالم به فلک البروج منتهی شود و بود از اخطی که
از مرکز خارج مرکز شمس اخراج شود و بمرکز شمس گذرد و در جمله متغیره خطیت که مخرج از مرکز عالم و منتهی
بفلک اعلی بود از است خطی که از مرکز معدل المسیر بر [illegible] بمرکز تدویر کوکب رسد و تقویم راس
و ذنب نیز مانند تقویم کوکب است که در فصل سابق مذکور شد و تقویم قمر آن عبارت است از
قوسی از منطقه ممثل میان اول حمل و راس بر توالی و تقویم قمر بفلک ممثل قوسی است از منطقه ممثل
میان اول حمل و نقطه از همان منطقه که دایره عرض قمر متقاطع کند با آن بر توالی هرگاه قمر عرض داشته باشد
والا قوس محصوره میان اول حمل و عقده که قمر در آن است بر توالی و تقویم قمر بفلک مایل قوسی است از
منطقه مایل ابتدا از نقطه که بعد آن نقطه از عقده مساوی بعد اول حمل باشد از همان عقده و منتهی بطرف خط
قوسی بر توالی و مراد از تقویم مطلق قمر تقویم بفلک اول است و وسط شمس و متغیره قوسی بود از ممثل محصور میان
اول حمل و طرف خط وسطی بر توالی و وسط جوزهر قمر قوسی است از منطقه ممثل ابتدا از اول حمل تا عقده راس
بر خلاف توالی و وسط قمر قوسی بود از منطقه مایل محصور میان نقطه که از اول حمل که تعبیر نماید و طرف خط
وسطی بر توالی و [illegible] الاخری و وسط قمر قوسی است از منطقه مایل ابتدا از نقطه از آن منطقه که بعد آن نقطه
از عقده مساوی بعد نقطه اعتدال ربیعی باشد هم از آن عقده در جهت ما طرف خطی که از مرکز عالم بمرکز

تدویر

تدویر گذرد و بر توالی و حرکت کوکب این قوس را با آن حرکت نطاقی اند حرکت وسطی گویند بعد از آفتاب و سایر کواکب
مقدار حرکت تقویمی آنها است در مدت معین و چون بعد مطلق گویند مراد از آن حرکت او در یک شبانه روز بود و
مقدار حرکت راس و ذنب را در یک شبانه روز سیر بعد گویند و حکم آنها چون کوکب راجع است و بحث
لفظ چند نیست و مراد از روش ستارگان در کلام مصنف حرکت افلاک نیست که هر یک از کواکب
در آن مرکوز اند بقولی که در فصل هفتم اشاره بآن شد و موافق اصول و قوانین قوم که افلاک قابل خرق و
التیام نیست حرکات کواکب بنفسها در ان صورت نکرده بلکه مراد حرکات افلاک آن کواکب است
و این معنی بظاهر مخالف است با کریمه کل فی فلک یسبحون نهایت در حقیقت منافاتی ندارد چه مفسرین در
تفسیر این آیه گفته اند که یسبحون ای یسیرون فیه بانبساط و در مجمع البیان از ابن عباس روایت کرده
که او گفته یسبحون ای یجری کل واحد منها فی فلکه کما یدور المغزل فی الفلکة و در صدد این رساله در باب کیفیت
حرکات افلاک و اختلاف اراده ان چندی بیان شد و بنیه شد که حرکات افلاک [illegible] شان
ارادی است و ایشان طالب کمال اند و بزعم اشراقیان حرکات افلاک شوقی است و گفته اند که
همه حرکت افلاک چون حرکت عاشق است جهت معشوق یعنی معشوق حقیقی که در وی لا یزال ممکنات او است
و کواکب [illegible] و حرکت است [illegible] که ظاهر [illegible] و آن حرکت عرضی است که محرک فلک الافلاک است که آن کواکب
شبانه روزی از مشرق بمغرب حرکتی نمایند و طلوع و غروب کواکب بان حرکت است و معظم معموره
که در عرض تسعین که در آنجا طلوع و غروب کواکب بحرکت فلک الافلاک نیست و منجمان که مذکور شد
در فصل هفتم این حرکت را حرکت شبانه روزی و حرکت اولی و حرکت سریعه گویند و شبانه روز در همه آفاق از این
حرکت صورت گیرد و دویم حرکت افلاک مخصوصه کواکب است و آن مختلف است با نتیجه که بعضی
که بر توالی بروج است یعنی از مغرب بمشرق و کوکب بان حرکت از حمل بثور میرود و از ثور بجوزا و
از جوزا بسرطان و [illegible] آن را حرکت غربیه نیز گویند و دیگری حرکت بر خلاف توالی که کوکب بان از
حمل بحوت رود و از حوت بدلو و از دلو بجدی و از جدی [illegible] آن را حرکت شرقیه گویند و بعض از متقدمین
حکما و اکثر صوفیه و از آن جمله اند صاحبان رسایل اخوان الصفا و عارف فاضل بابا افضل کاشانی که گمان
دارند که جمیع حرکات افلاک کلیه از مشرق بمغرب است مانند حرکت فلک الافلاک و گویند فلک
الافلاک که منتهی فوق و محدد جهات است حرکت آن از مشرق بمغرب در غایت سرعت است و زمین
که منتهی تحت است ساکن است و افلاکی که متوسطند میان ایشان از مشرق بسوی مغرب حرکتی نمایند و حرکت
هر یک که تحت الافلاک تر دیگر است و مدار آن اعظم است اسرع است و این فرقه گویند که قدر [illegible]

از حرکات افلاک جز حرکت فلک الافلاک که بسمت مشرق از مغرب بسبب تخلف ابطا است
از اسرع و الّا جهت که چون دو متحرک بیک جهت حرکت نمایند و حرکت یکی اسرع باشد آنکه حرکتش ابطا بود بعقب
از اسرع باز ماند و چنان در آید که حرکت آن ابطا بر خلاف جهت حرکت اسرع است که محققین با بطال
~~این رای پرداخته بیان بر ابطال آن مذکور ساخته اند بنوعی که در محل خود مبین شده و عارف کاشانی~~
رحمه الله در بعض مصنفات خود ذکر کرده باین عبارت که این طبقه سپهر که گفتند بر یکسوی گردند و حرکتشان
موافق هم بود از حد مشرق تا سوی مغرب واصل و در حرکت همه حرکت فلک اول است و او از همه تیزتر گردد
بر دو و بیست و چهار ساعت میان نقطه رسد که از وی برگرفت و پس فلک ثابت و هم چنانکه برهم از
وی حرکت نزدیک بجنبش نیز از وی کمتر و اندکی از وی باز پس ماند و هر یک گردش و پس از وی چرخ کیوان در
گردش باز ماند از فلک اول چنانکه بمدت دو سال و نیم یک برج باز پس افتد از جنبش فلک اول و پس
از وی چرخ برجیس زمانیکه بیکسال یک برج باز پس افتد از فلک بروج و پس از آن چرخ بهرام و پس
فلک آفتاب و زهره و عطارد و ماه و چونکه تفاوت در گردش همه در کتب نوشته اند هیئات
و بدان سبب که جنبش ایشان برتر از جنبش فلک بروجست باز گردشان از و چنان نماید که ایشان
از مغرب سوی مشرق می آیند بر خلاف گردش و ضد جنبش او و ما چنان نیست از آنکه در گردش سپهر ضدیت
و مخالفت نیست و نه در چیزهای نهاده ترکیب و عقده و اختلاف بالکلیه اند و بر خلاف باره دیگر چند
کلامه و پوشیده نماند که محققین با بطال این رای پرداخته اند و برهان بر ابطال آن مذکور ساخته اند بنوعی که
در محلش مذکور است و الحق با انصاف فرموده که در گردش سپهر ضدیت و مخالفت نیست و نه در چیزهای نهاده
ترکیب و عقده و اختلاف نه که پاره از او بر خلاف پاره دیگر جنبد هر چند حرفیست که فایده مطلب این خارد
جه جهت همه با خلاف الحرکة افلاک در سرعت و بطوء قایل شده و از رصد صحیح درست بود و چنان بر آن
گواهست و این حرکة نیست که مناطق حرکات این افلاک همه در یک سطح نیست بلکه بعضی
مایلند از منطقه بروج و بعضی منطبق پس هرگاه با محرک واحد باید ترکیب و عقده این قسم در حرکات
اختلاف بحسب سرعت و بطوء و سمت حرکت روا باشد و در جهت حرکت نیز روا نبود و در حال آنکه
با رصد صحیح ظاهر است که حرکات افلاک کلیه است کما نه سوی حرکت فلک الافلاک همه غربی است و لکن
انها است ابطا است از آنچه اسفل است و حرکات افلاک سیاره برد و قسمت می حرکات افلاک
تمام ارض چون ممثلات و حوامل و خارج مرکز شمس و مدیر عطارد و جوزهر قمر و بعضی حرکات
افلاک نیز تمام ارض یعنی مدیر قمر و خارج متمم و هر یک از این افلاک کلیه و جزئیه را حرکتی است خاص

بشکلش

بعضی بر توالی بروج و برخی بر خلاف توالی و از ترکیب این حرکات هر یک از کواکب سبعه را حرکتی نظر
ارض حاصل میشود و لیکن با ضابطه بارصاد معلوم کرده اند که دوران هر یک سیارات متفاوته
الارتفاع لیکن آن تفاوت در شمس قدر محسوسی ندارد و در سایر کواکب محسوس میگردد و از حرکات
غربیه افلاک شد و ارض یکی حرکات ممثلات کواکب سیاره بجز از قمر و اسناد آن حرکات را بعضی
بفلک شمس می دهند و گویند جمیع ممثلات افلاک شش گانه علویه و شمس و زهره و عطارد بحرکة فلک
البروج متحرک گشته و بعضی حرکة ممثلات مذکوره را از همان فلک دانند و دیگری از حرکات غربیه حرکة خارج مرکز
آفتابست و دیگری حرکات حوامل خمسه متحیره است و از حرکات شرقیه بر خلاف توالی او است حرکة
فلک الافلاکست و دیگری حرکة ممثل قمر است و دیگری حرکة مایل قمر و دیگری حرکة مدیر عطارد و حرکات تمام اوج
تمام ارض هستند هرگاه اعلی آنها بر توالی بروج حرکت کند اسفل بر خلاف توالی بروج جنبانند و در تداویر خمسه
متحیره است و اگر اعلی بر خلاف توالی حرکت نماید اسفل بر توالی حرکت کند جنبانند و در قمر است و حرکة تداویر را
حرکة خاصه و حرکة اختلاف گویند و ما در حرکات خاصه کواکب که در ذروه و حضیض است و خاصه
وسطیه کوکب قوسی است از منطقه تدویر ابتدا از ذروه وسطی تا مرکز کوکب بر توالی حرکة تدویر و
خاصه مرئیه که آنرا خاصه معدل نیز گویند قوسی است از تدویر میان ذروه مرئیه و مرکز جرم کوکب بر توالی
حرکت تدویر و بیان هر یک از حرکات مذکوره بتفصیل خواهد شد ان شاء الله وحده العزیز
و چون حرکات حقیقیه کواکب مذکوره در درجات متفاوته المده بوده مصنف تغمده الله بغفرانه حرکات
حقیقیه آنها را منظور نداشته بیان حرکات وسطی می نماید و ابتدا بذکر حرکات فلک شمس که قطب دایره
اجرام است و حرکه آن ابطا است کرده می فرماید که آفتاب یعنی فلک کلی شمس بر دوازده برج
یعنی دور در او رسد الی تمام نکند تخمینا چه یکدوره او عبارت از یکسال شمسی است و مطلب از دوره
منطقه مرکز جرم آفتابست از نقطه معینه از فلک تا عود بهمان نقطه و بر چه یکباره قطع کند تخمینا و مراد
از ماه و درین مقام سی روز است لهذا قید تقریب شده و شاید بود که مراد از ماه ماه شمسی حقیقی باشد چه ماه
شمسی حقیقی مدت بودن آفتابست در یک برج پس بتعریف شمسی لازم آید که آن روا باشد
و مدت حرکت آفتاب در بروج مختلف باشد چه بروجی که اوج آفتاب در وسط آنهاست در
از منه بیشتر از بروجی که حضیض در وسط آنهاست قطع می نماید و موافق زیج جدید و موافق زیج جدید
مدت حرکت آفتاب و هر یک از بروج بنوعی است که در جدول وضع شده و الجدول المرسوم
الآتیه و منطبق از منه درین ایام تغییر است بهم رسد بجهة حرکة اوج آفتاب چنانچه بر واقف این علم

حوت	دلو	جدی	قوس	عقرب	میزان	سنبله	اسد	سرطان	جوزا	ثور	حمل
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

ظاهر است و مخفی نباشد که بنوعی که در فصل هفتم مذکور شد آفتاب را دو فلک است هر دو متوازی السطحین
منطقه هر دو در سطح منطقه بروج و مرکز یکی که آنرا ممثل گویند مرکز عالم است و مرکز آن دیگر خارج از مرکز عالم
و بعد بین المرکزین بعد ازین بیان خواهد شد و آفتاب و سایر کواکب و حرکة فلک ممثل که منطقه
و قطبین آن مثل منطقه بروج است بر گرد مرکز عالم متشابه است یعنی در ازمنه متساویه از مرکز
عالم زوایای متساوی قطع نماید و مقدار آن در هر شبانروزی و سالی بحسب موافق رصد مصنف [illegible]
[illegible] است که در شبانروزی هشت ثالثه باشد و در ماهی یعنی سی روز چهار ثانیه و در سالی
[illegible] و پنجاه و یک ثانیه و بیست و شش ثالثه [illegible] و این حرکة را حرکة اوج گویند چه اوج
آفتاب باین حرکة متحرک است و متاخرین حرکة اوج آفتاب را [illegible] برده اند و استاد و صاحب بطلمیوس
این حرکت را اثبات نکرده و موضع اوج نزد او مقدم است بر نقطه انقلاب صیفیه به پنج درجه و نصف
یعنی در نصف درجه سادسه جوزا بود و متاخرین که اوج را متحرک یافته اند در هر تاریخ در زیجات آنرا
ذکر کرده اند و بحسب رصد جدید در اول سنه [illegible] بوده و درین تاریخ که سنه [illegible]
[illegible] است و اوج شمس باصطلاح ارباب صناعت قوسی است از منطقه ممثل
و بعبارت اخری از منطقه بروج ابتدا از اول حمل تا نقطه اوج بر توالی اما حرکة خارج مرکز که بر گرد مرکز خود حرکة
[illegible] نماید و آن در شبانروزی پنجاه و نه دقیقه و هشت ثانیه و یازده ثالثه باشد [illegible] در ماهی
[illegible] و در سالی [illegible] و آنرا حرکة مرکز آفتاب گویند چه مرکز جرم آفتاب باین حرکة متحرک است و مرکز شمس که آنرا
خاصه شمس نیز گویند قوسی باشد از منطقه خارج میانه اوج و مرکز شمس بر توالی و این تعریف موافق قول
مصنف است رحمه الله در تذکره و بعضی از محققین ذکر کرده اند که مرکز شمس قوسی است از منطقه ممثل
ابتدا از اوج بر توالی تا طرف خطی که از مرکز عالم خارج شود و بمنطقه ممثل [illegible] موازی خطی که از مرکز خارج
[illegible] بمرکز آفتاب رود و حرکت آفتاب مرکب است از این دو حرکة و اهل هیات این دو حرکة را یعنی
حرکة مرکز و حرکة اوج را حرکة وسط گویند و مصنف در تذکره گفته که مجموع قوس اوج و مرکز وسط است و چون
هر یک از قوس [illegible] دایره مختلفه اند جمیع آنها [illegible] است پس ترسیم زاویه کرده اند بر مرکز عالم از خروج دو خط

[illegible] از دو بعد و طرف قوس اوج و زاویه دیگر بر مرکز خارج از خروج دو خط از آن بطرفین قوس مرکز جمع
کرده اند میانه این دو زاویه پس اگر زاویه حاصل شود و از مجموع آن قوس آن زاویه وسط است و اگر زاویه
حادث نشود و تغیر نپذیرد و فاصله باشد قوس نصف دور خواهد بود و [illegible] قوس وسط
نصف دور خواهد زاویه زاید و آنست موافق رصد جدید [illegible]
شصت جزو است [illegible] سیصد و شصت و پنج روز و ربع
و حرکة [illegible] در شبانروز [illegible] باشد [illegible] خارج قسمت [illegible] مذکور شد و چون
حرکة اوج [illegible] وسط [illegible] حرکة مرکز [illegible] و چون این حرکة وسطیه [illegible] تقویم مختلف [illegible] پس
خلاف اهل صناعت [illegible] شمس [illegible] کرده اند [illegible] حرکة وسط [illegible] ظاهر شود
و آن در صورتیست که کوکب از اوج [illegible] باشد و [illegible] حرکة وسط [illegible]
[illegible] کوکب از حضیض [illegible] در [illegible] وسط [illegible]
شبانروز [illegible] افلاک [illegible] در فصل هفتم مذکور شد چهار است اول [illegible] و حرکة
آن بر خلاف توالیست موافق رصد جدید در شبانروزی [illegible] مرکز عالم
[illegible] و راس و ذنب [illegible] آن بعد ازین بیان خواهد شد [illegible] و این حرکة جمیع افلاک
[illegible] از فلک [illegible] و دو نقطه [illegible] از فلک [illegible] این فلک [illegible]
گویند و بعضی از محققین ذکر کرده اند که حرکة [illegible] مرکز [illegible] فضل حرکة [illegible]
بر خلاف توالی بر حرکة فلک ثوابت بر توالی [illegible] منطقه [illegible] در سطح منطقة البروج
و مرکز [illegible] بر مرکز آن که مرکز عالم باشد منطبق است [illegible] این دو حرکة [illegible]
[illegible] فلک البروج را [illegible] جمیع [illegible] افلاک [illegible] فلک البروج را
[illegible] ثوابت [illegible] حرکة [illegible] ثوابت [illegible]
ثوابت [illegible] حرکة [illegible] همان حرکة [illegible] فضل حرکة او بر خلاف توالی
بر حرکة فلک [illegible] بر توالی و مصنف در تذکره [illegible] حرکة [illegible] بر فضل حرکة [illegible]
بر حرکة [illegible] فلک [illegible] ثوابت [illegible] و [illegible] خالی [illegible]
[illegible] احتمال [illegible] و حرکة این فلک در ماهی [illegible] و در سالی
و دیگر از افلاک [illegible] مایل است و چنانکه [illegible] در فصل هفتم اشاره [illegible] منطقه آن فلک در سطح منطقه
ممثل یعنی منطقه بروج نیست [illegible] مایل است از آن [illegible] و آن میل را [illegible] جزو یافته اند [illegible]

از متأخرین آنرا جهار جزو و جهل و شش دقیقه یافته اند و مرکز این فلک مرکز عالم است و قطبین آن نیز از
قطبین ممثل است بقدر غایة عرض و سطح مدیر ب آن مماس مقعر جوزهر است و ممثل شمس مماس محدب
کره نار و این فلک به کره مرکز عالم متحرک است به حرکتی نامیه هر شبانروزی بر صد جدید [illegible] ثالثه و این حرکه
فلک خارج مرکز را بر خلاف توالی حرکتی میدهد و جون این حرکه را در اوج و حضیض خارج مرکز احساس نمایند
آنرا حرکه اوج گویند و مجموع حرکه جوزهر و مایل را نیز حرکه اوج گویند جه این دو حرکه اوج قمر که نقطه کثیفه از منطقه مایل نقطه
توهمیه [illegible] از منطقه خارج است حرکتی نامیه و این هر دو حرکه در شبانروزی باشد
ثالثه از شرق بسوی غرب متحرک به کره و مرکز عالم جنانکه گذشت در فصل [illegible] و [illegible] اوج قمر [illegible]
از منطقه مایل ابتدا از نقطه [illegible] اول حمل که تغییر نیابد و نقطه اوج بر توالی [illegible] اخری اوج قمر قوسی از منطقه
مایل است میان نقطه از مایل که بعد [illegible] از عقده [illegible] اول حمل باشد از ممثل از [illegible] عقده در جانب واحد
ازین عقده و نقطه اوج بر توالی فلک خارج مرکز است که آنرا حامل گویند و منطقه آن در سطح
منطقه مایل و مرکزش مرکز عالم نیست و حرکه آن حول مرکز عالم متحرک به است بر توالی بروج هر شبانروزی
ثالثه و قیاس اقتضا میکرد که این حرکه حول مرکز حامل متحرکه باشد لکن [illegible] رصد [illegible]
[illegible] یافته اند که گوی مرکز عالم متحرکه است و این است یکی از مشکلات این فن و این حرکه [illegible]
مدیر را هر شبانروز بقدر مذکور حرکه دهد به توالی لهذا آنرا حرکه مرکز گویند و مرکز قمر که آنرا ابعد مضعف گویند [illegible]
از منطقه مایل ما بین اوج قمر بر توالی تا طرف خطی که از مرکز عالم خارج شود و بر مرکز تدویر بگذرد و این حرکه بقدر
ضعف مجموع حرکه وسط شمس است [illegible] رابعه و حرکه جوزهر که هست [illegible] و حرکه
اوج که باشد ثالثه جه مجموع این حرکات سه گانه هست رابعه و جون مرکز تدویر
در [illegible] خارج مرکز است بحرکه جوزهر و مایل بر خلاف توالی هر شبانروزی [illegible] ثالثه [illegible]
و حرکه خارج مرکز هر شبانروزی [illegible] بر توالی حرکتی نماید بعد مرکز تدویر از اوج هر شبانروزی بقدر
بقدر حرکه خارج خواهد بود و بعد او از نقطه مفروضه ثابته از فلک البروج جون اول حمل بقدر فضل حرکه حامل بر توالی
خواهد بود بر مجموع حرکه جوزهر و مایل بر خلاف توالی و آن فضل هست [illegible] ثالثه و این حرکه را
یعنی فضل حامل بر توالی بر حرکتین مذکورتین بر خلاف توالی حرکه وسط قمر گویند و حرکه مرکز قمر
در طول نیز گویند و شمس [illegible] همیشه مقارن مرکز تدویر قمر است [illegible] مرکز مذکور در اوج باشد
یعنی همیشه اجتماع وسطین [illegible] در اوج قمر واقع میشود و [illegible] خالی [illegible] پس هرگاه مرکز تدویر قمر و مرکز
شمس [illegible] نقطه ثابته از منطقه البروج باشند مثلا اول حمل اوج قمر نیز در آن نقطه باشد و اوج

مذکوره بحرکتین مذکورتین بخلاف توالی حرکت نماید هر روز [illegible] ثالثه و اینقدر از نقطه مفروضه
دور شود و حامل بحرکه خود مرکز تدویر را حرکه دهد بقدر فضل مذکور [illegible] و شمس نیز بقدر حرکه وسطی
خود از آن نقطه مفروضه حرکه کند و درین حالت بعد شمس از یک جانب از اوج قمر [illegible]
دقیقه و کسری خواهد بود و همین قدر نیز [illegible] از جانب دیگر از مرکز تدویر دور خواهد بود جه درین صورت
حرکه وسط آفتاب را از حرکه فضل حامل بر آن دو حرکه باید کاست پس باقی ماند
و همان حرکه [illegible] حرکه وسط شمس را بر حرکتین مذکورتین بر خلاف توالی باید افزود [illegible]
از [illegible] شمس بحرکه وسطی بعد از مفارقت مرکز تدویر قمر از اوج دایما متوسط خواهد بود میانه اوج و
مرکز تدویر قمر تا آنکه اوج و مرکز تدویر مذکور متقابل شوند و در حین تربیع نیز [illegible] تربیع وسط شمس و در تربیع
بعد میان او وسط شمس و مرکز تدویر نیز بر توالی ربع خواهد بود و پس بعد بین المرکز یعنی مرکز تدویر و اوج
نصف دور خواهد بود و در [illegible] صورت مرکز در حضیض خواهد بود و مرتبه دیگر در حالة استقبال وسطین
مرکز تدویر و اوج ملاقی هم میشوند و [illegible] مرکز از اوج مفارقت می نماید و وسط شمس میانه اوج
و مرکز متوسط میشود تا در تربیع دیگر مرکز تدویر باز مقابل شود با اوج و بعد بین وسط الشمس و کل من المرکز و
الاوج ربع دور باشد تا عود کند بوضع اول که عبارت از اجتماع وسطین نیرین باشد و همان حالة را [illegible]
و این جهة حرکه مرکز را ابعد مضعف گویند [illegible] که هرگاه بعد مرکز تدویر قمر را از شمس تضعیف نمایند بعد مرکز
تدویر بود از اوج بر توالی و ازین تقریر ظاهر شد که مرکز تدویر قمر در اجتماع و استقبال وسطین در اوج
خارج مرکز است و در تربیعین وسطین در حضیض خارج مرکز و یکی از لطائف که فیما بین نیرین است
این است که مذکور شد و فلک جهارم فلک تدویر است [illegible] که در فصل [illegible] ذکر شد [illegible]
مرکز است و منطقه آن در سطح منطقه خارج و منطقه مایل است و اعلی تدویر قمر بر خلاف توالی حرکه می
و اسفل آن بر توالی [illegible] در اعلی تدویر باشد این حرکه بخلاف توالی حرکه نماید و [illegible] در اسفل
بود توالی به جهة این حرکه را حرکه خاصه قمر گویند و این حرکت را حرکت اختلاف نیز گویند جه این حرکه
مختلف میشود [illegible] زاید بر حرکه وسطی و گاه ناقص از آن می باشد و مبدا این حرکه [illegible]
و از اسباب سرعة و بطو [illegible] قمر [illegible] میشود و عمده این حرکه است و این حرکه هر شبانروزی
[illegible] است از اجزا منطقه تدویر که آن نیز مثل [illegible]
[illegible] حرکه تدویر [illegible] نماید با حرکه مرکز قمر لهذا قمر [illegible] رجوع و توقف در حرکات نیست بلکه حرکه
قمر در منطقه [illegible] تدویر بطیئه می باشد جه در آن صورت حرکه تدویر و حرکه وسطی [illegible] مرکز

مرکز مدیر در اوج باشد چنانکه در اشکال اجتماع است یا در حضیض بود چنانکه در تربیعین است و تحریر
می باشد در نقطه شکلیه الحرکتین مذکورتین واقعند و ربع خط غایت بطو قمر در حال استقبال و اجتماعی
است که در ذروه مدیر باشد و غایت سرعت در تربیع که قمر در حضیض مدیر باشد چه در صورت اول
مرکز قمر دورترین نقطه خواهد بود از مرکز عالم با مخالف حرکه مدیر و حرکه حامل و در صورت ثانیه در نزدیکترین
نقطه با موافق هر دو حرکه و چون حرکه مدیر از حرکه وسط قمر بیشتر و دقیقه تو نیما کمتر است بطو و سرعت
حرکه قمر در اجزا معینه از فلک البروج نیست بلکه مواضع بطو و سرعت منتقل میشوند از اجزا فلک البروج باجزا
دیگر چه هر گاه در موضع معینی از مدیر باشد ثانی حرکه غایت بازنیامده موضع عود میکند که آنکه مرکز مدیر قسی
دیگر از فلک البروج قطع کرده باشد و در این حال باشد عود با اختلاف خاصه تو نیما بعد از عود یک جزء
بعد از فلک البروج بعین عود قمر بجزئی از مدیر که بعد قمر در آنجز و از ذروه همچو بعد او باشد از آنجز و در اول
دوره در جانب واحد از قطر یا بذروه و حضیض بعد از عود او است بجزئی بعینه از فلک البروج و قبله
تقریب بدانچه است که مرکز مدیر محیط خارج مرکز است پس قسی متساوی ازین قسی الا از متفاوت
متفاوت می باشد بحسب … و چون نصف قطر مدیر مماس مرکز عالم مختلف المقدار است چه
گاهی دورتر می باشد از مرکز عالم و گاهی نزدیکتر پس بحسب رویت مختلف می باشد گاهی اعظم است
و گاهی اصغر چه بجهة اختلاف سرعت و بطو قمر ست نیست بلکه مختلف است و عود میکند بطو اکثر بطو
اول و بار دیگر بطوی اکثر و گاهی بطوی مساوی و از همین قیاس سرعت و حاصل کلام آنست که هر گاه قمر در جزء معین
باشد مثلا از قطعه بعیده مدیر بطو او را حدی معین خواهد بود پس چون مرکز مدیر منتقل شود و از موضع
خود و قمر عود نماید بهمان جزء معین از قطعه بعیده او را بطوی خواهد بود و آن بطو زیاده خواهد بود از بطو
اول هر گاه در حالة ثانیه بعد مرکز مدیر از اوج بیشتر باشد و کم خواهد بود از بطو اول هر گاه در این
حالة بعد مرکز مدیر اقل باشد و مساوی خواهند بود بطو اول و ثانیه هر گاه مرکز مدیر در هر دو حالة
بر بعد مساوی بود از اوج و هم چنین هر گاه موضع مرکز مدیر در موضع معین باشد از خارج و قمر در جزء معین از
اجزا مدیر بطوی معین خواهد بود از بطو شد پس چون مرکز مدیر بموضع اول عود نماید قمر در جزء دیگر خواهد بود
از اجزا مدیر و بطو او مخالف بطو اول خواهد بود مگر آنکه در این دو وقت هر دو بعد متساوی باشند
از ذروه یا حضیض و بباید دانست که زمان بطو یعنی قطع قمر قطعه علیا مدیر را آنگاه کمتر می باشد و گاه
بیشتر چه اگر رسیدن قمر بذروه مدیر با رسیدن مدیر باوج موافق نمائیم در این صورت زمان
بطو بیشتر است چنانکه گذشت از زمان بطو در حالتی که رسیدن مرکز قمر بذروه و رسیدن مرکز

مدیر به حضیض موافق نماید و از بیان است که مذکور شد حکم سرعت در ازدیاد و انتقاص دانسته می شود و از مطالب
این مرقومات ظاهر میشود که حرکه مطلقه قمر نظر بمرکز عالم مختلف است و آن اختلاف از چند وجه است
اختلاف اول بسبب نصف قطر مدیر است و بیان این مطلب بر سبیل ایجاز و اختصار
آنست که چون خطی از مرکز عالم اخراج نمائیم که بمرکز مدیر قمر گذرد و در حالتی که مرکز مدیر در اوج باشد
یعنی در وقت استقبال یا اجتماع و سطحین و بفلک البروج میرسد و چنانکه گذشت آن موضع وسط قمر بود
و خطی دیگر از مرکز عالم بیرون آمده بمرکز جرم قمر گذرد و بفلک البروج منتهی شود و آن موضع مقوم قمر بود و اگر عدیم
العرض باشد از جهت قوس تقویم قمر از منطقه مایل ماخوذ است پس اگر قمر در ذروه و حضیض مدیر
باشد این دو خط متحد باشند اما اگر در ذروه و حضیض نباشد موقع خط اول غیر موضع خط ثانیه
خواهد بود و غایت این اختلاف بحسب نصف قطر مدیر است و در صورتی اوسطین بحسب بعد
بحسب … چه در صورتی که قمر در بعد اوسط باشد خطی که از مرکز عالم بجرم قمر گذرد مماس منطقه
مدیر خواهد بود و در غیر بعدین اوسطین قطع منطقه مدیر خواهد کرد پس زاویه حادثه در مرکز عالم در حالة اولی
اعظم خواهد بود از حالة ثانیه و مقدار این زاویه را بحسب مقدار نصف قطر مدیر در اجتماعات و استقبالات
برصد معلوم کرده و انرا پنج جزو و دقیقه ای یافته‌اند یعنی نصف قطر مایل … رصد بوده پس آن پنج جزو و یک
دقیقه و یازده ثانیه است و آن مقدار غایة اختلاف است نزد مرکز عالم از اجزا محیطیه و چون قمر بعد
در مدیر بعضی از ذروه بحضیض آید این مقدار را بر وسط افزایند تا تقویم حاصل شود و چون صاعد بود از حضیض
کم کنند تا تقویم حاصل شود و این را تعدیل میشود که بتدریج افزایند او را از اختلاف ثانیه نبود و که بعضی تعدیل الخاصه
گویند چه او این اختلاف نیست که یافته‌اند و اهل علم آنرا تعدیل ثانیه گویند چه متاخر است از تعدیل اول که اهل عمل
آنرا تعدیل اول میگویند اختلاف دوم بسبب قرب و بعد قطر مدیر است از مرکز عالم و بیان این مطلب
بر سبیل اجمال آنکه مرکز مدیر قمر در اجتماعات و استقبالات و سطحین در اوج خارج مرکز می باشد
و در این صورت اگر قمر در ذروه و حضیض مدیر بود چنانکه گذشت میان خط وسط و خط تقویم اختلاف
نبوده باشد … باشند اما اگر در غیر ذروه و حضیض باشد از این دو خط زاویه در مرکز عالم
میرسد چنانکه گذشت و بعد از آن زاویه بتدریج بیشتر و بحسب تباعد خطین تا خط تقویم مماس منطقه مدیر
شود و که در این صورت تباعد بنهایه رسیده خواهد بود و مقدار آن در فوق مذکور شد پس هر گاه مرکز مدیر
از اوج متباعد گردد نصف قطر مدیر اعظم خواهد بود بحسب رویت پس زاویه حادثه در مرکز عالم در این حالت که
مرکز مدیر در اوج نباشد اعظم خواهد بود از آنچه در اوج باشد و بنابر این اختلاف ثانیه قمر است و غایة

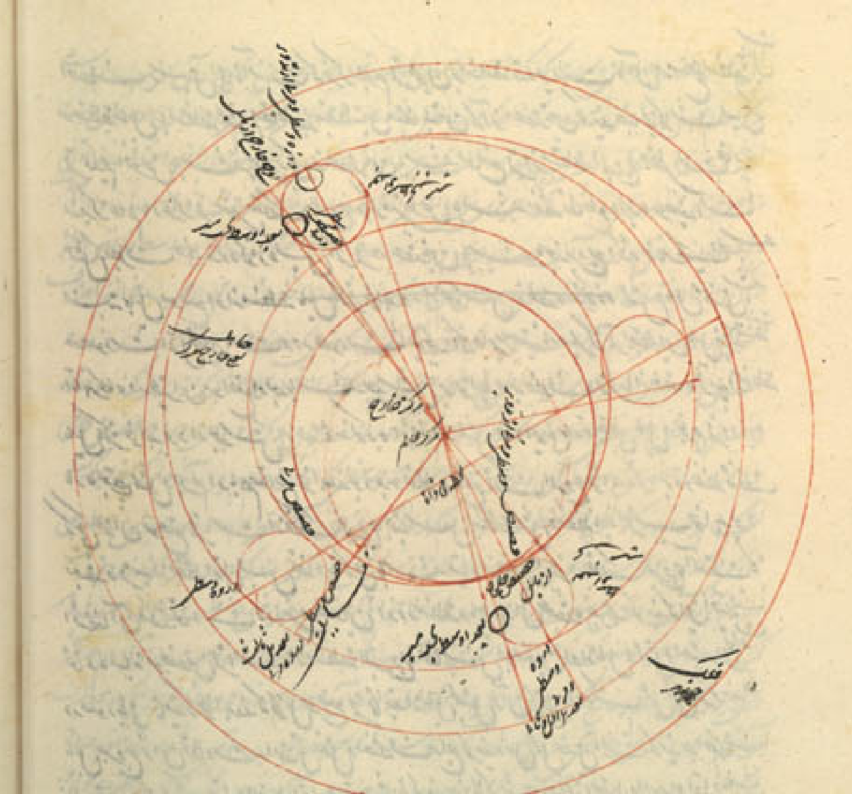
این اختلاف در حالتی است که مرکز تدویر در ترجیعین باشد یعنی حضیض خارج و آن اقرب ابعاد است
بمرکز عالم پس درین صورت هرگاه اختلاف اول نبوده باشد یعنی مرکز جرم قمر در حضیض او و سطین نیست
پس بود مقدار نصف قطر تدویر [illegible] جزو و ثلث جزو خواهد بود پس این مقدار از غایت اختلاف اول
زیاده خواهد بود [illegible] جزو و دو ثلث جزو یعنی بقرب از جزء [illegible] و این غایت اختلاف ثانی است و این
تابع اختلاف اول و مخلوط با آنست و زاید میشود بر وسط در حالت ازدیاد اختلاف اول بر وسط و ناقص میشود
از آن در حال نقصان اختلاف اول و از این اختلاف ثانی را اختلاف بعد اقرب خوانند اختلاف
سیم در خاصه قمر لازم آید و سبب این اختلاف آنست که چون [illegible] در صدر فصل مذکور شد ذروه و
حضیض وسطین در تدویر قمر از اخراج خط حصول میشود که از نقطه محاذاة بمرکز تدویر بمرکز گذرد و ذروه
و حضیض مرئی از خطی حاصل شود که از مرکز عالم بمرکز تدویر گذرد و چون مرکز تدویر در اوج یا در حضیض حامل
بود ذروه و حضیض وسطین و مرئیین متحد باشند چه خطی که از مرکز عالم بیرون آید و بمرکز تدویر گذرد
بنقطه محاذاة و بر مرکز خارج و نقطه محاذاة هم بگذرد و اما در غیر این دو نقطه ذروه و حضیض وسطین
محاذی نقطه محاذاة است و بعد هریک از نقطه محاذاة و مرکز خارج [illegible] از مرکز عالم ده جزو [illegible]
با جزو [illegible] نصف قطر [illegible] جزو باشد [illegible] جزو باشد
یک و [illegible] جزو و نصف است و غایت این اختلاف [illegible] نقطه محاذاة است از مرکز عالم چه
خطی بر مرکز عالم و خارج گذرد [illegible] از نقطه محاذاة بر آن خط قایم سازند چون مرکز تدویر یکی از دو طرف
آن [illegible] در غایت تباعد باشند و بعد [illegible] جیب [illegible] بود [illegible]
در مرکز تدویر باشد و چون [illegible] مرکز تدویر [illegible] اوج حامل [illegible] و آن در حالت استقبال و اجتماع بود و
دو بار بحضیض [illegible] و آن در حالت تربیعین باشد [illegible] حقیقی [illegible]
بار [illegible] و آن در حالت [illegible] بود و آن [illegible] باشد که قبل از تربیع بود [illegible]
که بعد از آن [illegible] شود [illegible] قبل از تربیع [illegible] بود [illegible] که بعد از او باشد چه [illegible]
و تربیعین [illegible] مرکز تدویر قمر بر یکی از دو طرف مذکور باشد و [illegible] مرکز تدویر [illegible] باشد
از اوج بحضیض می آید و این اختلاف [illegible] خاصه [illegible] حاصل شود و [illegible]
که مرکز تدویر صاعد باشد از حضیض باوج [illegible] این اختلاف [illegible] خاصه [illegible]
[illegible] و این اختلاف را خاصه معدل خوانند و اهل عمل آنرا تعدیل اول گویند چه در عمل مقدم است بر اختلاف
[illegible] و این اختلاف چهارم [illegible] موضعین قمر است در منطقه ممثل و منطقه مایل از عقدتین و میان این

اختلاف

اختلاف بر سبیل ایجاز آنست که مرکز جرم قمر چون بر منطقه تدویر است و آن در سطح منطقه مایل است
و منطقه مایل با منطقه ممثل متقاطعند بنقطتین متقابلتین که آنرا عقدتین گویند چنانکه گذشت پس اگر
قمر عدیم العرض باشد یعنی بر یکی از عقدتین باشد موضع قمر از منطقة البروج خطی است خارج
از مرکز عالم [illegible] بمرکز قمر منتهی بفلک البروج و اگر ذو عرض باشد نقطه تقاطع دایره موضعیه است
ممثل که بعطف خط مذکور گذرد و پس اگر قمر در عقدتین باشد یا بعد ربع دور از هریک دور باشد
نسبت با مایل موضع او از منطقه [illegible] ممثل و مایل متحد باشد
در صورت اول ظاهر است و در صورت ثانیه بجهة آنکه دایره عرضیه [illegible] بمرکز قمر بقطبین مایل [illegible]
اما هرگاه که در غیر این مواضع اربعه باشد بعد [illegible] بر توالیا و بر خلاف توالیا از عقده قریبه از منطقه
مایل اکثر خواهد بود از بعد [illegible] از عقده مذکوره از منطقه ممثل چه دایره مارة بقطبی مایل و جرم قمر و دایره
مارة بقطبی ممثل و جرم او با هم متقاطع خواهند بود در نقطه و قطع فلک البروج خواهند کرد بر دو نقطه مختلف
که یکی از آن موضع قمر است از فلک البروج بقیاس بمنطقه ممثل و نقطه ثانیه اقرب خواهد بود
بعقده قریبه از نقطه اول پس تفاوتی که میان موضعین قمر در فلک البروج آنست که
[illegible] آن میکند تفاوت دوری موضعین او در منطقه و مایل از آن عقده چه [illegible] که این اختلاف
تفاوت میان موضعین قمر است از منطقة البروج بقیاس بموضعین او از مایل و ممثل و اعتبار این تفاوت
در صورتی می نمایند که خواهند که تحویل موضع قمر نمایند از مایل بممثل و آن تحویل را در کتب عمل نقل قمر گویند از
مایل ببروج و این تفاوت را تعدیل نقل و اختلاف رابع گویند و اهل عمل تعدیل ثالث گویند چه اختلاف
ثالث را اختلاف اول را تعدیل اول و تعدیل ثانی گویند چنانکه گذشت و این تعدیل را در ربع اول و ثالث
از ارجاع منطقه ممثل کم می نمایند از موضع قمر بقیاس منطقه مایل و در ربع دوم و چهارم می افزایند بر آن تا موضع
قمر ممثل حاصل شود این بود بیان حرکات و اختلاف طولیه قمر که بر سبیل حکایت بیان شده و
پوشیده نماند که مصنف رحمه الله تعالی نظر بر که وسط قمر [illegible] حرکت خارج بر حرکه جوزهر و مایل نموده
[illegible] است که قمر دوره را در [illegible] شبانه روز و [illegible] قطع می نماید و این تقریبی است چه [illegible]
در [illegible] شبانه روز و ثلث [illegible] ساعت دوره را [illegible] لیکن چون آن [illegible] جهان آن
[illegible] از [illegible] برجی را از [illegible] روز قطع می نماید و این تقریبی است چه گاه بود که چون
در غایت سرعت باشد برجی را از دو روز [illegible] کم از [illegible] قطع می نماید و صورت فلک قمر باعتبار
تسطیح که بعضی از اختلافات مذکوره از آن ظاهر شود [illegible] تصویر [illegible] رسم شده است

عقده رد

[illegible] از هو



در بیان حال افلاک زحل بنوعی که در فصل هشتم بیان شده است اول ممثل
که منطقه آن در سطح منطقة البروج است و قطبیش بر قطبین آن منطبق و مرکزش مرکز عالم است
و حرکتش چنان حرکت فلک البروج است در شبانروزی بتوالی بروج چنانکه در ممثل آفتاب بیان کرده
هشت ثالثه و کسری و مبدأ این حرکت نقطه اول حمل است و آنرا حرکت اوج گویند و حرکت عقده نیز گویند چه ظهور
این حرکت در اوج و حضیض و عقدتین است که مذکور خواهد شد دوم فلک خارج مرکز که آنرا حامل گویند
مرکز آن غیر مرکز عالم است و منطقه اش از سطح منطقه ممثل مایل است بجنبتی که نصف آن در
شمال منطقه ممثل است و نصف در جنوب آن و هرگاه سطح منطقه حامل را ... مرکز عالم فرض نمایند
در سطح ممثل دایره و منطقه احداث نمایند که مرکزش مرکز عالم باشد آنرا فلک میل زحل گویند و جهة میل آن

از منطقه

منطقه ممثل و این فلک میل قطع منطقه ممثل بدو نقطه نماید متقابلین که یکی را راس زحل گویند
و دیگری را ذنب زحل الخ چون مرکز تدویر از وی گذرد و بشمال رود راس باشد و دیگری ذنب و
حقیقة این دو نقطه و فایده بعدی الذار بعد ازین بیان خواهد شد و فلک خارج یعنی حامل بر توالی
بروج در شبانروزی دو دقیقه و بیست و هشت ثالثه [illegible]
حرکت نماید که در ... و در سالی دوازده درجه بوده باشد و این حرکت را حرکت مرکز گویند چه این حرکت مرکز
تدویر کوکب است و ظهور این حرکت در مرکز تدویر است و مبدأ این حرکت نقطه اوج است و اوج نقطه
که در مرکز عالم و مرکز خارج ... نیست بلکه حول نقطه که آنرا مرکز معدل المسیر گویند حرکت
می نماید و بعد میان مرکز معدل المسیر و مرکز حامل با جزائیکه نصف قطر حامل شصت درجه باشد سه جزو
و بیست و پنج دقیقه است و بعد بین مرکز معدل المسیر و مرکز عالم شش جزو و پنجاه دقیقه باشد
و چون دایره موهومه فرض نمایند بقدر منطقه حامل که در سطح منطقه حامل باشد و مرکز آن نقطه معدل
المسیر باشد آنرا فلک معدل المسیر گویند چه مرکز تدویر در حول مرکز این دایره زوایای متساویه در ازمنه متساویه
احداث نماید و از محیط این دایره در ازمنه متساویه قسی متساویه قطع می نماید و مرکز تدویر کوکب با این
دو حرکت یعنی حرکت ممثل و حامل که مجموع در شبانروزی دو دقیقه و پنج ثالثه و کسری است حرکت می نماید و این مجموع
حرکت وسط زحل گویند و بود و حرکت مرکز را بتنهایی نیز حرکت وسط گویند و این حرکت است که مصنف رحمه الله بیان
فرموده که زحل در سی سال دوره تمام می نماید و این تقریبی است چه دوره وسطی او آنچه محققین [illegible]
سال و پنج ماه و ... روز و شانزده ساعت است [illegible]
در دو سال و نیم و این نیز تقریبی است [illegible]
سال و نیم [illegible] تمام است [illegible]
[illegible]
[illegible]
که در خارج مرکز مرکوز است [illegible] بخلاف توالی حرکت می نماید [illegible]
[illegible] در شبانروزی [illegible] حرکت وسط زحل [illegible]
[illegible]
[illegible]
میانه اول [illegible] خطوط [illegible] که از مرکز معدل المسیر است [illegible]

ایشان کرده و تحقیق آنها منتهی شود و چنانچه در صدر فصل مذکور شد هیچ جهت صادق نیست با توسط از منطقه
ممثل شمس برتوالی میان اول حمل و خط وسط شمس از جانب واحد و آن خطی است از مرکز عالم
خارج موازی خطی که از مرکز شمس خارج شود و جرم شمس کند و این مقارنه از اوست که در بعد [illegible]
بنوان فاطر السموات والارضین وضع یافته و چون حرکات زحل و سایر علویه در تداویر بتوسط
که بیان شد تابعه فصل شمس است از مراکز تداویر مذکوره در افلاک ایشان که محیط اند تمیز حوامل
و توضیح کلام درین مقام آنست که چون مثلا مرکز تدویر زحل در اول حمل و مرکز جرم زحل در ذروه
تدویر باشد وسط شمس مقارن آن خواهد بود پس مرکز جرم زحل منتقل شود بدرجه از ذروه مذکور و قطع
نماید برتوالی و در حصول مرکز تدویر زحل نیز قدر معین از اول حمل قطع کرده خواهد بود و بمقارنه تمام
رسیده از فلک حامل و همین حالت وسط شمس که در حالت مقارنه اوسط در اول حمل بوده درجه
از منطقه حامل زحل طی کرده خواهد بود پس چون زحل و سایر کواکب علویه بحضیضات تدویر
رسند وسط شمس مقابل ایشان خواهد بود و باز چون بذروه تدویر رسند مقارن وسط شمس شوند
و این یکی از ارتباطات که میانه شمس و کواکب علویه هست چنانچه در فصل مقدم اشاره بآن رفت اما اختلاف
که زحل را می باشد در طول سه است اختلاف اول بجهت نصف قطر تدویر است بنوعی که در فصل ذکر
شد و غایه آن در حالتی است که کوکب در بعد اوسط باشد و آن زاویه ایست حادث بر مرکز
عالم از تقاطع دو خط از ان یکی بمرکز تدویر و دیگری بمرکز جرم کوکب و این اختلاف را بر موضع مرکز تدویر
میفزایند در حالتی که هابط باشد یعنی از اوج بحضیض رود و بکاهند از ان در نصف صاعد از دو اختلاف
را چنانچه گذشت تعدیل [illegible] گویند و اهل عمل تعدیل ثانی گویند و اختلاف ثانی بجهت ابعاد
نصف قطر و اختلاف تدویر است بجهت رویه چنانچه در افلاک قمر مذکور شد چه هرچند بعد اوسط مرکز
باشد نصف قطر تدویر اعظم نماید و چندانکه بعد اوسط دور تر بود اصغر نماید و غایه آن در بعد اوسط بود
و این اختلاف تابع اختلاف اول است بنوعی که مذکور شد و لاحق است این اختلاف باختلاف اول
و تابع اوست در ازدیاد و انتقاص و این اختلاف را اختلاف بعد اقرب و ابعد گویند چه مشتمل است بر [illegible]
اختلاف [illegible] در قمر مذکور شد که آن اختلاف بعد اقرب [illegible] است و اختلاف سیم اختلافیست
که از ان بحرکه مرکز تدویر ناشی میشود چون نقطه غیر نقطه مرکز عالم یعنی حول معدل المسیر و این زاویه ایست که
حادث میشود بر مرکز تدویر از اجتماع دو خط یکی از مرکز معدل المسیر و یکی از مرکز عالم و این اختلاف در
حالتی که مرکز تدویر در اوج باشد منعدم گردد و این اختلاف را بمرکز [illegible] مادامی که صاعد باشد در

مرکز شمس خارج مرکز [illegible]

آن اخطا در خوانند [illegible]

ازان

ازان کاهند مادامی که هابط بود و چون جرم مرکز تدویر بر مرکز عالم منطبق است در آنجا این تعدیل [illegible]
و در بین دو کوکب اختلاف دیگر است که حقیقه آن اختلاف در اختلاف ثالث مندرج است و این اختلاف
لازم می آید بجهت تفاوت ذروه وسطی و مرئیه و او همان زاویه مذکور است در اختلاف ثالث بعینه چه
ذروه مرئیه باوج نزدیکتر بود از ذروه وسطی که مبدا حرکه خاصه است ازین جهت این اختلاف را بر خاصه
زیاده کنند مادامی که مرکز تدویر هابط بود و نقصان نمایند از و مادامی که صاعد بود تا خاصه معدله حاصل شود و از جهة
ایما و این هر اختلاف بسیار باشد که بهر دو را در یک عبارت جمع نمایند و گویند اختلاف سیم
اختلافیست که لازم آید بجهت تشابه مراکز تدویر بر حوالی نقطه غیر مرکز عالم و کوکب اختلاف در قرین
و آن زاویه ایست که بر مرکز تدویر پیدا شود از خروج دو خط صاعد مذکورین و آنرا زیادت نماید بر خاصه
و نقصان کنند از مرکز مادام که هابط باشد و برعکس مادام که صاعد باشد و از ان تعدیل مرکز و خاصه خوانند
جمیعهم دو بار معتدل مینمایند و نموده می آید که چون نسبه حرکه تدویر و حرکه حامل باهم بسنجند است که موجب
رجوع کوکب است و منعدم این کوکب را و سایر علویه و زهره و عطارد را در قطعه قریبه بارض
می باشند توضیح کلام درین مقام آنست که حرکات خمسه متحیره و نسبت فلک تدویر بر نقطه بارض چند حالات
یکی استقامت حرکه و در آن سرعت الا استقامت بنوعی که سابقا مذکور شد آنست که کوکب بر توالی
بروج و درجات حرکه نماید و با این حالت سریع می باشد و آن در صورتیست که کوکب در قطعه بعیده از
ارض بود از دو قطعه تدویر یعنی قطعه علیا که درین حالت حرکه حامل و حرکه تدویر باهم جمع شده کوکب باین دو
حرکه متحرک میگردد مگر تا اتمام حرکه اقلی نیز و غایت سرعه او در آن باشد که کوکب بذروه تدویر رسد و درین حالت
مقارن شمس شود و چون از ذروه بگذرد و در حضیض آید سرعه حرکه او و درو در نقصان خواهد گذاشت
و هرچند از ذروه دور تر شود سرعت حرکه کم شود تا آنکه قطعه علیا را طی نماید و بنقطه سفلای که بر خلاف توالی
حرکه می نماید آن قطعه قریبه بارض است و درین حالت کوکب بمقتضی حرکه تدویر توالی بر حرکه بر خلاف توالی
متحرک باشد نهایت حرکه خلاف توالی کمتر بود از حرکه بر توالی و درین حالت کوکب را مستقیم گویند
لکن بطیء باشد و [illegible] نیست که حرکه خلاف توالی مساوی نماید با حرکه بر توالی و بسبب تدریج
کم کرده و ازین صورت کوکب چنان نماید که حرکه نمیکند و ساکن است و درین حالت کوکب را مقیم گویند
و اقامت این کواکب [illegible] از عطارد که بجای سرعت بیشتر [illegible] رسید مقیم شود و اقامه مذکوره
دیگر است از حالات این کوکب بجهت حرکه [illegible] و چون حرکه اسفل تدویر بر خلاف توالی زیاده شود
از حرکه ممثل و خارج کوکب را جمع شود و رجعت نیز یکی دیگر از حالات این کواکب است و در

رجعت نیز سرعت و بطؤ باشد و نهایت سرعت در حالت رجوعی است کوکب بحضیض نزدیک رسد
و چون از حضیض گذرد و روی باوج گذارد حرکت آن در رجعت بطی گردد تا زمانیکه این دو حرکت مختلف الجهة
باهم متفاوت و مساوی لابد رسیده باز دیگر کوکب مقیم شود و در مرتبه حالت ثانیه شمس با
آن در وضع کبیره باید که پیش از آن و از اقامت گذرد و بعین حرکت بر توالی و در مرکز دو با حرکت ممثل
و خارج منفصل شده کوکب بمجموع این حرکات حرکت نماید و باستقامت عود فاید لیکن حرکت او
اولا در استقامه بطی باشد و رفته رفته بطؤ حرکت روی بنقصان گذاشته سرعت بهم رساند تا آنگاه
که باره دیگر بذروه مذور برسد که در حالت نهایت سرعت او باشد در استقامه و حاله اولی عود نماید و از آنجه
گفتیم لازم آید که هر یک از این کواکب را در ذروه مذور استقامتی بود و در استقامت سرعت
و بعد از آن بطؤ و باره دیگر سرعتی و سرعت و بطؤ حرکات این کواکب از حرکت مرکز معدل هر یا باشد
جانب قرب و بعد مرکز معدل بارض حرکت مرکز مذور و بعد او نسبت بمرکز عالم مختلف شود چه هر گاه
در قطعه علیای حامل باشد یعنی قطعه بعیده بمرکز عالم که ابعد است از مرکز عالم حرکت او بطی نماید و هرگاه
در قطعه سفلی بود یعنی قطعه قریبه بمرکز عالم حرکت او سریع و بتجربه لا محاله مدت استقامتی با استقامت
دیگر و رجوعی با رجوع دیگر و اقامتی با اقامت دیگر متفاوت باشد چه هر گاه حرکت مرکز معدل سریع بود
تکاملو هر دو حرکت مذکور در آخر استقامت و بروز حاصل شود و در آخر رجعت و هر گاه بطی
بود بعکس آن پس زمان استقامت در آن بیشتر باشد و مصنف اشاره بآن
حالات کرده میفرماید که در هر دوازده ماه و نیم چهار ماه و نیم راجع باشد باستقراء از جدول زیج معلوم
کرده اند که اعظم زمان استقامت زحل هشت ماه و چهار روز است و اصغر زمان استقامت آن
هشت ماه بیست و شش روز و اعظم زمان رجعت او چهار ماه و بیست و هشت روز و اصغر زمان
رجعت او چهار ماه و بیست دو روز و مصنف رحمه الله تعالی اصغر زمان استقامت در رجعت
را منظور داشته نظر با بیان فرموده است و مشتری دوری قبیله دوازده سال
تمام کند نظر با چه سیر وسط مشتری بحسب تحقیق یازده سال و دو ماه و سیزده روز و یازده ساعت و
نه دقیقه بود و توضیح کلام و رفع مقام آنست که مشتری را بعینه مثل زحل سه فلک است اول فلک ممثل
که در منطقه و مرکز و قطبین و حرکه و جهة حرکة مثل ممثل زحل است شبانروزی سه ثانیه و آن را حرکه
اوج گویند بهمان جهة که در زحل بیان شده و مبدأ آن اول حمل است دوم حامل و حرکه آن بر کره و مرکز معدل
المسیر بر توالی شبانروزی چهار دقیقه و ثانیه ... ثالثه و بعد میانه مرکز

محسوس هو

بهمان نهج که در فلک زحل بیان شد هو

معدل المسیر و حامل و مرکز این کوکب باجزائیکه نصف قطر حامل شصت جزو باشد دو جزو و چهل و نه
دقیقه است که از منیر از ضعف این مقدار که پنج جزو و سی دقیقه باشد بعد میانه مرکز معدل و مرکز عالم است
و منطقه حامل منحرف که در حامل زحل بیان شد مقاطع است ممثل را بدو نقطه که یکی را راس و یکی را
ذنب گویند بهمان طریق که در زحل ذکر رفت و این حرکه را حرکه مرکز گویند بهمان قسم که در زحل ذکر شد و
مجموع این دو حرکه را یعنی حرکه اوج و مرکز را که ثانیه و کسری است حرکه وسط گویند و بود که حرکه مرکز تنها را
نیز حرکه وسط گویند ... سوم تدویر مثل تدویر زحل که منطقه اش مانند منطقه تدویر زحل در سطح منطقه حامل و حرکه آن
در قطعه بعیده از ارض بر توالی و در قطعه قریبه بر خلاف توالی بقدر فضل حرکه وسط شمس بر وسط مشتری
یعنی هر شبانروزی ... ثانیه است بر کره و مرکز خود شش و مبدأ این حرکه ذروه وسطی است و
حالات مشتری در مقارنه با وسط شمس در وزن وسطیه و بعد آن از ذروه وسطی بقدر وسط شمس و
اختلافات حرکات علویه بعینه موافق است که در فلک زحل بیان شد هیچ گونه تفاوتی ندارند و همچنین
حالات مشتری در استقامه و سرعه و بطؤ در آن و اقامت و رجوع و سرعة و بطؤ در آن موافق حالات
مذکوره زحل است که شرح آن بیان شد و مصنف اشاره باستقامت و رجعت او نموده میفرماید که در
هر سیزده ماه چهار ماه راجع باشد باستقراء از جدول زیج محقق ساخته اند که اعظم زمان استقامت
نه ماه و چهارده روز و اعظم زمان رجعت چهار ماه و سه روز و اصغر زمان استقامت نه ماه و اصغر
زمان رجعت سه ماه و بیست و شش روز است و روایتی نیز نظر با اصغر زمان استقامت در رجعت
کرده و مریخ دوری در دو سال الا کمی دو و نیم تمام کند یعنی در یکسال و ده ماه و یازده روز و این نیز نظر با آن
جه تحقیقا دوره وسطی او یکسال و ده ماه و بیست و دو روز و بیست و دو ساعت و نه دقیقه است
و بیان این مطلب آنکه مریخ را نیز مانند زحل و مشتری سه فلک است ... و در قطبین و
در منطقه و حرکه و جهة حرکه و مرکز مانند ممثل زحل و مشتری و حرکه آن شبانروزی که در مرکز عالم هشت
ثالثه و کسری است جنانکه در ممثلین علویین بیان شد و آنرا بهمان نسبت حرکه اوج گویند و مبدأ آن نقطه
اول حمل است ... و سطح آن حامل زحل و مشتری مایل است از منطقه ممثل ... مقاطع بهمان طریق
که در حامل آن دو کوکب سابق ذکر یافت و آن نقطتین را راس و ذنب گویند بهمان قرار و حرکه آن
نیز حول مرکز معدل المسیر است نه حول مرکز عالم و بحول مرکز خود هر شبانروزی بر توالی
ثالثه و بعد میانه مرکز معدل المسیر و مرکز حامل این دو کوکب باجزائیکه نصف قطر حامل شصت باشد شش
جزو است که بعد آن از مرکز عالم بهمان اجزاء دوازده جزو باشد و این حرکه را حرکه مرکز گویند چه در مرکز تدویر

ظاهر است و مجموع این دو حرکت را یعنی حرکت اوج و مرکز را که حرکت [illegible] و این حرکت است که مصنف فرموده

که مریخ دوری را در دو سال کم یکماه و نیم طی نماید و برجی را چون مستقیم و سریع باشد در یکماه و نیم تمام کند

و این نیز تقریبی است بنوعی که مذکور شد و بوده که در [illegible] برجی طی نماید [illegible] غیر برابر است و اکثر نیز

چون تدویر [illegible] در سطح منطقه حامل است و منطقه الشمس در سطح منطقه خارج ثابت نسبت بمرکز [illegible] نقطه

در سطح منطقه حامل ثابت است و حرکت آن بر گرد مرکز خود [illegible] است در قطعه قریبه بارض یعنی

قطعه سفلی بر خلاف توالی و در قطعه بعیده یعنی قطعه علیا بر توالی است [illegible] وسط شمس

و وسط مریخ نیز [illegible] و مبدا این حرکه [illegible] وسط است و نصف قطر تدویر مریخ با جزائی که نصف

قطر حامل آن شصت جزو باشد موافق [illegible] رصد بطلمیوس [illegible] جمع کثیر از متأخرین [illegible] جزو و نصف

جزو است و بر [illegible] مصنف رحمه الله تعالی [illegible] جزو و کسری است [illegible] بر مریخ از [illegible]

افلاک اعظم است و به جهة اختلاف در جرم مریخ [illegible] بتحقیق [illegible] است از

اختلاف سایر کواکب و مصنف در ابعاد اجرام [illegible] که با جزائی که نصف قطر ارض [illegible] جزو

باشد انصاف اقطار حوامل کواکب [illegible] زهره و مریخ و مشتری

جزو زحل پس هرگاه این مقادیر [illegible] انصاف اقطار [illegible] کواکب مذکوره [illegible]

تمام [illegible] نصف قطر تدویر [illegible] از زهره

جزو و از مریخ جزو و از مشتری جزو و از زحل جزو پس ظاهر شد که

تدویر مریخ اعظم از همه تداویر است [illegible] اجرام [illegible]

تدویر مریخ از کره ممثل شمس [illegible] از افلاک زهره و عطارد [illegible] و ممثل مریخ

[illegible] فلک شمس است [illegible] از افلاک [illegible] که ممثل حامل مریخ

تدویر [illegible] قطر تدویر است اعظم از ممثل شمس است [illegible]

مریخ در حالة [illegible] آفتاب [illegible] شمس برج است [illegible] از حالة احتراق [illegible]

[illegible] نقطه جمع [illegible] در حالة احتراق مریخ [illegible] تدویر است پس [illegible]

[illegible] اعظم است از قطر ممثل شمس [illegible] اتفاق افتد [illegible] فلکین [illegible]

شمس مریخ در حضیض تدویر است پس [illegible] قطر ممثل شمس است [illegible] از قطر

تدویر [illegible] اتفاق افتد [illegible] مریخ و [illegible] شمس [illegible] مقام تفصیل [illegible] آن مناسب

بسیاق این اوراق نیست [illegible] اختصار [illegible] کلام [illegible]

چون قطر تدویر مریخ که بعد بین ادو بین شمس در حالة مقارنة که از آن [illegible] جزو است با جزائی که

نصف قطر حامل او شصت جزو باشد و مصنف [illegible] بعد حضیض تدویر مریخ که بعد بین [illegible] شمس در حالة

مقارنة [illegible] دو [illegible] جزو است [illegible]

در مقارنه و جمیع صور [illegible] از بعد [illegible] در مقابله [illegible] این علم است و حالات

مریخ با شمس [illegible] وسط شمس در حالة مقارنه [illegible] وسط [illegible] وسط شمس [illegible]

حرکات [illegible] و استقامت [illegible] و بطوء در آن [illegible] رجعت و بطوء در آن [illegible]

بار [illegible] است [illegible] حرکات زحل [illegible] مصنف [illegible]

[illegible] و استقامت [illegible] دو ماه و نیم [illegible]

باشد [illegible] از جدول [illegible] اعظم زمان استقامت مریخ [illegible]

[illegible] اعظم زمان رجعت دو ماه و [illegible] اصغر زمان استقامت [illegible] دو ماه و [illegible]

و زمان [illegible] زمان رجعت [illegible] دوره در [illegible] تمام کند [illegible]

از فضلاء متأخرین گفته اند که [illegible] حرکت وسط زهره [illegible] نسبت حرکت وسط زهره دوره

تمام است و حرکت وسط [illegible] موافق است [illegible] وسط شمس [illegible] حرکت حامل زهره موافق

با حرکت وسط آفتاب و حرکت وسط [illegible] است از حرکت اوج و مرکز زهره [illegible]

و [illegible] کلام [illegible] مقام [illegible] زهره [illegible] مانند علویه

فلک اول ممثل و آن بمنطقه و قطبین و مرکز و حرکة [illegible] موافق است با [illegible] افلاک علویه

و آن [illegible] زهره [illegible] و [illegible] حرکة اوج [illegible]

و [illegible] اول [illegible] است [illegible] آن فلک حامل [illegible] ممثل است [illegible] کواکب

[illegible] مرکز [illegible] عالم است و منطقه [illegible] در سطح منطقه البروج [illegible] منطقة ممثل

نسبت [illegible] از [illegible] نصف منطقة حامل [illegible] شمال ممثل است و نصف دیگر در جنوب

[illegible] آن میل [illegible] ثابت است [illegible] قرار است [illegible]

[illegible] منطقه حامل بر منطقه ممثل منطبق میشود

و سطح منطقه حامل با سطح منطقه ممثل [illegible] تقاطع کرده [illegible]

[illegible] منطقه حامل را قاطع کره عالم فرض [illegible] ممثل [illegible] مرکز

عالم باشند و [illegible] افلاک [illegible] تقاطع [illegible] فلک [illegible] منطقه ممثل [illegible]

نقطه مقابل او گذشته دو نقطه را راس و ذنب گویند اگر چون زهره از او گذرد یا به ذنب اوج رود و راس
گویند و آن دیگر را ذنب و مقصود از این مثل بعد از این مذکور خواهد شد در مباحث عروض کواکب و حرکه
فلک حامل مذکور بر گرد معدل المسیر بر توالی است با زوایای مثل حرکه وسط شمس است سیوم نقطه
و این را حرکه مرکز گویند و بعد بین مرکز معدل المسیر زهره و بین مرکز حامل او با جزائی که نصف قطر حامل
شصت جزو باشد قریب به نصف ما بین مرکزین شمس است و آن موافق رصد بطلمیوس دو
جزو و سی دقیقه است و نزد بعضی از متاخرین دو جزو و [illegible] دقیقه و نزد بعضی دو جزو و شش دقیقه و
ضعف این مقدار ما بین مرکز معدل و مرکز عالم است و حرکه وسط این کوکب عبارت است از حرکه
اوج و مرکز بعضی [illegible] بود که حرکه مرکز را نیز به تنهایی حرکه وسط گویند چنانچه سابقا مذکور شد
و این حرکه است که مصنف میفرماید که زهره دوره در هشت سالی تمام کند در برجی چون مستقیم و سریع باشد
در بیست و هفت روز تمام کند و این تقریبی است چه بود که در بیشتر از این مدت یا کمتر برجی را قطع نماید
چنانچه در بعضی اوقات بیست و پنج روز تقریبا برجی تمام کند و چند سرعت سیر او استقامت
و این کوکب به جهتی است که گاه باشد که زهره در حاله سرعه در برجی باشد و در حاله بطو در
برجی دیگر و تفاوت میان مدت مکث در میان اوج و حضیض بسیار است بخلاف علوین که وقت
در قطع برجی [illegible] و چون چنین باشد تفاوت میان بودن ایشان در اوج و حضیض
اندکی بود و سیم از افلاک زهره فلک تدویر است که در ثخن حامل است و کوکب در تدویر مرکوز است
چنانچه در فصل هفتم بیان شد و منطقه تدویر در سطح منطقه حامل ثابت نیست و نه در سطح منطقه
بروج بلکه مرکز شمس در منطقه حامل ثابت است چنانچه سابقا اشاره شد و حرکه تدویر در قطعه علیا بتوالی
بعیده از ارض بتوالی و در قطعه سفلی بر خلاف توالی است [illegible] و مرکز خود [illegible] رابع
ثالثه با جزائی که منطقه تدویر سیصد و شصت جزو باشند و مبدأ آن ذروه وسطی است و مرکز تدویر
زهره به جهت اینکه حرکه حاملش مساوی حرکه شمس است مقارن می باشد با مرکز شمس ابدا یعنی طرف
خط خارج از مرکز معدل المسیر بمرکز تدویر زهره [illegible] است تا طرف خط خارج از مرکز [illegible] شمس
بمرکز شمس چنانچه میان جمهور ارباب صناعت مشهور است پس به جهت زهره محترق میشود [illegible]
شمس [illegible] تدویر [illegible] استقامت زهره و در حضیض تدویر [illegible]
رجوع شمس [illegible] زهره [illegible] از آفتاب [illegible] نصف قطر تدویر
و این مبنی بر [illegible] است که زهره را با آفتاب است چنانچه در فصل ۷ اشاره شد و نصف قطر تدویر

زهره

زهره بقول بعضی اگر نصف قطر حاملش شصت جزو باشد چهل و سه جزو است و [illegible]
و [illegible] و پوشیده نماند که مصنف در تذکره ذکر کرده که تدویر مریخ و زهره بسیاری اعظم از تداویر سایر
کواکب است و مدقق [illegible] در شرح آن گفته که تدویر مریخ اعظم است نسبت به تدویر زهره
[illegible] نسبت [illegible] کواکب را با جزائی که نصف قطر ارض یک واحد باشد تحقیق یافته
[illegible] که [illegible] تدویر مریخ مذکور [illegible] زهره و ظاهر است که
مصنف از عظم [illegible] تدویر زهره نسبت با فلک او باشد چه نسبت تدویر زهره [illegible]
اعظم است از نسبت تدویر مریخ [illegible] چه نصف قطر تدویر زهره با جزائی که حاملش شصت
جزو باشد چهل جزو و کسری [illegible] زهره نسبت با [illegible] اعظم باشد از تدویر مریخ نسبت
با [illegible] پس [illegible] اعظم باشد از نسبت تدویر سایر کواکب [illegible] ایشان [illegible]
به جهت عظم تدویر مریخ و زهره اختلاف در جرم مریخ و زهره در ذروه و حضیض [illegible] است
از سایر کواکب را اختلاف [illegible] که زهره را در حرکات علویه است [illegible] اختلافات حرکه کواکب
علویه است [illegible] و حالات زهره در استقامت و رجعت و اقامت [illegible]
کواکب علویه بیان [illegible] الا اینکه زهره چنانکه گذشت در وسط استقامت در ذروه و در وسط
رجعت در حضیض [illegible] و مصنف [illegible] ایام رجعت زهره [illegible] و دوره [illegible]
و هشت ماه و نیم [illegible] از جدول زیج [illegible] استخراج کرده اند که اعظم زمان استقامت
زهره یک سال و هفت ماه و چهار روز و اعظم زمان رجعت [illegible] روز و اصغر زمان استقامت
یک سال و پنج ماه و بیست روز و اصغر زمان رجعت [illegible] و پوشیده نماند که فوق اوج
[illegible] و وسط کواکب علویه و زهره [illegible] از منطقه مایل [illegible] گویند که اوج علویه و زهره قوسی است از فلک
مایل [illegible] نقطه [illegible] اول حمل [illegible] مایل [illegible] نقطه از مایل که بعد آن [illegible] از عقده [illegible] اول
حمل باشند [illegible] واحده [illegible] عقده و میان نقطه اوج مایل بر توالی [illegible] قوسی است از
مایل ابتدا از اوج مایل بر توالی تا طرف خطی که از مرکز معدل المسیر بیرون آمده بمرکز تدویر بگذرد تا مایل
بر توالی و بعضی گفته اند قوسی از مایل [illegible] تا اوج مایل تا طرف خطی که از مرکز عالم خارج شود و بمنطقه
مایل [illegible] خطی که از مرکز معدل المسیر بمرکز تدویر گذرد بر توالی و وسط کواکب مذکوره مجموع قوس
اوج و قوس مرکز باشد و به عبارت اخری وسط [illegible] قوسی باشد از مایل [illegible] نقطه [illegible]
[illegible] اول حمل [illegible] تا طرف خط خارج از مرکز معدل المسیر بمرکز تدویر

~~کند و بر توالی وسط الکوکب خوانند اوج قوس اوج در قوس مرکز حسب شد و از آن مایل~~ دیگر فرضی
مذکور را از معدل المسیر گیرند گویند که اوج در حسب قوسی است از معدل المسیر آن کوکب میانه نقطه‌ای وی و از
اول حمل و میانه نقطه‌ای که محاذی اوج او بود و مرکز شمس قوسی است از معدل المسیر میانه نقطه‌ای وی و از
اوج را و میانه مرکز تدویر بر توالی و وسط در حسب قوسی است از آن میانه نقطه‌ای و میانه اول حمل را …
خط خارج از مرکز معدل المسیر … مرکز تدویر بر توالی و چون حرکت اوج مثبت بگرد مرکز مایل است
که مرکز عالم باشد اخذ قوس حرکت اوج از منطقه مایل او لست …
باشند و چون حرکت مرکز تدویر حول معدل المسیر … است باید که قوس مرکز را از منطقه آن
گیرند خاصه وسطی قوسی است از منطقه تدویر میانه ذروه وسطی و مرکز جرم کوکب بر توالی و خاصه
معدله قوسی است از منطقه تدویر میانه ذروه مرئیه و مرکز جرم کوکب بر توالی و تقویم کوکب خارجه
گذشت قوسی است از ممثل میانه نقطه‌ای وی اول حمل را و میانه نقطه تقاطع دایره عرض کوکب و ممثل
اقرب بر توالی اگر کوکب ذو عرض باشد و اگر بر یکی از عقدتین باشد تقویم شمس قوسی است
از ممثل میانه اول حمل و عقده که کوکب در … و صورت افلاک کوکب علویه و زهره … از …
بحسب سطح … تسطیح البسیط که رسم شده

و عطارد دوری در حد و سالی تمام کند بیخم … بر سیتو زهره و این تلخیص است بنوعی که در زهره
بیان شد تفصیل این اجمال آنکه بنوعی که در فصل چهارم بیان شد عطارد را چهار فلک است اول ممثل
لفلک البروج در مرکز و منطقه و قطبین و جهت حرکت و مقدار حرکت بنوعی که مکرر در این فصل مذکور شد
و حرکت این فلک را که هر شبانروزی بر توالی بگرد مرکز عالم … است حرکت اوج گویند
چه در اوج مدیر ظاهر میباشد و حضیض آن و حرکت عقده نیز گویند چه در راس و ذنب نیز ظاهر است
و مبدا این حرکت اول حمل است و فلک ثانی مدیر است و مرکز آن غیر مرکز عالم است و آن در ثخن
ممثل است بنوعی که خوارج مرکز کواکب علویه در ثخن ممثلات ایشانست و آنرا مدیر گویند
بجهت اداره او فلک حامل را با اداره او مرکز حامل و ابعاد او اوج و حضیض او و منطقه این فلک را
در سطح منطقه ممثل نیست بلکه … مایل است از سطح ممثل …
میشود و تا … میشود و تا منطبق شود بر منطقه ممثل و اوج مدیر … غایه میل منطقه
مدیر است از منطقه ممثل و موضع اوج مقدم است بر نقطه تقاطع … راس … و در سطح
منطقه مدیر متقاطع است با سطح منطقه ممثل بر زوایای … پس چون سطح منطقه مدیر را
قاطع عالم فرض نمایند محیط دایره حادث شود عظیمه بر سطح ممثل که مرکز شمس مرکز عالم باشد
و مقاطع ممثل باشد بر دو نقطه متقابل که آنرا عقدتین گویند … چون مرکز مدیر از آن گذرد
حضیض … راس گویند و دیگری را حضیض ذنب بر عکس راس و ذنب زهره و حرکت
ثوابت در اینها … و آن دایره عظیمه مرتسمه بر ممثل را فلک مایل خوانند و حرکت
مدیر مثل حرکت مرکز شمس وسط است یعنی نقص حرکت وسط شمس بر حرکت اوج شمس بر حول مرکز خود …
مرکز مدیر بر خلاف توالی و این حرکت را … و حضیض حامل ظاهر میشود … این حرکت و نسبت
این حرکت بر مرکز حامل بر گرد مدیر … صغیر که آن فلک حامل مرکز حامل گویند و سیم
از افلاک عطارد حامل است و آن نیز خارج مرکز است در ثخن مدیر بنوعی که مدیر در ثخن ممثل است و منطقه
حامل در سطح منطقه مدیر است … بنوعی که مذکور شد … او را چهار جسم است دو از ممثل … دو از مدیر
حامل … اوج است … اوج ممثل و … اوج مدیر … اوج حامل و … حضیض …
و حرکت این فلک بر توالی بروج است … ضعف حرکت مرکز شمس …
قیاس است … حول مرکز عالم … حول مرکز مدیر بلکه حول نقطه ایست که آنرا مرکز معدل المسیر گویند …
این فصل … مرکز معدل المسیر عطارد و از مرکز عالم با جزا … نصف قطر

باشند و هیجده دقیقه است پس بعد آن از مرکز خارج شمس جزو بیست و شش دقیقه است و این حرکه
مرکز مدیر ظاهر است بر انچه اهل هیأت آن را حرکه مرکز گویند و این علی تفصیل حرکه حامل را بر توالی
بر حرکه مدیر بر خلاف توالی حرکه مرکز گویند و مرکز تدویر عطارد مقارن موضع وسط شمس است و [illegible]
جایز دارند اکثر اهل صناعت است و تعریف حاجت نیست [illegible] شیرازی است و این بیان سبب [illegible]
[illegible] مرکز تدویر عطارد مقارن موضع وسط شمس بوده پس چون مدیر حامل را بقدر وسط
شمس بر خلاف توالی حرکه داده مرکز تدویر نیز بهمان قدر از آن دور خواهد شد و چون حامل بقدر آن
مرکز تدویر را بتوالی حرکت نماید دایما مرکز تدویر مقارن موضع وسط شمس خواهد بود و ذلک تقدیر
العزیز العلیم پس هرگاه مرکز تدویر عطارد در اوج مدیر باشد و در اوج حامل نیز خواهد بود و هر دو
اوج یعنی اوج مدیر و اوج حامل مجتمع خواهد گشت [illegible] و آن بعد ابعد است
هر دو خارج مقابل پس مفارقت کند مرکز تدویر عطارد و اوج حامل از اوج مدیر و از دو جانب اوج حامل
مدیر بخلاف توالی متحرک شود و از اوج مدیر بقدر حرکه مرکز شمس در زمان معلوم دور شود و مرکز
تدویر بحرکت حامل بر توالی حرکت کرده از اوج مدیر در همان زمان بقدر تفصیل حرکه تدویر بر حرکه اوج
حامل که آن تفصیل نیز مثل حرکه مرکز شمس است دور شود و از اوج حامل بقدر ضعف حرکه مرکز
شمس دور شود پس میان اوج مدیر و اوج حامل و مرکز تدویر خواهد بود تا آنکه مرکز تدویر در اوج
مدیر یا حضیض باشد چه درین صورت اوج حامل مقارن مرکز تدویر خواهد بود و این توسط
مانند توسط مرکز شمس است [illegible] اجتماع و استقبال میانه اوج خارج و مرکز تدویر
اوج مدیر را اعتبار نکرده اند [illegible] الکاشی [illegible] بعضی [illegible]
بلکه [illegible] حاجت باعتبار [illegible] حرکه نیست چه [illegible] جمیع افلاک عطارد است و [illegible]
او را حرکه [illegible] بتوالی [illegible] پس چنانچه این حرکه اوج مدیر متحرک [illegible] بتوالی بمقداری [illegible]
مرکز تدویر و اوج حامل نیز بهمان مقدار [illegible] بتوالی متحرک اند پس بتوسط مذکور [illegible]
صورت بسته اوج مدیر ثابت مفروض شود و هرگاه هر یک از اوج حامل و مرکز تدویر قطع
ربع دور نماید از دو جانب اوج مدیر منتهی شود و مرکز تدویر بحضیض حامل چه از اوج مدیر تا هر یک
از مرکز تدویر و اوج حامل در دو جانب ربع دور است پس میانه اوج حامل و مرکز تدویر نصف
دور باشد و مرکز تدویر و اوج حامل در دو تربیع اوج مدیر باشند یعنی در دو موضعی که خط
واصل میان [illegible] بر مرکز تدویر نماید قائم باشد بر خطی که [illegible] بر زوایای قوائم پس مرکز تدویر در ربع

اوج

اوج مدیر و متوجه از و خواهد بود یعنی بر توالی و اوج حامل در تربیع مقدم بر و یعنی بر خلاف توالی بعد از آنکه
اوج حامل ربع دیگر از دور بخلاف توالی و مرکز تدویر ربعی بتوالی قطع نماید متلاقی خواهند شد مرکز
تدویر و اوج حامل و اوج حامل مقابل اوج مدیر خواهد بود پس بار دیگر مرکز تدویر و اوج حامل از
هم مفارقت کرده و بعد از قطع ربع دیگر از دور مقابل هم خواهند شد در تربیعین اوج مدیر پس اوج
حامل در یک تربیع اوج مدیر بر توالی و مرکز تدویر با حضیض حامل در تربیع دیگر بر خلاف توالی
و باز مرکز تدویر و اوج حامل عود خواهند کرد با اوج مدیر چنانکه اول بوده اند پس در یک دوره
مدیر اوج حامل دو دفعه ملاقی مرکز تدویر خواهد شد و هم چنین حضیض حامل نیز دو مرتبه با مرکز تدویر
ملاقات خواهد کرد پس در یک [illegible] مدیر یک دوره و حامل دو دوره قطع نماید چنانچه حامل [illegible]
مدیر [illegible] دوره واحده و حامل [illegible] دو دوره [illegible] نماید و ازین تقریرات ظاهر شد که بعد ابعد مرکز
تدویر عطارد از مرکز عالم جایی که اوج مدیر و اوج حامل هر دو باشند و آن [illegible] شصت و نه جزو است
با جزوی که قطر حامل شصت جزو باشد چه بعد مرکز تدویر از مرکز عالم شش جزو و از مرکز حامل
شصت جزو است [illegible] پس [illegible] باشند و مرکز تدویر [illegible] مرکز حامل
بودن مرکز مدیر است بر خط [illegible] مرکز و بعد [illegible] بمرکز عالم نقطه مقابل آن [illegible] چنانچه
در سایر کواکب است چه نقطه مقابل اوج حامل و حضیض مدیر است و هم چنین بعد اقرب
در تربیعین اوج مدیر نیست چه بعد مرکز تدویر از مرکز عالم در حالت مقارنه او با اوج حامل [illegible]
بعد مرکز تدویر است از مرکز عالم در حالت مقارنه ثانیه با اوج حامل بلکه اول اطول است از ثانیه بقدر ضعف
مابین مرکز تدویر و عالم پس [illegible] مابین این دو بعد [illegible] تربیعین غایه قرب بمرکز عالم نباشند
چنانچه در مرکز قمر است بلکه غایه قرب است بمرکز تدویر [illegible] بعد اقرب از مرکز عالم بعد از
تربیع اول و قبل از تربیع ثانی و بعد از مقابله در دو موضع است که بعد آن دو موضع از [illegible] اوج مدیر
بیشتر باشد از بعد آنها از مقابل یعنی حضیض مدیر و این دو موضع مذکورین در تثلیث
اوج اند که [illegible] در پس [illegible] اوج باشند و چون درین حالت مرکز تدویر از حضیض حامل در تربیع اول
بر آمده متوجه حضیض مدیر است و در تربیع ثانی بعکس آن یعنی از حضیض مدیر بر آمده متوجه حضیض
حامل است پس این دو موضع محل ترک حضیض است و پوشیده نماند که مراد به تثلیث
اوج آن است که زاویه حادثه نزد مرکز معدل المسیر از [illegible] اوج و خط [illegible] که یکی با اوج مدیر رود و دیگری بمرکز تدویر
قائمه و ثلث قائمه باشد و حرکه وسط عطارد عبارت است از مجموع حرکه حامل و حرکه اوج یعنی حرکه ممثل و این

و این تقریر موافق اصحاب با آنچه علامه ذکر کرده و موافق آنچه در است که در تذکره مجموع حرکت حامل و اوج را حرکت
وسط کوکب نامیده و شارح بیرجندی در شرح تذکره از [illegible] ایراد کرده و محقق خفری تقریر کرده که حرکت وسط
عطارد مرکب است از فضل حرکت حامل بر حرکت مدیر و از حرکت اوج مدیر بر حرکت مطیفه و این موافق اصطلاح
اهل عمل است بنابر آنکه اهل عمل فضل حرکت حامل را بر حرکت مدیر حرکت مرکز گویند چنانکه گذشت و
فاضل بیرجندی ذکر کرده که استاد [illegible] در زیج [illegible] باصطلاح اهل عمل کرده و گفته حرکت وسط عطارد و
ضعف حرکت وسط شمس است و مصنف رحمه الله تعالی در بیان [illegible] اصطلاح اهل عمل منظور داشته
گفته که عطارد دوره را در [illegible] با تمام نماید چه باصطلاح ایشان موافق نیست و بر [illegible]
[illegible] باشد در شانزده روز تمام کند تقریبا چه گاه باشد که کمتر و بیشتر در برجی باشد لکن
تفاوت بیش از یکروز نمی باشد و فلک چهارم از افلاک عطارد فلک مدیر است [illegible]
ممکن حاصل است چنانکه در هیئت مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و کوکب متوافق است در مدیر بر
حرکت مدیر بر حول مرکز خود و [illegible] در قطعه علیا بر توالی است و در قطعه سفلی بر خلاف توالی [illegible]
[illegible] از اجزا منطقه مدیر و با این حرکت کوکب متحرک است و مبدا این حرکت ذروه [illegible]
و آن را حرکت خاصه خوانند چنانکه مرار ذکر شد و کوکب مذکور را در قطعه قریبه [illegible] رجوع
می باشد چه حرکت مدیر و حرکت وسط باصطلاح اهل عمل که مذکور شد مقتضی رجوع شد و اینست
که مصنف رحمه الله میفرماید که در هر صد و شانزده روز سه بار راجع شود با [illegible] از جدول زیج
یافته اند که اعظم زمان استقامت عطارد ده ماه و چهار روز و اعظم زمان رجعت [illegible]
سه روز و اصغر زمان استقامت سه ماه و سه روز و اصغر زمان رجعت بیست [illegible]
و مصنف اعظم استقامت و رجعت را منظور داشته و پوشیده نماند که عطارد [illegible]
و آفتاب دور نمی شود [illegible] قطر مدیر [illegible]
و مقارن می باشد عطارد با آفتاب در ذروه و حضیض و [illegible] مدیر [illegible] عطارد
و اینجا مقارن شمس است و مطلب از مقارنه در این مقام مقارنه وسطی است و مقارنه حقیقی نیز
مراد تواند بود [illegible] در ذروه و حضیض و التحقیق [illegible] در ذروه و حضیض
مراد خواهد بود و نصف قطر مدیر عطارد [illegible] نصف است با جزائی که
نصف حامل شصت جزء باشد و این در بعد اوسط است [illegible] در بعد [illegible] چنین نماید
و در سایر ابعاد مخالف آن نماید و بعد بین مرکز مدیر و مرکز عالم شش جزء است بهمین اجزا

انه در بطلمیوس مذکور است و مصنف در تذکره ذکر کرده و محقق خفری در شرح آن مذکور ساخته
که بعد [illegible] جزء و بیست دقیقه و این موافق است با قول صاحب تبصره و مرکز معدل المسیر
عطارد که حرکت حامل بر گرد آن [illegible] است چنانکه گذشت در وسط بین معدل [illegible] دایره کرده
[illegible] منطقه حامل و سطح آن [illegible] مرکز معدل [illegible] از محیط آن دایره [illegible]
قطع می نماید و آن دایره [illegible] فلک معدل المسیر گویند [illegible] پس گوییم خطی
از مرکز معدل المسیر بیرون آمده بمرکز مدیر پیوسته [illegible]
مرکز و لهذا این خط را خط مدیر گویند چنانکه [illegible] این خط [illegible]
بعد مرکز مدیر [illegible] از معدل المسیر پس نقطه [illegible] از خط مدیر این دایره را [illegible]
و حضیض وسطی [illegible] نقطه معدل المسیر است چنانکه در [illegible] و بعد بین مرکز حامل و مرکز
مدیر [illegible] مرکز معدل المسیر است از مرکز مدیر [illegible] سه جزء است [illegible]
با جزائی که نصف قطر حامل شصت جزء باشد پس در هر دوره [illegible] مرکز حامل یکبار
[illegible] مرکز معدل المسیر شود [illegible] مرکز مدیر و حضیض مدیر باشد و در [illegible]
حامل بر فلک معدل المسیر منطبق شود [illegible]
[illegible]
[illegible]
منطبق [illegible] مرکز مدیر [illegible] باشد [illegible] اوج حامل و اوج مدیر و مرکز
[illegible] مرکز مدیر و مرکز خارج و مرکز عالم و مرکز معدل المسیر بر خط [illegible] باشند [illegible]
[illegible] مرکز مدیر و اوج مدیر باشند [illegible] بر خط [illegible] خواهند بود و لیکن مرکز
حامل بر مرکز معدل المسیر منطبق خواهد بود [illegible] خط مدیر بر خط [illegible] در دوره دو مرتبه منطبق شود
یک مرتبه در جانب اوج و یک مرتبه در جانب حضیض [illegible] اختلافات طولیه عطارد [illegible]
[illegible] بعد نصف قطر مدیر است [illegible] اختلاف در حالتی بود که مرکز مدیر
در بعد اوسط باشد یعنی مرکز مدیر در موضعی باشد که بعد [illegible] از مرکز عالم بقدر نصف قطر
حامل باشد [illegible] اوج مدیر است و این اختلاف [illegible]
[illegible] مرکز عالم [illegible] مرکز مدیر در حالتی که در بعد اوسط باشد [illegible]
[illegible] مرکز جرم کوکب و [illegible] که مرکز مدیر [illegible] در بعد اوسط باشد این زاویه [illegible] رسیده

و نصف قطر تدویر نسبت دو درجه و نصف است و توسط نسبت دو درجه و یک دقیقه است
و این غایت اختلاف است و این اختلاف در حالتی که کوکب تا هابط باشد یعنی از ذروه به حضیض
رود می‌افزاید بر موضع ذروه و در حالتی که صاعد بود یعنی از حضیض به ذروه رود می‌کاهد
و آن را اختلاف [illegible] و تعدیل اول گویند [illegible] خوانند و اختلاف ثانی
زیاده و نقصان قطر تدویر [illegible] از آنکه در بعد اوسط مرئی باشد هرگاه در موضعی باشد از
مرکز عالم از بعد اوسط حاصل [illegible] هرگاه مرکز تدویر در بعد اوسط کوکب [illegible]
[illegible] خواهد بود و چون از بعد اوسط [illegible] گذشته رفته رفته به مرکز عالم نزدیک‌تر شوند
باشند قطر تدویر [illegible] آن نزدیک از آنکه در بعد اوسط مرئی بوده بزرگتر خواهد نمود تا نهایت قرب [illegible]
که آن بعد اقرب [illegible] هرگاه از بعد اوسط گذشته رفته رفته دورتر می‌شود [illegible] باشد از
مرکز عالم از آنکه در بعد اوسط بوده قطر تدویر [illegible] در بعد اوسط [illegible] رفته رفته کمتر [illegible]
خواهد شد تا نهایت [illegible] که آن بعد ابعد است از مرکز عالم [illegible] نصف قطر تدویر از همه جا
کوچکتر خواهد نمود پس این اختلاف حقیقة [illegible] اختلاف اول است [illegible] آن را [illegible]
اول [illegible] و آن در حالتی است که [illegible] بعد اقرب [illegible] و نهایت آن بعد اقرب است
و گاه از اختلاف [illegible] در حالتی است که [illegible] بعد ابعد [illegible]
که بعد ابعد [illegible] تابع اختلاف اول [illegible] اختلاف
اول [illegible] اختلاف اول [illegible] بر موضع مرکز تدویر [illegible]
[illegible] اختلاف اول [illegible] بر موضع کوکب [illegible]
[illegible] اختلاف عطارد [illegible] اختلاف [illegible]
[illegible] اختلافات
بیان [illegible] اختلاف [illegible] در عطارد و اختلاف ثالث [illegible] و آنست
کوکب [illegible] به حرکت مرکز تدویر [illegible] نقطه [illegible] از مرکز عالم یعنی نقطه مرکز معدل المسیر که از این جهت واقع
می‌باشد اختلاف میانه حرکت [illegible] مرکز تدویر و میانه حرکت مستویه [illegible]
واقع می‌شود و سبب [illegible] حرکت [illegible] حول مرکز خارج [illegible] کوکب اختلاف
در [illegible] مرکز عالم است [illegible]
حرکت خاصه [illegible] معدل المسیر است پس میانه خاصه [illegible] و خاصه وسطی [illegible]

اختلافات سه

اختلاف

اختلاف [illegible] و این دو اختلاف که لازم حرکات مرکز تدویر و مرکز حامل کوکب است [illegible]
[illegible] و حضیض [illegible] مرکز معدل المسیر است [illegible] و حضیض [illegible]
مرکز عالم است پس [illegible] از مرکز عالم و مرکز معدل المسیر خارج [illegible] مرکز تدویر [illegible]
مرکز [illegible] خواهند بود [illegible] خارج [illegible] از مرکز عالم و مرکز معدل [illegible] کوکب [illegible]
خاصه پس این دو اختلاف که [illegible] است [illegible] مرکز تدویر [illegible]
دو خط یکی از مرکز عالم و دیگر از مرکز معدل المسیر که هر دو بر مرکز تدویر [illegible]
[illegible] اختلاف [illegible] حرکت مستویه مرکز تدویر [illegible] زاویه
[illegible] خاصه است [illegible] مرکز تدویر [illegible] زاویه [illegible]
[illegible] اختلاف [illegible] زاویه [illegible] از منطقه تدویر [illegible] این اختلاف [illegible]
[illegible] خارج از مرکز عالم [illegible] و این اختلاف [illegible] از مرکز [illegible]
در خاصه می‌افزایند [illegible] مرکز تدویر تا هابط باشد [illegible] مرکز [illegible] از خاصه [illegible]
که مرکز تدویر صاعد باشد [illegible] از مرکز [illegible] که مرکز معدل المسیر
فوق مرکز عالم است پس [illegible] اختلاف را از حرکت مستویه [illegible] هابط باشد [illegible]
[illegible] تا مرکز صاعد [illegible] حرکت [illegible]
[illegible] سبب زیاده کردن و نقصان نمودن بر خاصه آنست که مرکز معدل المسیر [illegible]
[illegible] در عطارد [illegible] فوق مرکز عالم است و حرکت مرکز تدویر [illegible]
پس [illegible] مرکز تدویر تا هابط باشد در [illegible] عطارد [illegible] کوکب [illegible]
[illegible] بر خاصه [illegible] خاصه [illegible] حاصل شود [illegible] مرکز
مرکز تدویر عطارد صاعد باشد [illegible] عطارد [illegible] کوکب [illegible]
[illegible] این اختلاف را از خاصه [illegible] خاصه [illegible] حاصل شود و این اختلاف
ثالث را تعدیل مرکز و خاصه گویند چه مرکز و خاصه به زیاده و نقصان این اختلاف معدل می‌شوند است
[illegible] اختلافات [illegible] عطارد و [illegible] کوکب [illegible]
[illegible] سال [illegible] ثوابت [illegible]
ارسطاطالیس [illegible] ارسطو و ارسطاطالیس و ارسطن [illegible] ارسطاطالیس گویند [illegible]
معلم اول [illegible] افلاطون [illegible]

وامثال ایشان مثل فیثاغورس و استاد وی [illegible] انبادقلس و دیگر حکما چون هرمس و اسقلبیوس و اغاثا
ذیمون که او را شیث بن آدم دانند علیهما السلام حکمای دوره بوده و ارسطو [illegible] ست و چند
سال تلمیذ افلاطون [illegible] و از علمای اسلام ابا نصر [illegible] طرخان فارابی
که او را معلم ثانی گویند چه در عهد اسلام بعد از ارسطو اساس اساس علوم عقلیه او باز [illegible] با حیای مراسم
فلاسفه پرداخته علوم حکمی را مدون [illegible] ساخته و شیخ الرئیس ابو علی بن عبد الله بن سینا که
شیخ مطلق از حکما اوست و بهمنیار و حکیم عمر خیام و غیرهم [illegible] بعد ارسطو کرده از کتب او اقتباس
انوار معارف حکمیه نموده اند و بعد از ارسطو ابرخس و بطلمیوس و غیرهم [illegible] حرکت ثوابت بوده اند
[illegible] ابرخس که [illegible] حقایق [illegible] بوده در [illegible] اسکندریه رصد کرده [illegible] تعیین
حرکت آن نموده اند و بطلمیوس قلوذی صاحب مجسطی که [illegible] علم هیأت [illegible] این طایفه
و خواص [illegible] معارف این علم بوده بعد از ایشان [illegible] حرکت ثوابت نموده اند که در هر صد سال
یک درجه قطع می نماید که برجی را در سه هزار سال و دوره را در سی و شش هزار سال تمام [illegible]
[illegible] حرکت را مختلف یافته اند [illegible] ثابت مامون حکم کرده اند که جزوی را در شصت و شش
سال [illegible] طی نماید که برجی را در یک هزار و نهصد و هشتاد سال و دوره را در بیست و سه هزار و هفتصد و شصت
سال تمام کنند و این با آنچه [illegible] مصنف رحمه الله در رصد مراغه [illegible] کرده و نقل کرده که
بعضی ثوابت را [illegible] کتب [illegible] رصد کرده یافته اند که در شصت و شش
سال جزوی [illegible] طی نماید و فاضل [illegible] بسیار تامل است و آنچه مصنف ذکر کرده که
دوره بیست و چهار هزار سال [illegible] موافق [illegible] نیست [illegible] از رصد مراغه [illegible]
قریب بیست و چهار هزار سال [illegible] سهولت است [illegible] که مذکور شد ۲۳۷۰۰ است [illegible]
دوره جزوی [illegible] سال است که [illegible] آن [illegible] جمعی دیگر از [illegible] محققین [illegible]
[illegible] و غیرهما [illegible] هفتاد سال [illegible] یافته اند که درجه قطع [illegible]
دوره دو هزار و صد سال و دوره [illegible] بیست و پنج هزار و دویست سال [illegible] موافق است
با آنچه مصنف قدس سره در رصد مراغه یافته و میرزا الغ بیگ گورکان در سمرقند رصد کرده
و در [illegible] مذکور است که دوره ثوابت در سی هزار سال است که برجی در دو هزار و پانصد سال
و جزوی در هشتاد و سه سال تقریبا [illegible] از [illegible] است [illegible] که جزوی
در دویست و نود و نه ۲۹۹ سال تقریبا که برجی در هشت هزار و [illegible] و هفتاد سال و دوره

در صد و هفت هزار و پانصد و چهل سال [illegible] پوشیده نماند که از زیجات قبل از اسلام اقدم از
زیج [illegible] نشان نداده اند و ابومعشر گفته که [illegible] زیجی است [illegible] از زیج
[illegible] و عطارد را [illegible] زحل و مشتری و مریخ [illegible] را در برجات [illegible] مستخرج
کرده اند و [illegible] اسلام [illegible] از [illegible] ثبت کرده [illegible] سند هند [illegible]
[illegible] و ابومعشر گفته که آن زیجات [illegible] زیج خطائیین [illegible] و گفته که خطائیان
[illegible] پادشاهان ایشان [illegible] هند کرده بودند [illegible] علم از ایشان [illegible] هندوان رسیده [illegible]
[illegible] کتاب ایشان [illegible] حروف [illegible] بعضی گفته [illegible] اقدم از همه ارصاد رصد ابرخس
[illegible] بطلمیوس [illegible] استاد [illegible] افلاطون [illegible] در عهد اسلام
ارصاد معلوم کرده اند چنانچه بعضی از آن مذکور شد و بعضی از آن در مباحث دیگر مذکور خواهد شد و اختلاف
حرکت ثوابت بجهت اختلاف آلات رصد و اختلاف [illegible] خواهد بود و الله اعلم [illegible] که حرکات
فلک ثوابت [illegible]
[illegible] ارصاد مذکوره [illegible]
[illegible]
[illegible] در ذیل [illegible] منطقه فلک ثوابت در سطح

الابعاد	قول صاحب التحفه	زرقالی	[illegible] مصنف زیج ایلخانی	رصد [illegible] مامون	بطلمیوس
درجی	۸۳ سال تقریبا	۲۹۹ سال	۷۰ سال شمسی	۶۶ سال	۱۰۰ سال
برجی	۲۵۰۰ سال	۸۹۷۰ سال	۲۱۰۰ سال	۱۹۸۰ سال	۳۰۰۰ سال
دوری	۳۰۰۰۰ سال	۱۰۷۶۴۰ سال	۲۵۲۰۰ سال	۲۳۷۶۰ سال	۳۶۰۰۰ سال
دقیقی		چهار سال و [illegible]	یکسال و دو ماه [illegible]	یکسال و [illegible]	یکسال و هشت ماه [illegible]
ثانیی		[illegible]	[illegible]	[illegible]	ده روز [illegible]
سالی		[illegible]	[illegible]	[illegible]	سی و شش ثانیه
ماهی			[illegible]	[illegible]	سه ثانیه
شبانروزی			[illegible]		شش ثالثه

جدول حرکات ثوابت [illegible]

معدل النهار نیست و از آن مایل است و غایت آن میل قوسی است از دایره ماره باقطاب البروج چنانچه سابقاً
مذکور شد آن را اعتبار نموده‌اند میل کلی و ارباب ارصاد مختلف یافته‌اند بطلمیوس که در اسکندریه مصر رصد کرده میل
کلی را بیست و سه جزو و [illegible] دقیقه و بیست ثانیه یافته الی آخره تا [illegible] ثانیه و این مطابق است
با رصد ابرخس که قبل از او کرده بود و به ۲۸۵ سال قبل [illegible] و در زمان مامون بعد از ۹۰ [illegible] سال [illegible]
موسی بارصاد مامونیه کج و له دقیقه یافته‌اند و این موافق است با رصد بنی موسی و بعد از او بعد از آن ابو الحسن
صوفی که در شیراز رصد کرده و محمد بن جابر بتانی که در رقه رصد کرده و ابو الوفا البوزجانی و ابو حامد صغانی
که در بغداد رصد کرده‌اند و بعد از ایشان ابو جعفر خازن و ابو الفضل الهروی که باهم در ری رصد کرده‌اند
کمتر یافته‌اند از آنچه در زمان مامون یافته‌اند بجزی قلیل که آن بیست و نه دقیقه [illegible] است چنانچه علامه شیرازی
تصریح کرده و در وقت بین الرصدین یعنی رصد خازن و رصد مامونیه قریب صد و بیست سال فارسی بوده
و ابو محمود خجندی که در ایام فخر الدوله دیلمی رصد کرده بآلتی که آن را سدس فخری نام نهاده چه آن سدس دایره بوده که
منصوب در نصف النهار قطر آن شصت [illegible] ذراع و بآن آلات درجه و دقایق و ثوانی را یافته حکم کرده که
کج له الف الا ثانیه است و مصنف رحمه الله برصد مراغه کج له یافته و علامه غیاث الدین جمشید کاشی برصد سمرقند
کج له [illegible] ثانیه یافته و درین اختلافات بعضی گمان کرده‌اند که منطقه بروج متحرک است بحرکتی که نزدیک میشود
بمعدل النهار و این زعم باطل است صاحب شفا و محقق طوسی در شرح تذکره مسطور ساخته و ذکر بعضی از
محققین که [illegible] از صاحب شفا آنست که ظاهر میشود که منطقه بروج بر معدل النهار منطبق میشود و دایره
منقلع میگردد و در جهة دیگر و نصف شمالی فلک البروج میل میکند بجنوب و نصف جنوبی بطرف شمال و
عمارت در جنوب و بحر در شمال واقع میشود باذن الله تعالی و بعضی از متاخرین قصد این انطباق و انفتاح
جزم کرده‌اند و تفسیر کرده‌اند اولم یر الذین کفروا ان السموات و الارض کانتا رتقا ففتقناهما
و جعلنا من الماء کل شیء حی افلا تبصرون را بانطباق و انفتاح این دو منطقه نموده‌اند و [illegible]
بمعدل النهار و ارض را بمنطقة البروج تفسیر کرده و رتق را بانطباق و فتق را بانفتاح ایشان تاویل نموده
گفته‌اند که در حالت انطباق [illegible] معدلین [illegible] قائم میشود و مرکبات [illegible] ایجاد [illegible] و مدتی
[illegible] می مانند و [illegible] منفتق بعضی منفتح کرده و باز مرکبات عنصری از نباتات و حیوانات و غیره تکون
یافته وضع جهان از سر میگیرد و مصنف رحمه الله تعالی در تذکره بیان کرده که اگر [illegible] منطقة البروج
بمعدل النهار حق باشد واجب است که [illegible] فلک البروج که [illegible]
بروج را این حرکت [illegible] مقدار اختلاف و تحقیق [illegible] متوسط مذکوره و در بیان اقسام اختلافات حرکت آن زیاده

فایده

فایده [illegible] اینها آنکه [illegible] و اختلاف بهم چنین بعضی از ارباب [illegible] گمان دارند و آنها جمعی اند که حرکت
[illegible] منطقه را [illegible] منسوب [illegible] تا حادث شود از آن امور عجیبه در [illegible] عالم که فلک الاقبال
یعنی حرکتی بر توالی و ادبار یعنی حرکتی بر خلاف توالی غایت هر یک از آن هشت جزو است که بیست جزو مذکور را
در عرض [illegible] سال تمام قطع می نماید [illegible] منطقه بروج از [illegible] معدل النهار انتقال می نماید
بحرکت ادبار بر نوعی که نقطه ربیعی از این منطقه منتقل میشود و از [illegible] تا موضعی [illegible] از نقطه ربیعی از معدل هشت درجه
از آخر حوت و در میان [illegible] حرکت ثانیه یعنی حرکت فلک البروج باطل میشود چه [illegible] فضل حرکت آن است بر حرکت ادبار
و حرکت اقبال منتقل میشود و نقطه ربیعی از موضعی که رسیده [illegible] هشت درجه آخر حوت [illegible]
حالت حرکت ثانیه یعنی حرکت فلک البروج باطل میشود [illegible] فضل حرکت [illegible] که اول درجه
سیم حوت باشد با اول حمل پس درین صورت حرکت فلک هشتم سریع میشود و [illegible] دو حرکت [illegible]
[illegible] و ممکن است که نقطه ربیعی [illegible] اقبال [illegible] از اول حمل تا درجه هشتم آن برج منتقل شود و [illegible]
رجوع کند با اول حمل تا آنکه منطبق شود [illegible] اول حمل چنانچه [illegible] درجه و بطرف دیگر چهار
درجه انتقال نماید که مجموع آن [illegible] است باشد و [illegible] از اختلافات [illegible] اقبال و ادبار اول حمل را از معدل [illegible]
تصور کنند و اول حمل را از منطقه بروج مبدا دانند و بعضی از [illegible] کرده اند مانند ابراهیم بن سنان
ثابت بن قره حکم نموده اند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قطبین [illegible] دایره ماره باقطاب البروج باشند
تخیل اقبال و ادبار و حقیقت آن در کتب مبسوطه مذکور است و این مختصر [illegible]
این [illegible] موافق [illegible]
و از جهة [illegible] اقبال و ادبار [illegible] منتقل میشود [illegible] از اول حمل پس
[illegible] با اول حمل [illegible] حوت [illegible] اقبال [illegible] اول حمل پس هر یک از درجات اقبال و ادبار
بیست است و بیست جزو [illegible]
و ادباریه [illegible] بطلمیوس [illegible]
[illegible] بیش از چهل [illegible] هزار [illegible]

پس می‌باید که قریب بصد و ده سال که ده برگشته از درجه دهم حمل روی بمیلهٔ طبیعی گذاشته باشند والعلم عند الله تعالی

فصل نهم در جنوب و عرض ماه

پیش از شروع در مقصود معلوم نموده می‌آید که عرض کوکب بنوعی که بیان کرده شد قوسی است از دایرهٔ عرض محصور میان مرکز کوکب و منطقة البروج از اطراف اقرب خواه طرف شمال و خواه طرف جنوب و در فصل هفتم اشاره و در فصل اول برنج بیان شد که منطقهٔ فلک ممثل و خارج مرکز شمس هر دو در سطح منطقة البروج است و مدار مرکز جرم آفتاب همیشه ملازم منطقهٔ مذکوره است و ازین جهت وجه گفتنی نماید و مصنف رحمه الله تعالی باین معنی اشاره کرده و میفرماید که آفتاب را عرض نباشد که بر بیان برنج گذرد و از منطقة البروج خوانند بنابرآن تسمیه که چون قدما حکما ثوابت را فلک البروج و حرکت او را منسوب بفلک البروج میدانسته‌اند و دوایر بروج بر سطح آن نموده بودند و بعد از آن که بجز آنکه بر سطح فلک ثوابت برده‌اند یافته اند که منطقهٔ آن با منطقهٔ حرکت فلک آفتاب متحد است لهذا مدار آفتاب را بلا منطقهٔ بروج گویند چه بنوعی که گذرد اظهار شد دوایر منطقه همه بر سطح فلک اشارت رسم است و منطقهٔ بروج نیز از آنجمله است پس چون مدار آفتاب را قاطع کره عالم فرض نمایند بر منطقهٔ بروج منطبق باشد فروعات مذکور شد در فصول سابقه که منطقهٔ فلک ممثل ماه در سطح منطقهٔ بروج است لیکن منطقهٔ مایل و حامل که هر دو در یک سطح اند در سطح منطقهٔ بروج نیستند بلکه مایل است از منطقهٔ بروج و باین معنی اشاره می‌نماید که ماه را مداری دیگر باشد و چون مدار آفتاب و ماه هر دو منطقه اند بر سطح فلک اعظم مرسوم مدار ماه با مدار آفتاب در دو موضع تقاطع کنند و آن دو نقطهٔ تقاطع را جوزهر میگویند چه جوزهر معرب گوزهر است یعنی صورت سر و دم مار است و چون در سطح فلک اعظم این دو دایره دو اهلیلجی شکل بهم میرسد که سر و دم هر یک دو نقطهٔ تقاطع و وسط آن بغایت پهنا باشد هر یک از آن تشبیه کرده اند بماری و آن دو نقطه سر و دم مار که معنی اسم است و بعضی گویند جوزهر معرب گوزهر است یعنی صورت جوز چنانکه در فارسی بعضی گره‌ها را گوز گره میگویند پس گوزهر دو نقطهٔ تقاطع این دو دایره را بگوز تشبیه کرده اند تمام چنین این دو نقطه را عقدتین نیز گویند و وجه تسمیه بعقدتین ظاهر است چه عقده در لغت بمعنی گره است و چون بنوعی که در فصل نهم بیان شد حرکت مرکز تدویر قمر که حرکت حامل است بتوالی بر مرکز عالم متشابه است لابد مدار ماه و آفتاب را تقاطع بر تناصف و این چنین باشد پس یک نیمه از مدار ماه و آنچه از مدار مرکز تدویر مراد است در جانب شمال بود و از مدار آفتاب یعنی منطقهٔ بروج و یک نیمه در جانب جنوب از مدار آفتاب و تحقیق شمال و جنوب در فصول سابقه بیان شد و آن عقده را که چون ماه بحرکت اقلاک خود که بر توالی است از و گذرد

شمالیا بود و میل بسمت منطقة البروج بود در راس خوانند و مجاز شمالیا نیز خوانند و الجهة که شمالیا بجهت ظهور قطب آن است در معظم معموره و عمارت عالم و درج شمالیا و کثرت کوکب در سمت شمال اشرف و حقیقه بتر در سر فلک است چه حکما بعضی فلک را تشبیه کرده اند با شخصی که سر شمال قطب شمالیا عالم بود و پای شمال قطب جنوبیا و دست راست او مغرب و دست چپ مشرق رجوعی دیگر

و آن عقده دیگر که چون ماه از و بحرکت مذکوره بگذرد جنوبیا شود یعنی بسمت جنوب منطقة البروج رود و ذنب خوانند و مجاز جنوبیا بهمان وجه که در راس مذکور شد و بنا بر آن راس و ذنب را مقصود و مقدر گویند و هرگاه ماه در یکی از عقدتین بوده باشد بر نفس منطقهٔ بروج خواهد بود که مدار آفتاب است و هرگاه از عقده مذکوره مفارقت نماید از منطقة البروج دور خواهد شد و عرض هم خواهد داشت و مصنف باین اشاره کرده و میفرماید که متقابلند و دوری ماه را از مدار آفتاب عرض ماه خوانند و آنرا عرض مطلق از و یاد خواهد یافت تا آنکه در وسط ما بین العقدتین رسد یعنی بموضعی که در جنوب میانهٔ عقده و علیا الموضع محصور بوده باشد و آن غایه دوری مدار ماه است از مدار آفتاب و بر صعود و هبوط معلوم کرده اند که غایت عرض یعنی غایه عرض ماه پنج درجه بوده و این باعتبار آنکه ارصاد و ادوات آن عرض تغییر نیابد یعنی زیاده و کم نشود و حقیقت ثابت باشند چه مناطق حوامل و مایل و قدمای فرس جمیع دوایر کلیه منطقه را جنانکه دیدند بخلاف عروض حرکت متغیره که اختلاف بهم رسانیده‌اند و در است تا معلوم گردد که غایه عرض نیابند و ابوریحان و دیگر گروه که اتفاق اهل صنعت است که غایت عرض قمر چهار درجه و نیم است و در رصد بطلمیوس چهار درجه و چهل و شش دقیقه یافته اند و بطلمیوس در فصل سیزدهم مقاله پنجم در المجسطی گفته که دیگر در اسکندریه رصد کرده و بر فرض که مدار به نصف النهار بوده و ماه با قطاب البروج منطبق بر نصف النهار ثالث و الست بشعین بعد قمر از سمت الراس پنج و سیع کعب رصد او است اما عرض اسکندریه لیکن پس غایه عرض را چهار درجه و پنجاه و دقیقه یافته اند و آنرا پنج درجه گرفته است و در منجمین متاخرین بسبب آنکه از جهت با یافته اند باید که غایه عرض قمر زیاده از پنج درجه باشند و کسی از اهل ارصاد باین قایل نشده و مخفی نماند که این حرف لازم نمی‌آید و چون قمر بگردد و از وسط ما بین العقدتین که غایه عرض است در گذرد و عرض روی بنقصان گذارد و تا بعقده دیگر رسد و تعلیم العرض شود و چون از آن عقده بگذرد و بسمت جنوب کند بهمان قسم تا بوسط عرض رسد بهمان مقدار عرض هم رسد و از وسط عرض روی بنقصان گذارد تا با عقده دیگر رسد و تعلیم العرض شود و بحال اول عود نماید

و تقویم ماه و سایر کواکب را بنوعی که در فصل [illegible] مذکور شد طول آنها خوانند و راس و ذنب
[illegible] باشند یعنی بر خلاف توالی [illegible] کواکب راجع چنانکه در فصل هفتم و نهم مذکور شد فلک جوزهر
[illegible] کرات است [illegible] است و مرکزش مرکز عالم است و حرکتش بر مرکز
مرکز عالم بر خلاف توالی است و هر یک از جوزهرین نقطه از [illegible] فلک [illegible]
پس [illegible] آن نقاط از فلک مایل آن نقطه گفته جوزهر مطابق خواهد بود و پس [illegible]
این فلک [illegible] خواهند بود [illegible]
است [illegible] و [illegible] سال [illegible] روز [illegible] ماه [illegible]
[illegible] روز [illegible] و تقویم [illegible]
[illegible] راس [illegible] روز [illegible] موضع راس [illegible] تقویم [illegible]
[illegible] در شرح [illegible] زیجات [illegible] برج [illegible] درجه و دقیقه
و چون عقدتین [illegible] نقطتین متقابلتین [illegible]
موضع ذنب متقابل [illegible] برج [illegible] درجه و دقیقه [illegible]
و باید [illegible] تقاویم تامه [illegible] عرض ماه [illegible] جدول [illegible] تقویم [illegible]
هر روز [illegible] درجه و دقیقه است [illegible] درجه [illegible] دقیقه [illegible]
منطقه فلک مایل [illegible] منطقة البروج [illegible] عقدتین [illegible]
[illegible] ما بین العقدتین [illegible] ربع [illegible] اول نقطه راس [illegible] غایة عرض شمالی
و مبدأ ربع [illegible] غایة عرض [illegible] عقده ذنب و مبدأ ربع سیم عقده ذنب و منتهاش غایة عرض جنوبی
و مبدأ ربع چهارم غایة عرض مذکور و منتهاش عقده راس و چون قمر در طرف جنوبی [illegible]
چهارم و [illegible] راس [illegible] عرض شمالی [illegible] ربع دویم [illegible]
چهارم و ربع اول [illegible] صاعد بود و از مبدأ ربع دوم تا منتهای ربع سیم [illegible]
[illegible] و بعضی گفته‌اند [illegible] مطلب از صعود و میل [illegible] فلک البروج [illegible]
[illegible] راس [illegible] جمیع [illegible] باشد [illegible]
مذکور شد [illegible] نقطه راس [illegible] نقطه ذنب شمالی بود [illegible] از مبدأ راس تا آخر ربع اول
شمالی زاید بود و از مبدأ ربع دویم تا ذنب شمالی ناقص و از نقطه ذنب تا نقطه راس جنوبی باشد
[illegible] از ذنب تا وسط ما بین العقدتین [illegible] ربع چهارم جنوبی زاید باشد [illegible] تا راس جنوبی ناقص

و این حالات [illegible] صعود و هبوط و شمالی و جنوبی و تنا[illegible] و زاید [illegible] عرض [illegible] رحمه الله [illegible]
[illegible] عرض [illegible] از دو ربع که بعد از راس بود یعنی ربع اول شمالی صاعد زاید بود و دو ربع
دیگر شمالی که بعد از [illegible] ربع دویم [illegible] شمالی هابط ناقص
باشد و در ربع سیم که از ذنب گذشته باشد جنوبی هابط زاید بود و در ربع چهارم که [illegible]
[illegible] راس [illegible] جنوبی صاعد ناقص [illegible] منطقه بروج [illegible]
[illegible] عرض [illegible] عقدتین [illegible] چهار گونه مذکور [illegible] و
[illegible] در فصل هفتم و نهم مذکور شد [illegible] افلاک [illegible]
سطح منطقة البروج [illegible]
[illegible]
[illegible] نقطه [illegible]
[illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] و ذنب [illegible] راس [illegible]
راس و ذنب [illegible] اعتبار کرده [illegible]
[illegible] کواکب [illegible] اعتبار کرده‌اند و چون [illegible]
[illegible] نقطه [illegible] منطقة البروج [illegible]
آن [illegible] که در فصل [illegible] مذکور شد و باید که [illegible] تقاویم تامه
موضع راس و ذنب [illegible] اول [illegible] جدول [illegible] تقویم
کواکب [illegible] آن [illegible] و ذنب [illegible] جدول [illegible]
[illegible] کواکب [illegible] فوق [illegible]
[illegible] برج [illegible] درجه [illegible] دقیقه [illegible]
[illegible] موضع ذنب کوکب [illegible] عقدتین [illegible] مذکور شد نقطه
[illegible] راس کوکب باشد از [illegible] نقطه راس و ذنب [illegible] کواکب [illegible]
[illegible] راس و ذنب [illegible] راس و ذنب [illegible]
چنین [illegible] کرده [illegible] راس [illegible] کوکب [illegible]

گر چون کوکب از ذروه بگذرد و بر حضیض متوجه شود چنانکه معلوم شده است از این اصح بیان خواهد شد پس این نیز تقریبات
ظاهر نشد از تحفه تجربه را هم عرض باشد چه لوازم ارصاد که منظور وقت در سوابق غیر وقت فام حنا بوده اند عدار
تا او در تحفه سخن را همت بر مدار آفتاب یعنی منطقة البروج یافته اند بلکه گاهی بر منطقة البروج و بعد از او
گاهی بر از آن و در حالهٔ یافته گاهی از آن دور و گاهی نزدیک نیز بدین سبب متوهم شده که در فصل متقدم ذکر نهم بیان آن
یافته اند که متعلق حوامل این کواکب با منطقة البروج در یک سطح نیستند بلکه مائلند از سطح منطقة البروج
و متقاطع آن بر نصف و غایه این میل از عظیمه که با قطاب مایل و ممثل گذرد بر این گونه یافته اند زحل
دو جزو و نصف مشتری یک جزو و نصف مریخ یک درجه زهره ده دقیقه عطارد
چهل و پنج دقیقه و این میل در کواکب علویه که زحل و مشتری و مریخ باشند در جهتین منطقة البروج یعنی شمال و
جنوب حاصل است بنوعی که در عرض قمر مذکور شد یعنی از گاهی تا او بر این ان گاهی در شمال منطقة
البروج است و گاهی در جنوب آن و گاهی بر نفس منطقة البروج و آن وقت حصول عقدتین است
و در سفلیین که زهره و عطارد باشند این میل در جهتین حاصل نیست بلکه غایة میل آن مطلق میل زهره ابدا
با شمال است مرکز تدویر زهره خواه در جانب اوج و خواه در جانب حضیض باشد و خواه کوکب در ذروه تدویر
باشد و خواه در حضیض آن یا بر منطقة البروج یا بر شمال آن و بر جنوب آن نباشد و غایة
میل عطارد همیشه جنوبی است پس مرکز تدویر آن یا بر منطقة البروج است یا بر جنوب آن و بر شمال
آن نباشد و هم چنین غایة آن میل علویه ثابت است و کم و زیاده نمی شود الا در سفلیین ثابت نیست
و غایة میل کم و زیاده میشود دل سبب حرکتی از اجزاء مایل در علویه ثابت است و تغییر پذیر نیست
مقدار است و در هر یک از جهتین اما در سفلیین لحظه لحظه متغیر میشود و در یک جهت است و
امتیاز سفلیین را بعضی آنکه غایة میل ایشان همیشه در زهره شمالیست و در عطارد جنوبی بسبب حرکة
مایل است بطرف منطقه ممثل بانقسام که منطقة مایل در زهره بحرکتی که بر آن تابد و … دور بر و بار بر منطقه
ممثل منطبق بگردد و در حالت اولی انطباق منطقتین مرکز تدویر بر منطقه بروج خواهد بود و بعد از آن
که منطقه مایل مفارقت میکند از منطقه ممثل … منطقه باهم متقاطع خواهند بود و نصف منطقه مایل بر
شمال منطقه ممثل است و نصف بر جنوب آن و در مبدأ مفارقت مرکز تدویر زهره در نقطه
تقاطع بجهت مفارقت منطقه مایل از منطقه ممثل مزایلت کرده و بحرکت مایل رفته رفته از منطقه ممثل
دور میشود و بسمت شمال میرود تا آنکه غایة دوری … در حالت مرکز تدویر از نقطه تقاطع که از منطقه
ممثل بجهت شخصیت است بقدر ربع دور و در این موضع منطقه مایل رفته رفته نزدیک منطقه

پس
ممثل میشود و مرکز تدویر نیز به حضیض میرود و بمنطقه ممثل نزدیک میشود تا آنکه ربع دیگر را نیز قطع نماید پس
از اتمام این ربع چون مرکز تدویر بر منطقه یعنی نصف دیگر منطقه مایل که در مبدأ مفارقت در جنوب ممثل
بود بر این نصف ممثل آمده نصف مایل که بر شمال ممثل بود و بر نصف دیگر ممثل منطبق میشود و باز
مرکز تدویر بر منطقة البروج برسد و چون منطقه مایل از منطقه ممثل مفارقت نماید و در مبدأ مفارقت
بجهت نقطه رسیده مرکز تدویر نیز از نقطه تقاطع مزایلت کرده بحرکت مایل رفته رفته بشمال رود تا آنکه نهایه دوری
… باز منطقه مایل بسمت منطقه ممثل میل کرده و مرکز تدویر نیز به حضیض میرود و نزدیک بمنطقه
ممثل کرده تا بحرکت مایل نصف دیگر را تمام کرده منطقتین بوضعی که در انطباق اول باهم منطبق بوده
باهم انطباق نمایند و مرکز تدویر بر منطقة البروج یعنی و این وضع یعنی رسیدن مرکز تدویر زهره بیک عقده
معین چون راس شد و در حالة انطباق منطقتین و مفارقه منطقه مایل از منطقه ممثل و رسیدن
مرکز تدویر بعقده دیگر که ذنب باشد شد و منطبق شدن منطقتین ثانیا و باز مفارقه نمودن منطقه
مایل از ممثل مرتبه ثانیه و رسیدن مرکز تدویر کرة ثانیه بعقده راس و انطباق منطقتین مرتبه
ثالثه در یک نوبت است که در یک دوره حرکة مرکز تدویر است چنانچه سابقا اشاره بسطح
و میل عطارد و بودن او همیشه در جنوب منطقة البروج نیز بهمین قسم است که مذکور شد بر خلاف
عطارد در اول در نصف جنوبی باید کرد و باقی حالات انطباق همان قسم و از این تقریر ظاهر شد که مرکز
تدویر زهره و عطارد و بر عقده راس و ذنب در حالت انطباق منطقتین می باشند و همیشه در
بر نصف او در مایل نصف منطقه مایل زهره که جنوبی باشد شمالی میشود و آن نصف که شمالی بوده
جنوبی و نصف منطقه مایل عطارد بعکس و هم چنین ظاهر شد که مراد براس در زهره عقده است
که چون مرکز تدویر از آن بگذرد بسمت حضیض و در عطارد بعکس این جهت اگر عقدتین را در سفلیین بنوعی که در
قمر مذکور شد تعیین نمایند هر دو عقده در زهره راس خواهند بود و هر دو عقده در عطارد ذنب باشند
و از این جهت مبدأ حرکت را در زهره از راس گرفته اند و در عطارد از ذنب که در راس زهره شبیه است
براس سایر کواکب چه از راس گذرد و شمال رود و ذنب عطارد شبیه است بذنب
سایر کواکب چه چون از آن گذرد جنوبی شود و پس حرکة مرکز تدویر زهره بعد از مزایلت از راس
طبیعی است و حرکة مرکز تدویر عطارد بعد از مزایلت از ذنب طبیعی است و از راس غیر طبیعی و
بجهة آنکه مرکز تدویر زهره بعد از گذشتن از راس و مرکز تدویر عطارد بعد از گذشتن از ذنب بجانب اوج
میرود و اگر هر یک از عقدتین را در هر یک از کوکبین مبدأ گیرند رواست و بوجه شبیه فایده که گفته

و از ذنب غیر طبیعی

ممثل

بین جوزهر که منطقه مایل زهره و مایل عطارد و آن با ممثل بالطول کرده‌اند که در منطقتین مذکورتین متقاطع به دو حرکت
که منفرد بدان و ذکر آن کرده‌اند و از مشکلات این فن است چنانچه منقح حل آن شده و بر هر یک از افلاک زهره و عطارد
فلکی چند افزوده چنانچه در کتب مبسوطه بیانات مفصله مصنفات علامه شیرازی و شرح تذکره علامه محقق علاء الدین قوشچی
خصوصاً تذکره بیانات نوشته مذکور است و راس زحل متقدم است بر اوج آن بصد و چهل درجه از درجات
منطقه ممثل و در معنی تقدم وجوه گفته‌اند یکی آنکه هرگاه هر دو فوق الافق باشند جوزهر موخر بود از اوج
از اوج دیگر آنکه هرگاه جوزهر بر افق شرقی باشد اوج در تحت الارض باشد دیگر آنکه رسیدن مرکز
تدویر به جوزهر متقدم است بر رسیدن آن به اوج دیگر آنکه طلوع جوزهر پیشتر است از طلوع اوج
و حاصل همه آنست که چون کواکب بر توالی حرکت کنند و بر راس زحل بعد از آنکه صد و چهل درجه از درجات
ممثل بگذرد حاصل می‌کنند باوج زحل و راس مشتری بر اوجش بهفتاد درجه متقدم است و راس مریخ
بر اوجش بربع دور متقدم است و راس زهره متقدم است ایضاً بر اوجش بربع دور و راس
عطارد نیز متقدم است بربع و معلوم شد که راس کوکب بر اوجش متقدم باشد ذنب آن کوکب
بمقدار تمام آن قوس موخر خواهد بود پس ذنب زحل موخر است از اوجش بچهل درجه و ذنب مشتری
بصد و ده درجه و ذنب مریخ و زهره و عطارد بربع دور و این موافق است با آنچه در مجسطی ذکر کرده و حکیم
محیی الدین مغربی که از راصدین مراغه است ذکر کرده که راس زحل را بر اوجش بصد و شصت و درجه متقدم
یافته و راس مشتری بر اوجش بهشتاد درجه و راس مریخ را بنود و شش درجه و راس سفلیین را مطابق
یافته با بطلمیوس و موافق رصد جدید سمرقند راس زحل متقدم است بر اوجش بصد و درجه و راس
مشتری بهشتاد و دو درجه و راس مریخ بنود و چهار درجه و راس و ذنب در سفلیین متغیر نبود
که بر فرض جوزهر یک در زهره همیشه مرکز تدویر است شمالی و در عطارد همیشه مرکز تدویر جنوبی پس
هر کدام را راس فرض نمایند دیگری جنوبی باشد چنانچه گذشت نهایت چون عرض زهره همیشه
شمالی و از عطارد همیشه جنوبی پس اصل نسبت بعرض زهره راس است و نسبت بعرض
عطارد ذنب باشد قیاس بر بالغ منحنی و اقوی عقدتین در بعد کوکب موخر
باشد بر اوج چه مرکز تدویر در نصف و در اقل نطاق رابع است که اقوی نطاقات است چنانچه مذکور
خواهد شد و بنا بر اعتبار راس این دو کوکب از ذنب ایشان متمیز نشد و لهذا ارباب رصد در
مواضع اوجات و جوزهرات اختلاف کرده‌اند و مواضع در جداول مسطور است و درین ... که
نقل کرده وجوه است موافق رصد جدید مراغه بوعلی است و درین جدول مرسوم است ماجدول مرسوم فی الصفحه الآتیه

و مواضع حضیضات مقابل اوجات است و مواضع ذنب هر کوکبی مقابل راس آن کوکب است
بجز از این عرض که مذکور شد عرض دیگر هست و آن از ابتدا ذروه و حضیض تدویر است و سبب آن عرض آنست
که قطر مار بذروه و حضیض در این مناطق تداویر این کواکب در سطوح افلاک مایل ایشان ثابت
نیست و در آن سطوح نمی‌باشد چه اگر در سطوح افلاک مایل ایشان ثابت بودی علویه در ذات
مختلفة العروض نمی‌بودند و سفلیین در حالی که مرکز تدویر ایشان در عقدتین بودی و چون ایشان در عقده
عرض نمی‌داشتند و چون ثابت بوده در رصد خلاف این است پس انطباق ثابت نباشند و از عدم
ثبات انطباق ظاهر میشود که مناطق تداویر نیز ثابت نیستند در سطوح افلاک مایله چه انطباق
سطوح مناطق تداویر ... مذکور حاصل نمی‌باشد مگر آنکه مرکز تدویر علویه در یکی از عقدتین باشد
و مرکز تدویر سفلیین در بعدین ابعد و اقرب یعنی اوج و حضیض خارج و بعد از آن حالات ذروه تداویر علویه
همیشه میل میکند بجهة منطقة البروج و حضیضات ایشان بخلاف آن جهة و تبیین این مقام آنست
که چون ارباب ارصاد دیده‌اند که کواکب علویه همیشه بروج نیستند گاهی بر منطقه اند و گاهی بر شمال و گاهی
بر جنوب آن و دانسته‌اند که سطوح حوامل ایشان در سطح منطقة البروج نیست و اگر تداویر ایشان
حرکت میکند ... از سطوح مناطق ... مایله چنانچه گذشت ... سبیل مناطق حوامل
... دیگر مسطور گشت و همچنین ... عروض مذکوره را رصد کرده‌اند یافته‌اند که این ...
میشوند ... دانسته‌اند که سطوح مناطق تداویر ایشان نیز مایلند از سطوح مناطق حوامل

کواکب را در حالتی که در ذروه یا حضیض تدویر بوده اند کمتر یافته اند از عروض ایشان در حالتی که در حضیضات یا ذروات
بوده اند و دانسته اند که وقتی ایشان بجنب منطقة البروج می نمایند و حضیضات ایشان بعکس چون جهات
عروض را یافته اند که در حالتی که در حضیض تدویر باشند و اگر مراکز تداویر ایشان در منتصف مابین العقدتین [illegible]
باشد استنباط کرده اند که سبب زیاده و عرض از مایل در حضیض و ذروه [illegible] است و در حالتی که کوکب را در بعد عقده [illegible]
دیده اند عدم العرض یافته اند هر چند در ذروه و حضیضات تدویر باشند از همین سبب حکم کرده اند که قطر مار بذروه
و حضیض در سمت عقده هر یک از عقدتین در سطح ممثل و مایل است و مبدء میل قطر مذکور از سطح مایل از یک
از عقدتین است و در منتصف مابین العقدتین غایة میل است پس هرگاه مرکز تدویر [illegible]
شده انطباق تداویر ایشان که ذروه و حضیض در سمت هر یک گذشته اند منطبق خواهد بود بر سطح مایل سطح
مایل منطبق گذشت بر سطح ممثل و هرگاه مرکز تدویر از راس در گذرد ذروه میل خواهد کرد از سطح مایل
بجهة منطقة البروج و حضیض بخلاف این جهة و میل [illegible] زیاده میشود تا وقتی که مرکز تدویر بوسط منتصف
مابین العقدتین رسد که غایة میل [illegible] پس اگر کوکب در ذروه [illegible] شمالی است از میل مایل کم میشود
و اگر در حضیض است زیاده میشود و چون مرکز تدویر از منتصف مابین العقدتین گذرد میل ذروه و حضیض
در سمت روی تراجع میگذارد تا در عقده دیگر [illegible] منعدم میگردد و پس چون مرکز تدویر
از ذنب گذرد ذروه بطرف منطقة البروج میل کند و حضیض بطرف خلاف جهة آن [illegible] در منتصف
دیگر مابین العقدتین کمال میل [illegible] از میل روی تراجع گذارد و در عقده راس منعدم گردد و علاوه [illegible]
[illegible] تقاطع سطح منطقه تدویر و سطح منطقه مایل که موازی آنست [illegible]
منطقه تدویر ماره بقطبین تدویر و بطرفین قطر مار بذروه و حضیض [illegible] در حالتی که مرکز تدویر در منتصف
مابین العقدتین باشند آنست [illegible] در زحل [illegible]
و نصف — دو درجه و نصف — دو درجه و پانزده دقیقه [illegible]
باشد [illegible] بوشیده نماند که قوسی از [illegible] دایره [illegible] که موازی این زاویه است و در جانب
ذروه مساوی قوسی است از همان دایره که موازی زاویه مقابل آنست در جانب حضیض [illegible]
[illegible] ایشان و در اصول [illegible] نشان [illegible] آن قوس [illegible]
رویت متفاوت می باشند و همچنین تفاوت مذکوره [illegible] حادث اند در مرکز تدویر و هرگاه [illegible]
اعتبار کرده شود باز اختلاف بهم میرسد [illegible] میول تداویر بالحسب رویت تحقیق کرده اند و ما جدولی
[illegible] که میل هر یک از کواکب علویه در ذروه و حضیض در غایة بعد جنوبی و شمالی بالحسب رویت موافق

[illegible]

الجز بطلمیوس در مجسطی ثبت کرده و از ان ظاهر کرده و آن جدول اینست و پوشیده نخواهد بود که

جدول تفاوت میول التداویر بحسب الرویة						
زحل	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
مشتری	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
مریخ	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

بعد از تمهید زاویه که در مرکز عالم اعتبار شود در زحل و مشتری خواه در ذروه و خواه در حضیض کمتر است از آنکه
در مرکز تدویر اعتبار شود و لا در مریخ هرگاه در حضیض باشد بجهة عظم تدویر که در غایت عظم است
آن [illegible] این زاویه در مرکز عالم اعظم است چه نصف قطر تدویر اعظم است از بعد حضیض از مرکز
عالم [illegible] بر ارباب بصیرت مخفی نخواهد بود و غایة میل ذروه و حضیض تدویر از مایل بحسب رصد جدید
[illegible] است که درین جدول وضع شده و معلوم باید که این درطرف [illegible] غایة میل منطقه

جدول غایة میول ذروه و حضیض علویه موافق رصد جدید				
	غایة میل حضیض تدویر از مایل		غایة میل ذروه تدویر از مایل	
	در نهایت جنوب	در نهایت شمال	در نهایت جنوب	در نهایت شمال
زحل	ح ع دقیقه	ح ند دقیقه	انب دقیقه	اند دقیقه
مشتری	ــه یو دقیقه	سح دقیقه	اه دقیقه	الم دقیقه
مریخ	ر مه دقیقه	ر له دقیقه	لم الو دقیقه	لم الب دقیقه

و غایة میل منطقه تدویر و غایة میل مایل [illegible] جمع میشود پس [illegible] آن افزایند و گاهی [illegible] و غایة نقصان عرض ذروه
باشد که کوکب در ذروه بوده و غایت زیادتی عرض گاهی که کوکب در حضیض تدویر بود و چون
غایات این دو عرض در علویه در منتصف مابین العقدتین بود [illegible] ملحوظ است و بطلمیوس

در شکل اول مقادیر [illegible] بطلمیوس [illegible] سفلیین [illegible] عرض است اول میل سطح منطقه مایل از
سطح منطقة البروج که در صدد مذکور گشت و غایة آن [illegible] مذکور شد و حالتی که بر ذروه و حضیض تدویر باشد
مدد چهار حالت مذکور [illegible] چون [illegible] است بذنب ما بین العقدتین [illegible] غایة عظمی خوانند و چون مرکز تدویر
در مابین عقده و اوج یا مابین عقده و حضیض باشد غایة میل [illegible] غایة صغری گویند و عرض را عرض
ذروه و حضیض و حقیقة این عرض در سفلیین آنست که زهره را دایم که مرکز تدویرش از فلک اوج [illegible]
[illegible] در خارج مرکز در نصفی است که ذنب در وسط آن نصف است ذروه اش میل بشمال مایل میکند بلکه
بشمال منطقة البروج و حضیضش بعکس آن و در نصف باقی نیز بعکس [illegible] که راس در وسط آنست دایما
نصف [illegible] ذروه اش میل بجنوب مایل میکند و حضیضش میل بشمال مایل و عطارد دایم مرکز
تدویرش در فلک خارج مرکز [illegible] نصفی است که راس در وسط آنست ذروه اش
میل بجنوب میکند و حضیضش میل بشمال و در نصف دیگر آن نصفی است که ذنب در وسط آنست
بعکس آنست یعنی ذروه اش میل بشمال میکند و حضیضش میل بجنوب و سبب [illegible] مدار
ذروه و حضیض [illegible] تدویر این دو کوکب در سطح مایل [illegible] باشد که در اوج و حضیض که آن در وسط
مابین العقدتین است و در [illegible] که مرکز تدویر سفلیین در وسط ما بین العقدتین باشد منطقه مایل
غایة میل دارد از منطقة البروج و هرگاه [illegible] مرکز تدویر زهره در اوج یعنی در وسط ما بین العقدتین باشد قطر تدویر
که بذروه و حضیض [illegible] باشد بر سطح مایل منطبق است و چون مرکز تدویر [illegible]
از نقطه اوج مفارقت نماید ذروه و حضیض میل میکند بشمال از منطقه مایل [illegible] از منطقة البروج نیز و حضیض
بجنوب مایل [illegible] میل رفته رفته زیاده میشود تا آنکه مرکز تدویر بعقده رسد که مابین اوج و حضیض است یعنی
ذنب و درین مقام میل ذروه و حضیض بغایة میرسد ذروه اش در شمال منطقة البروج و حضیض در
جنوب آن خواهد بود [illegible] زهره و حضیض [illegible] باشد مرکز تدویرش در منطقة البروج [illegible]
می باشد و بعد از آنکه مرکز تدویرش از عقده مذکوره مفارقت نماید میل [illegible] رفته رفته کم شود
تا آنکه مرکز تدویر بحضیض مایل رسد و درین حالت باز قطر [illegible] ذروه و حضیض تدویر منطبق شود بر سطح منطقه مایل
چون مرکز تدویر از حضیض مفارقت کرد [illegible] ذروه تدویر میل بجنوب و حضیضش میل
بشمال [illegible] نماید و رفته رفته آن میل زیاده میشود تا مرکز تدویر بعقده [illegible] و درین مقام غایة میل ذروه

و حضیض باشد در منطقه مایل و ذروه تدویر زهره در جنوب منطقة البروج و حضیض در شمال منطقة
البروج باشد و اگر درین صورت کوکب زهره در ذروه باشد مرکز تدویرش از منطقة البروج جنوبی
باشد و بعد از آنکه مرکز تدویر زهره از عقده مذکوره گذرد و میل مذکور [illegible] رفته رفته کم شود تا آنکه مرکز تدویر
بنقطه اوج رسد و همان حالت اول عود نماید و ذروه و عطارد [illegible] تفصیل در نصف [illegible] مایل از سطح
مایل بجنوب و آن نصفی است که عقده راس در وسط آنست و در نصف دیگر که عقده ذنب در وسط
آنست و در آن نصف [illegible] ذروه اش [illegible] از سطح مایل بشمال [illegible]
منطقه مایل و منطقه تدویر [illegible] مشهور این میل موافق بطلمیوس [illegible] که در زهره [illegible] و در عطارد
[illegible] درجه و ربع [illegible] از [illegible] منطقه تدویر
[illegible] و حضیض تدویر [illegible] آن [illegible]
[illegible] در زهره [illegible] و عطارد [illegible]

جدول غایة میول ذروه و حضیض بحسب رصدیه

	موافق رصد بطلمیوس				موافق رصد جدید			
	غایة میل تدویر		غایة میل ذروه و حضیض		غایة میل ذروه		غایة میل حضیض	
	در شمال	در جنوب	در شمال	در جنوب	در شمال	در جنوب	در شمال	در جنوب
زهره	شش درجه و [illegible] دقیقه	شش درجه و [illegible] دقیقه	[illegible] درجه و دو دقیقه	[illegible] درجه و دو دقیقه	[illegible] درجه و دو دقیقه	یک درجه و [illegible] دقیقه	هشت درجه و چهل دقیقه	هشت درجه و [illegible] دقیقه
[illegible]	چهار درجه و [illegible] دقیقه	چهار درجه و [illegible] دقیقه	[illegible] درجه و چهل و پنج دقیقه	[illegible] درجه و چهل و پنج دقیقه	[illegible] درجه و پنجاه دقیقه	[illegible] درجه و چهل و پنج دقیقه	چهار درجه و [illegible] دقیقه	چهار درجه و [illegible] دقیقه

و چون [illegible] در سفلیین غایة این میل در جهتین شمال و جنوب در منتصف ما بین اوج و حضیض [illegible]
میان غایة میل ذروه در شمال با جنوب و غایة میل حضیض در شمال با جنوب اختلاف [illegible] باشد بخلاف
علویه [illegible] اختلاف [illegible] و در سفلیین در حالة غایة میل [illegible] میل منطقه تدویر [illegible]
و در غایة میل منطقه تدویر [illegible] منطقه مایل [illegible] می باشد و این عرض را [illegible] میل [illegible] عرض
[illegible] عرض مرکز [illegible] عرض [illegible] سفلیین عرض [illegible] و حقیقة [illegible] عرض [illegible]

که قطر مار بعیدین اوسطین تدویر ایشان که مقاطع قطر مار بذروه و حضیض مرئی است برقوائم در سطح
افلاک مایل ایشان بر سطح فلک ممثل ایشان ثابت نیست مگر در حالتی که مرکز تدویر هر یک
بر یکی از عقدتین باشد و یک طرف این قطر را طرف مسائی گویند و آن طرفیست که بحرکت بذروه بر
شرقیه سریعه متاخر است در طلوع چه هرگاه کوکب برین طرف باشد در مسا ظاهر میشود و طرف
مقابل آنرا طرف صباحی و آن طرفیست که بحرکت مذکوره متقدم است در طلوع یعنی هرگاه کوکب برین طرف
باشد در صباح ظاهر میشود و بعد از آنکه مرکز تدویر سفلیین از عقدتین مفارقت نماید طرف مسائی
این قطر منحرف میشود بشمال و طرف صباحی منحرف میشود بجنوب و آن انحراف رفته رفته زیاده میشود
تا آنکه منتهی میشود و مرکز تدویر هر یک بمنتصف مابین راس و ذنب و آن اوج زهره و حضیض عطارد است
پس انحراف هر یک درین مقام بنهایت رسد و بعد از آنکه مرکز تدویر هر یک تجاوز نماید از
منتصف مابین العقدتین انحراف درین تراجع گذاشته رفته رفته کم میشود تا آنکه مرکز تدویر هر یک به ذنب
رسد و در آن صورت آن منحرف منعدم گردد و بعد از آنکه مرکز تدویر از ذنب مفارقت کند طرف
مسائی قطر مذکور منحرف گردد بجنوب و طرف صباحی بشمال و آن انحراف رفته رفته زیاده میشود تا
مرکز تدویر هر یک بمنتصف دیگر مابین العقدتین رسد و درین مقام حضیض زهره و اوج عطارد
باشد و انحراف بنهایت رسیده بعد از گذشتن از منتصف مذکور باز انحراف در نقصان گذاشته
رفته رفته کم شود تا مرکز تدویر بعقده راس رسد که مبدا فرض بود و در انعدام نقطه مذکور بر منطقه مایل
و ممثل هر دو منطبق گردد چه در حین وصول مرکز تدویر سفلیین راس و ذنب چنانچه گذشت
منطقتین مایل و ممثل باهم منطبق میشوند و منطقه تدویر سفلیین با این دو قطر یعنی قطر مار بذروه و حضیض
مرئی و قطر مار بعیدین اوسطین بچهار حصه متساوی شود و در تسمیه این قطر ثانی بقطر مار بعیدین اوسطین
تجوزیست چه بنوعی که در بحث نقاط ثابت مذکور خواهد شد این قطر بر بالای بعدین اوسطین واقع نمیشود
و چون نزدیک بعدین مذکور است اطلاق مرور او بعدین مذکورین بر سبیل مجاز است و مقدار زاویه
حاصله در مرکز تدویر از تقاطع سطح منطقه تدویر و سطحی که بگذرد بر گذشته و موازی سطح منطقه البروج
در حالتی که انحراف بنهایت باشد یعنی مرکز تدویر در منتصف مابین العقدتین باشد سه درجه و دقیقه است
از زهره و نیم درجه از عطارد و این مقدار قوسی است از دایره عظیمه که مار بر منطقه تدویر است

و بدو و قطب منطقه تدویر و قطب منطقه قطر مار بعیدین اوسطین گذشته و در حقیقت این قوس است از
دایره عظیمه که در منطقه تدویر است و بدو و قطب منطقه تدویر و قطبین مذکور مبانه سطح
منطقه تدویر و مقدار این زاویه بحسب رویت یعنی هرگاه دو خط از مرکز عالم اخراج شود که بطرفین این قوس
قوس موصوف گذرد آن زاویه حاصل میشود در مرکز عالم در زهره در جهتین شمال و جنوب
در اوج یا در حضیض دو درجه و نیم است و در عطارد در شمال و جنوب در اوج دو درجه
و پانزده دقیقه و در حضیض دو درجه و چهل و پنج دقیقه و از انحراف میل انحراف اعظم کوکب
و این عرض را در سفلیین عرض وراب انحراف و التوا و الالتفاف گویند و حاصل مجموع [illegible]
آنکه عرض اول که آنرا میل گویند جا بجا میشود که مرکز تدویر بمنتصف مابین العقدتین رسد و غایت عرض ثانی
جا بجا میشود که مرکز بعقدتین رسد و درین حالت میل اول منعدم بود و غایت عرض ثالث جایی که مرکز تدویر
بوسط مابین العقدتین رسد و درین حالت میل ثانی منعدم شود و چون دو عرض از سه عرض منعدم نمیشوند
در کسب تحصیل آن دو عرض را جمع نمایند و مجموع را از عرض دیگر که مختلف است با آنها اسقاط کنند اگر جنسند
باشند از آنها و الا تفاضل را از مجموع اسقاط کنند باقی عرض مرکب بود و اگر تفاضل مجموع [illegible]
کوکب را عرض نبود و در نفس منطقه بروج باشد و هر یک از حرکات [illegible] اوج و ذروه و حضیض
[illegible] ثابت است و حرکات [illegible] قطر مار بعیدین اوسطین سفلیین ثابت است
[illegible] گذشته اند
[illegible] گذشته اند و متاخرین [illegible] افکار دقیقه کرده اند چنانچه در کتب
مبسوطه بیان آن مشغول است و ذکر آن مناسب این مختصر ندارد و در بعضی تقویمها نامه عرض برکوکب
از کواکب خمسه متحیره در جدولی باریک در پهلوی جدول تقویم آن کوکب می آورند چنانچه عرض عطارد را
در سه یا چهار روز ثبت نمایند و در ایام دیگر چیزی نمی نویسند [illegible] و نوشته اند نمایند و باقی
کواکب را در هر ده روز یا دوازده روز [illegible] ثبت نمایند و [illegible] ظاهر [illegible] موافق [illegible]
غایت عرض کواکب بزرگ است قمر ه زحل ج ع مشتری ی و مریخ ز ند زهره ح م
عطارد د ده دقیقه و آفتاب را [illegible] عرض نبود و آفتاب را عرض دو در ستارگان
بود از منطقه بروج که راه آفتاب است یعنی مدار مرکز آفتاب بحرکت خاصه و آفتاب از راه خود
بیرون از منطقه البروج و در نشود و نهایت [illegible] مذکوره سطح مدار آفتاب در سطح معدل
النهار نیست بلکه با آن بدو نقطه متقابلتین متقاطع است آفتاب سطح معدل النهار [illegible] تقاطع [illegible] نقطتین

١٧

تقاطع کاذ از انقطتین اعتدال گویند و آن در سالی دو بار است و در غیر از مینیم دو بار دو اما مرکز آفتاب و غیر سطح
معدل النهار است بعضی اوقات شمالیست از آن و آن از هنگام رسیدن آفتابست بنقطهٔ اول حمل
و بروج شمالیه را بجرکه خاصهٔ خود قطع کردن تا رسیدن باول میزان و گاهی در جنوب معدل النهار است تحیز
و آن از هنگام رسیدن آفتابست باول میزان و بروج جنوبیه را بحرکه خاصهٔ خود قطع کردن تا رسیدن
باز باول حمل و هر نقطه که بر نفس معدل النهار رسد آنرا بعدی خاص خواهد بود از معدل النهار و جهت هر نقطه
از دایرهٔ مخصوصه قوسی بود از دایرهٔ عظیمه که بآن نقطه گذرد و بمحیط آن دایرهٔ مخصوصه از طرف البعد و بعد
هر جزو از اجزاء منطقة البروج را از معدل النهار میل اول گویند و آن عبارتست از قوسی از دایره
میل که محصور باشد میان آن جزو و معدل النهار از طرف اقرب و در فصل سیم دایرهٔ میل مذکور شد
که حسب و تعیید میل باول نظر میل ثانی قسمت جه میل ثانی هر جزو از اجزاء منطقة البروج قوسی بود از دایرهٔ عرض
که محصور باشد میان منطقة البروج و معدل النهار از جانب اقرب و چون نقطهٔ میل مطلقا مذکور بود مراد
میل اول باشد و چون مرکز شمس ابدا ملازم منطقة البروج است میل هر جزو از اجزاء منطقة البروج
که آفتاب در وقت معین در آن باشد میل آفتاب نیز گویند بر خلاف سایر کواکب که بعد
ایشان از معدل النهار میل نگویند بلکه بعد آن کوکب گویند و چون آفتاب در یکی از نقطتین اعتدالین باشد میل نبود
و چون از نقطهٔ مذکوره گذرد میل آغاز کند و رفته رفته آن میل زیاده شود تا وقتی که بنقطهٔ انقلاب صیفی رسد
و آن نقطهٔ تقاطع دایرهٔ مارّه باقطاب اربعه است منطقة البروج را از طرف شمال و آنجا غایت میل باشد
و قوسی از دایرهٔ مارّه باقطاب اربعه که محصور است میان معدل و منطقة البروج از جانب اقرب میل اعظم
میل کلی گویند و مقدار آن میل را بارصاد مختلف یافته‌اند چنانچه در فصل ششم مذکور شد و از این تقریرات
ظاهر شد که منطقه بروج تقاطع دایرهٔ معدل النهار و دایرهٔ مارّه باقطاب اربعه بچهار بخش شود و مبدأ بخش
اول نقطهٔ اعتدال ربیعی و منتهی نقطهٔ انقلاب صیفی و مبدأ بخش دوم نقطهٔ مذکوره و منتهی نقطهٔ اعتدال خریفی
و مبدأ بخش سیم آن نقطه و منتهی نقطهٔ انقلاب شتوی و مبدأ بخش چهارم نقطهٔ مذکوره و منتهی نقطهٔ اعتدال
و چون آفتاب در ربع اول و دوم باشد شمالیست و در سیم و چهارم جنوبی و در چهارم و اول صاعد
و در دوم و سیم هابط و اول و سیم زاید در میل و در دوم و چهارم ناقص در میل پس ربع اول شمالی صاعد
زاید و دوم شمالی ناقص هابط و سیم جنوبی هابط زاید و چهارم شمالی ناقص هابط و جنوبی که در صعود و هبوط رسیده
مقصود اینکه گفتیم آسان شود و پوشیده نماند که صعود و هبوط آفتاب را باعتبار قرب بسمت الرأس
اخذ کرده‌اند و این حکم در بلادی که عدیم العرض باشند یا کمتر از میل کلی حکم صعود و هبوط در ارباع تمام ثابت

حاشیه هو

مرکز جیم هو

منظور نباشد چنانچه بر متفطن ظاهر است و در تقاویم نام میل آفتاب را در نصف النهار جنوبی
در جدولی باریک در پهلوی تقویم آفتاب بیاورند بعدد رقم یکی رقم درجه و یکی رقم دقیقه وقت نهار شمالی جنوبی
و صاعد هابط زاید ناقص آنرا باشیزار که علامت شمالی شه و علامت جنوبی ج و از صاعد صه و از هابط
ه و از زاید ه و از ناقص قص و این علامات را که مذکور شد متصل در انتهای جداول میل و عرض کواکب
بعد از آنکه بر سر هر جدول نوشته باشند ثبت نمایند باشیزار علامت شمالی یا صاعد زاید شصید شمالی هابط
زاید شهید شمالی هابط ناقص شهقص شمالی صاعد ناقص شصقص جنوبی هابط زاید جهید جنوبی صاعد زاید
جصید جنوبی صاعد ناقص جصقص جنوبی هابط ناقص جهقص و اگر مواضعی باشند از معموره که سمت
بعضی از کواکب از سمت الراس آن بطرف شمال بگذرند نوشتن علامت زاید و ناقص و نیز
کافیست چه میل و عرض شمالی یا صاعد و جنوبی هابط دایم باشد و هر عرض شمالی هابط و جنوبی صاعد ناقص
فصل یازدهم در ساعات و اوقات ساعت در لغت عرب وقت حاضر است و جمع آن ساعات
و ساعات آمده و عرب که ساعت گفته‌اند چنانچه گویند لیلة لیلاء و نحو آن که در عرف تازیانست بعضی
مبین شده و چون زمان امر بسیط ممتد متوهم است که تجزیه آن چنانکه خواهند توان نمود حسب وهم و فرض
پس چون تقدیر آن خواهد بایدکه امری ممتد غیر قار از جنس او وضع نمایند بازاء واحدی که آن واحد تقدیر و تقسیم
آن امر ممتد متوهم با اجزاء است و هم توانند کرد اختیارات که عبارت از شبانروزی است یک دوره آفتاب
اجرام است بلکه اوساط ایشان و اسرع این حرکات گذشته و از ترکیب آن واحد اسابیع ایام و شهور و اعوام
و قرون را حساب داده‌اند تفصیل کرده و چگونه تقدیر چه امری متقاربه الوقوع باشد که اگر مقدار آن واحد از آن
نامتناهی باید که بسیار و بیشتر باشند و چون آن واحد را بجزء و حقیقت و چون آن واحد که شبانروز
باشد اسابیع و ماه‌ها و سالها که از آن مرکب است در فصل دوم و فصل بعد از آن موافق انقضاء مقام بیان کنم
و در این فصل به بیان اجزاء آن واحد پرداخت و قبل از شروع در شرح این فصل باید دانست که بعضی از کواکب بسیط
فلک باقی است بحرکت وضعی بر دایره‌ای که از نقاط متوازیه بر سطح فلک اعلی حادث شده است
حرکت فلک و آنها را مدار و دایره زمان گویند پس اگر آن نقطه طرف خطی بود که از مرکز عالم اخراج شده و بمرکز
کوکب گذرد و منطبق اعلا بود آنرا مدار یومی آن کوکب گویند و قوسی از آن که فوق الارض بود قوس
النهار و قوسی که تحت الارض بود قوس اللیل بود و انطباق طرف خط مذکور و افق مشرقی باشد از قوس
النهار با مغرب او و افق مغرب از قوس اللیل آنرا دایره گویند و امثال عمل دایره ها قوسی واقعه از مدار یومی
کوکب مابین طرف خط مذکور و تقاطع المدار با نصف النهار بر شمال را که معدل النهار و آنرا دایر باشد

وقت آن نه زاید ناقص از جهت

گویند بر خلاف قوابل و آن را دایر ستنقل گویند و در شب‌ها همه ساعت چنانچه در فصل دوم نیز راست شد
و در حقیقت الخ از معدل النهار از وقت طلوع کوکب تا وقت غروب او و در نهایه قوس النهار
بود و الخ از معدل از وقت غروب تا وقت طلوع و در نهایه قوس اللیل و از منیز از دایره این جزو
ربع که مذکور شد دایره معدل النهار که منطقه حرکت اولیست و دایره افق که صفت هر دو سابق
ذکر یافت نسبت بقاع و مواضع ارض تمام کلیه بسه وضع خواهند بود اول آنکه سطح دایره معدل النهار
بر سطح افق قایم باشد و این در جایی است که قطبین معدل که قطبین عالمند و قطبین حرکه اولی نیز گویند
هر دو بر محیط دایره افق واقع باشند و در بین مواضع معدل النهار بر قطبین افق که سمت الراس و سمت القدم است
گذرنده و دو در فلک دو لاست و از تقاطع سطح معدل النهار بر سطح ارض عظیمه حادث شود که آن را خط
استوا گویند و وضع مواضعی که بر آن دایره است در تمام کره ارض بجنوبی است که بیان شد و آن
مواضع را آفاق استوائیه گویند چه ایام شب و روز در آنجا مساوی باشند نزد ما که منتصب و مستقیم نیز گویند بجهة
انتصاب مدارات بر سطح افق و تمام سطح مدارات بر سطح افق و وضع دیگر آنست که یک قطب معدل
بر سمت الراس و یکی بر سمت القدم باشد و دایره معدل النهار بر افق منطبق باشد و آن دو موضعست
در همه ارض یکی آنکه قطب شمالی عالم که حوالی جدی است بر سمت راس باشد و دیگری آنکه
قطب جنوبی عالم که در حوالی سهیل است بر سمت راس باشد و این دو موضع را عرض تسعین گویند
چه عرض این دو موضع از خط استوا نود درجه است و دور فلک الافلاک در این دو موضع رحوی است
و مدت یک سال شبی است یک دور شمس که خاصه یک شبانه‌روز است چه در آن دو موضع از موضعین که قطب شمالی
ظاهر باشد هرگاه آفتاب در بروج شمالیه باشد و اگر در بروج جنوبیه باشد شب بود و در موضع
مقابلش بعکس آن و چون مدارات یومی در این دو موضع موازی افق‌اند و منطبق بر مقنطرات فوق الارض
بیخ و صغاری که موازی افق‌اند و مدارات لیلی نیز به دستور در تحت الارض منطبق بر مقنطرات در تحت
و در موضع هیچ یک از کواکب را طلوع و غروب نباشد و وضع سیم آنست که معدل النهار از سطح
افق مایل باشد و این مواضع را آفاق مایله گویند و منقسم به پنج قسم است اول عرض چند کمتر از میل کلی
دوم مساوی میل کلی سیم زیاده از میل کلی و کمتر از تمام چهارم مساوی تمام میل کلی پنجم زیاده از تمام
میل کلی و کمتر از ربع و هر یک از این مواضع را خواص است که در کتب هیات مذکور است و این آفاق یعنی
معدل النهار را بدو قسم مساوی نمایند و در قسم اول و دوم و سیم از این آفاق مایله افق مدارات یومیه را
همه قطع تام و مدار اول حمل و میزان در قسم مساوی و باقی مدارات بقسمین مختلف لیکن در مواضع شمالیه

از خط استوا آن مدارات که بر شمال منطقة البروج است قسم فوق الارض اعظم از تحت الارض
و آنچه بر جنوب منطقة البروج قسم تحت الارض اعظم از فوق الارض و در مواضع جنوبیه بر عکس این و در
قسم چهارم افق مدار راس السرطان را قطع نماید بلکه در مواضع شمالیه مدار منقلب صیفی در فوق الارض مماس
افق شود و غروب ننماید و مدار منقلب شتوی در تحت الارض مماس افق شود و طلوع
ننماید و در مواضع جنوبیه بر عکس این و در قسم پنجم اعظم مدارات ابدیه الظهور و ابدیه الخفا کمتر از
عروض مواضع مختلف است چنانکه در مطلش مبین است و از این تقریر ظاهر شد که در آفاق منتصبه و
قسم اول آفاق مایله چون آفتاب بر غیره فوق الارض مدارات یومیه بود روز است و در غیره تحت
شب پس شب و روز در جمیع آفاق و سایر آفاق مایله در حالتی که در اول حمل و میزان باشد مساوی است
و در غیر این دو حالت در آفاق منتصبه مساوی بود و سایر آفاق مختلف و بعد از تبیین این مقال میگوییم که اطباء و منجمان
در قسمت شبانه‌روز باجزا دو طریق است نخست طریقی آنکه کل شبانه‌روز را به بیست و چهار قسمت متساوی
و هر یک را ساعت مستوی خوانند به سبب تساوی اجزا و ساعات آنجا با هم و تفرج یا بنیفه که دوره معدل النهار را که منطقه
فلک الافلاک است منقسم است به سیصد و شصت جزو بر بیست و چهار قسم متساوی منقسم نمایند
حصه هر یک پانزده درجه است باشد و مبدأ ساعت اول بر اصطلاح هر قوم و فرقه است از اوقات
شبانه‌روز نهایت چون منجمان مغرب و ایران مبدأ شبانه‌روز را از رسیدن مرکز جرم آفتاب بنصف
النهار فوق الارض گیرند مبدأ ساعت اول شبانه‌روز آن باشد و منتهای ساعت بیست و چهارم نصف النهار
روز بعد از آن و اختیار بیست و چهار بجهه آنست که اول عددیست که از او نصف و ثلث و ربع و سدس و ثمن
و ... بیست و هر ساعتی از این ساعات مستویه را به شصت قسمت کنند و هر یک را دقیقه خوانند و اختیار شصت
نیز بجهه بیست که در تحویه ساعات مذکور شد و بجهة آنست که اول عددیست که اکثر کسور منسوب در آن هست
در همان موضع مذکور است هر دقیقه را نیز بشصت قسمت نمایند و ثانیه خوانند و ثوانی را بثوالث و ثوالث را بروابع و از
انیجا را تا جد عدد که حاجت بوده باشد و در تقویم و در صنع بعد از جدول راس هر دو کشیده
پانزده هر روز ساعات و دقایق که از طلوع مرکز آفتاب تا غروب آن چند بود در قسم اول ثم
رقم و ضبط چون مشخص شد که هر ساعتی از ساعات مستویه پانزده درجه معدل النهار است پس چون
قوس النهار را بر پانزده قسمت نمایند ساعات روز و دقایق آن حاصل شود و در بعضی تقاویم در عوض ساعات
روز ساعات و دقایقی که از اول روز تا نصف النهار گذشته باشد یعنی نصف ساعات روز را ثبت نمایند
چه بعضی اعمال نجومی موقوف بر معرفت ساعات نیم روز است و در این حالت چون خواهند که ساعات و دقایق تمام

آنروزهر

روز را معلوم نماید آنرا مضاعف نماید تا ساعات و دقایق تمام روز حاصل آید و هرگاه ساعات و دقایق روز
معلوم شد چون آنرا از بیست و چهار نقصان نماید آنچه باقی ماند ساعات و دقایق شب باشد بجهة آنکه مقدار یکدوره
النهار بمجموع قوس النهار و قوس اللیل است که بیست و چهار رسم کرده اند پس هرگاه اجزاء قوس النهار را از
کم نماید آنچه باقی ماند اجزاء قوس اللیل باشد بهمین جهة در تقاویم ساعات و دقایق شب را ثبت نمایند و چون
این قدر مذکور شد چون در معظم معموره عالم [illegible] از جانبی که بلاد شمالی با خط استوا را عرض هم نرسد تا
عرض جنوبی تمام میل کلیست و اکثر این مواضع معموره و مشتمل بر بلدان و امصار است و اهل صناعه اکثر احکام
معموره عالم نویسند مخصوص این مواضع است و [illegible] جمیع مدارات یومیه [illegible] قطع می نماید [illegible]
بعضی جنوبیه مستقل است و بعضی بر نفس معتدل و بعضی شمالی آن و جمیع مدارات جنوبیه را که بجهة انخفاض قطب جنوبی
مدارات منخفضه گویند نصف فوق الارض اصغر است از نصف تحت الارض و از منصف مدارات
هر کوکب که بنقطه جنوب اقرب است نصف قوس کمتر است و آنچه از نقطه مذکوره دورتر [illegible]
معدل النهار منطبق است نصف تحت الارض و فوق الارض مساویست و نصف [illegible]
جمیع مدارات شمالیه را که بجهة ارتفاع قطب شمالی آنرا مدارات عالیه خوانند اطول است از منصف [illegible]
[illegible] فوق الارض [illegible] هر کوکب که بنقطه شمال نزدیکتر است طول قوسش [illegible]
[illegible] طول قوسش کمتر [illegible] روز از وقت تحویل آفتاب بجدی که مدار آن [illegible] نقطه اول جدی [illegible]
[illegible] بنقطه جنوب [illegible] فوق الارض تا بوقت تحویل آفتاب بسرطان که مدار راس سرطان اقرب مدارات است
بنقطه شمال است [illegible] فوق الارض [illegible] آفتاب بجزئی که خاصه خود نصف منطقة البروج را که نقطه اعتدال ربیعی در وسط
قطع می نماید [illegible] از آن وقت که آفتاب ابتدا از اول جدی [illegible] روز بعد از آن بر مداری باشد [illegible] نقطه
شمال [illegible] از آن مدار [illegible] اقرب و ارفع و اعظم از مدار روز [illegible]
تا به نقطه اول سرطان رسد و درین مدت یک نیمه منطقة البروج را [illegible] خاصه خود [illegible] باشد و [illegible]
هنگام تحویل آفتاب بسرطان باشد تا تحویل آفتاب بجدی [illegible] آفتاب [illegible] خاصه خود [illegible] نقطه
اعتدال خریفی در وسط آنست قطع می نماید روز بروز [illegible] از آن وقت که آفتاب ابتدا از اول سرطان [illegible]
[illegible] آن مدار [illegible] از نقطه شمال [illegible] از مدار مذکور [illegible]
[illegible] خواهد بود تا به ابتدا اول جدی رسد و [illegible] یک نیمه منطقه [illegible]
[illegible] چون انصاف مدارات [illegible] تحت الارض [illegible]
اقرب است [illegible] از نقطه مذکور بعید است و ابعد مدارات با نیز [illegible]

مدارات با نیز او در تحت الارض مدار راس الجدی است و اقرب مدار راس السرطان شب [illegible]
کرده است [illegible] در لیالی که آفتاب بجزئی که خاصه خود نصف منطقة البروج را که نقطه اعتدال ربیعی در وسط
آنست قطع نماید شب می افزاید و در اوقاتی که بجزئی که خاصه نصف دیگر را که نقطه اعتدال خریفی در وسط [illegible]
قطع کند می افزاید پس ازین تقریر است ظاهر شد که دراز ترین روزها سال و کوتاه ترین شبهای سال
تحویل آفتاب بسرطان باشد و کوتاه ترین روزها سال و دراز ترین شبها بوقت تحویل آفتاب [illegible]
و در وقت تحویل آفتاب بحمل و میزان روز و شب یکسان باشد و این احکام هم در ربع شمالی که معموره [illegible]
جاریست و در ربع جنوبیه متصل باین ربع عکس این احکام تنها جاریست اما در غیر معموره [illegible]
که عرض آن [illegible] تمام میل کلی باشد تا جایی که عرض بلد ربع دور است این احکام مطرد نباشد [illegible]
در بعضی متغیر شود [illegible] بعرض چه در مواضعی که عرض بلد [illegible] تمام میل کلیست [illegible]
حالتی که آفتاب بر راس السرطان [illegible] منقلب [illegible] است روز [illegible] و چهار ساعت [illegible]
که در منطقه معموره [illegible] شده و در آنروز آفتاب غروب نکند [illegible] از نقطه شمال باشد [illegible]
[illegible] افق شود و در چند روز قبل از آن و چند روز بعد از آن نیز مدت غروبش [illegible]
باشد و هرگاه آفتاب به راس الجدی رسد در صباح آنروز طلوع نکند و شب بیست و چهار ساعت [illegible]
باشد و غروبش در قرب نقطه جنوب بود و چند روز بعد از آن و قبل از آن نیز مدت طلوعش [illegible]
باشد و از آن مواضع هر چند بطرف شمال نزدیکتر و عرض بلد بیشتر شود طول روز در حوالی حلول آفتاب
بمنقلب [illegible] و طول شب در قرب حلول آفتاب بمنقلب [illegible] زیاده شود و در حالت اول [illegible]
[illegible] یکماه و دو ماه و سه ماه و چهار ماه و پنج ماه آفتاب غروب نکند و در حالت ثانیه [illegible] آفتاب
تا [illegible] عرض بلد ربع دوره باشد که در آنجا آفتاب و سایر کواکب را [illegible] طلوع و غروب [illegible]
و در وقت حلول مرکز جرم آفتاب [illegible] عندالاین مدار مرکز جرم آفتاب بر افق منطبق باشد [illegible]
اعتدال ربیعی [illegible] شمالی بود رفته رفته ارتفاع آفتاب زیاده شود و در حالتی که فوق الارض باشد [illegible]
[illegible] که آن بقدر میل کلیست و این قریب به ماه و [illegible] روز باشد و بعد از آن رفته رفته ارتفاع نقصان
یابد تا باز باعتدال [illegible] رسد و مدارش با افق منطبق شود و رفته رفته در تحت الارض منخفض شود [illegible]
[illegible] بعد از [illegible]
[illegible] و در آن وقت شفق نیز بر طرف شود و انحطاطش رفته رفته زیاده شده [illegible]
و این حالت [illegible] مدارش با افق قریب به ماه و [illegible] روز باشد و بعد از آن رفته رفته [illegible]

کم شود تا باز بهیچ وجه در چهار وضعیه نیز صحیح نباشد تا اگر باز خط اعتدال ربعی مدار شمس بر افق منطبق
گردد و حال او با عود نماید و در وضع تفاوت روز و شب تقدیر تفاوت مکث آفتاب در بروج شمالی
به نسبت مکث او در بروج جنوبی و در عرض ساعات را اعتبار نباشد بلکه در عروض دیگر نیز که از تمام
میل کلی بیشتر باشد و این ساعات بجهت آنکه شبانروز در ایام بیست و چهار قسمت متساوی فرض
می‌نمایند ساعات مستوی خوانند بجهت آنکه همه این ساعات با هم متساوی اند و نیز با ساعات معتدله و مستویه
و معتدله نیز گویند و قوس از معدل النهار را که در هر ساعتی از ساعات مذکوره طلوع نماید آنرا اجزاء آن ساعت
خوانند بجهت آنکه همه این ساعات با هم متساوی اند [illegible] پس اجزاء هر ساعت مستوی ربع سدس دور
فلک است یعنی پانزده درجه از معدل النهار باشد و حصه هر چهارده قسمت ساعتی یک درجه و الحاصل
مذکور است نیز برابر است و بنابر این اعمال هر برابر است که مقدار شبانروز مذکوره معدل النهار بود و چون
شبانروزی اکثر اوقات زیاده است از دوره معدل بمقدار جزئی و آن مقدار مطالع قوس است که آفتاب
آن شبانروز بحرکت خاصه خود قطع کرده باشد و این زیاده در بعضی ایام کم و بعضی بیشتر مختلف می‌شود
اجزاء یک ساعت مستوی پانزده درجه زیاده باشد در اکثر اوقات و بجهت آن تفاوت آن آفتاب
نکرده اجزاء هر ساعت مذکوره را پانزده درجه گرفته اند و تمامی تحقیق درین مقام آنست که بنوعی که در باب دوم مذکور شد
شبانروز حقیقی می‌باشد و وسطی شبانروز وسطی را هرگاه به بیست و چهار قسمت نمایند اجزاء آنرا
ساعات وسطیه گویند و آن است یدـالله و اطلاق معتدله و مستویه بر آنها بر سبیل تحقیق
چه مقدار آنها همیشه متساوی است و آن هرگز تفاوت نمی‌کند و شبانروز حقیقی را هرگاه به بیست و چهار
قسمت نمایند اقسام آنرا ساعات حقیقی گویند و اطلاق مستویه برین ساعات در نفس الامر جایز است
بسبب آنکه همه این ساعات متساوی نمی‌باشند بنوعی که در باب دوم مذکور شد که شبانروز
حقیقی همیشه متساوی نمی‌باشند بلکه گاه مقدار آن زیاده از مقدار ساعات وسطی است و گاه کم و گاه
مساوی پس اطلاق مستویه بر آنها باعتبار آنکه همه متساوی به هم فرض شده تجوز است مگر اگر آنکه معتدله اطلاق
[illegible] جایز است بجهت این ساعات نسبت بساعات وسطیه باعتبار آنکه در هر روزی ساعات با هم متساوی
باشند با نظر به ساعات معوجه که بعد ازین مذکور شود و الحاصل مصنف روح الله روحه ذکر کرده مراد از ساعات
حقیقیه است نه وسطیه و هم چنین اگر ساعات حقیقیه را مبدأ نصف النهار گیرند مختلف خواهد بود و مقدار ساعات
با ساعاتی که مبدأ آن طلوع یا غروب آفتاب باشد چنانکه در فصل دوم مذکور شد که شبانروز باعتبارات
مذکوره مختلف می‌شود و در بعضی غالب مراد ساعاتی باشد که مبدأ آن طلوع آفتاب است اما طریق [illegible]

شبانروز

شبانروز آنست که در مواضعی که هر یک از شب یا روز کمتر باشد از یک دوره معدل شب را به نهایت و روز را
به نهایت قسمت نمایند و بدین اشاره فرموده بیان می‌نماید که چون هر روز و شبی را به سه هر یک از قوس اللیل
قوس النهار را اجزاء الساعة [illegible] و قسمت متساوی کنند آن ساعات را [illegible] هر یک از قوس اللیل
و قوس النهار را ساعات زمانیه و معوجه گویند از آنجا که این ساعات بحسب نصف سدس زمان نهار یا لیل
و چون قوس النهار و قوس اللیل مختلف می‌شود و در آفاق مائله که معظم معموره است بحسب اجزاء بروج که
مقدار این ساعات نیز مختلف می‌شود و از آن معوجه نیز گویند و معوج بسکون عین و فتح واو [illegible]
از معوج و در صحاح از ابن السکیت روایت کرده که هر چیزی که ایستاده است چون چوب و دیوار هرگاه در آن
کجی باشد گویند فیه عوج بفتح العین و عوج بکسر عین در معنی در قوس و دین و امثال آنست چنانچه گویند
فی دینه عوج بالکسر و این ساعات را ساعات قاسیه نیز گویند بجهت خطوط آنها بر آلات قاسیه چون
اسطرلاب و غیره و آن مقدار از معدل النهار که در هر ساعتی از ساعات مذکوره طلوع کند آنرا اجزاء آن ساعت
گویند و مجموع اجزاء دو ساعت معوج که یکی از نهار و دیگری از لیل باشد سی جزو است از اجزاء معدل النهار بجهت آنکه
معوجه نهاریه نصف سدس قوس النهار است و ساعت معوجه لیلیه نیز نصف سدس قوس اللیل و مجموع
نصف سدس دور فلک است پس از نیز هرگاه اجزاء ساعات نهاریه معوجه معلوم باشد چون از سی نقصان
اجزاء ساعات معوجه لیلیه معلوم گردد و بعکس و هرگاه عدد [illegible] از اوقات روز معلوم باشد که از ساعات
مستویه چه قدر گذشته است و آنرا در دوازده ضرب نمایند و حاصل را بر عدد تمام ساعات مستویه
یا شب قسمت نمایند خارج قسمت عدد ساعات معوجه که گذشته از روز یا شب خواهد بود و اگر مطلوب
ساعات معوجه گذشته را در جمیع ساعات مستویه روز یا شب ضرب نمایند و حاصل را بر دوازده
قسمت نمایند ساعات مستویه روز یا شب که گذشته باشد معلوم گردد و بدانکه نسبت عدد ساعات
که از روز یا شب گذشته باشد بدوازده ساعات معوج گذشته از هر یک همچو نسبت عدد ساعات مستویه [illegible]
یا شب است بدوازده و مقدار هر ساعتی از اجزاء ساعات معوجه بحسب [illegible] روز و شب
و منکشف می‌شود که در ساعات مستویه بیان شد از وقت حلول آفتاب باول جدی تا رسیدن باول سرطان
اجزاء ساعات نهاریه روز رفته رفته زیاده می‌شود و اجزاء ساعات لیلیه رفته رفته کم تا اول سرطان
زیاده [illegible] اجزاء روز و غایه نقصان اجزاء شب است و چون از آن بگذرد رفته رفته اجزاء ساعات نهاریه
کم شود تا آنکه باز برأس الجدی رسد و حال او با عود نماید و میان هر یک از شبانروز وسطی و حقیقی [illegible]
قسمت متساوی فرض نموده آنرا دقایق الایام گویند [illegible] حصه هر یک از ساعات مستویه دو دقیقه و نصف [illegible]

دایره ارتفاع

که آنرا دایره سمت گویند

اما ارتفاع آفتاب ارتفاع هر کوکبی قوسی بود از دایره ارتفاع محصور میان مرکز آن کوکب و افق از طرف اقرب
و دایره ارتفاع عظیمه ایست که بر قطب افق و بر نقطه مفروضه فلک گذرد و لهذا گویند که جمیع دوایر ارتفاع متقاطع
گردد و اجزاء دایره و دایره افق را بر دو نقطه متقاطع است که آنرا نقطتین سمت گویند و خط مستقیم که میان آنها واصل باشد
خط سمت خوانند و آن نقطه مفروضه اگر فوق الارض باشد قوس محصوره از اجزاء دایره را میانه او و افق
قوس ارتفاع خوانند و اگر تحت الارض قوس انحطاط و اگر بر افق باشد نه او را ارتفاع بود و نه انحطاط
و مراد از مرکز کوکب طرف خطی است که از مرکز عالم اخراج شود و بر مرکز کوکب پیوسته بفلک اعلی منتهی شود
و قوسی که میان مرکز کوکب و قطب افق باشد آنرا تمام ارتفاع گویند و غایت ارتفاع کوکب وقتی بود که بدایره نصف
النهار رسد و هرگاه مرکز کوکب میانه افق مشرق و دایره نصف النهار بود آن ارتفاع شرقیه بود و اگر میانه دایره نصف النهار
و افق غربی بود غربیه بود و انحطاط کوکب در مقابل ارتفاع است و همه این حالات که مذکور شد در ارتفاع بود در انحطاط
جاری است و بعضی ارتفاع شرقی کوکب را خاصه ارتفاع گویند و ارتفاع غربی را انحطاط خوانند و در بعضی از دوایر
تحت الافلاک و در سقط [illegible] کواکبی که آنرا طلوع و غروب باشد و نوبت بدایره نصف [illegible] فوق
الارض و نوبتی در تحت الارض و کواکب ابدی الظهور را دو ارتفاع بود یکی اعلی که آنرا غایت ارتفاع گویند و یکی
اسفل که آنرا ارتفاع اصغر گویند و کواکب ابدی الخفا را نیز دو انحطاط باشد بهمان قسم و عمودی که از مرکز کوکب بر
سطح دایره افق اخراج نمایند جیب قوس ارتفاع باشد و قوسی از افق که میانه نقطه تقاطع افق و دایره مار بسمت
باشد و میانه نقطه تقاطع دایره ارتفاع و افق از جانب اقرب آنرا سمت آن ارتفاع گویند پس اگر نقطه تقاطع
ارتفاع و افق میانه نقطه مشرق و شمال باشد آنرا سمت شرقیه شمالیه بود و اگر میانه نقطه مشرق و نقطه جنوب
شرقیه جنوبیه و اگر میان نقطه مغرب و شمال غربیه شمالیه و اگر میانه نقطه مغرب و جنوب غربیه جنوبیه و دایره اول
السموت که آنرا دایره مشرق و مغرب نیز گویند عظیمه ایست که بر دو قطب افق و دو قطب نصف النهار گذرد

اسفل بود

پس از این تقریر ظاهر شد که غایت ارتفاع آفتاب مقدار بعد او بود از سطح افق و چون سطح دایره افق بر مرکز
ارض گذرد و فاصل است میان نصف ظاهر و نصف پنهان آسمان چنانکه سابقا بیان آن در صدد [illegible]
آمده فرمود که بر زمین [illegible] میان ظاهر و پوشیده از آسمان جدا کند افق و آن [illegible] سکون [illegible] نواحی
و آفاق نواحی بود و عرب گویند جلس افق ای [illegible] من آفاق الارض و گویند افق فلان اذا ذهب فی الارض
و وجه تسمیه ظاهر است و پوشیده نماند که سطح دایره افق که فاصل است میانه نصف ظاهر و نصف خفی فلک
هست سطح افق حقیقی است و [illegible] آنست که [illegible] میان [illegible] سطح افق حقیقی بر مرکز ارض
گذشته و سطح دایره موازنه او مماس سطح ارض باشد آنرا افق حسی گویند و هرگاه خطی از بصر

اخراج شود

اخراج شود و مماس سطح ارض بفلک اعلی منتهی شود و از دوران آن خط دایره حادث گردد که [illegible] آن بر بصر ناظر
دور دور [illegible] کامله همه جا مماس سطح ارض باشد محیط دایره در فلک اعلی رسم نماید سطح آنرا سطح افق
مرئی گویند و اینها دایره را ابعاد [illegible] افق حسی باشد و گاه [illegible] افق حقیقی و گاه منطبق بر آن
و گاه فوق آن بحسب اختلاف موضع ناظر [illegible] او و فاصل [illegible] در حقیقت است
لهذا بعضی این دایره را افق حسی گویند و چون دایره ارتفاع از دوایر عظام است و جمیع دوایر بر بسیط افلاک
نزد ارباب صناعت بسیصد و شصت جزو منقسم است فرمود که آن مقدار بعض مقدار ارتفاع آفتاب
منقسم بدرجات و دقایق بود و از طلوع آفتاب رفته رفته ارتفاع زیاده می شود و غایتش بوقتی [illegible]
تا وقت نصف النهار بود [illegible] و وقتی که آفتاب بدایره نصف النهار رسد و دور [illegible] دایره ارتفاع
بر دایره نصف النهار منطبق شود و غایت ارتفاع آفتاب را [illegible] تمام [illegible] از جدول [illegible] علامت
جداول جداگانه باز [illegible] هر روزی [illegible] درجه [illegible] دقیقه و غایت ارتفاع [illegible] کواکب را در تقویم
کرده اند [illegible] سطح [illegible] نقطه از فلک سطح افق [illegible] است [illegible] نصف
قطر است و آن [illegible] ربع دور است که اعظم [illegible] بنابراین [illegible] ارتفاع [illegible] ربع دور زیاده
و [illegible] ارتفاع نبود [illegible] کوکب در سمت الرأس [illegible] ارتفاع بر سبیل تناقص [illegible]
و تناقص بر سبیل تناقص [illegible] منقطع است [illegible] دایره معدل النهار [illegible] دایره ارتفاع [illegible]
بزرگ [illegible] افق [illegible] است پس قوس ارتفاع [illegible] ضعف [illegible] ارتفاع
[illegible] و مجموع آن دو قوس [illegible] ضعف اصغر است از ضعف قوس [illegible] اعظم و از [illegible] عمود [illegible]
از مرکز کوکب بر سطح افق که ارتفاع حقیقی کوکب آنست [illegible] سبب [illegible] مجموع دو قوس [illegible]
اصغر است از ضعف جیب قوس اعظم از آن [illegible] این [illegible] خود [illegible]
بعضی [illegible] نامند ظل نصف النهار را نیز [illegible] حقیقت ظل [illegible] بیان [illegible]
پوشیده نماند که ظل سایه است و در کتب لغت عرب مسطور است که جمع الظل ظلال و ظلول و اظلال
ایضا ما اظلک من سحاب و نحوه و ظل اللیل سواده [illegible] ظل اللیل و در صحاح مسطور است
که الظل فی الحقیقة انما هو ضوء شعاع الشمس دون الشعاع فاذا لم یکن ضوء فهو ظلمة و لیس بظل و در قاموس
کرده که الظل بالکسر نقیض الضح او هو الفیء او هو بالغداة و الفیء بالعشی جمع ظلال و ظلول و اظلال و صاحب
صحاح گفته که فیء بمعنی رجوع است و ظل بعد از زوال را فیء گویند بجهت رجوع شمس از جانبی بجانب دیگر و از ابن السکیت
روایت کرده که الظل ما نسخته الشمس و الفیء ما نسخ الشمس و از ابی عبیده نقل کرده که کل ما کانت علیه الشمس

فزال عنه فهو فئ والظل ما لم یکن علیه الشمس فهو ظل وجمع فی افیاء وفیوء آمده وحریری در کتاب درة الغواص آورده
که نتوان گفت جلست فی فی الشجر بلکه باید گفت فی ظل الشجر و بدان کوینه که فا عنه زوال الشمس من جانب الی
جانب المشرق و بعضی ظل سترا است و بعضی ایراد کرده اند که ظل روشنی است که در سطوح اجسام از مقابله
مضی لغیره چون روشنی که در روی زمین باشد بعد از غروب آفتاب چه روشنی مذکور از روشنی کره هوا است که
مقابل آفتاب واقع شده و از آفتاب روشن شده و بعین نقطه بر شعاع قرص که در روی زمین بود هم ظل باشد و ظل
با تمیز درین مقام مراد نیست و بعضی در حقیقت ظل گفته اند که ظل عدم روشنی معین است از چیزی که شکل
روشنی او چون مانع بود و آنرا مراتب بسیار است و طرفین مراتب نور و ظلمت است و این ظل ملاء مشترک از
وظل با تمیز در مباحث خسوف و کسوف مستعمل است و ارباب صناعة نجوم کویند که ظل خط است
واقع در سطحی که مقیاس بر آن عمود باشد میان قاعده مقیاس و طرف خط شعاعی که بر راس مقیاس گذرد
و بعضی قید کرده اند که در وقتی که مرکز نیر و مقیاس در یک سطح باشند و مراد بمقیاس ظل عمود ثابت
که قایم بود بر سطحی که در آن ظل آید و عمود چون خطیست لا ثخانة له جسم قایم خواهد بود و اغلب اوقات
این جسم بشکل مخروطی بود و مستدیر قایم در مخصوصات عمود مذکور هم آن مخروط باشد و لهذا آن
جسم را مقیاس کوینه و آنچه از خط شعاعی مذکور ما بین راس ظل و راس مقیاس بود آنرا قطر ظل
کوینه و ظل بحیثیت بر فصل مشترک باشد میان دایره ارتفاع و سطحی که مقیاس بر آن قایم است و بنابر
برین وجه همه آنرا الجیب اصطلاح ظل انکوینه و کفته اند که این تعریف شامل ظل غیر متناهی نیست و بعضی
جواب گفته اند که ظل هر مقیاس البته متناهی است چه هیچ مقیاس از کره ارض بزرگتر نیست و ظل آن متناهی است
لکن هر ظل که از شعاع قرص حاصل شود منحنی نیست و متناقص میگردد و آن سطحی که مقیاس بران قایم است اگر عمود باشد
بر هر یک از سطح افق و سطح دایره ارتفاع بر زوایای قایمه آنرا ظل اول کوینه بجهة آنکه در اول زمان طلوع نیر حادث شود
و ظل معکوس و منکوس نیز کوینه چه راس آن کاسب
یعنی مرکز عالم و ظل منتصب نیز کوینه
بجهة انتصاب آن بر سطح دایره افق و مقیاس ظل اول موازی افق است و بر نقطه از سطح مذکور قایم خواهد بود
که مواجه نیر باشد و این سطح ثابت نتواند بود بلکه باید متحرک باشد چون نوعی که لابد که نیر همیشه حرکت کنند تا ایجاد بر سطح دایره
ارتفاع قایم باشد و اگر آن سطحی که مقیاس بر آن قایم است سطح افق باشد تا موازی دایره افق آن را ظل ثانی و ظل
مستوی کوینه و مقیاس آن با ظل اول ظل معکوس و هو را ظل مبسوط کوینه بجهة انبساط او بر سطح افق
افق و بعضی ظل مستوی را ظل اول کوینه بجهة آنکه در طلوع نیر ابتدا ظاهر است و آن نیز معلوم ولکن اصطلاح اول
اشهر است و در حین طلوع نیر ظل اول معدوم باشد و ظل ثانی در نهایة طول و تزاید ارتفاع نیر ظل اول متزاید شود

وظل ثانی

سطح مو

وظل ثانی متناقص و چون نیر بنهایة ارتفاع رسد ظل ثانی منعدم گردد و ظل اول در غایت طول بود و این در صورت نیست
که غایة ارتفاع نیر نود درجه باشد که اگر کمتر ازین ظل اول بغایة ارتفاع نرسد و ظل ثانی منعدم نشود و وقتی که بغایة آنرا
نقطه زوال کوینه و صورت ظل اول و ظل ثانی بموجب آنست که درین دو شکل مرتب سطح نموده شد

قرص نیر
سطح افق
سطح افق

در شکل اول ا ب سطح افق است ا ب ه سطحی که قایم است بر سطح افق و ارتفاع نیر و مقیاس ه ح مقیاس ظل
ح ط ظل و ر ط قطر ظل و در شکل ثانی ا ب افق ح ر مقیاس ظل ح ط ظل ر ط نیر
قطر ظل و بعد از تقدیم این مقدمات نموده می آید که مراد از ظل نصف النهار ظل اول است هر جایکه آفتاب
بغایة ارتفاع رسد یعنی در دایره نصف النهار بشرط آنکه بسمت الراس نرسد که در آنجا ظل مذکور غایة
که نشیب معدوم خواهد بود و قاعده نصب کردن مقیاس چنان است که اولا سطح ارض را هموار نمایند
بوجهی که اگر آب بر وی ریزند از هیچ جانب سیلان نکند تا اگر جسمی مدحرج بر آن گذارند آن جسم مستقر
بماند و بجهة تسویه زمین الزنبار از شیشه سازند و آنرا گونیا گویند و اغلب گونیا از چوب
باشد و بعضی گفته اند که چوب دو ساق آن باید که بوزن برابر باشد والا مقصود حاصل نشود و بعضی زاویه
شیشه را قایمه سازند و بعضی در بعض مقام و نحو قرار [illegible] جهة امتحان زوایای [illegible] و بهر تقدیر
قاعده آن شیشه [illegible] بگذرد [illegible] سطح ظاهر قاعده را [illegible] تنصیف نمایند که عمود بود بر [illegible] مقابل
از آن سطح و از آنجا [illegible] شاقولی آویزند و آن عبارت از جسمی که [illegible] باشد [illegible] و آن خیط
بجهة ثقل شاقول عمود باشد بر سطح افق چه بتجربه معلوم شده که اثقال بالطبع بمرکز عالم میل کنند که عمود
باشند بر سطح افق و هموار سطح زمین را باین شیشه چنان امتحان نمایند که این شیشه را بهر طرف که
گردانند شاقول باید که بر آن [illegible] قاعده گونیا [illegible] سطح
مستوی [illegible] بر روی زمین گذارند باین نهج که وسط مسطره را ثابت دارند و دو طرف را دور [illegible]
تا تمام سطح مسطره مماس ارض شود و هر جا که [illegible] بعد از آن قاعده شیشه را بر سطح
قاعده مسطره گذارند و مسطره را بر روی زمین بگردانند و در هر طرف که خیط شاقول میل کند آن جانب [illegible]

بلند کنند در تمام دوران مسطره خیط است قبل از آن نشان هیچ طرف میل نکند و چون زمین با نظم هموار بوده
بر آن کشند و باید که قطر دایره اعظم باشد از قطر مقیاس مجذوری معتد به تا مرکز این دایره و مقیاس را نصب نمایند
و خیاطه مذکور بیت آنست که مقیاس مخروط مستدیر قایم باشد و طریق نصب مقیاس آنست که بعد از دایره
قاعده مقیاس بر مرکز دایره مرسومه بر زمین دایره رسم نمایند و مرکز دایره مقیاس را بر مرکز دایره
منطبق سازند و اولی آنست که مقیاس جسم ثقیل باشد چون نقره است و اگر از چوب باشد
آن را اسرب اخراج کرده میانش را از سرب سازند و سر به ور آن ریزند پس سر مقیاس عمود باشد بر سطح
هر دایره و وجه امتحان انتصاف مقیاس میان محیط دایره و راس مقیاس اندازه
بردارند اگر مساوی باشد هر سه آن مقیاس عمود بوده و سایه که در وقت غایت ارتفاع آفتاب از
مقیاس بر این سطح افتد ظل نصف النهار و آن را فی الزوال و آن اقصر ظلی بود که در آن روز دارد از آن مقیاس
بحصول بپیوندد ظل باقسام مقیاس گیرند مقیاس این ظل اگر عبارت از ظل نماید باشد گاهی بر دوازده
قسمت است نمایند و آن اقسام را اصابع گویند و ظل آن را ظل اصابع و حجة آنست که چون تقدیر مقادیر
بشبر می نمایند و مقدار یک شبر مساوی القامه دوازده اصبع است و گاهی بهفت قسمت نمایند یا بشش
قسمت و نیم و آن را اقدام گویند و ظلش را ظل اقدام و این بنا بر آنست که قامت انسان بشش و نیم قدم یا
بهفت قدم اوست و هر یک از اقدام و اصابع را بشصت دقیقه قسمت نمایند و گاه بوده که مقیاس
هر دو ظل را نیز بشصت جزو قسمت نمایند و پوشیده نماند که منجمان مقیاس هر دو ظل را بشصت
جزو قسمت می نمایند و مشهور آنست و استاد ابوریحان هر دو را نیز بشصت دقیقه قسمت کرده و چنانکه
مقیاس یک جزو باشد و تقسیم اصابع و اقدام را مخصوص بقسم تا به ظل کرده و اصحاب زیجات ظل
اول را بدین نوع قسمت نمایند اما اصحاب صنعت اسطرلاب ظل اول را نیز باصابع و اقدام قسمت نمایند و در
عرف اصحاب هندسه مراد بظل هر قوس خطی است که مماس یک طرف آن قوس باشد و ما بین نقطه
تماس و تقاطع آن خط بقطری که بر یک طرف آن قوس گذرد و ماخذ این اعتبار آنست که راس مقیاس
ظل را مرکز سازند و ببعد قامت مقیاس دایره رسم نمایند قوسی از محیط دایره داخل مثلث که یک ضلع آن قامت
مقیاس و یکی خط ظل و یکی خط شعاعی است افتد و یک طرف آن قوس قاعده مقیاس بود و یک طرف
دیگر قطر ظل و مقیاس مر قطر ظل را چون اخراج نمایند هر یک بقطری از اقطار این دایره منطبق شوند
و خط ظل از طرف قوس که متصل است بقاعده مقیاس بیرون رفته و بر آن عمود است و ملاقی
شده خط ظل که بر قطر این دایره منطبق است و بطرف دیگر از محیط قوس گذشته و در تقادیم

نام

بیان صبح و شفق

نامه در صفو ... بعد از صفو جدول رسم نمایند و نیز زوال و ظل را با زاء هر درجی باصابع و اقدام باز نمایند
بود و نیز یک رقم اصابع با اقدام و دیگری در قبال آن و گاه بود که در جدول آورند یکی بجهت اصابع و دیگری بجهت اقدام و جدول
تحریر بانجام رسید لازم نمود که بجهت مناسبات ساعات صبح و شفق و معرفت اوقات صلوة و معرفت
ارتفاع قبله و خط نصف النهار و ما یتعلق بها را که در بعضی نسخ زیجات نامه در جداول مخصوص است آورده مصنف
رحمة الله علیه باب بر اکثر اختصاص بتقویم نداده و ذکر نفرموده ایراد نماید چه در نظر است که به تیر فنون از این زیج
شرح مجموعه باشد منتفعات این فن را اگر چه بجنب باشد نیز بعد از فصل یازدهم ذکر شود و لکن بجهت تشتت
انضباط در همین مقام بیان آن پرداخت **اما صبح و شفق** اول بیان حقیقت صبح و شفق نمایم پوشیده نماند که
بنوعی که در خاتمه این رساله بتوفیق واهب ارواح سطری از آن بیان خواهد شد که معنی زمان از اعظم تقسیم
لیل و نهار که گوید عبارتست از هوای متکاثف بسبب تاثیرات اجرام ارضیه و مائیه از جهت تابش
آفتاب و غیر آن از کواکب الشکل است و محیط است بکره ارض و ماء و سطح مقعرش مماس
محدب ارض و ماء ... بجهت ... و عظم از کره ...
حقیقت اقرب است و مماس است بسطح کره هوا ... اجزاء آن ... و شعاع شمس که منعکس
جرم ارض با آن ... طبقه را بجهت ... طبقه زمهریر ... کره بخار
بخار ربع پنجاه و دو میل است چنانچه جمعی از محققین بیان کرده اند و از سمت که بخار بارض اقرب است
و آنچه ابعد است الطف است و این ظاهر است و این کره همیشه از اشعه آفتاب و کواکب
و بیان آن قسم که بعد از این در باب کسوف و خسوف خواهد و نیز در فصل دوم بیان خواهد شد ظل جرم ارض
بر سر مخروطی بوده که راس آن منتهی است در افلاک زهره از خطوط شعاعیه شمسیه که از جرم شمس
متصل است و ابا جرم ارض و مماس سطح آن و خطوط ظلیه ارض تحیل مخروطی عظیم کرده و مرکب
از دو مخروط یکی مخروط شعاعیه که مستدیر ناقص قایم است و قاعده اعظم آن دایره ... و جرم
آفتاب و قاعده صغیره آن دایره بر جرم ارض و دیگری مخروط ظلیه ارضیه که قاعده آن در جرم ارض است منطبق
بر قاعده اصغر مخروط ناقص و راس آن در فلک زهره و چنانچه در فصل دوم بیان ...
مولف از خطوط شعاعیه و ظلیه عمود است بر سطح دایره نهار ... جرم شمس پس هر وقت شمس
فوق الارض باشد مخروط ظل ارض تحت الارض بوده و روز باشد و چون شمس تحت الارض بود مخروط
فوق الافق و شب است و مخروط ظل ... مخروط اعظم قطع کره بخار کرده چه قاعده مخروط ظل اصغر است
از عظیمه ارضیه چنانچه در محل خود مبین است و بعد از تحقیق نیز بیان شود و پس ... اصغر ...

کره بخار پس الجزء از کره بخار داخل مخروط ظل باشد شعاع شمس بآن نرسد و مظلم بود و محیط باشد بر قطعه
از مخروط ظل بعضی از کره بخار که همیشه مستنیر است از ضوء شمس و محیط است بر این قطعه بخار [illegible]
هالهٔ عدیم اللون و الضوء که شعاع شمس بآن نمیرسد چنانچه گفته شد پس چون مرکز شمس در تحت الارض
بر دایره نصف النهار باشد راس مخروط ظل در فوق الارض بر دایره نصف النهار باشد اگر شمس در سمت
قدم باشد راس مخروط ظل در سمت الراس باشد و اگر میانه سمت قدم و نقطه جنوب باشد راس
مخروط میانه نقطه شمال و سمت الراس باشد و که بعکس لیکن قوس انحطاط شمس و ارتفاع
راس مخروط همیشه برابر باشد و چون مرکز شمس در تحت الارض از دایره نصف النهار مفارقت
کرده روی بمشرق گذارد راس مخروط نیز از دایره نصف النهار فوق الارض مفارقت کرده بسمت مغرب
میل نماید و در رفتن شمس بمشرق و راس مخروط بمغرب نزدیک شود پس از جانب جوانب مخروط
ظل مبصر جایی است که بنا بر شمس است نمیتوان دید از شعاع محیط بمخروط ظل بعضی از قطعه بخاریه مستضیئه
محیط باین مخروط آن باشد که او نزدیک بود مبصر و اگر چه در بیان این رساله بیان براهین هندسی و رسم سطوح مطلب
نشده لیکن چون این مبحث از نفایس مباحث است و کمال دقت دارد اظهار میشود که چون
سطح مستوی بگذرد بر سهم مخروط و بر مرکز جرم شمس و مرکز جرم ارض و سهم مخروط جا [illegible] منقسم
واقعه در حالتی که مرکز جرم شمس بر نصف النهار تحت الارض باشد و بدیهی است که این سطح ممتد باشد با این
الخافقین مثلثی حادث شود حاده قاعده متساوی الساقین که قاعده آن بر افق باشد و ساقین او
بر سطح مخروط و بجهت بیان این مطلب که [illegible] حدوث مثلث چنانچه در مقدمه این رساله گفته شده که چون
سطح مستوی بر سهم مخروط گذرد و مرکز قاعده آن مثلث حادث میشود و [illegible] ساقین بجهت آنکه بیان شد که
بعد راس مخروط از سمت الراس بقدر بعد مرکز جرم ارض است از سمت قدم و [illegible] در حالت
انتصاف لیل ظاهر است چه این مثلث از خط سهم مخروط منقسم میشود به دو مثلث که یک ضلع مشترک
میانها و آن سهم است و زاویتین حادثتین آن هر دو قائمه اند پس زاویتین [illegible] مثلث اعظم قائمه میشود
خواهد بود چنانچه در اصول مبرهن است که در مثلث مستقیم الاضلاع یک زاویه بیش قائمه [illegible] نخواهد
بود و اما زاویه راس بدان جهت که در اصول مبین است که زاویه موتر ضلع اطول در مثلث اعظم است
از زاویه موتر ضلع اصغر و چون بیان شد که ساقین این مثلث که مماس سطح مخروط است مساوی است
از مرکز ارض تا فلک زهره و قاعده قطر ارض است ملکه از آن اصغر پس هر ضلعین ساقین
برابر اعظم باشد از قاعده پس زاویه راس برابر احدی باشد از زاویتین ساقین [illegible] شبیه

نماید

نماید که بعضی زوایا این مثلث را در همه حالات حاده فرض کرده اند و علامه در نهایه و محقق در [illegible]
و محقق خفری در شرح تذکره متابعت او کرده اند و گفته اند که این سهو در صورتی تواند بود که ضلع قاعده مثلث بجز قطر
افق حسی منقسم باشد [illegible] مثلث و چنین نیست بلکه چون راس از نصف النهار فوق الارض بطرف
مغرب حرکت نماید زاویه شرقیه این مثلث تنگ شود و زاویه غربیه فراخ گردد تا بقدری قائمه شود و بعد
رفتن منفرجه گردد و لا حقیقتی [illegible] این مثلث در همه حالات حاده است و مثلثی که زاویه شرقیه آن رفته رفته
کوچک و زاویه غربیه بزرگ میشود بعضی از بین مثلث است و [illegible] زاویه غربیه حاده است
و انفصال مطلب [illegible] اقرب از ضلع شرقیه ضلعی که بجانب شمس [illegible] است [illegible]
که از بصر ناظر [illegible] ضلع اخراج شده باشد نه موضع انفصال این ضلع با افق را در حالتی که آفتاب در
خط نصف النهار تحت الارض باشد و بجهت بیان این مطلب شکل مذکور ح م ط کره ارض است بر
مرکز ر و [illegible] کره بخار و [illegible]
جرم شمس [illegible]
مخروط ظل ارض و مثلث [illegible]
سطح افق حسی

و در اول فرض زاویه اکه آکه [illegible] هر سه حاده اند و چون [illegible] ظل میل [illegible] غایه زاویه مهکه
احد شود از زاویه بحا و زاویه ب رو بی باز و بکذارد و م موضع ناظر است و مه عمود خارج بر
ضلع شرقیه پس زاویه مهه قایمه باشد و زاویه مهنه حاده و از آن اصغر پس ضلع مه اصغر باشد
از ضلع مهه و از ب باشد ببصر و بجهه قرب او از ه مرئی شود که موقع عمود است نه که موضع [illegible]
آن ضلع را با افق چپ و پوشیده نماند که قطعه حصح از کره بخار تمام مستضی است بنور شمس پس از ضلع
ع صعود از مثلث مذکور یعنی ضلع شرقیه الجه در بخش کره بخار است و در جایی که کره بخار کثیف و غلیظ است
بنور شمس مستنیر است نهایه الجه موضع ناظر از ب است اصدق رویه است و لکن موقع عمود است
در حوالی آنست از فوق و لکن و چون موقع عمود و جایی قرب بنظر آید فوق و لکن آن را استقامت
ضلع مثلث نیز بنظر آید و از دو طرف آن موقع هر چند دورتر باشد از آن نسبت با آن ظلم نماید [illegible]
که بجهه بعد از نظر روشنی مدرک نشود و بدانجه بطرابق خط مستقیم نماید فوق افق بر استقامت آن
ضلع و هر چه نزدیک با افق باشد مظلم نماید بجهه دوری از موضع بصر هر چند در نفس الامر مستنیر باشد و شعاع
آن خطها نیز قدری صالح بنظر آید چه خطوط خارجه از بصر که بطرفین موقع عمود بر یمین و یسار آن خط واقع
شود و هر کدام در طول نزدیک باشد بخط عمود موقع آن بنظر آید و لیکن نقاوه طو با بعد معتد به باشد موقع
آن بجهه بعد بنظر نیاید و مظلم نماید هر چند مستنیر باشد در نفس الامر و تحقیق آنکه در اقلیدس و در شکل [illegible] از
کتاب مناظر بیان کرده که هر مبصری را [illegible] است از بعد که چون از آن کذرد دیده نشود و پس [illegible]
حیث موقع خطوط خارجه از بصر واقعه بر کره بخار در آنکه هر کدام با آن غایه نرسیده بنظر آید
و آنچه از آن کذشته مرئی نشود با آنکه هم در نفس الامر مستنیر است و چون هوا با کرد افق اغلظ
اغلظ و اکثف است ضوء از ورا آن ظاهر نشود و در آن وقت و غلظ هوا مذکور و بعد از بصر
عدم رویه ضوء حوالی افق میشود و در سمت هوا موقع عمود مذکور و قرب ببصر موجب رویه دیگر و از این
خط مستنیر مرئی را صبح اول کویند چه اول مرئی شود و صبح کاذب کویند بجهه آنکه اکر صادق بودی
بایستی که حوالی افق مستنیر نماید که بطرف آفتاب نزدیکتر از آن دور است پس کویا دروغ
خود کفا ذب است و ذنب السرحان نیز کویند تشبیه بدم کرک بجهه وقوع استطاله و بجهه ضوء
در اعالی آنست نه در اسافل آن چنانچه دم کرک را بسر موی سفیدتر است از نزدیک بدن و صبح
مستطیل نیز کویند بجهه استطاله و چون آفتاب نزدیک با افق شود و نور و ضیا مستطیر کردد
و افق نورانی شده آن ضیا عریض کردد و در لحظه بلحظه نور زیاده شود تا حمره ظاهر کردد و صبح صادق

حقیقت شفق

شود و ضیا مستطیل صبح اول در جنب نور و ضیا صبح صادق محو و مضمحل کردد چنانکه ضوء چراغ
ضعیف در حالت لمعان مشعل عظیم از نظر محو شود چنانکه مشهور است باشد و از اصبح صادق بدانجهه کویند
که اصدق است از ضیا او لیس با صادق است و در عرف طلوع صبح بودن و مستطیر کویند بجهه پهن شدن
آن و صبح ثانی نیز کویند بجهه آنکه آن بعد از صبح اولست پس اول صبح یا صبح مستطیل است پس
یا صبح عریض مستطیر منبسط پس حمره اما شفق در جمیع حالات عکس صبح است بعد از غروب
شمس اول حمره است پس یا صبح مستطیر پس یا صبح مستطیل مستدق تا آنکه بطرف شرق شود پس
صبح و شفق در شکل متشابهند و در وضع متقابل چه بعد اول غروب شمس چون بعد آخر طلوع
فجر است و برعکس و اختلاف لون شفق و صبح بسبب اختلاف کیفیه هواست چه ان
بخار در جانب مشرق مایل بسفیدی و صفا بجهه آنکه شب کسب رطوبت کرده و از برودت لیل و در جانب
مغرب مایل بصفرة است چه کثرت حرارت در حالت غروب از حرارت روز و جسم کثیف هر چند با صفا
صفا باشد مستنیر باشد قبول ضوء چندین نکنند و شعاعی که از آن منعکس شود اقوی است از شعاعی
که از غیر آن منعکس شود و بتجربه در صدد [illegible] معلوم شده که چون انحطاط افق در [illegible] باشد
که اول صبح یعنی صبح اول و آخر شفق یعنی یا صبح مستطیل بنظر آید هجده درجه خواهد بود پس در بلاد و جنوبیه
و شمالیه که عروض آنها [illegible] درجه و نصف باشد آخر شفق باول صبح کاذب متصل است در جانب
که در یکی از منقلبین باشد در بلاد شمالیه اکر در منقلب صیفی باشد و در بلاد جنوبیه اکر در منقلب شتوی باشد [illegible]
بلاد تمام [illegible] درجه و نصف خواهد بود و این مقدار انحطاط معدل النهار است از افق در جهه قطب ظاهر [illegible]
قوسی از دایره نصف النهار ما بین معدل و نقطه شمال پس هرگاه آفتاب در بلاد شمالیه بنقطه انقلاب صیفی
باشد در نصف اللیل انحطاط شمس از افق بقدر هجده درجه خواهد بود چه میل کلی [illegible]
پس آخر شفق و اول صبح هم متصل است خواهند بود و در بلاد جنوبیه نیز [illegible] که آفتاب بانقلاب [illegible]
شتوی رسد [illegible] و در بلادی که عرض شان از این قدر زیاده باشد اتصال مذکور در زمانی باشد [illegible] و هر چند زیاده [illegible] شود
اتصال بیشتر شود [illegible] که عرض مساوی تمام میل کلی شود که آفتاب غروب نکند چنانچه [illegible]
و پوشیده نماند که بجهه اختلاف مطالع فصول [illegible] بسبب اختلاف آفاق و بسبب اختلاف آن فصول
ساعات صبح در هر روز و ساعات شفق در هر شب و ساعات طلوع کب صبح و کب شفق مخصوص [illegible]
مختلف می باشد بجهه اهل عمل استخراج ساعات صبح و شفق در هر روز و شب [illegible] نمایند و در تقاویم [illegible]
جدول [illegible] از جداول ساعات رسم نمایند و با آنها هر روز [illegible] صبح مقدم بر آن و شفق مؤخر از آن [illegible]

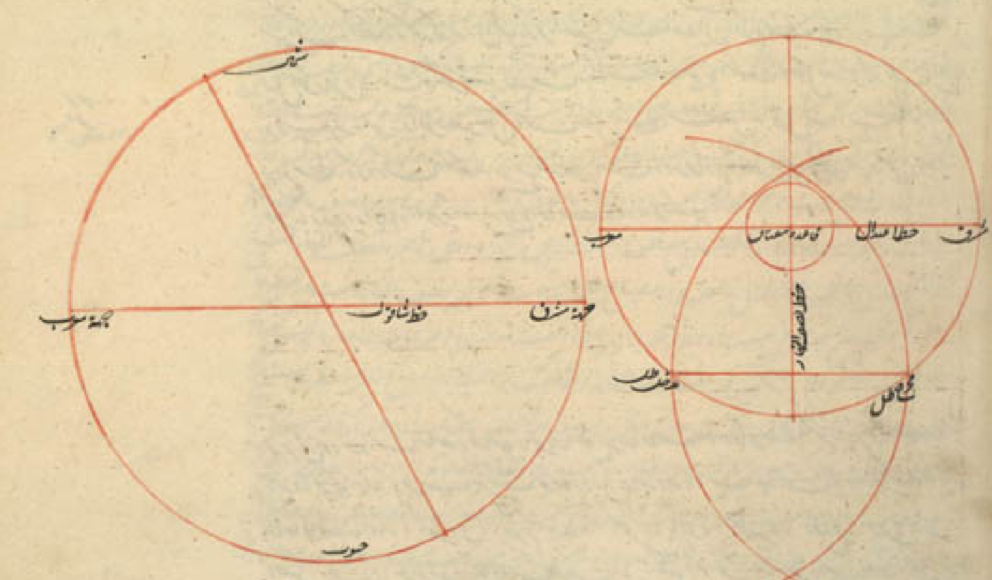
بین

ازان را که فجر با هر دو مساوی اند ثبت نماید بدور فی یک زمان و یکی رقم و منبع و مراد به غایت صبح زمان
ابتدا طلوع صبح صادق است و طلوع مرکز جرم آفتاب و مراد به غایت شفق زمان مابین ابتدا غروب
جرم آفتاب است و غروب احمر شفق المعروف اوقات و وجوب صلوة و اوقات فضیلت آن پوشیده نماند
که موافق شریعت مقدسه محمدی علی واضعها الف الف التحیة که ائمه هدا معصومین صلوات الله علیهم اجمعین که خلفا
آنحضرت و حجج و معادن صدق و منبع علم و باعث نظام سلسله وجود و مفترض الطاعة اند بیان فرموده اند و علما
اسلام و مجتهدین کرام فرقه ناجیه لاسیما کثرهم الله بین البریة بعضی از ایشان روایت کرده اول وقت
نماز صبح طلوع فجر مستطیر است یعنی سپیده طلوع صبح صادق چنانچه از ایشان سلام الله علیهم پرسیدند
از وقت صلوة صبح فرمودند که حین یعترض الفجر فتراه کانه نهر سورا و سورا نام بشری موضع است در عراق
و مراد بیاض نهر است و انجمن مجمع علیه اهل اسلام است و وقت آن امتداد دارد تا آنگاه که جرم
شمس طلوع نماید پس اول وقت نماز صبح اول طلوع صبح ثانی و آخر آن اول طلوع آفتاب است و هر چند نزدیک
باول صبح ادای نماز نماید افضل است و انتهای وقت فضیلت آن وقتی که صبح منتشر شود یعنی تا ظهور از جانب مشرق
اول وقت نماز ظهر زایل شدن مرکز جرم آفتاب است از دایره نصف النهار فوق الارض باتفاق اهل
اسلام و طریق معرفت آن بانواع میشود یکی رسم دایره هندیه است و اخراج خط نصف النهار و طریق
رسم دایره مذکوره چنانست که در کیفیت ظل بیان کرده شد از اول زمین را هموار باید نمود و مقیاسی مخروط
الشکل چنانچه بیان شد نصب باید کرد و باید که طول مقیاس ربع قطر باشد که ظل او قبل از نصف النهار
داخل دایره شود و در وقت چنان جاری شده که مقیاس [illegible] در زمستان نصب نماید بعد ربع قطر دایره
باشد و در تابستان بعد ثلث پس در اول روز سایه مقیاس بیرون دایره بود و بتدریج از ارتفاع
ناقص میگردد تا داخل دایره شود و آن قبل النهار باشد و چون راس ظل مقیاس بمحیط دایره رسد بر نقطه
تقاطع راس آن با محیط دایره نشانه نماید و آن نشان در جانب غربی بود و بعد از نصف النهار نیز
بتزاید ارتفاع ظل از دایره کرده باز راس مخروط از داخل دایره بمحیط رسد و در آن وقت نیز نشانه نماید
و نشان اول را مدخل ظل و نشان ثانی را مخرج ظل خوانند و قوسی که میان آن دو نشان است تنصیف
نماید یا به تقسیم که میان طرفین آن نشان بخط مستقیم وصل نماید و از منتصف آن خط مستقیم عمودی
بر آن خط اخراج نماید بلیغ آن عمود و قوس منتصف آن بعد و او آنست که یک سر پرگار بر
یک نشان گذارند و بعد نشان نماید دایره رسم نماید پس سر پرگار بر آن نشان دیگر گذارند
و بهمان بعد دایره دیگر رسم نماید این دو دایره بهم در نقطه تقاطع نماید میان آن دو نقطه را بخط مستقیم وصل نماید

نقطه تقاطع این خط و قوس مذکور منتصف بود و از مرکز به منتصف خطی اخراج نماید آن خط نصف النهار است
و از مرکز عمودی بر خط نصف النهار اخراج نماید و از دو طرف بمحیط دایره رسانند آن خط مشرق و مغرب
منسوب و سطح این دایره هندیه موازی است با سطح افق و محیط آن موازی یکی از مقنطرات ارتفاعات
و این دایره با این دو خط چهار قسمت مساوی میشود این است طریق رسم دایره هندیه و پوشیده نماند که چون
آفتاب بحرکت خاصه خود منتقل گشت و آنا فانا بمدارات متوالی میباشد پس در وقت دخول ظل بدایره
که باشد در وقت خروج ظل از آن مدار نخواهد بود از جهت که گفته اند که اولی آنست که مدخل و مخرج ظل
وقتی معلوم نمایند که آفتاب در یکی از انقلابین باشد چه اختلاف میل آفتاب در آن ایام کمتر هر یک
محسوس نشود چه حرکت آفتاب در حوالی اعتدالین اسرع است و در حوالی انقلابین چنانچه در علم هیئت
مبرهن است و اگر در نصف النهار آن روز حقیقه در یکی از انقلابین باشد مطلقا اختلاف در میل
واقع نشود و بعضی گفته اند که باید در اول و آخر روز نباشد بجهت اول آنکه طرف ظل در وقت غروب ظاهر نیست
بجهت ضعف ضوء و [illegible] و دوم آنکه هر چند از نصف النهار دور باشد میل محسوس تر بود و بعضی
گفته اند که باید در انقلاب صیفی بود چه در آن وقت هوا صافی تر بود و ظل کوتاه تر و عوارض سماوی کمتر
ظل بر و کمتر و بعد بر چون خط نصف النهار بدست آمد ملاحظه ظل مقیاس نمایند وقتی که راس ظل
بخط نصف النهار رسد آفتاب بر دایره نصف النهار باشد و چون ابتدا خروج ظل از آن خط
وقت زوال باشد و بعضی از مجتهدین سلسله علیه لاسیما کثرهم الله فی البریة و از اجلاء [illegible] الله
فی العالمین شیخ جمال الدین مطهر حلی در کتاب منتهی المطلب خلاصه آنچه مذکور شد در باب رسم دایره
هندیه بیان فرموده و تقیید بودن آفتاب در نقطه معینه نکرده و شیخ [illegible] قدوه خاتم المجتهدین بهاء الملة و الدین
[illegible] طاب ثراه در کتاب مستطاب حبل المتین بعد از ایراد سخن علامه فرموده اند که حکم بتعیین
زوال کردن در حال ابتدا خروج ظل از خط نصف النهار در صورتی تواند بود که رسم دایره هندیه
وقتی بود که شمس صاعد باشد یعنی از اول جدی تا اول سرطان که اگر هابط باشد یعنی از اول سرطان تا اول جدی
پس در این وقت حکم بزوال نتوان کرد مگر بعد از گذشتن وقتی صالح و جایز نیست مبادرت بنماز در ابتدا
خروج در این حالت بجهت میل آفتاب چنانچه مذکور شد و فرموده اند که حکم بزوال در هر دو صورت غیر مستقیم است
بلکه باید که تخصیص دایره هندیه بصورت نمود شمس تا آنکه نزدیک به گذشت شمس در یکی از انقلابین باشد [illegible]
[illegible] نمایند و اگر چه احتیاط در مبین است که شیخ فرموده اند لیکن قول علامه نیز صواب است چه
میل آفتاب در دایره هندیه قدر محسوس ندارد و در اینجا زمان که میان مخرج و مدخل ظل است که حکم

بزوال شمس بجهة آن نتوان کرد چنانچه بر فطن لبیب ظاهر است و دیگری از طرق استخراج خط
نصف النهار آنست که چون آفتاب نزدیک بافق باشد نه نزدیک نصف النهار چه در
حوالی نصف النهار ارتفاع آفتاب خوب مشخص نمیشود و محل اشتباه میست که بین شرقیه
باشد یا غربیه پس در آن حال شاقولی یا بیاویزند بنحوی که خیط شاقول بالطبع خود راست بایستد و حرکت
نکند و ظل آن بر ارض ایستاده باشد و در حالتی که ارض را مستوی کرده باشند کناره بران ظل مسطره
گذاشته باشند امتداد آن خطی بکشند و با آن صحیح ارتفاع آفتاب بگیرند و از ارتفاع سمت معلوم نمایند و جهة
سمت را که جنوبیه است یا شمالیه بدانند پس بر آن خط ظل از طرفیکه شاقول است در جهة سمت یعنی اگر
سمت شمالیه باشد در جهة شمال اگر جنوبیه باشد در جهة جنوب زاویه بهمان مقدار رسم کنند یک
ضلع آن زاویه که با خط شاقول است آن زاویه محیطست خط اعتدال و عمودی که بر او اخراج نمایند خط نصف النهار بود و چون
مرکز قاعده مقیاس را بر نقطه تقاطع خط اعتدال و خط نصف النهار بنهند وضع نمایند مطلب حاصل شود و مخفی نماند
که این مطلب خالی از صعوبتی نیست بجهة آنکه سمت را از ارتفاع معلوم باید کرد و بعد از آن زاویه بقدر آن سمت برای آن
خط رسم باید کرد و اسهل آنست که چون خط ظل را چنانکه گذشت اخراج نمایند بر زمین موزون و ارتفاع و سمت
ارتفاع و جهة سمت را [illegible] بدست آید بر نصف آن خط دایره بزرگ رسم نمایند و آن دایره را بسیصد و
شصت قسم نمایند پس از نقطه تقاطع محیط آن دایره با آن خط در جهة جنوب اگر سمت جنوبیه باشد یا جهة
شمال اگر سمت شمالیه باشد بمقدار تمام سمت بشمرند در جهة مشرق اگر سمت غربیه باشد یا جهة مغرب اگر
سمت شرقیه باشد آنجا که رسید از آن خطی بمرکز دایره بکشند آن خط نصف النهار بود و اگر آفتاب عین
السمت باشد خط ظل خط مشرق و مغرب باشد و عمودی که بر آن اخراج نمایند خط نصف النهار بود و اگر سمت
بغایه بود یعنی نود درجه باشد خط ظل خط نصف النهار باشد و ازین اسهل آنست که در اول روز ظل شاقول
بر ارض موزون معلوم کرده باشند امتداد آن خطی بکشند و ارتفاع در همان وقت گرفته منتظر باشند که بعد از
نصف النهار چون ارتفاع آفتاب بهمان مقدار رسید باز ظل شاقول را بر استقامت خط ظل معلوم نمایند
اگر آن خطین بر استقامت هم باشند خط مشرق و مغرب بود و اگر نه یکی بر دیگری عمود باشد خط نصف
النهار [illegible] زاویه محیط خواهند بود و آن زاویه را تنصیف نمایند باین نوع از محل تقاطع یک خط را
بوزن [illegible] نمایند و نقش خط دیگر را بهمان مقدار [illegible] کرده و بین العلامتین را بخطی مستقیم وصل کرده
از منتصف آن خطی بزاویه مذکوره کشند آن خط نصف النهار باشد و صورت دایره هندیه و
ظل شاقول در هر دو صورت چنین است که رسم شده و جمعی از فقها رضوان الله علیهم علامات جهة

در صفحه دست چپ



وقت ظهر قرار داده اند چون آفتاب را در عراق عرب بر حاجب الایمن کردن چون مستقبل قبله باشند
دیده‌اند حاصل کلام آنکه ابتدای وقت وجوب نماز ظهر زوال شمس است و اول فضیله نماز ظهر آنست
که از زوال بقدر ادای نماز ظهر گذرد اگر کسی نافله کند و الا اول زوال و آخر وقت فضیله نماز ظهر آنست که ظل هر
شاخص مثل او شود و آخر وقت نماز ظهر انقضاء است که تا غروب آفتاب بقدر گذاردن نماز ظهر باقی مانده
باشد بر قول مشهور و اول وقت عصر آنست که از زوال بقدر گذاردن چهار رکعت نماز ظهر گذشته باشد
و اول فضیله وقت عصر آنست که نافله ظهر و ظهر و نافله عصر را توان گزارد بعد از زوال و آخر فضیله وقت عصر
آنست که فیء دو برابر شاخص شود و آخر وقت عصر غروب آفتابست و پوشیده نماند که مطلب از [illegible]
ظل [illegible] شاخص شود یا قدم یا بیشتر شود [illegible] زوال است یعنی [illegible] که بعد از زوال حادث میشود و وقت
نافله ظهر از زوال است تا انقضاء [illegible] شود یعنی دو سبع شاخص و وقت نافله عصر تا انقضاء [illegible] قدم
شود یعنی چهار سبع از آن گذرد و بعضی وقت نوافل [illegible] گفته اند [illegible] امتداد وقت فضیله
فرضین [illegible] بمذهب حق امامیه اثنی عشریه [illegible] تمام فرض است و در باب حمره مشرقیه
و ابتدای نماز خفتن و فرض است که بعد گذاردن نماز شام از غیبوبه حمره مشرقیه بگذرد و انقضاء وقت مغرب

مشترک تا انتصاف و بعد گذاردن چهار رکعت مختص شب است و آن آخر وقت نماز مغرب است و اول انتصاف
لیل آخر وقت نماز عشا و آخر فضیلت نماز شام و ذهاب حمره مغربیه است و اول فضیلت نماز عشا اول
ذهاب حمره مغربیه و آخر فضیلت آن تا ثلث اول شب است و این بر قول مشهور است و دیگر اختلافها
واقع شده که در کتب احکام شرعیه مسطور است و در تقویم نامه بعد از جدول طلوع صبح و غروب جدولها
دیگر بیارند و در آنجا بازاء هر روزی ارتفاع آفتاب در حال فضیلت

و چون در مرقومات سابقه ذکر صبح و فجر و شفق و ساعات و ارتفاعات شد لازم نمود که بعضی از لغات
فایده نام توضیح نماید که عرب هر یک از نهار و لیل را به دوازده ساعت منقسم نمایند و هر یک را نامی بوده
اما ساعات نهار ۱ شروق ۲ بکور ۳ غدوه ۴ ضحی ۵ هاجره ۶ ظهیره ۷ رواح ۸ عصر ۹ قصر ۱۰
اصیل ۱۱ عشی ۱۲ غروب اما ساعات لیل ۱ شفق ۲ غسق ۳ عتمه ۴ سدفه ۵ جهمه ۶ زلفه
۷ بهره ۸ سحر ۹ فجر ۱۰ صبح ۱۱ صباح اما شروق بضم شین مصدر شرقت الشمس است و وقت
شروق ابتدا لمعان آفتاب است اما بکور بکور بمعنی اسراع است بکر الی الشی بکورا ای اسرع ای وقت کان
و بکور بمعنی اسراع در اول روز خاصه نیست و ابن جنی گفته که ابکار بمعنی اسراع است هر وقت باشد و در
قاموس گفته که البکرة الغدوة کالبکر محرکة و اسمها الابکار و بکر الیه و علیه و فیه و بکر و ابتکر و اکبر اتاه بکرة
و در منتهی الارب بعد اتکر الیه ای وقت کان و بکور بمعنی مستقل است و جمع بکره بکر است چون غرفه
غرف و جوهری در صحاح گفته که قول الله تعالی بالعشی والابکار جعل الابکار و هو فعل یدل علی الوقت
و هو البکرة کما یقال بالغداة و الاصال اما غدوه غدوه ما بین صلوة غداة و طلوع شمس و جمع آن غدی
اصل است و بعد از آن در هر دو باب و انطلاق استعمال کرده اند هر وقت باشد و غداة صبح است
بمعنی چاشت ولیکن در لغت عرب مونث است و صاحب مصباح المنیر از ابن انباری روایت کرده
که مذکر آن را نشنیده و اگر کسی آن را به معنی اول نهار حمل نماید جایز است مذکر گفتن و جمع آن غدوات است
و در بعضی اوقات شامل و در صحاح تصریح شده که غدو نقیض رواح است و در قاموس مسطور است
که الغدوة بالضم البکرة او ما بین صلوة الفجر و طلوع الشمس کالغداة و الغدیة و الجمع غدوات و غدیات و غدایا

و لا یقال غدایا الا مع العشایا اما ضحی ضحی بضم و تنوین ارتفاع و امتداد نهار است و آن در کلام عرب مذکر است
گویند اسم وقت است و ضحوه مثل آن است و در قاموس مذکور است که ضحو و ضحوه و ضحیه بمعنی ارتفاع
نهار است و ضحی بعد از آن است و در صحاح مسطور است که ضحوة النهار بعد طلوع شمس است و بعد از آن
ضحی است و آن وقت شروق شمس است و بعد از آن ضحاء ممدوده است ولیکن مذکر است و آن وقت است در وقت
ارتفاع نهار و اعلا است و ضحی بعد غدا است بمعنی چاشت اما هاجره هجر و هاجره نصف النهار نزد
اشتداد حر است و در قاموس مسطور است که هجیر و تهجیر و هجر و هاجره نصف النهار است نزد
زوال شمس تا ظهر یا از زوال تا عصر و در مصباح المنیر نیز هست که هجیر نصف النهار است در قیظ خاصه
اما ظهیره ظهیره بعد زوال است و صلوة ظهر از آن ماخوذ است و ظهیره هاجره است و در قاموس گفته که
الظهیرة حد انتصاف النهار و الظهیره بعد انتصاف النهار او انما تکون فی القیظ و در مصباح المنیر مسطور است که
الظهر بالضم الصلوة مونثة فیقال وقت صلوة الظهر و من غیر اضافة و یجوز التانیث و التذکیر فالتانیث علی معنی
ساعة الزوال و التذکیر علی معنی الوقت و الحین بحسب علی اسماء الصلوة اما رواح جوهری در صحاح
گفته رواح نقیض صباح است و آن اسم وقت میانه زوال شمس است تا شب و گاه مصدر رواح میشود
و آن نقیض غدا باید و اغتدا است و در قاموس مسطور است که رواح عشی است یا از زوال
تا لیل و در مصباح المنیر مذکور است که رواح یروح رواحا و تروح بمعنی غدو است و بمعنی رجوع و قد
... و رجوعها ... بعضی گمان کرده اند که رواح نمی باشد مگر در آخر نهار و نه چنین است
بلکه رواح و غدو نزد عرب مستعمل میشود و در سیر هر وقت که باشد از شب و روز و ابن فارس گفته
که الرواح رواح العشی و هو من الزوال الی اللیل اما عصر عصر اسم صلوة است و چون اسم صلوة نباشد
و چون اسم صلوة نباشد مذکر و مونث مستعمل میشود و جمع آن اعصر و عصور است و عصر و عصر بضمتین
و عصر و دهر را گویند و عصران صبح و عصر ... و شب و روز را نیز عصران گویند و گاه باشد که صلوة
فجر و عصر را عصرین گویند و در قاموس مسطور است که عصر و عصر و عصر حینه و عصر بضمتین دهر
و جمع اعصر است و اعصار و عصور و عصر و عصر شب و روز است و عشی است تا احمرار شمس و غداة
اما قصر قصر ظلام اختلاط ظلام است و همچنین مقصره و جمع آن مقاصر است و قد قصر العشی قصورا
اذا امسیت و یقال اتیتک قصرا ای عشیا اما اصیل اصیل وقت بعد عصر است تا مغرب و جمع آن اصل
و آصال و اصائل و اصلان اما عشی عشی و عشیه از صلوة مغرب است تا عتمه و عشا بعد و گویند
عشی است و در صحاح مذکور است و بعضی گمان دارند که عشی آن از زوال شمس است تا طلوع فجر و صاحب مصباح المنیر

گفته اند که بلکه

و ابن انباری گفته که کره دارند عتمه بوقت استعمال شود در کلام عرب و گاه ذکر استعمال می نمایند و بعضی
عتمه واحد است و جمع آن عتمات ... اول ظلام لیل است اما غروب مصدر غربت الشمس
غروب غروبا است و این مراد غروب شمس است اما شفق بقیه ضوء شمس است و حمره آن تا نزدیک
عتمه و جوهری از خلیل روایت کرده که شفق حمره است از غروب شمس تا وقت عشاء آخره پس غایب شود
و باقی ماند شفق ابیض تا نصف لیل و از زجاج روایت کرده شفق حمره است اما غسق اول ظلمت شب است
و شب را غاسق میگویند بعد از غروب شفق و غاسق قمر را گویند کذا فی القاموس اما عتمه وقت صلوة
عشا است و خلیل روایت کرده که عتمه وقت اول لیل است بعد از غیبوبه شفق و در مصباح منیر است
عتمه اللیل بعد غیبوبة الشفق تا آخر ثلث اول اما سدفه جوهری گفته که سُدفه و سَدفه در لغة نجد ظلمة و در لغة غیر

سدفه سدفه ضوء

ضوء ظلام چون وقت طلوع فجر تا اسفار و گویند اسدف اذا اظلم و سدف جمع است و اقبال صبح و سدف
الصبح ای اضاء و این لغات اضداد است اما جهمه جُهمه و جَهمه اول تا خیر لیل است با بقیه سواد شب است
اما زلفه زُلفه پاره ایست از شب و جمع آن زُلف و زُلفات است و قطعه فی القاموس الزلف
ساعات اللیل الاخذة من النهار و ساعات النهار الاخذة من اللیل اما بهره جوهری گفته بُهرة اللیل والوادی
والفرس وسطه و در قاموس هست که ابهار اللیل انتصف او تراکبت ظلمته او ذهبت عامته او بقی نحو من ثلثه
اما سحر بفتحتین اندکی پیش از صبح و سحر بفتحتین نیز لغت است و در آن جمع آن اسحار و سُحور و قاموس آورده السحر
بالضم السحر الاعلی ... و بتحریک ... فی القاموس السحر قبیل الصبح کالسحری والسحریة ...
و طرف کل شیء اما فجر نور در آخر شب چون شفق است در اول شب و آن ماخوذ است از انفجار
فرائا متفجر و در قاموس الفجر ضوء الصباح و هو حمرة الشمس فی سواد اللیل و قد انفجر الصبح و تفجر و انفجر عنه
اللیل اما صبح صبح و صباح ضوء بالضم سیاهی است که برو جه زند با رنگ است ...
و صبح فجر است یا اول نهار جمع اَصباح و جوهری گفته صبح فجر است و صباح نقیض مسا و همچنین صبح و در
مصباح المنیر گفته که الصبح الفجر والصباح مثله و هو اول النهار والصباح خلاف المساء و از ابن جوالیقی روایت کرده
که صباح نزد عرب از نصف اخیر لیل است تا زوال و بعد از آن مسا است تا آخر نصف اول لیل و عرب
صبح را فلق و سَطیع و صدیع و مَتغرّب و صریم و شمیط و سدف و شق و نشق گویند و شیخ عالیقدر ابن
بابویه قمی اسکنه الله الفردوس الجنان در کتاب خصال در ابواب اثنی عشر ذکر کرده که ساعات لیل
غسق است و فحمه و عشوه و هداه و سباع و جنح و هزیع و زلفه و سحره و بهره
و ساعات نهار ذرو و بزوغ و ضحوه و ترجل و زوال و جنوح و هجیر و ظهیره و اصیل

وطفل

وطفل و در همان کتاب از ابو عبدالله علیه السلام مرویست که ساعات اللیل اثنی عشر و ساعات
النهار اثنی عشر اما فحمه از شب اولش هست تا شکسته شود سواد آن یا مابین غروب شمس تا خواب
کردن مردم در صیف خاصة و جمع آن فحام و فحوم است و جوهری گفته ... سواد و ...
اللیل سواده اما هداه گویند اتانا بعد هدء من اللیل و هدء و هداة و هدی و هدوء یعنی بعد از گذشتن پاره ای
شده است شب و مردمان و در قاموس هست که الهده و من اول اللیل ثلثه و صاحب صحاح
گفته اتانا بعد هدء من اللیل ای بعد هزیع و بعد ما هدأ الناس ای ناموا اما جنح جُنح و جِنح شب طائفه ایست از
شب و در قاموس هست که جنوح اللیل اقباله و در مصباح المنیر هست که جنح اللیل بضم الجیم و کسرها الطائفه
و اختلاط و جنح اللیل اقبل

اما رآد در قاموس در فصل اول باب الرا راد الضحی و رآده ارتفاعه اما منوح

اما طفل طَفَل مقابل راد است و آن بعد از عصر است هرگاه شمس میل بغروب نماید چه تطفیل
شمس میل اوست بغروب و قد طفل ای اقبل ظلامه

و عرب غداة و عشی را بردان و ابردان و عصران و عصرتان و قرنان و کرتان گویند

[illegible]

و در جامع شاهی هست که ازواج از ساعات دلالت دارند بر ثانیت و افراد بر مذکر اما معرفت
سمت قبله چون دایره عظیمه اخراج نمایند که بسمت راس مکه و سمت قدم گذرد و لا بد
این دایره با افق بلد مذکور بدو نقطه تقاطع نماید آن نقطه که در جهت مکه بود سمت قبله بود و نسبت آن بعد فصل مشترک
میان سطح افق حسی و سطح این دایره خط سمت قبله بود و قوسی از افق بلد که میان نقطه سمت قبله و نقطه مشرق

اعتدال یا مغرب اعتدال افتد هر کدام نزدیکتر باشد قوس سمت قبله بود و قوسی از افق بلد مابین نقطه سمت قبله و نقطه
شمال یا نقطه جنوب هر کدام اقرب باشد انحراف سمت قبله بود و هر یک از قوس سمت قبله و قوس
انحراف تمام آن دیگری بود تا ربع دور و هر بلدی که باشد یا که از چند صورت بیرون نخواهد بود یا طول موافق
یا که یا موافق نیست اگر در طول موافق است یعنی هر دو در تحت یک نصف النهار اند که بر نصف النهار جنوبی
آن خواهد بود اگر عرض آن بلد بیشتر از عرض مکه باشد و بر نصف النهار شمالی اگر عرض بلد کمتر از عرض مکه یا بلد جنوبی
مکه باشد ~~اما اگر جنوبی خط استوا باشد یا شمالی آن~~ و درین دو حالت چون استخراج خط نصف النهار با عمال
مذکوره شود همان خط خط سمت قبله است اعم از آنکه جنوبی خط استوا باشد یا شمالی آن اما اگر طولین موافق
نباشد پس اگر عرضین با هم موافق باشند هر دو در تحت یک مدار خواهند بود از مدارات
یومیه که بعد آن در جهت شمال معدل بود به قدر عرض بلد باشد پس هرگاه طول مکه زیاده است از طول بلد یا طول
مکه کمتر است و درین دو قسم بعضی گفته اند که سمت مکه نقطه مشرق است یا نقطه مغرب و این خطا فاحش است
چه اگر چنین باشد باید که تول سموت بر سمت الراس مکه گذرد و منتهی باشد با دایره اول السموت مکه
و این باطل است چنانچه براهین بر آن قایم شده و در کتب مبسوطه مسطور است پس با وجود تساوی
عرضین اگر طول بلد اقل از طول مکه باشد مکه در جانب مشرق اعتدال خواهد بود یعنی سمت قبله در ربع
شمالی بود و اگر طول بلد اکثر باشد از طول مکه مکه در بین مغرب اعتدال بلد بود و یعنی سمت قبله در ربع غربی جنوبی
باشد اما اگر عرضین نیز موافق نباشند چند قسم بود اول طول بلد بیشتر و عرض بلد بیشتر از طول و عرض مکه دوم
طول بلد و عرض بلد هر دو کمتر از طول و عرض مکه سیم طول بلد از طول مکه بیشتر و عرض بلد از عرض مکه کمتر
چهارم طول بلد از طول مکه کمتر و عرض بلد از عرض مکه بیشتر و هر یک ازین چهار قسم بر دو وجه تواند بود
یکی عرض بلد شمالی یا دیگر عرض بلد جنوبی پس این اقسام هشت شود و چون مقصود معلوم عرض بلد شمالی
خط استوا است متعرض چهار قسمی که عرض جنوبی باشد نشد و درین اقسام سه یعنی دو قسم که
طول مختلف و عرض مساوی باشد یا طول و عرض هر دو مختلف باشد احتیاج به عمل اکبر سوی خط نصف
النهار هست و در هر باب اعمال متعدده در کتب زیجات و هیات مذکور است و درین مقام
بذکر یک طریق که اسهل است می پردازد و قبل از آن مقدمه می آید که طول مکه از جزایر خالدات
غرب یعنی هفتاد و هفت درجه و ده دقیقه است و از ساحل بحر غربی مغرب و عرض شمالی از خط استوا
بیست و یک درجه و چهل دقیقه پس آفتاب در دقیقه چهل و ششم درجه هشتم جوزا
بکام

با دقیقه دوازدهم از درجه بیست و سیم سرطان در وقتی که به نصف النهار رسد بسمت الراس مکه بگذرد
چه میل هر یک ازین دو مساوی عرض مکه است و فضل ما بین نصف النهار مکه و نصف النهار هر بلد
به قدر تفاوت ما بین طول مکه و طول آن بلد است یعنی تقدم رسیدن شمس به نصف النهار مکه یا آن بلد
فوق الارض بر رسیدن نصف النهار
و شمس اگر بر جزو ...
از معدل ...

جنوب
مشرق
مغرب
خط استوا
خط نصف النهار

شود و می آید که هر یک از ارباع دایره هندیه واقع شود و قطعی مساوی قایمه بقیه ما بین طولین بلد و مکه
گرفته هر یک از آن ده یک مستوی باشد و هر درجه چهار دقیقه پس چند ساعت که بود در هر روزی که آفتاب و یکی
در جهت مذکور فوق باشد چون از نصف النهار آن روز بلد بگذرد یعنی طول مکه بیشتر باشد یا چون به نصف النهار
آن روز رسد در وقتی یا بعد از ظل مقیاس سمت قبله باشد و در صورتی که بلد غربی مکه باشد یعنی طول مکه
کمتر از جهت تیغ آفتاب به نصف النهار مکه رسیده و دایره ارتفاع بسمت الراس مکه گذشته و
ظل مقیاس در سطح افق بیفتد پس با آن رصد ارتفاع شرقی یا غربی افق را در جای از آن دو ره رصد

باید بود حصهٔ آفتاب بآن ارتفاع یعنی بارتفاع شرقی اگر جنوبی باشد که بآن ارتفاع غربی اگر جنوبی شرقی باشد که بآن ارتفاع
نمایند ازان کدام است آن ارتفاع را پیدا کرده با استقامت آن خطی بر سطح دایره مذکوره باید کشید تا
خط سمت قبله باشد و الا از اجزاء دایره هندیه مایوس و طرف این خط باشد نقطه سمت قبله است و اگر در
اسطرلاب ربع صفحه موافق عرض بلد باشد بگیرد ازان دو درجه را بر خط وسط السماء که ارتفاع بر آن صفحه مذکوره
و مری نشان کنند و اگر بلد شرقی که باشد مری را بقدر ما بین الطولین بر جزو با سوی مغرب بگردانند و اگر بلد غربی باشد
مری را بهمان قدر بر خلاف تو با سوی مشرق بگردانند پس هر جا که آن درجه بر کدام یک از مقنطرات
ارتفاع افتاده درین وقت با غربی در رسیدن آفتاب را بآن ارتفاع رصد نمایند با آنکه پیش از آن وقت
ملاحظه ارتفاع که بر وقت آن ارتفاع حاصل شود در این وقت مقیاس را ملاحظه نمایند بر هر سمت که ایستاده
همان سمت قبله است و در بعضی جاها احتیاج باستخراج خط نصف النهار نیست نهایت نقصان
دو یک روز است که آفتاب در آن دو درجه مذکوره باشد و در جهت دیگر [illegible]
بآن معلوم توان کرد سمت قبله را آنست که یکی ازان دو درجه را بر صفحه موافق عرض بلد اسطرلاب بر خط
نصف النهار که انداخته اند و مری نشان کنند و عنکبوت بقدر ما بین الطولین بهمان قسم که مذکور شد بگردانند هر جا که آن
درجه بر کدام از مقنطرات ارتفاع سمت آن ابتدا [illegible] از مشرق و مغرب و شمال و جنوب و در
دوره دایره هندیه بمنقسمه محیط آن باجزاء سیصد و شصت کانه از نقطه مشرق تا مغرب اجزاء ارتفاع سمت
بشمارند و در هر ربعی که سمت در آن ربع باشد بهر جزوی که منتهی شود ازان جزو خطی بمرکز کشند آن سمت قبله است
و این وجوه ثلثه در معظم معموره [illegible] و طریق دیگر که مشهور است بعد از وضع دایره هندیه و تجزیه محیط آن باجزاء
سیصد و شصت کانه از نقطه مشرق تا مغرب اجزاء ابعاد ارتفاع سمت بشمارند در هر ربعی که سمت در آن ربع
بهر جزوی که منتهی شود ازان جزو خطی بمرکز کشند آن سمت قبله است و این وجوه ثلثه در معظم معموره روا است
و طریق دیگر که مشهور است بعد از وضع چنانچه دایره هندیه و تجزیه محیط آن باجزاء سیصد و شصت کانه
از نقطه جنوب و شمال بقدر فضل ما بین الطولین بمغرب اگر طول مکه کمتر باشد و بمشرق اگر طول مکه بیشتر
باشد بشمارند و بین النهایتین را بخطی مستقیم وصل نمایند که موازی خط نصف النهار باشد و از نقطه مشرق و
مغرب بقدر فضل ما بین العرضین بجنوب اگر عرض مکه کمتر باشد و بشمال اگر بیشتر باشد بشمارند و هر جا که [illegible]
و منتهی را بخط مستقیم موازی خط مشرق و مغرب وصل نمایند خطان متقاطع خواهند بود و میانه مرکز دایره
و نقطه تقاطع بخط مستقیم وصل نمایند آن خط سمت قبله است و این وجه تقریبی است چنانچه بر عارف
این علم ظاهر است و در رساله فارسی نامه بعد از جداول ساعات صبح و شفق و فضیله وقت نماز جدولی بیاد کر

و هندسه [illegible]
و دیگر آنکه و در انجا بازه امر روزی ارتفاع سمت قبله بود در [illegible] درجه و دو دقیقه [illegible] نمایند
که در سمت [illegible] که بعین قبله را [illegible] ارتفاع را [illegible] که در [illegible] بلد و وجه موافق ارتفاع سمت
قبله بود و در آن روز پس علاقه بدست گرفته اسطرلاب را معلق دارند و نگاه میکرده باشند که
شعاع آفتاب در [illegible] فوق الارض بدایره ارتفاع مذکور [illegible] رسید باین سبب در آن جدول
بازاء [illegible] نوشته [illegible] پس در این روزها [illegible] سمت قبله معلوم توان
کرد و در این مقام ذکر طول و عرض بلد و اشاره [illegible] ما بین البلدین مناسب است طول
بلد قوسی است از دایره معدل النهار میانه نصف النهار آن بلد و نصف النهار جزایر خالدات از طرف
مغرب و عرض بلد قوسی است از دایره نصف النهار محصور میان افق و قطب النهار یا معدل النهار
و قطب افق و منطقه که در بیان اختلاف وضع بلدها [illegible] قوس [illegible] ما بین دو بلد است از عظیمه
که بسمت [illegible] مسافه ما بین البلدین است و هر درجه از درجات [illegible]
فرسخ [illegible] است برای [illegible] فرسخ [illegible] در جانب ما بین البلدین معلوم [illegible]
[illegible] در [illegible] ضرب باید کرد تا فراسخ مسافه ما بین البلدین حاصل آید [illegible]
البلدین [illegible] و جبال [illegible]
بطریق تقریب حاصل [illegible] که حصه عرض [illegible] مختلف باشد و طول [illegible] تفاوت ما بین
العرضین را [illegible] گرفته [illegible] تحقیق است و اگر عرض متفق و طول مختلف باشد ما بین
الطولین را بهر درجه [illegible] تقریبی است [illegible]
و آن صغیره است نه عظیمه پس در جانب [illegible] عرض باشند [illegible]
مساوی [illegible] فرسخ [illegible] گرفتن [illegible] عظیمه [illegible] است
تقریبی است اما اگر طول و عرض هر دو مختلف باشند [illegible] مربعین ما بین الطولین و ما بین
العرضین را بگیرند و [illegible] مسافه ما بین البلدین دانند و برهان [illegible] در خطوط مستقیمه [illegible]
و ظاهر است که در خطوط مستدیره جاری نیست خصوصا که تفاوت ما بین الطولین از دایره صغیره و ما بین
العرضین از دایره عظیمه است و صاحب تقویم البلدان [illegible] نقل کرده که مسافه
ما بین البلدین را که در بعضی مواضع تخمین کرده اند تفاوت میان مسافه مستقیم [illegible]
که در مسافات واقع است [illegible] اگر مسافه [illegible] بحساب [illegible] فرسخ باشد
بخط مستقیم چهل و پنج فرسخ بود و ظاهر است که این امر تقریبی است و در جمیع مواضع [illegible]

و در کتب معتبره مذکور است که در عهد مأمون عباسی که ارباب ارصاد استخراج خط نصف النهار در بریه سنجار
کرده مقدار یک درجه از محیط را بفراسخ مشخص ساختند مأمون بجهة امتحان این عمل استفسار کرد که
بحساب مشخص تحقیق نمایند که مابین مکه معظمه و بغداد چه قدر مسافت است طول مکه بود عز سـ و عرض
کا م و طول بغداد ف ل و عرض آن لج ک بین الطولین ـ ﻫ بین العرضین یا ک مجموع مربعین
آنها قب ب و کسر ... و جذر آن ... و آن مسافت بین البلدین است این را در ... زاده
فرسخ ... کرده و ... فرسخ شد پس اگر کسی ... که بین مکه
و بغداد بوده به پیمایند از آنچه بحساب برآورده بودند بیست میل زیاده آمد و این به جهة پستی و بلندی و ...
راه بوده و نسبت این مسافت بسیار کم است و ما در این رساله جدولی در صنع ... اطوال و عروض
و انحراف چند بلاد مشهوره را بازنمایم که این مجموعه از این فایده نیز خالی نباشد و جدول این است

جدول اطوال و عروض و انحرافات بلاد مشهوره							
اسماء البلاد	الاطوال	العروض	الانحراف	اسماء البلاد	الاطوال	العروض	الانحراف
مکه معظمه	عز سـ	کا م		کاشان	لد ﻫ		
مدینه طیبه	عد ﻫ	که ا		اصفهان	فو م	لب اله	
مصر	ىح ﻫ	ل ک		قزوین			
دمشق		لو لد		همدان	لد ی		
حلب	عب ی	لو ﻫ		تبریز	ف ا	لح ا	
صنعاء یمن		ید ل		شیراز	فج ا	العالو	
کوفه	عط ال	لا ل		مراغه			
بصره	فد ا	ل ا		شماخی			
بغداد	ف ل	لج ک		تفلیس			

تتمه جدول اطوال و عروض و انحرافات بلاد مشهوره							
اسماء البلاد	الاطوال	العروض	الانحراف	اسماء البلاد	الاطوال	العروض	الانحراف
اردستان				یزد	قط ا	له ر	
زواره				سبزوار	صا ل	لو ه	
ساوه				نیشابور			
قم	له مه			طوس			
ساری				تون			
لاهیجان				زرنج			
آمل				قاین	لح م		
دامغان				هرات	لد ل		
جرجان				بلخ	قا ا	لط	
بسطام				مرو			
سمنان	لو ا			بخارا		لا ﻫ	
استراباد	لو ﻫ			خجند			
مشهد مقدس				سمرقند			

البلاد	الاطوال	العروض	الاوزان	البلاد	الاطوال من جزائر خالدات	العروض	الاوزان
کرمان			جلکوت	جلکوت			
بدخشان	قدکد	لر		کوکنده			
غزنه			احمدنگر	احمدنگر	قیاط	یطا	
کاشغر		مدا		دولت آباد	قیا	هل	
قیروان مغرب			بیجاپور	بیجاپور	قدل	نح	
عدن				فتح	قیده	اولد	
هرموز	صبا	الدا	تهته	تهته			
قرطبه اندلس				بنارس			
بیت المقدس	سول	لام	گوالیار	گوالیار	قیدا	کوالط	
جبن				برهانپور	قطا	هلا	
باختر			اجمیر	اجمیر	قباه	کلا	
سراندیب				لاهور			
جده			ملتان	ملتان	العلم	آ	

فصل دوازدهم در نظر و ناظر بعض کواکب به بعض

بدانکه در فصول سابقه مذکور گشت معلوم گشت که افلاک کواکب
سیاره را حرکات باعتبار سرعت و بطو مختلف است بعضی اسرع از همه اند و آن قمر است و بعضی ابطا
و آن زحل است پس مشتری پس مریخ پس زهره پس عطارد و جهات حرکات همه موافق است
یعنی همگی بر توالی بروج از مغرب بمشرق حرکت می نمایند که جمیع متحیره گاهی راجع گشته بر خلاف توالی حرکت
میکنند و لامحاله کوکبی که سریع الحرکة باشد در دوره کوکب بطی رسیده در یک موضع جمع شوند و از او دور گشته
رفته رفته بعید میشود تا نهایت دوری که در آن آیند تا با هم برابر آیند و بعد از آن رفته رفته بهم نزدیک شوند
تا بار دیگر بهم رسند باجتماع و بر همین طریق اهل احکام گمان دارند که تغیرات که در عالم کون و فساد حادث گردد مستند
بفلک است و از حرکات افلاک و شعاعات کواکب و حالاتی که کواکب را با هم واقع شود استدلال
بر آثار نمایند و اسلام میان این طایفه که دانند که در نوامیس موجود است که بد امر [illegible] افلاک
و کواکب مصدر این آثار میگردند و از آثار آن ظاهر است چون رسیدن قمر [illegible]
و نصف النهار و اجتماع و استقبال آفتاب که در بعضی حالات در بعضی کارها جزر واقع میگردد و تأثیر
آفتاب در این عالم کمال ظهور دارد و در این باب در صدد این رساله بیان [illegible] شده حاجت
بذکر نیست و در این فصل حقیقت قرب و بعد کواکب را با هم و پیوستن با یکدیگر و در منازل البروج
معین که ارباب احکام منظور داشته و مصدر آثار دانسته و هر یک را نامی گذاشته بیان میکنیم
اما نظر در لغت عرب بمعنی نگریستن است و نظران نیز بهمین معنی و در یک دیده را
ناظره گویند و چشم را ناظره خوانند و در اصطلاح آنست که دو کوکب با هم بقرب و بعد معین در
اجزای فلکیه بوده باشند و بعبارت اخری نظر کوکبی بکوکبی عبارتست از پیوستن اشعه ایشان بیکدیگر در خطوط
مستقیمه که بر اجزای فلکیه گذرند و از جمله قرب و بعدی که میانه کواکب واقع میشود پنج قسم را که بتجارب در زمان
دور و دراز بر آن مترتب یافته اند یا بالهام و وحی آثار بر آن مترتب دیده اند اعتبار کرده اند و آنها را نظرات
خوانده اند و بقیه را بجهة عدم ترتب آثار بر آن معتبر ندانسته اند و در کتب معتبره خصوصا کتاب [illegible]
محمد بن عبد الکریم شهرستانی مسطور است که هرمس عظیم که ادریس علی نبینا و علیه السلام است اول کسی است
که وضع اسامی بروج و کواکب کرده و بیوت و شرف و وبال و هبوط و اوج و حضیض و مناظر و تثلیث
و تربیع و تسدیس و مقابله و مقارنه و رجعت و استقامه آنها را اظهار ساخت و حقیقت را تعلیم نمود و شارح دیوان
منسوب بامام انام امیر المؤمنین علی صلوات الله علیه بعد از نقل کلام شیخ علاء الدوله سمنانی که ذکر کرده گفته که ان الله جعل
الکواکب مدبرات بامره و اودع في كل واحد منها خاصية خاصة به دون غيره و في اجتماعها خاصية [illegible]

بكل واحد قبل الاجتماع گوید بنظر این دو نسبت [illegible] آنست که فی الحقیقه باعتبار [illegible] ارست بر هر کدام
و چون بالهام مؤلف این اثر است نگفتن و چون بالهام مؤلف باشد اثر است بر خواستن و حقیقت
این تشبیهی است لطیف که کلمات حروف عالیه ابجد کواکب بحروف و کلمات [illegible] تشبیه
کرده و مؤید این است آنچه محققین ارباب حکمت گفته اند که کواکب با وضاع مختلفه شواهد و آثار فرمان حق
الا ذهان جناب الهی اند بقدر ما حکمه جناب احدیت را [illegible] قسم خط صنع است لیکن
عارف دقیق رای این قوم کتیبه الهی [illegible] لذا لباب حکمه و طهارت [illegible] قیل ان العالم
مداد الکلمات [illegible] قیل ان نفد کلمات الله [illegible] عالم عنصری که از مداد هیولا [illegible]
بهر کره و کلمات صنایع الهی که چون قدر نقش [illegible] است [illegible] نظر کوکب را دو
قسم اند اول نظر طبیعی و دوم نظر وضعی اما نظر طبیعی و آن کلی بود و جزوی نظر طبیعی کلی آنست که
بروج اثنی عشر [illegible] و بعضی گفته اند که چون [illegible] منظوران ناظرات شده است
و بروج اثنی عشر است که هر یک بمنزله اخری است و موضع مقابله [illegible] برج است [illegible]
[illegible] و موضع تربیع [illegible] تثلیث [illegible] با آن [illegible]
[illegible] اعتبار کرده اند و تسدیس است [illegible] دوازده [illegible]
[illegible] آن [illegible] انظار [illegible] اختصاص داده اند و تخمیس
و تسبیع و تثمین [illegible] آنست [illegible] منقسم سازد
اعتبار نکرده اند [illegible] نظر طبیعی جزوی [illegible] نمایند که بروج [illegible]
مؤلف است و حقیقت [illegible] از این انظار آنست که چون دو کوکب با [illegible] در یک برج [illegible]
و یک دقیقه جمع آیند و این [illegible] قسم باشد [illegible] از مرکز ارض خطی مستقیم بمرکز کوکب [illegible]
نماید بمرکز کوکب [illegible] و این در صورتی است که کوکبین عدیم العرض باشند یا عرض هر دو
یک جهة برابر باشد و بعبارت اخری خط تقویم هر دو با هم متحد باشد و دیگر آنکه [illegible] مذکور [illegible]
هر دو اخراج شود [illegible] بر دایره عرضیه [illegible] باشد [illegible] و این در صورت
که عرض ایشان در یک جهة مختلف باشد یا در دو جهة باشد متفق یا مختلف یا یکی [illegible] عرض و یکی عدیم
العرض باشد و بعبارت اخری یک نصف دایره که متحد باشد [illegible] قطبین بروج بطرف خط تقویم هر دو [illegible]
در این دو صورت از این نسبت [illegible] نماید قران و نسبت [illegible] هر دو مقارنه خوانند و این
مقارنه حقیقی باشد و قسم اول را مقارنه حقیقی [illegible] گویند و اگر خط مذکور خط شعاع بصر باشد آنرا مقارنه [illegible]

وقسم اول را تغییر نامند بعضی لکن درین مقام مقارنه حقیقی مراد است نه عرفی پس اگر آن حال که قران شود
میان آفتاب و ماه باشد بحسب اصطلاح آنرا اجتماع خوانند باعتبار آنکه منجمان شمس را مذکر و قمر را مونث
دانند و مقارنه ایشان را تشبیه باجتماع کرده اند و جمعی گفته اند جهة آنست که در کلام بابلیه واقع است که
جمع الشمس والقمر و اگر آن حالة میان آفتاب و یکی از کواکب متحیره باشد آنرا احتراق آن کوکب
گویند بجهة اضمحلال جرم آن کوکب در جنب شعاع آفتاب که آتشی است اکبر و ضعیف ترین کواکب
در احتراق زهره بود که چون سیماب در حین احتراق محو گردد و دفع دوری ترین همه عطارد است
و چون عطارد ضمیر باشد او را آفتاب ثانی خوانند زیرا که فراخ او کسب جوهر آفتاب کند و نظیم
باشد که میانه کوکب و آفتاب ۱۶ دقیقه باشد چنانکه بعد ازین مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و شمس را از
زحل جزو بجزو رسد تا از مریخ و اگر میانه قمر و یکی از متحیره یا میانه دو متحیره با هم باشد بنوعی که مذکور شد
آنرا قران و مقارنه گویند و مقارنه میانه کواکب شش قسم است ۱ سباعی ۳ سداسی ۳ خماسی ۳
رباعی ۵ ثلاثی ۶ ثنائی و قران سباعی جز یک قسم نتواند بود و جه آن عبارت است از اجتماع سبعه سیاره
باجمعهم در یک جزو فلک و باقی را چندین نوع است که درین جدول رسم کرده ایم و مجموع انواع صد و
بیست است

جدول اقسام انواع القرانات الممکنة من الکواکب السبعة السیارة

رقم عدد قرانات	اعدادها	الکواکب						
سباعی	واحده	زحل المشتری المریخ الشمس الزهرة عطارد القمر						
سداسی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
خماسی	احدی وعشرین	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

الرباعی	خمسة وثلاثین	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
الثلاثی	خمسة وثلاثین	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
الثنائی	احدی وعشرین	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

در اتفاق ارباب احکام هست حوادث عالم سفلی تابع قرانات کواکب است و آنرا در احداث عالم
عناصر اعتبار عظیم کرده اند چنانچه بطلمیوس در کتاب ثمره گوید که لا تغفل عن امر المائة والعشرین قران
التی بین الکواکب المتحیرة والنیرین فان فیها علم اکثر ما یحدث فی عالم الکون والفساد و مصنف رحمه الله
در شرح این سخن نوشته که هر قران که عدد آن کمتر اتفاق افتد تاثیر آن بیشتر بود و مدت آن بعید تر باشد
بعضی بیان کرده اند که اصل طوفانات و انقلابات کلیه باشد و قرانهای دیگر کواکب جایی که واقع شود
چندان تاثیر ندارد و پس قران قمر بجهة قرب و تکرر وقوع کم تاثیر و ضعیف است و معظم ترین قرانات
قران زحل و مشتری است و آن در قرب بیست سال واقع شود و اکبر قران سه علوی یعنی مشتری و زحل و زهره در
برج حوت که خانه مشتری و شرف زهره است و احتراق زحل در هبوط که آن نیز در قرب
سال واقع شود و در عدد قرانات و انواع آن وهم در مدت هر یکی از ایشان چنانچه بطلمیوس در
ثمره گوید که فی القرانات الاصغر الاوسط تفصیل وفی الاوسط تفصیل الاعظم فان الکلمة فی التفصیل فتح
جملة وبه نتیجة اکثر ارباب احکام ظاهر قول بطلمیوس را تفصیل کرده اند که قران سه قسم است

قران سباعی صح

مثلثه دو

اعظم و اوسط و اصغر و از انجمله است ابوریحان بیرونی که در تفهیم اقسام قرانات علویین را شمرده
و گفته که قران علویین هر بیست سال یکبار باشد و از آن قران اصغر خوانند و چون در مثلثه دوازده قران کنند در
عرض دویست و چهل سال بعد از آن قران ایشان در دیگر افتد و آنرا قران اوسط خوانند و چون در هر چهار
مثلثه هشت قران کنند در نهصد و شصت سال بعد از آن قران ایشان در حمل افتد و آنرا قران اعظم
خوانند انتهی و دیگر از ارباب احکام و از انجمله است ابو المعلی مدغزونی در کفایة التعلیم فی صناعة التنجیم گوید
این قول خطاست و این سهوی است که از استاد ابوریحان واقع شده بلکه قران چهار است اقدم و
اعظم و اوسط و اصغر اما قران اقدم آنست که چون در اول حمل قران کنند بعد از آن صد و چهل و هفت قران
کنند در مدت دو هزار و نهصد و چهل سال در چهار مثلثه به دفعه هر دفعه چهل و هشت قران یا چهل و نه
و از انجمله است هر مثلثه دوازده قران کنند و گاه باشد که سیزده قران کنند و چون این قرانات تمام کرده باشند
بعد از آن قران ایشان در حمل افتد مثل آنکه چون در اول حمل قران کردند که مثلثه آتشی است در مثلثه
آتشی دوازده یا سیزده قران کنند پس در مثلثه خاکی روند و آغاز قران از ثور کرده و در آن مثلثه دوازده قران
کنند پس بمثلثه بادی روند و آغاز از جوزا نهند و در آن مثلثه نیز دوازده یا سیزده قران کنند پس بمثلثه
آبی روند و آغاز از سرطان نهند و در آن نیز دوازده یا سیزده قران نمایند و این یک دفعه باشد که در
چهار مثلثه قران کرده باشند پس دفعه دوم در مثلثه آتشی روند و آغاز از اسد نهند و همان ترتیب
در آن مثلثه دوازده یا سیزده قران نمایند پس بمثلثه خاکی آغاز از سنبله پس بمثلثه بادی آغاز از میزان
پس آبی آغاز از عقرب و در هر یکی دوازده یا سیزده قران نمایند پس دفعه سیم در مثلثه آتشی روند و
ابتدا از قوس نمایند پس در مثلثه خاکی آغاز از جدی و در مثلثه بادی آغاز از دلو و در مثلثه آبی آغاز از حوت
نمایند و در هر مثلثه دوازده یا سیزده قران نمایند پس از قران اول حمل صد و چهل و هفت قران تمام شود
آنگاه باول حمل باز آید در مدت ۲۹۴۰ سال اما قران اعظم اول قرانهای یک دفعه است از
دفعات قران اقدم و عدد قرانهای او چهل و نه است و گاه چهل و نه باشد و گاه چهل و هشت و مقدار مدتی نهصد و
هشتاد سال است اما قران اوسط اول قرانهای یک مثلثه است از مثلثهای قران اعظم و عدد قران اعظم
عدد آن دوازده است و گاه سیزده باشد و مدت وی مقدار دویست و چهل سال باشد اما قران اصغر یک
قران است از قرانهای اوسط و مدت وی قریب به بیست سال است و این مدت قرانات است
بتخمین و تخمین بتوان دانست که از صحیح وسط دیگر به تقویم گاه باشد که در سالی دو قران یا سه قران کنند
چنین در رجعت و چنین در استقامت و از استیفا و تشریح آن نیز بوده و اهل صناعة الا تقریر کرده اند همه باعتبار سیر

کسر ه

وسط است نه بحسب سیر تقویم با این خلاصه کلام ابو المعلی مدغزونی است و خواجه مذکور گوید که سیر وسط میان هر دو
قران هشت برج و دو درجه و [illegible] است در این زمان بسیر وسط است بمقدار بر دو مشتری بگردد و رفته باشد
و همین مقدار از دور دیگر رفته و بر زحل رسد و قران کنند در مدت نوزده سال و دو ماه و پنج روز که باشد
روزهای شمسی ٩ ۷۱۴۱ و چون بعد میان هر دو قران هست آن مبلغ پس هر قرانی از برج نهم دو درجه
آن کسور بود و چون این مقدار را در ۱۲ ضرب نمایند حاصل شود القطع الحوثانیه که دوازده قران بود
از برج نهم و چون [illegible] از سی درجه برجی کم گیر باقی ماند [illegible] و شش دقیقه و سی و چهار ثانیه پس هر گاه که اول قران
[illegible] بیست و شش دقیقه باشد از برج در آن مثلثه سیزده قران افتد و هر گاه زیاده باشد دوازده
قران اول قرانهای اعظم بعد در هر مثلثه دو یک دقیقه افتد از اول برج قران و آن [illegible] قران
دیگر زیاده افتد چهل و نه باشد و اگر در زیاده دو درجه و چهل و هفت دقیقه افتد چهل و نه باشد و اگر و زیاده
دو درجه و چهل و هفت دقیقه چهل و هشت باشد چون عدد قران هر یک در مدت یک قران ضرب
نمایند مدت هر یک حاصل آید بسیر وسط اما بسیر تقویمی نظامی ندارد و مدت هر یک از جهة سرعت و بطوء
رجعت و استقامت اینست کلام خواجه ابو المعلی مدغزونی است اما کتب اصول صد امثلة ذکر مصنف رحمة الله
در مراغه کرده استقصا کرده یافته اند بعد میان هر قرانی که واقع شود از روی مکان ح ح الح [illegible]
و از روی زمان بحسب سالهای طبیعی شمسی نوزده سال و سیصد و سیزده روز چهار ساعت و [illegible]
دو ثانیه و بیست و شش ثالثه و بیست و چهار رابعه و از سالهای فارسی نوزده سال و دو ماه و هیجده روز و [illegible]
ساعت و چهل و نه دقیقه و دو ثانیه و بیست و شش و شش ثالثه و بیست و پنج رابعه [illegible] از وقت انصراف
مرکز مدیر مشتری از قران مرکز مدیر زحل تا باز بهم رسیدن در همین مدت مذکور مرکز مدیر زحل
حرکت کرده باشد و مرکز مدیر مشتری یک دوره تمام کرده تا بآن معقد که مذکور شد بمقتضی این حساب قران علویین
شش نوع است که چهار نوع آن منقسم شود هر یک بدو نوع که مجموع ده باشد و خلاصه کلام در بیان معلم
آنست که مشتری و زحل باین حساب در مثلثه ده قران نمایند یا نه و چون آغاز قران ایشان از
اول حمل بود که برج آتشی است از مثلثه آتشی در هر مثلثه ده قران تمام کند باین ترتیب قران دوم
در قوس ب درجه و کسری قران سیم در اسد [illegible] درجه و کسری قران چهارم در حمل ب درجه و کسری
قران پنجم در قوس به دوازده درجه و کسری قران ششم در اسد به پانزده درجه و کسری قران هفتم در حمل
و چون بعد مابین القرانین هشت برج و سه درجه و کسری است آثار حسیب و هفت درجه و کسری
حمل از ابعاد جدی حاصل آید بصغر درجه و کسری پس مبدء انتقال ایشان بمثلثه خاکی بود و آغاز آن از برج

به هجده درجه و کسری قران هشتم در قوس
به بیست و یک درجه و کسری قران نهم در اسد
به بیست و چهار درجه و کسری قران دهم در حمل
به بیست و هفت درجه و کسری [illegible]

قران هم

نجوم و قران در هر دوره ... ترتیب ... و انتقال ... قران انتها
... ایشان ... بعد از آن آغاز ... این تا آن سلطان ...

میزان دوره

سرطان باشد قران دوم و ... و سیم در عقرب و همین ترتیب قران دهم در سرطان تمام شود و دیگر بار انتقال ایشان بمثلثه آتشی بود و آغاز آن از برج حمل بود پس یک درجه دیگر و ضابطه دیگر آنست که چون آغاز قران ایشان از مثلثه آتشی از حمل بود و کوکب برج منقلب آن مثلثه است انتقال بهر مثلثه که بود از آن میشود آغاز آن از برج منقلب آن مثلثه میشود و از برج منقلب هر مثلثه که قرانات در آن مثلثه واقع شود در برج دوم چندین انتقال افتد بعد از آن ببرج ثابت از همان مثلثه اما اگر آغاز قران ایشان در مثلثه آتشی از برج ثابت بود انتقال قران ایشان بمثلثات دیگر هم ببروج ثابته بود لا اگر آغاز قران از مثلثه آتشی از برج ذوجسدین بود انتقال قران ایشان بمثلثات دیگر هم ببروج ذوجسدین باشد و ضابطه دیگر آنست که چون انتقال قران ایشان بمثلثه آتشی بود و آغاز آن از اول حمل باشد دو بار دیگر بعد از تمام شدن هشتاد قران در چهار مثلثه بدو دفعه مبدء قران انتقال بمثلثه آتشی از برج حمل بود تا ... دفعه آغاز مثلثه ناری از برج حمل بوده باشد و در بار سیم سیر ... قران شش مثلثه بدان سبب که قران ... هر ... و نیم ... و هفت درجه ... و بیست و هفت درجه کسری از برج عقرب ... افتد و چون ... القرانات را بر آن افزایند ... حاصل شود ... در جمله ... بس عدد قرانات ... دفعه صد و نود ... باشد و بعد از آن نوبت ببرج ... و ... بار دیگر آغاز مثلثه آتشی از ... دو دفعه ... صد و نوزده ... قران تمام کند ... دو ... هشتاد قران ... سیم ... قران ... ترتیب انتقال بهر مثلثه ... ضابطه است که مذکور شد آنگاه نوبت ببرج قوس ... دفعه دیگر ... مثلثه ناری ... بود و ... مدت نوبت ... صد و نوده ... قران شود ... بعد از آن نوبت ... بس عدد قرانات ... ابتدا ... برج ناری ... سیصد و پنجاه و ... بود ... و در اول ... نوبت ابتدا ... برج ناری ... رسیده بود و عدد قرانات هر یک تمام شده
چون باز نوبت ... مبدء دور ... بود و چون مدت دور ... نیز تمام شود ... اعتبار عدد قرانات هر یک از ... برج ناری تمام شده باشد ... باز نوبت ... که مبدء دور سیم بود و عدد قرانات هر یکی از ... دو دور ... سیصد ... شش ... بدان سبب ... در ... دو دور ... است و ... برج را ... عدد از یک نوبت ناقص ... قرانست که از عدد قرانات هر یکی از آن دو دور کم ... و عدد ادوار ... در سه ... و ضبط قرانات ... دور تمام میشود و عدد قرانات ۹۹۱ باشد و بعد از تمام شدن دو دور چون باز نوبت ... آغاز مبدء دور اول ... ترتیب ادوار و عدد قرانات هر یک ... باشد که

که بیان ... و نقصان ... و انواع قرانات و مدت هر یک از ... شمسی طبیعی ... نمایم

جدول اقسام القرانات و مدت کل واحد منها بالسنین الطبیعیة الشمسیة									
[illegible]	اوسط ...	...	...	...	...	...	...	...	اکمل و مجموع
	ناقص	کامل	ناقص	کامل	ناقص	کامل	ناقص	کامل	قرانات ادوار نهفته است
	عددها	عدد	عدد	عدد	عدد	عدد	عدد	عدد	عدد
	۵	۲۵	۳۹	۴۰	۷۹	۱۹۰	۲۱۷	۲۵۷	۹۹۱
	مدتها	مدت	مدت	مدت	مدت	مدت	مدت	مدت	مدت
نوزده ... روز	... سال ... روز	۱۹۸ سال ۲۳۰ روز	۷۷۴ سال ۳۰۰ روز	۷۹۴ سال ۱۰۹ روز	۱۵۰ سال ۲۸۰ روز	... سال ... روز	۲۳۵ سال ۴۳ روز	۷۰۹۰ سال ۲۷ روز	۱۸۱۰۶ سال ۷۹ روز

۲۲۶۳ سال ۱۳۳ روز ...

چون مدار احکام و نظرات بر ... است ... و ... امور اعتبار ... نماینده احکامیان اعظم قرانات را قران اقدم دانند و از ... قرار ... مذکور ... اعظم از همه قران اکمل است پس اقدم پس اعظم پس اکبر پس اوسط ... قران اصغر ... قران اوسط ... قران اوسط ... هر یک از قرانات اصغر ... و ... اوسط تفصیل اکبر و اکبر تفصیل اعظم ... تفصیل اقدم و اقدم تفصیل اکمل است و از قران اکمل و اقدم مجمل احکام و دلالات ... استنباط نمایند و از جمله ... طوفان زمان حضرت نوح ... مذکور شود و گویند ... قران ... از ... طوفان ... و ... و شش سال ... و ... سال ... علوبین در اول ... حمل واقع شده طالع سال قران ... قران ... سرطان بوده ... طالع سال عالم ... طوفان ... قران ... سرطان رسیده و نوبت ... و ... حاصل آنکه احکامیان انتقال عالم را از ... و عکس ... از ... قران اقدم دانند و از قران اعظم را ظهور ... و تغییرات ... و ... دانند و اثر قران اوسط را ... بعضی مواضع و حضوریات ... در مذاهب و غیر ذلک ... و اگر با قران اصغر ... ظهور ... و ... جمع شود و گویند که ... و اگر ... این حوادث باشد باعث ... اند

و انتقران اصغر را که لشکریان و آشوب در بلاد سلاطین و غیرها و دلایل احکامیان در مبحث بدو قسم است یکی دلایل جلی دوم دلایل خفی اما دلایل ثابته پانزده ذکر کرده اند ۱ کوکب مستولی در قران ۲ برج قران ۳ خداوند برج قران ۴ مثلثه قران ۵ خداوند مثلثه قران ۶ شریک خداوند مثلثه قران ۷ طالع مثلثه قران ۸ صاحب طالع قران ۹ طالع سال قران ۱۰ خداوند طالع ۱۱ کوکب مستولی در قران ۱۲ قابل تدبیر دوم ۱۳ کوکب مستولی در طالع سال ۱۴ قابل تدبیر دوم ۱۵ کوکب مستولی بر جزو قران و دلایل خفی را شانزده ۱ انتهای برج قران ۲ خداوند وی ۳ انتهای طالع وقت قران ۴ خداوند وی ۵ انتهای طالع سال قران ۶ خداوند وی ۷ تسییر درجه قران ۸ خداوند وی ۹ تسییر درجه طالع وقت ۱۰ خداوند وی ۱۱ تسییر درجه طالع سال ۱۲ خداوند وی ۱۳ تسییر درجه مستولی طالع وقت ۱۴ خداوند وی ۱۵ تسییر درجه مستولی طالع سال ۱۶ خداوند وی و طالع وقت قران اصل باشد و طالع قران بمثابه طالع سال اصل است و طالع جزو اجتماع مقدم بر جزو تحویل وقت بالکه استخراج طالع وقت که اصل است و اکثر قرانات بجهت بطوء سیر علویین متعذر میگردد و حکما خاصه اسلامیان طالع سال را استقلال داده اند هرچند استخراج طالع وقت متعذر نباشد و بعضی گمان کرده اند که طالع قران حجت طالع سال نیست و از ظاهر قول بطلمیوس که گفته انظر الی موضع القران الاصغر من طالع السنة التی یکون فیها تحویل او ما یکون بنفسه من البروج کمیون سنین الا اعظم ما یکون به و بعضی محققین در تفسیر این کلام گفته اند که غرض آنست که چون انتهای طالع سال برج قران رسد یا انتهای برج قران بطالع سال معظم احکام قران ظاهر گردد نه آنکه طالع وقت قران طالع سال قران است بلکه طالع سال قران را نیز از عظیم الکیفیت و استخراج طالع وقت قران نیز بدقت نظر محتاج است واصطلاح اهل احکام بر اینست جاریست که اگر در حدود سی یا دو یا سه قران واقع شود بسبب تقویم و بعضی در مثلثه دیگر افتد اعتبار قران را اعتبار مثلثه که از تمام قرانات آن مثلثه بوده که بیشتر از این واقع شده و اگر بر خلاف قیاس پیشتر از آنکه بر سبط عدد قرانات که در مثلثه مخصوصه باید بعمل آید عدد آن مثلثه تمام نشود و بسبب تقویم قران انتقال در مثلثه دیگر افتد آن را قران منتقل گویند و از اعداد قرانات مثلثه نشمرند چنانچه قران علویین که در سنه ... در برج حوت واقع شد چون با مراد وسط قرانات مثلثه مائی تمام شده و نوبت انتقال بمثلثه آتشی افتاده و بحسب تقویم در حوت قران کرده بعضی آن را قران منتقل گویند و بقول بعضی آن را از اهل قران اقدم دانند که نوبت برج حمل رسیده از مثلثه آتشی با مراد وسط و در حقیقت باب قران علویین اهل احکام را سخن بسیار است که در کتب ایشان مذکور است اما قران نحسین در برج سرطان

که هر دو نحس و هر دو علوی و یکی در وبال و یکی در هبوط است و اثر علوی در قران اظهر و اثر نحس در نحوست اشد است آنرا نیز باعث تغییرات عظیمه بوده چنانچه در کتب قرانات که بعضی با یکدیگر نسبت دهند و بعضی بعینه باز بازگو نایجه طالع سال قران نحسین را که مخصوص تجربت با نکته وقت واقع شده ثبت کرده و از آن استدلال نموده بر زوال دولت فرس و انتقال دولت بعرب و استیلای عرب و ظهور شکن دین پارسیان و رواج دین قویم محمدی علی صاحبها افضل الصلوة و بعد از آن نیز در هر سال که قران نحسین در برج سرطان واقع شده آشوب وقت و تغیرات عظیمه سانح شده چنانچه بعضی در کتب معتبره مسطور یافت و بعضی از آن بمشاهده رسیده و زعم جمعی از احکامیان اینست که قران نحسین و دلالات بر نحوست تمام میکند چرا که نحوست ایشان مضاعف میگردد و فعل و خاصیت ایشان از دو باید و اکثر حکما بر آنند که قران نحسین سعادات عظیمه را نیز مشتمل است چه ایشان بهم امتزاج یافته بکیفیت خاص که خاصیت هر یک خلاف آن دیگر است اما قران سعدین در حوت و در برج دو ازده سال یکبار شود و این بهترین قرانهاست و گر این قران نزدیک سال با انتقال دور و فصل دور یا انتقال دولت باشد با اول قرانات از قرانات علویین دلیل راحت و ازدیاد خلق باشد و امن و سعادت و خصب و عدل ملوک و پوشیده نماند که بنوعی که در صدد این رساله بیان شد هرگاه منجم ذات جناب احدیت را قادر مطلق داند و اسباب و افعال با بان در کاه والا کند و گوید که اثار و فعل منجمانه کواکب بفرمان ایزدی از روحانیات در عالم کون و فساد حادث میشود با جمعی که شواهد و دلایل والا نیست و اسباب باشند چنانچه جهان عالم اسباب است و عادت الله جاری شده که تخم نشو نما ندو آب مدد دهد و آفتاب تابش دهد و ربیع جمع گرداند پس توان گفت که چون سبزه بسیار خوار شکافت آن زمان آب وادان و آفتاب تافتن است الحق و باید بفرمان حضرت آفریدگار ازل تا توان از زمین شور و یا زمین که در آن تخم تعفن داده باشند توقع بر داشت نامعقول اگر گندم را با آسیا برند و آرد نمایند و خمیر نمایند آتش افروزند و نان پزند و از آن خورند و سیر شوند بنان پس اگر این قسم منجم نیز گوید که فعل خداست و التحویل والاتصالات علامات که شامل اضافت موجودات دارد در عالم و جود هر چیزی را بخیزی چند موقوف آفریده و اوضاع کواکب نیز بعضی از آنهاست در مذهب اهل فرقه منجم بهم نخواهد رسید لکن با هر معتقد بود که اگر سبب از آثار قضا کند و خواهد که اوراق حیله ساز چنانکه غذا باو رساند و کواکب اثر آب و همچنین لطف بهوات خیر تواند برسد قاصر بر قانون فیض قدم هم بر ما این سطر و چون در چند اوراق ذکر طالع سال عالم

در قران نحسین صورت طالع سال ... در خیابان ...

شایسته آنست که اگر در آن باب بنظر رسیده بر صفحهٔ بیان نگاشته شود و می آید که در کتاب احکام
طالع سال عالم را بر نگونه بر لوح تحریر کشیده اند و فیلسوف حکیم در کتاب اسرار الفلک گفته که
گر آیات مستقیم بر اینوضع مثال یا که مذکور کرده اند که سوره آنست
منتخب فواید است و گفته اند طالع عالم سرطان بوده و مشتری
در طالع و شمس در عاشر و قمر در برج ثور و زهره در حوت
تاسع و عطارد در آخر برج حمل و رابع برج میزان و زحل
در آن و مریخ در جدی و آخر سابع و گفته اند این طالع دلالت
دارد در سعادات و در امان و در امور و مباحث در امور
دیگر و جمعی از ایشان کرده و پوشیده نماند که بوده و اگر
غرض از طالع طالع خلق ابو البشر است در افق قبه
یا افق دیگر تحقیق شده با قواعد این علم راست می آید و اگر مطلب طالع خلق افلاک و عناصر است تطبیق
آن مشکل است چه طالع و ساعت بر ملک از اوضاع فلکیه است نسبت با غیر از آفاق والعلم عند الله
و چون کوکب سریع از کوکب بطی درگذرد و میان ایشان بعدی معین که تفصیل می یابد مثل آنکه چون درجه
و دقیقهٔ دو کوکب در دو برج که یکی از آن دو برج سیم دیگری برج باشد متفق شود یا بنحوی
که کوکبی در درجه دوازدهم حمل باشد و کوکبی در درجه دوازدهم جوزا آنرا الجز آن بعد بین الکوکبین را
تسدیس خوانند از جهت آنکه میان دو کوکب سدس فلک باشد یعنی سدس منطقه البروج که آن
شصت درجه است و اینکه بعضی گفته اند که کلا مجی و در تسدیس یکی در برج سیم دیگری باشد یا در برج
یازدهم و چهار درجه یک در برج سیم است نظر بدیگری و تو ابیاء بروج در چنین مقامی پیش
نیست و پوشیده نماند که چون دو نقطه را نسبتی باشد که خطوط مستقیم میانه نهد و پس
وصل نمایند مسدس متساوی الاضلاع بهم رسد هر ضلع بعد و دو کوکب در تسدیس بعد پس با اعتبار که
از اتصال شعاع این کواکب بهم ضلع مسدس در فلک بهم میرسد تسدیس خوانند پس اگر درجه
و دقیقهٔ دو کوکب در دو برج متفق شود و یکی از آن دو برج چهارم دیگری برج باشد این قسم که یکی متقارن
در دقیقهٔ پنجم و درجه دهم حمل و دیگری در دقیقهٔ پنجم درجه دهم سرطان باشد آنرا تربیع خوانند از جهت آنکه میان
دو کوکب ربع دور است که نود درجه است و از اتصال شعاع ضلع مربع بهم میرسد
و بعضی گفته اند که تربیع در برج چهارم و دهم نوانند بود و اگر با وجود درجه و دقیقه موضع دو کوکب

و در دو برج یکی پنجم و دیگر برج دهم باشد بهمین قسم که یکی در دقیقهٔ اول حمل باشد و دیگری در دقیقهٔ اول اسد آنرا تثلیث
خوانند جهت آنکه میان آن دو کوکب ثلث دور است که صد و بیست درجه است و از اتصال شعاع
ضلع مثلث بهم رسید و گفته اند که تثلیث در برج پنجم و نهم بود و اگر بهمان حال یکی عقیم و دیگری برج هفتم
چنانکه یکی در دقیقهٔ اول حمل و دیگری در دقیقهٔ اول میزان باشد آنرا مقابله خوانند جهت آنکه در مقابل یکدیگر واقعند
و میان ایشان صد و هشتاد درجه است و از اتصال شعاع منصف دور فلک بهم رسد و مقابله
نیز میان شمس و قمر را استقبال خوانند جهت آنکه قمر بعد از مقارنه شمس بسبب دوری شود و روز
بروز از او دور میشود تا آنکه مقابل شود و بعد از مقابله در طلوع پیشی کرده و رو بروی او گردد چنانچه روز بروز نزدیک
شود و استقبال را امتلا خوانند جهت امتلای جرم قمر از نور شمس و قمر را در حالت مقابله آفتاب بدر خوانند
و وجه تسمیه بعضی اینطور دانسته اند که مبادرت میکند بطلوع و بعضی گویند بدر ماخوذ است از
بدره یعنی کیسه مملو باشد از زر یا یعنی مملو است و مع جه صور قمر از زر نور بر مملو میشود و با وجه ما از وضع شعاع
ابا البسی نماید و پوشیده نماند که تربیع و تسدیس و تثلیث در هر دوری کوکب سریع را دو بار بهم
میرسد و مقارنه و مقابله را یکبار است و در کتاب احکام تصریح کرده اند که انتظار هر از وی است از انتظار بسبب جه
عود او و برابر و نوعی که صاحب ایشان بنظر است که صاحب نظر تحقیق در او و در ضوابط
آثار بر این نظرات تحقیقانه مرتب نمایند و در سبب اقسام آثار در هر جا اعتبار نکرده اند و
با این اشاره میخواهم که اگر یکی از این دو برج که آنست دو کوکب در آنها باشد دهم دیگری برج باشد چنانچه یکی در
دهم حمل باشد و دیگری در دهم ثور یا سیم او چنانکه یکی در دهم حمل باشد و دیگری در دهم سنبله میان
آن دو کوکب هیچ نظر نباشد یعنی این حالات را اعتبار کرده اند و بر این اثری مرتب نیافته اند و
نظرات خمسه را انظار اتصال و مشکله نظری گویند و بعضی مقارنه را اتصال بجرم خوانند و باقی
نظرات را اتصال بشعاع و موضع قمر از مطرح شعاع و بهات الی و معجزه را و در سبب بر نظرات
مطرح شعاع آنست نظر گویند و تحقیق کلام در این مقام آنست که منجمان قسمی انظار خمسه مذکوره را در ظاهر
منطقة البروج اعتبار نمایند و نظرات کواکب که در تقویم ثبت میشود در بیان آنست غرض از این
اعتبار است و بعضی از معدل النهار اعتبار نمایند و آنرا در احکام موالید معتبر دانند و مطارح شعاعات
گویند و مطارح انوار هم خوانند و تخصیص مطرح شعاع بهمین موضع جهت آنست که آثار از وقوع شعاع
در این مواضع بظهور می آید و تجارب معلوم کرده اند و الا شعاع آنها بجمیع اجزای فلک میرسد چنانکه
جمعی گفته اند و بعد از این ظاهر خواهد شد که رسیدن شعاع باین مواضع نه از قبیل رسیدن شعاع است

بسیار مواضع و در مطارح شعاعات کواکب از اهل این فن از اوایل نسخه منقولست و از اکثر طریقه
که در کتب معتبره بنظر آمده بیان میشود و اول طریقه بطلمیوس است و این طریقه را [illegible]
بمطارح شعاعات و آن انظار رسیست که قریب است از معدل النهار و باشد واقع میان افق حادث آن کوکب
کونه و یکی از دوایر عظیمه که فصل ثلث یا ربع یا سدس کنند از معدل النهار و قطب آن عظیمه بعد از وجوب
باشد که بقطب افق حادث آن کوکب گذرد و در جهة عرض افق حادث آن کوکب بوده و مقابل
نظر درجه کوکب بوده و ابعاد اقطاب این دوایر عظام از معدل النهار مساوی بعد قطب افق حادث
بود از معدل النهار پس وضع این دوایر عظام نسبت با کوکب چون وضع افق حادث بود و نسبت
با آن کوکب پس وصول مبادی انظار مذکوره باین دوایر عظام چون وصول آنها بود با افق حادث
[illegible] و چون سخن باین مقام رسید گوئیم افق حادث ناچار است و افق حادث کوکب عظیمه بود که
بمرکز کوکب گذرد و بدو نقطه شمال و جنوب که قطبین اول السموتست پس اول السموت
بقطبین آن گذرد و نصفی از افق حادث که [illegible] باشد بدو نقطه شمال و جنوب و مرکز کوکب
گذشته باشد نصف شرقی افق حادث بوده و لامحاله این نصف با اول السموت بنقطه تقاطع
کرده و نقطه از دایره اول السموت که از این نقطه تقاطع بر توالی [illegible] بروج
بقدر ربع دور بود [illegible] قطب افق حادث سمت الراس آن افق حادث باشد و
دایره میل که بسمت الراس افق حادث گذرد و بقطب معدل النهار نیز نصف النهار افق
حادث آن کوکب بود و قوس از نصف النهار که مابین سمت الراس افق حادث و معدل النهار
بود از جانب اقرب یا مابین قطب معدل و افق حادث است از جانب اقرب عرض
افق حادث بود پس عرض افق حادث قوسی باشد از دایره میل میان اول السموت و معدل النهار
از طرف اقرب طریقه ثانیه که منسوب بالحکماء میان است و آنرا مطارح انوار گویند و آن انظار
کرده آنرا از معدل النهار باشد میان افق حادث کوکب و نصف النهار حادث و دو دایره میل
که یکی از آن ثلث قوس النهار حادث جدا کند و دیگری ثلث قوس اللیل حادث و این طریقه
شبیه است بطریقه منسوبه [illegible] که بعد از این بیان خواهد [illegible] نصف النهار
باشند و سدس پس [illegible] دوایر میل [illegible] نظر درجه مقابل [illegible] اما طریقه
ثالثه منسوبست [illegible] و آنرا انظار [illegible] که آنرا از دایره [illegible] مرکز کوکب [illegible] موضع
آن گذرد [illegible] کوکب عظیم العرض باشد [illegible] واقع شود و بیان این اختلاف

و براین

و براین آن در کتب عمل مذکور است بعد از طی آنچه مقتضی آید که در نظرات کواکب [illegible] نظر
و متصل گردد و آنرا دیگر را منظور الیه و متصل به پس [illegible] متصل باشد و زحل متصل به [illegible]
کواکب متصف [illegible] صفحه و از [illegible] کوکب [illegible] و در تربیع و در تثلیث و در تسدیس بر
[illegible] بعد از [illegible] و دیگری بعد از مقابله و قبل از قران [illegible]
و دیگر مقام آنست که در [illegible] و در نظر مقابله زیاده از یکی [illegible] و نظرات دیگر از دو جانب
واقع شود [illegible] و آنرا انظار [illegible] حرکات کواکب [illegible] است
[illegible] انظار [illegible] بخلاف توالی و آنرا انظار ثانیه گویند و انظار [illegible]
گویند و انظار ثانیه [illegible] اصحاب [illegible] فلک [illegible] سطح [illegible] اند که [illegible]
قطب [illegible] پس [illegible] تربیع و در تثلیث و در تسدیس پس [illegible] مقابله [illegible] مقارنه
بود [illegible] نظرات [illegible] کوکب سریع [illegible] بطی [illegible]
و از این [illegible] گفتیم [illegible] شود [illegible] که در صدد فصل [illegible] بعضی [illegible] انظار
[illegible] اتصال [illegible] کواکب [illegible] دانسته اند و گفته اند [illegible] اتصال

براهین اصحیه فلکیه [illegible] — [illegible] درجه [illegible]
مقابله و مقارنه [illegible] — دو کوکب [illegible] شود و در
تربیع [illegible] — [illegible] تقاطع [illegible]
و در تسدیس — و تثلیث [illegible]
[illegible] — که در عالم [illegible]
[illegible] — نظر [illegible] ظاهر
[illegible] — [illegible] نظام [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — علوم و اسرار حکمت [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] است — [illegible] از [illegible]
[illegible] — که حرکات افلاک [illegible]
و اساطین حکما [illegible] بیان کرده اند
[illegible] که [illegible] آن است [illegible] که باعث انتظام عالم [illegible]

حیز فیض پذیر روشن و آلات منعکس خواهد بود که نفس نفس بعین مناسبت شریفه اعتدالیه اگر که میانه
اجزای عناصر حاصل شود و امتداد زوال آن نسبت بسبب انقطاع علاقه روح از جسم می شود پس حقیقه
نفس عاشق همان نسبت است و از همین روایت نسبت شریفه و در هر جا یافته شود باعث اهتزاز
نفس و التذاذ روح گشته مهیج روح گشته می باشد و تناسبی که میانه اجزا مطلق عناصر واقع گردد و آن
از مرکبات مقتضیات صورت نوعیه بران فایض و اگر جسم نباتی است روح نامیه را شوق او در آن
گشته غالب و اگر غالب حیوانیت نفس حیوانیه بملاقات آن منجذب و اگر انسانی قریب بان
شده نفس قدسیه را اتصال بان حاصل گردد و همان مناسبت است که چون میانه اعضا متکون شد آن را
حسن خوانند و صاحب نظران و ارباب آتش عشقش گردانند و اگر فیما بین اجزای کلام و میانه کلام و
مقتضی مقام مرعی باشد فصاحت و بلاغت است خوانند و اگر در نغمات اتفاقیه بود و اوزان [illegible]
بود و اگر در انواع عناصر اتفاق افتد حرکت و اصول حاصل شود و اگر در حرکات نفس بنظر ظاهر گردد
عدالت هویدا آید و نفس در هر موطن عاشق و طالب آنست و هر صورت که بر آید باعث شوق و
ایقاع الحسن حیث وجد [illegible] الملیح [illegible] و حکما را در استنباط نسب و استخراج علوم
شریفه بوسیله آن در سرایر روزگار اعتبار و خوض عظیم بوده و از جمله نسبت عددی است و
یک نسبت تالیفی دیگر نسبت هندسی که تفصیل هر یک در مقام خود مسطور است و از جمله نسبت شریفه
نسبت تالیف نغمات و ابعاد موسیقی است و مبنا علم موسیقی بر آن است و در فن تالیف
موسیقی ثابت است که هر دو از تالیف نغمات به ابعاد [illegible] است و نسب علامات آنست که تفاوه
میان آن [illegible] بالفعل باشد یا منتفی بالقوه [illegible] بالفعل که از شرف ابعاد است البعد ذی الکل [illegible] بود و دیگر
چهار نسبت از بعد میان دو نغمه یکی بنصف دیگری باشد چون هشت و چهار و بعباره اخری تفاوه فیما بین نغمتین
منتصف اقل باشد چنانچه در همان مثال میانه هشت و چهار تفاوه چهار است که اقل النغمتین است و [illegible]
بعد [illegible] مطلق [illegible] و مراد [illegible] بالقوه آنکه [illegible] که منتفی بالفعل [illegible] بتضعیف منتفی بالفعل
[illegible] و این دو قسم است یکی آنکه قوه از جانب اقل تفاوه باشد چون شش و چهار که تفاوه میانه ایشان دو است
و دو بتضعیف چهار می شود و آن را نسبت زاید جزء خوانند و بعد ذی الخمس و دیگر آنکه قوه از جانب اعظم المتفاوتین
باشد چون شش و دو که تفاوه میان ایشان چهار است و دو که احد المتفاوتین است بتضعیف چهار
می شود و آن را نسبت کثیر الاضعاف خوانند و هر نسبتی که بر [illegible] وجوه باشد راجع باین وجه شود و علامت باشد و هر جه
بخلاف این باشد منافر و از همین ظاهر شد که نسبت چهار بدو و بعد ذی الکل [illegible] و چهار بسه که [illegible]

شوق و سرور صحو

قدر بیمن

عددیه است در میان ایشان در آورند و نسبت حاصل شود و یکی میان دو و سه و آن بعد
و دیگری میان سه و چهار و آن بعد ذی الاربع و مدار تالیف از همین سه بعد است و آنچه از [illegible]
باشد و اجزای انها و هر یک از همین ابعاد [illegible] که مضاعف کردند کیفیت نسبت اصوات [illegible]
که ارباب صناعت آن را [illegible] ساخته اند و زیاده بر آن چون خلاف طبع [illegible]
آن [illegible] باشد و نسب ذی الکل مرتین آنست که یکی ضعف ضعف دیگری باشد چون [illegible] دو و هشت
بعد از ترتیب این مقدمات معلوم می آید که نسبتی که میان دو کوکب است با چه نسبت
ذی الکل است [illegible] نسبت [illegible] بعد آن ده و این مقابله بود با چه نسبت ذی الکل [illegible]
چه نسبت [illegible] ده و آن [illegible] است با چه نسبت ذی الخمس است یعنی نسبت
[illegible] ده با چه نسبت ذی الاربع یعنی نسبت چهار [illegible] و این چه نسبت [illegible] است
[illegible] و [illegible] موسیقی [illegible] است [illegible]
نفوس و حصول لذت [illegible] انبساط [illegible] مناسبات [illegible] و از اتصال
[illegible] کواکب [illegible] علم [illegible] نظهور
[illegible] و العلم عند [illegible] صاحب جامع [illegible]
و ذکر کرده [illegible] علم احکام نوعی مستنبط است از علم هندسه و مناظره و علم تالیف [illegible]
[illegible] و نظم و ترتیب [illegible] و اختصاص تناسب میانه [illegible]
و [illegible] مرتبط است بمناسبات تالیفیه موسیقیه و بر این امر مربوط است [illegible]
[illegible] تاثیرات فلکیه واقع شود و در این مرتبط است تناسب تالیفیه [illegible]
[illegible] که [illegible] در جای دیگر از همان کتاب مسطور که شعاعات [illegible] کواکب [illegible] اجزا
فلک واقع میشود و [illegible] است که شعاع کوکبی بر نسبت جزو [illegible] و از شعاع کوکب دیگر واقع شود
[illegible] جزو [illegible] با اجزا واقع شود [illegible] احوال [illegible]
و تخصیص آن [illegible] بمواضع مذکوره [illegible] مواضع دیگر [illegible] اسباب و [illegible] ظاهر [illegible] التطبیق [illegible]
که اخذ [illegible] از امور طبیعیه است و بعد از آن مسطور که [illegible] مبادی اصول احکام [illegible] شمس است [illegible]
شمس [illegible] حرکه [illegible] منقسم میگردد [illegible] اقسام اربعه که [illegible] اعتدالین و انقلابین [illegible] باشند
و وصول [illegible] از آن [illegible] ایام [illegible] نزد اطبا [illegible] حرکات شمس [illegible]
و ظهور [illegible] که [illegible] فلک است و [illegible] واجب است تاثیرات [illegible]

داوری در انقطاع مقارنه و مقابله در زیجها بین است و پوشیده نماند که جنانکه راس و ذنب قمر را
که دو نقطه موهوم‌اند شعاعی نیست با کواکب اتصال مقارنه نشود و بعضی از مقارنه ایشان نظری و مجرد اعتبار
کرده‌اند و آنرا مقارنه رائی میخوانند و آنکه کوکب با آن عقده خوانند و میباشد و بعضی [illegible] است
ارباب صناعت چنین میباشد که کواکب را با راس و ذنب اعتبار کرده‌اند و سایر درس [illegible]
منظور نداشته‌اند بجهة آنکه از برای آنها مرتبه نیافته‌اند و دیگر آنکه عقدتین بجا مانده [illegible] و خسوف و کسوف
که از اعظم حوادث فلکیه است در حین عقدتین واقع میشود و بعضی میباشد راس و ذنب [illegible]
نظرات واقعند و این انقطار مخصوص میانه نیرین و کواکب علویه و میانه کواکب علویه و مخصوص متحیره با هم
میانه قمر و سفلیین بهیچ واقع میشود که کسی زهره و عطارد را با آفتاب الا احتراق نشود بدان جهة که فلک خود
مختص است نه فلک مذکورین و مرکز تدویر زهره و عطارد همیشه با مرکز جرم شمس میباشد و هر یک از این
نجوم تدویر شده بزرگتر نصف قطر تدویر زهره جهت [illegible]
دو دقیقه و از عطارد و بیست و دو درجه و سی و دقیقه با هم که نصف قطر حامل است درجه باشد و غایت بعد
زهره در طول از شمس بیش از غایت تفاوت میانه تقویم شمس و زهره از جهت و ضعف درجه و غایت تفاوت تقویم
از شمس از بیست و ضعف درجه نگذرد و نظر ندیدند پس که اول انقطار است باید که بین الکوکبین
شصت درجه باشد پس ظاهر شد که سفلیین را با شمس غیر از مقارنه هیچ نظری نباشد و جمعی ندیده و حضیض
جزو رسیدند فرق کردند در بطن که سفلیین را با آفتاب است بهیچ وجه از میان رفت که بعضی کمان
نموده‌اند که آفتاب را فلک تدویر نیست که مرکز جرم آفتاب بر مرکز تدویر منطبق است و زهره
و عطارد با آفتاب در آن تدویرند و بدین جهت که مذکور شد که مرکز تدویر زهره منطبق است مرکز جرم شمس است
و ایشان از دور باشد از نصف قطر تدویر دور شود غایت تا با هم الا مقارنه و ندیدند پس نمود جمله
غایت بعد منتهی البعد مجموع نصف قطر تدویر و باشد و بسبب اینکه مصنف رحمه الله اشاره میکند
که از جهة آنکه این دو کوکب از آفتاب بسیار دور نشوند مانند دیگر کواکب چه زهره بیش از چهل و هفت درجه
و الحق در تذکره مذکور است چهل و هفت درجه و این اصح است و عطارد بیش از بیست و هشت
درجه از آفتاب دور نشوند از زهره دو جانب پس از شمس در انجا بیش از شصت و چهار درجه دور نشوند
لهذا ایشان ندیدند پس مقارنه با هم جمله نظرها شد و چون کوکبی منطبق با کوکب دیگر بهیچ از نظرهای خمسه گویند
متصل است و چون انصاف تمام شود و بگذرد گویند منصرف است و اتصال بطول مطلق بر دو
منقسم بر دو نوع است یکی اتصال طول و یکی اتصال عرض و اتصال طول آنست که کوکب خفیف و کوکب

پیوندد و اینجا مراد از خفیف و ثقیل سرعت و بطوء حرکت است پس مادام که درجه خفیف دون درجه ثقیل باشد رو
باتصال دارد و خفیف از ثقیل بگذرد منصرف شود و اتصال باطل گردد و لا اتصال عرض آن
و جهات اول اتصال مقارنه خفایه دو کوکب در جهة واحد از طول و عرض مقارنه نامند و کوکب سطح
کسف کوکب علوی کند دوم اتصال مقابله خفایه یکی در جهتی باشد سعیین مثلا شمال و دیگری در جهة دیگر باشد
مثلا جنوب و سیم روی بطئی گذارد و بنظر مقابله منتصف شود و سیم از وجوه اتصال عرض آنست
یکی صاعد باشد در جنوب و دیگری هابط باشد در شمال و عکس این و باید که اگر عرض [illegible]
باشد بهر از عرض که این [illegible] نیز مکث و دقیقه با کمتر زیاده شود در عرض بر وجه ایشان اند
منصرف کرده و پوشیده نماند که در مقابله نه چنین در درجه و دقیقه هر دو کوکب و هذا انصاف [illegible]
بعد از این در موضع خود بیان شود و این نظرات کواکب که ششم کانه را ابی نمش خمسه متحیره را جزمه
صفحه سری مخصوص است از ارقام انظارات با سایر کواکب بر حاشیه تقویم نویسند از جانب
دست راست صفحه یمین بجای بهر روز با هر شب که آنجا نظر در وی افتد و لفظ هر شب در آنکه تقویم
و مقابله با تاریخ و آن الاتصالات گویند چه میانه شمس و خمسه متحیره است و الاول که هر یک از آن بروز
میکرد و با آنکه نظر بنظرات قمریه است و در این مقام با همه اعتبار نیکو و جزو دو طرف باشد
بکنند جزو و نوشته بود که چنین یک یک از این اتصالات صادق اند بر کمیت نیز با همین نوع انظار
کلیت باشد از آنجا در کار بر همه صادق است چنانچه تثلیث شمس و زهره و مشتری و مریخ و
شمس و مشتری و غیره که هر یک جزوی است از آن کلیات بر خلاف نظرات قمریه که جزوی است
و طریق ثبت ارقام اتصالات کلیه عنقریب مذکور خواهد شد که و چون هر جدولی که بر
و جه حاشیه راست صفحه یمین تقویم رسم نمایند بجهة ثبت ارقام اتصالات کلیه در آن جدول
اسامی شهور که عددالایام آن از دو جدول منتصف باشد آن جدول رسم میکنند نیز بنویسند مصنف اشارت
بان کرده میفرماید که نام ماههای هر چهار تاریخ که مشهور بود بعضی عرضه و رومی و بزدجردی و جلالی را در میان
اتصالات کلیه نویسند و مناسب این بود که اول بیان تقاطر نماید و بعد از آن بذکر این عدد وارد
و در اکثر نقاویم که تواریخ عربیه و رومی و جلالی را در صفحه یمین ثبت نمایند و تاریخ یزدجردی را در صفحه
یسری نام ماههای فرس را در صفحه یسری در میانه توقیعات نویسند و طریق ثبت نام
ماهها آنست که در مقابل از روزی که اول آن ماه باشد نام آن ماه را نویسند اگر جا باشد و الا بر جانب
و الا بقرب آن و بعد از ثبت نام ماه رقم یوم منتصف بر قمریه از تاسیع که اول آنها مبین

نگارند و هم چنین در میان اتصالات کتب کون تحویل ستارگان از برجی به برجی نویسند و بشرط آنکه
که مطلب عمده در استخراج تقویم کواکب آنست که ظاهر شود که در هر روزی از ایام کواکب
سبعه در کدام درجه و دقیقه اند از هر برجی از بروج اثنی عشر و چنین التمیز مبین کرده از بودن
کواکب در اجزاء معینه بروج محقق نمایند که کواکب را باهم چه گونه علاقه است از انصراف و اتصال
و از آن وجه بانی امور را استدلال بر حوادث و وقایع و اختیارات و سعادت و نحوست
نمایند و بودن هر کوکب در برج معین پس از آن ظاهر شود که مبدا حصول آن کوکب بآن برج
محقق باشد پس اگر وصول کوکبی به برجی بعد از آنکه در برج دیگر بوده بجهة بر توالی باشد چونکه غیر واقع
شود لهذا دخول را باصطلاح منجمان تحویل گویند و در تقاویم در اکثر نویسند و تحویل را حصول نیز
گویند و بعضی نقل کوکب را از موضعی بموضعی دیگر مطلقا تحویل گویند نهایت در مقام تحویل
انتقال از برج است ببرج دیگر بجهة بر توالی و اگر کوکبی از برجی به برجی دیگر بجهة بر خلاف توالی
انتقال نماید چنانچه از اول برج باخر برج مقدم بر آن رود آنرا عکس و عکس تحویل خوانند
و تحویل قمر را از برجی به برجی وان چنانکه بر توالی خواهد بود اصطلاحا انتقال خوانند و آنرا در
صفحه بیستی نویسند چنانچه خواهد آمد و عکس را نیز در میانه اتصالات کتب نویسند و نقطه
راس و ذنب قمر را از برجی به برج دیگر بر عکس خوانند چه آن بجهة بر خلاف توالی خواهد بود
لیکن در تقویم عکس راس را هر وقت واقع شود بر حاشیه دست راست در میانه
اتصالات کتب نویسند و ذنب را بمقابله باز گذارند و نقطه جوزهرات دیگر کواکب و اوجات
ایشان را از برجی به برجی تحویل خوانند چه آن نیز بجهة توالی خواهد بود و سابقا بیان کردیم که نظر بر دو
گونه است نظر طبیعی و نظر [illegible] و بیان نظر طبیعی شد اما نظر [illegible] آنرا اتصالات گویند و اتصالات [illegible]
یکی از دو گونه بود چنانچه نظر طبیعی نیز دو قسم بود یکی کلی و یکی جزوی نظر [illegible] نیز دو گونه است یکی
و جزوی یکی بر دو گونه است اول آنکه ساعات نهار بروج ایشان یکی باشد چون جوزا و سرطان
و ثور و اسد [illegible] آنکه مطالع بروج ایشان واحد باشد چون حمل و میزان و اسد و عقرب و نظر
جزوی نیز دو گونه است یکی آنکه ساعات نهار درجه آن چند ساعات نهار درجه دیگر باشد و دوم
آنکه مطالع درجه این چنین مطالع درجه دیگر باشد و چون قسم آخر با شاظر هر یک [illegible] یکی و جزوی
شامل قسم اول نیز هست آن است [illegible] می نماید [illegible] یکی آنکه مباین شود دو کوکب باشد که هر دو
در دو موضع باشند که در ساعات روز [illegible] باشند و [illegible] موضع بود از دو جانب

بر سرطان و بر جدی که بعد هر یک از نقطه سر سرطان و سر جدی مساوی بود مثلا یکی در یک
درجه ثور و دیگر در ده درجه اسد باشد چه بعد هر یک از سر سرطان یک برج و ده درجه بود
و از سر جدی چهار برج و بیست درجه و این قسم را تناظر و تناظر نیز و اتفاق طریقه خوانند
و وجه تسمیه اتفاق طریقه بدانجهة که این دو جزو که دو کوکب بدان موضع در آن باشند هر جزو
بجهة اول و مقدار رسم نمایند پس در طریق موافق باشند و بوجه نماند که این نوع در
صورتی تواند بود که این دو کوکب هر دو عدیم العرض باشند یا عرض ایشان در یک جهة موافق
باشد و الا انطباق مدار این ایشان صورت نبندد که مطلب مدار نقطه تقاطع دایره عرضیه
با هر یک از این دو جزو باشد و دوم از آن گویند که مدت زمان نهار آن دو جزو مساوی
و نظیر از آن که اجزاء ساعات [illegible] این دو جزو باهم موافق باشند و دوم از اقسام تناظر آنکه میان
دو کوکب باشد که هر دو در دو موضع باشند که در مطالع مختلف و مساوی باشند مثلا یکی در یک درجه
حمل بود و دیگر در ده درجه حوت چه بعد ایشان از نقطه سر حمل بیست درجه باشد و از نقطه سر
نه برج و ده درجه بود و این قسم را تناظر مطلع و اتفاق قوت گویند اما تناظر مطلع از آن گویند که
بنوعی که در متن مسطور شده در مطالع مساوی اند و مطالع هر قوسی از منطقة البروج قوسی بود از معدل النهار
که با آن قوس منطقة البروج در یک مدت از افق مشرق طلوع نماید و توضیح کلام در این مقام آنست
که مطالع در لغت جمع مطلع است بمعنی زمان طلوع و باصطلاح ارباب عمل مطالع جزوی از اجزای
بروج قوسی است از معدل النهار بر توالی ابتدا از اعتدال ربیعی تا تقاطع معدل النهار با افق مشرق
در وقتی که آن جزو بر افق شرقیه باشد و این را مطالع بروج نیز گویند و مغارب جزو نسبت بافق غربیه
گیرد و اجزای معدل النهار را زمان گویند و حقیقة مطالع از زمان طلوع اجزاء منطقه بروج است و در این
شکی نیست که در افق از آفاق بغیر از آفاق عرض تسعین در هر وقت خاص که جزوی از اجزاء
منطقه بروج بر افق شرقیه باشد باز آنرا از معدل النهار نیز نقطه بر افق شرقیه خواهد بود و آنرا نقطه
طالع گویند پس از معدل النهار که بر توالی میان نقطه اعتدال ربیعی باشد و آن نقطه آنرا مطالع آن جزو
گویند بر توالی اگر طلوع مستوی باشد یعنی در آفاقیه که عرض بلد شمالی از تمام میل کلی کمتر باشد و از اجزاء
اول حمل تا آخر خلاف توالی مطالع گویند اگر طلوع معکوس باشد یعنی در آفاقیه که عرض شمالی از تمام
میل کلی باشد و اگر افق جنوبی را ابلاغ افق شرقیه گیرند آن قوس مذکور را مغارب آن جزو خوانند
پس مطالع یا مغارب از اول حمل بر توالی طلوع بروج مستوی باشد و بر خلاف توالی اگر معکوس

در سرطان

باشد و چون آخر نقطه معینه فلک البروج از افق مشرق بحرکت او با طلوع که برآید هر آینه نقطه دیگر از منطقة
البروج بر افق شرقی خواهد رسید و آخر نقطه معینه معدل النهار نیز طلوع کرده نقطه دیگر از ان بجای او بافق
مشرق خواهد رسید و قوسی از منطقة البروج که درین مدت طلوع کرده محصور بین النقطتین خواهد
بود و در این آخر قوسی معین نیز از معدل محصور بین النقطتین طلوع خواهد کرد و این قوس معدل النهار را
مطالع آخر قوس منطقة البروج گویند و قوس منطقه را درجه سو و طوالع مثلا هرگاه نقطه اول حمل
از منطقة البروج بر افق شرقی باشد نقطه اعتدال ربیعی از معدل النهار بجای افق خواهد بود و بعد از آنکه
بحرکت او تمام برج حمل برآید نقطه اول ثور بمشرق خواهد رسید از منطقة البروج و در این قوس
نیز قوسی دیگر در بعد حمل قوسی از معدل النهار طلوع خواهد کرد که محصور است میانه نقطه اعتدال و نقطه
معینه دیگر که با نقطه اول ثور بر افق مشرق است این قوس معدل النهار را مطالع حمل گویند و قوس
حمل را طوالع و درجه سوا و از متغیر است مغارب و مطالع و مغارب هر قوس خواه
مطالع جزو باشد و خواه مطالع قوس بحسب اختلاف انتصاب و میلان آفاق مختلف می شود
چه اوضاع معدل النهار و منطقة البروج مختلف می باشد نسبت با آفاق مختلفة العرض پس اگر افق عدیم
العرض باشد مطالع را خط مطالع استوا و خط مطالع استوائیه و مطالع فلک مستقیم و کره منتصبه
واگر عرض داشته باشد مطالع بلد و مطالع فلک مایل می خوانند و بر همین قیاس است مغارب
اما در آفاق استوائیه بعد آنکه بر خط استوا باشد هر ربعی از فلک البروج که متحد و باشد به نقطه
از چهار نقطه اعتدال و انقلاب با ربعی از معدل طلوع نماید چنانچه هر برج که اول آن نقطه حمل و آخر جوزا باشد با ربع
طلوع نماید از معدل که محصور باشد میان نقطه اعتدال و نقطه تقاطع مار بالاقطاب الاربعه و از متغیر از باقی ارباع
نقطه نهایت و در آفاق استوائیه مطالع یک برج که دوازده یک منطقه بروج است سی درجه
تمام معدل که دوازده یک اوست نیست چه اگر برج بجهت نقطه اعتدال است خواه بر توالی چون
حمل و خواه بر خلاف توالی چون حوت یکی از دو حد ان برج و آنچه از معدل با او طلوع می نماید مشترک است
بینهما و آن حد مشترک نقطه اعتدال است و چون حد دیگر آخر برج با افق باشد ازان برج و مطالع آن و افق
که محصور است میانه حد برج و حد مطالع مثلث حادث می شود و زاویه که از قوس معدل و افق بر ان
محیط باشد تمام معدل بر افق قائمه خواهد بود و دو زاویه باقی حاده پس قوس منطقه که وتر زاویه
قائم است اعظم باشد از قوس معدل و از متغیر است کمتر از یک برج و بیشتر از یک برج
و دو برج و بیشتر ازان تا کمتر از ربع اما برج که در جنب نقطه انقلاب است بر توالی چون سرطان

وجدی

وجدی یا بر خلاف توالی چون جوزا و قوس مطالع آخر اعظم است ازان بجهت آنکه مبین کرده که مطالع
دو برج که حد آخر نقطه اعتدال است و سدس دور منطقه اند کمتر است از سدس دور معدل
پس مطالع این برج که قوس تمام مطالع آخر دو برج باشد بیشتر باشد از نصف سدس و آخر برج
خود نصف سدس است پس مطالعش از و اعظم باشد پس ظاهر شد که هر قوسی که اصغر
از ربع و یک نهایه آخر نقطه اعتدال باشد اعظم است از مطالعش و هر قوسی که اصغر از ربع باشد
و یکی از نهایت آخر نقطه انقلاب باشد اصغر است از مطالعش از همین اوضح گوییم که در خط
استوا معدل النهار بر دایره افق قائم است و مار با قطاب اربعه بر معدل و منطقه هر دو
قائم است پس چون یکی از نقطتین اعتدال بر سمت الراس باشد دایره مار باقطاب
بر افق منطبق شود و قطب بروج بر افق باشد و منطقه بروج نیز بر افق قائم باشد و زاویه تقاطع منطقه
و افق نیز قائمه بود و چون دایره مار با قطاب اربعه بر سمت الراس گذرد و نصف النهار
متحد شود و نقطتین اعتدال بر افق باشد پس ارباع منطقه که محدود شده بدایره مار و نقطتین اعتدال
با ارباع معدل یکبار بر آیند و با هم در یک بار شنید و در غیر این صورت زاویه که از تقاطع منطقه و افق
بهم رسد و قوس افق و قوس منطقه بر آن محیط باشد گاهی منفرجه بود و گاه حاده و هرگز قائمه
نتواند بود پس در این لازم است همه برج سوا و مطالع آخر با هم مختلف باشند الا قوسی که یکی
از نهایت آخر نقطه اعتدال یا انقلاب نباشد بعضی که اگر درجه سوا اول از نصف دور بربع مطالعش اصغر است
از و و اگر زیاده از نصف شود مطالع آنچه بر نصف زیاده شده اعظم است ازان نهایه آن زیاده حد نقصان
مطالع نصف گذشته نمیکند مگر اکثر متاخرین که آخر طلوع نماید و محقق حضرت در شرح تذکره تحقیق فرموده اند
که این قول تغیر است و تحقیق آنست که فضل مشترک میان نقصان مطالع از درجه سوا و
میانه روی زیاده گذاشتن بر آن انجا است که مجموع درجه سوا و مطالع آخر هر دو ربع دور شود و محقق
بر جندی در شرح تذکره گفته که هر قوسی که یکی از دو حد آن یکی از نقاط مذکوره نباشد اگر از نصف است که یکی
اعتدال است اعظم است از مطالعش و اگر از نصف است که یکی انقلاب است اصغر است از
مطالعش و بر هان بر همین مطلب ایراد کرده و ایراد آخر در همین مختصر مناسب نیست و از همین مراتب
که گذشت ظاهر شد که مطالع هر دو قوس متساوی البعد از یکی از نقطتین اعتدال یا انقلاب بر
خط استوا برابر باشد چنانچه مطالع حمل و حوت و میزان و سنبله و جوزا و سرطان و قوس و جدی
وجون منطقة البروج را بچهار قسمت متساوی قسمت نمایند بعینه دو خطیه از خنبه دور را اسد بگذرانند بچهار

بوسطه

برزوایای قائمه

چهار بخش شود و یکی نقطه اعتدال ربیعی در وسط آن و دیگر نقطه اعتدال خریفی در وسط آن و دیگر نقطه انقلاب
صیفی در وسط آن و دیگر نقطه انقلاب شتوی در وسط آن مطالع هر برجی که یکی از اعتدالین در وسط
آن باشد یعنی از سر منتصف دلو بر توالی تا منتصف ثور و از منتصف جوزا تا منتصف سنبله و از منتصف
عقرب بر توالی تا منتصف دلو و چنین نصف النهار هر بلدی یکی از آفاق استوائیه است در جات
قمر در بلد چون مطالع بود در خط استوا و مغارب و مغارب هر برجی و قوسی در افاق استوا
همچو مطالع آن قوس است در اینجا و از این کلام مفهوم شود که مغارب هر قوسی همچو مطالع نظیر
آن قوس است تا مغارب قوس همچو مطالع قوس بود و اما در افاق مایله مطالع ربع با درج سوا و برنی
باشد چه سطح معدل النهار از افق مایل است و بران برولاب فاصله نقاطع کرده و لکن نصف منطقه
متحده باشند و نقطه اعتدال با نصف معدل طلوع نمایند و هر قوسی از منطقه که یکی از اعتدالین باشد و بر جهت
قطب ظاهر یعنی از معدل اعظم بود از مطالعش خواه ربع باشد و خواه کمتر چه در میان منتهی کوکب
درج سوا و ترمنفرجه خواهد بود و تواند بود که در بعضی افاق منتهی فاصله باشد و این در بلدی است که عرض
مثل میل کلی باشد و مطالع ورتر حاده و هر قوسی که بر جهت قطب خفی از معدل گذرد مطالعش اعظم
از آن باشد چه درج سوا و ترحاده باشد و مطالع و ترمنفرجه و از بین ظاهر می شود که مطالع قوس بیست و نه
الا بجا و از یکی از نقطتین اعتدال متساوی خواهند بود و منفذ مطالع حمل و ثور و جوزا اصغر از درج سوا باشند
در بلاد ذی عرض شمالیه و مطالع سرطان و اسد و سنبله اصغر و مطالع میزان و عقرب و قوس اعظم
از آنها و مطالع جدی و دلو و حوت اصغر پس از بنجا در مطالع نصف افق که نقطه اعتدال ربیعی در
وسط آن باشد یعنی از جدی تا اول سرطان بر توالی اعظم باشد از درج سوا و نصف دیگر که اعتدال خریفی
در آن متوسط باشد و آن از اول سرطان است بر توالی تا اول جدی اصغر باشد از درج سوا
و مطالع قوس شمالیه در آفاق شمالیه همچو مطالع نظایر آنهاست در افاق جنوبیه و در جنوبیه برعکس باشد و بر جانب
از خط استوا در طرفین متساوی العرض باشند و مغارب هر قوسی در هر افقی از افاق مایله همچو
مطالع نظیر آن قوس است و پس از بیان تقریرات واضح شد که هرگاه کوکبی در اول جوزا باشد و دیگری
در اول دلو که بعد هر یک از نقطه اعتدال ربیعی متساوی است در جات مطالع این دو قوس هر دو
متساوی نیست لهذا اهل نظر را که میانه دو کوکب بر این منوال باشد مناظر مطلعی گویند و اتفاق قوت
نیز گویند چه این دو قوس در حرکت متساوی اند پس گویا در قوت نیز متساوی باشند چه هر قوسی
که یکی را در شمال است آن دیگر را در جنوب است و در دفتر تقویم مناظر را هم با اتصالات کلیه

در یک جانب نویسند و در زائچه روزی که واقع شده باشد بعد از آنکه عقرب مذکور خواهد شد و باشد که کوکبی که بیکی
دیگر منصرف شود و بر سبیل نظر یا تناظر با متوجه می رسد و یکی از عقدتین قمر شود و پیش از تمام
اتصال یعنی رسیدن بجای آن نظر یا آن تناظر با آن متوجه می رسد آن نظر با آن تناظر با آن می رسد
باطل شود یا رجوع کوکب با بطوء آن یا در حالت استقامه با حالت رجوع یا سرعت استقامت کوکبی که اتصال
با او بود یا سبب سرعت سیر او و آن باطل شدن اتصال را انتکاث خوانند چه نکث نقض نمودن بمعنی نقض است
چنانچه گویند نکث العهد و الحبل فانتکث ای نقضه فانتقض یعنی شکسته شد و وجه تسمیه آن جهت آن اتصال است که بمنها
منعقد و شد و بعد با نقض آن عهدی که آن دو کوکب در آن نظر با هم بسته بودند با مری و انتکاث مخصوص بجدی است
با هم و مخصوص بمنزله و عقد بین المداوم دروقوع انتکاث قمر با آفتاب و سایر کواکب بجهة سرعة سیر قمرات و ما
علیه و آفتاب بجهة آنکه حرکات مرا کز مداویر ایشان متشابه است و بعد مراکز مداویر ایشان بعید از آفتاب
بعد بعد کوکب از درج تدویرات و سیاره سفلیین و آفتاب بجهة آنکه مراکز مداویر ایشان دایما مصاحب مرکز
جرم شمس است و حرکات مداویر ایشان متشابه و چنین از بیان حقیقة انتظار و مناظر با در ورود علامات و ارقام
را که هر یک بیان اصطلاحی دارند و عبارت است از حروف الفاظ آن نظر ها مذکور ساخت در تقویم ها منتهی نظر ها
مذکوره و مناظره به تعلق بیان دارد بدین گونه باشند مقارنه و قران ⊡ سد تربیع ع ثلث ث مقابله
د اجتماع ع و این ربع مشتبه نشود چه علامت اجتماع را با اتصالات کلیه می نویسند و در مراجعات رقم مقارنه
د ⊡ نویسند و در زائچه طالع اجتماع که با این علامت نویسند مختار باشد و مشتبه نشود و رقم احتراق ق و رقم مجاسده
مجاو محتمل ـت نهار ر ـل ـد و این نیز از رقم استعمال مشتبه نشود بجهة سیرات که در هر یک باشد و رقم مناظر
انتکاث ـت و این علامت نیز با علامت تثلیث مشتبه نباشد بدو جهة یکی آنکه علامت تثلیث را نقطه گذارند و هم
ترمات و اینکه تثلیث را نقطه می گذارند بجهة که مرتبه والات بران مینماید و بحقیقت درین ارقام مطلوبست
و بوده که در مقابله و حالت تام را نیز رکشند که شکل آن نماید و در استعمال ـد ـهار نویسند و علامت یوم میم نویسند و نوشیده
نماند که در صفحه دست راست در میانه اتصالات کلیه رقم روزنام که علامت یوم است نویسند و در مراجعات
قمر رقم ر ـه که علامت نهار است نویسند

و اکثر اوقات انکاث عکس ر اصلح نویسند

و بوده که علامت انکاث را انکاث نویسند و نقطه را باید گذاشت و مجاسده را س و ذنب را بر بعضی حس نویسند
معنی ـمت و در این عصر چنین متعارفست و بعضی در علامت مناظر مطلعی علامت ح آوا بیند و چنین نویسند
طـم و در مناظر برجی علامت ـم تحتی نویسند طـم و بعضی مناظر مطلعی را طم و مناظر برجی را طـم نویسند

و در نظرات مناظر اول علامت نظر با مناظرت نمایند پس علامت یک کوکب متصل کرفلک آن کوکب تحت فلک
کوکب دیگر باشد پس علامت کوکبی دیگر پس علامت یوم اگر اتصال در روز باشد یا علامت شب اگر در شب باشد
متصل کر فلک آن یکی از ساعات پس علامت ساعت و دقیقه کذشته از آن روز یا از آن شب مثلا علامت تثلیث
زهره با مریخ را در شب دوشنبه به ساعت و بیست دقیقه چنین نویسند و باید که در ارقام آن روزی نویسند که
این اتصال واقع شده باشد که مسافتی صالح باشد والا تقریب آن روز شود و در اختراقات محترقه علامت نویسند
چه احتراق مخصوص است بآنکه یک کوکب شمس باشد و باقی ارقام بنحوی که مذکور شد نویسند و اگر در مجاسدات
کواکب با عقده باشند رقم مجاسده نویسند باید که رقم مجاسده و بعد از آن رقم کوکب بعد از آن رقم عقده نویسند و اگر تحریر
رقم مع اکتفا نمایند اول رسم کوکب نویسند پس رقم مجاسده نویسند باید که رقم مجاسده و بعد از آن رقم کوکب بعد از آن
رقم عقده نویسند پس رقم تم پس رقم عقده پس علامت روز یا شب و ساعات و ساعات و دقایق بنحوی که مذکور شد
و در تقویم اسکاتات بعد از علامت اسکاتات بروشی که مذکور شد علامت نظر یا مناظر یا مجاسده و هر کدام که واقع باشد
نویسند پس علامت کوکب تحتانی پس علامت کوکب دیگر اگر اسکاتات نظر یا مناظر باشد یا علامت یکی از عقدتین اگر
اسکاتات مجاسده باشد پس علامت روز یا شب و علامت یکی از ساعات و در اسکاتات علامت ساعت و دقیقه
کم نویسند بجهت آن حضور هادر عقود روز کموبات اول رقم تحویل پس رقم علامت برج پس علامت روز یا شب یکی
از ساعات و ساعات و دقایق بنحوی که مسطور گشت و عکس را نیز بجای وار تحویل شب نمایند و هر یک ازین انظار
و مناظرات و مجاسدات و غیرها که در تقویم روزی واقع شود بعد که بجهت تخفیف ارقام در عوض رقم ساعات و دقایق حرف
ت نویسند یعنی نصف النهار
چون مراعات و اکثر حالات قمر را در صفحه ازین نسخه جناب این بعد از آنکه از بیان اموری که از صفحه یمنی رقم
میشود تمامها فارغ گشته شروع در وصف صفحه یسری نماید بهایت جهت نظرات و انفصالات کلیه و تحویل کواکب سبعه را
بروج در فصل مقدم بیان کرده بنا بر شدت ارتباط رسائل مزاجات قمر و سایر حالات آن بر وجهی که در شرح
ازین شرح مفهوم میاید که قمر اثری است بزرگ از آیات صنع جناب الهی و عامل مشترک از علامات قدرت اش هر در عالم جسمانی
نایب مناب نیر اعظم و منوبان حالق و ارض و سما و زمان زمانهای چهار رصد صفت کشور عالم آخر ادوار بوصفه هیولای عناصر
بقلم آثارش از دست حکمت صانع ازلی منقوش هوایب از اسیره و چهار باغ ارکان ما بیکاری با مبانی قدرت لم یزل
از رشحات اشعات آن تصرف اشجار و ریاحین بر آسته شبهای تار از فروغ مشعل عنایت بیکران ایزدی شب
نشینی خاک را چراغ او در رجیم دوروزه از پرتو الطاف مایایان سرمدی دکان داران جهار سوی عناصر را کهکشانی
رشته امید و سم آثار این شمع شب افروز صنع قادر خلاق در چهار حد صفت کشور ظاهر و لوامع خلافت نیر اعظم

از ناصیه حالش باهر منشور جانشینی شمس را که سید عالم طبقه است و بسیاری از مایر القابش زبان بیان خوانده اند و سکه ولی
کارکاه فرمان آنهی بسری که خدای عالم عناصر ش نشانده عقل فعال را از جور بعضی از پرده کشیده تاب حجت حقایق مظهر
انقلاب و روح الامین را از نهانی رنج از پرده و از آن اسرار عوارف هیکل انوار در بنای کعبه حیات انفاخ نفوس واهب
ارواح با عقل کل چنین رتبه جلیلی است و بسیاری را آنکه لیلة ان صاحب شریعه اسمعیل سرکل بسیار دلنشین خوانند
روا و سیر انگشت معجزنمای خاتم رسل
شنوی کرد مقدمات این شرح شریف تحریر آمده بطلا برطاهره قمر در حیوانات و نباتات ساحت کشور از دیاد مناه کار و نمو
نجوم و رشحه اشجار و فرقه و کاهش از دمه حیوانات و این نوا که و شمار و سایر امور جسم طبیعی کمال و صنوع دار و دور آب
کو هو احکام اکثر حوادث را با دمه واقعه در عرصه ربع مسکون بلکه با تحت فلک را تو ما پرداخته با رجاع و حرکات
و رشح اسکاتات و نظرات او با کواکب سیاره و استه اند چنانچه بعضی از اهل احکام کفته اند که سید منافع
الارض مقابل الشمس بالجزو الشریکه بالجبل و ازین معلوم شود که قمر را استقلال در عناصر اثر است بلکه قادر هر
که یقال للقمر التنزیل والناموس صاحب الاخبار و ذلک انه اقرب الکواکب الی الارض و احسنها و اسرعها
حرکة و هو جمع ما و کر نشاء العلویات و نزل علیه منتقل ما هو فوقه و الطباع حرکته یبطی فی النزول و نیابة حرکته فلسفه و کر القمر و خفة
و سرعته جمیع ذلک الاخبار الی الاسفل قبل ان یاتی متصل ما هو فوقه و الطباع حرکته یبطی فی النزول و نیابة حرکته و ذلک البطی
فانه ذلک انها سبب سعد الکواکب کلها و بزغ جوهر ان القمر و القمر یبزغ جوهره فی اعضاء من الماء خلق کل شیء و هو حشوه
کل شیء و بعضی کفته اند که عنایت بیغایتش متعلق به نظام سلسله حوادث جاری گشته که در عالم اسباب هر چیز
بعد از ظهور وقوع سبب بفیضه بیخ آمده و حواد و حوادث را در ین مقام عرصه حوالی یک است به انجمنه عنایت کشته
مذکور و بسیار ذکر بجهت کثرت آثار و سرعت انتقال در صفحه یسری ز را از ربعه دلم تمامه دو نصف شب ارقام انتقالات
و حالات او کرده اند و حالت شمس را که در یک سال است و از نیمه فصل بسیار او تحقق جامد فرمان و شهور
قمرات و شهور از حرکات او ماخوذ است و کفته اند فصل قمر در ارضه اربعه از سه روز است بین الربعین و الاجتماع و الانتقال مثل
فصل شمس است در فصول اربعه سال و آنچه زمی سازد بروج را یعنی ببعضی و تقوی بر تعدیل طبایع مسید هد تا باعث
سکون مولید گردد و هر روزی و هر ساعتی مواضع یکی از سعود و نحوس مسرور مینماید بما مقابل آن است و سطح
دلته پس دستی ناظر شود بآن و در هر ربعی از ارباع حالی از نظری ما مسرور بموضع یکی از کواکب ثابت پس
در مدت هشت و شصت روز بکل مواضع مذکوره دوا با فلک مسرور نماید و قطع سیر کرده بمکان حلول خود عود نماید
چنانچه نصف جا باید که در صفحه دست چپ تقویم در هر ماهی اول اسابیع و نجوم ایام عربی و در وهله اول بازار آن نصای
رقم اعداد وضع صفحه یسری تقویم باشد که بطرف راست آن بوحده اول مارک کنند یکی از جهت ایام اسابیع و یکی

دیگر بجهت تکرار ایام ماه عربی و با زآنکه هر روزی از اسابیع رقم یک روز از ایام عربیه را ثبت نمایند و در بعضی جدول اسابیع
در برج مستقل الاسابیع و در فوق جدول شهور عربیه العوسر نویسند و دوجا عاده این دو جدول با آنکه در صفحه یمنی ثبت است
آنست که چون بجهت ملاحظه حال قمر و اختیارات بصفحه یسری رجوع بیشتر میباشد بدین رجوع بصفحه یمنی و التفات باین معقود
بروزی حاصل گردد و چون مساره تاریخ این اعصار تاریخ عربی است باین اختصار نمایند و پس از این دو جدول محل ماه
یعنی برجی که قمر وقت نصف النهار در آن برج بود در جدولی دیگر نهند و نوعی که قبل از این در فصل ۱۲ مذکور شد که نقل قمر را
از برجی ببرجی انتقال آن گویند آن جدول را جدول الانتقالات خوانند و بر مستقل فوق آن جدول الانتقالات رقم نمایند
و اگر انتقال قمر از برجی ببرجی قبل از نصف النهار روی واقع شود رقم برج منتقل الیه را در ازای آن روز گردانند چه اگر بعد از
نصف النهار انتقال واقع شود رقم برج منتقل الیه را در ازای روزی اگر نگارند و در اکثر تقاویم هرگاه در دو نصف النهار
بابت نصف النهار متوالی قمر در یک برج باشد در هر دو روز رقم آن برج را نویسند تا اشتباه حاصل نشود و در پهلوی
آن یوم پهلوی جدول انتقالات در جدول چهارم از این صفحه ساعات انتقال قمر از برجی ببرجی و نشان روز اگر
انتقال روز بود و نشان روز درین جدول باعتبار نهار آمده است و نشان شب کمان که اگر انتقال بشب بهند
و در بعضی تقاویم بجهت انتقال یک جدول رقم نمایند و در ازای روزی که انتقال در آن روز یا شب متصل با آخر آن واقع شود
چهار رقم نویسند اول رقم برج منتقل الیه دوم رقم ساعت سیم رقم درجه چهارم رقم روز یا شب و در بعضی تقاویم بروز آخر تقاویم
قمری رقم ساعت تنها اختصار نمایند و رقم دقایق ننگارند و پس از این چهار جدول شش جدول متساوی جهت نظر با کواکب ششگانه
که شش متحیره باشند جدول اول بجهت آفتاب جدول دوم بعد از آن بجهت کواکب متحیره بترتیب افلاک ایشان رقم نمایند
و تقدیم شمس بجهت شرف و ظهور اماراتست و اسمای این کواکب را در مستطیلات فوق جداول سته مذکوره که در حرف
ماه اول هر یک متصل باشد بنویسند و در ازای هر روزی که در وی یا شب بعد از وی ببعد قمر را بکوکبی از این کواکب ششگانه
نظری باشد از انظار خمسه مذکوره در فصل مقدم آن نظر را در جدول آن کوکب برقم آن نظر که در فصل مذکوره مسطور گشت و
برقم ساعتی که در آن ساعت بعد وقت آن روز یا شب بنویسند بدین نهج که اول علامت نظر نویسند بعد از آن علامت ساعت
پس علامت دقیقه پس علامت نهار یا لیل و نوعی که در افادات مذکور شد و در بعضی تقاویم حضرت تقاویم قمری در نظر
نیز برقم ساعات اختصار نمایند و مناظری که ماه را با آفتاب واقع شود اعتبار نمایند و ثبت آن در تقویم رقم
ثبت دارند و اگر در جدولی از جداول سته کوکبی در ازای روزی که در وی باشد یا شب بعد از وی بود هیچ
نظر نیفتد خالی ماند قید مذکور را چندان فایده نیست مگر اینکه گوییم که بجهت دفع توهم است که گمان اختلاط رسد که در روزی
یا شب که قمر را نظری با کوکبی رسد نظر بدیگری او را نیز رفتی خواهد بود که ثبت باید کرد و بر تقدیر آن اتصالات قمر را با کواکب
سته ممازجات و در بعضی نسخ مزاجات قمر خوانند مزج بمعنی در لغه خلط آن نویسند در مزاج شراب بکسر میم وغیره

آنست که آمیخته شود با آن و مزاج مثل الخمر است که ترکیب یافته باشد و نیز طبایع و ممازجه بین الشیئین است و وجه
تسمیه ظاهر است و از امزاجات هم خوانند که شعاع قمر با سایر کواکب ممزوج و مخلوط میگردد و چنانکه بعضی گفته اند و در بعضی
تقاویم اجتماع و استقبال که بین النیرین در ماهی افتد بر صفحه دست راست و در پهلوی اتصالات کلی در جدولی
باریک بنهند و روز و شب تعیین کنند و ساعات که از آن روز یا از آن شب گذشته باشد رقم زنند و چون اجتماع
و استقبال نیرین را از سایر ممازجات تاثیر بیشتر است بجهت استقصای آن درج طالع و برج عاشر
و درجات و دقایق هر یکی بنویسند و طالع آن بود که در آن وقت جزوی در وقتی که اجتماع یا استقبال حقیقی بین النیرین واقع شود
از افق شرقی طلوع کند بلکه نقطه بود از منطقة البروج که بر افق شرقی واقع باشد و عاشر که از آن مراد آن جزو است
که در آن وقت مذکور میان مشرق و مغرب بر میان آسمان باشد تولید بر دایره نصف النهار از منطقه بروج چنانکه
حقیقه هر یک بعد از این مشروح در محل خود بیان خواهد شد و پیش از این نیز در مطاوی مرقومات سابقه اشاره بآنها
شد و جزو اجتماع بنویسند و آن موضعی بود از فلک یعنی منطقة البروج که آفتاب و ماه در وی مقارن باشند اعلم الموکل
و الحق نیست که موضع نیرین در آن متحد باشد و جزو استقبال هم بنویسند و حقیقه استقبال در جزو خود متحقق شود و لیکن
چون بگوییم معلوم باشد جزو اگر لیماس معلوم شود و آن در موضع آفتاب بود جز اگر استقبال در روز واقع شود
موضع آفتاب را بنویسند جز جزوی که موضع آفتاب فوق الارض بود از باب صناعت که موضع جزو فوق الارض را
اعتبار نمایند و اگر استقبال بشب واقع شود جزو استقبال موضع ماه بود چه در آن وقت الجزو که موضع ماه است فوق الارض
و اگر استقبال در طرفین افق واقع شود جزو در طرفین [illegible] جزو استقبال موضع آن نیز باشد که بر افق شرقی
بود و طریق نوشتن آنست که در جدول مذکور که در صفحه یمنی در پهلوی جدول اتصالات کلیه نگارند اول علامت اجتماع یا
استقبال نویسند پس علامت روز یا شب متصل یکی از اسابیع پس ایام شهر عربی پس رقم آن شهر و ساعات
و دقایق گذشته از اول روز یا اول شب که در آن اجتماع و استقبال واقع شده پس طالع اجتماع یا استقبال را
رقم اول برج و دوم درجه و سیم دقیقه و همین قرار عاشر را هر سه رقم ثبت نمایند و از طالع و عاشر سابع و رابع را
توان دانست چنانچه بعد از این بیان شود و چون خواهند که ارقام مکتب هر یک از ساعات و طالع و عاشر ثبت کنند اول
علامت اینها بنویسند بدین علامات ساعت ته طالع لع عاشر شر و لفظ جزو را الجزو ثبت نمایند پس حرف
من ... پس ارقام ... پس رقم درجه و دقیقه که نقص است و گاه باشد که علامت روز و شب و ساعات
و دقایق اجتماع یا استقبال را درین جدول ننگارند و رجوع بصفحه یسری که مقابله یا مقارنه آفتاب بساعات و دقایق در ازا
آن روز نوشته شده نمایند و بعضی از منجمان در تقاویم نامه دو طرف هر اجتماع و استقبال را چه وضع نمایند یکی در اول
صفحه یسری و یکی در اول صفحه یمنی و در بعضی تقاویم که در اول صفحه یمنی نامه طالع کل رقم نمایند را که طالع اجتماع

واستقبال را بعضی از طلب را اول صفحه بسیری نویسند فوق جداول [illegible] چون کلام باین مقام منجر شد لازم آمد که
حقیقت بیوت دوازده گانه و تسویه آن که موافق مقتضای این کلام بیان نمایم و بعد ازین نیز در جای که مناسب باشد بعضی
از آن که در اینجا ایراد نکرده باشم ثبت کرده ام بر صاحبان بیوت کمال پوشیده نماند که منجمان را استدلال بر احکام
و استنباط آن در موالید و مسایل و حوادث سنین و شهور بر استخراج مراکز بیوت دوازده گانه است و مجمل از حقیقت بیوت
آنست که در هر وقتی از اوقات هر آنی از آنات در هر بلدی از بلاد هر جزوی که از منطقة البروج بر افق شرقی خواهد بود
[illegible] ما فوق نقطه تقاطع منطقة البروج و افق نقطه معین خواهد بود از هر یک آن نقطه معینه را مطلع البروج را طالع گویند
و ما بازاء آن نقطه معینه نیز بر افق مغرب واقع خواهد بود از آن غارب گویند و منجمان چنانچه در فلک البروج را بنقطه اعتدال
و انقلاب بچهار قسمت مبادی منقسم دانسته اند و هر یک از ارباع را به دوایر عرضیه بسه بخش دیگر قسمت کرده هر کدام را
برجی گویند که مجموع دوازده باشد همچنین منطقه مذکوره را به دو نقطه طالع و غارب و نقاط معینه که بعد ازین بیان خواهم کرد
به دوازده بخش کرده هر بخش را خانه و عنوان بیت خوانند و در تقسیم این بیوت که از آن تسویة البیوت خوانند مبادی بخش
اختلاف [illegible] منطقة البروج را به دو نقطه طالع و غارب و دو نقطه تقاطع آن با دایره نصف النهار که هر آینه یکی فوق الارض
و یکی تحت الارض [illegible] بچهار بخش نمایند و این چهار بخش با هم متساوی نتوانند بود مگر در دو صورت اول آنکه یکی از دو نقطه
اعتدال طالع باشد چه در اینحالت نقطتین انقلاب بر نصف النهار خواهند بود دوم آنکه منطقة البروج بسمت الراس
گذشته باشد هر یکی از دو نصف منطقة البروج که متحد شوند با افق به دو نقطه سمت الراس و سمت القدم به دو بخش راست
منقسم شوند و در باقی صور اقسام اربعه مختلف باشند و هر یک از این چهار بخش را بسه قسم نمایند بدین گونه که هر یک از اقسام
اربعه دایره معدل النهار را که محصور است میانه افق و معدل النهار بسه بخش راست کرده چهار دایره میل
از مبادی اقسام گذرانیده بالضروره هر بخش از اقسام اربعه منطقة البروج نیز که محصور باشد میانه نصف النهار و افق
[illegible] بسه بخش شود و این طریقه در تسویة البیوت مشهور است طریقه دوم که ربع از ارباع دایره اول
السموت را که محصور است میانه افق و نصف النهار بسه بخش مساوی نمایند و بر مبادی اقسام دوایر عظیمه بر نقطتین
اول السموت یعنی نقطتین شمال و جنوب گذرانند که ازینها بالضروره اول السموت به دوازده بخش شود و منطقة البروج نیز
به دوازده بخش شود و این طریقه مخترع ابوریحان بیرونی است و از اهل تحقیق گویند و طریقه دیگر آنکه بچهار دایره
عرضیه که ارباع منطقة البروج را به دوازده بخش مساوی نمایند که هر ربعی که میانه افق و نصف النهار باشد
بسه بخش راست شود و این طریقه مغایر است طریقه دیگر آنکه هر یک از ارباع دایره افق را که بنقطه تقاطع
منطقة البروج و افق و نصف النهار و افق متحد است بچهار دایره ارتفاع بسه قسم مساوی نمایند یعنی بر مبادی هر قسمی
از اقسام ثلثه ارباع چهارگانه دایره از دوایر ارتفاع گذرانند [illegible] این طریقه منسوب باحمد بن عبدالله المعروف

بحبش

بحبش حاسب و ازین تقریر ظاهر شد که بطریقه اول بیوت دوازده گانه [illegible] از منطقة البروج در ازای [illegible] دوازده
معدل النهار که محصور باشد میانه دوایر میل و بطریقه دوم می باشد از منطقة البروج در ازای [illegible] مساوی
دایره اول السموت هر یک محصور میان دو دایره عظیمه [illegible] به قطبین شمال و جنوب و چون سمت اول السموت هم مساوی
اند باعتبار لغوی تسویه این قسمت انسب است و بطریقه سیم می باشد از منطقة البروج محصور میانه دوایر عرضیه و نصف
النهار و افق و ما بین قسمت [illegible] منطقة البروج [illegible] متساوی باشد و بطریقه چهارم می باشد در ازای [illegible] افق
که محصور باشد میان دوایر ارتفاع و این قسمت اگر منطقة البروج بسمت الراس بگذرد در تسویه بیوت صورت نیابد
و اگر بسمت الراس نگذرد و نیز تفاوت فاحش میان بیوت باشد لهذا اکثر ارباب صناعت متوجه این قسمت نشده اند
و هر کوکبی که در قسمی از فلک واقع باشد که میان دو نصف [illegible] در این دوایر باشد از آن سبب این قسم از منطقة
البروج نمایند که میانه آن نصف دایره است پس در طریقهای دیگر بجز طریق ابی ریحان بسیار باشد که کوکبی در [illegible]
نمایند که بمقتضی حساب در فوق الارض واقع بود و حال آنکه [illegible] در بیوت تحت الارض است و در طریقه ابی ریحان
این واقع نشود و مبدا بیت اول و هفتم و چهارم و دهم در جمیع طریقها متفق علیه است چه مبدا بیت اول هم نقطه
تقاطع افق و منطقه و مبدا چهارم و دهم نقطه تقاطع نصف النهار و منطقه و بسیار باشد که برجی بحسب [illegible] برج
و همین برج طالع باشد در بیت عاشر واقع شود یعنی بر دایره نصف النهار نباشد یا در شرقی نصف النهار باشد
یا در شرقی و بهمین برج طالع عاشر باشد یا در عقب آن و باز بهمین شرح طالع عاشر و این در بسیط معموره ربع مسکون است و در
اجزای بی عمارت بود که برج [illegible] عاشر باشد مثل آنکه در شهری از بلاد معینه طالع [illegible] برج درجه دو باشد
عاشر دلو [illegible] برج عقرب باشد [illegible] باشد که برج یازدهم است و آن برج بر نصف النهار
بود و برج عقرب بر طرف [illegible] آن بود [illegible] درجه [illegible] طالع باشد برج عاشر بحسب [illegible]
[illegible] درجه جدی اتفاق افتد که برج نهم [illegible] و دایره نصف النهار است [illegible] باقی آن
و از نوادر اختلافات در سایر بیوت واقع میباشد چه مذکور ساختیم که در تسویه محیط دایره بروج با اقسام مراد
منقسم میشود و بروج قسمی [illegible] منطقه مذکوره است پس تواند بود که [illegible] در برج سیم آن برج باشد [illegible]
[illegible] در یک برج واقع شود پس بسیاری از بیوت [illegible] که در عاشر مذکور شد مختلف گردد و در هر یک
از این بیوت که اختلاف مذکور بهم رسد در نظر آن نیز همان اختلاف باقی شود اگر برج [illegible] عاشر برج طالع باشد
[illegible] اوتاد [illegible] و اگر یازدهم طالع باشد اوتاد مایله و اگر [illegible] طالع باشد اوتاد زایله و بعضی گفته اند که
اوتاد [illegible] قائمه گویند که [illegible] نصف طالع و غارب باشد و این در وقتی باشد که قطب بروج بر افق
باشد با نصف النهار در سمت الراس باشد و گفته اند که [illegible] خانه دلیل ظاهر است و تسویه [illegible]

وطریق رسم را آنچه طالع بعد ازین در فصل ۵ مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و منجم خواهد آمد چه اختلاف مذکوره را
بجز قسم در هر جای باز مینمایند و در صفحه یسری تقویم حالات قمر که نزد جمهور اهل نجوم بیش است هم نویسند
و بعضی منجمین را ذوب حالات قمر طریقه الست که در جدولی جداگانه بعد از جداول ممازجات مارا بهر روزی
کی احاله قمر را حاصل باشد نویسند و بعضی ازین حالات مذکوره را که بتفصیل بیان خواهد شد در خانهای جداول
بغیر در هر یک از جداول مراجعات که در ما داله [illegible] آن حاله قمر را باشد خالی بعد رقم نظر ثبت کنند تا باشد
نویسند مثلا و دیگر بعضی [illegible] از اولی که رقم نظرات بحیرا نوشته اند تا قابل اعتبار داشته باشد و اگر در از
آن روز در هیچ یک از جداول ستین کانهای خالی نباشد در خارج جداول بالاله از [illegible] و از
حالات سته مذکوره یکی محاسبه ماه بود با راس محاسبه ماه و ذنب که در کدام روز و شب افتد
بچند ساعت و چند دقیقه اول رقم محاسبه را و بعد از آن رقم راس و ذنب را و بعد از آن رقم روز یا شب را
و بعد از آن رقم ساعت و دقیقه را بود و نشانه آنست که علامت محاسبه رابع نویسد اگر راس است
معس و اگر ذنب معب و گاه بود که علامت راس کرس و علامت ذنب کرب است اتفاقا
و علامت محاسبه را ننویسد چه بقرائن معلوم است چنانچه مصنف اشاره خواهد نمود و حقیقت راس
و ذنب و محاسبه در وصول سابق بیان نموده شد که هر یک از کوکب راسی و ذنبی هست و چیزی [illegible]
قمر است مصور [illegible] اند از اعتبار کرده اند و دیگر کوکب را معتبر [illegible] اند و سیم از حالات مذکوره رسیدن
ماه بود بدرجه شرف و درجه هبوط خود اهل احکام بجهت هر یک از بروج و هر درجه از درجات بروج را نسبتی
داده اند از کواکب و هر یک از کواکب را در هر برج حظی و بهره قرار داده اند چنانچه بعد ازین بتفصیل بیان خواهم
و از جمله آن حظوظ شرف است که هر یک از کواکب را شرف برجی معین است و از آن برج درجه شرف
درجه معین و برج مقابل برج شرف را هبوط خوانند و متساوی درجه شرف از برج هبوط درجه هبوط از خطوط [illegible]
کواکب است شرف قمر در برج ثور است سه درجه و هبوط آن در برج عقرب سه درجه و شرف آفتاب در
برج حمل است نوزده درجه و هبوط آن در برج میزان نوزده درجه و پنجم از حالات سته قمر رسیدن ماه بود با اول
درجه هبوط آفتاب که آن درجه نوزدهم میزان است بطریقه محترقه ششم از حالات سته قمر رسیدن
اوست با اول درجه شرف آفتاب و آنرا نیره خوانند و مدت آن از اول درجه شرف آفتاب تا درجه
شرف قمر و بعد ازین در فصل ۸ شرف و هبوط کواکب بیان کنم و در همان فصل حال طریقه محترقه و طریقه نیره
هم گویم بنابرین درین فصل بجهت ذکر رسم ارقام آنها در صفحه تقویم اکتفا شد و چیزی مصنف رحمه الله از اول
این رساله تا آخر باب [illegible] آنچه از علم هیات متعلق است بیان میفرماید و متعلقات علم نجوم و

اختیارات

و اختیارات و احکام را در وصول بعد از آن و شرف و هبوط و سایر [illegible] بالتفصیل ازان امور است لهذا در فصل آینده
بیان خواهد کرد و درین فصل [illegible] که در صفحه چپ [illegible] آید باشد [illegible] بعضی رسیدن ماه تحت الشعاع هم درین صفحه
بیان دهند و درآنکه [illegible] آن روز که تحت الشعاع در آن روز و شب متصل با آن واقع خواهد شد در بیان جداول [illegible]
و دیگر نویسند [illegible] که بیان خواهد شد اول این علامت را و بعد از آن رقم ساعت و دقیقه و رقم روز یا شب را و اگر [illegible]
رقم تحت الشعاع را [illegible] قمر یازده حالت است ۱ آنکه گاه با شمس در یک درجه و دقیقه واحد باشد ۲ آنکه میانها یازده درجه باشد
۳ آنکه [illegible] شمس [illegible] درجه ۴ آنکه [illegible] درجه ۵ آنکه میانها صد و [illegible] درجه باشد و در آن وقت
[illegible] گویند ۶ آنکه صد و هفتاد درجه باشد ۷ آنکه از مقابله [illegible] درجه گذرد و در آن وقت [illegible] گویند
۸ آنکه از مقابله [illegible] درجه گذرد و در آن وقت [illegible] گویند ۹ آنکه [illegible] درجه گذرد [illegible]
[illegible] گویند ۱۰ آنکه [illegible] و شمس یازده درجه ۱۱ آنکه صد و هشتاد درجه [illegible]
آفتاب [illegible] همان رسم تحت الشعاع [illegible] که ماه از آفتاب بیش از اجتماع حقیقی به دوازده درجه آمد [illegible]
و قمر [illegible] موضع تقویم ماه و موضع تقویم آفتاب [illegible] دوازده درجه ماند ماه در [illegible] شعاع آفتاب پنهان گشت [illegible]
[illegible] چنانچه بعد ازین در فصل [illegible] بیان خواهد شد و از ابتداء [illegible] و بعضی رسیدن ماه بخروج الشعاع بعض رسیدن
آن بعد از اجتماع حقیقی به دوازده درجه آفتاب و بعبارت اخری و قمر [illegible] موضع تقویم آفتاب [illegible] دوازده درجه
ماند در [illegible] وصول [illegible] بیان [illegible] تحت الشعاع مذکور شد و بعضی محاسبه ماه تا کجا
هم از حالات [illegible] قمر [illegible] اجتماع [illegible] عقده اولی که بعد از [illegible] روز از اجتماع باشد [illegible] گویند و در عقده ثانیه که [illegible]
ده روز بود [illegible] اجتماع [illegible] گویند و در استقبال [illegible] گویند و در عقده که بعد از [illegible] روز از استقبال [illegible]
[illegible] گویند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
قمر [illegible] و در جداول [illegible] بدستور سایر حالات قمر [illegible] و گفته چنین گویند که [illegible] است
[illegible] است و [illegible] در صد و چهل سال [illegible] کند و [illegible] دوازده سال قطع کند و درجه در صد و
چهل و شش روز و چنین کوکب در فلک [illegible] و در صد [illegible] چنین [illegible] اند و از باب [illegible]

و اهل صناعت اثبات نکرده اند مگر بعضی که گمان برده اند که کوکب کید موجود غیر مرئی است و علامه شیرازی در
تصانیف خود ایراد کرده که فلک کید در تحت فلک آفتاب و فوق فلک عطارد است و او فلک زهره فوق فلک شمس
دانسته چه در ابعاد و اجرام هر این که در و لایح شده ما بین فلک شمس و قمری که گنجایش فلک زهره و عطارد و هر دو داشته باشد
حیث و آن فضا زیاده از حس فلک عطارد است لهذا فلکی دیگر اثبات کرده و گفته تواند بود که فلک کید آن باشد و این
قول خلاف جمهور است و غالبا کید از کواکب موهومه باشد که اهل احکام اثبات کرده اند و بهر تقدیر احکام مبانی کرده اند
و هستند و از استنباط فلک جو اهند و اهل هند گویند کید کوکب سیاه است چون سعلف و غیره آنکه حرکت آن بازگونه و کمتر از
کواکب سیاه ثابته است و در بعضی تقاویم نامه مرد در سنة سالبت صحو معین کنند را در اول هر ماه از ماههای ... بچهار رقم
ماه نمایند اول رقم برج دوم درجه سیم دقیقه چهارم ثانیه و در اکثر تقاویم که ... ازاما قمر در میان ... اول مراجعات ...
که مذکور میشود در رقم ساعت و دقیقه ... نمایند بطول دیگر و در تقویم علامت حالات قمر ... س ... قراد
ت قمر ... ف قمر هبوط ط قمر ... قه و علامت ... ه و بعضی علامت ...
نوشته و علامت قمر تحت الشعاع تخ و بعضی ... نویسند قمر ... بعضی ... کید نویسند قمر در خروج الشعاع خج
و بعضی محاسبه عقدتین را نیز ... نویسند چنانچه پیش ازین مذکور شد و هر یک ازین علامات را اول نویسند
و بعد از آن دوم ساعت و بعد از آن رقم دقیقه و بعد از آن روز یا شب و در بعضی تقاویم شمسی و اکثر تقاویم قمری رقم دقیقه نمی نویسند
چنانچه سابقا اشاره شد و از جمله آنچه در صفحه یسری تقویم آورند ساعات لنب باشد و آن مستعمل منجمین است ...
باو سکون سین مهمله است و در رسائل ... ظاهر ... که ... احمد بن عبد الملک سنجری در کتاب جامع
شاهی که حقیقت جامع فنون نجوم است ساعات لنب را لنب بابلی ... کرده و فاضل مدقق ... الدین ... در
شرح ... باب ... کرده که ... اند و از ... گویند و این ... اعراب ... کرده ... کرده ...
کتاب قاموس ... آورده و در قاموس مذکور است که اللنب ... بالموحدة ... الفتق ... والبین
... و از ین معلوم میشود که ... باشد اگر ... است ... و در ... بحقیقت نسبت آنست
که چون اجتماع حقیقی نیرین واقع شود ابتدای ساعت لنب باشد تا دوازده ساعت زمانی یعنی ساعت ... از آن
نسبت آفتاب گویند پس از آن دوازده ساعت دیگر نسبت زهره باشد و دوازده ساعت بعد از آن نسبت عطارد
و دوازده ساعت بعد از آن نسبت قمر و بعد از نسبت قمر دوازده ساعت زمانی نسبت زحل بود و دوازده ساعت نسبت
مشتری و دوازده ساعت نسبت مریخ ... مجموع هشتاد و چهار ساعت زمانی باشد و دوره نسبت بسر آید و ... نسبت آفتاب
شود و بهمان طریق نسبت هر کوکبی باشد ... تا وقت اجتماع دیگر و در آن اجتماع نسبت هر کوکبی ... باشد

باطل شود و ... از وقت اجتماع ابتدای نسبت آفتاب بود چون چهار ساعت اول ... است و چهار ساعت بعد از آن ...
و چهار دیگر ... و در اختیارات ساعات نسبت آفتاب ... باشد چنانچه امام فخر رازی در اختیارات علائی
از ... حکیم نقل کرده که ... ماه محذور است در اختیارات که از هر ساعات نسبت ... اول
را نقصان ... ثلث ثانی را ... را دلیل ... و این ثلث آخر را ... است ...
... است و در ثلث آخر نسبت مریخ سه چهار ساعت زمانی قبل از نسبت آفتاب بود و گویند از جمیع مهمات حذر باید
کرد و در احکام منسوب ... است ... و صاحب جامع گفته که ابتدای در ساعات
منسوب بسعود و ... است و ... در این ساعات نسبت عطارد و قمر هرگاه مسعود باشد و گویند ... ساعات
نسبت را ساعات ... خوانند و در تقویم بعد از جدول منازل در صفحه یسری جدولی بنا کنند و بازای هر روزی که
در آن روز یا در شب ... نسبت آفتاب باشد در آن ثبت باشد یکی رقم ساعت چهارم دقیقه که ... از روز یا شب
رقم روز ... رقم دقیقه ... و بعضی ساعات نسبت را زمانی است ... سهولت عمل و بعضی دیگر ... کرده
ساعات مستوی اند و در بعضی تقاویم ... جدول ... یکی ابتدای نسبت ساعات ... و در یکی ابتدای نسبت ساعات
مستوی ثبت نمایند و باشد که در بعضی تقاویم ثابت ... جدول آورند و در هر جدولی ابتدای نسبت یکی از کواکب سبعه را
بهمان طریق ثبت نمایند

در بعضی نسخ لفظ منزل محذوف است

منزل ... و کسر ... منزل است و آن ... است که ... فرود آید ... در منازل ... منزل و منزل
گویند و منزل ... خانه ... آمده و منزل ... در ... نزول و حلول است و در اصطلاح منازل ماه عبارتست از مسافتی
که قمر در مدت ... قطع ... منازل ... شبانروزی منزلی را ... تمامی ... است و چون عرب
و اهالی ... حساب ... ندارند و ... ماههای ... و ... است
و آن مختلف ... است یعنی اوقات اول ... در وسط بهار باشد و گاه در اول تابستان و گاه
در آخر زمستان ... بجهت ضبط ... و ... شهور و اعوام بر ... کرده اند در معنی منازل
... وصول ... اوقات عبادات و تجارات و ... و حاصل ... در هر فصل ... از اهم
... بنا برین اول حالات قمری را ملاحظه کرده و دیده اند که در قریب سی روز ... خاص ...
و دو روز کمتر یا بیشتر مخفی میباشد بدین جهت دو روز ... را ... کرده بیست و هشت روز باقی را
که زمان ... قمر است در ... در اول شهر ... آن ... در آخر ... نسبت
... و ... کرده اند که قمر در بیست و هشت شبانروز قطع فلک ... بین

جزوین و اسط هر فلک را بیست و هشت قسم کرده اند و بر هر قسمی بعضی منازل از کواکب و صور نام نموده اند بر حوالی ممر قمر در جای
که تقریبا ابعاد ما بین هر دو علامه مساوی باشد و هر یک را منزلی خوانده اند و دیده اند که قمر در هر شب نزدیکی یک منزلیست
نزول می نماید و اگر کسوف آن علامت کند گویند که نحوه کاهای واجبه و غالبه و آن تشأم نمایند و اگر از طرف شمال یا جنوب
علامت گذرد گویند قمر از آن عدول کرده اند و آن تفأل نمایند و نزد منجمان منازل ماه عبارت از اجزاء بیست و هشت گانه
متساویه فلکیه است ابتدا از نقطه اعتدال ربیعی و هر منزلی دوازده درجه و [illegible] سبع درجه [illegible]
[illegible] عاشر دوازده درجه و پنجاه و یک دقیقه و ثلث مع ثانیه و چهل و دو ثالثه و پنجاه و یک رابعه و بیست و پنج خامسه
و چهل و دو سادسه و پنجاه و یک سابعه و چهل و دو ثامنه و چهل و دو تاسعه و پنجاه و یک عاشره باشد و حصه هر ابراج دوازده گانه دو منزل
و ثلثی بود و هر هفت منزل سه برج تمام و معتبر در اسمای قمری این اجزاء متساویه باشد نه علامات و چون قمر بسیر وسط در بیست
و هفت روز و ثلثی یک دوره قطع اند اهل هند ضعف آن حک کرده منازل را بیست و هفت اعتبار نموده اند و منزل [illegible]
را از درجه اعتبار ساقط ساخته اند بتقریر حصه هر منزل [illegible] باشد و این مسلک منجمان است و جمعی که از
نصف کمتر اعتبار نمی نمایند و گویند عربان آن کسر را تمام کرده منازل را بیست و هشت اعتبار نموده اند و علامه شیرازی
تصنیع کرده که اینکه عربان منازل را بیست و هشت اعتبار کرده اند از آنجهت که کسر را تمام کرده اند [illegible] در فوق
مذکور شد بعضی اینکه در بیست و هشت روز قمر بتحقیق می باشد و بیست و هشت روز [illegible] تقدیر چنین سطر از شمس کرده اند
یافته اند که شمس همیشه سه منزل را می پوشاند یکی را که در دست شعاع محفوظ و آنکه پیش از دست بضیاء فجر و آنکه
بعد از دست روشنایی شفق و چنین دیده که منزلی که از روشنایی شفق بیرون می آید در روز معین چهارده روز
و ابتدای از آن [illegible] منتظر ظاهر شدن منزلی که بعد از دست [illegible] ظاهر شد که آن منزل عقرب بعد از سیزده روز
از تحت شعاع شمس ظاهر میشود و از بعضی استنباط کرده اند که آفتاب منزلی را در سیزده روز تقریبا قطع می نماید و این
زمان بین روز هر منزل است از تحت شعاع شمس در غدوات تا بروز منزل دیگر ابتدا از ایام قطع شمس منازل را
در سیصد و شصت و چهار روز باشد و حصه طول شمس بمنزلی [illegible] همان منزل در سیصد و شصت و پنج روز است
یکروز را از ایام بودن آفتاب در منزل غفر [illegible] می نمایند که آن منزل پانزدهم است دیگر در آنجا از نصف زیاده
می شود و سر این عمل آنست که سال شمسی اصطلاحی که ۳۶۵ روز است بیست ساله قسم نمایند هر قسمی سیزده
روز و از این کسور زائده دوازده ساعت [illegible] نمایند که مجتمع آید و در ایام طلوع غفر آن کسور زائده زیاده از نصف
روزی شود جزئی از نصف زایدات یکروز گیرند و در ایام آن منزل افزایند تا چهارده روز تمام شود و آن کسور
که در منازل باقی جمع شود در آخر سال [illegible] نقصان آن روز تمام که بر ایام غفر زیاده شد حساب نمایند و آنچه

صاحب

صاحب صحاح اللغة نقل کرده که این روز را از ایام بودن آفتاب در منزل جبهه [illegible] محاسبه حسابست و صاحب [illegible] ذکر
کرده که در بعضی سالها یکروز دیگر نیز بجهت کبیسه از ایام مکث آفتاب در عقرب زیادتی محاسبه نمایند بعد آفتاب در منزل
مذکور پانزده روز باشد و انقضای ایام سنه کبیسه [illegible] ایام منازل موافق باشد و رجوع بمنازل واقع شود که مبدا
چه در ایام سال شمسی هر چهار سال تقریبا سیصد و شصت و شش روز بوده و در زیج ایلخانی و زیج الغ بیگی مسطور است که
در سال کبیسه بعد از طلوع [illegible] طلوع شرطین هم چهارده روز باشد نیز از روز را بجهت کبیسه ایام شرطین اضافه نمایند
و وجه آن آنست که رسیدن آفتاب باول حمل در رسیدن بمنزل شرطین سعی باشد و آنچه از علامه [illegible] نقل شد
موافق کتب عمل نیست چه ارباب عمل در هر منزلی که کبیسه در آن واقع شود آن روز را در ایام آن منزل زیاده مینمایند
و توضیح کلام درین مقام آنست که در بعضی زیجات جدولی وضع نمایند که هر یک از منازل در کدام روز از ایام
رومی طالع میشود و بعضی بنا بر تاریخ جلالی که دارند اگر جدول تاریخ رومی عمل کنند این روز زاید در ایام طلوع
منزل سعود واقع شود و طلوع اخبیه چهارده روز بعد از طلوع سعود واقع شود و اگر از جدول تاریخ جلالی
عمل کنند این روز زاید در منزل اخیر می افتد و طلوع مقدم بعد از چهارده روز از طلوع آخر واقع میشود و از ادریس
علی نبینا علیه السلام که او را هرمس الهرامسه گویند و بعضی از انبیاء علیه السلام حکایت کرده اند که نقطه اعتدال ربیعی با ثریا
مطابق است و درین وقت نور ثریا در بیست و چهار درجه ثور است که قریب بسه هزار و هفتصد و هشتاد و سه سال
باشد و جمهور مفسرین [illegible] تفسیر منازل را در کریمه و القمر قدرناه منازل حتی عاد کالعرجون القدیم باین منازل
کرده اند و هم چنین کریمه هو الذی جعل الشمس ضیاء و القمر نورا و قدره منازل لتعلموا عدد السنین و الحساب و شیخ عالی قدر
اهل الاسلام شیخ ابو علی طبرسی نیز در کتاب مستطاب مجمع البیان باین منازل تفسیر کرده و چنان فرموده که شمس
منازل را در [illegible] قطع می نماید و قمر در یکماه [illegible] و بنوعی که در موضع صور بروج تحریر یافت علامات منازل در هر
هفتاد سال از درجه بدرجه دیگر انتقال نماید چنانچه در قریب مدت هفتصد سال علامت هر منزل بمنزل
دیگر انتقال نماید و اهل هیات و منجمان همان اجزاء فلکه ثابته را منازل گویند و با انتقال علامات تغیر اسم ندهند
چنانچه منزل اول را که بعد از اعتدال ربیعی است همیشه شرطین گویند هر چند مطلق کواکب شرطین در آن نباشد
اما عربان همان علامات را منظور دارند و شرطین مثلا همان کواکب معین را دانند که در اجزاء فلک متصل
باعتدال که منزل اول است [illegible] باشد و همچنین عرب طلوع هر منزل را از منازل صبح آن منزل گویند و هر گاه منزلی
طالع شود نظیرش که آن منزل پانزدهم اوست غروب خواهد کرد و از آنست که کرده اند بر هر که منزل پانزدهم نگاه
نماید لهذا منزل پانزدهم را نسبت بهر منزل رقیب او گویند و غروب رقیب را وقت صبح گاه سقوط آن منزل

گویند و منازلی که طلوع ایشان در موسم مطر باشد انوا گویند و در مقابل ایشان زاهر که در عز اسم منتظر طلوع
نمایند لواح گویند و نسبت امطار را بانواء و ریاح را ببوارح و نوء بفتح نون موافق انچه در صحاح مذکور است
سقوط نجم از منازل در مغرب با صبح و طلوع رقیب از مشرق و صاحب صحاح از ابی عبید نقل کرده که نوء را بمعنی شنیده
مگر درین موضع و او گفته که عرب امطار و ریاح و حر و برد را نسبت با ساقط می نماید و بعضی گفته که نسبت بطالع
الطالع منها فی سلطانه فیقول مطرنا بنوء کذا و الجمع انواء و نوآن و در شرح زیج جدید مسطور است که بعضی از عرب
منازلی که در ربیع و صیف طلوع کنند ریاح منسوب دارند و منازلی که در خریف و شتا امطار و بعضی از طلوع
ثریا تا طلوع صرفه زمان ریاح شمارند و از طلوع عوا تا طلوع سطر زمان امطار و ریح بمعنی ریح حار است
و از ابی زید روایت کرده که البوارح الریح الحارة فی الصیف و در شرح زیج گوید که بعضی ریاح را بطلوع منازل نسبت
کنند و امطار را بسقوط رقبای ایشان و تسمیه منزل طالع ببارح از مجوزات کلام است و در شرح زیج گفته
که ریاح را بوارح خوانند نسبت اینکه این منازل از رفع شرقی و شمالی طلوع مینماید و نسبت بر کرد نقطه مشرق
باشد بسیار بعید و در جانب جنوب کذرند از سمت الراس که بسا سمت باشد ان بعید اشکال را
تولید از یمین بشمال رمعن راعرب بروج گوید و ازانکه نماید در صعود و سایر امور مال فی الصحاح بروج السطی القیظ
بروج ای اوایل سایره یعرض سامتک والعرب تتطیر بالبارح و تتفال بالسانح لانه لایمکنک ان ترمیه حتی تنحرف
و مناسب آنکه چون عرب حرارت هوا و بادهای گرم را اسکره میشمارند بوارح که مخفف باشد از بارح بمعنی ریح حاره نظر نمایند
و محقق رجندی در شرح تذکره تصریح کرده که اصح آنست که انوا منازلی اند که طلوع ایشان در موسم امطار باشد
و بعضی امطار را بطلوع منازل و ریاح را بسقوط آن نسبت می دهند و هرگاه بعد طلوع با سقوط کذرد و چیزی
حادث نشود گویند خوی نجم لذا و صاحب صحاح گوید آن در صورتیست که نجم ساقط شود و باران نشود در نوآن
و تعبیر کرده فلک بهم حاویه دانجا به و ساقط هر کرده و چهارده منزل راکه اول آن شرطین و آخر سماک و آن
منازل شمالی اند شامی گویند چه صعت ایشان در شام است و چهارده منزل راکه اولین عوا و آخر رشا
منازل جنوبی اند یمانی چه صعب ایشان در یمن است و اینکه گویند هر شب از منازل چهارده منزل ظاهر است
و طلوع هر منزل مقارن سقوط رقیب است موافق مصطلح منجمین تواند بود که متساوی الاجزاء فلکیه را منازل دانند
در مصطلح مشهور نه بمصطلح عرب که علامات را منازل شناسند چنانکه بر ناظر نیست ظاهر باشد و گاه بود که منزلی
طلوع نماید و منزل شانزدهم و هفدهم ساقط گردد   اول   بفتح شین و راء مهمله و طاء
مهمله مفتوحه و سکون یاء منقوطه من تحت و آخر نون موضع آن از نقطه اول حمل است تا بیست و ثلاثه حمل و آن

و آن دو کوکب است نیر جنوبی از اصغر قدر ثالث و شمالی از اوسط قدر مذکور بر شاخ حمل میان ارشمال بجنوب در
رای العین بقدر دو ثلث ذراع و قمر محاذی آن شود و نزدیک آن کوکب که بسمت جنوب کوکب صغیر است
که عرب از اما دوکوکب که مذکور شد همه را اشتراط گویند و شرط بفتحتین در لغه بمعنی علامت و چون آن دو کوکب
اول علامتیست که منازل بآن شناخته میشود شرطین خوانده اند و بعضی گفته اند که آن ماخوذ است از شرط بضم شین
و سکون را و آن اول طایفه است از لشکر که در حرب حاضر شوند و شرط بفتحتین نیز بمعنی رذال مال آمده و جمع
آن اشتراط است چنانکه گویند الغنم اشتراط المال و بعضی گفته کوکب ازین دو کوکب را که بمشرق اقرب است با سه
با کوکب نیز خارج صورت حمل که از جنوب ناطح گویند شرطین خوانند و ناطح و آن کوکب را با دیگری از دو کوکب
قرن حمل اشتراط دانسته و ارباب ذوق و محققین گویند که عقل اول محیط است بحقایق اشیاء بر وجه اجمال و او را
عرش مجید و روح و قضا و ام الکتاب و قلم اعلی و روح القدس و روح اعظم و حقیقت محمدیه و دوره سعادت و ظل اول و عقاب
گویند مناسب اسم مربع است بقر صبیح و حمزه و شرطین حرم   بضم با و فتح طای مهمله موضع آن از او سرطین تا
ثالثه حمل و آن سه کوکب است حقیقة یکی از قدر رابع و دو از قدر خامس بر شکل مثلث حاد الزوایا
قریب متساوی الاضلاع و میان آن و میان شرطین در رای العین قدر رمحی است و قمر محاذی آن میشود
و احیانا بر و میگذرد و او را جیب شانه که اکثر شعاع ماه او را می پوشاند و ابن صوفی تصریح کرده که دو از آن
بر الیه حمل است و یکی بر فخذ متوخر و علامه در نهاد و دیگر مصنفات حق گفته که هر سه از هر دو سه دو بر
و بر هر دو ران حمل اند و صاحب سفیره ذکر کرده اند که کل آن سه بر الیه حمل اند و عرب گمان دارند که بر بطن حمل اند و در بعض
شروح سی فصل نیز چنین مذکور است و بعضی گویند که بطین سه کوکب است از چهار کوکب خارج صورت حمل
خلف ناطح بر بطین منکب الثریا و بطین مصغر بطن است و چون بزعم عرب بر بطن حمل است و بطن حمل نسبت
ببطن حوت که در صور شمالی در صور سروه اعظم اند و دو کرشه اصغر است تصغیر کرده اند و موید اینست که آنچه صاحب
صحاح گفته که حمل نجوم کثیره است که شرطان شاخهای آن و بطین بطن آنست و ثریا الیه و بقول ارباب ذوق
نفس کلیه که محیط است بحقایق اشیاء بر وجه تفصیل و او را عرش کریم و لوح قدر و لوح محفوظ و کتاب
مبین و ورقا و زمرد و مادر تحرا گویند مناسب با عشت است و ما بطین که سه کوکب است سیم
و از اعاری پروین گویند موضع این را حو بطین است ح له سرطه ماله ثور سس کوکب است و بعضی
گفته اند هفت کوکب و فاضل مدقق مولانا مظفر جامدی نبیل الله سعراته در شرح سی باب معرفت
تقویم مسطور ساخته که از رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده اند که ثریا هفت کوکب است که هر از کوکب

ثریا مرصوده برای ابن صوفی و یکی از قدر رابع و سه از قدر خامس و باقی غیر مرصوده و بعضی کواکب مرصوده او را همه
او را همه از قدر خامس دانند و علامه شیرازی بر دوی در بعضی از اصحاب حفه چنین ذکر کرده و اینکه بعضی گویند هفت
کوکب است و در نظر بجز شش کوکب نمی آید دیگر آنست ملاحظه شده و هرگاه روایت مذکور از حضرت مخبر صادق
وارد شده باشد هفت کوکب خواهد بود و یکی از غایت صغر بنظر در نمی آید و ثریا در صورت خوشه انگور است
و بقولی شبیه بمروحه دسته آن بطرف مشرق و در جانب بال آن و یکی از غایت صغر بنظر در نمی آید و ثریا شکلی
هفت و موضع آن کوهان ثور است و آنچه از عرب روایت کرده اند که در بینه حمل است چنانچه در بعضی شروح
سی فصل نیز ذکر شده خطاست چه ساقه آن و آن کوکبی که برالرجل است سه درج است در رای العین و عرب از اینکه
کوکب واحد گرفته اند النجم و نجوم الثریا نیز گویند و ثریا بدان جهة گویند که باران که در نوء او واقع شود بسبب
کثرت گیاه و امارت ارزانی است بزعم عرب با جهة صغر و کثرت کواکب آن چه ثریا مصغر ثروی است
مشتق از ثروت بمعنی کثرت مال و تصغیر با جهة صغر کواکب است یا جهة تعظیم و بعضی مصغر باشد تصغیر
کریمه والنجم اذا هوی را به ثریا کرده اند و قمر گاهی ثریا را ای ونشانند و ارباب حرف گفته اند که طبیعه کرم
عقاب گویند مناسب باطن است و عین مهمله و ثریا چهارم   و موضع آن ازان ثریاست
ما کان الله ... تا ثور و آن کوکب سرخ رنگیست بزرگ از قدر اول بر طرف مشرق ثریا میان آن و ثریا
یک نیزه و آن با چهار کوکب دیگر همه از اصغر قدر ثالث بر صورت رقم صورت هفت هندسی و این کوکب
بر یکطرف شکل آن رقم است و بغیر از چشم جنوبی ثور است بدالجس عین الثور الثریا جراهد چنانچه حکیم
انوری گفته که ثور جو عصب نشری باعیص و چشم   بر قبضه مشتری نشاندی در ازاء آن یک گه بر طرف
دیگر شکل مذکور است بغیر از چشم ثور است و صاحب صحاح گفته که دبران پنج کوکب است از ثور که گویند بر
کوهان ثور است و ظاهرا مراد از پنج کوکب مذکور باشد که بر شکل رقم هفت هندی واقعند و در بعضی شروح
سی فصل نیز موضع از کوهان ثور آن نوشته اند و تسمیه آن بدبران بجهة دبور و عقب او است ثریا را چه دابر
بمعنی تابع است و این کوکب از عقب ثریا طلوع نماید بدان واسطه تابع النجم و حادی النجم و تالی النجم نیز گویند
و تابع تنها نیز خوانند و حادی بکسر دال راننده شتر است و چنین دابره در لغت عرب بمعنی آخر نیز آمده است
و این کوکب بر آخر شکل مذکور است آن هم وجه تسمیه تواند شد و دابره الطایر در لغت عرب انگشت طایر
است که در باطن طایر است و این نیز وجهی مناسب بوجه تسمیه دارد و آن کوکب المجدح هم
هم گویند بکسر میم و سکون جیم و آخر حاء مهمله و بقولی مجدح بضم میم و آن در لغت چوبیست که بر سر دو شاخه باشد

وانچه

و آنچه در صحاح مسطور است مجدح چوبی است که طرف آن دو جانب باشد و بآن سویق را بگویند و بعضی گفته
اند که گیاهی است که در آخر بهار روید و در صحاح ذکر کرده که مطلق انوار را مجادیح السما گویند و در بعضی شروح
کشاف مسطور است که مجدح را دبران گویند لانه یطلع آخرا و از ازهری نقل کرده که او از نمر حکایت کرده و از ابن
الاعرابی ذکر نموده که آن نجمست صغیر بیانه دبران و ثریا و گفته که میگویند که آن سه کوکب است کانها مجدح یعتبر
بطلوعها الحر و هذا ما ذکره فی الفایق و ذکر انها من الانوار التی لا تخطی و ضم المیم یحکی عن الاموی و در برهان چنین است
که خنوق المجدح ای الدبران و نوءه و هو ... شبه لها ثلث اعواد یجمع بها الدوا ای یضرب و المجدح عند العرب
من الانوار التی لا تکاد تخطی و عرب دبران را فنیق گویند فنیق شتر عظیم است و آن هیچ ستاره را قلایص
هم گویند و قلایص جمع قلوص است بفتح قاف و آن در شتر نر ماده است در انسان چنانکه گذشت بعضی
گمان کرده اند که دبران بر سنام ثور است باین اعتبار تواند بود که قلایص جمع قلوصه باشد یا قلیصه بمعنی
مرتفع و قمر در بعضی اوقات کاسف دبران گردد و عرب این منزل را نحس دانند و شوم شمارند و بآن
تشأم نمایند چنانکه مثل گویند که فلان اشأم من حادی النجم قال الاخطل اذا دبران منک یوما لقیته
اومل ان القاک غدا با سعد و در مستقصی الامثال زمخشری مسطور است که از توابع النجم گویند و در آن کتاب
از تکاذیب عرب نقل کرده که دبران ثریا را خطبه کرد و قمر نیز تزویج ثریا را با دبران خواست ثریا ابا کرده
گفت ما اصنع بهذا السبروت لیس دبران ... جوذا راجع کرده و منقول است که آن ثریا را و بی روا شده
و شتران را که صداق ثریاست در عقب او میراند و سبروت بمعنی فقیر است و ارباب حروف گفته اند
که جوهرهای که صور اجسام در او ظاهر شده مناسب آخر است از اسماء الله و حاء مهمله و دبران کوکب
کوکب است   هقعه بفتح ها و سکون قاف موضع آن از آخر دبران است نامه منزل ثالث جوزا
سه کوکب خفیه مجتمع است بر شکل مثلث مشابه نقاط تا چنانکه گویی نقطه کتابت است واقع در صورت جبار که
او را جوزا گویند و قمر محاذی آن میشود و مقارنش عد و بطلمیوس آن هر سه ستاره را یک کوکب بجای
گرفته و طول و عرض وسط او را در جدول مجسطی آورده و او را راس الجبار و اثافی گویند و منکب ایسر جوزا
اقرب است و هقعه در لغت عرب صورت دایره صغیره است بر سینه اسب و اصحاب خیل آنرا
علامت شامت دانند یا آن نشان جائی میباشد که پای فارس رسد بالموباسی در پهلوی چپ آن
و در قاموس مذکور است که هقعه کمنوای کواه که هقع داغ کردن باشد و این نیز وجه تسمیه تواند شد
چه شبیه است بنشان داغ و اینکه در صحاح مذکور است که هقعه سه کوکب نیز قرینه هم است خطاست

چه بابت حفاد ارند و ابن صوفی در صور نقل کرده که از اذا لجانی و کمنات و بکنه نیز گویند و ارباب حرف گویند که جسم که
کاو را الواب گویند مناسب طاهر است و هنعه مجره و منو که سه کوکب ششم موضع این ان آخر هقعه
است ناسج له شر ثالثه جوزا و ان نعل حو کوکب است از قدر رابع و ثالث بر پای توام تالی از صورت توامین
و قران میکند و گاهی یکی از انها را می پوشاند و نزدیک بآن دو کوکب سه کوکب دیگر است که بآن حوی نیح لبه
بر شکل لام و من بارکش تا صورت حوکان بالام مکتوب مع موخر پای جوزا یعنی توامان است و این صورت در
در صور نقل کرده که بعضی هنعه را دو کوکب دانسته یکی بر قدم توام مقدم است و دیگری بر قدم توام موخر و بعضی
گفته اند که بر جنوب کوکبی که بر قدم راست توام تالیست سه کوکب است از قدر خامس مصطفه که میان شمالی انها
و انکه بر پای راست توام تالیست از مغرب بجنوب حد ذرع و نیم است در ورای العین و اوسط آن سه کوکب
بزار هان کوکب پای توام تالی یک ذرع و نیم دور است و جنوبی نزدیک به دو ذراع از اوسط بسمت جنوب و مغرب
دور است و این سه کوکب با کواکبی که بر رجل قوله اند بر خط مستقیم واقع اند بشبه جبار و هنعه در وسط القوس است بر
موضع معقوس و عرب از قوس جوزا ای گویند و کمان وار بند که بان قوس ذراع الاسد را تیر میزند و در صحاح اللغه
تصریح شده که هنعه منکب ایسر جوزا است و ان پنج ستاره مصطفه است و در قاموس نیز مسطور است
که منکب الجوزا الایسر هنعه است و آن پنج کوکب مصطف است که قمر نزول در آن می کند تا دو کوکب نزدیک
بهم اسفل در مجره میانه جوزا و ذراع مقبوضه با آنکه شش کوکب است در صورت قوس و در معقوس قوس
دو کوکب است که از ا هنعه گویند ما دو کوکب است میانشان قبه شرطی تعقب هقعه در مجره و موافق تحقیق
این صورتها بوجهی که مسطور شد هنعه درست راه است در پاهای توام تالی میانه ایشان کمتر از دو ذراع در ورای
العین و هنعه در لغه ... را گویند که در منخفض گردن شتر بود و حاصل هر صدی و جه تسمیه هنعه را ذکر کرده و هنعه ... بلوب
الجنان در قامت و نظاهر و النواد ر گردن نیز هست چنانکه گویند عمامه هنعا در صورتی که در گردن آن التوالی باشد
و این معنی نیز وجه تسمیه تواند شد هنعه را آن سه کوکب بنوعی که گذشت ملتوی است و ارباب حرف گفته اند
که شکل مناسب حکیم است و حاء معجمه هنعه او حوکوکب است هفتم وان موضع ان ازاآخر هنعه
هنعه است تا اول سرطان و ان حو کوکب است از هر از اوسط قدر ثالث بر راس توام مقدم هر یک راس
توام و میان ها در ورای العین حد ذراع و از ذراع مبسوطه اسد گویند چه شعری شامی و مرزم او ذراع مقبوضه
ان است و مرمقارن او میشود و از ای نوشته و طلوع او مقدم است بر طلوع ذراع مقبوضه و ان
یک که اول بر آمد و بطرف عرب نزدیکتر بود راس التوام المقدم است و مقدم الذراعین گویند و دیگری

راس التوام الموخر است و از امر خر الذراعین گویند و بعضی روایات دیگر نیز هست که در ذیل ترجمه توامین در فصل هفتم
مسطور گشت و این صفت منزل ربیعی است و عرب اهقار امراسع النجوم گویند و واحدان مرابع است ارباب حروف گفته اند
و حرش مناسب الم محیط است و قاف و ذراع که کوکب هشتم وان نقول بعضی حو کوکب خفته از قدر رابع
میانه انها قدر رابع است طرف لطخه کاسه که در وسط صورت سرطان است و قمر کاسه همه شود و نا نوشته که عرب حمل
لطخه کاسه را نثره خوانند و بعضی لطخه و حو کوکب فور را با هم نثره گویند و بنزدیکی آن حو کوکب دیگر ثانی است آن سو سوم
حماری لطخه را معلف گویند چنانکه در ترجمه سرطان مذکور شد در فصل هفتم و نثره در لغه فرضه بین الشاربین است
در انسان و اسد و صاحب صحاح ذکر کرده که نثره حو کوکب است که پنهان قدر شبر است و ان الف ای است و در
قاموس نیز چنین تصحیح کرده و ارباب حروف گویند که مناسب اسم شکور است و کاف و نثره که حو کوکب نهم
بسکون را مهمله و فتح طاء آن موضع آن ازا نو سره است ما اله مع ما اله ماله سرطان و ان حو کوکب
صغیر است از قدر رابع یکی ابر اسد نزد چشم دیگری بر پیش دست مقدم او که از جمله کواکب خارج صورة سرطان است
و قمر محاذی شمالی ترین آن حو کوکب سعف حونی ترین کرده و طرف را عین الاسد گویند چه طرف در لغه چشم است
و در عرف بر چشم صورت اسد واقعند و اینکه حو کوکب صغیر را چشم صورت کرده بخلیق بر بان فور کری صورت
گفته اند نکته آنست که اسد را چشم کوچک حیا شده و جمعی از نجمین طرف را استعمال نمایند و فاضل سرحدی ذکر کرده که این قول
عوام منجمین است خطاست والمعه لو تقریح کرده اند که چه طرف مفرد است جمع و تثنیه نمی آید و بقول ارباب حروف فلک
اطلس مناسب اسم اعز است و میم و طرف که حو کوکب است دهم موضع آن از ا اطراف است
تا ح له بر ط اسد و ان چهار کوکب است بر سطری که دران اعوجاج است از شمال بجنوب رفته یکی بطرف مسطر است
بطرف جنوب از قدر اول و از اعلب الاسد گویند چه در موضع قلب ان است و گاهی قربان و ملکی که بطوی است
میکردند و ان چهار کوکب بر سینه و گردن واقعند یکی از قدر اول و یکی از قدر ثانی و حو از قدر ثالث و عرب گمان دارد
که بر جبهه اسد است جبهه الاسد گویند و ارباب حروف گفته اند که فلک ثامن مناسب اسم مقتدر است و شین
معجمه و جبهه که چهار کوکب است و دو شیدی نحوا هد بود که اسدی که عرب ان تخیل کرده اند بعد از صورت آن مشهور است
چنانکه در فصل هفتم ذکر شد یازدهم بضم زاء معجمه و فتح را و سکون با و بنها موضع آن جبهه است تا کا اله
... ما اله آن حو کوکب است یکی که ثالث از قدر ثانی است از کواکب آن که از ظهر الاسد گویند و ان
ارتفاع گیرند و ستاره دیگر جنوبی از ان از قدر ثالث بر اثر جبهه واقعست بر جوبه آن و حو سقه بفتح خاء مهمله و تقدیم
قاف مفتوح بر ها استخوان سرورک باشد و از اجمه نیز گویند و میان آن حو کوکب زیاده از دو ذراع سنه حاصل

حاوی نوشته که هنعه دو ذراع ونیم است ونثره عرب آن کوکب را نثره است ونثره کاهل شیر است بعضی مجاز دو کف
واین صوفی ذکر کرده که از احوایتین گویند وواحد آن حزاه است ودر صحاح مذکور است که زهره دو کوکب است وآن کا
هل اسد است ودر کتاب صور مسطور است که بعضی گویند که دو کوکب که نزد ظهر او رسیده است تشبیه کرده اند بدو شی که
بین الکتفین مرده بود واز اززهره گویند وازان دو کوکب که او نشان داده یکی بر بطن است از صورت سیم ودیگری بر قطر نور حاسی
وقطن بعضی بعضی ما بین الورکین است وارباب حرف گویند فلک زحل از افلاک وبا مثناه تحتانی از حروف
وزهره که دو کوکب است مناسب اسم وهاب است از اسما دوازدهم   موضع آن از آخر زهره تا آخر صرفه
تا صرفه برج اسد ثالثه سنبله وآن کوکب واحد است از اوسط قدر اول بر طرف ذنب اسد وقمر محاذی آن شود از طرف
جنوب وجای آن در زهره یک سیزده است واز کواکب صورت آن است واز امتحان ذنب الاسد نیز گویند
صرفه بفتح صاد وسکون را وفا وعاقبت ونس بعد وعبره از جواب الاخره ووجه تسمیه بصرفه چنانچه در صحاح تصریح
شده بجهت انصراف سرما است با در نزول شمس در وجه در وقت طلوع او از تحت شعاع هوا از حرارت
منصرف شود بسردی ودر وقت سقوط او هوا منصرف گردد از برودت بحرارت ودر همان کتاب
که گویند آن قلب الاسد است بعضی از شراح سی فصل شرحی گفته اند واین از شنیع خطاهاست وبقول ارباب
حرف فلک مشتری از افلاک وضاد معجمه از حروف واقلیم ثانی از اقالیم ویوم الخمیس از ایام وصرفه که یک کوکب است
از منازل مناسب اسم علیم از اسما حسنی سیزدهم   عوا بعین وواو مفتوح مقصوره وممدوده هر دو آمده وموضع
آن از آخر صرفه است تا برج اسد سنبله سبع کوکب اند در شکل بر حالت الف لام مکتوب بر لباد
سه کوکب از آن از سلک سری عدد اگرفته مالت لستان حب ان واقتضد بر سطر جزء ما حرف منعطف میشود
بر سطری که مجسطی با اول زاویه منفرجه ودوم ونیوب آنست که اینها کلاب اند که در عقب اسد فریاد میزنند چه عوی
فریاد است وعوا نیز بزبک بسیار وفریاد است وقمر فوق آن کواکب شود وبعضی گفته اند آن کواکب نیز از
ورک اسد اند ووجه تسمیه آنست که در اثنای التوا والعطف واقعست وعوا بمعنی منعطف ساختن وکج
ساختن نیز آمده وبراه وبرگ گویند عوا مقصوره وممدوده وتحقیقت در لغت نصف اسفل انسان است وچون ورک
عدد را اند عوا گویند وعوا را برو گویند چه در حین طلوع یا سقوط آن هوا سرد میشود واین صوفی گفته که بعضی عوا را اکلاب
الاسد گویند وبعضی حشو بطن الاسد وارباب حرف فلک مریخ نور افلاک ولام را از حروف واقلیم ثالث را از اقالیم
ویوم الثلثا را از ایام وعوا را از منازل مناسب اسم ظاهر دانسته اند چهاردهم   اول موضع آن از آخر عوا است تا اول
برج ران وان کوکب بزرگ است از اصغر قدر اول میانه آن وهر نه سیزده دهم وان بر کف جنب عذرا است ودر جوار

ان کوکبی

کوکبی هست دارا دو کوکب دیگر را که بقدر سیزده بر شمال اوست سماک گویند بجهت آنکه کوکب دارا شامخ آن وحصر نقوب
آن وچیزی کوکب شمالی کوکب دیگر است که بقدر رابع اوست ونزد بعضی این یک کوکب است تنها رامح واین یک را اعزل
بی سلاح است در لغت عرب سماک رامح را ساق ان گویند اعزل را ساق بیری ورامح واین یک را اعزل خوانند چه
اعزل بی سلاح است در لغت عرب ساق بیری ورامح را ساق نیز وبعضی منجمان سماک اعزل را نهایت نیز گفته گویند وقمر بالای
کوکب میگذرد وکیفیت آن وتمامه ودر این صفت منازل صنیعه اند وارباب حرف فلک شمس را از افلاک ونون را از
حروف ورابع را از اقالیم ویوم الاحد را از ایام وسماک را از منازل مناسب اسم نور دانسته اند از اسما پانزدهم
غفر بفتح غین معجمه وسکون فا از آخر سماک است تا اله نحو ثالثه میزان کوکب است از قدر رابع دو از آن
رود بل قدر الکل بر اول سماک در سطر موج که صد بر آن کتاب شمال است مانند کمان کرده اند بعضی گفته اند که آن سه
دو کوکب است بر ذیل وقمر بخط آن میگذرد ومحاذی شمال میشود ومشهور است که آن منزل چیزیست دو راز
دوشیر که یکی مقدم اسد باشد ویکی موخر عقرب چه عادت ان در انیاب ومقدم اوست وعادت عقرب
در دم اوست وگویند که آن طالع انبیا وصالحین است ومولد ایشان در آن است ودر وجه تسمیه غفر وجوه
منقولست یکی آنکه این صوفی گفته که ماخوذ است از غفره وآن مویی است که بر طرف دم اسد است دیگر آنکه ماخوذ
از غفر است که بمعنی تغطیه وستر باشد وچون نور آن سه کوکب کم است پوشیدگی دارد وغفر موهای ریزه
که بر تن اولاد طیور وساق ودمن زنان باشد نیز بود وغفر بفتحتین وبعضی زر نفیع چیزهای که بر جامه نوبهم میرسد
نیز آمده واین وجه نیز وجه تسمیه میتواند شد وبعضی گفته اند چیزی فوق زنانی عقوبت غفر گویند چه بیضه
را که در زیر کلاه بسر میگذارند مغفر گویند وآنچه در صحاح اللغه مسطور است که غفر سه کوکب از میزان است
وبعضی از شراح سی فصل نیز بآن تصریح کرده اند خطاست ودر روضة المنجمین مذکور است که او را غفر از آن
گویند که نزد نکبت زبانای عقرب است که مای نوشته شده در عجائب المخلوقات مسطور است که چیزی
در وقت طلوع او طراوت ونضارت اشجار از امطار پوشیده میشود وارباب حرف فلک زهره از
افلاک ورا مهمله از حروف وخامس را از اقالیم ویوم الجمعه از ایام وغفر مناسب اسم مصور است از اسما
شانزدهم   زبانا بضم زا معجمه وآن دو کوکب است روشن از اعظم قدر ثالث رای این صوفی واز قدر
ثانی موافق کرده در مجسطی مذکور است وعلامه سرایی در مصنفات خود نیز تصریح کرده که از قدر ثانی اند یکی
یکی شمالی ودیگری جنوبی میانه قدر رمح بر کفس میزان واقتضد هر یک بر کرده وقمر کوکب جنوبی را کاهی
نوشانند وعرب را کان آنست که آن دو کوکب زبانا عقرب اند یعنی شاخهای عقرب چنانکه در صحاح اللغه

مسطور است که زبانا عقرب دو شاخ اوست و زبانا بضم دو کوکب نیرند و آنها شاخهای عقرب‌اند و بعضی از ابدی
العقرب گویند و بعضی گویند مشتق از زبن است بمعنی دفع و چون هر یک مندفع از دیگرست و بهم نزدیک نیستند
انها را زبانا گویند و ارباب تحریف فلک گویند و بعضی عطارد را از افلاک و طا مهمله از حروف و سادس
از اقالیم و یوم الاربعا از ایام و زبانا را از منازل مناسب اسم محصی است از اسامی حسنی هفدهم بکسر همزه و
سکون کاف موضع از اخر زباناست تا ج لد سط عقرب وان سه ستاره است بر جبهه عقرب از قدر رابع
بر سطر متقوس وسط متقدم و دیگر تالی آن و قریب بهم کدرند و بعضی گفته اند که آن چهار کوکب موقتان جبهه
عقرب و بعضی از شروح سی فصل نوشته است وجهی ذکر کرده اند که اکلیل سه کوکب است که بر جبهه عقرب است
وان صوفی تصریح کرده که اکلیل سه ستاره جبهه عقرب نیست بوجوه اول آنکه اکلیل بر سر باشند نه بر جبهه دوم
اکلیل بلغه عرب تاج است سوم آنکه از قوار سیر قمر هنماید که سه ستاره جبهه عقرب منزل قمر باشد و او نقل
کرده که اکلیل را بعضی سه کوکب دانسته اند که پیش سه کوکب جبهه عقربست یکی از صورت مراد آن
کوکبی است که بر طرف زبانیه شمالیه است و دو از خارج صورت که هر سه از قدر رابعند و آن سه بر تقوس
شبیه متقوس جبهه عقرب و بعضی گفته اند که پنج کوکب است یکی از مراد و سه خارج صورت و یکی از قدر سادس
که بر جنوب کوکب سادس خارج صورت است و از بطلمیوس ذکر نکرده و این پنج کوکب نیز بر تقوس است
لیکن روایات درباب اینکه اکلیل سه کوکب است اکثر و اصح است و گفته که اولی آنست که آن سه کوکب
را یکی از صورت میزان و یکی از خارج آن صورت است و یکی آن کوکب که بطلمیوس ذکر نکرده اکلیل دانند
تا تقوس آن شبیه باشد بتقوس جبهه عقرب و فاضل خابری ذکر کرده که اکلیل سه ستاره است که بر پشت
عقربست و چون اکلیل در لغت عصابه مرصع بجواهر باشد که بر سر می بندند از اکلیل گفته اند و ارباب عرفان گفته اند
که فلک دوال مهمله از حروف و سابع از اقالیم و یوم [illegible] از ایام و اکلیل از منازل مناسب اسم مبین است [illegible]
وان قلب العقرب موضع آن از اواخر اکلیل است تا [illegible] ستاره احمر از
قدر ثانی بر اوسط دو ستاره که بر متن عقربست بر استقامه از جنوب مشرق و آن دو ستاره از قدر ثالث است
و قمر بران میگذرد که وکالت آن میشود و آن دو ستاره را نیاط گویند و نیاط بتقدم نون مکسور [illegible] که دل
بان اویخته است و بعضی هر سه را علامه منزل قلب دانند و ارباب حرف کره آتش و تا معجمه منقوط بنقطتین فوقانیه
و قلب از منازل را مناسب اسم قابض دانسته اند نوزدهم بفتح شین معجمه موضع آن از اواخر عقرب تا
[illegible] و از ابراه العقرب بفتح شین عقرب گویند و آن دو کوکب از هر است از قدر ثانی موافق

لسعه

گفته علامه شیرازی وجهی ذکر کرده اند و موافق تحقیق ابن صوفی از قدر ثالث است و نزدیک سکه یکی بقدر
شعری بر طرف ذنب عقرب و قمر محاذی آن شود و چون موضعی است که مرتفع است از دم شوله خوانند
چه شوک در لغت بمعنی بر داشتن است و شوله العقرب از دم او آنجاست که بر داشته و بلند کرده و عقرب
را شوله نیز همین گویند و بقول ارباب حرف کره هوا و زا معجمه و شوله که دو کوکب است مناسب حی است
هیجدهم ونعائم بفتح نون موضع آن از اواخر شوله است تا [illegible] از قوس و آن هشت کوکب است
همه از قدر ثالث از کواکب رامی چنانکه در صور بروج مذکور شد در مربع مستوی تابع شود و از انعام وارده گویند
چه عرب مجره را نهری تشبیه کرده اند و آن کواکب را نعامی که وارد نهر شده و قرار گرفته از آن میگذرد و
و محاذی یکدیگر میشود و نزدیک بآن چهار کوکب دیگر هست از قدر ثالث بر هیئت که از انعام صادره گویند که
عرب از نهر مذکور گذشته اند و [illegible] در کتاب صور تصریح کرده که منزل قمر [illegible] النعام است که از او وصل
وصل [illegible] و فاضل برجندی در شرح [illegible] ذکر کرده که مشهور قول اولست بجز آنکه منزل قمر آن چهار ستاره است
که نعام وارده گویند و [illegible] در تحقیقات [illegible] درین باب بیشتر است شاید که [illegible] از قبیل غلطهای مشهور باشد
و جوهری در صحاح گوید که نعام هشت کوکب است چهار صادر و چهار وارد و بر شکل مربع مستو و از منازل قمر است
و در اکثر شروح سی فصل هشت کوکب مذکور را علامت منزل هشتم شمرده اند و فاضل خابری شرحی ذکر
کرده و [illegible] بضم واو و فتح صاد مهمله جمع [illegible] بضم واو و سکون صاد [illegible] هر صفری که متصل باشد بحر دیگر
[illegible] گویند و شاید که وصل که ابن صوفی ذکر کرده این معنی باشد و نعامه مرغ مشهور است و نعام
اسم جنس است مثل حمامه و حمام و بقول ارباب حرف کره آب و سین مهمله و نعایم که چهار کوکب است
مناسب اسم محیی دانسته اند بیستم و بلده موضع آن از اواخر نعام است اول جدی و آن قطعه
[illegible] خالیه از کواکب [illegible] بلده [illegible] و بلده [illegible] عبارت از موضعی است [illegible]
[illegible] کرده باشد و از [illegible] گویند و موضع بلده [illegible] مرسومه [illegible] و عصابه
[illegible] است [illegible] در صحاح و بعضی شروح سی فصل مذکور است که بلده شش
کوکب از [illegible] و عرب گویند که [illegible] باشد که قمر در عصابه منزل کند و [illegible] بفتح میم و [illegible]
معجمه [illegible] مهمله [illegible] آهو است و آن موضعی است که آهو در زیر غار باشد و [illegible] در آن پنهان
میشود و ارباب حرف [illegible] گویند کره زمین و ضاد مهمله و بلده که موضع خالیست مناسب اسم ممیت است
بیست و یکم و آن موضع آن از اواخر بلده است [illegible] کوکب است از قدر

ثالث بر شاخ جدی میان قدر رابع چنانچه در بعضی از مصنفات علامه و شیخ مذکوره محقق خفری مسطور است و موافق
بحث ابن صوفی و اکثر محققین هم در رابع است و قمر بسیار نزدیک آن کوکب میشود و کسف آن نمی‌کند و نزدیک
شمال آن بر فوق کوکبی است صغیر از قدر خامس که در رای العین با آن چسبیده مینماید و بزعم عرب آن گوسفند است
که بدارادهٔ ذبح او داده بدین جهة سعد ذابحش خوانند یا آنکه کوکبی است صغیر که در ذبح ذابح است و بقول ارباب تحقیق
معادن ناظ بعمره و سعد ذابح مناسب اسم عزیز است سیم سعد بلع موضع آن از اح ذابح است الی ... نا الی ...
بقول آن دو کوکب بر کف یسری ساکب الماء فوق ظهر جدی با میان قدر رابع علی آن موافق المحققین و در بعضی مصنفات
حفظ ذکر کرده از قدر ثالث است و شرقی از قدر رابع و در دیگر مقدم آن کوکب صغیری است که بزعم عرب بلع گویند
جز بلع گویند و قمر نزدیک آن دو کوکب نزدیک میشود و کسف آنها نمی‌نماید و موافق تحقیق ابن صوفی سعد بلع سه کوکب است
یکی از قدر سه و یکی از قدر خامس و یکی از قدر رابع بر کف یسری ساکب الماء و با آنکه بلع گویند که عرب از آن
سه کوکب است یکی از قدر و را الحد گویند و یکی را که در وسط است مبلوع که گفته از ابلع کرده است و او اوسط آنکه
کوکب صغیری از سعد گویند و ایج که ... کوکب اول شمالی از آن دو کوکب است در نحر سعد است و او اوسط از
خلق با بین رفته و در موضع سطح است که با او را ابلع کرده است پس از ابلع گفته اند و بعضی ذکر کرده که بعد سه ماه
دو کوکب بر این سعد ... است از بعد بین بر زمین سعد ذابح پس تسمیه کرده اند از اینکه بدین کثرت که گویی مع میکنند و بعضی
گفته اند که سعد که خطاب با ارض ابلعی صادر شد طلوع کرده بود و وقت طوفان و جوهری در صحاح وجه تسمیه این
وجه اختیار کرده از جامدی نوشته که گویند در آن وقت قمر در این منزلت بوده و آن بر بالای ظهر جدی است بیرونی
که پیدا شد در پشت سعد ذابح و ارباب تحقیق گویند بیاب ونتا ... و سعد بلع که دو کوکب است مناسب است
بقولی دو کوکب است از قدر ثالث و بقولی سه کوکب بر خط مستوی
مالم و ... جبت و چهارم
ما بین شمال و جنوب ... آن ... موافق تحقیق علامه شیرازی جنوبی تر از آن دو که در ذنب جدی است
از قدر پنجم است و قمر با او نزدیک میشود و شمالی تر از آن از قدر سیم است و بعضی از کواکب ... است
و موافق آنکه این صوفی تحقیق کرده سه کوکب است ... بر منکب صورت ساکب الماء یکی از قدر ثالث
و یکی از قدر خامس و سیم کوکبی است بر ذنب جدی از قدر خامس و قمر نزدیک صوفی آنها میشود و عرب آن
منزل را مبارک و مسعود دانند و بان بمین نامند بجهت آنکه هر سه کوکب در ده درجه خالد دلو بوده و قمر طالع میشوند
از تحت الشعاع شمس که در ما گشته است و قمر سقوط مینمایند که گرما شکسته و صاحب صحاح سعد السعود را یک کوکب
نیر دانسته و بقول ارباب تحقیق چنان دو ال ... و سعد السعود که دو کوکب مناسب اسم قوی است از اسامی ...

موضع آن از اح کوه است ما کالت ... نا ... و درو آن چهار کوکب موافق الخ علامه تحقیق کرده و از
در رابع و موافق تحقیق ابن صوفی یکی از قدر اکثر رابع و سه از اصغر قدر ثالث بر دست یمنی و دراع ایمن ساکب الماء
از آن بر شکل مثلث حاد الزاویه و چهارمین در وسط آنست و او وسط را سعد گویند و آن سه بمنزله خبا آن بر حسب ... تبد
و قرار ناحیه جنوب نزدیک بود از او بعضی گفته اند چون این منزل طالع شود هوام حرش ... شود و هوام که در خبا های زمین
مختفی باشند بیرون می آیند بدانجهة سعد اخبیه گویند و فاضل جامدی نوشته که ادا اشتبه کرده اند ... لیکن جوهری
در صحاح که اخبیه سه کوکب است بر شکل اثافی و چهار میرسد دائر یکی از انهاست و هو گویند بزرگ سعود نجوم
و هشت چهار در برج جدی و دلو و اینها از منازل قمرند سعد ذابح سعد بلع سعد الاخبیه سعد السعود
و شش از منازل نیستند سعد ناشره سعد الملک سعد البهائم سعد الهمام سعد البارع
سعد المطر و هر یک از این شش سعد دو کوکبند که میانه هر اثنان در رای العین قدر ذراعی است و بعضی دیگر ارباب
لغت مثل هروی و اصحاب او سعد السعود را مقدم داشته اند بر سعد اخبیه و جوهری و این دو صاحب جمهره هروی
که مذکور است سعد الاخبیه را مقدم شمرده اند و الخ تحقیق ابن صوفی نیست چنانکه در فصل معتم در ذیل شرح صور کواکب مذکور
است سعود نجوم ده هند و چهار که از منازلند شرح آن تفصیل یافت و آن سعد اخبیه است و سعد السعود و بلع و سعد ذابح
و اول ذابح است که در رابع و در درجه دهم جدی است بعد از آن بلع که در درجه آخر جدی است بعد از آن سعد السعود
که در درجه دهم دلو است پس از آنچه اخبیه که در درجه بیست و هفتم تا بیست و ششم جدی است و شش که از منازل نیستند
اول سعد ناشره است و آن بر اصل دم صورت جدی است و در درجه هفتم تا نهم دلو است دوم سعد الملک و آن بر منکب
ایسر ساکب الماء در درجه چهاردهم تا نوزدهم دلو است سیم سعد البهائم است کما ابن صوفی گفته از اسعد الانعام بر گردن
و آن بر سر و سینه فرس اعظم است و در بین ما بیع و در درجه بیست و ششم دلو است چهارم سعد الهمام است و آن بر گردن فرس
اعظم است و در درجه اول تا سیم حوت است پنجم سعد البارع است و آن بر سینه صورت مذکور است و در
درجه هشتم تا نهم حوت است ششم سعد المطر است و آن بر ... سر صورت مذکور و در درجه پانزدهم حوت است
و چنانکه سبق ذکر یافت هر یک از این سعود دو ستاره کوکبند و ارباب حرف از آن او کرده اند که معشر فلک و فاز حروف
و سعد الاخبیه که چهار کوکبند مناسب اسم قوی است بیست و ششم از منازل موضع آن از اح حوت است
تا هجده الی نا الیه حوت و آن دو کوکبند نیر از قدر ثانی ساطع النور یکی نیره شمالی بر منکب فرس اعظم و جنوبی بر متن
فرس و قمر از هر اثنان میگذرد و در ارباب حرف گفته اند که معشر حق و ما با موصل و فرغ المقدم از منازل
مناسب اسم لطیف است بیست و هفتم موضع آن از اح مقدم ما ربع الی نا الیه حوت

وآن نیز دو کوکب است از قدر ثانی از اصور آن قدر جنوبی از کواکب فرس بر جناح آن موخر و شمالی مشترک میان
سرة الفرس و رأس المسلسلة و فرغ در لغت بمعنی مخرج آب است از دلو از میان عرقوتین و آن دو کوکب است که بین دلو و صاحب
و ذنب آن چهار کوکب را فرغ دلو نامیده اند بجهة که یازدهم از بروج اثنی عشره دلو اشتهار یافته و بقول ارباب تحقیق
انسان و بعیم و فرغ المؤخر مناسب اسم اصداست — موضع آن از آخر موخر است تا آخر برج حوت رسیده
اول و تعیین منازل بمواضع مخصوصه که بدرجات و دقایق در والی بیان شد عرض منازل مصطلح منجمان است که آخر او منتهای
فلک باشد کواکب که از علامات گویند و آن کوکب نیز است بقول بطلمیوس از قدر ثالث و بقول ابن صوفی از قدر ثانی
بر جنب مرأة المسلسله و قریب بحاذی آن جنبه نزدیک بان میشود و از بطن الحوت گویند بجهة وقوع آن در بطن سمکه عظیمه
که در صورت مرأة المسلسله شروح شده و در بعضی از شروح سی فصل مذکور است که این کوکب در بطن برج حوت لازم
و این غلطیست مشهور و چند کواکب صغیره که شبیه رشته نوشته رسن داو و بان محیطه از رشا گویند
و ابن صوفی تصریح کرده که بعضی از مؤلفین کتب انوا گفته اند که قمر بطن الحوت منزل میکند و حال آنکه قرآن
کوکب و سایر کواکب جنوب میکند و بلکه از محاذات آن میکند و ارباب تحقیق گویند که مسبوقه جامعه
و داود و رشا از منازل از یک کوکبست مناسب اسم رفیع الدرجات است
تقریبا هر شب بقرب یکی از منازل مرئی شود و تقریبا در شبانه روزی بحرکه خاصه خود قطع یک منزل نماید و چون
بسیر تفاوت بودن قمر در منزلی گاهی زیاده از شبانه روز بوده و گاه کمتر بجهة فرمود که
بنوعی که گذشت چند حصه هر منزلی از اجزاء فلکیه حواله به درجه و نیم یک
دقیقه و کسری است در نصف النهار فرودی که در اول سرطان بشد از منازل هر گاه بطن الحوت بود در نصف النهار روز ان
بز در آخر همان خواهد بود و هر گاه سریع السیر بود در نصف النهار روزی که در آخر منزلی باشد در نصف النهار
روز دیگر در اول منزل سیم از ان منزل بود بجهة — بعد نصف النهار هر روز
در هر منزل که باشد — و هر گاه مدت مذکور در فوق در نصف النهار
در یک منزل باشد تمام ان منزل را در هر دو روز نویسند و اگر در نصف النهار روزی در منزلی و در نصف النهار
روزی در منزلی و در نصف النهار دیگر در منزل سیم باشد گاه بود که نام منزل وسطی را مطلقا در جدول
ثبت ننمایند و باشد که در میانه منزل اول و دوم بلون دیگر تحریر نمایند و اغلب آنست که جدول منازل قمر را در صفحه
و ثبت حساب عبادات در جدول اول مراعات ماه کنند و بعد که در مساعد خود جدول تاریخ فرس قدیم و جدول تاریخ ترک ثبت نمایند
بنوعی که از هر روز که در ان روز یا شب بود از ان

انتقال

انتقال واقع شود ثبت سازند که در چند ساعت و چند دقیقه روز یا شب قمر از منزلی بمنزل دیگر انتقال کرده بنوعی که
در انتقالات بروج مذکور شد و این در تقاویم نامه باشد و در بعضورت منازل مسطور گردند و هیچ یک
مسطور نشوند ولیکن در ساعت سرعت سیر قمر بود که بعضی روزها از منزل محسوب شود و آن وقتی باشد
که قمر در اول روز در منزلی و آخر روز در منزل دیگر بود و گاه باشد که قمر بطئ السیر بود و در آخر شب بمنزلی رفته
از روز و شب بعد از ان در همان منزل باشد و روز دیگر انتقال بمنزلی دیگر نماید در بعضورت در ازاء یک
روز هیچ یک از منازل را ننویسند و خالی گذارند و بعضی که بسبق ذکر یافت
بعضی پس بحرکت خاصه خود که بر توالی بروج است هر منزلی را که قطع نماید
از طرف شرق — ان منزل در سحرگاه در افق شرقی
بقول جمعی مراد از منزل در اینجا علامت اجزاء فلکیه متساویه — در صفحه دست راست
که ظاهر شده باشد یا بنقیم که اول رقم طلوع که ع است بنویسند بعد از ان اسم منزل را
ثبت نمایند پس علامت ثبت متصل بیکی از سحر و بعضی بجای علامت بل علامت صباح متصل بان روز
که صادرست ثبت نمایند
بعضی در سحرگاه ان روزی که یکی از منازل در افق شرقی از تحت شعاع آفتاب ظاهر شود در رفت ان در افق
مغرب پنهان گردد ولیکن شرط آنست که ان رقیب در سحرگاه پیش از ان روز از غلبه شعاع مرئی نشود و ان رقیب
چنانکه در صدر فصل تحریر یافت — و درین مقام اگر مطلب از منزل اجزاء متساویه
فلکیه برین قاعده مذکوره ظاهر گردد در صدر فصل تحریر گشت مشکلی باشد و ان در بعضورت ما آن قول که طلوع منازل
را طلوع علامات دانسته است مخالفت خواهد داشت و شارح زیج جدید بر جهه کرده گفته که اگر ابتدا
کنند که مبدء قسمت کوکب شرطین است و از موضع تقویم او فلک را بیست و هشت قسم متساوی کرده است
و برین تقدیر شرطین هر چند حرکت کند موضع مساوی اقسام را تغیر حرکه باید کرد و کواکب منازل برین تقدیر همیشه
در منزل خود باشد لیکن هر برج که منقسم چند منزل معین است بمرور ایام چنان شود که آن برج نصیب چند منزل
دیگر شود می توان بود که در تقسیم منازل این اعتبار باشد و اگر آنکه مبدء قسمت نقطه اعتدال بود چه قسمت
بروج و انتقال قمر بمنازل برین اعتبار باشد بر هر تقدیر اقسام منازل متساوی بود و پوشیده نخواهد بود که این
وجه خالی از تکلفی نیست چه قسمت فلک را بمنازل نسبت بوقت که اکثر ارباب در صد اطلاعی
نسبت می دهند و ظاهر است که اشکالی اجزاء متساویه فلکیه را اعتبار نکرده اند بلکه علامات معینه که زمان

طلوع هر یک از آن شعاع آفتاب مرتب بهم باشد وضع کرده اند و بعد از آنکه منجمان باصطلاح ایشان می کرده اند
قسمت ای ان اجزاء فرض کرده منطقه که در صور بروج است و مبدء آن اقسام نقطه اعتدال است و منزل اول
همیشه نزدیک از منطقة البروج است که محدود است بان نقطه هر چند کواکب شرطین در ان زمان عرض از کوکب
قمر منازل ای حصص متساویه است و از طلوع منازل مطلب طلوع علامات و دیگر آنکه در وجه اول از شرایع مذکور
رشته لازم می آید که قسمت منازل رملک اعلا نباشد و چیز اظهر علامات منازل بلکه اظهر و اشهر کواکب
ثریاست که عوام آنرا پروین گویند و اکثر مردمان آنرا می شناسند بعد از آنکه آنرا شناسند کاتب شرق
از مدار ماه یک منزل فاصله دبران را طلب باید کرده و کاتب غربی ثریا بعد یک منزل شرطین را باید
و مای شرطین در ثریا بطین را طلب باید کرد و چون این چهار علامت معلوم شود بعد از ان هر علامت را
از جانب شرق مدار ماه سهمان بعد بعینه طلب باید کرد و تصویری که در جدول آتی مرسوم است و باین طریقه
باید که تامل توان صور بروج را نیز معلوم کرد و صور شمالی و جنوبی را نیز طرار معرفت صور بروج توان
شناخت و ما در بیان صد جدول رسم نمائیم و اسامی منازل و عدد کواکب و عروض و اطوال و جهات
و سعد و نحس و منسوبات و مدلولات و اقدار کواکب آنرا باز نمائیم تا بر ناظران با آسانی طلب آن
خواهند میسر گردد و ما الجدول هو هذا و الله الموفق و المعین

جدول منازل القمر و اعداد کواکبها و اطوالها و عروضها و اقدارها و طوالع المنازل و مواقعها فی صور البروج و اسماء الکواکب و اوقات طلوعها و غروبها [illegible]

العدد	المنازل	الطول		العرض		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
الاول	شرطین	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ا	[illegible]	[illegible]	••	نیسان	الف	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ا
الثانی	بطین	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ج	[illegible]	ا	[illegible]	[illegible]	•••	ایار	جیم	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ب
الثالث	ثریا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ایار	دال	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ج
الرابع	دبران	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	حزیران	ها	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	د

تتمه جدول المنازل القمر

العدد	المنازل	[illegible]
الخامس	هقعه	[illegible]
السادس	هنعه	[illegible]
السابع	ذراع	[illegible]
الثامن	نثره	[illegible]
التاسع	طرف	[illegible]
العاشر	[illegible]	[illegible]
الحادی عشر	زبره	[illegible]
الثانی عشر	[illegible]	[illegible]
الثالث عشر	عوا	[illegible]
الرابع عشر	[illegible]	[illegible]
[illegible]		
[illegible]		

فصل یازدهم در ظهور و خفای کواکب و دیگر احوال آن

قبل از خوض در شرح نکات گذشته کلک تحریر رقم کرده ذکر نمود
که در فصول سابقه بیان شد هر یک از افلاک تداویر غیر شمس متحرکه در قدر حیز خارج مرکز مغرق است و از حرکت حامل مراکز
تداویر قمر متحرکه و هم چنین مرکز جرم شمس در حرکت تامه مداری در ثخن خارج رسم شود که از آن منطقه فلک خارج مرکز گویند و چون
کوکب در تداویر مرکوز شده بحیثی که با یک نقطه از سطح تدویر بر سطح کوکب ماس شده چنانچه در تداویر در حرکت نفس حرکت کوکب نماید
از مرکز جرم کوکب مداری در ثخن تدویر ابهر سد که از آن منطقه تدویر خوانند و ارباب صناعت هر یک از مناطق افلاک
حوامل و تداویر قمر و خمسه متحیره را بچهار قسمت کرده اند دو قسمت اعلی با هم مساوی و دو قسمت اسفل با هم مساوی و هر یک از دو قسمت
اعلی اعظم از هر یک از دو قسمت اسفل و هر کدام از این اقسام اربعه را نطاق گویند و فاضل برجندی در شرح زیج جدید افاده فرموده
که نطاق و منطقه یک معنی است و اطلاق نطاق بر ربع از قبیل اطلاق کل است بر جزو و در صحاح اللغات عبارتش که اینست
که النطاق شقة تلبسها المرأة و تشد وسطها ثم ترسل الاعلی علی الاسفل الی الرکبة و الاسفل ینجر علی الارض و لیس لها حجزة ولا نیفق ولا ساقان
و الجمع نطق و المنطق کل ما شد به وسطه و المنطقة معروفة اسم لها خاصة و مبدأ نطاق اول باتفاق اوج بود در حامل و ذروه
مرئی در تدویر و مبدأ نطاق ثالث در حامل حضیض بود و در تدویر حضیض مرئی و در مبدأ نطاق دوم و چهارم اختلافست
بعضی بعد اوسط دانسته اند و بعضی بعد اوسط دانند بحسب مسافت اما بعد اوسط بحسب مسافت در حامل نقطه تقاطع دایره
که بر مرکز عالم مرسوم شود و بعد نصف قطر حامل با منطقه مذکوره و بعبارت اخری نقطه تقاطع خطی است که از منتصف ما بین مرکز عالم
و مرکز خارج اخراج شود و از دو طرف بمنطقه حامل رسد و عمود باشد بر خط مار باوج و حضیض و ابعد دو عبارت خطی که از مرکز عالم
مرکز عالم و مرکز خارج بیکی از آن دو نقطه اخراج شود مساوی بود و این دو نقطه را بعد اوسط بحسب مسافت از آن گویند که بعد
مابین هر یک و میانه مرکز عالم بنصف مجموع بعد اقرب و بعد ابعد است ماخوذ از وسط عددی که نصف مجموع حاشیتین
است یا از وسط در نسبت باین طریق که نسبت بعد ابعد به بعد اوسط چون نسبت بعد اوسط است به بعد اقرب چنانکه بر
متأمل خبیر پوشیده است اما بعد اوسط ~~چون نسبت بعد اوسط است به بعد اقرب چنانکه بر متأمل خبیر پوشیده است~~
بعد اوسط بحسب مسافت در تدویر بقول بعضی عبارتست از نقطه تقاطع دایره مرسومه بر مرکز عالم تا محیط تدویر و
و جمهور نقطتین تقاطع منطقه تدویر بمنطقه خارج مرکز را بعدین اوسطین بحسب مسافت دانند و مصنف در تذکره
این رای را اختیار کرده و اعتبار اول مختار علامه شیرازی و مصنف زیج جدید است و ایشان اعتبار ابعاد را
نسبت بمرکز عالم انسب دانسته اند از آنکه بمرکز حامل و درین اعتبار موافقت با مبدأ نطاق اول و ثالث دارد
که نزد جمهور بعد ابعاد از مرکز عالم است لیکن باین اعتبار مبدأ نطاق دوم و چهارم متغیر میشود و اعتبار ثانی مختار جمهور
اهل هیأت است و بآن تقدیر بنصف قطر حامل بعد اوسط میشود و نسبت با مرکز حامل و مبدأ نطاقین مذکورین

بحسب

ماخوذ و

بحسب مرکز تدویر از مرکز عالم

جدول منازل قمر

منزل	عدد															
الشرطین	ا															
البطین	ب															
الثریا	ج															

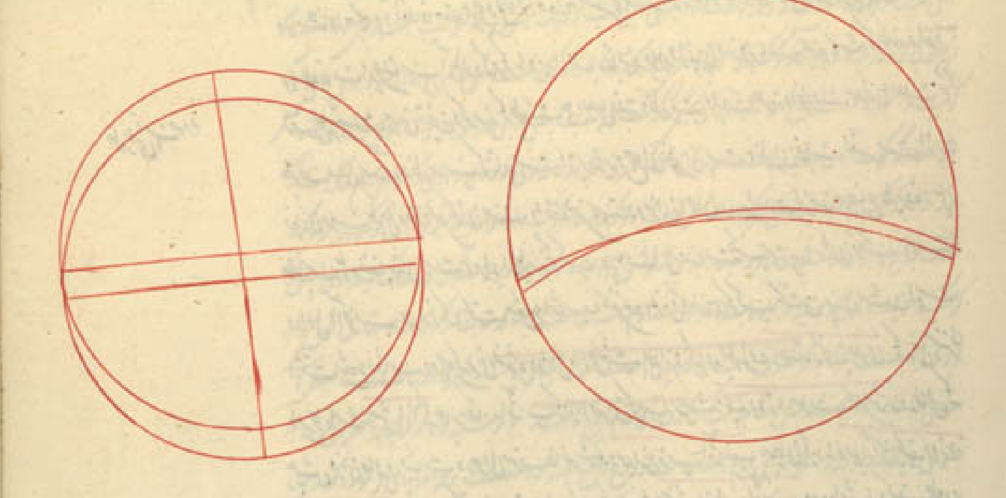
معتبر نگردد و نهایت در بنصورت مراعات نسبت ابعاد بقیاس با مرکز عالم نمیشود بلکه با مرکز حامل نسبت داده خواهد شد اما بعد اوسط بحسب مسیر در خارج مرکز که هر طرف خطیست که از مرکز عالم عمود باشد بر خط مار باوج و حضیض و انتصیف در اکثر کتب هیات مسطور است و مصنف رحمه الله در تذکره چنین ایراد کرده و فاضل بیرجندی در شرح آن نوشته که سیر وسط جایست که در آنجا تعدیل بنهایت باشد و غایت تعدیل شمس زاویه ایست که در مرکز جرم شمس حادث میشود از خطوطی که بمرکز جرم که یکی از مرکز خارج و یکی از مرکز عالم اخراج شده باشد و در تحریره زاویه ایست که حادث میشود در مرکز تدویر از خطین خارجین از مرکز معدل المسیر و مرکز عالم و اصحاب هیات غایت تعدیل را در مرکز کب بطرفین عمودی میدانستند که از مرکز عالم خارج شده باشد چنانچه مذکور شد و این در شمس و عطارد صحیح است اما در علویه و زهره چون غایت تعدیل طرفین عمودیست که خارج باشد از مرکز خارج بر خط مار بمراکز و در قمر از مرکز که حرکتش گرد مرکز عالم متشابه است و اورا تعدیلی نیست اما چون سمت خارج مرکز قمر مراد است که تحت خارج مراکز سایر کواکب در غایت اختلاف قرب و بعد را اعتبار کرده اند بمقام غایت تعدیل در بواقی و غایت اختلاف ذروتین در قمر در طرفین عمود دیست بر خط مار بمراکز از نقطه محاذاه بعیت جزو و پنجاه دقیقه و علامه خفری در شرح تذکره بیان فرموده که بعد اوسط بحسب مسیر که بیان شد نه انچنین دارد که حرکه متوسط باشد میانه غایه سرعه و غایه بطو چنانچه بعضی توهم کرده اند بلکه مراد آنست که حرکه متوسط باشد میانه سرعه و بطو یعنی نه سریع باشد و نه بطی نه آنکه متوسط میانه غایه اسرع و غایه ابطا باشد چه نسبت علو بکاستن و هرگاه چنین باشد قطره مذکور در جمیع کواکب بمرکز عالم گذشته خواهد بود نه آن تفصیلی که فاضل بیرجندی ذکر کرده و در زیج جدید نیز چنین ذکر کرده که نه سریع باشد و نه بطی و فاضل مذکور در شرح آن توضیح کرده که سیر مرئی مساوی سیر وسط باشد و این موضع غایة تعدیل است اما بعد اوسط بحسب مسیر در تدویر هر نقطه تماس محیط اوست با خطی که از مرکز عالم بسوی او آید و بدان سبب بعد اوسط بحسب مسیر گویند که حرکه متوسط است میانه سرعه و بطو چنانکه مذکور شد و اعتبار بعد اوسط بحسب مسیر از آنست که شناختن وجود خارج مرکز و تدویر و حصول اینکه کواکب را افلاک چنین هست مقدور نیست مگر باختلاف حرکات کواکب که گاه سریع و گاه بطی و گاه متوسط میانه سرعه و بطو پس باین مناسبت اعتبار مسیر نموده اند و پوشیده نماند که نقطتین مذکورتین تغیری یابند بحسب حرکه فلک تدویر همچنین نقطتین تقاطع منطقه تدویر و دایره مرسومه بر مرکز عالم که در بحسب مسافه اعتبار کرده اند نیز متغیر میشوند لیکن تغیر در نقطتین تماس بیشتر است از نقطتین تقاطع اگرچه جمعی برعکس آن گمان برده اند چنانچه سید المحققین در شرح تذکره و علامه در تحفه اشاره کرده اند و نطاقین سفلیین باعتبار مسیر اصغر اند از نطاقین سفلیین باعتبار مسافه و اینکه اوج و ذروه را مبدأ نطاق اول

دانستن بود

بوده

دانسته

دانسته اند جهة شرف آن جز نقطات است بر سایر نقاط مفروضه در افلاک حوامل و تداویر و از این اشکال تصور آنچه در این فصل مذکور شد آسان شود



و نطاق اول آن بود که چون کوکب بگذرد بر توالی از اوج یا ذروه که نزد و در و باشد و باقی نطاقات بر توالی آن بود و کوکب در نطاق اول و ثانی هابط بود و بمرکز عالم رفته رفته نزدیک شود و صاحب تحفه ذکر کرده که اهل هیات هبوط را اعم از انتقال از بعد ابعد بعد اوسط دانند و در دو نطاق دیگر کوکب صاعد بود و از مرکز عالم رفته رفته دور شود و علامه شیرازی صعود را اعم از دیار بعد ابعد اوسط ذکر کرده بعرف اهل هیات و در اول و رابع مستعلی بود چه در نصف اعلی فلکست و در دو نطاق دیگر منخفض چه در نصف اسفل فلکست و اهل احکام صعود و استعلا را

مرکز تدویر باشد

از قوی کواکب و هبوط و انخفاض را از ضعف کوکب شمرند پس در نطاق رابع قوت داشته باشد و در نطاق
ثانی در ضعف و اقسام اربعه حوامل را نطاقات اوج گویند و اقسام اربعه تداویر را نطاقات تدویری و در اکثر کتب
هیات و احکام در نطاقات اوج وقوع کواکب را معتبر داشته اند نه مراکز تداویر را حال آنکه در غیر فلک آفتاب
در نطاقات اوج مناسب آن بود که مراکز تداویر را اعتبار نمایند و بعد از بیان این مقدمات لازم باشد که ظهور در اول غروب
مصدر ظهر الشیء بمعنی تبین و گویند که ظهرت علی الرجل غلبته و ظهرت البیت علوته و اظهرت فلانا اطلعت به و ظهر
خلاف بطن است و ظهر جانب کوتاه است از پر و جمع آن ظهران است و ظهران جانب قصیر است از پر و
بطانی جانب طویل و خفا بمعنی کتمان است و اختفا بمعنی استتار و خوافی نام آن ده پر است از مقدم جناح طایر و فارسی
ظهور پیدا شدن و خفا پنهانی است و مراد از ظهور کوکب در عرف اهل صناعت نخستین پیدا شدن کوکب است
در اول یا آخر شب بعد از آنکه در تحت شعاع آفتاب مختفی بود و مراد از اختفای کوکب نخستین پنهان شدن اوست
در تحت شعاع آفتاب بوجهی که مرئی نشود در اول یا آخر شب بعد از آنکه مدت ظهور بود و ستارگان علوی که زحل و مشتری
و مریخ باشند پیش از آنکه بجای مقارنه آفتاب که آن را احتراق گویند رسد چند روز در مغرب مختفی شوند در حالتی که
پیش از آن حالت در شبها در حوالی مغرب ظاهر شوند و بعد از غروب آفتاب نمایان گردند و بعد از آن چند روز در
مشرق ظاهر شوند در حالتی که پیش از آن ظهور نداشته باشند و پیش از طلوع آفتاب هویدا شوند و کیفیت ظهور
و خفا چنان بود که چون حرکت شمس اسرع است از حرکات کواکب علویه پس چون از مقارنه علویه منصرف گردد که حرکت
و حرکات علویه بر کوکب علوی سبقت گیرد بر توالی و از پی رفته رفته دور شود و کوکب از آفتاب باز ماند
تا بعد بعینها کمیتی معین رسد که مذکور خواهد شد پس در سحرگاه پس از طلوع آفتاب در مشرق ظاهر شود و دورتر
که در سحرگاه آن ممکن ظاهر شده باشد و در پیش آن ظاهر نبوده باشد گویند که آن کوکب ظهور کرد در مشرق
و او را مشرق نیز گویند و تشریق گرفتن است در ناحیه مشرق یعنی رو بمشرق رفتن چنانچه گفته میشود که شتان بین
مشرق و مغرب یعنی بهم و آنچه بعد از آن رفته رفته بعد بین آفتاب و کوکب علوی افزون بعد در جه رسد و بقول
نزد در جه که آن حد تشریق است و پیش از آن حد گویند دیگر او را مشرق و مشرق نگویند آنگاه زمان متصل بین طلوع آفتاب
و کوکب رفته رفته می افزاید تا طلوع کوکب علوی قریب بنصف شب واقع شود آنگاه بتربیع آفتاب رسند و چون
شمس از ربع کوکب علوی گذرد طلوع آن کوکب رفته رفته تا اول شب نزدیک شود تا آنکه مقابل آفتاب
رسد و کوکب در اول شب طلوع نماید و در این صورت در تمام شب یا اکثر شب ظاهر و مرئی خواهند بود
و چون آفتاب در افق مغرب باشد آن کوکب در افق مشرق باشد و آفتاب بعد از مقابله رفته رفته بکوکب

ظهر الشیء است ...

و مشرق هم

کوکب

نزدیک میشود و هر چند شمس باو نزدیک تر میشود او زودتر غروب مینماید تا آنکه به تربیع دیگر شمس رسد که درین حالت
در وقت غروب آفتاب در وسط السما باشد و در نصف شب غروب نماید و بعد ازین تربیع کوکب در نصف
اول شب غروب کند و رفته رفته وقت غروبش باول شب نزدیک میشود تا که بتقریب رسد بعد سهما شصت درجه
و بعضی نود درجه ماند در آنحال کوکب را مغربی و مغرب گویند تا آنگاه که در تحت شعاع شمس نهان شود و درین حال آن
کوکب را مغمور و تحت الشعاع خوانند و در آن شبی که کوکب در شب پیش از آن در افق مغرب ظهور یافته باشد و آن شب مقر
بود خفاء کوکب در آن شب باشد و بعد از آن اختفا محترق شود در حال اولی ظهور نماید و شنوی که در فصل نهم مذکور شده چون
حرکت مذکور کواکب علویه بقدر فضل حرکت وسط شمس است بر حرکت وسط هر کوکب از سه کوکب و اینما بعد مرکز این کوکب با دوائر
الملک قدیر از ذروه وسطی در تدویر بقدر بعد وسط شمس است از مرکز تدویر شان در افلاک محیط با پس هرگاه
کواکب علویه در ذروه وسطی تداویر باشند در اوساط ایام استقامت چنانکه سابقا مذکور شد مقارن شمس خواهند
بود لهذا مصنف میفرماید که احتراق ایشان در میان استقامت ایشان باشد و هرگاه در حضیض وسطی باشند
مقابل آفتاب خواهند شد پس مقابله ایشان در میان ایام رجوع باشد و پوشیده نماند که چون احتراق و مقابله
علویین با آفتاب در وسط حقیقی ایام استقامت و رجوع واقع نمیشود و مصنف رحمه الله بیان فرموده که در میان
استقامت و رجوع باشد چه حرکات حامل علویه گرد مرکز عالم متشابه نیست چنانچه در کتب هیات مبرهن است
و در فصول سابقه نیز اشاره بآن شده و وقت رجوع ایشان در میان دو تثلیث آفتاب باشد باین معنی که در تثلیث اول
که بعد از احتراق سیاره هر یک ازین کواکب و شمس واقع شود چون این کواکب بنقطه مقیم رسد و قریب بتثلیث یا اندکی از آن
گذشته متحیر مقیم شوند و بعد از آن راجع میگردند و غایت رجعت و قرب است که بحضیض رسد و بعد از آن
حرکت بر خلاف توالی رفته رفته بسطوء پیدا میکند تا آنکه نوبت دیگر بقرب تثلیث ثانی شمس رسند یا بعد از آن اندکی
مقیم میشوند چنانچه در بطوء کواکب علویه را با آفتاب نسبت است و در فصل هفتم اشاره شد این است که بیان شد و زهره
و عطارد را چون مرکز تدویر همیشه مسامت شمس است چنانچه در فصل نهم بیان شد هم در میانه استقامت و هم در میانه
رجوع احتراق لیکن چه درین دو حالت دو وقت در حضیض تعیین خواهند بود و بر سمت شمس خواهند شد و غیب
اوقات در اوایل رجوع در مغرب مختفی شوند و از این اختفا بمساء گویند و در اواخر بعد از اواخر رجوع بعد از آن احتراق
در مشرق ظاهر شوند و از این ظهور بصباح گویند و اکثر اوقات پیش از احتراق که در میانه استقامت بود در
در مشرق مختفی شوند و از این اختفا بصباح گویند و بعد از احتراق در مغرب ظاهر شوند و از این ظهور بمسائی خوانند و از نیز
که مذکور شد هر یک از زهره و عطارد را دو ظهور و دو خفا بود و احتراق در اقرانات که ایشان را در ایام رجعت

بطوء هم

مرئیین هم

و حکم علویه دارند و در احتراقی که در استقامت باشد عکس آن حال بر کیفیت ظهور و خفاء سفلیین آنست که ایشان
بعد از مفارقت آفتاب در وسط استقامت بنابر آنکه حرکت ایشان مرکب است از حرکت وسطی که مساوی حرکت شمس است
و حرکت خاصه که در بعضی اوقات زیاده بر حرکت وسط شمس است بر توالی بروج بر آفتاب پیشتر گیرند و بعد از طلوع آفتاب طالع
شوند و در اوایل شب بعد از غروب آفتاب در جنوب ظاهر شوند و در بعضی آفتاب ز ... ظاهر میشوند و هر شب از
نهایت بعد از غروب آفتاب بعد از آنکه در تحت شعاع آفتاب پنهان شدند ظاهر گردند تا آنکه بمقدار قوس الرؤیة از شمس دور
آنجا در ناحیه مغرب و بعد چندان رفته رفته مرتفع میشوند چنانچه هر شب از شب دیگر ارتفاع بیشتر باشند تا غایت بعد
که از رباط اعظم و حد توقف گویند رسیده آنگاه روی در تناقص گذارد و این در حالتی باشد که از اعلی تدویر به اسفل
رو نهد پس ارتفاع او هر شب از شب دیگر کمتر باشد تا در حوالی افق غربی در تحت شعاع آفتاب پنهان شوند و در آنکاه که رفته
رفته روی بحضیض تدویر گذارد و چون بوسط رجوع رسد یا بمحترق شود و حرکت خلاف توالی تدویر از آفتاب
بر خلاف توالی دور شود تا آنکه بمقدار قوس الظهور از آفتاب دور شود آنگاه قبل از طلوع آفتاب در سحرگاه ظاهر گردد
و در اینجا آن کوکب را مشرق گویند یعنی واقع در طرف مشرق و در رفته رفته بعد او بر خلاف توالی از آفتاب بیشتر شود چنانچه
هر صباح او را از صبح دیگر ارتفاع بیشتر بینند تا باز برباط اعظم و حد تشریق رسد و بعد از آنکه رجوعی کرده و ببین کوکب
و آفتاب کم شود و با آفتاب نزدیک گردد تا مستقیم شود و در سحرگاه در تحت شعاع آفتاب در آید و بعد از آن
محترق شوند و حال اول عود نماید و کمال ظهور و اشته محقق خواهد بود که قوس الظهور و قوس الخفاء کوکب را بعضی گفته اند
قوسی است میانه کوکب در حالتی که باول حد تشریق رسد تا حد توقف در حین طلوع یا غروب شمس و افق پس دیگر
کوکب بعد از وصول بطرف این قوس ظاهر شود از قوس الظهور خوانند و اگر مختفی شود قوس الخفاء و بعضی گفته اند
قوسی است که واقع باشد میانه شمس و افق در حالت طلوع کوکب یا غروب کوکب که شمس در تحت الارض باشد
و میان قسم اگر بعد از وصول کوکب بطرف آن قوس ظهور یابد قوس الظهور خوانند و اگر مختفی شود قوس الخفاء و ارباب
صناعت در اعتبار این قوس اختلاف کرده اند بطلمیوس و تبعه او قوس مذکور را از دایره انحطاط شمس گرفته اند
و جمهور ارباب صناعت از دایره سمتیه اعتبار کرده اند چه آن در همه حال بر افق قایم است و منضبط نزد یکتر است
و جمعی از متأخرین از دایره ارتفاع کوکب اعتبار کرده اند در حینی که شمس بافق رسد چه ارتفاع زودتر بحس مدرک است
و از دایره بروج اعتبار نکرده اند بعضی ما بین تقویم کوکب و شمس یا ما بین تقویم شمس و درجه طلوع یا غروب کوکب را
اعتبار نموده اند و جمعی از دایره معدل النهار اعتبار نکرده اند بعضی مطالع ما بین تقویمها را یا مطالع ما بین تقویم شمس و درجه
طلوع یا غروب کوکب را ضابطه در همه جا بملاحظه استوا بجهة کثرت اختلاف اجزای بروج در آفاق بجهة انتصاب

تنبیه

و تمامش و اختلاف مطالع فی ... مصنف رحمه الله در تذکره رای ستاوین را اعتبار کرده گفته که بتجربه و امتحان معلوم کرده اند
که چون ارتفاع زحل ۱۱ درجه و از مشتری ۱۰ درجه و از مریخ ۱۱ درجه و از زهره ۵ درجه و از عطارد ۱۰
درجه باشد در وقت طلوع شمس امکان رؤیت باشد اگر هوا صافی و بصر حدید باشد و این مقادیر را ابعاد
کلی خوانند و اکثر اهل عمل و حساب نیز از این قرار گفته اند و علامه شیرازی در تصانیف خود ذکر کرده که بعد کلی در ظهور
مسائی و خفای صباحی مر زهره را ۷ درجه باشد و عطارد را ۱۲ درجه و در ظهور صباحی و خفای مسائی زهره را
۵ درجه و عطارد را ۷ درجه و گفته که در این حالت عظیم جرم کوکبین است نزدیکی بحضیض تدویر باعث
انتقاص این قوس میشود و این حدود در عطارد در صورتیست که مرکز تدویرش در بعد اوسط باشد یا نزدیک بآن
اما اگر در حضیض حامل باشد قوس مذکور کمتر است و هرگاه در بعد ابعد و اقرب باشد مزین میشود بجهة تفاوت بسیار
میانه ابعاد آن و این حدود همه تقریبی است چه بنا بر آنست که اگر کوکب عرضی داشته باشد یا بر آن عرض اثر مثالی
باشد یا جنوبی تفاوت نکند و حال آنکه نه چنین است بلکه بهر یک از این وجوه تفاوت بهم میرسد و مطلق ظهور
و خفای کواکب بجهة اختلافات کثیره مختلف میباشد از آنجمله است کبر و صغر کواکب در حجم بحسب نفس
الامر چه کوکب بزرگتر بحسب حس اصدق رؤیة است از کوکبی که حسا کوچکتر باشد و همچنین کوکبی که در نفس الامر
بزرگتر است اصدق رؤیة است اما آنچه در نفس الامر کوچکتر باشد در حالتی که بعد میانه وی باشد بواسطه
آنکه قوس ظهور و خفا کواکب بزرگتر کوتاهتر میباشد یعنی بعد میانه کوکب بزرگتر و شمس در ابتدای ظهور و خفا کمتر باشد
از بعد میان کوکب کوچکتر و شمس بجهة آنکه کوکب بزرگتر از تحت شعاع زودتر بیرون می آید و دیرتر در تحت شعاع
مختفی میگردد و دوم از وجوه اختلاف مقادیر عروض کواکب است در شمال و جنوب چه هر کوکبی که عرض آن از منطقة
البروج که مدار مرکز آفتابست بیشتر باشد شعاع آفتاب بر آن کمتر افتد بواسطه دوری از نور آفتاب پس ظهور شی
زودتر باشد و خفاش دیرتر سیم اختلاف جهات عرض کوکب چه هرگاه دو کوکب که در بعد از عرض متحد باشند
و در جهة مختلف آن کوکبی که عرضش در جهة عرض بلد است زودتر دیده میشود ظاهر است و اثبات آن کسی چه ظهور
قبل از طلوع در جه است و خفاش بعد از غروب در جه او بر خلاف کوکبی که عرضش بر خلاف جهة عرض مسکن باشد
و علامه شیرازی و بعضی از شراح تذکره گفته اند که جهة این اختلاف است که کوکبی که عرضش در جهة عرض مسکن است
ابعد است از بخار غلیظ و در هوای صافی فوق الارض بیشتر مکث مینماید و آنچه اظهر است و فاضل بیرجندی بر این
حرف اعتراض کرده گفته که کوکب در بخار غلیظ اعظم مینماید از آنکه در هوای صافی باشد چنانچه در محل خود مبرهن
است پس عکس این حکم ثابت باشد و اگر مطلب از بخار غبار و کدورت هواست بنوعی که مذکور خواهد شد از اعتبار

نکرده اند چه باختلاف اوقات مختلف میشود و گفته اولی آنست که گویند اگر کوکب متساوی البعد از آفتاب باشد و عرضش
در جهت مسکن است ظهورش اسرع و اختفاء بعد لبثش ابطاء است بجهة آنکه میل مدارش بر افق کمتر است از میل
مداران و دیگری شمالی آنکه کوکب شمالی از طلوع شمس طالع میشود در زمانی ممتد و بعد از غروب شمس غروب مینماید در زمانی
طویل پس بدین سبب از شعاع شمس دورتر است بخلاف کوکب جنوبی که چنین نیست بجهة آنکه میل مدارش بر افق
بیشتر است و برین لازم آورده که کوکب که عرض جنوبی آن بیشتر باشد دیرتر دیده شود از کوکب جنوبی که عرضش
کمتر بعد با آنکه اقرب بزمین نزدیکتر است بعد از شمس و دیرتر دیده میشود و حق آنست که درین حالت اگر نه قرب شعاع
شمس بودی کوکب کثیر العرض بعینه اظهر بودی از قلیل العرض پس این حرف وارد نیاید چهارم از جهات اختلاف اختلاف
آفاق است که مطالع اجزاء بعینها از منطقة البروج بحسب اختلاف آفاق مختلف میشود و نسبت انتصابی بحال
آفاق بحکم اختلاف مطالع هر مطالع اجزاء مختلفه از منطقة البروج در یک افق مختلف می باشد پس هرگاه کوکبی
در جنوبی باشد از منطقة البروج ~~در یک افق مختلف میباشد پس هرگاه کوکبی در جنوبی باشد از منطقة البروج~~
که بعدش از آفتاب قوس قلیل المطالع یا قلیل المغارب باشد قوس ظهورش اکثر خواهد بود چه این قوس بجهة انحطاط
آفتاب بغروب مینماید در زمان قلیلی پس درین حالت افق مستترتر خواهد بود با میل از آفتاب طلوع میکند و دیر
نیز افق مستتر خواهد شد و اگر مطالع قوس بعد مقدار بعدش اکثر باشد قوس ظهورش اقل خواهد بود چه در طلوع و غروب
آن افق مظلم خواهد بود و صاحب تحفه و بعضی جای اختلاف آفاق اختلاف مطالع هر جزو اختلاف مدت طلوع
با غروب را ذکر کرده اند ششم کثرة ضوء و قلت آن است کوکب را چه کوکب اضوء زودتر و اصغر از کوکب
کم ضوء مرئی میشود هرگاه در مقدار متساوی باشند هفتم قرب و بعد کوکب است از مرکز عالم چه وسیلة الارض
کوکب اقرب اضوء و اوسع پس الرؤیة کوکب ابعد اعظم هشتم قرب کوکب است بدایره ارتفاع آفتاب
و بعدش از آن چه کوکب اقرب با آن دایره بجهة نزدیکی شعاع شمس دیرتر دیده میشود از کوکب ابعد با وجود تساوی
در قدر و ضوء و بعد از ارض نهم سرعت سیر کوکب است و بطوئش چه سرعت سیر علویه زمان اختفاء را از [illegible]
و از سفلیین کم میکند و بطوء سیر زمان خفاء علویه را کم میکند و از سفلیین را زیاده و با هر یک از این اختلافات
چه صفا و کدورت هوا و حدت بصر و کلالش اختلاف میباشد و از آن اعتبار نکرده اند چه صفا و کدورت
هوا در یک بقعه بحسب اختلاف اوقات مختلف میشود و حدت و کلال بصر نیز بحسب اشخاص مختلف است
بلکه بنسبت بیک شخص در اوقات مختلفه اختلاف دارد و بدین اسباب بعضی کواکب مطلقا مختفی نمیشوند چون
جمیع اسباب ظهور یا اکثر اجتماع نمایند مانند سماک رامح که در اواخر اقلیم رابع و ما دون آن همیشه ظاهر است و بعضی در

مدت مدید مخفی باشند بجهة اجتماع اسباب خفا مانند سهیل در اواخر اقلیم رابع و چنانچه زهره هرگاه در برج حوت
باشد در وسط ایام رجوع در اقلیم رابع شبانگاه شب احتراق در مغرب مینماید و سحرگاه همان شب نیز در مشرق
پیدا است بجهة کثرت مغارب حوت و عظم جرم زهره در وسط رجوع در حضیض تدویر و رجوع او در غایت عرض شمالیت
و همچنین گاه باشد که چند در سنبله در حالت استقامت محترق شود و قریب شانزده روز مخفی باشد بجهة قلت مغارب
سنبله و صغر جرم زهره در ذروه و چون عطارد در میزان باشد بعد از احتراق در وسط استقامت در مغرب
ظاهر نشود و قبل از احتراق نیز در وسط رجوع در اقلیم رابع هر چند در غایت بعد باشد از آفتاب بجهة قلت مغارب میزان
در آن اقلیم و اقالیم بعد از آن و صغر جرم کوکب بجهة بودن در اوج و هم چنین هرگاه در حمل بود اگر چه در غایت
بعد باشد در صباح ظاهر نشود بجهة قلت مطالع حمل و صغر جرمش چه درین هر وقت در اوج حامل باشد و از تقریرات
سابقه ظاهر شد که هر یک از سفلیین را دو ظهور باشد یکی شرقی یکی غربی و دو خفا یکی شرقی و یکی غربی و علویه را
یک ظهور بود در مشرق و یک خفا در مغرب بعکس آنچه در قمر بود چنانچه بعد ازین آید و کوکب را بنوعی که مذکور شد در حالت
ظهور مشرقی گویند و در حالت غروب مغربی [illegible] و قال فی الصحاح الطلوع الاول الاخذ فی ناحیة المشرق و یقال شرقت
مشرق و مغرب و الغروب الذی ما اخذ فی ناحیة المغرب کما یقال [illegible] و صححت [illegible]
الصبح فی اعقاب نجم مغرب و اوقات ظهور و خفای هر کوکب را در تقویم در صفحه است راست در میان القابلات
کلیه در ازاء هر روزی که در صبح و مسا پس ظاهر یا مختفی شوند مینویسند باین علم که اول علامت ظهور یا اختفاء را نویسند
پس علامت کوکب پس علامت مشرق یا مغرب پس علامت شب متصل بکی از صبح را و بود که علامت مشرق
و مغرب را در درون نویسند و علامت ظهور ط که به بود و بعضی ظ نویسند و علامت خفا خف و بعضی خ را و صبح
نویسند و علامت مشرق ق به و علامت مغرب ب و گاه باشد که در عوض مشرق و مغرب صا و مسا نویسند
و پوشیده نماند که کواکب علویه را در ظهور و خفا و قرب و بعد شمس حالات باشد از آنجمله است آنکه در اولی باشد
نیز قبلی معتم و آن دو وقت است که میان ایشان و شمس پانزده دقیقه مانده مقدم از شمس یا مؤخر چنانچه [illegible]
در وقت ساره و ظاهر میگردد و غایت تباعد علویه از شمس آنست که میان ایشان شمس صد و شصت درجه باشد از طرفین
و [illegible] و هشت از طرف و غایت بعد زهره آنکه چهل و هفت درجه باشد بینهما و غایت بعد عطارد آنست
که بینهما بیست و هشت درجه باشد و این تباعد را ثبات این کواکب گویند و بعضی غایت تباعد زهره را چهل و نه
و عطارد را بیست و چهار ذکر کرده است و اول اصح است و این تباعد است را [illegible] گویند و چیز بعضی
[illegible] موقوف است بظهور بعضی از کواکب مانند [illegible] و علامات و [illegible]

هو الذی جعل لکم النجوم لتهتدوا بها فی ظلمات البر والبحر در براری و بحار و صحاری و معابر و سبل راه سالکان است در بر و بحر نفع دوم
ظهور و حقایق بعضی از ثوابت مشهوره را در صفحهٔ دراز امروزی که در سحرگاه آن از مشرق ظهور نماید در میانه عدول
و تنقلات معرفت عارم رسند و وجه احتیاج بمعرفهٔ ظهور کواکب ثابته بسیار است از انجمله آنکه اهل اعداد و ارقام و طلسمات
و ارباب اکسیر و سرکات بعضی اعمال را مشروط بطلوع بعضی ثوابت دانسته‌اند که در آن عمل شناسی داشته‌اند و ارباب فلاحت
وقت زرع بعضی حبوب و غرس و سوختن اشجار و اقتطاف و اجتنای ثمرات و فواکه بعینه و ادخار شطری از حاصلات
موقوف بطلوع بعضی ثوابت دانسته‌اند مانند سهیل و شعری یمانی و بود که اطبا نیز در امر فصد و مسهل و غیرهما و نهی
از آن ملاحظه طلوع بعضی از آنها نمایند و ارباب   در حال ظهور شعری یمانی ملاحظه نمایند که در صحیح است و از آن
بر حوادث استدلال نمایند و بعضی از رعود حادثه بعد از ظهور شعری و ملاحظه حال موضع قمر استدلال بر رخص و اغلای احوال مستقبله
کنند و بعضی از ارباب تجارب بظهور سهیل و شعشعهٔ آن حالات آینده را استنباط نمایند و عرب در حال ظهور سهیل شیخ
کشتن خوردن چنانچه در محاضرات ایام راغب اصفهانی از اصمعی روایت کرده که یقول العرب اذا طلع سهیل
ورفع الکیل والفصیل ای رفع کیل الحنطه رخاء کیل التمر و حل لسان الفصیل فیمنع من امه دم چنین در حال ظهور شعری
یمانی شتران را در بار کشند و سایر امور که سایر مردمان متداول است و در ثوابت گاهی ظهور و خفا طلوع و سقوط
مستعمل است چه ظهور ثوابت در حین طلوع بود و خفا در حین غروب بجهت عدم رحسب کلاف سیارات کاظهر من
المباحث المتقدمه و موقع ظهور کواکب ثابته موافق تحقیق بطلمیوس این نوع است که هر یک از کواکب واقعه در اقدار
سته را حدی معین کرده‌اند که از ابعد کلی گویند و چون انحطاط آفتاب در زمان طلوع و غروب کوکب آن قدر باشد
کوکب ممکن الرؤیه بود و این ابعاد کواکب را ... صحت کرده‌اند قریب بمنطقه که مدار آفتاب است و حدود مذکوره
اینست قدر اول ۱۲ قدر دوم ۱۳ قدر سیم ۱۴ قدر چهارم ۱۸ قدر پنجم ۲۰ قدر ششم ۲۲ و حدود کواکب بعیده از منطقة البروج
را بهر جهت در هر عرض از کواکب قریبه که حدود آنها معین شده یک درجه کمتر اعتبار کرده‌اند چنانچه کوکبی که قدر اول
باشد سی و چهل درجه عرض داشته باشد ده درجه اعتبار نمایند و از نیز از علامه شیرازی گفته که کواکب شمالی العرض
از کواکب جنوبی العرض ظهور بسیار اسرع است هر چند در عرض متساوی باشد و چون کوکب کره العرض باشد
در حال مقارنه آفتاب ظاهر خواهد بود مانند سماک رامح و امثال آن و درین مقام تحقیقی است که بیان آن لازم است
موضعی که در فصل سابق فرموده که فلک حامل ثوابت کواکب ثابته بلکه جمیع نقاط مفروضه در فلک البروج حافظ اوضاع خود اند
و از مدارات عرضیه مخصوصه که موازی منطقة البروج اند معارفت نمایند و اوضاع آنها باهم و با منطقة البروج
و قطبین بروج مختلف نمیشود و نهایت نسبت بمعدل النهار و قطب آن و مدارات موازات آن مختلف میشوند

باین نوع که هر گاه کوکب از ثوابت که در نفس منطقة البروج است در حرکت بحرکت فلک البروج چون بمعدل النهار رسد بر دو نقطه
اعتدال بود و بعضی مدار خود شمالی معدل و نصف دیگر جنوبی جدا شده و هر کوکب که عرض دارد از سه حال بیرون نیست
اول آنکه عرضش کمتر از میل کلی باشد   دوم آنکه مساوی میل کلی   سیم زیاده از میل کلی و کمتر از تمامش   چهارم مساوی
تمام میل کلی   پنجم زیاده از تمام و کمتر از ربع   ششم مساوی ربع و در صورت اول دو جزو دو دایره که تا معدل النهار را در دو نقطه
قطع نماید لیکن دو قسمش مختلف باشد و در عظم و صغر آنکه در جهت عرض باشد اعظم بود و در صورت ثانی قطع معدل
نمی‌نماید بلکه در دوره یکبار مماس معدل شود اگر عرض شمالی مماس بنظیر انقلاب شتوی و اگر جنوبی باشد مماس نظیر انقلاب
صیفی بود و در صورت ثالث مماس و مقاطع معدل نشود بلکه گاهی بمعدل نزدیک‌تر میشود و آن در حالتی است که
در دو رس منقلبین باشد که در خلاف جهت عرضش بود از منطقه و گاه دورتر میشود و آن در حالتی است که در منقلب
دیگر باشد اما در صورت رابع در هر دوره یکبار بقطب معدل النهار میرسد و چندگاه ثابت ماند که هیچ وجه حرکت
او محسوس نشود و دیگر بار بتدریج بضعف میل کلی از قطب معدل دور میشود در حال اولی در راس منقلبین خواهد بود که اقرب
باشد باین قطب و در حالت ثانیه در راس منقلب دیگر و در صورت خامس چون کوکب بر راس منقلب جهت
عرض رسد مدار عرضش کوکب مماس مدار یومی شود از خارج و هر گاه براس منقلب دیگر رسد مماس شود مدار
عرضی او با مدار یومی از داخل و در صورت سادس همیشه ثابت بعد اختلافی بهم رسانند و همیشه بعدش از معدل
مساوی باشد و باین اختلافات که مذکور شد مدارات یومیه هر کوکبی مختلف میشود و هیچ کوکب بر یک مدار باقی
نمی‌ماند بلکه مدار اکبر منتقل میشود از نزدیک بمعدل النهار باشد و مدار اصغر آنکه مدارش دورتر باشد و هم چنین
اوضاع ثابته بحسب این اختلافات نسبت بسکان اقالیم نیز مختلف میشود چنانچه کوکبی گاه ارتفاعش اعظم باشد
اصغر شود و برعکس و با چنان بعضی سو ... بسمت الراس سکان بعضی بقاع مرور نماید بعد از آنکه مرور نمیکرده‌اند
و بعضی کواکب که در بعضی از بقاع طلوع و غروب داشته باشد ابدی الخفا شود یا ابدی الظهور و بعضی که ابدی الظهور
بوده‌اند طلوع و غروب بهم رسانند و بعضی که ابدی الخفا باشد نیز طلوع و غروب کنند چنانچه جدی که از کواکب بنات
نعش صغری است و درین وقت نزدیک‌ترین کوکبی است از کواکب مرصوده و عرض او هست سو ... در طرف
شمال گرد آن مساوی تمام میل کلی پس چون باول سرطان میرسد بر قطب شمال منطبق خواهد بود و تا یک حال
خواهد بود و از بعد از   سه تخمینی است از این تاریخ و بعد از آن بتدریج جدا شود که در بعضی مواضع که عرضش
از ضعف میل کلی که آن چهل و شش درجه است کمتر باشد مماس افق شود و غروب نکند و بعد از مدتی از آن
در بعضی مواضع غروب و طلوع بهم رساند و از نیز از رجل منظور بیش و سهیل که از کواکب صور جنوبیه‌اند و در اکثر اقالیم

رابع طلوع و غروب وارند بعد از مدتی چنان شود که ابدی الخفا باشد و مدتی چنان باشد و بعد از آن باز طلوع و غروب
بهم رسانند و در مواضع چنانچه در کتب مبسوطه مسطور است و بر عارف علم هیات و ماهر در حساب ظاهر است لیکن
امید از فاطر السموات والارضین است که بمضمون یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب روزگار زودتر بدست می صاحب
وجد طی و نشر افزود به جلوه یافته و در آن ایام حجاب عدن مالا معرفه رصد کواکب قریب بزوال نصیب شود و انه
قریب مجیب و چنین رویت اهله و اختلاف تشکلات قمر به نسبت قرب و بعد شمس نیز ظهور و خفای کواکب ثابت
و در تقاویم استخراج آن نمایند و هر ماه را رقم زنند مصنف رحمه الله علیه میفرماید که اما دیدن ماه نو حقیقت منزل قمر
و هلال بجهت سلامت ارتباط در فصل سیم نگاشته کلک سخن طراز شد اما حقیقت جرم قمر و تشکلات از بدریه
و هلالیه و غیرها موافق تحقیقات ارباب صناعت هیات آنست که قمر جسمیست کری کثیف مظلم صیقل
که بجهت کثافت و تیرگی قبول نور شمس مینماید و از و مستنیر میشود و بجهت صقاله نور از و منعکس میگردد و بسطح ارض
و مافی افتد اما کره جرم قمر را اساس ثابت کرده اند که سطحی که از و موازی و مواجه ماست کری است که دیگر
کری نیست مقعری بلکه طرف … بیشتر از طرف غربی مستنیر میشود و دیگر مستوی میبینیم نور شمس بر آن …
… بلکه دفعه واحده جمیع سطحش مستوی منکشف و عیان حاصل است پس کری باشد و این مقصود ظاهر
که سطحی مواجه ماست نیز احتمال دارد و هیچ فارقی نیست و حال آنکه مقصود ما اثبات کرویت سطح مواجه ماست
و اینکه مستوی بنظر می آید بجهت بسیاری بعد اوست از ما که بصر عاجز است از ادراک کرویت آن و مثل آنست
که محیط دایره از دور خط مستقیم مینماید هرگاه بصر مواجه حدبه آن باشد و از اختلاف تشکلات که او را بسبب
دوری و نزدیکی آفتاب حادث میشود حکم بر کثافت و تیرگی جرمش کرده اند و از انعکاس ضوء و شعاعش
که بعد از افق و قمر … چنانچه در فصل سیم مذکور شد و فارسیان ماهتاب خوانند استدلال بر صقاله
آن کرده اند و پوشیده نخواهد بود که از اختلاف تشکلات تنها حکم بر صقاله او و مستنیر بودن از نور آفتاب نتوان
کرد چه تواند بود که نصف جرمش بالطبع مستنیر باشد لذاته و نصف دیگر مظلم و تیره و جرم قمر به نفس حرکت
و حرکت نماید مساوی حرکه فلک قمر در ضرورت اختلاف تشکلات وقوع گیرد چه در وقت استقبال نصف
منیر مواجه باشد و در وقت اجتماع نصف مظلم مواجه ما و بین الحالتین در صغر و کبر مختلف بنوعی … مثبت
و این اعتقاد را منسوب باین اشخاص داشته اند لیکن چنین در حالة تقاطر نیرین که آن را استقبال گویند هرگاه آفتاب
در عقدتین باشد چنانچه در مبحث کسوف … شود و کسوف واقع میشود این رای درست نباشد که اگر آن
حکم ثابت باشد چون در استقبال روی نورانی قمر مواجه ماست باید که کسوف هرگز واقع نشود و …

وعیان

وعیان بر خلاف این است و حجب واقع میشود پس نور ماه عارضی و بسبب استناره از شمس باشد نه ذاتی
و آنچه گفتیم ظاهر شد که از اختلاف تشکلات تنها حکم بر ظلمه کل جرم قمر نتوان کرد و از علامت و جهی محققان درین مقام
گفته اند که اختلاف تشکلات القمر بحسب اختلاف وضعه من الشمس مواجها للمستنیر حاصلها معا فالی ما یلیه من الخسوف
و هم چنین در استناره جرم قمر اختلاف واقع است که آثار بسبیل انعکاس است چنانچه در آیینه ها و … مستنیر
فواید … رای را عقیده اینست که هر جرم قمر مستنیر میشود بجهة استناره جمیع اجزایش چنانچه دلالت دارد بر اینمعنی
اعتبار حالاتش در وقت طلوع و غروب و خسوفات و مقادیر … از اول حالیه تا حالت بدریه که اگر بعنوان انعکاس
بودی جمیع اجزایش مستنیر نمیشد و اکثر محققین منع این مقدمات کرده اند و چنین جرم آفتاب … و از جرم
قمر اکبر است … نفس الامر چنانچه اسطرخس در شکل کتاب جرم قمر … برهن ساخته و سابقا در فصول
سابقه اشاره بآن شد و میان ضوء مظلم و مضیء از جرم قمر فصل کرده است دایره عظیمه بحسب حس یا قریب بعظیمه
در حقیقت که از آن دایره نور و دایره ضیاء و دایره ظلام گویند و توضیح کلام درین مقام آنست که اسطرخس در شکل اول
کتاب مذکور بیان کرده که هر دو کره مختلف در کبر و صغر ممکن است که بیان هر جرم مخروطی مستدیر احاطه نماید که
سر مخروط بطرف کره اصغر باشد و مخروط مماس هر دو کره میشود بدایره و هم مخروط قائم است بر آن دایره
و بعضی که در فصل سیم بیان شد همیشه بر جرم شمس و قمر مخروطی محیط است مولف از خطوط شعاعیه شمس و بر شمس
بطرف قمر است پس مماس جرم قمر خواهد بود بدایره که آن دایره حاصل است میان مظلم و مضیء و همچنین
مرئی از جرم قمر همیشه کمتر از نصف است و میانه مایری و ما لایری از جرم قمر فاصل است دایره عظیمه بحسب
حس بل قریب بعظیمه بحسب حقیقت بهمان طریق چنانچه اقلیدس در مناظر مبین ساخته که مرئی از کره همیشه کمتر
نصف است بیان این سخن آنست که مخروط مولف از خطوط شعاعی بصری که منقل بجرم قمر شود در راس آن
در بصر خواهد بود و قاعده آن که دایره آنست در جرم قمر و هم مخروط بر آن دایره قائم است و از آن دایره رویت
میگویند و دایره نور و دایره رویت بحسب اختلاف اوضاع نیرین از یکدیگر و از بصر رائی مختلف میباشد
در صغر و کبر و چنین اجتماع نیرین واقع شود بنابر آنکه قمر در تحت شمس است قطعه مستنیر از سطح جرم قمر در طرف
شمس خواهد بود و قطعه مظلم در طرف رائی و دوایر همین مذکورین یا باهم منطبق خواهد بود یا متوازی … خواهد
جهت قمر مرئی نشود و این حالت را محاق گویند بنوعی که قبل از این مذکور شد و توضیح کلام درین مقام آنست
که بنوعی که اشاره شده رسیدن مخروطی محیط است از خطوط شعاعیه شمسیه و خطوط ظلیه قمر با بعد از مخروط
که بین النیرین است مولف از خطوط شعاعیه و ثانی مولف از خطوط ظلیه و در حال خسوف خطوط شعاعیه

بجرم ارض منقطع شود و قاعده مخروط در جرم شمس است و مخروط اعظم را مخروط نور میگویند و اصغر را مخروط ظل قمر پس اگر
مخروط شعاع بصر منطبق شوند مانند و بر فرض انطباق اگر بهمین مساوی هم باشند یعنی راس مخروط ظل بر بصر بود
دایره رویت و دایره نور با هم حقیقت منطبق خواهند بود و اگر بهمین مساوی نباشند دایرتان متوازی خواهند بود
پس اگر سهم مخروط ظل قمر اعظم بود دایره ظلام فوق دایره رویت خواهد بود و میانه دایرتین حلقه غیر نورانیه
خواهد ماند و اگر اصغر باشد بعکس و میانها حلقه نورانیه خواهد بود و اما اگر منطبق نباشد بهمین دایرتین نیز منطبق
و متوازی نخواهند بود بلکه متقاطع خواهد شد یا مماس هم و در حال اجتماع که متوازی یا منطبق نباشد انچه بین
الدایرتین باقی ماند قمر بحری نخواهد داشت و محل را اجتماع کنند دایرتین مذکورتین حسابا هم تقاطع نمایند
و سهم مخروط ظل و مخروط شعاع بصر نیز متقاطع هم شوند بر چهار زاویه که در نهایه صغر و در نهایت کبر و سطح جرم قمر
بچهار قطعه منقسم شود دو مربی و دو غیره یکی از قطعتین صفحه مربی نورانی و یکی مظلم و از قطعتین صفحه غیر مربی
نهایت در اول وقت گذشتن از اجتماع قطعتین از هر صفحه در نهایت اختلاف باشد در صغر و کبر و عظم و صغر
عرض و رفته رفته قطعه نورانی صفحه مربی بزرگتر شود چه صفحه نورانی میل بجانب را الحمینماید و آن میل زیاده میشود
تا بحدی رسد که قطعه نورانی از صفحه مربی بنظر در تواند آمد و آن بر شکل هلال باشد بر سطحی باشد محیط بر ان دو قوس
هر یک از نصف زیاده نباشد و حدبتین هر دو بیک طرف باشد و محدب این شکل از دایره رویت و متوجه
بسمت هبوط از دایره ظلام و بسمت شرق بود و دانچه هلال نماید که حدبتین دو قوس که محیط باین قطعه اند
هر دو بیک جانب اند از سهم مخروط بصر پس و صفحان متقابله و باین شکل نمایند و رفته رفته مثل صفحه نورانی بجانب
رانی زیاده شود و قطعه مظلم صفحه مربی بزرگ شود و قطعه مظلم از ان صفحه انتقاص مید و قطعه مظلم از
صفحه غیر مربی انتقاص و قطعه مظلم از ان صفحه از دیاد پذیرد و زوایای تقاطع سهم و مخروط مذکور متضایف شوند تا
انکه اصغر باشد بزرگتر بود و انکه اعظم کوچکتر تا بحدی رسد که بهمین بر زوایای قایمه تقاطع نمایند و هر چهار قطعه
متساوی شوند و این در حوالی تربیع مربی بود و بسط کلام درین مقام آنست که سهم مخروط ظل قمر که عمود است
بر دایره نور و بر مرکز آن گذشته و سهم مخروط بصر که عمود است بر دایره رویت و بر مرکز ان گذشته و در حوالی
تربیع هر دو در مرکز قمر متقاطع شوند بر زوایای قایمه و سهم مخروط شعاع بصر در سطح دایره نور در آید و حدبه
محیط دایره نور مواجه ما شود و لهذا یک طرف قطعه نورانی مربی خطی مستقیم نماید چنانچه در کتاب
مناظر اقلیدس مبرهن است و سطح کره قمر بچهار قطعه متساوی شود و ربع دایره یعنی نصف صفحه نورانی
تمامه بنظر آمده و محدب این ربع از دایره رویة باشد و درین تربیع در جهة غرب بود و مقوس نیز غیر

کگذ

که گذشت خطی مستقیم باشد و آن قوس بود از دایره نور و چون از تربیع گذرد قطعه نورانی
صفحه مربی از نصف بیشتر شود و قطعه مظلم کمتر بعکس حال قبل از تربیع و قطعتین صفحه غیر مربی بعکس
آن و باز بهمین مخروطین بر زوایای حاده و منفرجه تقاطع نمایند کره قمر بچهار قطعه که بزرگ دو
و دو کوچک منقسم شود و از تربیع تا حال مقابله قطعه نورانی از صفحه مربی رفته رفته بزرگتر شود
و شکل الحدبه بهم رسانند بیک قوس از ان بشکل که در طرف مغرب باشد از دایره رویه بود و آنکه
در طرف مشرق باشد از دایره ظلام تا کمال استقبال رسد که تمام صفحه مربی نورانی شود و بهمین
مخروطین چنانچه در حال اجتماع بیان شد منطبق گردند و دایرتین نور و رویت منطبق یا متوازی
هم شوند بتفصیلی که در بیان حال اجتماع گذشت پس باز بهمین از هم جدا شوند و با هم تقاطع نمایند
بر زوایای حاده و منفرجه و سطح کره قمر همان بچهار قطعه دو اصغر و دو اعظم منقسم شود نهایت
در اول گذشتن از استقبال قطعه مظلم صفحه مربی در نهایت دقت و صغر بود شبیه بهلال و قطعه
نورانی از مربی شکل الحدبه بهم رسانند و وضع تشکلات مشابه شود با تشکلات قبل از استقبال
اما درین حال قوسی که در سمت مغرب بود درین الحدبه از دایره ظلام بود و قوس که در سمت مشرق
باشد از دایره رویة بعکس حال اولی و الحدبه بودن این قطعه درین حاله و حاله قبل از استقبال
بدان جهة بود که حدبتین دو قوس مذکور از دو جانب مختلف اند و از ان قرار رفته رفته صفحه نورانی
اصغر شود تا به تربیع دیگر رسد و بهمین بر زوایای قایمه متقاطع شوند و قطعات اربعه سطح
جرم متساوی گردند و درین تربیع محدب قطعه نورانی از دایره رویة بود و در جهة شرق باشد و
مقوس که خطی مستقیم نماید قوسی بود از دایره ظلام در سمت مشرق و چون از تربیع گذرد رفته رفته
قطعه نورانی صفحه مربی انتقاص پذیرد تا آنکه مثل وضع اول هلالی نماید رفته رفته شکل هلالی بهم رساند
و محدب این شکل هلالی از دایره ظلام و در طرف شرق و مقعرش از دایره رویة و در طرف
مغرب تا از نظر محجوب گردد و بحال محاق و سرار رسد بوضع اول و اغلب مدتی که قمر مختفی ماند که پیدا
نشود دو شب است و صاحب نهایت گفته که گاه گاه که یک شب پنهان باشد و لیس این در حالتی
که در حضیض شمالی و لحانه باشد و سریع السیر بود و در قرب اقرب باشد از ارض و در بروج بطیه
الغروب باشد چون حمل و حوت و ثور و دلو و این اتفاق در بلاد کثیره العرض بیشتر باشد و اکثر
زمان اختفا سه شب است و این حالی است که صد اسوری که در قلة اختفا پیدا شده هم با اکثر موجود باشد

وازین شکل تصور تشکلات قمر آسان تر شود و گویند قمر در اول شهر دلیل نمو زیاده و کون است تا آنکه ممتلی شود
و در آخر پس چیزی ناقص شود دلیل نقصان و قلت و فنا و در اول شهر دلیل است بر طفولیت و شباب و در وسط بر کهولت
و در آخر بر پیری و فنا و هر چه قمر متزاید النور باشد هر چیز که قمر دلیل است زیاده شود و استحکام یابد و هرگاه
روی بنقصان گذارد هر چیزی که قمر دلیل
اوست روی بنقصان آرد

و پوشیده نماند که در حد رؤیت هلال ارباب صناعة را اقوال مختلفه است که از هیچ یک از ابواب تحقیق رجح طالبان
نمیکند بدقت ما بر این طایفه در باب قوس الرؤیة قمر دستوری بیان نکرده اند بجهت آنکه تحدید آن کمال العسر تعذر دارد

وضبط

وضبط آن کما هو حقه بجهت کثرت اختلاف در حیطهٔ آید و چون حساب رؤیت هلال متعلق بامری دینی و حسابی
نیست است و صنعت بطلمیوس قلودی در مجسطی سخن در رؤیت هلال نگفته و متاخرین در تحدید قوس الرؤیة
اقوال مختلفه دارند که در تعیین آن فایده چندان نیست و علامه در تحفه گفته که احتیاج بمعرفه قوس الرؤیة نیست مگر در ملت
چه افطار بر رؤیت منوط است بر طبق حدیث نبوی صلی الله علیه و آله که فرمود صوموا لرؤیته وافطروا لرؤیته بر جهت
متاخرین در قوس الرؤیة ذکر حدود کرده اند و مخفی نیست که از این حدیث و سایر احادیث که در طرق عامه و خاصه است
ظاهر میشود که افطار بر رؤیت هلال منوط است نه بر رؤیت عند تحقیق قوس الرؤیة چنانچه بعضی از اکثر فقهای اسلام است
و از احادیث اهل بیت عصمت و طهارت ظاهر میگردد و تصریح کرده اند که عدول از حساب و عدد دران و حمل این است
پس اگر هلال منتظر در نیابد و مشاهده نشود هر چند استخراج قوس الرؤیة کرده باشد و دلالت کند بر رؤیت
در شرع اعتبار نخواهد داشت پس مشخص شد که در ملت نیز احتیاج بمعرفه قوس الرؤیة قمر نباشد و چون اهل حساب نیز
از احتیاج حقیقی که در ذات نیز احتیاج نیست اما حدودی که متاخرین قرار داده اند مصنف رحمه الله نقل
در تذکره گوید که ارباب صناعت امتحان کرده یافته اند که ظهور قمر در حالتی تواند بود که ارتفاع مرئی آن در حالت
غروب شمس هشت درجه باشد و پس از آن حدود و قوس الرؤیة بر کواکب که قبل از این مذکور شد ارتفاع
حقیقی مطلق بود و چون قمر را اختلاف منظر محسوس است ارتفاع را مرئیه تعیین کرده اند و بعضی دیگر شرط کرده اند که
بعد میان جرم شمس و قمر ده درجه باشد تا مقداری صالح از جرم قمر ظاهر شود و ممکن باز زمان مابین غروب شمس
و غروب قمر چهار خمس ساعت باشد که چهل و هشت دقیقه است یا بیشتر و این امر تقریبی است و نسبی باشد
که در ارتفاع مختلف شود و جمعی دیگر از متاخرین گفته اند که چون بعد بین تقویمی النیرین دوازده درجه باشد رؤیت و این
نیز تقریبی است چه دائره این قوس همیشه یک چیز نیست بلکه مختلف میشود باختلاف اوضاع بروج و چون مکث قمر
بعد از غروب شمس فوق الارض مختلف باشد ضیاء هلال نیز مختلف خواهد شد و بعضی از اصحاب زیجات
گفته اند که چون بعد بین التقویمین دوازده درجه باشد یا نزدیک بآن مغارب قوس مابین درجه غروب قمر و درجه
تقویم شمس ده جزو باشد یا بیشتر قمر مرئی میشود و اگر چه این وجه را اقرب وجوه دانسته اند لیکن این نیز
اختلاف بهم میرساند چه ممکن باشد که در حالتی نماید که حساب مقتضای عدم رؤیت میشود باشد و عکس
آن و محی الدین مغربی ذکر کرده که هلال را در بعد نه درجه از شمس دیده و سوزنه درجه غروب قمر نیز نقیضه تمام دارد
و ارباب صناعه از اداره وقت غروب شمس استخراج مینمایند و شک نیست که تقویم و عرض هر دو از وقت
غروب شمس تا غروب قمر مختلف میشود مصنف رحمه الله در زیج ایلخانی گفته که تفاوت سی درجه تقویم قمر

و درجه طول شمس اعدا بسبب جمیع عرض قمر است و درین نیز مساهله است و بعضی گفته اند چون در حالت غروب قمر انحطاط
آفتاب هشت درجه باشد ما بین رویت ممکن بود و بعضی گفته اند که قمر باید که بعد از غروب آفتاب ثلث ساعت
کر چهل دقیقه است فوق الافق باشد و آن مقدار ده درجه معدل است با قمر مرئی تواند شد و حقیقت آنست
که حدود مذکوره تقریبی و با منضبط است و اسباب موجبه رویت هلال بعضی گفته اند چون در حالت غروب قمر ده اتی و
بعضی عرضی اما دو اتیان بکلی عظم جرم مستنیر است از قمر و دیگری ناخوزمان حد شمس و دیگری بعد قمر از دایره بعینه تازه
بمرکز شمس و اما عرضی بکلی اختلاف عروض بلدان و دیگری انکشاف افق از جبال و بلندیها و دیگری صفای هوا و دیگر
حده بصر و دیگری معرفت درجه غروب از افق پس بجهة استخراج قوس الرؤیه لازم که بعد قمر از شمس معلوم نمایند
و مقدار مستنیر از قمر با آن نورد انسته میشود و باختلاف بعد مختلف میشود و دایره را که از مرکز شمس بر [illegible] معدل
النهار را حصه حرکت قمر بعد از غروب شمس در فوق الارض با اختلاف و از مختلف میباشد و اختلاف منظر را
معلوم نمایند و علامه شیرازی گفته که مقدار مستنیر از جرم قمر را در حالت غروب قمر معلوم مینمایم و از آن قوس الرویه را
استخراج میکنیم با بنقیم که کوکب قمر قطرش هشتاد عرض مستنیر بود بدست می آریم و رویت قمر ممکن خواهد بود
چه از آن سطح مستنیر از قمر که عرضش مساوی نظر کوکب باشد بحسب طول بیشتر از آن کوکب است الخ بجهة
و بصر نزدیکتر است پس زودتر بنظر آید و توضیح کلام در بیان آنچه علامه آنست که بعد بین النیرین عطیه آنست
که بدو طرف دو خطی که از مرکز عالم بحرم شمس و قمر گذرند و بخلاف اعلی منتهی شوند کرده و آن بمقدار حدت مجموع مرئیین
عرض قمر و بین التقویمین نیرین است چه این قوس و مر قابله است و اگر چه قسمت ثلثه خطوط مستدیره از نهایت
غاده سازند قسی صغار از دوایر عظیمه و میان خطوط مستقیمه محسوس میشود پس چون عرض قمر و بین التقویمین
معلوم است این قوس نیز معلوم بود و چون در حالت مقارنه نیرین از صفحه مرئی قمر منطقه حدی مستنیر نیست و در
حال مقابله تمام آن صفحه مستنیر است و نور البین نصف دور است که صد و هشتاد درجه باشد و سطح قطر قمر دوازده
اصبع است چون صد و هشتاد را بر ۱۲ قسمت نمایند خارج پانزده درجه بود که حصه هر اصبعی است چون هر اصبعی
شصت دقیقه منقسم است حصه هر درجه از دقایق اصابع چهار بود پس چون نور بین النیرین معلوم شد مقدار
مستنیر نیز معلوم باشد پس از کوکبی که بان عرض از مرئی بود قوس الرویه قمر را استخراج نماییم و گفته که باید از
تفاوتی که بین سطح قمر باشد در حالتی که صد و دو درجه باشد و آن هشت دوازده درجه و نصف و از منظر او در
حالتی که در حضیض باشد و آن هشت ۱۳ درجه و ۱۸ درجه و دقیقه غافل نشوند که خطا واقع نشود و هم چنین
باید که اختلاف منظری که در حالت غروب قمر است حاصل کرده بر قوس الرؤیه افزایند تا اینجا مضمون کلام علامه است

وظاهر

وظاهر خواهد بود که این عمل موقوفست بر معرفة بعد زمان غروب قمر از زمان غروب شمس و بر معرفة بعد مرکز قمر از العبار
و معرفت مقدار نظرش در رویه و اینها بعد از اعمال کثیره معلوم شود بنوعی که از کتب عمل ظاهر میشود و هم چنین مقدار مستنیر
از قمر نسبت اختلاف نقاطش از مرکز ارض و مرکز شمس مختلف این میباشد این نیز موقوف بر اعمال کثیره است از آنچه
ظاهر میشود که معرفة قوس الرویه قمر بر سبیل تحقیق متعذر است و بعضی از اهل احکام ذکر کرده اند که اتصال قمر در شب
اهلال با سعود معین اوست بر ظهور و اتصال با نحوس معین بر خفا و پوشیده نماند که قوس از معدل النهار که در ازاء
قوس بین التقویمین نیرین بود باشد از آن بعد معدل گویند بفتح دال و بعضی آنکه تفاوت زمان شمس و قمر زیادتی تعدیل الغروب
یا نقصان آن معدل شده یا بکسر دال باعتبار آنکه قوسی است از معدل النهار و ما بین التقویمین نیرین را در الحاله
بعد سوا گویند چه درجات منطقة البروج را در جانب سوا میگویند بواسطه آنکه انها را همه برابر گرفته اند و
اجزاء معدل النهار را کیف ما اتفق بآن نسبت کرده اند و در تقاویم لیالی رویت هلال و آنکه از موضع غروب
آفتاب در شمال بود و در جنوب بحسب عرض تاریک ما روشن میبینند بجهائی که مذکور شد در صفحه جداگانه سابق
بر صفحات دوازده گانه نوشته باشند و در اکثر تقاویم قبل ازین اوراق دوازده گانه در بین صفحه در بجهة
طالع سال ترکان و بسیار از آنچه طالع سال معروف متضمن جدولی کشیده و نام هر ماه را از ماههای عربی و رومی و
ترکی [illegible] و بعد سوا را در حین غروب آفتاب شب رویه هلال در بین آن ماه ثبت نمایند که در حین غروب
آفتاب جنوبست یا شمالی و چند درجه و چند دقیقه است بالاک قوس الرویه است نیز باشد که اینها را در تحت
صفحه منفرد از اوراق دوازده گانه بجهة هر ماهی رقم زنند و در بعضی تقاویم بعد معدل و بعد سوا را با عرض قمر در حین غروب
آفتاب روز هم حسب استخراج کرده ثبت نمایند و اگر آن شب بجهة رویت رسیده باشد کیفیت هلال را از ضیا
و ظلام و ارتفاع و اعتدال است و انخفاض باز نمایند و آن شب را غره ماه خوانند و الا لابری نویسند و آن شب
را سلخ خوانند و باشد که احوال سیر کواکب را از سرعت و بطوء و اعتدال و اقامت و استقامت و رجعت
هر یک در سه جدول های هفت گانه تقویمهای ایشان در آن دوازده ورق که سابقا که هر ورقی بجهة ماهی
از ماههای هلالی وضع نمایند برقم بیان کنند بعضی حالات هر کوکب را در هر روزی که مبدا آن حال باشد در ازاء
آن رقم که مذکور میشود در جدول آن کوکب بنگارند مثلا چون سریع السیر بود یعنی سیر تقویمی او از سیر و
سطی زیاده بود این رقم نویسند سد و چون بطی السیر بود یعنی سیر تقویمی او از سیر وسطی کمتر بود این
رقم نویسند قق پس در بین حالت رفته رفته روی در تناقص نهند از سیر ناقص متناقص گویند و کم و در
در تزاید نهند سیر ناقص متزاید گویند و چون سیر [illegible] بعضی سیر تقویمش بعینه سیر وسطی بود این رقم نویسند

سط و از اسیر اوسط و کوکب را دران حالت متوسط السیر و معتدل السیر خوانند و مقیم را مقیم و راجع را راجع و مستقیم
را هم مستقیم نویسند و در تقاویم نامه وشمسی در بیان اتصالات کلیه نیز مبداء استقامت و رجوع هر کوکبی را در ازاء
آن روز برو زرقم آن ثبت نمایند ورقم استقامت مستقیم ورقم رجعت رجعت و بعد از رقم استقامت یا رجعت
علامت کوکب مستقیم یا راجع را ملحق بآن رقم بنگارند پس علامت یوم که رقم است و علامت ببل کمال است متصل یکی از
اسابیع بنگارند پس علامات ساعات و دقایق گذشته از روز غالب را بنویسند و در بعضی تقاویم بهمین قدر
اکتفا کرده در میان جداول تقادیم صریح نویسند و در تقویم قمری رد و اشتراز نکنند اما علامت ساعات و دقایق بکرار نویسند
و در بعضی تقاویم نامه وشمسی در جدول تقویم هر کوکب از علویین در وقت اقامت ایشان لفظ مقیم تصریح نویسند
بنحوی که با علامت رجوع با استقامت متقاطع باشد و مدت اقامت زحل هفت روز است و مشتری پنج روز و
چنانکه در فصل بیان شد هر کوکبی را چهار نطاق بود در فلک اوج بغیر فلک حامل و چهار نطاق در فلک تدویر و باشد
که علامت بودن آن کوکب هم در هر نطاقی نویسند و نطاق را چنین نویسند نطاق اول اوج قج و نطاق دوم اوجی
راتب ح و نطاق سیم اوج الح و نطاق چهارم تدویری را در و آفتاب را بنوعی که در وصول سالها بیان شد
نطاقهای تدویری نبود بلکه او صفه بمنزله تدویر دیگر خارج مرکز مشرق است

پوشیده نماند که منجمین اسلامی رجعت مریخ را در برج عقرب دلیل آثار عظیمه دانسته اند خصوصا دلیل
شکست لشکر اسلام اعاذنا الله من ذلک و بیان کرده اند که هر وقت مریخ در برج عقرب راجع شده لشکر
با اسلام و اسلامیان شده و یکی از فضلا تاریخ حوادث شکست اسلامیان را در اوقات رجعت مریخ در برج عقرب در چندین
سال بتفصیل نوشته و وجه انحصار آن هر چند اسرار نهانی افلاک و انجم بمهر غیرت الهی مختوم است چنین ذکر کرده اند
که عقرب برج اسلام است

وچون طالع حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نوزدهم درجه عقرب است و صاحب طالع مریخ است رجوع صاحب
طالع باعث ضعف است و در دیوان منسوب بامیر المؤمنین علیه السلام این قطعه مسطور است خوفنی منجم
اخو خبل تراجع المریخ فی بیت الحمل فقلت دعنی من اکاذیب الحیل اودفع عن نفسی افاعین الزحل لخالق
درازق فی عزوجل و شارح دیوان گفته که مصراع ثانی مشهور است جلو مرتبه ناظم علیه السلام چه تاثیر نجوم در یا
کنار اوست نه در ما فوق و سرود محنت بازگشتن آفتاب برای ناظم و دوران افلاک بانفاس کامل [illegible]
ما قال الشیخ نظامی بکبند و رکشد این قوم با در دربون از کبند است احوال این مره

فصل شانزدهم در بیان آنچه در تقویم ارقام کنند

چون مصنف رحمه الله تعالی کتاب را از ابواب لحجه در اوراق دوازده
گانه تقویم نگار رفته باز پرداخت شروع در بیان زواید که در تقویم می آورند نموده و این فصل تا آخر آنچه مذکور
ساخته اند از متعلقات علم نجوم و احکام است چنانچه از فصل اول تا فصل شانزدهم از مسایل هیأت بوده و پوشیده
نخواهد بود که منجمین و ارباب احکام را در وضع دفتر تقویم و بیان حالات کواکب و انظار و اتصالات ایشان
با هم و ذکر ایام و شهور و ثبت ارقام و استخراج و استنباط احکام و آثار اصول و قواعد و ضوابطست
و آن کلیه منقسم بدو قسم است اول امور حقیقیه موجوده در خارج با اعتبار یه فرضیه که بنای آن بر اصلی بوده قیاسات
عقلی و براهین هندسی و ادراکات حسی که از مشاهدات عیانی و ارصاد صحیحه شاهد آنست چون اوضاع کواکب
و افلاک و سیرات و حرکات ایشان و رسیدن هر یک بمواضع معینه چون اوجات و حضیضات و ابعاد

وسطی و غیرها و ابعاد معینه که اینها را با هم باشد و رسیدن با جزاء معینه منطقه بروج که مدار مرکز آفتاب و بودن
آفتاب در هر ربعی بلکه در هر برجی و درجه که منتج اثر خاص است و غیر آن از اموری که بنا بر آن بر معقول یا محسوس
یا مفروض معین توان گذاشت قسم دویم امور فرضیه و همیه خیالیه باعتبار به غیر موجوده در خارج که مناط آن اوایل
پیشینیان است و بعضی ادعا نمایند که بتجربه در مرور دهور بران آثار مترتب دیده اند و برخی گویند خلفا عن
سلف از اکابر متقدمین شنیده تا آنکه بارباب وحی و الهام منتهی گردیده چنین قسمت هر افقی به بیوت
دوازده گانه و بخش اجزاء فلک با وتاد و تقسیم بروج بحدود و وجوه و دریجان و آدرجان و نه بهره و هفت بهره
دوازده بهره و غیرها و نسبت دادن بروج بکواکب و تعیین بیوت و اشراف و هبوطات و ارباب مثلثات
و تعیین مواضع نهایات و اثبات طبایع بجهة کواکب و اجزاء فلکیه و بروج و قسمت درجات بمظلمه و مضیئه
و خالیه و آبار و اقسام آنها و بیشتر منجمان که معروض طعن و توبیخ شده اند ازین جهة است و مدار احکام و بنا
اوایل ایشان بر تقسیم امور است و هم چنین است عطایای کواکب و تسییرات و انتهاآت [illegible]
و ادوار و خواص و آثار بر انقلاب و انتقال ادوار و صاحب جامع که جامع ستین علوم است فرموده که ان
بطلیموس اعرض عن معان بجزئیه لا یلیق لصناعة النجوم مثل الدین و صغو انها ما غیر سهم السعادة و سهم قیاس
مقنع و کالدین حیلولة الفلک اشیاء استموها اوتاد و اعمالا حیث الی الثانیة مجاور فی الافراط افهامه
المخصوصه و اشیاء یوجد فی العمر و مقداره و فی تسییره درجات الطالع و سایر الاماکن علی الجهات التی
لا یلیق بافعال الکواکب و در جایی دیگر گفته انی اعجب من تعلقهم بمثل هذه الامور بغیر الهام الحقیقه و اعالهم
النظر فی الکواکب الثابته و تراخیهم عن تعقدها یجب ان ینعقد من امرها فانی لست احدهم انجبین منها فالوا
فیه الاما تفعل الکواکب التی فی العظم الاول و الثانی فی الموالید احکامات فی الطالع و بعد حال ارباب نجوم انچه در پانزده
فصل سابق سمت گذارش یافت معظم اعمال کرده اند و انچه در فصول آتیه بیان خواهد شد متفرع بران است
و چون اختیار ساعات از اهم امور است که نتیجه معرفه تقویم است و استدلال از مواضع قمر و اتصالات و غیرها
که بعضی ازان ذکر شود بعاده و کونه وقت مطلوب همه کس را میسر نیست و صعوبه دارد و نظر بعضی اشخاص
بجهة سهولت در برابر هر روزی بنویسند که ارباب اختیارات کدام روز چه کار را شاید و از چه چیز احتراز باید نمود و
و بنابر آنکه این امر از مهمات ما آنرا بر سبیل اجمال در فصل ۱۹ و فصل ۲۰ بیان کنیم و چون عمده احکام اختیارات حلول
قمر است در بروج دوازده گانه و تاثیر قمر در عالم عناصر نیز بمانی حالی لعاقل و الکاربیش از همه است خصوصا با اتصالات
بعضی در بروج لهذا قبل از اوراق دوازده گانه و زایچه طالع سال که بعد ازین مذکور خواهد شد در صفحه وضع نمایند

و ادوار

انجبین

ثبت صح

و بر صفحه اطول منقسم سازند بسیزده جدول یکی بجهة ثبت امور اختیاریه و دوازده دیگر بجهة صفحی بودن قمر در بروج
اثنی عشر و عرض ابر چند جدول که ممکن باشد بقسیم آن بجهة امور متعدده اختیاریه لا محاله هر صفحه منقسم شود بجداول صغار
هر قمر مانند ابرجی و امری از امور و در مربع یکی از اسم رقم بنک کنند و بدیگری و میانه که قمر بوده باشد بنگارند ماه
تا ناظر را بسهولت معلوم شود که اگر قمر در برجی باشد اختیار فلان کار معتبر نیست یا نیک یا وسط در نیکی و بدی و هم چنین
پیش از اوراق دوازده گانه که بجهة ماهها سال وضع کرده اند طالع سال و صورت آن بیاورند و صورت درجات
خانهای دوازده گانه که حقیقت ان در فصل ۲۵ بیان خواهد شد انشاء الله تعالی از زیج و مواضع کواکب سبعه
سیاره و راس و ذنب در وقت تحویل آفتاب بحمل ثبت کنند باین قسم که دوازده خانه رسم نمایند و رسم ان بطرق
مختلفه ممکن است اول آنکه مربعی کنند بعرض و طولی صالح و آنرا منقسم سازند بنه خانه بکشیدن دو خط طولی و دو عرضی
دو وسط آن هر یکی از چهار کنج افتاده باشد انها را بخطوط موربه که از گوشهای مربع بزرگ بسمت گوشه دیگر رود به دو قسم
سازند و طالع را در خانه دویم که عبارت از مربع وسط سطر اول است نگارند و بیت دویم را بر اب ان در مثلث فوقانی
ازان دو مثلث مربع سمین و بیت سیم را در مثلث تحت آن و چهارم را در مربع آخرین از سطر دویم و پنجم و ششم را
در مثلث فوقانی ازان دو مثلث مربع سیمین و بیت سیم را در مثلث تحت آن و چهارم را در مربع اولین
از سطر دویم و پنجم و ششم بعدد و مثلث از مربع آخر سطر سیم و هفتم را در مربع وسط ان سطر و هشتم و نهم را در دو مثلث
مربع اول ازمان سطر و دهم را در مربع اول سطر دویم و یازدهم و دوازدهم را در دو مثلث مربع اول از سطر اول بدین صورت
ما دایره کشند بقطری مناسب با خراج دوازده خط مستقیم از مرکز بمحیط
محیطان دایره را بدوازده قسم مساوی قسمت نمایند و طالع را در قسم
فوقانی وسط نویسند و از یسار گرفته بترتیب سایر بیوت را نگارند تا تمام
دوازدهم که بانه طالع متصل گردد برین گونه و بود که مربعی کشند و اضلاع
اربعه از نهار نقطه تنصیف نمایند و از منتصف هر ضلع متصل
با آن خطی کشند و هم چنین از هر
زاویه آن مربع بزاویه مقابل خطی
کشند پس منقسم بدوازده سطح
شود چهار مربع و هشت مثلث بدین صورت و در مربعات اوتاد نگارند
و در مثلثات سایر بیوت را و بود که شکل ما شکل مثلث بهم رسد

ثانی عشر / حادی عشر	الطالع	ثانی / ثالث
عاشر		رابع
تاسع / [illegible]	سابع	خامس / سادس

و هر یک از چهار مربع که در چهار

از مربع آخر سطر سیم

بمنتصف ضلع

وبهر طریق

وبهر طریق که رسم نمایند جهان
باید که بعضی صورت ترتیب
عددی بعضی متصل باشد
و خانه دوازدهم که با اول
اتصال یابد و دو بهر خانه در هم
یکی از سه برج از ده گانه
را که بعد ازین بیان خواهد شد

ان شا الله تعالی ثبت نمایند که کدام دقیقه از چه درجه کدام برج است رقم اول رقم برج و رقم بسیار آن رقم درجه
و رقم سیم دقیقه و مواضع کواکب سبعه سیاره و راس و ذنب قرار در هر برج که باشند در خانه اول از آن خانها
که نام آن برج در آن خانه مصرح و مرتسم شده باشد ثبت نمایند و قد مصرح مدا بخته شد که گاه بود که دو برج در
یک خانه مسطور گردد یکی تصریح و یکی مرتسم چنانچه بعد ازین بتفصیل بیان خواهد شد ان شا الله تعالی و مصطلح است
که آن برجی که مصرح نویسند بحسب عدد مرکز آن خانه باشد و برجی که مرتسم نویسند بحسب عمل و ثبت مواضع کواکب
بحسب برج مصرح باشد و این شکل را زایجه گویند و بعضی از افاضل متاخرین ذکر کرده که زایجه ماخوذ است از زیج
معرب زه مارکه و آن حلقیت که بنایان در استوای عمارات بان رجوع است و در صحاح مذکور است
که اصمعی گفته که بر من ظاهر نیست که لفظ زیج عربی الاصل است یا معرب و بعضی گفته اند که زایجه مشتق است
از زایچی بقرینه آنکه اکثر استعمال آن در موالید است و علامه و پوشیده نماند که در اکثر نسخ صحاح اللغه
که بنظر این ذره احقر رسیده باین عبارتست الزاج فارسی معرب و قال الاصمعی لست ادری اعربی هو ام
معرب و زاج آن جنس معدنیست که صباغان بکار می برند و فارسیان زاغ گویند و غالبا این قید از آن
فاضل از طغیان قلم باشد بود که در نسخ دیگر صحاح که بنظر این ذره اضعف نیامده باشد مسطور بود و در آن
نسخ از قلم نساخ افتاده باشد و در قاموس باین قسم مذکور است که الزاج ملح و الزیج خیط البناء معرب
و الله تواند بود که ماخوذ از زیج مشهور بود یعنی کتاب که آن را معرب زیگ دانند و گویند زیج خوطیست
که نساجان کارها بان بندند و در فرهنگ فرس مسطور است که زیک ریسمانی را گویند که نقشبندان جامها
بدان بندند و منجمان کتابی را که استنباط اوضاع افلاک و انجم از آن نمایند بهمین مناسبت زیک گویند و
معرب آن زیج است حکیم فردوسی نظم نموده بخواند آن زمان شاه جاماسب را همان فال گیران

ایدر اسب را برفتند با زیجها برکنار بر سپید شاه ازکوا اختیار حاصل اگر ماخوذ از بعض باشد زایجه معتز زیج
خواهد بود و این انسب است و در همین زایجه مواضع سهام را نیز نویسند سهم بسکون ها در لغت بمعنی نصیب است و جمع
آن سهمان چنانچه در صحاح تصریح شده و گاهی بضم نیز چنانچه در قاموس مسطور است و سهام نیز جمع سهم است
بمعنی تیر و سهام را در قاموس نیز جمع سهمی که بمعنی قدح یعنی قدح تیر با پر و پیکان و تیر باشد ذکر کرده و در مصباح
المنیر گفته که السهم النصیب و ایضا السهم و سهام و سهمان بالضم و در اصطلاح ارباب نجوم و احکام دلایل
چیزهای مخصوص باشد از احوال حادثات و رعایا و تغیرات هوا و وقوع قحط و آشوب و حصول ارتفاعات
و غیر ذلک که از مواضع کواکب و خانها گیرند و بدان استدلال نمایند بر نیکی و بدی و قلت و کثرت سعادت
و شقاوت آن چیزها و سهام و دلایل نیابت مرکب از سه دلیل و دو دلیل آن ثابت الدلاله است که دلیل
آن بران طبیعی است و هرگز متغیر نشود و بخلاف زمان ثابت نبود و تغیر یابد و ارباب احکام ١٥٦ سهم اعتبار
کرده اند و از آنجمله ١٠٩ سهم گویند تعلق بموالید دارد و از سهام موالید دوازده سهم را بضرورت استعمال نمایند
سهم السعادة سهم الغیب سهم السدین سهم الحنین سهم الاب سهم الام سهم الموت
سهم السفر سهم المال سهم السلطان سهم الشجاعة سهم الظفر و از جمله قوی تر سهم السعاده و سهم الغیب
بود اما سهم السعاده که آن را سهم القمر گویند دلالت بر احوال سعادات و اموال و جاه و طریق استخراج آن چنان بود
که بروز موضع آفتاب را از موضع ماه کم نمایند و بشب موضع ماه را از موضع آفتاب و در جانبی که باقی ماند از درجه
طالع بهمان عدد بشمارند هر سی درجه را برجی گیرند هر جا که منتهی شود موضع سهم السعاده باشد و بعباره اخری بین
النقوبین نیرین را در روز ابتدا از آفتاب و در شب ابتدا از ماه بر توالی گرفته بر طالع افزایند آنچه شود سهم السعادة
بود و سهم السعادة را سهم الجد نیز خوانند و بفارسی سهم بهره گویند و از دلایل امور ملوک و پادشاهان
دانند و سهم الغیب دلیلیست بر احوال تن و جان و رای و تدبیر و عبادات و از اسهم الدین گویند و بشولانی سهم
و اما نرس و آن برت که دانیار و اصحاب امور و هم ردین دلیلست آن را برعکس سهم السعادة عمل نمایند
یعنی بروز موضع ماه را از موضع آفتاب کم نمایند و بشب موضع آفتاب را از موضع ماه و در جانبی که ماند از درجه
طالع بهمان عدد بشمارند و سی درجه برجی گیرند آنجا که منتهی شود سهم الغیب المشهود باشد مثلا آفتاب در اول
حمل و ماه در بیستم ثور و طالع روز هشتم جوزا است بین النقوبین نیرین را که پنجاه درجه است ابتدا از آفتاب
چون طالع نهاریست بر طالع افزودیم سهم السعادة در درجه دهم اسد باشد پس لازم آمد که همیشه میانه طالع
و شمس بمقداری باشد که میانه قمر و سهم السعادة و در همین مثال بین النقوبین را با ابتدا از ماه گرفتیم



سعید ده درجه بود از طالع افزودیم سهم الغیب اول ثور بوده باشد ولازم آید که همیشه میانه طالع وسهم الغیب
بقدری بود که میانه آفتاب وقمر در روز ودر شب میانه قمر وشمس وچون سهم السعاده وسهم الغیب راجع نمایند ضعف
طالع باشد بصورت وگفته اند که هرگاه سهم السعاده وسهم الغیب در تثلیث [illegible] و[illegible] بار وسعادة
آن در تثلیث نقیض وعکس این امور باشد ومحققین ارباب احکام گفته اند که در طالع خصوصا موالید
غافل نباید شد از این دو سهم السعاده در یک یک از بیوت اثنی عشر بطالع موالید استدلال بر احوال مولود
نمایند واقربا ومنسوبان ومال ومنال وسایر امور متعلقه باو وارباب احکام سهام متعدده استعمال نمایند
چنانچه در کتب احکام خصوصا [illegible] کثیر استنادا [illegible] ظاهر میشود ومحققین احکامیان گفته که در مسایل موالید
سهم السعاده وصاحب بیت را باید شناخت وسهم ثابت ابتدا امر وصاحب بیتش بر عاقبت امر دلیلست
هرگاه [illegible] در حیثیت وحسن تا پس اگر سهم در برج [illegible] باشد بر [illegible] ودر برج [illegible] باشد بر [illegible]
ودر برج منقلب بر ایام تقدیر درجات میانه او وسعود ونحوس در خیر وشر وابو معشر گفته که اگر سهم السعاده وقمر
در برج ذو جسدین متصل شود کار مسئول عنه قبل از تمام بکار دیگر ناظر باشد بسعود با آن رجوع کند آن کار [illegible] آن
شود واگر نحوس ناظر باشد دشوار شود آن ودر کنیسه وگفته که این از عجایب [illegible] حاصل اصحاب این فن السهام
را اعتبار عظیم نمایند و[illegible] منقولست که شخصی را پسری متولد شد [illegible] وبرادر [illegible] است واو که از
سیئات [illegible] وی و هر چه گفتی اکثر مطابق واقع بودی چون نیک تامل کردم وطالع آن پسر [illegible] دلایل بتحقیق
معلوم سهم الغیب در رابع وی افتاده بود که خانه پدر است دانستم که این حال فرزند را نتیجه آن صورت تواند بود
متاخران در ملاحظه حال مولود کواکب وبیوت ملاحظه حال سهم [illegible] موضع سهم وخداوند آن موضع نمایند
وبر آن حکم کنند وبخانه وکوکب آن قدر التفات نمایند ودر مدخل کبیر است که چون [illegible] سهام حکم کنند باید که
کوکب دیگر [illegible] آن چیز که سهم دلیل وی است منظور دارند چنانکه سهم المال را باید که با مرکز ثانی وصاحبش وکوکبی
که بر وی بطبع دلالت دارد چون مشتری وعطارد رجوع نمایند واز آن همه حکم کنند وابو معشر در کتاب طبایع [illegible]
را [illegible] که در جدول آتی مرسوم شد رسم کرده وامام جلیل احمد بن عبد الجلیل [illegible] در کتاب جامع شاهی سهام را
به [illegible] داده وصد هشت سهم را بطریق احدای آن در جدول رسم کرده با جهت اینکه این [illegible] باشد
اکثر متعلقات این فن را جدولی آریم [illegible] سهم را ودر آن جدول گذاریم وطریق وضع سهام در جدول [illegible]
اینست که اسامی سهام را در جدول اول وضع نمایند ودر جدول ثانی دلیلی را که سهام را از آن میگیرند ودر جدول ثالث
دلیلی که سهام را از دلیل اول بآن می گیرند ودر جدول رابع دلیلی که [illegible] الدلیلین الاولین [illegible] از آن می اندازند

سهم [illegible]

سهام سعود

تا مواضع

تا مواضع سهام معلوم گردد وباید که هر سهم را از موضع که در جدول ثانی نوشته شد بروج ودقایق که آن دلیل در آن طالع باشد
بگیرند وزیاده وضمیمه نمایند بروج ودقایقی که دلیل مرسوم در جدول ثالث یافته شود پس آنچه جمع شود زیاده باید کرد
بر آن درجات بروج را که [illegible] الدلیلین است وبر آن درجات دلیل مرسوم در جدول رابع را واز مجموع سی سی کم باید
کرد برای هر برجی وابتدا باید نمود از موضع دلیل مرسوم در جدول رابع پس هر جا منتهی شود موضع سهم آنجاست وآن جدول
[illegible] است ومخفی نماند که سهامی که در لیل ونهار هر دو اختلاف [illegible] یک روش باشد در جدول [illegible] لیل ونهار [illegible]

جدول السهام

العدد									
ا	سهم السعادة ويسمى سهم القمر بالنهار وبعكسه بالليل والنهار	الشمس	القمر	الطالع	لو	سهم الفرض	زحل	عطارد	الطالع
ب		الجزء	الشمس	الطالع	له	سهم المال	صاحب الطالع عطارد	درجة [illegible]	الطالع
ج	سهم زحل ويسمى سهم [illegible] بالنهار وسماه ابو معشر سهم [illegible]	زحل	سهم السعادة	الطالع	له	سهم الفرض	زحل	عطارد	الطالع
د		سهم الغيب	المشتري	الطالع	لو		عطارد	الزهرة	الطالع
ه	سهم المريخ ويسمى سهم [illegible] بالنهار وسماه ابو معشر سهم الجرأة والشجاعة	المريخ	سهم السعادة	الطالع	ر		عطارد	زحل	الطالع
و		سهم السعادة	سهم الغيب	الطالع	ع		الشمس	وسط السماء	الطالع
ز	سهم عطارد وسماه ابو معشر سهم [illegible] والعلم	سهم الغيب	سهم السعادة	الطالع	لط		صاحب	زحل	الطالع
ح		الشمس	زحل	الطالع	ط	سهم الاصل [illegible] بالنهار	زحل	المشتري	الطالع
ط	[illegible] سهم الاب	المشتري	زحل	الطالع	لا		زحل	القمر	الطالع
ي	[illegible] سهم الاب	سهم السعادة	سهم الغيب	الطالع	له	سهم الولد [illegible]		زحل	الطالع
يا		سهم السعادة	سهم الغيب	الطالع	[illegible]		المريخ	المشتري	الطالع
يب	سهم النطق والعمل بالنهار	عطارد	المريخ	الطالع	له	سهم الولد الذكور	القمر	المشتري	الطالع

سهم [illegible]

العدد	الاسم	يؤخذ من	إلى	يلقى من	العدد	الاسم	يؤخذ من	إلى	يلقى من
		يؤخذ من	[illegible]	يلقى من			يؤخذ من	[illegible]	يلقى من
كه	سهم نوبة المولود ان كان ذكرا او انثى	صاحب القمر	المشتري	الطالع	نج	سهم الميراث بالنهار	زحل		الطالع
كو		القمر	المريخ	الطالع	ند		التاسع	صاحب التاسع	الطالع
كز	سهم الاولاد ومواقيت الاولاد ذكر او انثى بالنهار	المشتري	زحل	الطالع	نه	سهم الوزراء بالنهار	القمر	عطارد	الطالع
كح		الزهرة	زحل	الطالع	نو		زحل	القمر	الطالع
كط	سهم عواقب الامور	زحل	صاحب الاجتماع	الطالع	نز	سهم العقل والحلم بالنهار	زحل	المشتري	عطارد
ل		زحل	المريخ	الطالع	نح		القمر	عطارد	السابع
لا	سهم الامراض لبعض القدماء	عطارد	المريخ	الطالع	نط	سهم الاحاديث والاخبار	الشمس	المريخ	الطالع
لب		عطارد	القمر	الطالع	س		عطارد	القمر	الطالع
لج	سهم الاسارى والمأسورين بالنهار	صاحب الشمس	الشمس	الطالع	سا	سهم النصرة والغلبة بالنهار	الشمس	زحل	الطالع
لد		صاحب القمر	القمر	الطالع	سب		زحل	سهم العالم	الطالع
له	سهم تزويج الرجال بالنساء	زحل	الزهرة	الطالع	سج	سهم السلامة والبرء من الامراض	عطارد	الشمس	الطالع
لو		الشمس	الزهرة	الطالع	سد		زحل	القمر	الطالع
لز	سهم المكر والخداع وحكم تزويج النساء ورجال الرجال عند الحكم	الشمس	الزهرة	الطالع	سه	سهم السلطان وان كان ... المولود	زحل	القمر	الطالع
لح		القمر	الزهرة	الطالع	سو		عطارد	الزهرة	الطالع
لط	سهم تزويج النساء والجنس	القمر	المريخ	الطالع	سز	سهم العمل والامر الذي لا بد منه بالنهار	الشمس	المريخ	الطالع
م		الزهرة	زحل	الطالع	سح		سهم الغيب	سهم العالم	الطالع
ما	سهم التزويج للنساء	الزهرة	وتد الارض	الطالع	سط	سهم الام بالنهار	الزهرة	القمر	الطالع
مب		الشمس	القمر	الطالع	ع		الشمس	نظام الملك	الطالع
مج	سهم حسن التزويج	الشمس	القمر	الطالع	عا	بالعكس	القمر	حوم السور	الطالع
مد		الشمس	القمر	الطالع	عب	سهم الملك والسلطان بالنهار	المريخ	القمر	الطالع
مه	سهم الاصحاب	زحل	الزهرة	الطالع	عج		عطارد	المريخ	الطالع
مو		المريخ	المشتري	الطالع	عد	سهم الرزق بالنهار	سهم العالم	سهم الغيب	الطالع
مز	سهم الموت	القمر	صاحب الثامن	زحل	عه		سهم العالم	سهم الغيب	الطالع
مح	سهم الموت بوسط	المريخ	زحل	الطالع	عو	سهم المعروف في الناس والكرم	سهم العالم	المشتري	الطالع
مط		صاحب الطالع	القمر	الطالع	عز		سهم العالم	المشتري	الطالع
ن	سهم السنة التي يخاف فيها الموت والقحط بالنهار	زحل	رب الاجتماع والاستقبال	الطالع	عح	سهم النكبات ... بالنهار	سهم العالم	سهم الغيب	الطالع
نا		زحل	المريخ	الطالع	عط		زحل	الزهرة	الطالع
نب	سهم الوسط والسعد بالنهار	زحل	عطارد	الطالع	ف	سهم الصعب ... المنزل	القمر	عطارد	الطالع

العدد	الاسم			
فا				
فب	سهم المحمود والمحمودين بالنهار			صو
فج				صز
فد	سهم الاعداء والحبس			صح
فه				صط
فو	سهم الفلاح			ق
فز				قا
فح	سهم موضع الاعداء والحبس			قب
فط				قج
ص	سهم المكر والخداع			قد
صا				قه
صب	سهم الغزو وما يكون من الحرب			قو
صج				قز
صد	سهم علم الحق بالنهار			
صه				

فت

و در سهامی که احداث آن در نهار بخلاف احداث آن باشد در لیل در جدول اول قید نهار شده مجرد در روز چنین باید گرفت
و در شب بعکس آن مانیکونه که اول از دلیلی که در جدول سیم مکتوبست بگیرند تا دلیلی که در جدول دویم است
و در هر دو صورت از طالع یا دلیل دیگر که در جدول چهارم نوشته شده القا نمایند و صاحب جامع گوید که یستدل
بهذه السهام علی الاشیاء الدالة علیها فاذا کانت مواضعها قویة فی حدود السعود و لشهادة سعد الکواکب ثم
ذلک الشیء و البیت و صاحبه الدال علی فلک الشیء فانه علی قوة حال ذلک الشیء الذی یدل علیه و علی تمام امره و سرعة نجحه و خاصة اذا
نظر الیها صاحب بیته و معنی ان لا یستقل من شرایط الیهام فاذا انظر الدلیل و نظر الیهام الیها یدل علی قوة الدلیلین اعنی الموجود بهما
السهم و قوة السهم سیما اذا اعطاها و نضیر و من اعظمه منها و کل سهم من السهام لا دلالة و قوة بموضع عاشره اذا کان بینه و بین
عاشره من الاجزاء اقل ما بین الطالع و وسط السماء من الاجزاء بجزء العرفوی جدا و یسمی ذلک الموضع مثابة السهم و شرفه
و اذا قارن الشمس و زحل و المریخ و القمر راجعة فان سهم السعادة نحس مرصوص من جهتین لان سهم المرض و العیب
و الزمنه و سهم الاعداء یقع فی موضع سهم السعادة و الهیلاج بته ان خالطت النیران منحوسین فالنتیجة اعنی السهم یکون منحوس العناية
و در کتاب مشهور بمجمل و ثمانین باب منسوب بهرمس مذکور است که سهم الشمس را یعنی سهم الغیب را در روز
از شمس میگیرند تا درجه وسط السماء و از طالع می افکنند و در شب از وسط السماء تا شمس و از منتظر درجه منها نمایند و سهم
القمر یعنی سهم الیهار را در شب از قمر تا شمس میگیرند و در روز از شمس تا قمر و از طالع طرح منها نمایند و سهم زحل را در روز
از شمس میگیرند تا زحل و از طالع طرح منها نمایند و در شب برخلاف آن و از طالع می اندازند و سهم المشتری را در روز از شمس
تا مشتری میگیرند و از طالع طرح منها نمایند و در شب برخلاف آن و از منتظر درجه طالع می افکنند و از منتظر سهم المریخ و سهم
الزهره و سهم عطارد را عمل منها نمایند و وضع سهام در ذائچه موافق وضع کواکب است که سابقا اشاره بآن شده و بیشتر از صورت
طالع وقت تحویل مواهره استخراج آن از زیج بیا زند مواهره مصدر است از آمرة فی امری اذا شاورته و در قاموس
مذکور است که الائتمار المشاورة کالمؤامرة و الاستبداد و التناهی و التسهیم بالشر
و طریق تحویل مذکوره آنست که تاریخ سال معروض که مبداء آن تحویل آفتابست بحمل و مدخل آن موافق تواریخ مشهوره
از هجری و اسکندری و یزدجردی و ملکی آورده قید نمایند که در فلان دقیقه از روز یا شب یکی از اسابیع که چندم فلان شهر است
از شهور عربیه هجریه از سنه فلانی هجری و مطابق با چندم فلان ماه از سنه فلانی تاریخ اسکندری و موافق است
با چندم فلان ماه از سنه فلان تاریخ یزدجردی و مصادف با فلان روز از ایام فلان شهر از سنه حینی تاریخ ملکی و
طالع سال عالم بطرق متعدده یا یک طریق که ادق باشد استخراج نمایند و اتم ملبدی که طالع سال را بعرض آن بلد تجا استخراج
کرده باشند منسوب بآن بوده که در بعض تقاویم منشیه نامهزاده که طالع سال را بحسب افق از آفاق بلاد مشهوره استخراج نمایند

و اولی آنست که طالع سال را بافق قبة الارض یا وسط اقلیم رابع استخراج نمایند و چون کلام باینمقام رسید کلک سخن طراز
از طول و عرض چند بیت به مجمل از وضع ارض و بلاد و اقالیم را بیان مینماید که پرتو رای سالکان مسالک حقایق که رسیت و بلند مراحل
تحقیقات را بقدم طلب سپرده اند و مجنوز مالکان ممالک دقایق که بر قوانین ترتیب معارف بپای همت صعود و نزول کرده
مجرب نیست که در فصل سابقه خصوص فصل یازدهم اشاره واقع شد که دایره معدل النهار قاطع کره ارض است
و از قطع آن ارض دایره در سطح ارض حادث میشود که آنرا خط استوا و افق منتصب گویند و خط استوا مبداء
عروض بلاد است و هر بلدی که بر آن واقع باشد عرض ندارد چه قطبین معدل بر افق است و قطبین افق که سمت
الراس و سمت قدم است معدل بر آنها گذشته و مبداء عمارت را اکثر منجمان در طول از طرف مغرب گرفته اند تا از دیاد
عدد طول بتوالی بروج باشد و نزد قدما آن جزایر خالدات و سعدا بوده و جزایر خالدات شش جزیره بوده است بغایت
سیاه و طراوت ساحات و اخضرار عرصات و لطافت هوا منصف ما کی ها کی عبیر و عنبر و دستی چمن رواج خلد
ولیذ برگهای حشائش زعفران و انواع ریاحین در صحارایش رسته و طراوت اشجار و نزاکت نوبهارش دست
طوبی را کوبسته انهاری مانند کوثر و سلسبیل بر هر سویش جاری و بهجت و فراغبال بجای روح حیوانی در عروق ساکنانش
ساری و حال این جزایر در بحر غربی مغمور شده اند لهذا متاخرین مبداء عمارت را از ساحل بحر مغرب گرفته اند و فیما بین
این دو موضع ده درجه از منسبه است که دویست و بیست فرسخ باشد و مبداء طول بلد انجاست و منجمان هند از
از طرف مشرق گرفته اند تا از دیاد طول بتوالی حرکه اولی باشد این است وجهی که ارباب فن در باب اخذ مبداء عمارت
در طرفین نسبت بیونانیان و هند و آن داده اند و غالبا چیزی المکی تو ما زاما کی در طرف مغرب است مبداء عمارت
را از آن طرف گرفته اند و اهل هند که قطان مشرق قند از طرف مشرق حاصل نزد اهل هند مبداء عمارت موضعی است
که آنرا کنکدز خوانند و گویند مستقر شیاطین است و آن بر نقص خط استوا است و بعد بین جزایر خالدات و کنکدز
صد و هشتاد درجه است که چهار هزار فرسخ باشد و جمعی گفته اند که چون جانب مشرق بجهت آنکه مطلع انوار است
اشرفست منجمان از آنجا ابتدای عمارت مبداء دانسته اند یا آنکه مشرق را یمین فلک دانسته اند چه فلک را با انسانی مستقیم تشبیه
کرده اند که رویش قطب جنوبی و بقول جمهور منجمان بغیر اهل مصر و شام و هند در وسط خط استوا است آنجا که
طول بلد نود درجه باشد از جزایر خالدات بمذهب جمعی که مبدء عمارت را ساحل بحر غربی دانند قبة الارض را منتهای
منتصف مابین الخافقین اگر منظور دارند جایی باشد که طول بلد نود و شصت درجه بود از جزایر خالدات و چون
دایره عظیمه را مبدء و منتهای عمارت که از آن نسبت بجهتی که بر خط استوا قائم باشد که کره ارض بآن بدو دایره بچهار
بخش متساوی شود دو در طرف شمال و دو در طرف جنوب و از این چهار ربع یکی مسکون است و آن شمالست و حال

قبة الارض

مسکون

ارباع باقیه کما هی نزد قدما و متأخرین معلوم نشد و بطلمیوس در کتاب جغرافیا که بعد از مجسطی تصنیف کرده مسطور ساخته که
که عرض معمور در ربع جنوبی قریب بهفده درجه است و عرض معظم معموره در آنطرف زیاده از ده درجه نیست و اکثر
ارباع جنوبی متصل بربع معموره شمالی در طرف مشرق است موافق تحقیق ارباب صناعت مستتر آن را آب گرفته و طرف
مغرب این ربع جبال القمر است که منبع رود نیل است و قمر جمع اقمر است یعنی سفید برنگ کرانی که مهتاب پیوسته از برف
سفید مینماید و ماه را بجهت سفیدی قمر گویند و از ربع شمالی نیز آنکه متوغل است در طرف شمال از شدت سرما امکان
تعیش حیوانات در آن نیست لهذا انتهای عمارت را در طرف شمال مساکن دانسته اند که عرض بلاد بعد را
تمام میل کلی باشد و درین قدر معموره نیز کار عظیم است چنانچه بحر مغربی که در حوالی طنجه مغرب داخل معموره
عالم شده و این بحر را بحر مغرب گویند و بحر اوقیانوس نیز خوانند و گویند که این بحر محیط است بربع مسکون
و از ارسطاطالیس روایت کرده اند که دریای اوقیانوس نیز اکلیل ربع مسکون را و دیار طنجه و بلاد اندلس
برکناره این دریاست و بعضی که داخل این دریا شود از کناره آن بسیار دور نشود از کثرت و شدت موج و تاریکی
و بر اهل مکه برکرانه آن روند و چون از طنجه و اندلس بطرف جنوب میل نماید بمساکن بربر و صد و سوس اقصی
و اودیه و محاذات تا هرت علیا و سفلی و زمین زنگیان مغرب بگذرد و در جنوب خط استوا افتد آنگاه
سمت چپ بگردد و از آن سوی جبال القمر که مذکور شد و چون بجهت شدت موج کشتی در آن نرود حال
اتصال این دریا از ماورای جبال القمر بمحیط جنوبی شرقی که بعد ازین مذکور شود ظاهر نیست و جزایر خالدات
درین دریا بوده و این دریا چون از اندلس بگذرد بطرف شمال قطعه از آن داخل معموره شود و امتداد یابد بشمال
ارض صقالبه از حد سفلی تا ان معارو آن را بحر ورنک گویند و ایشان گروهی هر دم اند مردانه و بلند بالا که شهر
ایشان بر کناره دریاست و طول آن از مشرق بمغرب صد فرسنگ است و عرض از شمال بجنوب سی فرسخ
فرسنگ و از بعضی دریای اوقیانوس در حوالی اندلس در موضعی که سابقا از آن معبر هر نفس میکشند اند و بعد از آن [illegible]
سهو را پسر دریای اندلس منشعب گردیده و این دریا در مبدأ انشعاب سه فرسخ عرض دارد و در کتب
هیأت مسطور است که در قدیم الایام ربض سکان قنطره بود عریض که آب از زیر آن میگذشته و از فارس بطنجه
ازین قنطره میرفته اند و اکنون بجهت غلبه آب بالکلیه گم زند و گاه باشد که بعضی طاقهای آن پیدا باشد طول این
دریا از مبدأ انشعاب تا منتهی هزار و ششصد فرسخ است و عرض آن رفته رفته زیاده میشود تا چون بنصف
طول رسد دویست فرسخ شود و چون بحدود شام رسد دویست و شصت فرسخ باشد و این دریا را دریای افریقیه
و اندلس و شام و روم گویند چه بر شمال این دریا بلاد اندلس است و ارکه و روم و بلاد صقالبه و بر جنوب آن

بلاد مغرب و افریقیه برقه و اسکندریه و مصر و نیل مصر که از اطول انهار عالم است و گویند از منبع تا مصب هزار
فرسخ باشد درین دریا ریزد و در آخر این دریا میانه شمال و جنوب فلسطین و عسقلان و قیساریه و طرابلس
و سایر بلاد شام است و هم چنین جزیره قبرس و جزیره رودس و چند جزیره دیگر معموره درین بحر است و انهار
سیحان و جیحان و غیرها نیز درین دریا ریزد و این دریا دو شعبه منشعب گشته یکی نزدیک بمغرب طرطوس
از شمال بمغرب هفتاد فرسخ و جزایر [illegible] درین شعبه است و شعبه دوم را خلیج قسطنطنیه گویند طول آن بشمال
صد و شصت فرسخ و درین خلیج نیز جزایر بسیار است و از آن جمله است جزایر رومانیا بعض جزایر رومیان و در حوالی
سور قسطنطنیه این خلیج خلیجی دقیق منشعب گشته و اتصال یافته ببحر طرابزون و طرابزون موضعی است بر ساحل آن
بحر و قدما از آن بحر بنطس میگفته اند و آن در اراضی روس و صقالبه است طول این بحر را چهار صد سی فرسخ و عرض
از اصد فرسخ شمرده اند و گویند که درین بحر جزیره نیست و از طرف شمال نهر دونی داخل این دریا میشود و آن [illegible]
در غایت عظم و بجهت این [illegible] است که از روس و قسطنطنیه بروم بکوب سفن نتوان رفت مگر آنکه این نهر یخ کند
و از طرف مشرق و جنوب نیز خلیجی عظیم معموره عالم در می آید که از آن بحر مشرقی خوانند و محیط شرقی و چون این بحر
در ربع شرقی و شمالی داخل شود و از خط استوا چهار صد و پنجاه فرسخ دور شود منقسم شود و در آنجا بدو قسم یک قسم
متصل بمشرق بر سمت شلث و از آن خلیج اخضر خوانند ضلع شرقی آن صد و ده فرسخ است از افق قبه ارین
و ضلع غربی آن هفتصد فرسخ محوریت و پنج درجه از شرق افق قبه بجنوب که چهار صد و نود فرسنگ باشد
بحر مشرقیه داخل معموره شده و خلیج احمر که یک فرسخ منتهم آنست بطرف شرقی رفته تا سلا که از اعالی بلاد چین است
و طول آن از مغرب صد و هشتاد درجه و عرض آن پنج درجه که صد و ده فرسخ باشد پس ضلع غربی این خلیج که
و تر زاویه تقاطع افق قبه و خط استوا است تقریبا هفتصد فرسنگ بود و این خلیج در اقصای بلاد چین است
و دو خلیج کمان برده اند که در بلاد هند است حظات چه مواضع قرینه باین بحر چون خانفو و جانکو و غیرها از
بلاد چین است و قسم دیگر از بحر شرقی مورب فرود آید با اندک انحرافی بجهت جنوب تا بعد او از خط استوا
در صد و دوازده درجه شود که قریب دویست و هفتاد فرسنگ باشد و هم برین بعد بر محاذات خط استوا
بمغرب برود تا اینجا که آن طرف مغرب که خط استوا رسیده بود چون بر همان جواب فرود آید با ورسد و عرض
عرض این دریا هفتصد فرسنگ است که قریب چهل و یک درجه باشد ششصد و سی فرسخ از جنوب خط استوا
و دویست و هفتاد فرسخ آن در شمال آن و طول این بحر دو هزار و ششصد و شصت فرسخ است
و این بزرگترین بحریست که داخل معموره عالم است و این بحر موسوم ببحر هند نیز است و این بحر سه خلیج

بمعموره عالم داخل شده اول خلیج بربری که در حدود بلاد بربر واقع است یعنی بربری که در ارض حبشه است نه بربر المغربیه
ونزد اکثر ارباب صناعات خلیج مثلث شکل است طولش تا شمال صد و شصت فرسنگ و عرض این یعنی ضلع متصل بخط
موازی معقول حیثی که شکل از مثلث خوانند سی و پنج فرسخ بر ضلع غربی این خلیج بلاد کفار حبشه است و بعضی از بلاد زنج و بر ضلع
شرقی بلاد مسلمین حبشه چون هبط و بالیه و کلجور و زیدآن بر ساحل زاویه شرقیست مقابل بلاد دهنها میر سه روز راه است
در بحر و آن دویست فرسنگ است و این قاعده خلیج ثمانیست و از خلیج احمر گویند و خلیج بربری را اذن البحر خوانند
اما خلیج احمر که طرف از بحر اخضر گویند طول آن چهار صد و شصت فرسخ است از جنوب بشمال و عرض قاعده چنانچه
مذکور شد دویست فرسخ و عرض منتهای آن شصت فرسخ است و از انتهای آن تا فسطاط مصر سه مرحله است
بر خشکی و بر ضلع غربی آن بلاد بجاست از بربر و ایشان قومی اند سیاه تر از حبشه در زی عرب و بعضی از بلاد حبشه
چون عذاب و سواحل مصر حبشه و بربر از انجا بحجاز روند و ان مقابل جده افتاده و بر راس این بحر بقرب ضلع
شرقی بلدیست موسوم بقلزم و این دریا را بدان جهة دریای قلزم خوانند و بلد قلزم را لسان البحر نیز خوانند
و بر ساحل این بحر بعد از جنوب بر ضلع شرقی اول ایله است بعد از ان مدین که محاذی تبوک است بر شش
مرحله بعد از ان سواحل ینبوع جار که فرضه مدینه است انگاه جده که فرضه مکه است پس سواحل یمن اول
سرین انگاه عثیر مقرب انگاه بحین انگاه ماغو که ساحل زبید است و گفته اند که میانه آن و ساحل حبشه
سه روز راه است در بحر و قرب حبشه و یمن راگرفته اند از انجا عبور کرده اند انگاه عدن که بر زاویه شرقیه واقع است
و چون از عدن بر خط موازی رو بسوی شرق آرند بشهری رسند که گذر از انجا خیزد انگاه ظفار انگاه قلهات
و آن بر ساحل زاویه غربی خلیج سیم است طول خلیج سیم از جنوب بشمال چهار صد انگاه شصت فرسنگ است
و عرض اصل قاعده صد و شصت فرسخ است و عرض طرف شمالی نزدیک به پنجاه و چهل فرسخ است و بر راس زاویه
شمالی عبادان بصره است و در انجا دجله و فرات که منبع آنها جبال سلسله و ارزن الروم است بدین بحر ریزند و چون
از قلهات بر ساحل روی بعبادان روند اول بمسکت رسند که از امسقط خوانند انگاه عمان چون صحار و زدین
و غیره و از انجهة این دریا دریای عمان نیز خوانند انگاه بقطیف رسد از ولایت بحرین پس بعبادان و چون کل
بلاد و قبایل و احیاء عرب مانند حجاز و یمن و طایف و بحرین و نجد و یمامه و غیره در میان این خلیج احمر افتاده
بین الخلیجین راکه قریب به پانصد فرسخ باشد جزیره عرب گویند و از عبادان بحرین پانزده روز راه است و از انجا
بعمان و از عمان بمهره یمن و از ان بحضرموت و از حضرموت بعدن و از عدن بجده هر یک یک ماه راه است
و از جده بجحفه سه مرحله است و از ساحل جحفه بکار سه مرحله و از انجا بایله بیست مرحله و از انجا بابلیس سی مرحله

وازانجا بکوفه سی مرحله و از کوفه ببصره دوازده مرحله و این محیط جزیره عربست و چون از عبادان روی بسوی جنوب بر ضلع
شرقی روند اول بجای روانه رسند انگاه بکناوه پس بجزیره قیس پس بسیراف پس بنابند جان
پس بساحل کرمان رسند اعنی هرموز او در مقابل عمان افتاده است از ولایت و بعضی گفته اند در مقابل صحار افتاده
که قصبه عمان است پس بسواحل مکران رسند پس بساحل سند و در انجا مصب نهر مهران است پس بساحل او
شرقی این خلیج رسند که محاذی قلهات است که بر زاویه غربی است و در انجا عمارتی نیست و لصوص مسکنی دارند
و کشتیها را از ان خطرات و ارباب فطنت و وکلا این خلیج یعنی قسم شمالی بحر زنار که مشتمل بر خلیج احمر و خلیج فارس
چنین چراهی دانسته اند که این دو خلیج استین آن بود و بدو دستند و بر گریبان و مهره و حواس آن چهار شهر واقع است
عمان و ظفار و قلهات و [illegible] او که مسکن و ساحل بعضی بلاد زنگبار و حبشه و چون از زاویه سیم که مذکور شد که
مسکن لصوص است رو بسوی مشرق نمایند بر ساحل قسم موازی اول بسومنات رسند پس بکمبایت و تنگاه
بیبار انگاه بمعبر پس بسواحل چین و جزایر چینا خانفو که طول آن صد و شصت درجه است و عرض چهارده درجه
و خانفو که طول صد و شصت و [illegible] درجه است و عرض سیزده و این مواضع قریب باشند بخلیج اخضر و ایکه متصل
است بآن از قسم موازی و محاذی مملکت چین است از دریای صین خوانند و باقی که محاذی هند است دریای
هند حاصل این دریا بزرگ شرقی بیشتر نیمه جنوبی را گرفته بعضی از شمالی را و در ان خواجه معموره مسکونه کثیرة الجزایر
است که انواع طرایف بامعنای عالم از انجا آرند چون جزیره سراندیب که معدن انواع یواقیت و الماس است
و گویند بجهة عذوبت آب و طیب هوا و خوشی اشجار و طراوت سبزها سر جبالی از ان مهبط حضرت آدم
علی نبینا و علیه السلام شده محل هبوط آنحضرت را در ین دارد و در جایی مانند که ادراک هوا و آب متناسب
با بهشت باشد بانجهة که ادم ارجمن حالی موجب اضمحلال بنه او نکرده و جزیره سریره که معدن کافور است
و دیگر جزایر که ارباب مسالک و ممالک عدد انرا از معموره مانند هزار و سیصد و هفتاد گفته اند و در بحر زنج جزیره
ایست که انرا کنفلو گویند میانه آن و ساحل بحر زنج یکروزه راه یا دو روزه است در بحر و آب از ین جزیره
بحر عمان میریزد و مسافت میانه این جزیره و بحر عمان پانصد فرسخ است و میان او و میان ساحل از طرف
جنوب که ساحل زنج است قریب صد و شصت فرسخ بود و شعبه از رود نیل مصر بهمین جزیره مسلوکی ایرد و
و از انجا بجحر عمان بسبب انکه منعقد شود از ساحل این دریاست و غربی او مصب شعبه نیل در بحر جزیره قنبلو و در
و در محاذات قلهات ما ظفار تقریبا دوآب ازین شعبه جاری و قلت و کثرت نیل با منعقد شود از جاری
بین میکند و این بحار که مذکور شده همه منشعبه محیط و بحرا هنوز بحار متصل بمحیط است و اعظم آن بحر است

کران بحر آبسکون و جرجان و طبرستان و گیلان و شیروان و باب الابواب و خزر گویند چه اینها همه شهرهاست
بر ساحل آن و طول آن دریا از مشرق بمغرب دویست و هشت فرسخ و عرض از شمال بجنوب دویست فرسخ و دو
آن که پیش هزار فرسخ است و چون ما را ابسکون عطرت حب روی بمغرب بر ساحل این بحر روند اول بطبرستان
رسند پس بگیلان پس بطالش پس بصحرای مغان پس بشیروان پس بباب پس ببلاد دهستان پس
بهشترخان که اول بلاد اروس است و نهر آمل که بزرگترین انهار عالم است و منبع آن کوههای اروس و روس
و معارهاست و طول آن قریب ششصد فرسخ و عرض آن در صد و ده فرسخی در قرب هشترخان در دریا ریزد و منبع
و هشترخان در جانب شمال و مغرب این دریاست و چون از هشترخان رو بمشرق بر ساحل روند بمنگشلاغ
رسد پس بر ساحل آن صحرای قبچاق است و اتصال میابد باز با بسکون و دوره این دریا همه جا توان
گشت مگر بانهاری که درین دریا میریزند که بدون سفر عبور ممکن نیست و نهر کر دارس که از کنار شهرهای
ارمینیه و گرجستان است و نهر سفید رود که منبع آن جبال آذربایجان است و دیگر انهار عظیمه باین دریا داخل
شود و دیگر بحیرات است در قدر معمور چنانچه بحیره خوارزم که دور آن صد فرسخ است و جیحون که از آمویه
گویند و فاصل است میانه ایران و ماوراء النهر و سیحون در فاصل است میانه ماوراء النهر و ترکستان در آن
ریزند و دیگر بحیرات چون بحیره چون بحیره طبریه و بحیره اخلاط و بحیره ارمیه و غیرها و بخارا ینها در ربع مسکون
بطایح که عبارت از انهار عظام باشد و مناقع یعنی جاهای که آب در آن ایستاده باشد بسیار است
چنانچه در کتب مسالک و ممالک به تفصیل مسطور است و همچنین در ربع مسکون مواضعی که از عمارت خالی باشد
مانند براری و قفار و سیع که از آنجمله است دشت قبچاق که متصل بجرجان است و طول آن از استبعد فرسنگ
گفته اند و در اندلس و در بربادیه عرب و در خراسان کرمان و غیرها بیشمار و از استقرار جبال و تلال و بر فضات
و رمال و آجام بیرون از حد حصر و تعداد و آنچه قابل زراعت و عمارت باشد نسبت بخراب اینها کم است
از بسیار دهم چون در سمت جنوب و متصل بخط استوا و اوایل اقلیم اول از کثرت حرارت مفرط
تبیش حرارت متغیر است و در آخر بلاد شمال از شدت برودت ساکنان مستشناه در حمامات و سر
دابات بسر برند و معظم معموره عالم از جائیست که عرض شمالی از دوازده درجه گذشته باشد تا جایی
که عرض شمالی پنجاه درجه باشد و این قدر را ملوک و حکما هفت قسم کرده هریک را اقلیمی گویند چنانچه مذکور
خواهد شد و ازین مرقومات ظاهر شد که باکثر ربع مسکون آب احاطه کرده چه بنوعی که درین اوراق نگاشته
شد محیط غربی که آن را اوقیانوس گویند امتداد یافته از جانب جنوب بطرف خط استوا تا آنکه در او از جز

سودان بمغرب داخل ربع غربی شمالی شده و چون از اندلس گذشته قطعه از آن در طرف شمال امتداد یافته از شمال
صقلاب مابین روا ازالحره زنگ گویند چنانچه مذکور شد و از آنجا نیز در گذشته در سمت مشرق بر ورای اراضی ترکان
امادر زمینهای مجهول و کوههای خراب که کس آنجا نتوانند رفت بدینجهة مشخص نشده که این محیط از شمال بمشرق
محیط جنوبی که از مشرق بجنوب کشیده اتصال دارد یا نی و همین محیط جنوبی از سواحل بلاد مغرب اقصی جبال مشتبه
و سلا بگذرد و بجهة جنوب اینکه از آن نهر بر از طرف بلاد مغرب تجاوز نماید و از اطراف اراضی سودان و حبشت
خط استوا بگذرد و از پشت جبال القمر از اراضی غیر مسکونه مرور نماید و جبال القمر در ربع غربی جنوبیست و مشاهدان
و محققان که از خط استوا در آن ربع داخل شوند ده درجه که دویست و بیست فرسخ باشد بسمت جنوب روند
و منبع نیل جبال القمر را بنظر آرند و چیزی که بر این بحر بجهة شدت تلاطم ممکن نیست مشخص نکرده اند اتصال این بحر را
بشرق پس آنچه مشترک قبلست از احاطه دریا بر ربع مسکون جنوب مغرب است و شمال مشرق این التجا از
کتب صنعت معلوم میشود و نهایت دانش اندرون فرنگ تقریر مینمایند که از پیش ازین اوقات از محیط غربی
کشتیهای محکم را بمردان کاری مشحون ساخته از مرد ربی بسمت شمال فرستاده اند و ایشان منقلب تمام
تمام از شمال محیط شرقی راه یافته و از محیط شرقی بمحیط جنوبی آمده اند و از آنجا از ماورای جبال القمر داخل بحر اوقیا
نوس شده بموضعی که اول حرکت باشند بر دند رسیده و دانسته اند که گردا گرد ربع مسکون آب بهم متصل است
و العلم عند الله تعالی و بهر تقدیر علم بتغییر ربع معموری و خرابی ارباع باقیه حاصل نیست و دلیل بر معموری ربع شمالی خاصه برای
ارباع باقیه بحار و غایت آنکه گرنشانی حرارات منتفی است نیست و آنچه بعضی گفته اند که چون ناحیه جنوب در
تحت مدار حضیض شمس است و بجهة قرب آفتاب با آن بقاع و کبر جرم و کثرت شعاع قابل عمارت نیست و آنکه
گفته اند که مواضعی که در تحت مدارات نزدیک میران ما سیم معروف است چون طریقه مخترقه است غیر مسکونست
صورتی ندارد بلکه اختصاص عمارت بیکی از دو ربع شمالی و دون ربع دیگر با اینکه اوضاع زمین نظر بسماویات مساوی است
از نظر ارباب نظر محجوبست و دوانای این مصنف علام الغیوب اما قسمت معموری با قالیم سبعه چنانست که معظم
معموره عالم را بمدارات موازنه بخط استوا بهفت بخش تصور کرده اند هر بخش عبارت از سطح قطعه از کره ارض
که محیط باشد بآن چهار قوس دو قوس جزو دو جزو بزرگتر از مدارات بوده است آنکه بطرف جنوبست
اطول و آنکه در طرف شمال اقصر و آنکه جزو ترلث هر قوسیست از دایره عظیمه که بعیده و منتهای عمارت گذشته
بر خط استوا و اقالیم است بعض نصف النهار جواب خالدات و این دو قوس باهم مساوی اند پس طول هر اقلیمی از
مغرب بمشرق و عرض از جنوب بشمال مقداری که در مقدار روز درازترین نیم ساعت تفاوت نماید و اقلیم در لغت

مشتق است از قلم بمعنی قطع و هر اقلیمی در حرکت مداریست که بقاع واقعه بران متشابه الاحوال باشد از حر و برد و طول و قصر
نهار و لیل که سمت مشرق و مغرب و قلال آن و غیر آن که این اوضاع درین بقاع که هر یک اقلیم باشد اکثر بهم متشابهند
پس گویی در حرکت مدار واحدی است و مبداء اقلیم اول بقول جمهور منجمان بعض از بیانان جائیست که عرض بلد دوازده
درجه و چهل دقیقه باشد و ساعات نهار اطول دوازده ساعت و چهل و پنج دقیقه و ما صدق علی آخر و عروض اوایل و اواسط
اقالیم سبعه و ساعات نهار اطول و مقدار قسی حدود و منتهای هر اقلیم و هم چنین مر طرفین هر اقلیم و مساحت هر اقلیم و اسامی
بعضی از بلاد مشهوره که در هر اقلیم واقع است و عدد انهار عظیمه و جبال شامخه را در هر اقلیم باز نمایم تا بر طالبان مشهود
ظاهر گردد الجدول ــــ هو هذا

وجمعی مبدء اقلیم اول را خط استواء گرفته اند و آخر اقلیم سابع را انتهای عمارت یعنی جایی که عرض شمالی بقدر تمام میل
کلی بود باشد و بطلمیوس گفته که در آنجا جزیره‌ایست که آن را ثولی گویند و این جزیره در دریای ورنک است و اهل
این در حال اشتغال از شدت سرما درین موضع نهار اطول بیست و چهار ساعت باشد بلکه چند شش در اول سرطان باشد
که منقلب ظاهر است در از روز غروب ننماید از نیقوار نهار اول سرطان محرور باشد اما خط استواء از جنوب جزایر
صین در شرق آغاز کنند و بجزیره جمکوت گذرد و پس عدبکنک که از صین است و بر جزیره‌ها زاوه که ارض الذهب
خوانند و بر حد جزیره سرانديب میان جزیره کله و سریره و میان جزیرها دوده و در شمال جزایر زنگبار و شمال منتظم
بلاد وانی ارسفالة الزنج تا زعاوه الزنج و چیز از آنجا گذرد و به بیابان سیاهان افتد که از آنجا خادمان آرند
پس در شمال جبال القمر و جنوب سودان و محیط منوی سوندد و موضعی که سابقاً ذکر شد یعنی بوسط خط استواء

راقبة الارض و رسند و این مذهب جمهور اهل مصر و شام و هند است و اهل فارس قبة الارض را وسط عمارت ربع
مسکون دهند یعنی جایی که طول نود درجه و عرض سی و سه درجه و کسری باشد و آن قریب است به سیستان لهذا آن بلد را
نیم روز خوانند چه در آن مکان هرگاه نصف روز شود نصف روز قبه خواهد بود و شمس فوق الارض خواهد بود و نسبت
بجمیع معموره دنیا بعضی قبة الارض وسط اقلیم رابع را گفته‌اند یعنی موضعی که طول نود درجه و عرض لوکب داشته باشد و ارباب احکام
باین رفته اند در موضعی ما که طول آن از ربع کمتر باشد غربی گویند و آنچه زیاده باشد شرقی و هر موضعی که عرض از عرض قبه باین
اصطلاح افزون باشد شمالی و آنچه کم باشد جنوبی و غرض ایشان از تعیین قبه آنست که طالع سال را بآن افق استخراج
نمایند و استنباط احکام کلیه از آن کنند در آن سال درین صورت طالع سال بحسب اختلاف بلدان مختلف نخواهد بود
بخلاف آنکه طالع سال را در هر بلدی نمایند که نسبت ببلده دیگر احکام آن مختلف خواهد شد چنانکه در صدد این فصل اشاره
شد و بعضی از منجمان بجهت شرف مکه معظمه آن را مبدء اطوال و عروض دانسته اند و معموره عالم را بنسبت بآن بلده شریف
بشرقی و غربی و جنوبی شمالی قسمت کرده اند و درین اصطلاحات که مختلف وضع نمایند نفعی باصل مطلب نمیرسد اما
مجملی از احوال بقاع عالم سفلی که مذکور شد در مواضع واقعه بر خط استواء دایره معدل النهار بر افق قائم است پس افق
قطع جمیع مدارات یومیه که موازی معدل اند بدو نصف کند در حس همیشه مساوی باشد و قید بحسب حس از آن
شد که بحسب حقیقت شب و روز مساوی نتواند بود مگر در حالتی که آفتاب در اول طلوع باشد تا وقت غروب
و همچنین زمان ظهور هر نقطه از فلک مساوی زمان خفای اوست و جمیع کواکب را طلوع و غروب است مگر کوکبی
که بر نفس یکی از قطبین معدل النهار بعید باشد بوده که از طلوع و غروب بود و در سالی آفتاب دو بار بر سمت الرأس
سکان آن مواضع گذرد و آن در حالتی باشد که در نقطتین اعتدالین بوده در نصف النهار از روز هیچ شخص را سایه
نباشد و غایة ارتفاع و غایة انحطاط آفتاب از تمام میل کلی زیاده نباشد و آفتاب در نصف النهار از روز
هیچ شخص را سایه نباشد و غایة ارتفاع و غایة انحطاط آفتاب از تمام میل کلی در نصف سال تقریبا در جنوب
معدل باشد یعنی نصف جنوبی عالم و آن وقتی است که آفتاب در بروج جنوبیه بود و نصف دیگر در شمال آن و آن ایامی
که در بروج شمالیه باشد و قید تقریب بجهة زیادتی و توقف آفتابست در بروج شمالیه هرگاه اوج آفتاب
در وسط آن بروج باشد بر بودن در بروج جنوبیه و در وقت نصف النهار سایه هر شخص بر خلاف
جهة آفتاب باشد و غایة ارتفاع و انحطاط قطب منطقة البروج زیاده از میل کلی نشود و چون یکی از نقطتین
اعتدال بسمت الرأس رسد قطبین بروج بر افق باشد و موضعی که در ذیل تاریخ خاقان ذکر شد ایشان را
هشت فصل باشد چه مبدء تابستان وقتی است که آفتاب بسمت الرأس اقرب باشد و مبدء زمستان

انگاه که از سمت الراس ابعد و ابعد بهار و ما سرانگاه که آفتاب در وسط قوس و بعد سمت الراس باشد پس در المواضع
چون آفتاب باعتدالین رسد تابستان و چون بانقلابین رسد زمستان و چون از منتصف اسد و منتصف دلو
رسد بهار و چون بمنتصف ثور و منتصف عقرب رسد پاییز و بدین جهة که شیخ الرئیس علیه الرحمه مواضع واقعه
بر خط استوا را اعدل بقاع ربع مسکون دانسته و جمعی دیگر را با بجهة ست فخرالدین رازی اعدل مواضع را وسط اقلیم رابع
دانسته اند و مصنف تغمده الله بالغفران میان ایشان بنوعی محاکمه کرده که حق اینست که اگر از اعتدال تشابه احوال فصول
مطلوبست شکی نیست که در خط استوا ابلغ است و اگر غرض تکافو کیفیتین است ریبی نیست که خط استوا نه
چنین است بجهة کثرة حرارة و یبوسة و برین معنی دلالة وارد شده سواد لون سکان انجا از اهل زنج و حبشه و جعودة
موهای شان و صفرة ابدان در اقلیم رابع ثابت است از حسن الوان سکان و جودة موهای بلکه بسبب کلی در کثرت
عمارت و توالد و تناسل در اقالیم سبعه حوالی سایر بقاع از مواضع مکشوفه از ارض دلالة وارد بر انکه اعدل از سایر
مواضع اند و آنچه نزدیک تر بوسط باشد که آن اقلیم رابع است اعدل خواهد بود و بر این تمیز و للطبت انکه سکان
اقلیم رابع و ثالث اعدل باشند بحسب خلق و خلق و احوال ایشان بجهة فطانة و شعور و بدینجهة اکثر انبیا
و اولیا و حکما از ان بر خاسته اند چنانچه در صدر این کتاب بیان شده و بهر تقدیر در خط استوا سیر فلک دولابی
هرا بجهة آن افاق را افاق فلک مستقیم و افاق کره منتصبه گویند اما سایر مواضع که انها را عرضی است بر دو قسم است
کلیه قسم اول انکه عرض بلد کمتر از ربع باشد و این قسم را افاق حائله گویند بجهة عدم قیام و تطابق معدل بر افق و میلان
آن از ین که دور فلک درین افاق حمایلیست و یکی از قطبین معدل النهار ظاهر است و یکی مخفی و چنانچه در فصل یازدهم
بیان شد این افاق ربع گونه است و درین افاق شب و روز مختلف باشند مگر در سالی دو روز و آن روز حلول
آفتابست بنقطه اعتدال ربیعی و حلول بنقطه اعتدال خریفی و چون آفتاب از راس منقلب جهة قطب ظاهر رسد غایة
درازی روز بود و از ان گذشته تا روزی که بمنقلب دیگر رسد روز در کوتاهی بود و چون بمنقلب طرف قطب
خفی رسد غایة کوتاهی شب درست و از انجا گذشته روی بازدید و تا بمنقلب ظاهر رسد و این
حالات هرا بجهة است که بعد مدارات ابدیة الظهور و ابدیة الخفا از معدل النهار بیشتر است از عرض بلد مگر یک
مدار که آن مماس افق باشد که بعد آن مساوی عرض بلد خواهد بود و سایر مدارات را افق تقسیم می نماید بر دو قسم
مختلف یک قسم بزرگتر و یک قسم خورد تر در انقدارات که قوس بقطب ظاهر بیشتر بود قسم اعظم ظاهر بود و قسم اصغر
مخفی و در مداراتی که قوس بقطب خفی بیشتر بود قسم اصغر ظاهر بود و قسم اعظم مخفی و بنوعی که در فصل دوم در تحقیق
صحبت روز و شب گفته شد فرض دو دایره میل ما بین نقطتا نقاطع مدار شمس با کوکب و افق دو مثلث حادث بشود

یکی

یکی شرقی یکی غربی یک ضلع از هر مثلث میل شمس یا بعد کوکب از معدل و آن از دایرة میلیست و ضلع دوم سعة مشرق شمس
یا کوکب است از دایرة افق و ضلع سیم تعدیل النهار شمس یا کوکب است و آن از دایرة معدل النهار است و این ضلع
نصف تفاضل باشد میان قوس النهار و قوس الخفا و این مثلث درین افاق خواه شرقی باشد و خواه غربی در جانب قطب
ظاهر تحت الارض و در جانب قطب خفی فوق ارض است و هر مداری که از معدل النهار در جانب قطبین خفی باشد
و در دوره که کند در فوق الارض ما این اول السموت نرسد و هر مداری که در جانب قطبین ظاهر بعدش از معدل بقدر
عرض بلد باشد بسمت الراس گذرد و مماس دایرة اول السموت شود در فوق الارض و هر مداری که در آن جهة بعدش از معدل
از عرض بلد بیشتر باشد بر جهة قطب ظاهر از سمت الراس گذرد و ملاقی دایرة اول السموت نشود و هر مداری که بعدش
از معدل در جهة قطب ظاهر از عرض بلد کمتر باشد اول السموت را در فوق الارض بدو نقطه قطع نماید یکی غربی و یکی شرقی
و چون کوکب میانه این دو نقطه در قوس افق باشد از ان دایره در جهة قطب خفی بوده و در بحر دایره مذکوره چون بر نقطتین
مذکوره باشد و در قوس دیگر در جهة قطب ظاهر بود این احکام آفاق مایله بود عموما اما اوضاع خاصه هر قسم از اقسام
در قسم اول آفتاب سالی دو بار بسمت الراس ساکنان آن مواضع رسد و آن روزی بود که آفتاب در یکی از دو نقطه باشد
از منطقة بروج که میل هر یک از ان نقطها مساوی عرض بلد باشد در جهة قطب ظاهر و در ان حالة دایره بروج بر افق قائم باشد
و قطبین او بر افق بود و چندانکه عرض بلد زیاده میشود آن دو نقطه بهم نزدیکتر میشوند و قوس واقع میانها کوچکتر و مادام
که آفتاب در قوس باشد میانه دو نقطه مذکور در جهة قطب ظاهر معدل ظل نصف النهار در جهة قطب ظاهر معدل ظل نصف
النهار در جهة قطب خفی بود و چون در ان قوس دیگر باشد ظل نصف النهار در جهة قطب ظاهر شود و درین افاق ایام
فصول هرا بجهة که چون آفتاب بنقطه اول رسد ابتدای تابستان باشد تا رسیدن بنقطه اعتدال پس زمان بودن آفتاب
میانه دو نقطه تابستان باشد و در وسط تابستان بجهة بعد شمس از سمت الراس در حرارة فتوری بهم رسد پس
صیف اکثر باشد از زمان ربیع الا خریف و شتا متساوی باشند و اگر فصول از چهار زیاده فالان
در جایی است که نقطتان مذکوران نزدیک باشند بنقطتین اعتدال متشابه نباشند بلکه از منه و فصول
اربعه که شمس دران در جهة قطب ظاهر شود از سمت الراس اقصر باشد از ازمنه و فصول اربعه دیگر و در قسم
ثانی سالی یکبار آفتاب بسمت الراس سکان آن مواضع گذرد و آن در حالتی است که در راس منقلب
باشد که در جهة قطب ظاهر است و یکی از قطبین بروج ابدی الظهور بود در دوره یکبار مماس افق شود
و دیگری ابدی الخفا در دوره یکبار مماس افق گردد و چون قطب بروج مماس افق شود منطقة البروج
افق را قطع نماید بر قوایم و بر دایرة اول السموت منطبق گردد و آفتاب همیشه در جهة قطب خفی باشد

فصول اربعه متساوی هم نباشد چه درین افاق
هر گاه فصول از چهار زیاده نباشد چنانچه
نقطتین مذکورتین نزدیک بنقطتین منقلب
تابستان درازتر بود از سایر فصل

وظل او در جهة قطب ظاهر کمتر از ور که بسمت الراس رسد که اشخاص را و بنصف النهار آن روز سایه نبود
وحصول سنه چهار بود و متساوی بهم باهم بروجی که بعد شمس از سمت الراس در مبداء ربیع و خریف بنصف بعد شمس
باشد از سمت الراس در مبداء شتا و در قسم ثالث اصلا بسمت الراس مطلقا نرسد بلکه نزدیک شود بسمت الراس
کامی و جو زشود از ان کا هر بجنیبی نرسد یا بی چون بنصف النهار رسد با انکه او در طلوع و غروب باشد در جمیع حرکات
دوری او دوار ارتفاع باشد در دایره نصف النهار یکی با علی و آن بقدر مجموع تمام میل کلی و عرض بلد باشد و آن وقتی است
که در منقلب طرف قطب ظاهر است و یکی اسفل و آن بقدر فضل تمام عرض بلد است بر میل کلی و درین حاله در منقلب طرف قطب
خفی باشد و یک قطب بروج را که در طرف منقلب ظاهر است غروب نموده و او را که ارتفاع باشد یکی اعلی و آن
وقت وصول منقلب خفی بود بنصف النهار و دیگری اسفل و آن وقت وصول منقلب دیگر بود با آن و قطب
دیگر را او انحطاط بهمین طریقه و هر بلدی که فضل عرض آن بر میل کلی زاید نباشد بر عرض و کوکب از سیارات ازان
که اکثر ممکن باشد که بسمت الراس آن بلد گذرد و دوبار یکبار که عرضش زیاده باشد بر فضل عرض بلد بر
میل کلی و یکبار که متساوی باشد و در افاق تعدیل النهار و سوم مشرق مغرب بمقدار ازدیاد و انتقاص عرض
بلد زیاده و کم شود و اما در قسم رابع مدار منقلبی که در جهة قطب ظاهر است ابدی الظهور باشد و مدار منقلب
دیگر ابدی الخفا و قطب بروج آنکه ظاهر است مدار سمت در دوره یکبار مماس سمت الراس شود و آن دیگر در
دوره یکبار مماس سمت قدم و دران صورت منطقه بروج منطبق شود بر افق پس اگر قطب ظاهر شمالی باشد
اول حمل بر مشرق بود و اول میزان بر مغرب و اول سرطان بر نقطه شمال و اول جدی بر نقطه جنوب پس چون قطب
ظاهر ابتدا کند از سمت الراس و قطب خفی از سمت قدم و منقلب ظاهر از افق برخیزد و نقوی الارض
آید و منقلب خفی از افق انحطاط نماید بنصف شرقی دفعة واحدة از افق برخیزد و نصف غربی یکبار فرو رود
و تقاطع منطقه و افق بر دو نقطه بود اما از منطقه قریب منقلبین و از افق قریب شمال و جنوب پس جزو تالی
منقلب خفی بر نقطه قرینه بقطب اول السموت باشد یعنی قطع که بقطب خفی معدل بر و نکتر است و قاصد غروب
و جزء تالی منقلب ظاهر بر نقطه قرینه بقطب دیگر و قاصد طلوع و نصف ظاهر از منطقه بعز آن نصفی که نقطه
اعتدال ربیعی میانه او باشد در صورتی که قطب ظاهر شمالی باشد یا خریفی اگر جنوبی بود که دفعه از افق
انحطاط نماید بود در نصف خفی یعنی نیمه دیگر از انگاه نصف خفی میانه جزئین تالیین منقلبین باشد
باشد جزءا بعد جزو در جمیع اجزاء بنصف افق شرقی طلوع کند پس سرطان و اسد و سنبله از ربع
شرقی شمالی طلوع کند و میزان و عقرب و قوس از ربع جنوبی در صورتی که قطب ظاهر شمالی باشد و درین

قیاس توان کرد و دیگر چون قطب ظاهر جنوبی بود و نصف ظاهر جزو بعد از جزو در جمیع اجزاء بنصف افق غربی غروب کند پس جدی
و دلو و حوت در ربع غربی جنوبی غروب کند پس جدی و دلو و حوت در ربع غربی جنوبی غروب کند و حمل و ثور و جوزا در ربع غربی
شمالی اگر قطب ظاهر شمالی باشد و اگر ظاهر جنوبی بود برعکس آن و این احوال در یکشبانروز تمام شود و باز فلک بحال خویش
باز آمده و غایة هر یک از تعدیل النهار و سوم مشرق بمقدار ربع دور باشد و درین افاق مقدار نهار اطول بمقدار بیست و چهار
ساعه مستوی بود و آن وقتی است که آفتاب در منقلب ظاهر بود و غایة لیل اطول نیز بیست و چهار ساعه باشد و آن
وقتی است که آفتاب در اول منقلب خفی بود و غایة ارتفاع آفتاب دران افاق بمقدار ضعف میل کلی باشد و غایة
انحطاط شمس بمقدار باشد که مماس افق بود و درین موضع طلوع نصفی از دور منطقة البروج که متوسط باشد از
اعتدال خریفی و غروب نصف که متوسط بود از اعتدال ربیعی یا دوری از معدل النهار بود و طلوع نصف دیگر و آن
نصفی است که اعتدال ربیعی متوسط است از او غروب نصفی که اعتدال خریفی در وسط آنست دفعه باشد نه در
زمانی و این مواضع غایة عمارت باشد در طرف شمال و در قسم پنجم اعظم مدارات ابدیة الظهور یا اطلاع منطقة بروج است
بر دو نقطه متساوی که میل آن در جهة قطب ظاهر باشد و اعظم مدارات ابدیة الخفا اطلاع آن بر دو نقطه
متقابل آنها در جهة قطب خفی و منطقه بروج این چهار نقطه چهار قوس منقسم شود پس اگر تمام عرض بلد بمقدار میل هر یک
از فصل اوساط بروج باشد این اقسام اربعه متساوی باشد و الا مختلف لیکن قوس ابدیة الظهور و قوس ابدیة
الخفا مساوی بود و هم چنین آن دو قوس دیگر از این چهار قوس یکی ابدیة الظهور است و آن قوسی بود که منقلب طرف قطب
ظاهر در وسط آن باشد و قوس دوم ابدیة الخفاست و این قوسی است که منقلب دیگر در وسط آن باشد
و دو طرف قوس اول مماس افق شده و غایب نشوند و دو طرف قوس ثانی مماس افق گشته طالع نگردند
و اما قوس سیم که اول حمل در وسط آنست معکوس طلوع نماید یعنی آخرش پیش از اولش طلوع کند و مستوی
غروب نماید بنحوی که در سایر افاق است اگر قطب ظاهر شمالی باشد و برعکس آن حال اگر جنوبی بود و قوس
چهارم که اول میزان در وسط آنست مستوی طلوع کند و معکوس غروب در افاق شمالیه و بعکس آن در افاق
جنوبیه و منقلب ظاهر را دو ارتفاع باشد یکی اعلی و آن بمقدار مجموع میل کلی بود و تمام عرض بلد بر دایره
نصف النهار در جهة قطب خفی و دیگری اسفل و آن بمقدار فضل عرض بلد بر تمام میل کلی در دایره نصف النهار
در جهة قطب ظاهر و قطب فلک البروج را نیز دو ارتفاع باشد یکی اعلی و آن بمقدار مجموع تمام عرض
بلد بود و تمام میل کلی در جانب قطب خفی و یکی اسفل و آن بمقدار فضل عرض بلد بود بر میل کلی در جهة
قطب ظاهر در دایره نصف النهار و قطب ظاهر بروج و منقلب با هم بر نصف النهار باشد در دو

جهة مقابل از سمت الرأس و دوار تفاع متبادل پس اگر قطب در ارتفاع اعلی بود منقلب و در ارتفاع اسفل باشد و اگر
معکوس باشد بعکس بود و از تقریرات حال منقلب حقی و قطب حقی اما موضعی که عرض بلد در آن بعد ربع دور باشد
و آن در کل ارض دو نقطه است و چنانچه در فصل لاحق بیان شد در آن دو موضع مشرق از مغرب متمیز نبود و نصف فلک که
در جهة قطب ظاهر است ابدی الظهور و نصف دیگر ابدی الخفا بین و دائره افق و معدل با هم منطبق باشد و فلک که
رحوی نما بود و هر کوکبی را که اولی طلوع و غروب نباشد ما دام که آفتاب در نصف ظاهر فلک باشد روز بود و اوقاتی
که در نصف خفی باشد شب و تفاوت میان شب و روز بقدر زیادتی میل آفتاب بود و در بروج شمالیه نسبت بروج
جنوبیه و غروب بیفق و طلوع صبح شش ماه روز باشد و غایة ارتفاع شمس و غایة انحطاط آن بقدر میل
کلی باشد و در این مقام اگر انتقال از اوضاع ارض کما هیئت واحد او اولی چون درین فصل و در فصل سابقه تقریبات دیگر
محلی از حال ارض سد لازم آمد اعاده بعضی امور از مرقومات سابقه ظاهر شد که نقطه تقاطع دائره اول السموت با افق
از طرفی که کواکب را حرکت بسیه طلوع باشد نقطه مشرق گویند و مشرق اعتدال و نقطه مقابل آن را نقطه مغرب
و مغرب اعتدال و نقطه تقاطع دائره نصف النهار و اما افق که هر گاه رو بمشرق باشد در سمت یمین
باشد نقطه جنوب گویند و مقابل آن را نقطه شمال و پوشیده نخواهد بود که چون امتداد جسم که بر زوایای
تقاطع عمود بند سه است طول و عرض و عمق و هر یک را دو طرف است جهات باین اعتبار شش
باشد و دو طرف امتداد طولی که باعتبار طول قامت انسان مسمی است بفوق و تحت الخ طرف راس
انسان است فوق و مقابل آن تحت و دو دیگر طرفین امتداد عرضی که با عیار عرض قامت انسان یمین
و شمال گویند الخ طرف اقوی جانبین است بحسب اغلب یمین و طرف مقابل آن شمال و دو دیگر طرفین امتداد
باقی که باعتبار سمت قامت بقدام و خلف مسمی است جهة رو قدام و مقابل آن خلف و در سایر حیوانات
بلکه اجسام حتی فلک ازین نسق است و این جهات پس کانه بعضی چنانست که تبدیل نمی یابد و آن فوق و تحت است
کما گر بالمثل انسانی منکوس باشد طرف سماء الف را می گویند و طرف ارض را فوق نمیگویند بلکه در هر حالی فوق
فوق است و تحت تحت برخلاف چهار دیگر یافته که متوجه بمشرق مثلا مشرق قدام اوست و مغرب خلف و شمال
و جنوب یمین و شمال شمال پس هر گاه رو بجنوب کند هر چهار جهة تغییر و تبدیل یابد خلف قدام شود و قدام خلف
یمین شمال گردد و شمال یمین و بعضی از حکما فلک را تشبیه کرده اند با شالی مستلقی که راس آن قطب جنوب است
و یمین آن مشرق و یسار آن مغرب و رجلین قطب شمالی و تشبیه مشرق بیمین بجهة ظهور قوة است در یمین
و ظهور حرکة و طلوع کواکب در مشرق و مشرق در لغة اسم و کالت است از اشراق چون مسجد و مجلس و اشراق بمعنی

اضاءه است عرب گوید اشرقت ای اضاءت و شرق بمعنی طلوع است گویند شرقت الشمس تشرق شروقا ای طلعت و
واشرق وجهه ای اضاء و تلألأ حسنا و قیل ماخذ طلوع کواکب تواند بود و از آن سمت و اضاءة و تلألؤ نیز تواند بود
و اول اولیست و مشرق نیز گویند و در مثل گویند که لا افعل ذلک ما ذر شارق ای ما طلع قرن الشمس و شرق و شارق نام
آفتاب نیز هست و مشرق را با مغرب تغلیب مشرقین گویند و مشرقین میگویند و بود که مشرقین میگویند و بود که مشرق گویند
و مشرق صیف شمس شرق شتاء آن خواهند در رب المشرقین و رب المغربین را در قرآن مجید و اراد است مفسران
بمشرق و مغرب صیف و شتا تفسیر کرده اند بجهة غایت بعد میانهاست بسایر مشارق و مغارب شمس و از مشارق
و مغارب مراد مشارق کواکب است یا مشارق شمس در عرض سال که آن سیصد و شصت روز است و کرسی که
در هر روز از مشرق طلوع مینماید و بمغربی غروب میکند و مفسران که رب المشارق را باین تفسیر کرده اند و در کتاب
معدن الاخبار تالیف شیخ صدوق ابن بابویه قمی اعلی الله شانه از عبد الله ابن حماد روایة کرده مرفوعا بامیر المؤمنین علیه
السلم که فرموده در قول حق تعالی که رب المشارق و المغارب که شمس را سیصد و شصت مشرق است و سیصد و شصت
مغرب که در هر روز که از مشرقی را طلوع میکند باز آن نمیگردد تا سال دیگر و روزی که در مغرب غروب نماید عود میکند تا آن
دیگر و در اصطلاح نیز مشرق مکان شروق و طلوع شمس و سایر کواکب است لکن بوجهی که هر گاه از افق بر آید هر گاه از
نقطه مشرق اعتدال برخاسته بقوس که میان مطلع او و نقطه مشرق باشد از اسعه مشرق گویند و مشرق باشد
معنی سال شرق عرض معین نیست بلکه در اینجا مشرق بیت چنانچه گفته شد و ارباب اقتاب گفته اند که باوی
که از طرف مشرق وزد از اصبا گویند و جهت آن نوعی که اهل لغة تصریح کرده اند مطلع اعتدال شمس است
و آن باد معتدل المزاج است مایل بحرارت و یبوست و جدی و دلو و جنوب را احکامیان نسبت بباد صبا داده اند
و اطبا گویند که جهت که شمس از آن طالع میشود معتدلست در مزاج چه هر روزی از آن طلوع میکند و از آن مفارقت
مینماید پس در آن احداث حرارت بسیار نمیکند بجهة عدم ثبات و برودت نیز بسیار نمینماید چه آفتاب از و بسیار
مفارقت نمینماید و کسی که منسوب بمشرق بود او را مشرقی گویند بضم میم و تشدید و کسر را اما مغرب غروب و انغرب
الشمس غربا و مغرب بضم میم و تشدید و کسر را افند ناحیه مغرب است و غروب در لغة بمعنی مجاز رجوع است
بمعنی دور نیز آمده و تغریب بمعنی نفی از بلاد است و مغرب و مغرب بفتح و کسر را بمعنی بعید نیز هست و اصل غرب
بمعنی حدت است و غرب السیف حدته لانه بمعنی فلان یردوان نیز ماخوذ از انفاد است و در اصطلاح مغرب مقابل
مشرق است که کواکب بحرکة یومیه در آن غروب مینماید و آنچه در باب مشارق و مشرقین و سایر مغارب و مغربین
نیز جاریست و مغرب نیز بنوعی که در مشرق ذکر شد منقسم است بهمان جهات بهمانه مثلثت بر دو ده و در طوبه و بادی

کاز طرف جنوب وزد و از زاد و بر گویند و سرطان و آن و سنبله را بآن نسبت داده اند و بهمان قسم که در مشرق نوشته شد
قوسی از افق که بین نقطهٔ جنوب کوکب و جنوب اعتدال باشد سمت جنوب آن کوکب بود اما جنوب حسب در لغت یعنی با جیم
و هم چنین جانب و جهت و در اصطلاح طرف یمین است مقابل مشرق را و ریح جنوب بفتح جیم بادی است کاز طرف
جنوب آید و توان گفت که چون جانب جنوب از معموره عالم بر یک افتاده ازانجهت ازا جنوب گفته باشند و در بعضی کتب
معتبره تالیف یکی از اعاظم افاضل متاخران دیده شد که حکما فلک را بالبیضه انسانی گرده اند سر قطب شمالی و پایش
جنوب و یمین او مغرب و یسارش مشرق و گفته ازانجهت است که از خوابیدن با سمت سال کشیدن جنوب یمینست
که خلافت وضع فلک است و این حرف مخالف است با آنچه بانذکی سابق برین مذکور شد و ناحیه جنوب گرم است
در اثر حرارة بجهة انحطاط شمس بران طرف و بودن بروج جنوبیه حضیض آفتاب و امار طوبه بجهة وقوع بحار عظیمه دران
دران سمت و ریح جنوب را نیز گرم و تر دانند و حمل و ثور و جوزا را بان نسبت یافته اما شمال شمال بکسر شین خلاف
یمین است مرجع آن اشمل است و شمایل بر عنبر نحاس و شمال بفتح شین یکسر است که از ناحیه قطب شمالی در وزد
و دران سه لغت است شمل بسکون میم و شمل بتحریک و شمال چون سحاب و شمال مهموز و شامل مثل ... بود
که مشدد دانند و جمع شمالات است و شمایل بر عنبر نحاس و مزاج ناحیه شمال را بارد و یابس دانند بجهة بعد شمس از ان
و میزان و عقرب و قوس را نسبت باین ریح دهند بعد از ذکر این مطالب در سر شرح کتاب دوم استخراج
زایچه طالع سال که عبارت بود از زایچه طالع تحویل شمس بحمل بجهة استنباط حوادث و احکام آن سال است و هرگاه خواهند
استقصا و خوض بیشتر نمایند زایچه طالع تحویل شمس را بسایر بروج نیز استخراج نمایند باشد که بجهة استنباط حوادث
حوادث هر فصل و در بعضی تقاویم زایچه طالعها به فصلها بدیگر از فصول اربعه یعنی تحویل شمس بسرطان و میزان و جدی استخراج
کرده هر یک را در فوق صفحه که تحویل آفتاب بآن برج در آن صفحه نگاشته شده ثبت نمایند و از ان احکام حوادث
فصول را استخراج کنند لیکن بعضی از منجمین در صورتی که طالع تحویل حمل برج ثابت باشد باستخراج طالع فصول دیگر
نپردازند و از همان طالع حکم بر تمامی سال نمایند و اگر برج ذوجسدین بود از ان حکم بر حوادث ایام بهار و تابستان نمایند
و طالع تحویل میزان را نیز استخراج کرده نصف دیگر سال را از ان احکام نویسند و اگر برج منقلب باشد طالع هر چهار
فصل را استخراج نمایند و نبود که در تقاویم نامه و شرح آنچه مذکور شد بجهة طالع تحویل شمس ببروج زایچه وضع نمایند و در فوق
صفحه نیز از صفحات اوراق دوازده گانه رسم نمایند و احکام حوادث ماه شمسی چون حبس را از ان استنباط کنند
مگر زایچه طالع تحویل شمس که چنانچه گذشت در ورق مقدم بر اوراق دوازده گانه رسم نمایند و بجای آن زایچه طالع شرف
آفتاب را استخراج کرده ثبت نمایند و باشد که در بسیار از تقاویم نامه زایچها طالعها اجتماعات یعنی مقارنه که هر ماه

بزنی را بهم واقع شود و استقبالات یعنی مقابله که هر ماه اتفاق افتد هم بر فوق صفحه بسیری در هر ماهی رسم نمایند و صورتها
نهند و از ان احکام حوادث خاصه حوادث شهور اقتباس نمایم باشد چه کارروائی کارگاه عناصر بامر ملک قادر [illegible]
از زو قمر ضعیفه و جانب سایر ثوابت بیشتر مرجع است و این و نظر بینی اجتماع و استقبال را از میانه انظار جمله حوادث که
حوادث بدین در مقامی انسب بیابان ان شاء الله از افزون و در بعضی تقاویم زایچه طالع اجتماع و استقبال مقدم بر سال و فصل
را نیز وضع نمایند و از انهم در استخراج احکام اصل اصیل دانند و چنانچه سبق ذکر یافت صورت طالع را از انچه خواهند
و بعد از ورقهای دوازده گانه ماهها در آخر صفحه که تقویم کواکب را در جمله مسیر فوق استخراج کرده باشند صورت جمله
و کسوفاتی که دران ماه افتاده باشد بیارند و تعیین احوال و اقوال آن کنند خسوف مصدرست از خسف المکان یخسف
خسوفا اذا ذهب فی الارض و خسف الله به الارض خسفا ای غاب به فیها یتعدی و لا یتعدی و کرمه و خسفنا بهم الارض
ببهمین معنی تعبیر کرده اند و قال الجوهری فی الصحاح خسوف العین ذهابها فی الراس و خسوف القمر کسوفه و قال ثعلب کسفت
الشمس و خسف القمر هذا اجود الکلام والخسف النقصان و در قاموس هست که خسف المکان یخسف خسوفا ذهب
فی الارض والقمر کسف او کسفت الشمس و خسف القمر او الخسوف اذا ذهب بعضها والکسوف کلها و الشئ خرقه و خسف
هو الخسف لازم و متعد و در مصباح المنیر هست که خسف القمر ذهب ضوءه او نقص و قال ابو حاتم فی الفرق اذا ذهب
بعض نور الشمس فهو الکسوف و اذا ذهب جمیعه فهو الخسوف و کسوف لفظ ثابت ازهری قال فی الصحاح الکسف بالفتح
مصدر کسفت والبعیر اذا قطعت عرقوبه و کذلک کسفت الثوب قطعته و کسفت الشمس کسوفا و کسفها الله کسفا
یتعدی و لا یتعدی قال الجریر الشمس طالعة لیست بکاسفة تبکی علیک نجوم اللیل والقمرا ای لیست تکسف ضوء
النجوم مع طلوعها لقلة ضوءها و بکاءها علیک و در مصباح المنیر است که درین صحت تقدیم و تاخیری است و گفته که
قال ابو زید کسفت الشمس کسوفا اسودت بالنهار و کسفت الشمس النجوم غلب ضوءها علی النجوم فلم یبد منها شئ و قال الجوهری
الا مر فیقول انکسفت الشمس و هم و دران کتب که کسفت الشمس من باب ضرب کسوفا و کذلک القمر قال ابن فارس
والازهری و قال ابن القوطیه ایضا کسف القمر و الشمس و القمر الوجه تغیر و کسفها الله من باب ضرب یتعدی و لا یتعدی
و المصدر فارق و نقل انکسفت الشمس بعضهم یجعله مطاوعا و عابه کسرته فانکسر و علیه حدیث رواه ابو عبیده و غیره
انکسفت الشمس علی عهد رسول الله صلی الله علیه و آله و بعضهم یجعله غلطا و یقول کسفتها فکسفت لا غیر و در قاموس گفته که
کسف القمر الشمس کسوفا احتجبا کانکسفا والله ایاهما حجبها و گفته که قول جریر در مرثیه عمر بن عبد العزیز که مذکور شد الشمس کاسفة
لیست بطالعة است ای کاسفة لموتک تبکی ابدا و وهم الجوهری فغیر الروایة و تکلف معناه و این اقوال ظاهر است که استعمال
خسوف در قمر و کسوف در شمس اولیست اما در اصطلاح ارباب صناعت خسوف ظلمتی تام و یا به قمرست تا مکث

از نوری که از آفتاب کسب مینماید بسبب حیلولت ارض میانه او و شمس و علامه شیرازی باین عبارت گفته که خسوف عبارت
از عدم اضائت ماه عالم عناصر را که از جهت ماست در وقتی که آن را آن اوان بود که در و اضائت کردی و شارح زیج جدید هم
بر چیزی وجه مناسبت و ماخذ اشتقاق را مسوده قمر دانسته در ظل ارض چه خسوف چنانچه ذکر شد ذهاب در ارض و عقب است
در و کسوف عبارتست از عدم رویت جرم شمس کلا او بعضا بجهت حیلولت قمر میانه شمس و ناظرین و بعضی گفته اند کسوف عدم اضائه
شمس است عالم عناصر را بحایلی لا انعکاس در وقتی که از شان آن وقت باشد که روشن شود در آن وقت از نور شمس و کیفیت
خسوف آن است والعلم عند الله تعالی موافق ظن ارباب هیئات و نجوم که بنوعی که در فصل دویم اشاره شد و در
فصل یازدهم بتحریر آمد جرم شمس اکثر است از جرم زمین بنوعی که در آخر این فصل محقق خواهد شد و این هم که گفته است
از جرم قمر و جرم قمر جسمیست کردی مظلم صیقلی قابل استناره از آفتاب و جرم نیز کثیف است و شعاع
آفتاب در آن نفوذ نمی نماید بلکه از آن منعکس میشود و بطرف دیگر و ظل ارض از تابش آفتاب بشکل مخروط است
بجهت اصغر بودن جرم ارض از آفتاب و راس آن چنانچه بعد از این در مقام خود بتوفیق ایزدی گزارش خواهد شد
در افلاک زهره متجاوز است اگر در اوج باشد و در تحت آن اگر در حضیض باشد و بنوعی که در فصل
حجم بیان شد این مخروط ظل ارض قطعه ایست از مخروط عظیم محیط بارض و شمس که قاعده آن و این دایره ایست
در جرم شمس و آن مولفست از خطوط شعاعیه متشعبه تا محیط مخروط صغیر که قاعده مخروط ظل باشد و از خطوط
ظلیه ارضیه تا راس مخروط و ظل جرم قمر نیز مخروط الشکل است و اصغر از مخروط ظل ارض و همیشه نصف بیشتر
از جرم ارض است از نور آفتاب مستنیر است و نصف کمتر غیر مستنیر و جرم قمر نیز از این قرار است که نصف بیشتر
مستنیر است و فاصل میانه نصف مظلم و نصف منیر سطح جرم ارض دایره ایست نزدیک بعظیمه که قاعده مخروط ظل
ارض است و بعد نزدیک مدانجهت شد که نصف بیشتر جرم ارض که مضی باشد دایره بر مرکز نگذشته خواهد بود پس حقیقة
عظیمه نباشد و چون مرکز آفتاب همیشه بر سطح منطقه بروج است مرکز عالم مرکز ارض پس هرگاه خطی از مرکز شمس
مخروط اعظم شعاعی بمرکز قاعده مخروط ظل ارض کشند بر مرکز عمود خواهد بود و بعد راس مخروط ظل ارض از مرکز
زمین بتفاوت میشود و قبل از این در فصل ا بیان شد که دایره رویت و نور در جرم قمر در حالت اجتماع و
استقبال منطبق می باشد یا موازی و در حالت استقبال مستنیر از جرم قمر قطعه منصفه ایست که قریب است
بنصف که از آن بدر خوانند و بعضی گفته اند که در حالت خسوف مدرس نخوانند و هم سطح قمر در حالت قرب سطح
مستوی در نظر آید و از آن صفحه قمر خوانند و چون توهم نمایند که صفحه قمر قطع مخروط ظل ارض نماید بر موازات
قاعده مخروط دایره در مخروط ظل حادث شود و از آن دایره ظل خوانند مادامیکه بر مخروط ظل حادث شده

و دایره

و دایره ظل بحسب اختلاف بعد راس مخروط از مرکز ارض مختلف میشود و دایره ظل اعظم است از صفحه قمر و
بطلیموس در فصل مقاله مجسطی بیان کرده که دایره ظل در هر بعدی که باشد برابر و سه خمس صفحه قمر است تقریبا
و پوشیده نماند که چون جرم قمر در مخروط ظل ارض در آید بسبب مقاطره بین جرم ارض مانع است میان جرم ماه و آفتاب
جرم ماه هر یک اصلی نماید و این خسوف چنانچه بتفصیل آید پس هرگاه مرکز قمر بر منطقه بروج باشد در حالت استقبال
خط واصل میانه مرکز نیرین که منطبق است بر سهم مخروط عمود است پس صفحه قمر موازی قاعده مخروط باشد چنانچه در شرح
خود باشد شمه در صدر کتاب نوشته شد که هرگاه مخروط بسطحی مستوی منقطع شود که موازی قاعده باشد
در آن دایره حادث شود اما در صورتی که مرکز قمر بر منطقه بروج نباشد صفحه قمر موازی قاعده مخروط نباشد بلکه
قریب باشد بموازی و در حس موازی نماید و ارباب صناعت تصریح کرده اند که بعد منهما یعنی میانه مرکز صفحه
قمر و دایره ظل از مرکز عالم بعد سطح این کره در جرم قمر در مخروط ظل هر یک محیط دایره احداث کنند دایره حادثه
در کره قمر را صفحه قمر گویند و سطح دایره حادثه در مخروط ظل را دایره ظل گویند و سطح هر یک از این دو دایره قاعده
قطعه بود از آن کره و چون دایره عظیمه فرض کنیم که بر دو قطب آن دو قطعه بگذرد و قوس از این دایره که میانه قطب
قطعه اولی باشد و محیط قاعده آن را سموس نصف قطر قمر میگویند چه نصف قطر صفحه قمر جیب این قوس است
و آن قوس که از این دایره واقع باشد میانه قطب قطعه ثانیه و محیط قاعده اش را سموس قطر ظل گویند چه
نصف قطر دایره ظل جیب این قوس است و مجموع این قوسین را نصف قطرین میگویند و گاه باشد که نصف قوسی
را تجزیه این دو اسم میدانند و مولف زیج خاقانی غیاث الدین جمشید کاشانی گفته که سموس نصف قطر قمر قوسی است
از محیط دایره عظیمه که بمرکز جرم قمر بگذرد و ما بین مرکز و طرف خطی که از مرکز عالم خارج شده باشد مماس قمر شود و سموس نصف
قطر قمر باعتبار دویم اعظم است از سموس نصف قطر قمر باعتبار اول بعد از ترتیب این مقدمات معلوم می آید که چون
بنوعی که گذشت مرکز دایره ظل در سطح منطقه بروج است اگر مدار قمر و منطقه بروج منطبق میبودند یعنی قمر را عرض
نمی بود در هر استقبال حقیقی خسوف کلی واقع میشد و چون مدار قمر متقاطع منطقه بروج است چنانچه قبل از این
بیان شد و غایت بعد میانهما پنج درجه است تا قمر در استقبال قریب بیکی از عقدتین نرسد بدایره ظل نمیرود و بعد میان
مرکز جرم قمر و مرکز دایره ظل بقدر عرض قمر است پس در حالت تقاطع نیرین یعنی در حالتی که مرکز ارض و مرکز شمس و مرکز
قمر بر خط واحد باشد در وقت استقبال زمین میپوشاند نور شمس را از نور قمر و مانع میشود از آنکه نور شمس
بتمام جرم قمر یا بعضی افتد و تمام جرم قمر یا بعضش در ظل ارض در می آید پس صفحه قمر لون اصلی مظلم بنظر می آید و این
در صورت است که وقوع قمر در ظل ارض در شب استقبال فوق الارض است اما اگر استقبال در روز باشد

در کف الارض خواهد بود پس محسوس نخواهد شد و در جایی که صفحهٔ منظلم در حال خسوف منظری آید و در حال محاق منتظر
می آید آنست که در حال خسوف جرم قمر نزدیک بحوالی مخروط ظل ارض است و آنجا اندک ضوئی با ظلام آمیخته است و صفحهٔ قمر آن
ضوء اندک روشنی بصر ساند منظری آید و لهذا اجرام قمر در سهم مخروط ظل که در آن اصلا روشنی نیست واقع شود اصلا نمی نماید
واما در اجتماعات اگرچه با ضوء از ثوانی مستقر است بدانچه مخفیا بدکان اضواء و رجب نور شمس مضمحل میگردد و چنانچه
اضواء سایر کواکب در روز بدین سبب بنظر نیاید در آن اکثر حاجز می آید اما در حالت هلالیه با آنکه نزدیک بمحاق که بلا اشکال
مثنا به تمام صفحهٔ قمر منظری آید چه در این صورت نور قمر آنقدر نیست که ضوء ثانی در آن مضمحل شود آنست که چون نور قمر در
شب پنجم و ششم و ماه تر افزون میشود ضوء ثانی در آن مضمحل گشته مطلقا از صفحهٔ قمر آنچه منظلم است مستغنی نشود
می نماید و علامه شیرازی در یکی از مصنفات خود گفته که از سطح جرم قمر در حال خسوف اضواء ثوانی که محیطست
بمخروط ظل ارض واقع میشود و از جهت لون از ابنیه چون لون نحاس احمر و غیره بر حسب اختلاف انعکاس اضواء
ثوانی بر سطح او از اجزای که مستضی باشد از کره نسیم و بر حسب صفا و کدورت او پس بر سطح او که از جهت نا بود
اندک روشنی هست بخلاف حال او در محاق چه در آن وقت اضواء ثوانی که باو برسد از کره نسیم بر زوایه حادثه باشد
چون زاویه دور خسوف بر زوایا منفرجه چون زاویه ... چنانچه در این شکل است و خطوطی که باو محیط باشد
بمور استقامت نزدیکتر از آن باشد که محیط ... پس اضواء که از طریق زوایا با منفرجه واصل شود
قوی تر باشد که از طریق زوایا حادثه اصدق و اقوی اضواء
بود که بر خطوط مستقیم اجرام نیز واصل گردد و دیگر در روز قمر در خسوف
نسبت بود و در اجتماعات روز و روشنی روز مانع باشد از آن پس آنچه
لون قمر در خسوف مسدود در متاعات هند و این شکل تصور خسوف
محاق هم روا آسان گردد مذکور شد که از شروط خسوف یکی وقوع استقبال
شب است اما اگر استقبال مقتضی انکساف طرفین شده و در ...
بجنب الارض بسیار باشد که در آن حال محسوس گردد در حال طلوع یا غروب
محقق نخواهد بود که هرگاه عرض قمر در حالت استقبال زیاده از
نصف صفحهٔ قمر و نصف دایرهٔ ظل باشد خسوف واقع نشود و اگر مساوی بود و نیز دایرهٔ ظل و صفحهٔ قمر مماس
هم باشند خسوف وقوع نیابد اما اگر عرض قمر از بین دو نصف دایرهٔ کمتر بود خسوف واقع شود و قمر کلی یعنی
بدون حصه نماید و شعاع آفتاب بآن نرسد نهایة اگر جرم قمر چنانکه گذشت تمامی در دایرهٔ ظل در آید خسوف کلی

بود

بود و اگر بعضی در آید خسوف جزئی و تفصیل آن مطلب آنست که در صورتی که عرض قمر اول باشد از نصف قطرین مذکورین
اگر آن عرض مساوی نصف قطر دایرهٔ ظل باشد دایرهٔ ظل مرکز صفحهٔ قمر بشکند و نصف قطر منخسف میشود و از نصف
صفحه کمتر منخسف میشود و اگر عرض از نصف قطر دایرهٔ ظل اکثر باشد منخسف میشود کمتر از نصف قطر و اگر عرض
کمتر باشد از نصف قطر دایرهٔ ظل و اکثر از فضل نصف قطر دایرهٔ ظل بر نصف قطر قمر میشود منخسف از نصف بیشتر
و درین سه صورت خسوف جزئی باشد و آنجا از صفحهٔ قمر منظلم نماید دو حد داشته باشد حد به خلاف جهة عرض از قمر و آن
دیگر از دایرهٔ ظل باشد و مستدیر هلالی الشکل باشد اما اگر عرض مذکور مساوی فضل نصف قطر دایره باشد
بر نصف قطر قمر منخسف میشود چه کل صفحهٔ قمر داخل دایرهٔ ظل است و محیط صفحهٔ قمر مماس محیط دایرهٔ ظل میشود از داخل بر نقطه
در جهة عرض و درین صورت قمر را در خسوف مکث نباشد و اگر عرض مذکور اکثر باشد از فضل مذکور قمر منخسف شود اما نه
تمامه بل بیشتر از نصف قطر و اگر آن عرض کمتر از آن فضل باشد قمر منخسف شود و مکث واقع شود و غایة این حالتی
باشد که مرکز قمر بر یکی از عقدتین باشد و ما جدولی ساخته‌ایم و آن اقسام ثمانیه و اشکال او در آن درج کنیم تا تصور آنکه گذشت
آسان شود و هر چند بعد قمر از مرکز ارض بیشتر بود مکث خسوف کمتر باشد آنکه حرکه قمر در بعد ابعد ابطاء است و این
ظاهر میشود که هر چند قمر از ارض دور باشد دایرهٔ ظل کوچکتر بود چه از استقراء جدول ساعات خسوف در ساعات
ظاهر میشود که سیر قمر هر چند ابطاء است ساعات مکث کمتر و صغر دایرهٔ ظل مستلزم قلة مکث است هر چند بعد مستلزم
بطوء سیر باشد و صغر دایره مذکور حاصل نشود با وجود بطوء سیر ساعات مکث کمتر باشد و جدول معهود اینست

	الاوضاع		وقوع الخسوف وعدم وقوعها
	مسافت قمر زیاده از نصف صفحهٔ قمر و نصف دایرهٔ ظل		خسوف واقع نشود
	مسافت قمر مساوی نصف صفحهٔ قمر و دایرهٔ ظل		خسوف واقع نشود و دایرهٔ ظل صفحهٔ قمر از خارج تماس کند
	مسافت قمر کمتر از نصف قطر دایرهٔ ظل		خسوف واقع شود و کمتر از نصف قطر منخسف گردد

تتمه جدول مذکور

	الاوضاع		وقوع الخسوف والوضعها
	عرض قمر مساوی نصف قطرداره ظل		خسوف واقع شود و نصف قمر منخسف گردد و دایره ظل بمرکز صفحه قمر گذرد
	عرض کمتر از نصف قطرین و کمتر از فضل نصف قطر دایره ظل بر نصف قطر صفحه قمر		بیشتر از نصف منخسف شود
	عرض کمتر از نصف قطرین مساوی فضل نصف قطر دایره ظل بر نصف قطر قمر		کل قمر منخسف شود و محیط دایره ظل مماس صفحه قمر شود و از داخل نقطه دو محیط عرض قمر و مکث واقع نشود
	قمر عدیم العرض باشد		کل قمر منخسف شود و مکث واقع شود و غایت مکث و دایرتین متوازی باشند
	عرض کمتر از نصف قطرین و کمتر از فضل نصف قطر دایره ظل بر نصف قطر قمر		منخسف شود کل قمر و مکث واقع شود و مقدار زاده آن از فضل بر عرض مذکور

ازین در صورة ثالثه ورابعه وخامسه خسوف جرمی بود و خسوف جزائی بود و خسوف جزوی را سه حال باشد بدو خسوف و آن عبارت از ابتدای ظلام است و وسط و آن رسیدن بغایت ظلام که آن وا ده استقبال است و آخر تبیش وان عود است باستناره و سه صورت باقیه را خسوف کلی گویند و چون دایره ظل اعظم از صفحه قمر است چنانچه بیان خواهد شد و در خسوفات کلی مدتی قمر بلون اصلی خود نماید و مطلقا شعاع آفتاب باو نرسد و آن مدت را مکث گویند و نصف آن ساعات مکث اما سابقه و تمامه را پنج حالت بدو خسوف آخر خسوف بنوعی که گذشت بدو مکث و آن رسیدن است بتمامی ظلام وسط خسوف و آن وسط مکث است آخر مکث و آن بدو انجلاست و صورت سادس را سه حالات بنوعی که در خسوف جزئی نوشته شد و نیز از منطقه مایل که قمر از منصف جرم کره خود بر مرکز شمس قطع مینماید از ابتدای مکث تا آخر مکث و تمامی مکث نیز گویند و از بدو خسوف تا وسط خسوف و تمامی سقوط می گویند و علامه از زاد و تمامی خسوف گویند و مشهور نزد اهل عمل آنست که تمامی خسوف مقدار منخسف است

از صغر قمر باجزای که دایره عظیمه فلکیه باو ۳ جزو کبیر شده و ازان تا آخر خسوف را دقایق نزاع امثال نجبه تساوی عرض ابتدا خسوف آخر خسوف و تساوی زمانین و علامه در کرده که اگر عرض در ابتدا اکثر باشد از آنچه در انتهاست زمانی که از ابتدا این تا وسط اقلب از زمانی که از توسط باشد تا انتها و اگر عرض در اول اول است زمان اول اکثر است و محقق در جنین مذکور ساخته که تساوی زمانین را شروط دیگر نیز هست یکی آنکه قمر در وسط خسوف بر ذروه حقیقی دوم آنکه شمس در اوج یا حضیض باشد یا قمر که نیز در ین دو زمان بسرعه و بطؤ مختلف نشود سیم آنکه مرکز تدویر در حقیقه اوج باشد تا مختلف نشود مقدار دایره ظل در اول و آخر خسوف و با تحقق این پنج شرط تساوی زمانین متحقق میشود والا فلا و صاحب زیج خاقانی ذکر کرده که وسط خسوف زمان رسیدن مرکز قمر و ظل است بدایره عظیم ماره بدو قطب مایل و این اقرب است از آنچه مشهور است و آنکه مشهور است که زمان وسط خسوف زمان استقبال حقیقی است مطرد نیست مگر در وقتی که جزو استقبال یکی از عقدتین باشد و هر استقبال حقیقی که ثبت باشد یا در دو طرف روز کمتر از دو ساعت و چهار دقیقه گذشته از اول روز یا باقیه تا آخر روز و بعد جزو استقبال از عقده کمتر از یب که بود خسوف ممکن باشد توضیح این سخن آنست که چون قمر در وسط خسوف در روز ذرّه تدویر بود ساعات زمان خسوف زیاده باشد از مواضع دیگر و در آن وقت ساعات سقوط که نصف زمان ساعات خسوف است دو ساعت و چهار دقیقه است پس اگر وسط خسوف بعد از طلوع آفتاب باشد با آن مبلغ یا پیش از غروب با این مقدار ممکن باشد که از الخسوف جزئی در شب واقع شود اما اگر کمتر باشد ممکنست که قدری از خسوف در شب باشد و بعد قمر را از عقده تحدید کرده اند بدوازده جزو از عقده که اگر ازین زیاده باشد از دو نصف قطر دایره ظل و صفحه قمر زیاده میرسد پس خسوف میسر نشود و چه بطلمیوس در مجسطی بیان کرده که نصف قطر قمر در اقرب ابعاد استقبال آنست که مرکز شمس در اوج و قمر در حضیض تدویر باشد لح یوم و نصف دایره ظل ما بدیر مجموعها اید لو این مجموع کمتر است از غایة عرض قمر که پنج درجه پس در استقبالات مختلف میشود در وقوع خسوف و عدم آن اما صاحب زیج جدید در خسوف مفروض نصف قطر قمر در حضیض تدویر است ما یح د و حصه نصف قطر ظل ما مرله و هرگز ازین زیاده نشود و مجموع باشد ا و لو و چون ازاد در جدول عرض قمر موس کنند حصه الوحی بازای آن باشد ا د ر دکر را بنع کرده است که گفته اند بهر تقدیر پس محتاج شده اند بعموم عرض که در ساوی مجموع باشد یافته اند در حالتی که قمر از عقده دوازده درجه تقریبا دور باشد در شمال یا جنوب و این را حد فاصل کرده اند واقع شود دران خسوف و کمتر ازین باشد و میانه آنچه واقع نشود و زیاده ازین باشد

وچنانچه دایره ظل مختلف میشود بصغر وکبر در نفس الامر بحسب ابعاد چه ظل مذکور ظل مخروطست ورفته رفته باریک میشود
بر نقطه واحد بانتهای که دارد ودوم بعد دایره ظل مختلف میشود همیشه از مرکز عالم مثل بعد صفحه قمر است چنانچه گذشت پس
هرچند دایره ظل از قاعده مخروط دور میشود کوچکتر میشود همچنان دایره صفحه قمر مختلف میشود بصغر وکبر بحسب رویت در ابعاد
مختلفه چنانکه در علم مناظر مبرهن است وبنابر کمّی که در خسوفات واقع میشود ظاهر میگردد که قطر دایره ظل اکبر از قطر صفحه
قمر است وقیاس کرده شده است میانه این دو دایره ویافته شده است که قطر دایره ظل در هر بعدی دو برابر وسه خمس صفحه
قمر است واین حکم تقریبی است لیکن تفاوتی که دران واقع شود حد محسوس ندارد ومصطلح ارباب صناعت آنست
که هریک از قطرین نیرین وجرمین آنها را بدوازده جزو متساوی قسمت نمایند وهر جزو را اصبع گویند چه هر ذراعی در عرف
۲۴ اصبع است ودر شبری ۱۲ اصبع باشد وهریک از صفحتین نیرین در رای العین بقدر شبری است که دوازده
اصبع باشد وهر اصبعی شش جو معتدل است مصفوفه بطونها علی الظهور ها پس هرگاه گویند چند اصبع قمر منخسف شده
مراد قطر است واز اصابع مطلقه نیز خوانند اما هرگاه گویند چند اصبع از اصابع جرم یافته مراد آنست که هر اصبع
از صفحه قمر مساوی ساحت مربعی است که دوازده مربع آن مساحت تام باشد واز اصابع معدل گویند
واصابع جرم شمس نیز اعتبار کرده است وبعضی هر اصبع را دو طسوج گرفته اند وهر طسوج را دو شعیره وازانچه در باب
حد خسوف گذشت استنباط میشود که دو خسوف واقع نتواند شد در دو شهر متوالی چه غایة حد خسوف
از هر دو طرف بیست وچهار درجه است وحرکت خاصه شمس در یکماه ازین مبلغ بیش است پس اگر خسوفی
در طرفین یکی از دو حد واقع شود در خسوف دیگر از ان حد بیرون رفته خواهد بود وبحد دیگر نرسیده خواهد بود
چه بعد میانه طرفین ان در شمال وجنوب یکصد وپنجاه وشش درجه است تقریبا وازین ظاهر میشود که دو خسوف نیز
نتواند شد که میانها دو ماه یا سه ماه یا چهار ماه باشد اما چون بعد از تجاوز از عقده بود وخسوف در طرف
حد مذکور واقع شود بعد از تجاوز شش از انکه متصل بعقده شود باز استقبال واقع شود خسوف ممکن باشد بجهة
انکه جوزهر قمر را بر خلاف توالی حرکت داده است وتوضیح سخن آنست که مثلا شمس ده درجه وکسری از عقده
رأس گذشته وقمر به درجه از ذنب گذشته خسوف واقع باشد ودر مدت پنجاه شمس قریب یکصد وپنجاه
درجه حرکت مینماید تا باستقرار شمس بجز که حرکة از رأس یکصد وشصت درجه دور شده وبعد میانه شمس وذنب قریب
بیست درجه میباید اما ذنب در مدت بخلاف توالی شش درجه طی کرده پس بعد میانه آنها وشمس کمتر از دوازده
درجه خواهد بود شمس بحد خسوف برسد پس تواند بود که قمر بمرتبه دیگر بحد خسوف رسد لیکن این دو خسوف هیچ
یک تام نتواند بود اما اگر استقبال خسوفی پیش از رسیدن بعقده رأس بر طرف حد واقع شود در استقبال

دیگر

دیگر بعد از تجاوز از عقده ثانیه پس از هفت ماه واقع شود آن استقبال آخر در حد خسوف واقع نتواند شد
چه عقده بحرکت بر خلاف توالی حصه از مقداری که مقتضی خسوفست میکاهد ودیگر مثال آنست که در استقبال اول
اول قمر در یازده درجه ونیم پیش از عقده ذنب بود وشمس بهمین مقدار در رأس ودر مدت هفت ماه دویست وسی و
شش روز است وکسری وشمس اگر در اوسط این مدت در اوج باشد بحرکت تقویمیه خود صد ونود ونه درجه تقریبا
طی میکند پس اگر عقده را ساکن فرض کنیم در مدت این حرکت هفت درجه وکسری از عقده ذنب میگذشت
لیکن بخلاف توالی عقده مذکور یازده درجه طی کرده پس شمس از حد خسوف بیش از درجه وکسری دور شده پس دور شده
پس در نصف حصه که حرکت خاصه شمس اسرع است ازین بیش دور خواهد شد وخسوف در هیچ حالی صورت
نخواهد بست اما میان دو خسوف ششماهه بسیار واقع میشود وتواند بود که هر دو کلی باشند یا هر دو جزوی یا یکی
چنانچه ارباب بصیرت واضح است اما اختلاف الوان قمر در خسوفات جهة آنست که وسط مخروط ظل ارض تیره
محیط ظلی است که آمیخته برنگ که نه ضوء هست ودران مخروطیه محیطست از ظل که آمیخته است با ضوء با بیاض قلیل
ودران محیطست طبقه دیگر که اندک صفرتی دارد با ضوء آمیخته پس در طبقه دیگر اندک حمرتی با ضوء آمیخته وآن حمره
از ضوء شمس است لهذا قمر در حالة خسوف بالوان مختلفه بنظر می آید هرچند بهم مخروط ظل اقرب سواد بود نیز مشهور است
وبعضی گفته اند که تواند بود که این الوان از کره بخار باشد که داخل مخروط ظل است وبر اوسط در جرم قمر منتهی میشود والا
مخروط ظل را الوانی نیست وغالبا آنچه اول مذکور شد نیز همین باشد چه ظاهر است که مخروط ظل نیست مگر اجزای کره بخار و غیره
از طبقه هوا وانچه هوای صافی یا جرم ناری یا جرم فلکی است بتحقیق عدم الوان پس نوری مخصوص کره بخار است که در
ظل ارض بنظر می آید ودر غیر ان در جنب شعاع شمس مضمحل میشود وبعضی گویند در خسوف لون قمر اصلی است و
اختلاف انعکاس اضواء والوانی است بران از کره نسیم بحسب صفا وکدورت کره نسیم وازین اختلاف الوان است
که در ابتدای خسوف وحاشیتی در شرقی جرمش بهم رسد وسیاه شود وانکه منخسف گردد قریب ثلث قطر
کما شمرده ان بدید آید که بحمرت زند واگر عرضش قلیل باشد واگر عرض بدان باشد تا جوز در رنگ شود خصوصا
چون در وروده باشد وچون بوسط خسوف ان مختفی شود وازاکثر ابعاد وحالات بر کره منعکس گردد تا تمام تجلی
ومشهور میانه وصناعتان آنست که هرگاه در خسوفات عرض قمر از ده دقیقه کمتر باشد نه جرم قمر سیاه شبیه
السواد باشد واگر میانه ده دقیقه وبیست دقیقه باشد سیاه سبزی مایل وتا سی دقیقه عرض سیاه سرخی
مایل تا چهل دقیقه عرض سیاه زردی مایل وتا پنجاه دقیقه وکسری برنگ خاکستر وتا شصت دقیقه اشهب نماید
واکثر ارباب صناعت خسوفی را که مرئی نباشد التفات نکرده اند واهل احکام گفته اند که اثری بران مترتب نمیشود

وبعضی گفته اند که خسوف صنفی است که عارض قمر می شود خواه فوق الارض باشد و خواه تحت الارض لا محاله اثری بر این مترتب
خواهد شد و اول اشهر است و چون قمر کاسف شمس است و داخل دایره ظل میشود در حالت خسوف و حرکت خاصه او اسرع است
از حرکت شمس و از حرکت خاصه دایره ظل که متحرک بحرکت شمس است همیشه منخسف اول از طرف شرقی قمر که خاصه نزدیک میشود
خط ممر ظل ازو ایز ظل تا آنکه جانب مشرقی او داخل دایره ظل شود و چون خسوف بنهایت رسد خواه جزئی باشد خواه کلی
انجلا و انجلا ابتدا حدوث در قرار جانب مشرقی میباشد چه از جانب شرقی اولا از دایره ظل بیرون می آید و اگر عرض قمر
در خسوف شمالی باشد ظلام دیده و انجلا از ناحیه جنوب میباشد و اگر عرض جنوبی باشد بعد ظلام و انجلا از ناحیه شمال
و اگر عرض نزدیک شده بود ظلام و انجلا از محاذات نقطه طلوع واقع شود و اما حقیقت کسوف بنوعی که در خسوف
در بیان مخروط جرم ارض گفته شد و در وصول سابقه است ره شد چون جرم قمر صقیل کثیف است و نور شمس در آن
نفوذ نمی نماید و اما نصف بیشتر از صفحه قمر از نور آفتاب مستنیر است و از ظل قمر در خلاف جهت آفتاب مخروطی حاصل میشود
که آن را مخروط ظل قمر خوانند پس در حالت اجتماع هرگاه که خطی از بصر رائی بیرون رود و بجرم شمس پیوندد و در خلال
این مخروط افتد تمام نور آفتاب یا بعضی از آن بجهت کثافت جرم قمر از بصر محجوب گردد این حالت را کسوف خوانند
و اگر صفحه آفتاب تماما از نظر محجوب شود کسوف کلی بود و الا جزوی و چون کسوف امری است که عارض
شمس میشود نظر بابصار بینندگان و در ذات شمس و جرم آن هیچ گونه تغییری بهم نمیرسد تواند بود که در بعضی
مواضع کسوف واقع شود و در بعضی واقع نشود یا در بعضی مساکن و بلاد مقدار منکسف بیشتر و در برخی کمتر بود
بخلاف خسوف که امریست واقعی در قمر چنانچه گذشت بلکه عدم خسوف عارضی است اثبت که اشکال آن
مختلف میباشد و بوجه در کسوفات بمعرفه اختلاف منظر قمر احتیاج است و در خسوفات مذکور در خسوفی
که در یکی از دو طرف شب واقع شود که در الصورت احتیاج باختلاف منظری افتد و قبل از شروع در کیفیت
اوضاع کسوف معلوم باید که اجتماع مرئی مرئی آنست که شمس و قمر بر وجهی باشند که چون خطی از بصر ناظر اخراج
شود بجرم هر دو تواند گذشت خوانند و تقویم مرئی قوسیست از منطقة البروج ابتدا از اول حمل بر توالی تا تقاطع
آن با دایره عرضیه که بطرف خطی گذرد خارج از بصر ناظر و دال بمرکز کوکب و از آن گذشته بفلک اعلی پیوسته و عرض
مرئی قوسی است از دایره عرضیه که بطرف خط مذکور گذرد و محصور بود میان منطقة البروج و بطرف آن خط از جانب
اقرب ارتفاع مرئی قوسیست از دایره ارتفاع مابین افق و طرف خطی که از بصر خارج شده بمرکز کوکب گذرد
از جانبی که اقرب نباشد و مقدار آن زاویه ایست که بمرکز عالم حادث شود از دو خط یکی فصل مشترک سطح
مسامته دایره ارتفاع و افق و یکی دیگر هم در سطح دایره ارتفاع موازی خطی که از بصر خارج شود و بمرکز کوکب گذرد

اختلاف منظر دایره ارتفاع زاویه ایست حادثه که در مرکز کوکب حادث شود از دو خط که یکی بمرکز عالم رود و یکی
بموضع ناظر اختلاف منظر معدل قمر قوسی است از دایره ارتفاع که در فلک الشمس مابین دو خط که یکی از مرکز عالم بمرکز
قمر گذرد و یکی از موضع ناظر هم بمرکز قمر گذرد اختلاف منظر طولی قوسی است از منطقة البروج از جانب اقرب مابین دو دایره
عرضیه که یکی بطرف خطی که از مرکز عالم خارج شده بمرکز کوکب گذشته و یکی بطرف خطی گذرد که از موضع ناظر خارج شده
بمرکز کوکب گذشته اختلاف منظر عرضی مجموع هر دو عرض حقیقی و عرض مرئی کوکبست یا فضل یکی بر آن دیگری را بر
عرض اختلاف ساعات زمانی مابین اجتماع حقیقی را اجتماع مرئی است و پوشیده نماند که چون اختلاف منظر عرضی را
بر عرض حقیقی افزایند یا از آن کاهند مجموع یا باقی عرض مرئی بود و هرگاه حصه اختلاف منظر طولی را از ساعات بر وقت
اجتماع حقیقی افزایند یا از آن کاهند مجموع یا آنچه باقی ماند اجتماع مرئی بود بعد از بیان این مقدمات معلوم میشود که هرگاه
عرض مرئی یعنی عرض حقیقی معدل باختلاف منظر در وقت اجتماع مرئی بیشتر از نصف هر دو قطر نیرین بود کسوف
واقع نشود و اگر عرض مرئی در اجتماع مرئی مساوی نصف هر دو قطر باشد نیز کسوف بوقوع نیانجامد و صفحتین
نیرین در خارج مماس شوند در رای العین و اگر عرض مرئی در آنحال کمتر بود از نصف هر دو قطر یا قمر عدیم العرض
باشد کسوف باشد واقع شود و هر چند آن عرض کمتر باشد مقدار منکسف زیاده بود یا آنکه عرض بالکلیه معدوم
شود و در الصورت کسوف تامه باشد و مرکز نیرین با هم منطبق شوند و قطر بین نیرین در روی گاه مساوی
میباشد و گاه مختلف باین تفصیل که درین جدول مرسوم گشته باختلاف اقوال راصدان پس در صورت اعم یعنی
در حالتی که عرض مرئی کمتر از نصف هر دو قطر باشد قطر نیرین با هم مساوی خواهند بود یا نی در صورت تساوی
یا در عرض مرئی مساوی نصف قطر این شب زیاده از آن یا از آن کمتر و در صورت ثانی قطر شمس اعظم است
از قطر قمر یا قطر قمر اعظم از قطر شمس در صورت اولی یا عرض مرئی مساوی نصف قطر شمس باشد یا کمتر از آن یا بیشتر
از آن و در صورت سیم از این سه صورت قدر نقصان کمتر بود از فضل قطر شمس بر قطر قمر یا قدر نقصان مساوی
آن فضل یا قدر نقصان بیشتر از آن فضل و از صورت سیم از این سه صورت عرض مرئی مساوی مقدار مذکور
تواند بود و اعظم از آن و کمتر از آن اما اگر قطر قمر زیاده باشد از قطر شمس عرض مرئی مساوی نصف قطر تواند بود
و زیاده از آن و کمتر از آن و در صورت سیم زیاده از فضل نصف قطر قمر بر قطر شمس تواند بود و مساوی
آن و کمتر از آن و مجموع این دوازده صورت بوده و با سه صورت اول پانزده شود و در حالتی که عدیم العرض
شد سه صورت باشد چه قطرین مساوی اند یا قمر اعظم از شمس یا شمس اعظم و درین هجده صورت
کسوف واقع شود به تفصیلی که در جدول در منتهی صفحه مرسوم است و در دو صورت کسوف واقع نشود اند شد پس

بجمیع صور مختلفهٔ شمس و قمر در حال اجتماع مرئی صورت باشد که در جدول رسم شده و اتصالات و اشکال صفحتین
نیرین از ان ابعاد هر یک باز نموده شد و موقع کسوف و عدم آن و کلیت و جزئیت و اینکه از صفحهٔ شمس چه قدر منکسف
شود تا مبتدی باز التخیل آنچه گفتیم آسان گردد و پوشیده نماید که ازین مقدمات ظاهر میشود که از دو طرف عقدهٔ
حدی است که هر گاه قمر از ان حد گذرد عرض مرئی زیاده از نصف هر دو قطر میشود و فرا نمیخزیر پس است که عرض
مرئی گاه زیاده است از عرض حقیقی و گاه کم و وقتی که زیاده باشد قمر دور تر میشود از منطقه و در حال نقصان
نزدیکتر پس حد کسوف از دو جانب عقده برابر دی نباشد چنانچه در خسوف و توضیح کلام در ین مقام آنکه
که معتبر در خسوف عرض حقیقی است و آن حدی است



که باعتبار ارتفاع مختلف میشود و نه باعتبار رجا بنین عقدتین پس مایل قمر بچهار حصه میشود و هر دو قسم
متساوی دو قسم آنکه عقده در وسط هر قسم است و هر قسمتی قریب بیست و چهار جزو و درین دو قسم امکان خسوف
است و دو قسم دیگر آنست که امکان خسوف دران نیست و مقدار هر یک صد و شصت و پنج درجه اما معتبر در
کسوف عرض مرئی است و آن امریست که مختلف میشود چنانچه قبل ازین اشاره شد که عرض مرئی عرض حقیقی
معدل باختلاف منظر که گاه اختلاف منظر را بران می افزایند و گاه ازان می کاهند پس ازین ظاهر شد
اختلاف حدود کسوف در حوالی هر دو طرف عقده و باز اختلاف آن عرضی که زیاده و نقصان میشود مختلف میشود
و مقدارش بحسب اختلاف عروض بلدان و هم چنین مختلف میشود بحسب اختلاف اطوال بلدان چه شمس در
دو بلد متفق العرض مختلف الطول در وقت معین نزدیکتر میباشد بافق از بلد دیگر و ارباب زیجات تصریح
کرده اند که هرگاه عرض شمالی باشد حد امکان کسوف بر بعد هجده درجه از عقده است که ازین زیاده در اقالیم
سبعه نتواند بود و اگر عرض جنوبی باشد حد امکان کسوف علی الاطلاق بر هفت درجه است و ذکر کرده اند
که در وسط اقلیم رابع هرگاه عرض قمر شمالی باشد حد امکان کسوف بر شانزده درجه است از عقده و اگر جنوبی
باشد بر بعد هفت درجه از عقده و مصنف در زیج ایلخانی باین معنی تصریح کرده یا در تذکره بیان کرده که در
اقلیم رابع امکان کسوف بر قدری که غایة آن بعد از عقده راس یا قبل از عقده ذنب تا هیجده درجه باشد
تا بعدی که تا هیچ پیش از عقده راس و بعد از عقده ذنب تا هفت درجه باشد چه عرض مرئی در هر یک ازین

دو بعد از دو جانب عقدتین در وسط اقلیم رابع میرسد بمساوات نصف هر دو قطر نیرین و توضیح سخن آنکه مایل
قمر بچهار قسم منقسم میشود دو قسم متساوی که دران امکان کسوف است و مقدار هر یک ازان بیست و پنج درجه
هجده درجه در جانب شمال و هفت در جانب جنوب و دو قسم باقی نیز متساوی که در انها امکان کسوف نیست
و مقدار ان قسم که در جانب شمال است یکصد و چهل و هفت(?) و آنکه در جانب جنوب یکصد و شصت و شش بتقریب
و ازین قرار ممکن است که دو کسوف واقع شود که میانهما پنج ماه باشد بشرطی که یکی ازان دو کسوف بعد از راس و
دیگری قبل از ذنب واقع شود چه هرگاه بعد کسوف را بعد از راس پانزده درجه فرض نمائیم و شمس متصف این زمان
در حضیض باشد در مدت مذکور صد و چهل و نه درجه حرکت میکند و قمر پنج دوره و صد و پنجاه درجه تقریبا حرکت میکند و ذنب
حرکت بر خلاف توالی در مدت هشت درجه برگشته پس در آخر این مدت شمس مقدم است بر ذنب هشت
درجه و هم چنین قمر پس کسوف ممکن است پس هرگاه جواز کسوف را قبل از راس بضعف درجه یا بعد از ذنب بشش
درجه و نیم فرض نمائیم و حرکت شمس و عقده بحال خود شمس در آخر این مدت مقدم است بر ذنب به بیست و دو درجه
و نصف در صورة اولی مقدم بر راس شانزده درجه و نیم در صورة اولی و مقدم بر راس شانزده درجه تا نیم(?)
و هم چنین دو کسوف که میانهما هفت ماه باشد بشرطی که یکی پیش از ذنب و دیگری بعد از راس باشد چه شمس هرگاه در
در اجتماع مفروض پیش از ذنب بر قرب طرف حد باشد و منکشف شده باشد پس در هفت ماه شمس
دویست و پنج درجه بتقریب حرکت کرده باشد پس از راس هفت درجه گذشته و راس درین مدت بخلاف
توالی یازده درجه گذشته پس بعد بین شمس و راس هجده درجه باشد تقریبا و کسوف واقع شود اما در کسوف
که میانهما شش ماه باشد کثیر الوقوع است و در بعضی اوقات نیز بود که وقوع نیابد و تواند بود که در استقبال متعین
خسوف واقع شود و در اجتماع بعد ازان کسوف واقع شود مثلا هرگاه خسوف پیش از راس به درجه واقع
شود و شمس تا اجتماع بعد ازان چهارده درجه حرکت نماید و راس بخلاف توالی نصف درجه تقریبا پس شمس
از عقده و راس بچهار درجه و نصف دور باشد و کسوف ممکن است اما نتواند بود که دو کسوف واقع
شود که میانهما یکماه باشد یعنی در دو اجتماع متوالی هر دو کسوف ممکن نیست چه بعد بین دو حد کسوف
از دو جانب یکماه عقده زیاده از بیست و پنج درجه میباشد و شمس در مدت یکماه انقدر میگذرد پس
در اجتماع ثانی از حد کسوف گذشته است مگر در دو عدد(?) مختلف الجهة بحسب عرض که عرض یکی شمالی
باشد از خط استوا و یکی جنوبی ازانجا و چون قمر نزدیک ببر بود لحظه بلحظه نسبت بشمس نزدیک میشود تا آنکه ملحق شود
و طرف غربی شمس را بپوشاند لهذا اولا طرف غربی از شمس منکسف شود و هم چنین چون اولا جانب

نوعی شمس از دوایر بیرون می آید به نتیجه بود و انجلاء شمس از طرف غرب است و اگر عرض مرئی قمر شمالی باشد بدو
ظلام و بدو انجلاء از ناحیه شمال شود و اگر جنوبی باشد از ناحیه جنوب و اگر عدیم العرض از محاذات درجه غارب و ارباب
صناعت ایراد کرده اند که چون کسوف جزئی و قطعه نورانی هلالی الشکل باشد ضوء شمس که از سوراخهای مستدیر بر
سنگ بر سطح موازی مقابل افتد بر شکل هلال باشد اما ضوء قمر اگر بعضی از آن منخسف و در اوایل ماه که هلالی الشکل است
و در اواخر ماه که بر بستر قطعه مستنیره است هلالی الشکل است چنین نیست بلکه از ثقب مستدیره مستدیر می
افتد اگر مستدیر باشد مستدیر و اگر مربع و اگر مستطیل مستطیل و از منیر از و در تقویم بعضی از اوراق دوازده گانه
در تحت دو صفحه که به نتیجه حصه مسترقه جداول وضع کرده اند مواهره خسوف و کسوف را ثبت نمایند و بعضی گفته اند
که چون در اغلب اوقات این دو حادثه را تاثیرات مذمومه است تغافلا رو انداشته اند که در اول تقویم چیزی
آرند که مذموم بود و طریق ثبت مواهره آنست که ساعات گذشته از اول روز تا اول ست تا وقت ابتدای
خسوف و کسوف و وسط و مبدای مکث خسوف اگر مکث داشته باشد و ابتدای انجلاء تمامی انجلاء و تمامی مقدار
منخسف و منکسف با صابع و طاسیج و شیرات بنویسند باین نوع که تحریر نمایند که در چه روز از چندم کدام ماه
از ماههای کدام سال هجری چه مقدار از اصابع قطر و چه مقدار از اصابع جرم اگر جزوی باشد و الا تمام شمس فلان
عقده یا قمر در فلان عقده منکسف گردد و چون از روز یا شب چند ساعت گذرد ابتدای کسوف یا خسوف باشد
و چون چندین ساعت گذرد ابتدای مکث بود و چون چند ساعت گذرد بوسط مکث رسد و بعد از چند ساعت
ابتدای انجلا کند و بعد از چند ساعت تمام منجلی گردد و اگر جزوی یا کلی بامکث شد حالات سه گانه سوی حالات مکث
را بنویسد و گاه باشد که در بعضی تقاویم لون ماه را در زمان وسط خسوف بنویسند امام لوانی که در ذیل بیان خسوف
اشاره شد و بعضی طالع و عاشر زمان وسط خسوف و کسوف را با جزو آن بیارند و مصنف با بعض اشاره
کرده که طالعهای هر یک ثبت کنند و بعضی از منجمان بجای طالع و عاشر وسط طالع و عاشر بند و آرند و برخی
میزند بر طالع و مدبر جوز از که بعد از این بیان حقیقه آن خواهد شد ایراد نمایند چه در احکام خسوفات و کسوفات
بسیار بکار می آید و احکام خسوف و کسوف را نیز در مواهره بنویسند و مدت اثر از نیز ثبت نمایند این بود
محلی از حقیقه خسوف و کسوف برای ارباب فکر و نظر که راصدان این طبقه منتظر بند و خسوف و کسوف از حوادث
عظیمه فلکیه است و ارباب نجوم از احکام این دو حادثه آثار عظیمه اثبات مینمایند و گفته اند که مضرت کسوف
و خسوف نسبت خاصه در حق امراء و اکابر و کیفیت مضرت را بر قدر کمیت خسوف و کسوف
کلی مترتب داشته اند و اگر جزو کسوف در درجه هبوط شمس و جزو خسوف در درجه هبوط قمر مضرت بیشتر رسد

خاصه

خاصه در درجه هبوط شمس که طالع تحویل قریب است اربع استقبال او هم چنین و در هر جایی که خسوف و کسوف در حالت از دیاد ارتفاع
نیرین باشد فوق الارض که هر کس از او بینند اثر و مضرت آن بیشتر است و در آن شهر و اگر کسوف در دو طرف افق باشد
مضرت آن ضعیف تر و مغربی ضعیف تر است و مشرقی و چون میان یک طرف و وسط آن باشد متوسط است در
ضعف و قوت و مشرقی اقوی است که ضد آن را ابتدا است دیگر دلایل و علامات در کتب مبسوطه مسطور است و بطلمیوس
گفته که کسوف نیرین در اوتاد طوالع موالید و تحویلات ضرر عظیم میرساند با آن برج و مدت آثار کسوف و خسوف را بتوزیع
قرار داده اند که یک ساعت کسوف شمس یک سال و یک ساعت خسوف قمر یک ماه اثری بخشد و گفته که درجه کسوف شمس ذنب اسد
قاطع است و خلاصی ندارد و اگر برسد تنتیر اصلاح حاذی یا آن در هر وقت باشد چه به سه تحریج شده چه شمس و چه قمر
و ذنب و آن مناحس زایل نشود و دیگر آنکه در آنجا شعاع سر سعد باشد و پوشیده نماند که در باب خسوف و کسوف
از اهل بیت عظمه صلوات الله علیهم احادیث منقولست از آنجمله است آنچه شیخ صدوق عالی قدر ابن بابویه قمی
اناره الله سبحانه البرهان در کتاب من لا یحضره الفقیه ایراد کرده باسناد صحیح از سید العابدین علی بن الحسین
صلوات الله علیهما بهذه الالفاظ ان من الآیات التی قدرها الله عز و جل مما یحتاجون الیه البحر الذی خلقه الله تعالی
بین السماء و الارض قال ان الله تبارک و تعالی قدر فیها فی نسخه منها مجاری الشمس و القمر و النجوم معه فنزلت فی
منازلها التی قدره الله لها لیومها و لیلتها فاذا کثرت ذنوب العباد و احب الله ان یستعتبهم بآیة من آیاته امر
الملک الموکل بالفلک ان یزیل الفلک عن مجاریه قال فیامر الملک السبعین الالف الملک ان ازیلوا الفلک عن مجاریه قال
فیامر الملک فیزیلونه فیصیر الشمس فی ذلک البحر الذی کان فیه الفلک فینطمس ضوؤها و یتغیر لونها فاذا اراد الله عز و جل ان یعظم
الآیة غمست فی البحر علی ما یحب ان یخوف عباده بالآیة قال و ذلک عند انکساف الشمس و کذلک یفعل بالقمر فاذا اراد الله
عز و جل ان یجلیها و یردها الی مجراها امر الملک الموکل بالفلک ان یرد الفلک الی مجراه فیرد الفلک و ترجع الشمس الی مجراها
قال فتخرج من الماء و هی کدرة قال و القمر مثل ذلک قال علی بن الحسین اما انه لا یفزع للآیتین و لا یرهب الا من کان
من شیعتنا فاذا کان ذلک منهما فافزعوا الی الله تعالی و راجعوه و شیخ عالی قدر مشار الیه گفته ان کسوفی که منجمان
از آن خبری یافته اند موافق می افتد با آنچه ایشان ذکر مینمایند این کسوفی که سید العابدین علیه السلام فرموده خبری
هست و اینکه واجب است که در کسوفات که منجمان اختیار مینمایند نماز کرده شود و بخدا پناه گرفته شود جهت
آنست که این کسوفات در روبت ماننده آن کسوفیست که حضرت بیان کرده و واجب است در آن پناه
بخدا جسته شود و نماز کرده شود و از پیغمبر صلی الله علیه مرویست که فرموده شمس و قمر دو آیه اند از آیات خدا جاری
اند بتقدیر خدا منکسف نمیشوند از برای موت و حیات احدی پس هر گاه منکسف شود یکی از آنها مبادرت

مبادرت نمایند بمشاهده وجمعی در توفیق میان این حدیث وسایر احادیث که درین باب وارد شده وآنچه معتقد
حکماء منجمین است تاویلات کرده اند وعمده آن همین است که از منبع علوم اسرار ومعدن فنون لاریبی
سید رسل صلی الله علیه وآله مرویست که نحن معاشر الانبیاء امرنا ان نکلم الناس علی قدر عقولهم پس تواند بود که
از جمله حقایق اشیا بجهة افهام قاطبه خلق چون خطاب انبیا صلوات الله علیهم با عموم خلایق است ومبنا آنکه
در مدارک همه کس گنجد بر تشبیهات وتمثیلات عدول فرموده اند وحق آنست که چون جز این علوم آلهی وعلوم انبیا
وحجج بادشاهی بعقل منفعل است ومعقول وما اوتیتم من العلم الا قلیلا را منها نکار حقایق حد اشیا کسر داده اند و [illegible]
مبت عصمه رسم شرایف الصلوة که خزاین گنج گوهر حقایق بستهند نیز ابواب کا هر جابای آن طلسم بجهة مقصود افهام براح
سایلان نکشاده اولی در بنکوسه رموزات ستر است هر صحت نخاده الله اعلم بحقایق رموز اولیاء وچون هر فرقه ازاد
زوایدی در تقویمات موافق طبع خویش علما ینه مصنف رحمه الله تعالی بیان کرده ومادیگر چند واجها کسیش از نادرات
ماهها وضع کنند جهة احکام وصول وقرانات اجتماعات وجهة تواریخ وزوایدی دیگر حسب عادت هر قومی که از منجم
مستغنی باشد وچون منظور نظر آنست که بتوفیق واهب الارواح این مجموعه محتوی باشد بر اکثر متعلقات
این فن اکثر زوایدی که منجمان بعادات خویش در هر تقویم آرند بعضی بمناسبات در ذیل فصول سابقه اسم وبرخی
دیگر را در خاتمه این رساله بیان کرده وبعضی دیگر را در ذیل همین فصل نگاشته صفحه بیان مینماید ومنه الاعانه و [illegible]
المصیر بر رای برکار گشایان صبح تحقیق پوشیده نماند که از جمله زوایدی که منجمین در تقویم آرند که بیک جهة لباب
وزبده تقویم همان است وثمره این نخل مراجع اثر همان احکام طالع تحویل سال واحکام قرانات ونوشتن علوقین و
احکام اجتماعات واستقبالات واتصالات کلی است احکام بفتح همزه جمع حکم است بضم حا وحکم مصدر
حکم یحکم است یعنی قضی یقضی واصل حکم منع است چنانچه گویند حکمت علیه بکذا اذا منعته من خلافه فلم یقدر علی
الخروج من ذلک وحکم ایضا حکمه است بمعنی علم وبرای چنین عالم را حکیم گویند وصاحب حکمه را حکیم گویند وحکیم متقن
در امور بود واحکام ضد انفاق است وقد حکم صار حکیما وحکمه اللجام بر وزن قصبه برای آنچه گویند که تدلیل واتیه کند [illegible]
وحکمه از بن ماخوذ است چه صاحبش را از اخلاق رذیله منع میکند ودر اصطلاح علم احکام نجوم معرفه کیفیه تاثیر
کواکب است در اشخاص سفلیه وتقدم آن معرفه است با حوال حوادث کائنات وآنچه واقع شود بعد از این
وبعضی ارباب نظر بیان کرده اند که هر علم را عملیست که نسبت آن عمل با آن علم نسبت ثمره است بشجره چه علم خالی
از عمل چون شجره است خالی از ثمره وعمل خالی از علم چون ثمره است بی اصل وریشه پس عمل با علم بهتر باشد
از علم بی عمل وتحصیل هر چیز جهة دست آوردن ثمره الخیر است که اگر کسی را ازان ثمره از چیزی دیگر ان انتفاع بر ندان

ان

ان انتفاع نیز بمنزلت آن ثمره است واگر مطلب ثمره بودی جهة منافع دیگران رنج تحصیل آن چیز نمی کشید ومثلا اگر
در حقیقی غرس نماید مقصود مطلب اصلی وغرض کلی آنست که از میوه آن منتفع شود وانتفاعی که از استظلال واوراق وغصون
آن برند غرض اصلی است هم چنین هر علم را ثمره میباشد که رنج تحصیل واکتساب آن جهة آن ثمره میکشند وبعضی علوم آلت
علم دیگرند چون نحو وصرف ومحاورات را ومنطق حکمت را وهندسه هیأت را وبعضی مقصود بالذات اند مانند علم الهی وغیره
وثمره حکمت طبیعی وعمل آن کیمیاست وطب واحکام نجوم واین سه علم منطق آنست پس هر کس علم طبیعی را دانند وکیمیا را
نداند از درخت خوش ثمر آن باشد میوه را نیافته ونتیجه این علم است که طبیعیون از کون وفساد واستحالات ومعادن وغیره
بحث مینمایند وانکه علم طبیعی را داند طب را نداند از افضل اثمار او را از کم کرده باشد وبدست نیاورده وکسی که این علم وعلم
هیأت را داند وحساب وزیجات را وعلم احکام را نداند از بهترین لذتها از دست داده بلکه فریده وگویند اگر غرض
انتفاع از علم احکام باشد اند ریاضی وهیأت چه انتفاع توان برد وجمعی از حکماء اسلام وجمهور مفسرین وفقهاء
منکر احکام نجوم بوده اند ومعلم ثانی شیخ ابونصر فارابی وشیخ الرئیس حسین بن علی بن سینا هر یک رساله نوشته در ابطال
احکام نجوم وخلاصه قول ایشان اینست که اکثر آنچه احکامیان گویند بعلم طبیعی متعلق نیست ومخالف است با علوم
طبیعیه چه آنکه ایشان کواکب ودرجات فلک را بکیفیات اربعه وصف مینمایند وافلاک را که تشابه اند در طبیعه
قسمتها واید کرده اند هر حصه را موصوف بکیفیتی میدانند وهمچنین سایر اموری که اصل ومدار احکام نجوم برآن است
خیالی ووهمی است از حدود ووجوه وبیوت وقرنها وصفها وسلطان انور وشیخ الرئیس در آخر شفا گوید که المنجم
القائل بالاحکام مع ان مقدماته لیست یستند الی برهان بل غایة ان یدعی فیها التجربة او ربما حاول قیاسات شعریة
او خطابیه فی اثباتها فانه انما یعول علی دلایل جنس واحد من اسباب الکائنات وهی التی فی السماء علی انه لا یضمن
الاحاطه بجمیع الاحوال التی فی السماء ولو ضمن لنا ذلک ووفی لم یمکنه ان یجعلها وبعضها بحیث یحقق علی وجوده جمیعها فی کل
وقت اذ ان لا اعتماد علی اقوالهم وان سلم مستبر عن ان جمیع ما یعطونا من مقدماتهم المحکمیه صادقه
کنفذ المعنی عنده فی النجوم اعزان احد ممان یصدق بانها فاعله لاثارها مستقلة بها والباقی تصدیق المنجمین فی احکامهم
لانهم یقولون لمن جهل هذا العلم کان معجزة لبعض الانبیاء ثم اندرس فلم یبق الا ما هو مختلط لا یتمیز فیه الصواب عن الخطا
وابو سعید احمد بن محمد بن عبدالجلیل السجزی در کتاب جامع شاهی گوید که اما استنباط تقدمه المعرفه من جهة الاشخاص
العلویه فتبین انه غیر جید الا من وجه کثیرة اختلاف الاوضاع واجتماعها الی الاشخاص المختلفه وذلک ان البروج الاثنی
عشر واجزائها وقواها ودوائرها المختلفة واماکن الکواکب السیارة والثابتة واشکالها وحرکاتها فی الجهات وطبایعها المختلفه
بها وانتقال طبایعها واختلاف وجوه دلایلها المختلفه واماکن الکواکب السیارة من المقدمات الماخوذه من طریق

التجربة والمعاینة بالحذق والمهارة اجتماعها والحاقها وكیفیته ولا یهتدی الی اشخاص السفلیة التی لا نهایة لها حد ان تحصیل عددها
الا بالوهم ولا یبلغ الظنون علیها ولا یبلغ علم احد الی غایتها ونهایاتها باختلاف وهذه الاشیاء یقع فی باب الممتنع فكیف
یكون صاحب هذه الصناعة معرضا للخطاء فی اكثر قضایاه واحكامه وهذه علی كلمة تبتنی سبب الخطاء الواقع فی هذه
الصناعة ولیس من العجب ان یخطی المنجم فی احكامه بل من الواجب عنه جدا واكثر محققین حكماء اسلام برین رفته اند
که این علم ماخوذ است از انبیاء عظام ومقتبس از وحی الهی واصطلاحات ایشان در باب کیفیات بروج واجزاء
افلاک وکواکب وغیرها بنا بر تاثیری است که در مرور دهور بتجارب ماخوذ اند وخطاها که در باب واقع شود از عدم
احاطه منجم است باین علم وقلت استعداد او واختلال آلات رصدی وامثال آن والا فی نفس الامر افلاک وکواکب واوضاع ایشان
را البته تاثیرات هست وباین وجوه ووجوهی که در صدر این رساله بیان شده وسایر شواهد حقیقت آنست که استنباط
احکام نجومی گاهی مقدور بشر هست واحاطه بجزئیات دلایل وشواهد از حیطه ضبط وفکر انسان بیرون است
اینست که بعضی احکام موافق واقع مینماید شده ودر اینکه خالق سموات وارضین در افلاک وکواکب خواص وآثار
آفریده شکی نیست لیکن در اینکه افلاک وکواکب بالذات از روی استقلال مصدر اثری نمیگردند وهمگی در راه
اطاعت فرمان الهی برگشته اند نیز ارتیابی نیست وبنوعی که در صدر این کتاب ذکر شد بفرمان واهب صور
از حرکات وانتقالات افلاک وکواکب آثار در عالم سفلی ظاهر میشود ولوح والهام ربانی وتجارب وقیاسات
عقلی بعضی از آن را یافته اند وبعضی خاص از اوضاع کواکب استنباط نموده اند که حق تعالی اثری مخصوص در
سفلی ظاهر سازد وحکم کلی عبارتست از آن استدلال از زمین وجسم در هر سالی که مبدء تحویل آفتاب
باشد ببرج حمل نمایان شود وبهمان نقطه بجز که خاصه [illegible] تقویمات کواکب وحرکات انها از روی زیجات
استخراج مینمایند وزایچه طالع تحویل شمس بحمل وسایر فصول بروج را وقرانات واجتماعات واستقبالات
را استخراج کنند وانتقالات ونظرات کواکب را در عرض سال با هم باشد از انظار حسنه ونباظر وسایر احوال
از شرف وهبوط واوج وحضیض وغیرها بیان کنند واز زایجات طوالع ومواضع سهام را تعیین کرده از این اصول
وآثار قرانات سابقه وادوار وتسییرات وفردارات وغیرها استدلالات نمایند بر حوادث فلکی در عالم
کون وفساد وفانی که در ایام سال واقع خواهد شد وآنرا احکام گویند وبهر دو گونه بود از زایچه طالع سال عالم وزایچه
طالع فصول وقرانات علویه خواه در آن سال دخول قبل از آن احکام کلیه سال را در صدر دفتر تقویم نویسند وبا این
بعضی گاه احوال منسوبان کواکب سبعه را از ملوک هر ولایت وصدور ووزرا وفضلا واشراف وامرا وسپاهیان
واهل قلاع ومشایخ وزنان وسلطان وارباب عیش وسرور وتجار وسفار وعوام الناس واصناف مخلوقات دیگر نیز

و هر که بجهه تاریخ کند ز وحال حروب وجنگها ومقاتلات ووقوع آشوبها وتسعیر اجناس وخصب وسو سال وحال امطار وخوف
وبلدان وامصار وولایات معینه مشهوره وآنچه بانها مانند محرر سازند واین احکام کلی خوانند واز زایچه طالع تحویل شمس
هر برجی وطالع اجتماعات واستقبالات ونظرات وسایر امور مناسبه استدلال برد فاینی که در هر شهر مظنون الوقوع باشد
رقم نمایند واین را احکام جزئی خوانند وبرفوق صفحتین دو ماه نگارند ودر بعضی تقاویم نامه احکام انتقالات کلیه
را در سر صفحه عنوان واحکام اجتماعات وانتقالات را در سر صفحات سپری نویسند ومنکران گفته که بموجب آیات
بینات واحادیث اخبار از علم غیب مخصوص جناب احدیت است ومعرا از راه یافتگان اسرار وقایع قدسیه
که بالهام ووحی الهی عارف شده اند پس منجم که اخبار از وقایع آتیه نماید بهمه مذاهب مستحق کرده توبیخ است
وقول او مخالف قول رب قدیر که وعنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو وغیر آن از آیات بینات [illegible]
که غرض منجمان اسلامی از نگارش احکام آنست که بجا از اسلاف ومتقدمین رسیده وحفظ بتجربه کرده ایم
که چون اوضاع کواکب افلاک بانجا منعقد معینه باشد آثار مخصوصه بظهور میرسد وچون از تتبع زیج ورصد اوضاع
مخصوصه کواکب وافلاک یافته ایم بتحریر درآورده که از قرار این اوضاع موافق اصول مخصوصه تجربه باید که چنین
آثار قدرت پروردگار در ساحه روزگار رتبه اظهار رسد اگر مطابق واقع باشد ظاهر میشود که اراده ازلیه
بوقوع آن تعلق پذیرفته بود واگر بعمل نیاید وضوح می آید که جناب الهیه که شامل جمیع ممکنات است قسم دیگر اقتضا کرده
ووجوه واسباب از نظر بصیرت محجوب مانده نه آنکه ما حکم نماییم که از این وضع این اثر خاص بظهور میرسد
وبجز آن امکان ندارد وجز این نیست محض لجاج وعناد بل کفر والحادات والعلم عند الله تعالی وحقیقت استنباط احکام
در کتب معتبره مبسوط مسطور است وبیان آن در این رساله از طریقه سخن وشوق کلام دور وبعضی از منجمان منسوبات
کواکب سبعه سیاره را چنانچه بتفصیل در صدر جلد علیحده در فصل رسم خواهد شد وخطوط کواکب واحکام اختلافات
انفصال واحکام رجوع وعطال وارتفاع وشرایط رؤیة اهله واحکام چگونگی وقوع اهله وآنچه نامها مانند در اوراق مقدم
بر اوراق دوازده گانه ثبت نمایند ما درین رساله تکرار منسوبات وخطوط کواکب که بجای شده ارتباط در ذیل
احوال کواکب بجدول در آورده ایم باقی این امور را در خاتمه این رساله تحریر نماییم اگر عمر باقی بود بلطف الهی مدد
فرماید آن اشارات وحده الموعود در اکثر تقاویم اختیارات ایام قرین ومنازل قمر ونظرات او با سایر کواکب
سیاره وحالات واختیارات بعضی بودن او در بروج اثنی عشر در اوراق مقدم آرند وبیان امور را [illegible] فصل
هم وفصل سیم ایراد نماییم بتوفیق ایزدی ودر بعضی تقاویم نامه تسییر درجه طالع وتحویل سال وتسییر درجه مریخ در وقت
تحویل ورسیدن تسییر بهر یک از دلایل اصلی تقاویم سبعه متحیره وابعاد کواکب از مرکز عالم وبعضی از تواریخ مشهوره

و مراکز بحران و سهم الحوادث و رباطات و طبایع منازل قمر و ارباب حدود و وجوه موضع هر یک از کواکب سیاره
و امثال آن از اموری که بیان چندان احتیاج واقع نمی‌شد ایراد نمایند و ما درین رساله مجملی از حقیقت هر یک از امور مذکوره
را که در فصل سابق ثبت نشده به ثبت تمام و بالله التوفیق فی کل احوال اما تسییر درجه طالع تسییر بر وزن تفعیل مصدر است
از سیر یسیر یعنی راندن چنانچه گویند سیرت الرجل فسار و مجرد آن سار یسیر سیرا است و در سیره در لغت عرب و سیر
و تسیار هر سه آمده و فاعل را بهمین اعتبار سیاره خوانند و کواکب سبعه را بهمین جهة سیاره گویند چنانچه گذشت
و در اصطلاح فرض حرکه دلیل است از دلایل فلکیه به دلیل دیگر حرکه متشابه معین و آن دلیل مرکز کوکبی بود یا جزوی
از منطقة البروج و بعبارة اخری اخص از آن راندن نقطه ایست معینه از منطقة البروج در صورت طالع بر توالی
بحسب وهم هر چند آن نقطه در حقیقت بالذات حرکه متحرک نباشد و کوشیار گفته که تسییر رسیدن درجه شاخوست در طلوع
بموضع درجه متقدم در طلوع بحرکه فلک اعظم بشرطی که هر چه تا بین آن دو دلیل بود بمطالع موضع درجه مقدم سالی گیرند
یا ماهی یا روزی و دلیل اول را مقدم گویند و دلیل دوم را تالی و از استقرار تالی منتهی میشود و بسبب حرکه اولی
مقدم جهت مغرب نزدیک تر است و ظاهر اجمال مفهوم میشود که تسییر مقدم واقع میشود و او بتالی منتهی لیکن بحسب حقیقه عکس
این است چنانچه کوشیار گفته و بعضی اهل احکام دلیل مقدم را هیلاج گویند و دلیل تالی را قاطع و صاحب کشف الحقایق
گفته که تسییر راندن دلیل تالی است بموضع متقدم بر دو قطب عالم و توضیح کلام درین مقام آنست که اهل احکام را
چند تسییرات از آنجمله تسییر کوکب است که در هر درجه طالع تحویل سال را موضع کوکبی را که در صورت طالع باشد جزو ایشان گویند
که آن عبارتست از رسیدن اثر دلیل ثانی بدلیل از امتزاج و ببلین استدلال بر یکی از حوادث مستقبله حاصل
شود و طریقه این تسییر آنست که ساعات بعد تحویل آفتاب را تا نصف النهار متوخد در حرکه یک روزه
وسط آفتاب ضرب نمایند و حاصل را بر بیست و چهار قسمت کنند و خارج قسمت را بر جزو طالع تحویل افزایند
و ما بازای نصف النهار نوروز ملکی در جدول تقویم وضع نمایند پس مدت حرکه یکروزه وسط آفتاب را که است
تا منتهی ما بتر بر آن افزایند مرة بعد اخری و ما بازای هر نصف النهار نوروز ملکی در جدول تقویم وضع نمایند
پس مدت حرکه یکروزه وسط آفتاب را که هست تا منتهی تسییر وضع نمایند تا آخر سال و چون مدلایل اصلی
که مراکز بیوت اثنی عشر و مواضع جرم و شعاعات هر یک از کواکب سیاره و مواضع هر یک از عقدتین
و سهام مستعمله و در آنچه طالع و غیرها رسد حکم بر بشر از حوادث نمایند و آن جزو را درجه قسمت خوانند
و صاحب حد آن جزو را قاسم و معنی قاسم صاحب قسمت است چنانچه تاجر گویند و صاحب تمر خوانند و صاحب
کفایة التعلیم گفته که اگر کوکبی جرم از شعاع او در درجه قسمت باشد گاه از آن نسبت تقاسم کنند و شریک قاسم

خوانند

قاسم خوانند و گاهی نسبت به تسییر کنند و مدبر خوانند هر چند مدبر اصلی قاسم است لیکن چون مدبر مطلق گویند مراد
شریک قاسم باشد و اگر آن حد درجه قسمت تسییر جزو طالع باشد صاحب حد را جان کخذاه خوانند و ان القطعای است
و گفته اند تسییر درجه طالع از برای اعراض حرارت بالعکس سرور و درجه نحس نکبة خطوب از سلطان و درجه
وسط السماء برای آنچه مناسب او باشد و هر درجه را که به دلیل رسد رسانند و هم چنین از تسییر درجه مریخ استدلال بر حوادث
دفن و المنی و غیرها نمایند چون تسییر مریخ بجرم زحل یا شعاع و تربیع و مقابله آن رسد بامری از آن و طالع خاصه در صورتی
که در طالع یا قریب بان مقابله یا تربیع تحسین واقع شده باشد و چون بجرم یا شعاع مشتری و نسبتین آن رسد حکم بتخفیف
فن نمایند و در دفتر تقویم تمام جدول جدول نسبت قبل ازین جدول دیگر آرند بجهة تسییر درجه طالع و درجه مریخ این قسم که در جدول
اول چنانچه مذکور شد ما بازای هر روزی تسییر درجه طالع را ثبت نمایند بدین رقم   رقم برج   درجه   دقیقه و در جدول
دوم هر یک از دلایل اصلی که در هر روز تا آن رسد باز نمایند و از امور است گویند و در جدول سیم صاحب حد موضع
تسییر را در آن ثبت نمایند که از آن نیز در احکام منفعت و در سه جدول بعد از آن تسییر درجه مریخ و دلایل اصلی و صاحب
حد او را همان قسم ثبت نمایند و اهل احکام را چهار تسییر دیگر است یکی اعظم که در هزار سال قطع یکدرجه از فلک البروج رود دوم اکبر
که در صد سال درجه قطع نماید سیم اوسط که بهر ده سال درجه سیر کند چهارم اصغر که بیک سال درجه رود و تسییر تسییرات انتها
است باشد چنانچه در تسییرات درجات را میرانند در انتهاء بروج را می‌رانند یعنی چنانچه در تسییرات گویند که بیکسال
یا ده سال یا صد سال یا هزار سال درجه میرود و در انتها گویند سالی یا ده سال یا صد سال یا هزار سال برجی رود و صاحب کشف
زیج خاقانی گفته انتهای راندن دلیل متقدم است بموضع تالی بر دو قطب بروج و مراد مقدم آنست که طالع او مقدم باشد
و اهل فارس صاحب برجی که انتها بان رسد سال صاله خوانند یعنی رب السنه و در احکام نجومی از آن اعتبار تمام نمایند و محققان
اهل هند در جای انتها چنین کنند که بنهر کدام کوکب است از آن سالخداه گویند و عامه هند خداوند ساعت را سال خداه گویند
و بعضی از اهل احکام خداوند ساعت تحویل را سال خداه خوانند و نزد اهل روم کوکب مبتز در صورت طالع سال خداه است
و نزد جمعی دیگر فال عرف تبغیر است و نزد بعضی قابل تدبیر قمر است و بعضی کوکب مستولی را داده اند در طالع سال و نزد جمعی
تحسین کوکبی است که تشکل او در طالع سال حمل گردد و منتقل از برجی به برجی یا از یک جهة عرض بجهة دیگر یا یک از جانب
آفتاب بجانب دیگر و نزد جمعی صاحب نوبه از طالع قران و طریق نوبه آنست که سال اول نوبه خداوند صاحب
طالع راست سال دوم کوکب تحت او در فلک و هم برین ترتیب سال هشتم نوبه بخداوند طالع باز رسد و هر سی
صاحب نوبه را صاحب دور گفته و سال اول نوبه صاحب ساعة سعید و هم این ترتیب افلاک بکار می‌آورد
و درین مسئله ده قول مختلف است و اشهر نزد جمهور خداوند طالع سال و انتهاات بر نقیقده احکام بیان حج است

تسییرات العالم

فردارات

و دو قسم یکی قسم بر چهار گونه است اعظم و آن که هزار سال بر برجی باشد ٢ اکبر و آن که صد سال بر برجی را بود ١٣ اوسط و آن
که ده سال بر برجی را بماند ٤ اصغر و آن که یک سال بر برجی و تمام باشد ٥ چهارم انتها طالع قران و آن چنانست که چون قران علوی
واقع شود از طالع یک سال تحویل که قران علوی در آن واقع شد هر سالی یک برج دهند و مدار احکام اهل فارس که آنست اهل احکام را فردارات
بر باشد که ابتدا او دور زمانه آن از اول سال اکبر شده آن هیچ است اعظم که صد و سیصد و شصت سال بر برجی اکبر
و کوکبی دهند و ابتدا از حمل و زحل کنند و دوم مشتری و ثور و از سنبله و بعد از سی هزار و دویست و چهل سال حمل را از سر گیرند
و در سال مطلوب منتهی به کوکبی که گردد در آن سال او صاحب فردار اعظم باشد ٢ اکبر که دو هزار سال بر حمل را دهند
و یازده ثور و ده سال جوزا و از سنبله از نوبت حوت بیک سال رسد و مجموع هفتاد و هشت سال بود ٣ اوسط
و آنچنانست که هر یک از شمس و قمر و راس و مشتری و عطارد و زحل و ذنب و مریخ و زهره را که بروج شرف
ایشان بر این ترتیب است که نوشته شد هفتاد و پنج سال دهند و بعد از ٤٧٥ سال که تمام حقیقی انتهاست
دور از سر گیرند و باز نوبت بشمس رسد و چند در سال مطلوب از مبدأ او گذشت بعد از اسقاط ادوار آنچه ماند
به ترتیب مذکور به هفتاد و پنج سال یک کوکبی دهند رسد آن سال به کوکبی که رسد او است صاحب فردار اوسط
٤ فردار اصغر و آن چنانست که حصه هر کوکبی را از فردار اوسط که هفتاد و پنج سال است بر کواکب هفتگانه
و راس و ذنب به ترتیب مذکور هفتاد گذشت بخش نمایند چنانچه حصه هر کوکبی چنین باشد ١ شمس ده سال
ب قمر نه سال ج راس سه سال د مشتری دوازده سال ه عطارد سیزده سال و زحل یازده سال ز ذنب
دو سال ح مریخ هفت سال ط زهره هشت سال و ابتدا از هر دور از اوسط کنند ٥ شریک فردار اصغر و آن
چنان باشد که سالهای فردار اصغر هر کوکبی به هفت قسم متساوی نمایند و بکواکب دهند به ترتیب افلاک و ابتدا
از صاحب فردار اصغر کنند پس آنچه بهر کوکب رسد از سنین و کسور آن کوکب مدبر آنست شریک فردار اصغری
و در این فردارها به راس و ذنب رسد بی‌شریک باشند و منجمان در باب احکام را فرداری دیگر است که آن حکم بر عمر
مولود نمایند و هر کوکبی که صاحب فرداریه باشد و ترتیب عمر مولود کنند مولود و صفت و طبع این کوکب پذیرد و این
ولادت در روز باشد ابتدا فردار از آفتاب باشد پس زهره پس عطارد پس قمر پس زحل پس مشتری
پس مریخ پس نوبه با آفتاب رسد بهمان ترتیب و چون مولود شب باشد ابتدا فردار از قمر کنند پس
زحل پس مشتری پس بهمان ترتیب بعد و سالها فرداریه و طریقه منجمان آنست که چون مولودی متولد گردد و سنی
معینه را از وقت ولادت او میانه کواکب قسمت نمایند به روزی معین که مذکور میشود و حکم احوال سالهای
عمر مولود را از آن کواکب نمایند و گفته اند که هر کوکب که در وقت ولادت مسعود و قوی حال باشد مولود در

نوبه

نوبه او قوی طبیعت و قادر فعل باشد و هر کوکب که ضعیف حال و منحوس باشد مولود در نوبت او ضعیف طبیعت
و عاجز باشد و ترتیب سالهای چنانست که اگر مولود نهاری باشد ابتدا از آفتاب نمایند به این ترتیب آفتاب ١٠ سال
زهره ٨ سال عطارد ١٣ قمر ٩ زحل ١١ مشتری ١٢ مریخ ٧ که مجموع هفتاد سال باشد و سالهای هر کوکبی به هفت بخش نمایند و قسم اول آن
کوکب را بود بی شریک و دوم کوکبی که فلکش زیر او است سیم آنکه کوکبش زیر او است باین ترتیب و چون نوبه بقمر رسد
باز نوبت به زحل آید و در مولود نهاری ابتدا بقمر بود بهمان قسم و ترتیب که مذکور شد و بعد از هفتاد سال به راس دهند
و دو سال بذنب دهند تا هفتاد و پنج سال و بعضی ارباب احکام چنین دور به هفتاد و پنج رسد از سر بگیرند و گویند موالید
از این مدت نادر باشد که در گذرد و بعضی محققان ایشان دور از سر گیرند و احکامیان گویند که چون سنین فردار
از آن حد تمام شود و منتقل شود بغیر آن عمر غلیم در اکثر حالات واقع شود بر قدر هر کوکبی که به او رسیده و القید رجا
او سایر کواکب و گفته اند که اگر موضع صد برج که سالها فردار به در او باشد طالع مولود یا طالع ابتدا عمل باشد پس
اگر صاحب فردار منتهی باشد بران باعث علو شأن آن مولود و صاحب آن عمل شود و سالهای عالم نزد عامه
منجمان از وقت حلول کواکب است باول حمل تا باز عود بآن اما در مقادیر آن اختلاف کرده اند حکمای هند
چنان زاعم که با ایشان متصل گویند که کواکب مسعود و اوقات جوزهرات ایشان ابتدای حرکه از اول حمل کرده
٤٣٢٠٠٠٠٠٠٠٠٠
و از آن وقت بعد از چهار هزار هزار هزار و سیصد و بیست هزار هزار هزار سال باز با آن حوت مجتمع خواهند
شد و این را سالهای عالم گویند و جمعی دیگر از حکما مخالفت ایشان کرده اند گفته اند که سالهای عالم چهار هزار هزار هزار
و سیصد و بیست هزار هزار سال است و اصحاب ارد و ار اور کنند خلاف آن گفته اند و حکماء فارس و بعضی از
حکماء هند گویند سنین عالم سیصد و شصت هزار سال شمسی است و هر سال ٣٦٥ روز و پانزده دقیقه و سی و دو ثانیه
و بیست چهار ثالثه و این قول اشهر و اعرف است و ایشان اثبات اوجات و جوزهرات با کواکب
نمی نمایند و چون سنین اهل هند را به هزار قسمت نمایند خارج سنین عالم باشد بقول ثانی و چون آن بر دوازده
هزار قسمت شود سنین اهل فارس حاصل آید و ابو معشر در کتاب الاسرار الهندی نقل کرده که دور اعظم ٠٠٠
٣٦٠ سال است و اوسط ٣٦٠٠٠ سال و اصغر ٣٦٠٠ سال و در زیج علائیه مسطور است که از مبدء عالم تا
مبدء تاریخ ملکی صد هزار و چهار هزار سال و صد و هشتاد سال شمسی تمام گذشته و مصنف رحمه الله در زیج ایلخانی
ذکر کرده که اهل احکام نجوم گفته اند که از مبدء ایام عالم تا اول آن سال که زوال بوده بر طوفان و یکصد و هشتاد و هزار
سال شمسی گذشته و از اول طوفان سال اول تاریخ ملکی گذشته است چهار هزار و صد و هشتاد سال شمسی و در بین
تاریخ که سنه خمس عشر یزدجرد است و سنه ٥٧٢ ملکی باین مقدار که گذشته از مبدء او منتهی ١٨٤١٥٥٢ سال

شمسی و ارباب احکام نجوم اتفاق کرده که قرانی که دال بوده بر طوفان قران علویین است و خلاف در اینکه
در کدام برج بوده کویسار گفته که در برج سرطان بوده بر دویست هفتاد و سی سال شمسی پیش از طوفان و چون
اجتماع ادوار سال شمسی از اول قران گذشته و انتها قران طالع قران برج اسد رسیده طوفان واقع شده بقول
بعضی برج سرطان رسیده و نوبت شمس را بوده طوفان واقع شده و صاحب کفایه گفته که این قران پیش از
طوفان بوده به دویست هفتاد و سال بقول هند و دویست هشتاد و شش سال بقول فارس و این قران در اول
حمل بوده است و طالع سال قران با وقت قران سرطان بود و مشتری در سنبله طالع زحل و احمد بن عبد الجلیل سجزی در
کتاب جامع شاهی ایراد کرده که اشهر حوادث و اقدم آن طوفانی است که در زمان جمشید واقع شده و ابتدای آن
در وقتی بوده که کواکب سبعه سیاره اجتماع کرده بودند با دو ساقطین در آخر حوت و آن روز پنجشنبه بوده از ایام
دنیا گذشته و مذهب اهل فارس نصف و گفته که از طوفان تا اول روز یزدجرد پادشاه فرس شهریار و آن روز سه شنبه
۳۷۳۵ سال فارسی بوده و ده ماه و بیست روز و بیست ساعت و میانه تاریخ طوفان و اول سنه هجره
۳۷۲۵ سال از سالهای فارسی و پانزده و چهار ده ماه و چهارده روز و قران قبل از طوفان که دال بر این حادثه
بوده سابق است حدوث طوفان به دویست هفتاد و نه سال ۲۷۹ ما بین طوفان و قران علویین دال بر ملت اسلام بعد از او
در کتاب سر الاسرار آورده که قران ملت یعنی قرانی که دال بود بر ملت اسلام پنجاه و دو سال پیش از هجره واقع بود
در سنه آبان و طالع قران میزان بود اول کرده و قران عقرب ثانی و حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله بعد از
انقضاء مدت پنجاه و دو سال شمسی در سنه ثلث و همچنین از قران مذکور بعد از گذشتن سی و نه سال و یازده روز و […]
دو ساعت در مدینه مشرف بود و بعد از آن نقطه سر فرس […] و در بعضی کتب معتبر منظور که روز طوفان را اول
کرده اند ما بین طوفان و اول هجره را سه هزار هفتصد و بیست و سه ۳۷۲۳ سال شمسی دانسته اند و سه ماه و
و هشت روز و کسری و بعضی از اهل کتب بر آنند که از ابتدای آفرینش تا وقت طوفان هزار و ششصد و چهار سال
پنجاه و پنج سال شمسی بوده و بعضی دو هزار و دویست و چهل و دو سال و بعضی دو هزار و دویست و بیست
گفته اند و از کتاب سر الاسرار ابی معشر ظاهر میشود که ما بین طوفان و سال اول هجره ۳۷۳۵ سال
بوده و ما بین قران دال بر طوفان و طوفان ۲۷۹ سال که مجموع ۴۰۲۹ سال باشد و هم او گوید که اهل فارس
بر آنند که در ابتدای خلق هر هفت کوکب در اول حمل بوده اند و در آخر نقاط بنابر […] دقیقه آخر حوت
جمع شوند و منتهای سیصد و شصت هزار سال باشد از اول آفرینش تا اول طوفان نصف آن مدت
گذشته بود و پوشیده نماند که اگر سر الاسرار و صاحب زیج […] موافق تحقیق متاخرین که همه را ساوی حرکت […]

طوفان جم

ادوار الفصول

یافته اند صحیح باشد این نکته که در مبدای خلق همه کواکب با اوقات و جوزهرات در اول حمل بوده اند و در وقت
طوفان در آخر حوت بوده اند و در آخر دنیا در آخر برج حوت خواهند شد صورتی که مراد و هم آنها موافق تحقیق ارباب ارصاد
نکاسد و هر یک در برج و درجه جداگانه اند و بسیر همه […] و اهل احکام را دوری دیگر است که در […] و چهار […]
اتمام یابد و باز از سر گیرند هر دوری سیصد و شصت سال از وقت قران علویین که دلیل طوفان بود و بقول فارس
که ایام میداشتند ۲۷۶ سال سابق بر طوفان است چنانچه گذشت هر سیصد و شصت سال شمسی را که بمنزله سیصد و
شصت درجه فلکیه برج است و آفتاب در سالی از قطع […] یکدور […] هر دوری کوکبی دو برج باشد و دور
کواکب ابتدا از حمل کنند و در برج ابتدا از سرطان زیرا که سرطان برج قران مذکور است یا طالع قران با اختلاف
احوال که گذشت و معتبر در حمل بوده پس والی دور اول […] بود با سرطان و والی دور دوم مشتری با برج اسد
و از […] و آن دور را چهار قسمت نمایند و هر قسمت را فصلی خوانند و در بعضی مدت فصول زیاده و کم باشد […]
که فصل اول و دوم هر یک […] و هفت سال باشد و سه ربع سالی و هر یک از فصول ثالث و رابع نود و دو سال
و ربع سالی و پوشیده نماند که بنای این دور و فصول بر اصلیست از اصول مذهب هند و آن اصل […] که در بعضی کتب
معتبره بنظر رسیده آنست که در دو موضع واقع در تحت قطب شمالی و قطب جنوبی که اهل حساب […] عرض
بعضی گویند جنوبی که در محل حفظ معین است سابق برین بیان آن […] شش ماه شب باشد و شش ماه روز و روز
آن یکسال باشد یعنی یکدوره آفتاب بحرکت خاصه خود پس از هزار سال این دو موضع سیصد و شصت سال […]
معموره باشد و اهل هند اعتقاد دارند که شمالی آن که موضع […] جزئی آن […] و قران و چون عمارت
عالم سفلی […] سال است آن دور […] و از فصول اربعه موافق سالهای مشهور قسمت
کرده اند و این قسمت […] که در زمان ما […] نسبت داده اند فصل اول را بهار گویند و آن نود و دو سال است
دوم تابستان و آن نود و دو روز است و سیم نود روز و چهارم نود و سه روز ربع یکی چون نقاط […] فصول
موافقین باطول شمس در بروج ندارد […] و بعضی از متاخرین ایام فصول اربعه مذکوره را هر یک نود سال گرفته اند
و […] سال و […] دو بار فصول ثلثه […] اوسط مقدم […] و در فصل اول از هر دو […] والی […] مرتب
و در فصل دوم شمس و در فصل سیم عطارد و در فصل چهارم زحل و اهل احکام هر سال یک برج را انتها دانند و یک کوکب
را نوبت دهند بر توالی ابتدا از قران طوفانی و هر روز را […] برج انتها دانند و یک کوکب را نوبت دهند و در
سال طوفان انتها به سرطان رسیده بود و نوبت شمس و انتهاء دور اسلام گویند که به اسد و نوبت بزهره رسیده
بود به حمل […] دوازدهم بوده و ۳۶۹۹ سال و سه ماه و […] روز […] میانه تاریخ هجری و قران

طوفانی و ماس ده دور است وازده و دوازدهم و چهل نه سال تقریبا گذشته و ابتدا دور دوازدهم هم که این نوبت
زهره را رسد و ابتدا رسالی از سال چهارم از جوزنا السنبله و نوبت از زهره و بمشتری و در بین تاریخ که فعل یزدجردی است
مطابق این تقدیر ابتدا سال قران رسیده با هو اسه و نوبت تمام شده و گذشته از طوفان هجرا روی و دو رسالی که چهارده دور
تمام بوده باشد گذشته و دو سال هزار روی و یک یزدجردی ابتدا دور یازدهم و ابتدا سیح سنبله و نوبت زحل او
و ابتدا از فصل اول از آن دور و شریک والی مریخ و از قرار آنچه سابق برین از ابی معشر نقل شد که از طوفان تا هجرت
۵۷۳۲ سال بود و ما بین طوفان و قران والی آن ۲۷۹ سال که مجموع باشد ۴۰۲۹ ماه در وقت هجره از دور
دوازدهم شصت و نه سال گذشته بود و چهار هزار روی و نه سال شمسی و یازده ماه و شش روز و هفده ساعت
که هجره و سیصد یزدجردی است بر آن افزوده ماسبق ۵۰۶۸ سال و آن سهو ایام و ساعات باشد گذشته
چهارده دور تمام و از فصل اول دور پانزدهم هشت و هشت سال گذشته و نوبت تدبیر زحل و برج سنبله است
و شریک والی مریخ است و ارباب احکام هر ساعتی و هر دقیقه و هر ثانیه از ایام عالم را ابتدا از روز اول از ایام
عالم به تدبیر یکی از بروج منوط دانسته اند و چنانچه در فصول سابقه اشاره شد ایام نزد ایشان سه قسم است
اول یوم طبیعی و آن از طلوع نصف جرم شمس است تا باز طلوع آن در روز دیگر و قسم دیگر روز شمسی معدل و این
قدر سیر شمس است در یک درجه که وسط و ابو معشر نهایی برج خود را بر آن گذاشته و اوساط کواکب را از اول این
یومی از ایام عالم بنا استخراج کرده و سیم یوم شمسی معدل و آن قدر سیر شمس است یک درجه را جعفریل و احکامیان
گویند و در اول ایام عالم که شمس در اول حمل بوده حمل مدبر بوده در درجه اول که شمس در آنجا بوده و هم بر آن روز نزو حمل
رب او مدبر آن شریک بوده اند و ثور مدبر در درجه ثانیه حمل و روز ثانی بوده و جوزا مدبر درجه ثالث روز سیم و از نیقرار تدبیر
هر برجی و هر روز ما برج بوده تا نوبت تدبیر در درجه دوازدهم حمل و روز دوازدهم بحوت رسیده پس باز تدبیر درجه
۱۳ در روز سیزدهم بحمل رسیده و از نیقرار تا آخر درجات حمل که درجه سی ام حمل او روز سی ام از ایام عالم را
مدبر سنبله بوده پس همران تدبیر درجه اول ثور در روز سی و یکم کرده که اول و دوم است و از نیقرار تا آخر سال
اما تدبیر دقایق بر نوعی است که هر درجه شصت دقیقه است پس در درجه اول حمل که در تدبیر حمل بوده پنج دقیقه
اول از آن حمل مدبر بوده و پنج دقیقه دیگر را ثور و هم چنین تا پنج دقیقه آخر از درجه اول حمل مدبر حوت است و چون
شمس بدرجه ثانیه حمل رسیده که تدبیر آن با ثور است پنج دقیقه اول درجه دوم حمل را مدبر ثور بوده و از نیقرار تا آخر
که پنج دقیقه آخر درجه دوم حمل با حمل بوده و پنج دقیقه اول درجه سیم حمل که مدبر آن جوزاست بعهده تدبیر جوزا بوده
و از نیقرار تا آخر که پنج دقیقه آخر درجه سیم بعهده تدبیر ثور بود و از نیقرار تا آخر درجات حمل که پنج دقیقه آخر

از درجه آخر حمل بعهده تدبیر اسد باشد و درجات سایر بروج و حکم تدبیر ثوانی و سایر کسور نیز از نیقرار است و گفته اند که اهل
هند کرده و بین اجزا که هر جزو واقع است در آن از کواکب و هر جزوی از آن که در تدبیر صریح است که آن برج و صاحب آن
برج بطبیعت خود ظاهر می سازند از طبیعت خیر که موافق است هر یک از شرکون اشخاص وقت ادوار ما دوری که هر برج
آن جزو را و حال حوادث از خیر و شر بمقدار آن برج مدبر و رب آن برج ۵ و همچنین را دوری دیگر است که مجموع آن
۴۵۹۰ سال باشد چهار هزار و پانصد و نود سال … مجموع عطایای کبری کواکب و عطایای کواکب چهار است عظمی
و کبری و وسطی و صغری اما عطایای عظمی که منجمان از فرس حمل و دول فا ندرا اثبات نمایند کواکب را بر اینگونه است شمس
۱۴۶۱ سال زهره ۱۱۵۱ سال عطارد ۴۸۰ سال قمر ۵۲۰ سال زحل ۲۶۵ سال مشتری ۴۲۹ سال مریخ ۲۸۴
سال و بعضی عطایای عظمی عطارد را ۴۱۵ و مشتری را ۴۲۷ سال دانسته و چون این نوبه یکدوره باز نوبت باز بآفتاب رسد
دور عطایا ابتدا از سال اول مبدا عالم نماید و تبرهنی گذشت هر چند سال … و هند ابتدا از آفتاب و در سال
معین نوبه بهر کوکب که رسد اوست مدبر آن زمان و طبیعت آن کوکب ظاهر است در عالم و در انتقال مدبر از کوکبی
بکوکبی دیگر احداث عظیمه در عالم واقع میشود و اگر کوکب مدبر زمان منیر باشد بر طالع مولودی یا ابتدا عملی باعث
عظم شان آن مولود و صاحب آن عمل شود و در مبدا تاریخ ملکی ۵۸۰ سال از سالهای آفتاب گذشته بود
چه از مبدا ایام عالم تا تاریخ ملکی ۸۱۴۲۵۰ سال بود و آن چهل دور باشد و پانصد و شصت و سال پس از تاریخ
ملکی ۱۰۶ سال تمام یکدوره دور آفتاب بسر آید و نوبه بزهره رسد و در بین تاریخ که از تاریخ ملکی گذشته ۷۱۲ سال از مبدا
عالم گذشته چهل دور دارد و دو چهل و یکم از حصه آفتاب گذشته است ۱۱۵۲ سال و توضیح کلام در باب عطایای کواکب
آنست که اهل نجوم که برگو مستوفا باشد بر موضع طالع کدخدا گویند و از احوال کدخدا استدلال نمایند بر مدت عمر مولود
و بغیره سالهای عمر را که مدلول آن کدخدا باشد از اعطیه گویند و در مواليد سه عطیه اثبات نمایند کبری و وسطی و صغری
و عطایای سه گانه کواکب با عطیه عظمی منوط است که در جدول وضع شده پس اگر کوکب کدخدا در اول اوتاد باشد
افاده عطیه کبری کند و اگر در اول مایل الاوتاد باشد افاده عطیه وسطی نماید و اگر در زایل الاوتاد باشد افاده عطیه صغری نماید

اما هیلاج و کدخداه و لفظ تو یا بند منوعی که در بعضی کتب مذکور است اگرچه ظاهر میشود که کدخداه لفظ فارسی باشد
و از او دلیل عمر مولود دانسته شده و گویند هیلاج بمنزله بدن و کدخداه بمنزله روح است و بعضی عکس این گفته اند و بعضی هیلاج را بمنزله
هیولی دانند که خداه را بمنزله صورت و هیلاجات پنج اند شمس قمر جزو اجتماع یا استقبال مقدم سهم السعادة و درجه
طالع و در تعیین موضع هیلاج و تقدیم هر یک اصحاب وجهی مختلف در این باب نقل بطلمیوس آن چنانست که اول نظر بشمس نمایند
اگر در طالع یا عاشر یا حادی عشر بین هیلاج است و اگر در این مواضع نباشد نظر بقمر نمایند اگر در یکی از این چهار خانه باشد یا ثالث
یا رابع یا خامس هیلاج باشد و الا که در هیچ یک از مواضع نباشد نظر بجزو اجتماع نمایند اگر ولادت اجتماعی بود پس اگر در
ما یلی الوتد بود هیلاج باشد و الا نظر بسهم السعادة نمایند اگر در وتد یا ما یلی الوتد باشد هیلاج باشد و الا نباشد و اگر ولادت استقبالی
باشد سهم السعادة را بر جزو استقبال مقدم دارند و اگر هیچ یک بر صفات مذکوره نباشد در این صورت هیلاج درجه طالع بود
و این که مذکور شد در مولود نهاری بود و در مولود لیلی قمر را بجای شمس گیرند و شمس را بجای قمر و باقی بهمان ترتیب اعتقاد
دیگر است که در کتب مبسوطه احکام مسطور است و گفته اند که چون کدخداه در هیلاج و در نظر باشد بطلمیوس آنکه میشود مستولی
بر جودی از فلک البروج که کبی بود متصل باشد بالجزو و منظر باشد بالطرف و از او المجزو حظی بود و در نظر اتصال بر حسب
کامیت و در شناط اتصال باین جزو شرط است و بعضی در نظر شرط اتصال بالجزو را شرط دانسته اند و بعضی در شناظر نیز
اکتفا بر حسب کرده اند و خطوط کواکب چنانچه بعد از این بتفصیل بیان خواهد شد ان شاء الله تعالی خمسه است شرف
حد وجه و کوکب را نسبت بیکی از این اشیاء فراهم کوبند و صاحب بیت اقوی است پس صاحب شرف پس
صاحب مثلثه اولی پس صاحب حد و پس صاحب وجه و در تقدم و تاخیر انتها اختلافی است که بعد از این ذکر کرده
خواهد شد ان شاء الله العزیز و چون صاحب حظی در آن خط باشد مرتبه او را مضاعف گیرند و این مراتب را شهادات
گویند و آن کوکب را در جزو مفروض شهادت بیشتر بود مستولی آن بود و آنکه شهادت او نزدیک بهادت مستولی
باشد و بعضی از اهل احکام مرتبن را در مستولی بر دو جزو اعتبار نکنند و کوکبی دیگر کاو را حظی باشد در آن جزو اعتبار نمایند
هر چند شهادت او کمتر از شهادت مرتبن بود و پوشیده نخواهد بود که اراده و اریحیه از اسرار و رموز است و انچه از کتب
معتبره مستنبط میشود آنست که قدما و ایم چون اهل یونان و اهل فارس استعمال او و از میکرده اند و بعضی از الوان و ابنیات
در این باب از قوله حیات متناقض است از انجمله آنکه گویند کواکب همگی در اول ایام عالم در اول دقیقه حمل بوده اند و اوتاد
و جوزهرات و حال آنکه قدما از ارباب صناعت اوجات را غیر متحرک میدانسته اند و متاخرین که با آخر یک اوجات و جوزهرات
برده اند و حرکات همه را مساوی دانسته اند پس با بستی که همه اوقات و جوزهرات در یک موضع باشند
از فلک و از هم دور نشوند و نه چنین است چنانچه از مطالعه مرقومات این رساله بتفصیل معلوم میشود و همچنین

در ادوار ایام عالم اختلافات عظیم کرده اند که هیچ یک را اعتماد و اعتبار نشاید لیکن در این مجموعه بعضی نقل کسی قوم است معتقد
ارباب احکام آنست که در مبدء ایام عالم کل السیارات و انتهاآت و جوزهرات همگی در اول دقیقه حمل بوده اند و در دوره عظمی
که هر هزار سال شمسی یکدرجه شمسیه رود و بکره انتهاآت در جدول درجه قسمت عظمی و آن برج را انتهاء الوف و الوف
را برج قسمت کنند و گویند الوف همی و ثوری و جوزائی و از این قیاس برج برج جزو الف اول باشد و آن درجه درجه جزو
الف اول صاحب برج را مدبر الف و صاحب حد درجه را قاسم الوف و اگر آن برج برج الف جزو اول باشد و آن درجه درجه
جزو الف اول صاحب برج را شریک مدبر الوف خوانند و صاحب حد را اگر بدل شده باشد شریک قاسم الوف باشد و
در ادوار کبری درجه قسمت را درجه قسمت کبری خوانند و آن برج را منتهاء مأین و مأین را برج قسمت نامند چنانچه در
الوف گفته شد پس برج برج مأة اول باشد و آن درجه درجه مأة اول صاحب برج را مدبر مأین و صاحب حد را قاسم
مأین گویند و اگر آن برج برج جزو مأین اول باشد و آن درجه درجه قسمت وسطی و آن برج را برج منتهاء عشرات
و عشرات را برج قسمت کنند بهمان قسم پس اگر برج برج عشره اول باشد و درجه درجه عشره اول و صاحب برج را مدبر عشرات
خوانند و صاحب حد درجه را قاسم عشرات و اگر برج و درجه برج و درجه عشره جزو اول باشد انها را شریک مدبر و شریک
قاسم عشرات خوانند و در ادوار صغری بهمان قسم درجه قسمت صغری و منتهاء احاد و احاد را باسم برج خوانند و اگر برج
واحد اول و درجه واحد اول باشد صاحب برج و صاحب حد را مدبر و قاسم احاد خوانند و اگر جزو برج و جزو درجه واحد
اول باشد صاحب برج و صاحب حد را شریک مدبر و شریک قاسم احاد خوانند و با جدولی رسم نمایم و حصص عشرات و
احاد سنین و در حساب و دقایق انتهاءات ادوار را بیان تمام و همچنین در باب جوزهرات چنانکه در شرات نیز
در جدول واضح رسم نموده

واتفاق دارند اهل احکام هر وقت که از اقسام چهارگانه ادوار یعنی قرانات عظمی و کبری و وسطی و صغری تبدیل کرد و بعضی دیگر
هر ابتدا آفتاب باول نقطه حمل رسد چه اول همه قسمتها نقطه اول حمل بوده چنانچه مذکور شد و چون قسمتی از اقسام تبدیل کرد
و یک سال تمام آخر رسد و دیگری آغاز شود و آغاز سال شمسی عالم انتقال آفتاب بنقطه حمل باشد و چون آفتاب بنقطه حمل باشد
طالع استخراج نمایند او این در اقصی مشرق بموضع کنگدز که چنانچه گذشت بعقیده هند و آن مبدأ عمارت است در طول و طول
وی از جزایر خالدات که مبدأ عمارت است نزد ... صد و هشتاد درجه باشد بجهة احکام تمه شرق از معمور و دوم هم
طالع قبة الارض که قبل از این گذشت و طول آن نود درجه است برای احکام همه منسوب در روی زمین سیمین طالع
بلدی خاص که احکام آن مراد است و نزد اهل هند ادوار الوف دلیل کارهای عظیم است و نزد اهل فارس فرد
ارات که ملل و دول را از آن احکام نویسند و بزعم احکامیان از انتقال قسمت عظمی و منها بالوف ماقبل از آن
بود از آن بدین نزدیک حادثه عظیم در عالم حادث شود و صاحب دولتی رفیع قدر ظاهر گردد و چنان چیزی در ملک
و دول ایشان رسد که قریب هزار سال در اطراف پس جهت هفت اقلیم سایع و واقع باشد چنانچه در تبدیل قسمت ششم بهفتم
دبدبه کوس دولت محمدی و طنطنه طغرای احمدی صلی الله علیه و آله لرزه در ارکان ایوان دول فرس و روم انداخت بحدیکه
بعد از چهارصد هفت اقلیم بحیطه ملکه نظام و رواق این طارم زر جدی رسید روز بروز انتشار و اشتهار آن افزون
میشد و سلسله عظیم ملوک فرس که مدتها نافذ فرمان بودند و سایر ملوک منقرض و منقطع شد دولت و صنف و خلق و خلق
و صورت و سیرت صاحب دولت را از تدبیر الوف و ادوار الوف و هر یک آنکه بر برج انتقال و درجه قسمت و شکل طالع و دیگر
شواهد و دلایل استنباط نمایند و از انتقال قسمت و منتهاء و ماهی بظهور دولت پادشاهی بزرگ و امری عظیم که در آن کار ...
صد سال منتشر باشند در بلاد و امصار اقلیمی شایع بوده حکم نمایند و از انتقال قسمت وسطی و منتها استدلال بر مدت
آمدن عامل و حاکی در ناحیتی از نواحی یا حدوث امری که عامه مردان از آن متغیر شده ده سال که پیش ابتدا ... نتیجه
که گذشت استدلال احوال او از شواهد و از انتقال قسمت صغری نیز استدلال بر حوادث واقعه در بلاد خاص که در آن یک
سال اتفاق نماید و تبدیل دوری و فصلی بعضی را نیز از دوار و از فصل دلیل تبدیل دوام و صورت امری عظیم در شند چون دور
از فصل اعظم است تبدیل احوال دور عظیمتر از تبدیل احوال فصل و اهل احکام را در باب ادوار و اکوار بسیار است
اکثری دور را از تعدیل عقل و [illegible] صاحب کتاب معجزه الله که از اهل شیخ مقتول شهاب الدین سهروردی است
ذکر نموده که حکمای اوایل و علمای قدیم در مقدار دوری که او وضع بر بیانات اصلی بود نمایا اختلاف کرده اند جمعی از حکما مایل گشته اند
که دور در اقلیم چهل و نه هزار سال است و هر عالم در هفت هزار سال که حکم است از کواکب سبعه سیاره و دور اول به پیر زحل است
و دور دوم بمشتری منسوب و همین ترتیب تا آخر و در هر دوری نیز در هفت هزار سال یکی از کواکب با سیر شریک است چنانکه

در دورهٔ زحل که هفت هزار سال است هزار اول مخصوص زحل است و در هزار ثانی شریک زحل مشتری است و از هزار [illegible] تا هزار
سابع شریک قمر است و در دور ثانیه که نوبت مشتری بود در الف اول که شریک زحل بود و از هزار [illegible] تا آخر و سایر ادوار نیز
بهمین ترتیب پس هزار سابع دور سابع مخصوص قمر باشد داد درین باب بسط کلام کرده و ذکر نموده که در هر دوری از این
دور عالم تغییری باشد و خلقی جداگانه و نوعی مخصوص از انواع حیوانات مخلوق شوند و در هزار ششم از دور اول آدم
تولدی مخلوق شد و کیفیت خلق او نیز بیان کرده که از طین و آب متولد شد و در آن وقت عطارد شریک زحل بود و
در نهر و قریب هفتاد سال از شرکت عطارد گذشته بود و هم چنین در هر دوری آدمی متولد تا آنکه بهم رسیده و
از مسعود سجستانی و امثال او نقل بسیار کرده که در اول هر دوری از ادوار کسی که نه یافته بود از ارد و در سفل آدمی
متولد محقق میشده و رسول بهم تکاف خلق و فنون معارف و علوم و اعمال خادم عبادة را عارف بهم و انبیاء همه
متولد بوده اند بعد از آدم دور زحل که متولد بوده و بجهت طول مدت میانه او و ایشان و کثرت وقوع حوادث که از آن
اکثر خلق فانی میشده اند تواریخ ایشان تمام نرسیده و در آخر هر دوری جمعی از ازاول ایشان باقی می مانده اند
چون بهم که چیزی نمی دانسته اند و ما را اسامی آن آدمها معلوم نیست مگر آدمی که در دور شمس بهم رسیده بود و اهل زمانه
او را ابو البشر میگفته اند و از احوال خود خبر داده و او را کتابی است موسوم باسرار النیرین که در آن علم دعوت نیز اعظم را
و گفته که آدمی که در اول دور قمر بوده والد شیث است متولد بهم رسیده و او را کتب بوده در اسرار نیرین علوم روحانیه
و از جمله کتب و کتاب معروف باسفار آدم است و ما در آخر آن ادوار افتاده ایم و گفته که از تمام دور موافق
آنچه در بعضی کتب است و حکما همچنین گفته اند سیصد و سی و شش سال مانده تقریبا هرگاه تمام شود قیامت کبری قائم
خواهد شد و فنا و بوار باین عالم راه خواهد یافت چنانچه اشاره کرده پیغمبر صلی الله علیه و آله که بعثت انا والساعة کهاتین
و در عالم ادیب السیوطی است سنه بعثت را آخر ها و در آن کتاب گفته که هرگاه مقدر نکوبی رسد از عالم اعلی و دنیای دیگر
که سید و بعد از اتمام ادوار سبعه باز دور زحل خواهد رسید و در همان کتاب نزد بعضی دیگر دور کل را سی و شش هزار سال
دیگر کرده که دور زهرات و اوجات یکدور هزار سال نمایند چه حرکت آنها موافق حرکت فلک ثوابت است و آن حرکت را صد سال
که دوری سی و شش هزار سال بدین طور و بعد از ین مدت هم در نسیاب عالم بعضی اول و بعضی دور کل را سیصد و شصت
هزار سال دانسته اند چنانچه مذکور شد که حصه هر درجه هزار سال باشد و بعضی دور کل را هفت هزار سال دانسته اند
که هر هزار سال نوبت ستاره و قمر کوکبی باشد و چندین دور قرانها یافته عالم هلاک شده از سر گیرد و بعضی گمان کرده اند که
دور منوط است به لطیفه بروج و وسطه بروج بذیکره است که حمل را دوازده هزار سال باشد و ثور را یازده هزار سال
و از هزار تا بحوت [illegible] هزار سال باشد که مجموع هفتاد و هشت هزار سال باشند که بعد از آن دنیا فنا شود

و از سر گیرد و گفته که حال مستطعه بسند است این اقوال در بحر الامه مذکور است و شیخ محی الدین عربی را نیز قولیست در
در کتاب عنقاء مغرب این قول آورده و گفته که دوره ملک مشتری است مدد او دوازده برج و مدت او در عالم حکومت [illegible] ملک مشتری
دوازده هزار سال است و ملک مشتری مدت دوازده هزار سال است چنانچه مذکور شد و قبل از این در تاریخ جاپانی در دخول سابقه
حقیقه معتقد اهل خاور در باب عمر عالم مذکور شد و در آنجه [illegible] الشفا و [illegible] که عمر عالم [illegible] صد سال برهمن است و هر سال برهمن سیصد
شصت روز و هر روز و هر روزی از آن چهار هزار سیصد و بیست هزار سال است و این روز را کلپ خوانند و گویند که چون این
کلپ که روز برهمن است بگذرد و طبق آن زمان [illegible] جابجا [illegible] که حیوانات بیاسانند و ترتیب و ترکیب اعلام [illegible]
و فنا و [illegible] چون شب برهمن بگذرد و ابتدای صبح روز دیگر شود و طبقه بیدار گردد و بقول برهمون که از اکثر
حکمای هندوستان است عمر طبیعی که عادت از آدم است پنجاه سال و پنجاه و چهار روز گذشته که هشت و شش [illegible]
دور کرده در یک [illegible] هشت هزار سال باشد و حکمای هند را درین باب اقوال و اوهام بسیار است و مفسران در تفسیر کریمه سأل سائل
بعذاب واقع للکافرین لیس له دافع من الله ذی المعارج تعرج الملائکة والروح الیه فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة اختلاف
کرده اند [illegible] مجمع البیان [illegible] مسیح [illegible] روح الله [illegible] که اول [illegible] در دنیا
[illegible] پروردگار [illegible] وقفه ای [illegible] الخلایق جاری گردد [illegible] خروج ایشان [illegible] که عبارت از پنجاه
پنجاه هزار سال است یعنی مدار دنیا پنجاه هزار سال است و مشخص نیست که چند گذشته چند مانده و در احادیث اهل بیت عصمت صلوات
الله علیهم اجمعین نیز بعضی اخبار دلالت دارد بر طول عمر عالم از آنجمله در کتاب خصال شیخ عالی قدر ابن بابویه قمی رحمه الله
روایت کرده که بسند معتبر از محمد بن مسلم که گفت شنیدم از ابی جعفر علیه السلام که میگفت یکی از خلق خدا و را زمین
از آن وقت که خلق کرده هفت عالمیان را سکنه درو از آدم خلق کرده ایشان از ادیم زمین و ساکن ساخته ذات واحد
بعد واحد با عالم آن پس خلق آدم پدر این بشر را خلق کرده و ذریه او را از وی پس بخدا خلق نکرده جنه را از ارواح مومن
از آنگاه که خلق کرده حق جل و عز سابق که شما پندارید که هر گاه روز قیامت شود و حق تعالی ابدان اهل جنه را با ارواح ایشان
بهشت فرستد و ابدان اهل نار را با ارواح ایشان بدوزخ خدا را تعالی شانه نمی پرستد که عبادت او نمایند و ربا داود خلق
نخواهد کرد خلقی که عبادت او کنند و توحید او بکار آرند و تعظیم او نمایند بلی کنذا الخلق خواهد خلق بدون مخرز بدون اناث که
عبادت او نمایند و توحید او کنند و تعظیم او نمایند و خلق خواهد کرد برای ایشان زمینی که ایشان را بردارد و آسمانی که سایه بر ایشان
افکند آیا نیست که خدای تعالی میفرماید که یوم تبدل الارض غیر الارض والسموات و فرموده جل جلاله افعیینا بالخلق الاول بل هم
فی لبس من خلق جدید و در کتاب توحید ابن بابویه قمی رحمه الله بحذف اسناد مرویست از جابر بن یزید که پرسیدم از ابی جعفر علیه
السلام از قول الله تعالی افعیینا بالخلق الاول بل هم فی لبس من خلق جدید گفت یا جابر تاویل این آیه آنست که هرگاه فانی خواهد کرد این

این خلق را و این عالم را و اهل جنت بجنت و اهل نار بنار ساکن خواهند شد خدای تعالی تجدید خواهد کرد عالمی غیر این عالم و تجدید
خواهد کرد خلقی بدون فحول و اناث که عبادت او نمایند و توحید او نمایند و خلق کند ارضی غیر این ارض که ایشان را بر دارد
و اسمانی غیر این آسمان که سایه کند بر ایشان افکنند باشد که تو پنداری که حق تعالی همین یک عالم آفریده اما پنداری که حق تعالی
آدمی غیر از شما خلق نکرده بلی بخدا بتحقیق که خلق کرده هزار هزار عالم و هزار هزار آدم که تو در آخر این عالم و این
آدمیانی و شیخ محیی الدین عربی نقل کرده که مراد در مشاهدات عالم مثال که با بعضی از عباد الله واقع شده و قصر که طواف
خانه کعبه میبودم جمعی دیدم که طواف خانه می کردند از اشخاص آن عالم و یکی این بیت خواند که اصحابنا کما طعتم سنینا
بهذا البیت طرا اجمعینا و بیت دیگر هم خواند که از خاطرم رفت چون بیت شنیدم بخاطرم خطور کرد که این ابدان عالم مثالند
و من از شان یکی نگاه بجانب من کرد و گفت من از جمله اجداد تو ام گفتم چند سالست که از فوت تو گذشته گفت زیاده بود
از چهل هزار من از روی تعجب گفتم که از ابتدای خلق ابو البشر هنوز هفت هزار سال تمام نشده گفت تو از کدام آدم
میگویی اما این آدم که در اول این دوره هفت هزار سال خلق شده شیخ که بدین مراد توفیق از حدیث پیغمبر صلی الله علیه و آله
بخاطر آمد که فرموده خدای تعالی صد هزار آدم چون ابو البشر خلق کرده و شیخ که ثابت تواند بود که بعد از انقضای ادوار
کواکب سبعه هر یکی منقطع شود و دیگری بوجود آید و از و نیز ما مانند اول پیدا شود و مع هذا انقضای بحدوث و فنا
و بنا دار دهر اراده و ماده محاصر هرگاه تعلق این عالم تعلق گیرد احیانا ما مانند الحادثیت بدات او ممکن است پس
باز جوه چنانچه بعضی گفته اند این وضع بقیام قیامت منتهی شود و در آن روز هذا اهرا افراد مسمی بآدم و اما اولاد و ایشان
حشر نماید [illegible] نقل علی تخار استبعادی ندارد و بهر تقدیر چون قدیم جناب [illegible] صانع عالم ظاهر و بین محقق و
یقین و حدوث ماسوی خاصه عالم افلاک کواکب و عناصر واضح و مبرهن بدلایل و براهین است امتداد ایام
روزگار و طول مده زمانه دوران دنیا را از حدوث بیرون آرد و [illegible] قدم بمقام قدم و بقا کذار و حادث
ار و بر بقا [illegible] قدم نخاید و [illegible] را طول مدت نگار بناید کل شیء هالک الا وجهه و یبقی وجه ربک ذو الجلال و
الاکرام اما سبعه معکوسه بزعم احکامیان هفت کوکب اند متحرک بحرکه معکوسه یعنی برخلاف توالی بروج
و انهار [illegible] توالی نجوم گویند و از فحاوی اقوال ایشان مفهوم میشود که این کواکب در تحت فلک قمر در کره نار اند
و ایشان خلف و ذوات کواکب سبعه سیاره اند و بطلمیوس در ثمره باینمعنی اشاره کرده و جمعی دیگر از ارباب
احکام تصریح نموده اند و علامه شیرازی در بعضی مصنفات خود سبک کند و اکثر از جلای این هفت ستاره موهوم
است در تحت فلک شمس یا فلک شمس و قمر توهم نموده و اسامی این کواکب و تقویم ایشان در اول فرود
و نماه نسبه [illegible] نقل از زیج قوجی و مقدار حرکات ایشان در سال و ماه و شبانروز بنوعی است که درین جدول رسم شده

سبعه معکوسه

و در

و در تقویم تمام اسامی این کواکب را با تقاویم ایشان در اول هر ماهی

از ماههای جلالی بر سر صفحه یسری در هر موضع که خالی باشد و توان نوشت بنگارند و در بعضی تقاویم وقت
مقارنه قمر را با این کواکب استخراج کرده بطریق حالات قمر در بیان نظرات نویسند چنانچه رسم است که مجاسده کند
را جمهوری نویسند و مجاسده این کواکب را با قمر از جمله محذورات شناسند و علامت مجاسده قمر با ایها رنیت
ر مع کید مط مع مطبط لم مع جوزهر شو مع سرسوس ب مع کلاب به مع دو دوابه فی مع [illegible] و تصحیح لغات
اسامی این کواکب و حقیقه وجه اعتبار و حرکات ایشان چنانچه شیخ علی جونه از کتب معتمده که این ذره احقر
ظاهر نگشته و توان گفت که کید اکوبی باشد بکیدث و مشهور کید باشد و جوزهر زاید منجم و میمین مهمله در لغه عرب
بمعنی عدو تشد بدات و مطبط بکسر عین مهمله و دو طاء منقوطه شده مکاوده و جنگ است و مشتق در عرب
چیز غلظ و محافظ و مطنط بقیلی باشد یعنی فاصل و لیالی ذو ذوابه یعنی صاحب لحیه و صاحب گیسو باشد و سرسوش
فارسی باشد یعنی سر آن چون سر موش و کلاب از معنی کلب ماخوذ باشد بجهة صورة با خاصیتی که از او باشد و اگر این
کواکب را اصلی باشد از ماه و خالی شگون شده در کره اثر خواهد بود در باب کواکب منحصره و ذوات الاذناب
در خاتمه این رساله فصلی پرداخته خواهد شد ان شاء الله تعالی اما العاشر کواکب از مرکز عالم قبل از
ان شروع در مطلب معلوم باید که مهندسان کامل گمان کرده اند و دانشوران وافر فراست سالم و ذکی فکر و نظر سلیم
و دستیاری طبع قویم مساحت ساحت افلاک و انجم نموده اند و مقیاس این همه قطر ارض است و حجم آن پس
چون در نظر است که مجملی از مقیاس نگاشته شود چنان گردد حقیقه مساحت قدر ارض و قدر فرسخ را معلوم نمود کنانی

شاهراه حقایق جلوه داده و بعد از آن پرده از رخ مخدرات بعضی از سنن ابتغا که بیت علمی طبع رصد بندان و رجال کمال رست اما آنکه
اند بازمینما یند بوسیده نخواهد بود که نسبت قطر دایره را بمحیط دو سبع یک از قدم و سایبان دوایر کمال فرض ساخته اند و ارشمیدس
درین باب حیله کرده بیان نموده که نسبت قطر بمحیط چون نسبت هفت است به بیست و دو یعنی محیط سه برابر و سبع
قطر است و این تقریبی است چه ارشمیدس کثیر الاضلاعی در دایره وضع کرده و همان عدد اضلاع دیگران و بنا بر قاعده این
نسبت را یافته بنا به پاس قاعده نسبت محیط بقطر اشکال است بواحد و زیاده از ده جزو هفتاد جزو و کمتر از ده جزو هفتاد و یک
جزو که او سبع گرفته و خاتم المهندسین ملا غیاث الدین کاشی چنین دیده که این تفاوت نظر بمحیط و قطر ارض قریب بیست فرسخ
میشود و نظر بقطر محدب فلک ثوابت صد هزار فرسخ میشود و این تفاوت بکلیت کثیر الاضلاعی رسم نکرده که عدد اضلاع
آن است و بنا بر این نسبت مشخص کرده که نسبت قطر بمحیط نسبت واحد است به ۳ ثالثه و ارشمیدس
بیان کرده که مساحت سطح دایره مقابل سطحی است مستقیم الاضلاع قائم الزوایا که یک ضلع آن مساوی نصف قطر باشد
و یک ضلع آن مساوی نصف محیط پس هرگاه نصف قطر را در نصف محیط ضرب نمایند حاصل چنانچه سطح دایره باشد
و بعبارة اخری مساحت سطح دایره برابر سطح مثلثی است قائم الزاویه که یک ضلع زاویه قائمه برابر محیط باشد و یکی برابر نصف
قطر و هم چنین ذکر کرده که چون قطر کره را در محیط عظیمه آن ضرب نمایند مساحت سطح آن کره حاصل آید و بعبارة اخری مساحت
سطح کره برابر چهار مثل مساحت سطح دایره عظیمه مفروضه بر آن کره است و عادت ارباب صناعت جاری شده که محیط
هر کره را سیصد و شصت قسم مساوی قسمت نمایند و هر قسمی را درجه گویند چنانچه سابقاً مذکور شد پس نسبت مذکوره هرگاه
محیط سیصد و شصت جزو باشد قطر صد و چهارده جزو و سی جزو از یازده جزو نیم باشد و آن کسر را بجهت
اختصار عمل حرث و غیرها اسقاط کرده اند و صد و بیست جزو گرفته اند نهایت در مساحت باید که قطر را با آن کسر منظور دارند
و چون زمین بحسب حس کروی است و مقدار پستیها و بلندیها او از کرویه حسیه بیرون نمی برد و مرکز آن مرکز عالم
جسمانیت و در وسط کل است و سطح ظاهر آن موازی سطح فلک البروج است و دوایر عظام فلکیه که بر آن مرتسم
میشود اجزاء آن دوایر معلوم خواهد بود و فی آن باقی دوایر عظیمه فلکیه مشابه خواهد بود و متقدمین ارباب صناعت یک
درجه ارضیه را بیست و دو فرسخ و دو ثلث فرسخی معلوم کرده اند هر فرسخی سه میل سه هزار ذراع و هر ذراعی سی و دو اصبع
معتدل و مقدار هر اصبعی بقدر سطح عرض جو و سط و عرض هر جوی بقدر عرض شش موی یابو از یکدیگر هر فرسخی نه هزار ذراع
باشند   واصبع و   شبر   و موی جون
بیست و دو و ثلث را در سیصد و شصت که محیط عظیمه ارضیه است ضرب نمایند حاصل هشت هزار باشد و هشت
مذکور در فرق قطر ارض باشد ۲۵۴۵ فرسخ و جزو از یازده جزو که تقریباً نصف فرسخی بود پس نصف قطر آن باشد

۲۷۲ فرسخ و سه ربع و ثلث چون در عهد مأمون عباسی در بریه سنجار که در حوالی موصل است استخراج خط نصف النهار کرده
و با آلات صحیحه ارتفاع قطب را تعیین ساخته بودند و فرقه بعضی بر سمت خط نصف النهار بجانب جنوب رفته اند بمقداری که یک درجه
صحیح ارتفاع قطب کم شده و جمعی قسمت شمال بر همان خط بمقداری که ارتفاع قطب یک درجه افزون شده و هر یک دو مسافت
مذکوره را تا مواضع افتراق مساحت نموده اند برابر هم بوده و هر یک آن هجده فرسخ و هشت تسع فرسخ و این رصد ممتحن است چه مأمون فرموده
که این حساب مسافت ما بین مکه و کوفه را معاینه نمایند و بحیثی امر کرده که راه را پیموده اند بقیاس و فیلی برآورده که بجهت اعوجاج طرفین
بوده بهمانقدر تا اعمال چیز از انکار متقدمین اعلم و بصواب اقرب است بنز محققین بنابر آنکه گران و بر آن محدثین
عظیمه ارضیه باشد ۶۸۰۰ فرسخ و همان نسبت قطر دو هزار و یکصد و شصت و سه فرسخ و هفت جزو از
یازده جزو فرسخی برای اثبات آن سه میل است و هر میلی چهار هزار ذراع و هر ذراعی ۲۴ اصبع و هر اصبعی شش جو هر جوی
شش موی پس فرسخی ما باشد دوازده هزار ذراع و همان مقدار اصبع کرده فرق مذکور شد چه تفاوتی که در بیان است
در اصابع معادله میشود و مصنف علیه الرحمة الغفران در مذکوره ابعاد اجرام و اجرام را بقول متقدمین که ران بجهتی
که مذکور شده و ارباب صناعت را در ابعاد و اجرام اختلافات و علامه شیرازی در این باب در مصنفات حقق ایراد
طرق در این نموده و بر خویش صحت و صواب و خطای آن را باز نموده و بر آنکه مرد رایج گشته اثبات کرده که فلک
زهره فوق فلک شمس است و مصنف رحمه الله نیز در تذکره حقیقة ابعاد و اجرام فلکیه را بحسب تقریب بجهتی بیان نموده
از متأخرین خاتم المهندسین ملا غیاث الدین جمشید کاشی در رساله سلم السماء در این باب جوهر تحقیق کرده و در بیان ابعاد
و اجرام بطریقی که بتحقیق اقرب است کوشیده و چون نصف قطر ارض را مقیاس مقادیر ابعاد و کره ارض را مقیاس مقادیر
اجرام داشته اند و چون کواکب سبعه نوعی که مذکور شد هر یک را افلاک متعلق است که مرکز بعضی مرکز عالم است و مرکز
بعضی خارج از مرکز عالم و از آن جمله فوقه متحیره را افلاک تدویر هست و در استحاله حوامل و حوامل و در ابان ممثلات و مراکز تداویر
است آن گاه در ابعد ابعاد است و از جهتی که آن اوج باشد و گاه در اقرب ابعاد که حضیض باشد و گاه میان ابعاد
کواکب نیز گاه در ذروه تداویر باشد و گاه در حضیض تداویر و گاه در میان و کواکب گاه بر مرکز عالم سیر کنند
و گاه دور بنابر این ارباب صناعت ابعد ابعاد و اقرب و شمس و کواکب استخراج کرده اند و هم چون اقرب ابعاد
النهار و انقطار بزرین هر یک از کواکب و اجرام ایشان را و تعدیل المرکزین حوامل و عالم را نسبت به هر یک
و در اکثر زیجات طریق استخراج ابعاد بزرین را از مرکز عالم در هر وقت که خواهند مشخص ساخته اند و بعضی ابعاد
سایر کواکب را نیز بیان کرده چنانچه مصنف رحمه الله اگر آنگاه در زیج ایلخانی متعرض گشته و در تقاویم نامه ابعاد
نیرین را از مرکز عالم باجزاء هر روزی باز نمایند ابعاد شمس را در جدولی آورند بعد از جدول میل آفتاب از معدل

و ابعاد قمر را بعد از جدول عرض قمر در جدولی علیحده از زیج رقم و دقیقه این درجات در شمس با اجزائیست که نصف قطر خارج
مرکز را شصت جزو گرفته‌اند و در قمر با اجزائی که نصف قطر حامل را شصت فرض کرده‌اند و چون کلام باینمقام رسید از تطویل مانند نسته مجملی
از طریقه استعلام ابعاد و اجرام که مصنف در تذکره بیان کرده در این رساله ایراد نمایم و اختلافی که میان اهل حساب باقی مانده
بیان نشان داده کنیم و عمده در ایراد این مطلب اینست که چون در نظر ارباب روزگار استبعاد دارد مساحت ابعاد افلاک و اجرام
کردن اندیشه مساحت آن مشکل میرسد تا بپای حس چه رسد و گمان دارند که طریق مساحت مخفی است در نمایش اجزا
و مطلب ده بکرانکه از میان ابعاد و اجرام ... نظر افلاک و کواکب که شاهد عظمت خالق و مظهر ابداعات اوست ظاهر بکرد و وسایط
شک و ریب را بدست یقین از ساحت قلب در می‌نوردد و منه الاعانه والیه المصیر چون مذکور رسید که نصف قطر ارض مقیاس کر
مقادیر است و ابعاد را با آن تقدیر نمایند و کره ارض قطر مقیاس اجرا و اجرام کواکب را با آن نسبت بنمایند
پس اول مساحت ارض چون کرده میشود موافق تحقیق ارشمیدس چون نصف قطر ارض را که ۱۲۷۲ فرسخ است
و سه سبع در نصف محیط عظیمه ارضیه که ۴۰۰۰ فرسخ ضرب نمایم حاصل شود ۵۰۹۱۰۰۰ فرسخ و این سطح
ضرب دایره عظیمه ارضیه است و اربعة امثال این سطح که ۲۰۳۶۴۰۰۰ فرسخ مساحت سطح بسیط کره و چون
نصف قطر را در این سطح ضرب نمایند صاحب جرم ارض بفراسخ حاصل بود و آن است
فرسخ مجسم یعنی جرم ارض مقابل این قدر فرسخ است یعنی این قدر مکعب که هر ضلع آن مکعب یک فرسخ یک فرسخ اما حساب
ابعاد و اجرام بطریقه سلطان المحققین طاب ثراه گوییم که بطلمیوس قمر را رصد کرده در وقتیکه در اول ارتفاعات
رده و ارتفاع مرکز آن را نه جزو و نصف سدس یعنی پنج دقیقه یافته و تمام ارتفاع مرئی بوده ه‌نه پنجاه جزو و پنجاه
و پنج دقیقه و ارتفاع حقیقی آن بحساب در ما نزدیک چهل درجه و سی جزو یعنی دوازده دقیقه م‌ب و از تمام ارتفاع
حقیقی مط‌مح چهل و نه جزو و چهل و هشت دقیقه و تفاوت بین الارتفاعین از یک جزو و هفت دقیقه بوده و آن
اختلاف منظر قمر است و در هندسه مقرر است که در مثلث مستقیم الاضلاع چون مقدار دو زاویه و یک ضلع
مشخص باشد مقدار زاویه باقیه و ضلعین باقیین نیز معلوم میشود پس در این شکل دایره ه‌ط دایره ارتفاع است
و دایره زح که ارض بر مرکز ا و دح که جرم قمر بر مرکز د و ... سطح دایره افق
و ... سطح دایره نصف النهار و نقطه ... سمت پس قوس ... ارتفاع حقیقی قمر
و قوس ... ارتفاع مرئی قمر و قوس ... تفاوت بین الارتفاعین که معلوم است و قوس تمام
ارتفاع مرئی قوس ... تمام ارتفاع حقیقی پس در مثلث ا‌د‌ر بعد از زاویه ... معلوم
و آن زاویه اختلاف منظر است که موضع قمر آنجاست و مقدار زاویه ... نیز ... که

که تمام ارتفاع حقیقی است آن نیز معلوم و زاویه ا را قائمه فرض کردند و چون مقدار زاویه ... از و دقیقه است و جیب آن ... ما ...
و مقدار زاویه ا یعنی زاویه مرکز ... مط‌مح و دقیقه است که مجموع زاویتین باشد ه‌نه و این عبارت از زاویه ه و تمام
این تا نصف دور این زاویه ... هست ... جیب آن ... نسبت ا‌ح با ... همچو نسبت جیب زاویه ... بجیب زاویه
د پس بقاعده اربعه متناسبه ضرب منیابیم جیب ... را در ا‌د که آن واحد است و بجیب ... بالعکس ... را جیب زاویه د
یعنی برا‌ط قسمت میکنیم بر آن می‌آید ... و دقیقه و آن مقدار ضلع د‌ا است یعنی بعد مرکز قمر از مرکز عالم و جیب آنکه نصف قطر
اول شصت درجه باشد و بدان اجزا نصف قطر ثلث و ربع درجه واقع نیز ... و ما بین المرکزین یعنی مرکز حامل و مرکز عالم ...
ده جزو و نوزده دقیقه و بطلمیوس بعد قمر را از مرکز عالم در آن وقت ارتفاع رصد کرده یافته م‌له چهل جزو و ربع و سدس
یعنی بیست و پنج دقیقه و هر گاه یک مقدار را بدو تقدیر دانسته شود که ... هر چه تقدیر شده باشد یک تقدیر به جای
تقدیر دیگر جا کند و بحل حقوق به تفصیل مبین است و خلاصه گفتار آنست که هر گاه چهار مقدار متناسب باشد که اول
و ثانی آن متفق بود باشند بمقیاسی و سیم آن بمقیاس دیگر عدد و آنچه در مقدار ثانی است بمقیاس اول ضرب بنمایند
در عدد آنچه در مقدار ثالث است بمقیاس ثانی و حاصل را بر عدد آنچه در مقدار اول است بمقیاس اول قسمت نمایند
عدد آنچه در مقدار رابع است بمقیاس ثانی بیرون می‌آید و مقدار بعد قمر از مرکز عالم در این وقت مقدار است بتقدیری
که نصف قطر ارض واحد باشد شصت جزو باشد و آن هست م‌که دقیقه و نصف قطر حامل بهمان تقدیر شصت
جزو است و بعد قمر از مرکز عالم بتقدیری که نصف قطر ارض واحد باشد لط‌مه دقیقه بحساب بطلمیوس پس گوییم
نسبت بعد قمر باجزائی که نصف قطر حامل شصت جزو باشد آن هست م اه نسبت به نصف قطر حامل که بهمان
اجزا شصت است چنین نسبت بعد قمر است باجزائی که نصف قطر حامل ارض واحد باشد و آن هست لط مه
به نصف قطر حامل بآن اجزا پس عدد اجزا بعد قمر را بمقیاس اول که نصف قطر ارض است یعنی لط مه به نصف
قطر حامل بآن اجزا پس عدد اجزا بعد قمر را بمقیاس اول که نصف قطر ارض است یعنی لط مه در شصت اجزاء نصف
قطر حامل بمقیاس ثانی ضرب مینمایم شصت میشود و این دو وسطین معلومست و حاصل است بر عدد مقدار اول یعنی
بعد قمر باجزائی که نصف قطر حامل شصت باشد یعنی م که قسمت مینمایم خارج قسمت ن‌ط جزو باشد و این مقدار
نصف قطر حامل است باجزائی که نصف قطر ارض واحد باشد و هم چنین بهمان نسبت چنین لط مه مذکور را در مه
که نصف قطر تدویر است باجزائی که نصف قطر حامل شصت باشد ضرب نمایم حاصل شود و‌ح و در این سط بعد بین المرکزین
بهمان اجزا ضرب کردیم شده و ... نه و هر یک از اینها را بر م اه قسمت نمودیم و آن هست بعد قمر از مرکز عالم باجزائی
که نصف قطر حامل شصت باشد بیرون آمد نصف قطر تدویر باجزائی که نصف قطر ارض واحد باشد ه‌ل‌ح مانند

که اجزاء سه دقیقه گرفته اند و بین المرکزین آن آن که سح مه و ازین ما ط دقیقه گرفته و چون نصف قطر ارض واحد باشد تدویر
بر فلک تدویر نصف قطر او با اجزاء در مرتبه اول حاصل شد بعد قمر در حالی که در ذروه تدویر و مرکز تدویر در اوج باشد
سه سه و ثانیه و چون نصف قطر تدویر و ضعف ما بین المرکزین را که هر دو را هست که کرد و ازین که کح دقیقه گرفته اند از نط
جزو و کم ما بقی ماند بعد قمر در حالی که در بعد اقرب باشد و حضیض تدویر و مرکز تدویر در حضیض لط لح لح ثانیه و بطلیموس قطر قمر را
در ابعاد ابعادی ... دقیقه و هست ثانیه لا ک ثانیه یافته اجزای که در صد باره مرکز قمر و مرکز دائره ظل ارض سیصد و شصت
جزو باشد و هم چنین بطلیموس در اکثر احوال که رصد کرده قطر شمس را با قطر قمر در بعد ... مساوی یافته در ابعد ابعاد و بعضی محققین
محققین اشاره کرده اند که چون در کسوفات تامه مکث واقع میشود پس شک نیست که مراد بطلیموس این باشد که قطر شمس را در بعد
اوسط در اکثر احوال مساوی قطر قمر یافته در بعد ابعد با آنکه این قدر زیادتی را که باعث اندک مکث است بجهت عدم اعتبار ترک کرده اند
و نصف قطر دائره ظل را که حقیقتا آن در بحث خسوف گفته شد دو برابر و سه خمس نصف قطر قمر گرفته بتقریب و نصف
قطر دائره ظل له مه ما سه است و نصف قطر قمر ما مه م ثانیه پس اگر قطر ظل له مه ما ثانیه بود دو برابر و سه خمس
حقیقی او بود و این مقدار تقریبی است و این مقدار یک ثانیه کمتر است و آن قدری شست که معتد باشد و در حالی که قمر
در اجتماع و در بعد ابعد باشد بعد بین مرکز ارض و مرکز ظل و بین مرکز ارض و مرکز قمر مساوی یافته درین شکل نصف قطر
قمر خط

ط ح است و بعد بین مرکز ارض و مرکز قمر که معلوم است ه ط و آن صد و دو سه س است یعنی ... دقیقه با اجزای که نصف
قطر ارض واحد باشد و در مثلث ه ط ح زاویه ط که بر مرکز قمر است قائمه است و مقدار آن لو جزو است و زاویه ح
ه ط که بر مرکز جرم ارض است و آن بعد از نصف قطر قمر است که لا مه م باشد با اجزای که عرضه داره سیصد و شصت
جزو باشد و چون در اصول مبرهن است که هر سه زاویه مثلث برابر دو قائمه است پس زاویه ط ح ه که بر طرف قطر
قمر است نیز معلوم باشد و آن تمام زاویه ط ه ح است پس مقدار آن باشد بط مه ک ثانیه و نسبت نصف قطر
قمر که ضلع ط ح باشد به بعد مرکز قمر از ارض یعنی ضلع ط ه چون نسبت جیب زاویه ط ه ح است که آن ما لو که ما به نسبت

که جیب زاویه ه ط ح است و آن تقریبی است چه جیب زاویه ط ه ح ثانیه از شصت جزو کمتر است و آن یک ثانیه معتد به
نیست و چون بعد مرکز قمر از ارض معلوم است و آن سه ... اما که نصف قطر ارض واحد باشد چنانکه گذشت سه
دقیقه پس نصف قطر قمر نیز معلوم شد بهمین اجزاء چه مقادیر زاویه مناسب یعنی ضلع ط ه ضلع ط ه جیب زاویه و جیب زاویه
ط و ثالث که جیب زاویه ه ح باشد و رابع که جیب زاویه ط باشد اما که خط ه ح شصت جزو باشد معلوم است و ثالث
نیز معلوم است با اجزائی که نصف قطر ارض واحد باشد یعنی آنکه بعد قمر است از ارض است یعنی خط ط ه و ثالث که جیب
زاویه ه ح است و هست آن تا در کر بعد ضرب نمائیم چون رابع شصت است تقریبا حاصل شود تا نز له ک ثانیه و این
نصف قطر قمر باشد با اجزائی که نصف قطر ارض واحد باشد و مصنف در تذکره تا سر گرفته و چون نصف قطر قمر را از
بعد اقرب او از مرکز عالم نقصان کنیم باقی ماند لو مه سه ثانیه و این نصف قطر عالم کون و فساد است و سطح مقعر
فلک قمر از مرکز عالم و قطر کره کون و فساد است سو لا ک ثانیه و چون نصف قطر را از بعد ابعاد او از مرکز ارض نقص
حاصل شود سه گز نه ثانیه و این بعد محدب ما میث از مرکز عالم آن که سح نه سه ثانیه باشد قطر محدب
مایل و چون نصف قطر عالم کون و فساد را از نصف قطر کم نمائیم باقی ماند لا الف ثانیه و این ثخن فلک مایل است
و چون نصف قطر تدویر را نصف کنیم سو و سابط لو و آن ثخن تدویر است و ثخن خارج مرکز یعنی ما بین قمر و بین اجزای که
یعنی اجزای که نصف قطر ارض واحد باشد نصف قطر دائره ظل است ما سه لا و درین شکل آن خط و ف است
چه مذکور شد که بطلیموس نصف قطر ظل را دو برابر و سه خمس نصف قطر قمر یافته پس نسبت نصف قطر قمر و نصف
دائره ظل چون نسبت واحد است با احد باشد سه له مه هرگاه نصف قطر قمر را در آن ضرب نمائیم و بر واحد قسمت
کنیم خارج سه لا بود و مصنف از آن در تذکره سه لح ثانیه گرفته و چون بعد میانه مرکز قمر و ظل یعنی خط ط ف درین شکل
ضعف بعد بین المرکزین ارض ظل است یعنی خط ه ف در همان شکل ضعف نصف قطر محو و ط ظل در نزد مرکز قمر یعنی
خط ط ه بر نظر نصف قطر محو و ط ظل در مرکز قمر یعنی مجموع خط ه ف و خط ص ط مساوی ضعف نصف قطر ارض
است یعنی مساوی تمام قطر ارض مصادرات ص ط سه م ه سه ه ف سه مثلث است چنانکه در اصول
مبرهن است پس نسبت ط سه ه سه مجهولست ص ط سه ه م ه و نسبت سه ف ه بعد ه
مجهولست ف ه است بر ح م و مجموع ط سه ف ضعف سه ه است پس مجموع ط ص ه و ف بر ضعف
م ه بود باشد یعنی مساوی م ک که قطر ارض است و مجموع نصف قطر ارض و نصف قطر ظل که یکجزو سه دقیقه و
یازده ثانیه است چیزی از دو جزو که تمام قطر ارض است کم نمایند باقی ماند ما نو مط و این مقدار نصف قطر محروط
است در نزد قمر یعنی مقدار خط ص ح درین شکل و نسبت ضعف قطر ارض بجز م ه این مجهولست بعد ما نه

مرکز ارض و مرکز شمس است یعنی د ه بعد بین و مرکز بین یعنی ط و این جز سه واحد است تا توسط کنیم هرگاه
بعد شمس بیشتر از ارض یعنی خط ه د واحد باشد بعد سایه مرکز … جز خط ط ر باشد ما رط نسبت ه و بعد بین مرکز قمر و مرکز ارض
یعنی ط ه سهمی تقدیر ماه ما باشد و بعد بین مرکز قمر و ارض با جزائی که نصف قطر ارض واحد باشد است در بعد
ابعد سد دقیقه پس بعد تقدیر بعد شمس باشد از مرکز ارض در حالتی که در بعد اوسط باشد ۱۲۱۰ برابر نصف
قطر ارض مفروض ک ب چون ضرب خط د ط چون ضرب خط که ما د ما است چون که بین المرکزین شمس
و قمر واحد باشد به خط د ی که واحد است چون نسبت د ط است که آن است سد ما جزائی که نصف قطر ارض
واحد باشد مجهول پس سد را در واحد ضرب کردیم همان شد قسمت کردیم بر ما د ما بیرون آمد ک ط له دقیقه بسط
کردیم … بسط شد ۱۲۰۹ صحیح و ربع و سدس سد کر را در واحد ضرب کردیم همان شد قسمت کردیم بر … بیرون
آمد دقیقه بسط کسر … ۱۲۱۰ و این مقدار نسبت نصف قطر ارض یعنی م د که واحد است
به نصف قطر ظل یعنی و ف همو نسبت بعد راس مخروط است از مرکز عالم یعنی د س سر آن از مرکز ظل یعنی د
س ف پس هرگاه بعد راس مخروط را از مرکز ارض یعنی س د را واحد گیریم بعد شمس از مرکز ظل از مرکز ارض جز س ف
که مساوی ط د است باشد سد … پس این مقدار بعد راس مخروط ظل از مرکز ظل باشد و … سه برابر نصف
و ثلث مثل نصف قطر ارض جزو و دو ثلث د کو ه دقیقه و نسبت ه ب که است ما … سد ه
که است واحد همو نسبت سد است مجهول ثانی را در ثالث زدیم همان واحد شد بر اول قسمت کردیم بیرون آمد
س ح ما جزائی که نصف قطر ارض واحد باشد به کر قط دقیقه و آن بعد راس مخروط است از مرکز ظل از آن
نقصان کردیم ه ک را که … باقی ماند ح کمط دقیقه و این در صورتی است که شمس در بعد اوسط و قمر در بعد ابعد
باشد ولا محاله در سایر ابعاد مختلف خواهد شد اما جرمی نیرین در علم مناظر مبرهن گشته که هر دو جرم که
در بعد دو مساوی باشند و در بعد مختلف نسبت قطر آنکه اقرب است بقطر آنکه ابعد است همو نسبت بعد اقرب است به بعد ابعد
و چون مبرهن شد که از پیش مذکور شد جرم شمس هرگاه در بعد اوسط باشد و جرم قمر در بعد ابعد بحسب رویت متساوی اند
پس نسبت نصف قطر قمر که است … ثانیه به نصف قطر شمس همو نسبت بعد قمر است از ارض که … است به بعد شمس
از ارض که … است ما جزائی که نصف قطر ارض واحد باشد پس با ربع مناسبه اول که نصف قطر قمر
در رابع که بعد شمس است ضرب کردیم شد ه یو نه ل قسمت کردیم بر بعد قمر از ارض بیرون آمد ملا ثانیه و نصف
ازاء … گرفته اند بجهت آنکه بعد شمس از ارض ک ط له است پس یک دقیقه را از … انداخته تا جبران نماید
پس چند قطر قمر را واحد گیرند قطر ارض باشد سه جزو و دو خمس تقریبا چه نسبت قطر قمر که … است بقطر ارض

جرمی نیرین وقطرهما

که دو جزو

که دو جزو است چند نسبت واحد است مجهول و سطحی را که دو و یک باشد در هم زدیم دو شد ب بر آن که نصف قطر قسمت
کردیم بیرون آمد د کر ه ثانیه تقریبا و این قطر ارض است و سه برابر و ربع و سدس است و آن یعنی سه و ربع و سدس
از سه و دو خمس بیشتر است بیک دقیقه و از بیشتر از تمام قطر شمس مد دقیقه باشد با جزائی که قمر واحد باشد به نسبت
قطر قمر بقطر شمس که یازده است چند نسبت واحد است مجهول یازده را بر قطر قمر قسمت کردیم بیرون آمد یح یح واحد و سدس در
شکل آخر مقاله دوم از اصول مبرهن کرده که نسبت کره … بقطر … است …
که … کعب قطرات … پس چون نصف قطر شمس با جزائی که قطر ارض واحد است و آن است
ه ل ثانیه … ضرب … مربع را … ضرب کردیم شد کعب نصف قطر شمس
… برابر و ربع و … و کعب واحد که نصف قطر ارض است … واحد است پس جرم شمس باشد ۱۴۶
مقابل ربع و ثمن جرم ارض … ۳۳ ۶۶ برابر جرم قمر هرگاه قطر قمر واحد باشد کعب … واحد خواهد بود و نصف قطر
شمس با جزائی که نصف قطر قمر واحد است یح یح دقیقه است کعب آن است ا ح … ثالثه و مربع یح یح ه کو
که … بود و چون یح یح را در این ضرب نمایند ا د ا ه … ثالثه شود و چون این مبلغ را … کردیم مرقوم
هند … ۳۳ ۶۶ … مثل جرم قمر است و … حساب کرده اند و جرم ارض … برابر
و ربع جرم قمر است … کعب قطر قمر واحد است و … قطر ارض … دقیقه … است ضرب کردیم و در آن
… که … و آن … در تذکره … مساوی ه و از این پیش معلوم شد
که بعد شمس از مرکز عالم هرگاه در بعد اوسط باشد ۱۲۱۰ برابر نصف قطر ارض است و ما بین مرکزین شمس یعنی مرکز عالم
و مرکز خارج شمس را بطلمیوس خواهی که نصف قطر خارج شصت جزو باشد دو جزو و نصف یافته ب ل و این ربع و سدس
بعد اوسط است قسمت تمام بیرون آمد پنجاه و ربع و سدس چه نسبت بعد اوسط ما بین المرکزین همو نسبت شصت و چهار است
را بعد پس بعد اوسط را در واحد زدیم همان … و چهار قسمت نمودیم بیرون آمد پنجاه و ربع و سدس و این مقدار
ما بین المرکزین است ما جزائی که نصف قطر ارض واحد باشد پس چند این مبلغ را بر اجزاء بعد اوسط افزائیم حاصل شد
بعد ابعد مرکز شمس از مرکز عالم ۱۲۶۰ مثل و ربع و سدس نصف جرم ارض و چون از بعد اوسط همین مقدار را نقصان
کنیم باقی ماند بعد اقرب مرکز شمس از مرکز عالم ۱۱۶۰ مثل ربع و سدس کم و چون نصف قطر شمس را که است ه ل از این
نقصان کنیم باقی ماند ۱۱۵۵ و نصف و این بعد سطح مقعر شمس است که محدب زهره باشد و ضعف این که است
۲۳۰۹ جزو قطر مقعر شمس است و چون نصف قطر شمس را بر بعد ابعد افزائیم ۱۲۶۶ برابر نصف قطر ارض و این
نصف قطر محدب شمس است و ضعف آن ۲۵۳۲ جزو قطر محدب فلک شمس است نیز مقعر فلک مریخ و چون نصف

اما ابعاد عطارد قبل از
قمر معقر را از نصف قطر محدب نقصان کنند باقی ماند ۱۱۴۰ جزو و این شمس فلک شمس است
وحس در معقود نموده می آمد که ارباب صناعه و ار انجمله مصنف روح الله روحه بعد ابعد هر کوکبی را بعد اقرب کوکب فوق
او گرفته اند و ار انقوار ابعاد را منظور داشته اند و درین مساهله عظیم است چه نصف قطر کواکب را حساب نکرده اند و هم
چنین محقق هر قمر را و انجه از بیخ عطارد می ماند میانه اقرب ابعاد و معقر فلک او و در انجه حساب کرده اند نیز فرا بی
و بعضی از دقایق را حذف نموده اند و بعض ایشان چون اظهار سمه از عظم این اجرام عالیه و کمال قدرت مبدع و خالق
آنها بود این مساهلات نموده اند و الا بر فطن لیست ظاهر است که انچه حذف کرده اند هر گاه از روی وقت حساب
شود تفاوت کلی چنانچه بعد یکر انکه تزول این در فلکیات محتاج تفصیل ستند لهذا محدب هر فلک را معقر
فوق آن دانسته اند و بود که تجها تحدید بسیار باشد نهایت این جزئیت که از آن کمتر ممکن نیست بعد از ذکر اینمراتب
معلوم می آمد که بطلمیوس در مجطی ما بین مرکز عمل و مرکز حامل زهره را بحساب یک جزو و ربع یافته و نصف قطر تدویر
او را چهل و سه جزو و سدس اجزائی که نصف قطر حامل شصت جزو باشد پس بعد ابعد شمس بابین اجزا باشد صد و
چهارده جزو و ربع و سدس دقیقه باشد که حاصل است از ازدیاد ما بین المرکزین و نصف قطر تدویر بر نصف قطر
حامل و چون انهارا از نصف قطر حامل که شصت است نقصان پانزده جزو و ثلث و ربع باند و آن بعد اقرب زهره است
و اینها همه اجزائی است که نصف قطر حامل شصت جزو باشد از نیز از بعد اقرب و از زهره عشر و نصف عشر بعد ابعد
او باشد تقریبا و بعد تقریب بدانچه است که از عشر و نصف عشر چهار دقیقه و چهل و پنج ثانیه کمتر است ه و ایضا بطلمیوس
بعد بین المرکزین حامل مدیر عطارد را سه جزو یافته ما لکه بعد بین مرکز مدیر و مرکز معدل المسیر و بین معدل المسیر و مرکز عالم
هر یک سه جزو است با جزائی که نصف قطر حامل شصت باشد و نصف قطر تدویر عطارد و سه بین اجزا است ~~و دو و~~
نصف است پس چون نصف قطر تدویر و ما بین المراکز الاربعه را که هست نه جزو که مجموع سی و یک جزو باشد و هم
بر نصف قطر حامل که شصت بیفزایند بعد ابعد عطارد حاصل شود بهان اجزا نود و یک جزو و نصف و بعد اقرب او را
سی و سه جزو و چهار دقیقه یافته اند باستقراء بعد اقرب او مقابل بعد ابعد حبت پس بعد اقرب او باشد خمس و سدس
بعد ابعد تقریبا پس آن هست که سدس آن به مه و مجموع بود ل و چون جمیع ما بین المراکز که نه است
و نصف قطر تدویر که لا ل ه باشد از شصت که نصف قطر حامل است نقصان نماید بعد اقرب عطارد و بعد ابعد او
نسبت خمس و سدس است بواحد یعنی نسبت یازده بسی و نسبت بعد ابعد عطارد بعد اقرب زهره نسبت عشر و نصف
عشر است بواحد یعنی نسبت سه بود لیکن پس نسبت بعد اقرب عطارد بعد ابعد زهره نسبت یازده باشد بدو لیست یعنی
نسبت یک تقریبا بهیجده و پوشیده نماند بعد تقریبا تا که درین حسابها شده و بعد ابعد قمر را که قبل ازین مذکور شد از

فلک او با بعیه بیست و نصف
و هر گاه بعد ابعد زهره را دویست
جزو فرض نمائیم بعد اقرب عطارد
یازده جزو باشد از آن اجزا
چه بسه بعد اقرب

بعد

از بعد اقرب شمس بغیر بعد ابعد زهره نزدیک این فاقد اند چه ابعد بعد قمر شصت و چهار و سدس است و اقرب بعد شمس
۱۱۶۰ که هیجده برابر آنست چه حاصل ضرب هیجده در شصت و چهار و سدس ۱۱۵۵ بود و بدینجهت مطلوب ارباب
صناعه شده که فلک زهره و عطارد ما بین فلک شمس و قمر است چنانچه بعضی مطول نموده اند بود و در فصل هفتم اشاره باین
شده و چون مذکور شد که بعد اقرب زهره عشر و نصف عشر بعد او است پس هر گاه عشر و نصف عشر از بعد ابعد زهره یعنی بعد
اقرب شمس که آن هزار و صد و شصت برابر نصف قطر ارض است بگیرند بعد اقرب زهره و بعد ابعد عطارد حاصل بود و آن
است صد و هفتاد و چهار و نصف قطر ارض و این تقریبی است و طریق تحقیق است که بعد ابعد زهره را که بعد اقرب شمس است
با جزائی که نصف قطر ارض واحد باشد یعنی ۱۱۶۰ در بعد اقرب زهره با جزائی که نصف قطر حامل شصت است یعنی پانزده
و ثلث ربع ضرب کنیم حاصل شود ۱۸۰۷۶ را بر شصت قسمت کنیم حاصل بعد اقرب زهره با جزائی که نصف قطر حامل شصت است قسمت کنیم
خارج قسمت باشد ۱۷۳ و دو ثلث بدوی نزدیک به تحقیق و چون بیان شد که بعد راس مخروط ظل ارض از مرکز
ظل دویست و ده برابر و نصف و ثلث نصف قطر ارض است و ارتفاع مرکز ظل از مرکز عالم مساوی ابعد ابعاد قمر است
شصت و چهار و سدس پس باشد بعد راس مخروط ظل ارض از مرکز عالم مجموع این یعنی دویست و شصت و ثلث جزو و این
کمتر است از بعد ابعد زهره و بیشتر از بعد اقرب و کمتر از بعد اوسط مرحه بعد اوسط او نصف مجموع بعد ابعد و اقرب است
۶۴۷ جزو و بدینجهت دانسته اند که ظل ارض در افلاک زهره میانه بعد اقرب و بعد اوسط او منتقم میشود و چون بعد اقرب
زهره را از بعد ابعد نقصان نمایند پس فلک زهره بود ۹۸۶ جزو با جزائی که نصف قطر ارض واحد است و چون اقرب
ابعاد زهره را که ابعد ابعاد عطارد است تضعیف نمایند قطر ممثل عطارد باشد ۳۴۸ جزو بهان اجزا و چون ابعد
ابعاد زهره را که اقرب ابعاد شمس است تضعیف نمایند قطر محدب ممثل زهره باشد و آن هست ۲۳۲۰ و قطر
ممثل عطارد و قرب ثلث شمس ممثل زهره است و چون بعد اقرب عطارد را از بعد ابعد او نقصان کنیم ۱۱۱ باقی ماند و این
ثمن ممثل عطارد است و مذکور شد که بعد اقرب عطارد قریب خمس و سدس بعد ابعد او است پس خمس او که آن منبع
۳۵ بود و سدس آن ۲۹ با هم جمع کردیم شد ۶۴ و این بعد اقرب عطارد است با جزائی که نصف قطر ارض واحد
باشد و این باشد و این موافق است با بعد ابعد قمر که سابقا مذکور شد که ۶۴ جزو و سدس جزو است تا آن اجزا الکلی لازم
می آید که فلک عطارد هر قمر که متوازی السطحین است و محدب مماس مقعر عطارد و مقعر مماس محدب ما بل قمر است الا
از یک جزو و کمتر باشد و اختلاف افلاک قمر و عطارد نیز حساب است و بدینجهت علامه شیرازی حساب کرده و گفته بعد ابعد
زهره از بعد اقرب شمس بیش است به ۲۲۷ جزو از اجزا ارضیه و بدینجهت حکم کرده که فلک زهره فوق فلک آفتاب است
و بعد ما بین بعد اقرب آفتاب و بعد ابعد قمر ۱۱۶۰ جزو یافته و بعد ابعد عطارد را ۲۰۷ جزو و فضای بتمها لیه ۵۳ و جزو

وگفته که فلک زهره درین مضا عکمتد و فلک کوکب کند را در ان زمن کرده اگر وجود او صحیح باشد والا بر شمس جرم هر
باید افزود و در بعضی تصانیف حفر گفته که اکنا جواز علی غیر کواکب بعید است و ظاهر انست که فلک زهره زیر فلک آفتاب
و هو الصحیح است انچه خاتم المهندسین غیاث الدین جمشید کاشی در رساله سلم السما تحقیق کرده و موافق تحقیق او که صواب
اوست آن مقدار معین را بعد فلک زهره یافته چنانچه بعد ازین بیان خواهد شد هم بر سر مطلب رویم موافق تحقیق
مصنف رحمه الله تعالی علیه اما جرم زهره و عطارد قطر زهره را در بعد اوسط برابر عشر قطر شمس گرفته اند تقریبا و قطر
عطارد را پانزده یک قطر شمس یعنی ثلث خمس آن بعبارة اخری قطر شمس را ده برابر قطر زهره و پانزده برابر قطر عطارد
یافته اند و این موافق تحقیق ارشمیدس است که بطلمیوس ازو روایت کرده که اجرام کواکب را در بعد اوسط نسبت
بشمس داده چه علویه در ابعد ابعاد و محترق و سفلیین در بعد اقرب محترق میشوند در چند اسما و ارکان متعذر است و پوشیده
نماند که مقدار انچه پوشیده میشود از قطر شمس بقطر کوکب از حصه الکوکب گویند و این حصة الکوکب را از ذات التقدیرین
معلوم می نماید چنانچه در کتب مبسوطه مذکور است و اجرام کواکب تحت ابعاد اختلاف بین محسوس مینماید و صاحب
تحفه علامه بانه را در بعد اقرب رصد کرده و زهره را نیز در قرب بعد اقرب که بجهة عظم جرم در انکار می نماید که
اگر از انقرار باشد که بطلمیوس گفته قطر زهره در بعد اقرب دو خمس قطر شمس باشد و قطر مریخ در بعد اقرب اعظم
از قطر زهره و بهر تقدیر چون مقادیر حصص معلوم شود ممکن معرفت اقطار انها چه نسبت بعد شمس بعد کوکب بر قسم
که باشد نصف قطر شمس با او همچو نسبت حصه کوکب است بقطر کوکب چنانچه در کتب هیات مبرهن است و بهر تقدیر
چون بعدین اقرب و ابعد زهره را که مذکور جمع نمایند سود ۱۳۳۴ جزو نصف ان که است ۶۶۷ جزو بعد اوسط
اوست و چون نسبت مذکور فوق ثابت است و بعد اوسط شمس است ۱۲۱۰ جزو پس نسبت بعد اوسط زهره بعد
اوسط شمس چنین نسبت حصه زهره است بقطر او شمس پس چنین نسبت بعد اوسط شمس بعد اوسط زهره نسبت
واحد و چهل و نه دقیقه است بواحد ÷ یعنی چون بعد اوسط زهره واحد باشد بعد اوسط شمس واحد باشد و چهل و نه
دقیقه و بعبارة اخری بعد اوسط زهره شصت و بعد اوسط شمس صد و نه است بدانچه که درین اربعه متناسبه
نسبت واحد بعد زهره اوسط چون نسبت مجهول است بعد شمس بعد اوسط شمس را در واحد زدیم تغییر نیافت بر
اوسط زهره قسمت کردیم خارج شد یک و چهل و نه دقیقه تقریبا و این مبلغ قدر قطر زهره است از عشر قطر شمس پس چنین
از او در ده ضرب نماییم هجده شود و سدس و این مقدار قطر شمس است با جزائی که قطر زهره او واحد باشد و چهل
نصف قطر شمس پنج برابر و نصف نصف قطر ارض است پس نسبت قطر ارض بقطر شمس نسبت الف بیازده
و دو جزو از یازده جزو ازین مبلغ سه است و سه عشر پس قطر زهره هرگاه واحد باشد قطر ارض سه خواهد بود

و سه عشر یعنی ده جزو واری و سه جزو از قطر ارض چه هرگاه قطر زهره واحد باشد و قطر شمس هجده و سدس و قطر شمس
پنج برابر قطر ارض باشد و نصف آن پس هرگاه ابعاد مجموع هجده و سدس که خمس مخرج تمام قطر شمس میشود ۱۰۹ و قطر زهره ۶۰ و قطر
ارض ۲۰ با این نسبت ۲۵ تقریبا و این سه برابر و سه عشرات تقریب بلکه سه برابر و ثلث تقریب پس هرگاه قطر زهره با قواعد
ارضیه ظاهر شد و سه واحد است که قطر نسبت بقطر چون نسبته کره است بکره مثلثه بالتکریر پس چنین قطر زهره و کعب شود همانی واحد
باشد و قطر ارض که سه و سه عشر است یعنی حرح مربع آن سه نه که مابینه است چون از از مربع زدیم [illegible]
نماند پس جرم ارض سی و شش برابر جرم زهره باشد و چون بعدین ابعد و اقرب عطارد ۲۳۸ جزو و نصف آن
باشد ۱۱۹ و ان بعد اوسط است و نسبت آن بعد اوسط شمس که ۱۲۱۰ و سدس بوی نسبت تحقیق کرده [illegible] پس
قطر عطارد که پانزده یک قطر شمس است یک جزو است از ده جزو و سدس از ثلث خمس قطر شمس است ده جزو و سدس
را ثلث خمس قطر شمس پس چنین ده و سدس را در پانزده ضرب نماییم صد و پنجاه و دو جزو و نیم شود و مصنف در تذکره
صد و پنجاه و سه گرفته هرگاه قطر عطارد واحد باشد قطر شمس [illegible] صد و پنجاه و سه و چون نسبت قطر ارض بقطر شمس [illegible]
یازده با این نسبت از صد و پنجاه و سه ثلث [illegible] باشد یعنی بیست و [illegible] صد و پنجاه و سه چون نسبت دو [illegible] یازده
تقریبا جهة تقریب [illegible] صد و پنجاه و چهار نسبت دو است بیازده چه هرگاه صد و پنجاه و چهار را بیازده قسم
مساوی نمایند دو قسم ان بیست [illegible] بود یکی قطر عطارد [illegible] واحد است [illegible] و مکعب ۲۸ است ۲۱۹۵۲
و مربع آن ۷۸۴ باشد و حاصل ضرب این در ۲۸ [illegible] دو هزار [illegible] پس جرم [illegible] دو هزار
[illegible] جرم عطارد باشد اما مکعب قطر ارض که ۵۲ [illegible] باشد مربع ان است ۲۷۰۴ و حاصل ضرب ۵۲ [illegible] است
[illegible] پس جرم شمس [illegible] مثل جرم عطارد باشد **اما ابعاد علویه** بطلمیوس باشد هرگاه
مثل و حاصل مربع را شش جزو یافته و نصف قطر تدویر از سی و نه جزو و نیم با جزائی که نصف قطر حامل مربع شصت جزو باشد
پس یازده و این دو مبلغ بعد ابعد و حاصل شود و آن باشد با این اجزاء ده [illegible] و نصف و چون هر دو را از شصت
نقصان نمایند چهارده جزو و نصف نماید و آن اقرب ابعاد اوست اینها همه بان اجزا پس نسبت بعد اقرب بعد ابعد
نسبت واحد است بسبعت تقریبا و اگر بعد ابعد صد و یک جزو و نصف بود نسبت مذکور تحقیق بود پس ابعد بعد شمس که
اقرب قرب مریخ است است ۱۲۲۰ چون در هفت ضرب کرده شود حاصل آمده ۸۸۲ جزو و این بعد ابعد مریخ است
چه نسبت بعد اقرب بعد مریخ بعد اقرب چنین ۷ است بواحد پس چون اقرب مریخ در هفت ضرب شود بر یک شود ان
جمع شود و قطر جرم مریخ را در بعد اوسط نصف قطر شمس یافته اند پس بعد اوسط مریخ را گرفته اند و آن نصف مجموع
بعدین اقرب و ابعد است و است ۵۰۲۰ جزو با جزا ارضیه از تقرار بعد اوسط مریخ چهار هزار و سدس بعد اوسط

ابعاد علویه

و نصف قطر ارض است

شمس است که است ۱۲۱۰ تقریبا چه اگر اوسط مریخ ۱۴۰۵ بودی که بتحقیق بودی و چون قطر شمس پنج اصل و نصف قطر ارض است
بجهت آن است سایر ده دقیقه و سی ثانیه چون این مبلغ را در چهار و سدس ضرب نمایند یک جزو و نه دقیقه شود و سی ثانیه و چون بسیط
بعد اوسط شمس بجهت اوسط مریخ چون نسبه واحد است بچهار و سدس پس حصه مریخ از قطر شمس ایضا همچو نسبه واحد است بچهار و سدس
حصه مریخ از قطر شمس ایضا همچو نسبه واحد است بچهار و سدس پس حصه مریخ را که بیست و نه دقیقه و نصف است چون در چهار
و سدس ضرب نمایند حاصل از او له ثانیه و چون قطر مریخ را که واحد است مکعب نمایم باشد الی لو ما ثالثه که مربع آن لح
مط ما ثانیه است و چون از او دین مبلغ نیم الی لو ما ثالثه شود و از او واحد و سی و یک دقیقه گرفته اند و مکعب واحد که جرم ارض
واحد است و چون مکعب نسبه جرم ارض بجرم مریخ همچون نسبه مکعب قطر ارض است بمکعب قطر مریخ پس جرم مریخ را
یک برابر جرم ارض و نصف آن گرفته اند تقریبا و چون بعد اقرب مریخ را که معلومست از بعد ابعد نقصان نمایند باقی ماند
۷۵۶۰ جزو و سمک فلک مریخ باجزاء ارضیه و قطر ممثل شمس ۲۵۲۰ جزو است پس سمک فلک مریخ است برابر
منطقه فلک شمس باشد تا آنچه در دست چون قطر تدویر مریخ باجزائی که حامل شصت جزو است سی و نه جزو و نیم است
که مجموع قطر هفت و نه جزو باشد و این مبلغ از ربع بعد ابعد او که باین اجزا قله است بیشتر است و چون بعد ابعد او
باجزاء ارضیه ۲۰۸۸۱ جزو بود و قطر تدویر مریخ یعنی شش حامل مریخ ۴۶۱۵ جزو باشد چون از او از شمس ممثل نقصان
کنیم باقی ماند ۹۴ جزو و مانده غلظ متمم مریخ با قطر شمس باشد ۳۴۶۵ جزو و این همه از شمس تدویر مریخ سازی کمتر است
و این شکل تصور او که گفتم آسان شود و چون جنبه مریخ در احتراق در دروه تدویری باشد پس در حالت احتراق میان او و
آفتاب از قطر تدویر بعد کمتری باشد بلکه متمم مریخ نیز میان فاصله باشد چنانکه درین شکل در احتراق بین الجرمین آن است
۷۵۶۰ جزو باشد و در حالت استقبال شمس در
حضیض تدویری باشد و غایت این بعد از
غلظ فلک شمس و متمم مریخ که میان آن است
۳۴۶۵ جزو بیشتر می باشد یعنی
غلظ ساده در شکل ثمن پس ظاهر
شد را که در فصول سابقه بیان
شد که مریخ در مقارنه و در تربیع
از آفتاب و در مقابله پس
اگر سنجر بهوشیار و خفی کنید

دیده

دیده اند بشنه کنا چه بود صورت شد و غیر از مصنوعات آنکه در بهترین وجهی نماید در حقیقه آنچه در فصول سابقه مذکور در ذیل
بحث حرکات افلاک بیان شد که صانع حکیم و قادر کریم که مصنوعات و معلومات او از سموات لو و حیث بری اند هر گاه در
جوف کره شمس که مشتمل است بر کرات افلاک شمس و زهره و عطارد و قمر و عناصر اربعه که از آنجمله است کره خاک و قلیلی از
کره هوا که محسوس است چندین هزار کره صنایع و مراتب و عجایب و غرایب دا باز و حکم و خلایق از اصناف نبات و حیوان
و جماد او ما باشد و از مرقومات سابقه قدر قطر کره زمین نسبت بشمس فلک شمس معلوم شد و ظاهر است که از
۲۵۲۰ جزو شمس ممثل جزو ارضی است و در ارض این همه غرایب صنایع از نوک قلم ابداع و اختراع حکیم لاطلاق رنگ
اطوار بیرنگ شده و حقیقه ۲۵۱ جزو دیگر از قطر جسمیه عجایب و چون بدلایل عقلی مبرهن است که کارهای حکیم
کریم قدیم همگی متقن و محکم و متین است ظاهر است که در فضای آن اجزا نیز از غرایب مصنوعات چیزها چند خواهد بود
که عقل و دیده در ادراک آن حیرت زده باشد و هر گاه قطر ارض یک جزو باشد از ده هزار و پانصد و بیست جزو جرم
ارض بسیار از کره شمس که جرم فلک شمس کمتر خواهد بود چنانچه از مکعب قطر ارض که واحد است و مکعب قطر فلک شمس که
۲۵۲۰ جزو است برکات بشمار ظاهر شود و پس از این دانسته که در جوف تدویر مریخ بل در جوف کل
حامل آن هزار غرایب مصنوعات الهی بشمار و بیرون از دایره حساب خواهد بود و از کمال مرتبت و حکمت او دور نیست
دور است که چنین جوی عظیم را خالی از عجایب خلایق او دیده باشد و چنین حسی باشد که در یک مصنعت بجهت دایره
جرم مریخ بود که در جوف آن بنزکرات افلاک و عناصر و اصناف خلایق باشد که در عقل ما را راه معرفت آن مسدود
بود و العلم عند الله تعالی فانه جل شانه قادر علی ما یشاء و بیده ازمة الاشیاء اما مشتری بطلمیوس بعد بین المرکزین
ممثل و حامل از ادو جزو و سه ربع یافته و نصف قطر تدویر از یازده جزو و نصف باجزائی که نصف قطر حامل شصت
جزو باشد پس بعد ابعد که حاصل باشد از ادو بادا این که مبلغ شصت و هفتاد و چهار جزو باشد و ربع جزو و بعد اقرب
که از نقصان این دو مبلغ سهم میرسد از شصت چهل و پنج و سه ربع سهمان اجزا و بعد ابعد مثل بعد اقرب است و مثل ربع و خمس
و سدس او و مثل اوست مه مه در ربع او ما لو یه ثانیه و خمس او ط ط دقیقه و سدس او ز ل ثانیه مجموع باشد
هست هفتاد و سه جزو و پنجاه و هفت دقیقه و چهل و پنج ثانیه و این هفده و پانزده ثانیه کمتر است از بعد ابعد و چون
مثل بعد اقرب مریخ و مثل ربع و خمس و سدس بگیریم باین طریق که مثل آن ۸۸۲۰ ربعش ۲۲۰۵ خمس آن
۱۷۶۴ سدس آن ۱۴۷۰ مجموع شود ۱۴۲۵۹ باجزائی که نصف قطر ارض واحد باشد و این بعد ابعد مشتری است
و بعد اقرب زحل و چون بعد اقرب مشتری را از این مبلغ نقصان کنیم باقی ماند ۵۴۳۹ جزو و این سمک فلک ممثل
شمس است و چون بعد ابعد مشتری را تضعیف کنیم ۲۸۵۱۸ جزو شود و این غلظ یعنی قطر فلک ممثل مشتری است

وچون قطر جرم مشتری را نصف سدس عشر دوازده یک قطر شمس گرفته اند در بعد اوسط پس هرگاه بعد اقرب
و ابعد را جمع کنیم شود ٢٣٤٧٩ جزو ونصف آن یعنی ١١٥٣٩ جزو ونصف واین بعد اوسط مشتری است وهشت نه
برابر وثلث وخمس بعد اوسط شمس چه باین تفصیل وبعد اوسط شمس هست ١٢١٠ نه برابر این هست ١٠٨٩٠
ثلث آن ٤٠٣ خمس آن ٢٤٢ مجموع آن ١١٥٣٥ وچون نصف قطر شمس هست برابر آن ثانیه
هشت وهفت دقیقه ونصف چون در نه وثلث وخمس ضرب نمایم چهار شود وخمس وسدس واحد واین
نصف قطر مشتری است باجزائی که نصف قطر ارض واحد باشد پس قطر ارض واحد باشد وقطر مشتری چهار وخمس
وسدس یعنی د ک دقیقه وچون این را مکعب نمایم چنانچه مربع ازان کم باشد [illegible] بجهة ازدیاد ضرب
کنیم مکعب شود [illegible] که هشتاد وسه جزو وربع است تقریبا ومصنف ازاد در تذکره هشتاد ودو برابر وربع
گرفته وصحیح آنست که مذکور شد [illegible] بطلیموس مابین مرکزین حامل ومعدل او را کماکان سه جزو وربع وسدس جزو گرفته
یعنی د له دقیقه ونصف قطر تدویر او را شش جزو ونصف ل باجزائی که نصف قطر حامل آن شصت جزو باشد
پس از ازدیاد این که مجموع بر شصت جزو بعد ابعد حاصل شود وان باشد شصت ونه ودو ثلث پنج ودو ثلث وخمس
واز نقصان همان ازان بعد اقرب وان باشد [illegible] پنجاه جزو وپنج دقیقه پس بعد ابعد باشد یک برابر بعد اقرب
ودو خمس او تقریبا چه خمس آن ی ه ودو خمس آن ک ب بود ع ح هفتاد جزو وهفت دقیقه واین زیاده است از
بعد ابعد بدوازده دقیقه وچون بعد ابعد مشتری که هست ١٤٢٥٩ در یک ودو خمس ضرب نمایم ١٩٩٦٣ جزو
شود واین بعد ابعد زحل است باجزائی که نصف قطر ارض واحد باشد وچون بعد اقرب را ازین کم کنیم باقی ماند ٥
٥ ٧٤ جزو واین شمس ممثل زحل است وچون بعد ابعد را تنصیف نمایند قطر ممثل فلک زحل باشد ٩٩٨١ جزو
وچون بعد ابعد وبعد اقرب را باهم جمع نمایند شود بعد از تنصیف ١٧١١١ واین بعد اوسط زحل است وبنابرانکه
قطر جرم زحل را یک جزو گرفته اند از [illegible] جزو قطر شمس یعنی ثلث وسدس در اوسط وبعد اوسط زحل چهارده
برابر بعد اوسط زحل چهارده برابر بعد اوسط شمس است تقریبا ودرین تقریب مساهلی عظیمی هست واولی ان
بود که مبلغی که چهارده برابر وسبع است [illegible] چهارده برابر یک ان ١٦٩٤٠ الست وسبع آن ١٧٢ که مجموع
باشد ١٧١١٢ وبهر تقدیر چون ابعد یک قطر شمس را بگیرند شود ابعد دقیقه وثانیه چه قطر شمس پنج جزو
نصف است هرگاه قطر ارض جزوی باشد وچون در چهارده ضرب نمایند چهارده جزو شود وربع تقریبا دقیقه
بدان شد که واقع به سوم ثانیه باشد پس قطر ارض از قطر زحل باشد یک جزو از چهار جزو وربع تقریبا ومکعب
آن باشد [illegible] که به تقریب هفتاد وهفت جزو گرفته اند شمس جرم زحل باشد ٧٧ مثل جرم ارض ابعاد

ابعاد ثوابت

چون فلک ثوابت مقعر [illegible] باب [illegible] در افلاک [illegible] بعد ابعد زحل را بعد اقرب ثوابت گرفته اند از انجا
در [illegible] معلوم نیست اما صواب آنست که نصف قطر زحل را بر ابعد ابعاد افزایند تا بعد سطح مقعر فلک
هشتم مشخص شود ولیکن درین حساب مدار بر تقریب است لهذا متوجه آن نشده اند وقطر اوسط قدر اول را ثلث
یک قطر شمس یافته اند وما بعد قطر مریخ وبعد ابعد زحل را که هست ١٩٩٦٣ جزو تقریبا شانزده برابر ونصف بعد
اوسط شمس دانسته اند وهست یک قطر شمس که هست پنج ونیم شانزده دقیقه ونصف است پس چون این مبلغ را
بعد ثوابت باجزائی که بعد اوسط شمس واحد باشد ضرب نمایند حاصل شود چهار وثلث وخمس واحد واین قطر
اوسط قدر اول است باجزائی که قطر ارض واحد باشد ومکعب چهار وثلث وخمس هست [illegible] مربع ثالثه [illegible] مربع
آن [illegible] ثانیه است واز ضرب همان در مربع [illegible] ثالثه حاصل شود واز نود وسه وسدس گرفته اند پس جرم
اوسط قدر اول نود وسه برابر جرم ارض است وچون اقدار ثوابت را بقول مشهور بر شش قسم قرار داده اند که تفاضل
میان [illegible] شدیس است پس آنچه در قدر اول باشد شش برابر آنست که در سادس باشد پس چون [illegible]
نود وسه که بعد اوسط قدر اول یعنی ١٥ ونصف از نود وسه کم شود باقی ماند ٧٧ ونصف واین اوسط
قدر ثانیست واز ان تفاوت ١٥ ونصف راکه از اوسط قدر ثانی کم کنیم اوسط قدر ثالث حاصل شود ٦٢ جزو یعنی
شصت ودو برابر جرم زمین وچون [illegible] شصت ودو کم کنیم باقی ماند اوسط قدر رابع ٤٦ ونصف واز ان [illegible]
اوسط قدر خامس ٣١ برابر واوسط قدر سادس ١٥ برابر ونصف وچون هر قدری بر سه مرتبه است اعظم واوسط
واصغر پس پانزده ونصف تفاضل را سه حصه نمایم هر حصه پنج وسدس وچون پنج وسدس را بر اوسط قدر افزایند
اعظم آن قدر شود وچون از اوسط آن بکاهند اصغر آن قدر حاصل شود بدینگونه اعظم قدر اول   اوسطان قدر اصغر
قدر اول   اعظم قدر ثانی   اوسط آن قدر   اصغر آن قدر   اعظم قدر ثالث   اوسطان قدر   اصغران قدر
اعظم قدر رابع   اوسطان قدر   اصغران قدر   اعظم قدر خامس   اوسطان قدر   اصغران   اعظم قدر سادس
اوسطان قدر   اصغران قدر   ومخفی نماند که بر وجهی که در ذیل این مقالات ره واقع شد آنچه از حساب ابعاد اجرام از تذکره
نقشبندی مصنف رحمه الله تعالی ذکر شد تقریبی است [illegible] در ثوانی وبعضی دقایق واقع شده ودر بیان سطح
محدب ومقعر هر فلک بنا بر بعد مراکز کواکب گذشته اند وانصاف اقطار کواکب را منظور نداشته ودیگر مساهلها
کرده اند که ارباب [illegible] مرقومات سابقه بعضی ازان ظاهر شد وزبده المهندسین غیاث الدین جمشید کاشی شکر الله
سعیه در رساله موسومه بسلم السماء حساب ابعاد واجرام را از سر گرفته بنهایت دقت کرده ثوانی را نیز حساب کرده
ابعاد واجرام را بوجهی اقرب بتحقیق بیان نموده وکما ظهر [illegible] که از مصنف زاد الله اکرامه در بیان ابعاد واجرام [illegible]

بروجه خطا یا عدم صواب صادر شده با او ارباب تراه الفدا در حساب ابعاد و اجرام رجوع کتحقیق نموده معاذ الله جهالت
ندرود قت طبع و خوض او نور الله ضریحه در لجج عوارف معارف از بهنا جنس است بها نه غرض وجه الله آن بعبده که مجلی از عظم اولا
این نویسندگان راه صدق الهی را اظهار رساند و بر صفحه بیان شماز ابواب مصنوعات حساب جلال پادشاهی را بیجوارد
و در بن مطلب بحجت و جوزه و تقریب کامیست وواضح است که بپای ادراک هوزه معرفت صنایع ازدی نتوان رسید
و بدستیاری حدس و شعور پرده از رخ محرزات نهانخانه مخلوقات سبحانی نتوان کشید و در واقع کسی چه داند که در جوف فلک
و سمن او حرفی چه صنم از اصناف مخلوقات است والحکم هر کس کرده وکفقه گوی الهوم فی جمیع الکلام خواهم بود و در بن مقام
بر شاره بطریق حساب مولانای مشار الیه کرده بعد از آن جدولی وضع نمایم و ابعاد و سطوح مقعر و محدب کل افلاک و مقادیر
اقطار مقادیر جانی واقطار افلاک و ابعاد کواکب را از مرکز عالم و مقدار اجرام کواکب بنسبت بکره ارض و مقدار اقطار هر یکی
را با جزای که نصف قطر ارض واحد باشد بحساب مشار الیه باز نمایم و اجزا را انفراسخ تحویل کنیم که غلط خلق حساب
الهی بیشتر بر همه کس ظاهر گردد و منه الاعانه والیه المصیر حاصل مذکور تقویم قمر را در وقت رصدی که بطلیموس اراده
کرده چنانچه در اول این رساله گذشت بجهة اختلاف منظر کتاب دقیق استخراج کرده و تمام ارتفاع حقیقی گرفته
بود مط مر لو وو تر ارتفاع مرئی موافق بطلیموس یافته بالذات الشعبتین تا ار ند لس باشد و سس [illegible]
که و اختلاف منظر باشد از جیب آن اماند و تمام مجموع اختلاف منظر و تمام ارتفاع حقیقی یا دو قائمه فلط لو
جیب آن مو لدکط قسمت کرده بر جیب اختلاف منظر بیرون آمده بعد قمر از مرکز عالم با جزای که نصف قطر ارض واحد
باشد لط کا لب و بعد قمر با جزای که نصف قطر مایل بنسبت بعد بحساب حاصل مذکور در وقت رصد بعد م [illegible]
ضرب کرده لط کا لب را در هر یک از نصف قطر مایل و مابین المرکزین و نصف قطر تدویر و قسمت کرده بر [illegible]
بیرون آمده نصف قطر مایل [illegible] مابین المرکزین [illegible] نصف قطر تدویر [illegible] همه با جزای
که نصف قطر ارض واحد باشد پس چون مابین المرکزین و نصف قطر تدویر را بر مح له مه افزودیم شد ابعد ابعاد قمر
ابعد ابعاد قمر سح له مه چون از آن کاستیم اقرب ابعاد لو مه که حاصل شد و حاصل مشار الیه عرض قمر را در
دو خسوف که بطلیموس ذکر کرده استخراج کرده در خسوف اول [illegible] و در ثانی [illegible] و چون در خسوف
نصف قطر منخسف شده بعد دایره ظل بر مرکز صفحه گذشته نقطه پس عرض قمر در صورت ثانی نصف قطر
دایره ظل باشد و تفاوت بین العرضین [illegible] رسد و آن ربع قطر قمر بوده چه در خسوف اول ربع منخسف بوده و تفاوت
ما بین نصف و ربع ربع است پس نصف قطر قمر باشد در ابعد ابعاد که مه لب حسب آن است [illegible]
از اسقط در ابعد ابعاد قمر ضرب کرده حاصل شده نصف قطر قمر با جزای که نصف قطر ارض واحد باشد [illegible]

الکاشی
حساب الابعاد و الاجرام علی ما حققه الفاضل

از اقرب ابعاد قمر نقصان کردیم و بر ابعد ابعاد آن افزودیم حاصل شد بعد مقعر فلک قمر [illegible] و بعد محدب [illegible] پس نصف قطر
قمر بنصف قطر ظل با بن حساب چون نسبه واحد است به [illegible] و ان از قسمه نصف قطر ظل بر نصف قطر قمر
مستخط بیرون آمده چون در نصف قطر قمر زده نصف قطر ظل حاصل شد [illegible] ثالثه با نصف قطر قمر جمع کردیم شد
ثالثه از قطر ارض که واحد است کم کردیم باقی ماند [illegible] تمام آن تا واحد است [illegible] و آن بعد قمر است
با جزای ارض با جزای که بعد مرکز شمس از ارض واحد باشد ابعد ابعاد مرکز قمر را با جزای که نصف قطر ارض واحد باشد بر آن قسمت
کردیم بعد اوسط شمس بیرون آمد [illegible] و آن است ۱۵۲۲ برابر نصف قطر ارض و نصف آن پس قسمت
کرده نصف قطر قمر را بر [illegible] بیرون آمده نصف قطر شمس [illegible] ثانیه و آن پنج جزو است و پنج سدس و نصف
عشر با جزای که نصف قطر ارض واحد باشد ما بین المرکزین شمس است [illegible] از او در بعد اوسط مستخط ضرب کرده
حاصل شده ما بین المرکزین با جزای که نصف قطر ارض باشد از بعد اوسط نقصان کردیم اقرب ابعاد حاصل شد [illegible]
و بر بعد اوسط افزودیم ابعد ابعاد [illegible] ثانیه قطر شمس را بر ابعد ابعاد افزودیم سطح محدب آن حاصل شد [illegible]
[illegible] ثانیه از اقرب ابعاد کاستیم سطح مقعر بحصول پیوست [illegible] پس بعد سطح محدب باشد هزار و پانصد
و نود و سه مثل نصف قطر ارض و دو ثلث و خمس آن و بعد سطح مقعر را هزار و چهار صد و پنجاه و سه برابر و دو ثلث و خمس مثل
نصف قطر ارض باشد و چون نصف قطر زهره بحساب حاصل مشار الیه [illegible] ثانیه است هرگاه او را از سطح
مقعر شمس نقصان نمایند ابعد ابعاد مرکز زهره حاصل شود و آن باشد با جزای ارض [illegible] ثانیه و چون
ابعد ابعاد زهره با جزای که نصف قطر حامل او شصت باشد [illegible] است و اقرب ابعاد او بهمان اجزا [illegible]
به له و تفاوت را در ابعد ابعاد مرکز او که با جزای ارض مذکور شد یعنی [illegible] ثانیه ضرب کردیم شد [illegible]
قسمت کردیم بر [illegible] بیرون آمد اقرب ابعاد مرکز زهره [illegible] ثانیه نصف قطر زهره را از آن کم
کردیم باقی ماند بعد مقعر فلک زهره [illegible] و آن است دویست و شصت و نه و ثلث و عشر مثل نصف قطر
ارض نصف قطر عطارد بحساب این [illegible] است چون او را از بعد مقعر زهره نقصان نمایند
باقی ماند ابعد ابعاد مرکز عطارد [illegible] و ابعد ابعاد عطارد با جزای که نصف قطر حامل او شصت باشد بعد
و اقرب ابعاد او بهمان اجزا [illegible] و در ابعد ابعاد مرکز او ضرب کردیم حاصل شد [illegible]
[illegible] قسمت کردیم بیرون آمد [illegible] و آن اقرب فلک او است از آن کم کردیم نصف قطر عطارد
باقی ماند سطح مقعر عطارد که محدث حوزه قمر باشد [illegible] و آن است سی و نه جزو و ثلث و خمس
و سدس با جزای که نصف قطر ارض واحد باشد نصف قطر قمر [illegible] را افزودیم بر ابعد ابعاد قمر که بود

سوله ته ثانیه بعد محدب قمر حاصل شد سونا کط ثانیه این را از سطح مقعر عطارد کم کردیم باقی ماند ما ح ل ثانیه واین ثخن
فلک ممز هر قریب دو است سه برابر و نیم مثل نصف قطر ارض پس از این تحقیق ظاهر شد که فلک زهره میانه فلک شمس و
کنجد و سه بیانکه در حساب سابق شده بود در بین النسبة و انصاف اقطار کواکب منظور شده و شمس ممز زهره الخ تمیم عطارد
میانه و مقعر و اقرب مرکز او باشد نیز منظور شده و خطای که علامه کرده خطا است واین صواب والله اعلم بالصواب و چون
مذکور شد که حصه زهره از قطر شمس عشر است پس هرگاه قطر شمس را بر ده قسمت نمایند حصه زهره بیرون آید و آن هست
اک لو ثانیه و چون بر پانزده قسمت نمایند که پانزده یک حصه عطارد است بیرون آید یا مه ه و این حصه عطارد است و چون
نصف مجموع بعد ابعد و اقرب زهره است کو مد سه و آن بعد اوسط او است و نصف مجموع بعد ابعد و اقرب عطارد است
ـ کا کو مط این بعد اوسط عطارد است هر یک از اینها را در حصه خود پس ضرب کردیم حاصل شد در زهره بطح له
و در عطارد سه لو ح بر بعد اوسط شمس هر یک را قسمت کردیم بیرون آمد قطر زهره یا مه به ثانیه نصف آن یا ک لز قطر
عطارد یا مح نا نصف آن باجزای که نصف قطر ارض یک باشد و هرگاه قطر ارض را واحد فرض نمایم قطر زهره باشد
یا ک لز یا مه و قطر عطارد که سه له ثانیه چه نسبة اضعاف همچون نسبة انصاف است پس هرگاه قطر زهره را واحد
فرض نمایند نسبت چنین خواهد بود که نسبت واحد بقطر زهره که یا ک لز ثانیه است همچو نسبت مجهول است که قطر ارض باشد بعدد
که قطر زهره باشد بعبارة اخری هرگاه قطر ارض واحد باشد قطر زهره است یا ک لز ثانیه هرگاه قطر زهره واحد باشد
قطر ارض چند است قطر زهره را در واحد زدیم همان شد بر واحد قسمت کردیم بیرون آمد ـ کط رکعب آن سه ح کط
ـ ثانیه و هرگاه قطر عطارد را واحد فرض نمایند نسبت چنین شود هرگاه قطر ارض واحد باشد قطر عطارد است
یا ـ ل ثانیه هرگاه قطر عطارد واحد باشد قطر ارض چند است قطر عطارد را در واحد زدیم همان شد بر واحد
قسمت کردیم بیرون آمد گ گ لو مکعب آن هست ح له مد لو ثانیه و قطر قمر باشد یا مه لو ثانیه هرگاه قطر ارض
باشد ربح مه و مکعب اک بو د ست لو ثانیه و قطر شمس بود و کب باجزای که قطر ارض واحد باشد و مکعب
آن هست ه کو ست یح ثانیه پس جرم زهره نسبت بجرم ارض واحد باشد بهیده و دو ثلث تقریبا و جرم عطارد چهار
واحد از ۱۲۷۷۲ و خمس و جرم قمر جزو واحد از ۴۲ و خمس تقریبا و جرم شمس صد و شصت و شش برابر و خمس جرم
ارض تقریبا **اما ابعاد علویه** باین حساب بعد محدب شمس بود که لو نا لو ثانیه نصف قطر مریخ را بران
افزودیم و آن هست بحساب فاضل مذکور اکط کط اقرب ابعاد مریخ حاصل شد که اه کا له ثانیه از او در نه
له بعد ابعد مریخ باجزای که نصف قطر عالم شصت باشد ضرب کردیم شد مه سه ط ما ح [illegible] ابعاد ابعاد مریخ
بیرون آمد [illegible] نصف قطر از این افزودیم شد [illegible] و این بعد محدب فلک مریخ است

دمت

ومت ٥٠٩ ١١٦ و در و خمس باجزای که قطر ارض واحد باشد نصف قطر مشتری را بران افزودیم که هست بحساب ث ال ب
و مقدار اقرب ابعاد مرکز مشتری سه ح [illegible] ضرب کردیم در علامه ابعاد آن که اجزای که نصف
قطر عالم شصت است شد ح مط [illegible] قسمت کردیم بر مه مه دقیقه اقرب ابعاد و بعد اوسط او بیرون آمد ابعد ابعاد
وه بو سانه تر نصف قطر او بران افزودیم شده مه به مط که ٠ ٥٦ ٨ ٨ ١ او و نصف باجزای ارضیه نصف قطر زحل
را که بحساب فاضل مذکور است [illegible] بران افزودیم شده [illegible] و آن اقرب ابعاد مرکز زحل است ضرب کردیم
در سط نه ابعد ابعاد زحل باجزای که نصف قطر عالم شصت باشد حاصل شد [illegible] که بعد اقرب
او است آن را قسمت کردیم بیرون آمد بعد ابعد زحل [illegible] نصف قطر او بران افزودیم شد [illegible] ثانیه و این بعد
محدب فلک او است باجزای ارضیه و هست ۲ ۶ ۲ ۳ ۲ ۶ و دو ثلث مثل ارض اما مقادیر اجرام علویه چون
قطر شمس را بر بیست قسمت کردیم [illegible] بیرون آمد که حصه مریخ است و بر دوازده قسمت کردیم [illegible] حصه مشتری
حاصل شد و بر هجده [illegible] حصه زحل و هست بعد اوسط کواکب علویه یعنی نصف بعدین اقرب و ابعد هر یک
بر این گونه مریخ [illegible] مشتری [illegible] زحل [illegible] بعد اوسط هر یک را در حصه
هر یک ضرب کردیم [illegible] در مریخ [illegible] در مشتری [illegible] در زحل [illegible] و ماند بر بعد اوسط شمس
قسمت نمودیم هر یک را بیرون آمد قطر مریخ [illegible] قطر مشتری [illegible] قطر زحل [illegible] هر یک باجزای که نصف قطر
ارض یکی باشد پس هرگاه قطر ارض را واحد فرض نمایند خواهد بود قطر مریخ اکط لط و مکعب آن [illegible]
ثانیه قطر مشتری [illegible] و مکعب آن [illegible] قطر زحل [illegible] و مکعب آن [illegible] پس باشد
جرم مریخ سه برابر و ثلث مثل جرم ارض و جرم مشتری صد و هشتاد و هشت برابر و دو ثلث آن و جرم زحل صد و هشتاد و دو
و سه خمس مثل جرم ارض به تقریب قریب بتحقیق والله تعالی عالم علی حقایق مصنوعات اما ثوابت شد از مرکز ارض
زنط [illegible] باجزای که نصف قطر ارض یکی باشد مرة بعد اخری نصف قطر اعظم ثوابت بران افزودیم
شد بعد سطح محدب فلک [illegible] ثانیه ۸ ۴ ۳ ۶ ۲ ۲ و چهار خمس جزو و چون بعد محدب [illegible] کردیم خمس
فلک ثوابت سه [illegible] جزو و دو ثلث خمس جزوی و حصه اوسط قدر اول همچو حصه مریخ است از قطر آفتاب یعنی [illegible] در
نقد ثوابت ضرب کردیم و حاصل کرد آن هست [illegible] بر بعد اوسط شمس قسمت کردیم بیرون آمد [illegible] و این
قطر اوسط قدر اول است باجزای ارضیه پس قطر آن قدر هرگاه قطر ارض یکی باشد بوده و ترتیب مکعب آن است
[illegible] و این بعد از اوسط قدر اول است ثلث سدس این است [illegible] ثانیه چون مقدار جرم اوسط
قدر اول از این مقدار جرم اعظم شود [illegible] و چون از آن کم کنیم شود [illegible] و این بعد از جرم اصغر قدر اول است

وچون سدس حجم اوسط قدر اول را که دویست و ده جزو و دو ثلث است و آنست آن سدس سی و پنج و یک تسع از آن نکاهند
اوسط قدر ثانی باشد که یکصد و هفتاد و پنج و پنج تسع و چون همان سدس از این نقصان نماید اوسط قدر ثالث باشد که یکصد و چهل
و چهار تسع و چون از این نکاهند اوسط قدر رابع باشد که یکصد و پنج و سه تسع و چون همان سدس را از این نکاهند اوسط قدر خامس باشد
هفتاد و دو تسع و چون همان از این کم نمایند اوسط قدر سادس باقی ماند سی و پنج و یک تسع و چون سدس ثلث که است یازده
و شش تسع تقریبا یعنی از ده و دو ثلث بر اوسط هر قدر افزایند اعظم آن قدر شود و چون از آن نکاهند اصغر آن قدر باین
ترتیب اعظم قدر اول اوسطان اعظم قدر ثانی اوسط آن اصغر آن اعظم قدر ثالث اوسط
آن اصغر آن اعظم قدر رابع اوسط آن اصغر آن اعظم قدر خامس اوسطان اصغر آن
اعظم قدر سادس اوسطان اصغر آن و ما در این مقام دو جدول آریم یکی از جهت مقادیر اجرام کواکب ثابته نسبت
بکره زمین و اقطار آنها باجزائی که نصف قطر ارض واحد باشد و دقایق و ثوانی آن و تحویل آن اجزا بفراسخ
تا شمه از عظم مخلوقات الهی بر اهل بصیرت ظاهر گردد و آن جدول بدینگونه است

وچون این مطلب از غرایب مطالب این فن بود کلک بیج مسیح در بیان آن از تطویل اندیشه ننمود و مخفی نخواهد بود که
بحسب زیج جدید ابعاد و مراکز تربیع در جمیع اوساط اجزا از جنبه دیگر است قرنج سه دقیقه شمس که تمامه دقیقه
باجزای که نصف قطر ارض واحد باشد و این استخراج حساب ابعادی توان کرد و زیج الفاف اقطار تداویر
تداویر و حوامل و غیرها با جزای که نصف قطر حامل شصت جزو باشد در جدولی وضع نمائیم تا ازین فایده نیز خالی
نباشد والجدول هو هذا

اما ذکر بحران بحران لفظ عجمی است و در معنی آن اختلاف واقع است قال فی الصحاح الاطبا یسمون التغیر الذی
یحدث للعلیل دفعة فی الامراض الحادة بحرانا ویقولون هذا یوم بحران بالاضافة وهذا الیوم باحوری علی غیر قیاس فکانه منسوب الی
باحور وباحورا وهو شدة الحر فی تموز وجمیع ذلک مولد وقال فی القاموس بحران المریض مولد وهذا یوم بحران مضافا ویوم باحوری
علی غیر قیاس و آنچه مشهور است بحران کلمه ایست یونانی بمعنی فصل الخطاب و در بحران دو تفسیر ذکر کرده اند یکی لغوی و یکی اصطلاحی
اما لغوی آنست که فصل الخطاب حکم حاکمی است که نزد او دو خصم حاضر شوند و تغیری را که دفعه در مریض واقع شود بحران
گویند چه بحران نیز فصل حکم مرض میشود بصحت یا بهلاک چنانکه نیز فصل حکم می کند و گویند اول کسی که اطلاق این لفظ بر تغیر کرد مردی
بود از یونانیان که نزد او مریضی حاضر شده حالش اشتداد یافته بود آن مرد گفت که این مریض در بحران است یعنی حاضر است
نزد حاکمی که باو حکم میکند بارای او و اما اصطلاحی کرده که تغیر کتاب ... را بحران گفته و از بسیار بحران احسن است از معنی اول
و ایام بحران نزد اطبا ایام معلومه است از مرض و آن سیم است و چهارم و پنجم و ششم و هفتم و هشتم و نهم و یازدهم و سیزدهم
و چهاردهم و پانزدهم و هفدهم و نوزدهم و بیستم و بیست و یکم و بیست و چهارم و بیست و هفتم و سی و یکم و سی و چهارم
و سی و هفتم و چهلم و بقراط گفته که بحران در شصتم و هشتادم و صد و بیستم نیز باشد و بحران روز چهارم را منذر بحران هفتم
میدانند و گاه بود که منذر باشد باحوال در ششم و بحران سابع را منذر بحران یازدهم دانند و یازدهم را منذر بحران
چهاردهم و هفدهم را بیستم و بعضی از ایام بحران جاری است بر ادوار معلومه در حقیقت ایام بحران آنست و بعضی بر ایام
معلومه جاری نیست و آنچه بر ادوار معلومه است حساب بعضی بر جهت اسابیع است چون رابع و سابع و حادی عشر و رابع
عشر و رابع عشر و سابع عشر و عشرین و از بسیار نادر بیند و بعضی بر جهت اسابیع چون سابع و سابع عشر و عشرین و از بسیار
و قوه بحران اسابیع بیشتر است از سایر بحرانات و آنچه از کار بیرون بر دو معلومین حجت آنست که بیان ارابع و اسابیع
باشد و سبب قوه بحران ارابع و اسابیع قمر دانسته اند که او که خدای خانه عناصر است و دلیلست بر اشیای مرطوبه
الرکه و التغیر و او راست شده که با جمیع کواکب در تغیرات مشابهت قرب فلک او بیشتر است و در حالة اجتماع شمس است
که او است لقرمان الی کار بردار کار گاه الکون و در او قاتی که پنهان بعدی معلوم باشد چیز بر یقین و استقبال و ما بین
تربیع و هر یک از اجتماع و استقبال یعنی وقتی که بعد بینهما چهل و پنج درجه باشد تا نود درجه ماه ۱۳ درجه یا ۱۸ درجه
و ما از طرف دیگره ۱۳ جزو و یا نود جزو یا چهل و پنج جزو و این ترتیب ارابع و اسابیع است یعنی رابع و سابع و
حادی عشر و رابع عشر و عشرین و رابع عشرین و سابع عشرین پس هرگاه قمر در این اوقات مسعود باشد احداث
میکند و صلاح حال بیمار باشد و چون منحوس بود غیر صلاح در این اوقات بعد و بنا بر آنکه امراض حاده از اشیای سریعه
الرکه و التغیر است و حدوث آن از محرکه قمر در سولات... پس چیز قرار موضع آن محرک شود که در آن قرض ...

چهل و پنج جزو و وقت که آن مرض قوی گردد و آن روز چهارم است از مرض و چون او جزو از موضع خود گذرد که بر شکل تربیع شمس باشد
و آن روز سابع است و وقت که مرض قوی و شدید باشد از قوای بکار رود بتاو مخصوص بین البحرین اما ... رسیده از تناسب قرار موضع مرض
بهمان اشکال مرض تحرک می آید چه قمر در حالات بنظر عداوت که تربیع و مقابله است بموضع اصل مرض ناظر است و اطبا چون
که مرضی از امراض حاده بشخص طاری شده در صبح آن مرض معلوم نمایند که قمر بکدام جزو است از اجزای فلکیه و دایره معدل النهار
را ابتدا از نقطه تقاطع دایره میل که مرکز قمر گذشته باشد دایره و دیگر آن دایره و یکیرا دو صورت چهار بخش راست نمایند و هر آینه آن
دوایر موسل منطقة البروج هر گردد و آن نقاط اربعه یعنی مواضع ارابع را اما ذکر گویند و مواضع کار بن عظیم و چون قمر بیکی از آن نقاط
رسد بحران کلی بوده بنا بر آنکه قمر دوره درست و هفت شبانروز و کسری تمام نماید در بیست و هشت روز رسد ربع
تخمینی را در هفت روز با تمام رساند و ربع دویم نیز در روز چهاردهم تمام شود و ساعه بحران در تقدم و تاخر دران
دوره ننگذرد و اما بحران کلی ثالث در بیستم باشد نابت و یکم چه قمر ربع سیم را میانه این دوره تمام نماید اگر مقدم
باشد در بیستم افتد و اگر متاخر در بیست و یکم و در رسیدن قمر در بیست و هشتم باز بموضع اصلی واقع شود و باز دور از سر گیرد
چنانچه مذکور شد و این ایام را ایام بحرانات قویه گویند پس اگر در این ایام طبیعت بر علت غالب شود حال بیمار روی بخوبی کند اگر
و اما آن که میانه اطبا مقرر است از اداره روح خارجات وغیرذلک بظهور رسید و اگر طبیعت مغلوب مرض گردد و علامات
رو به بطلان چون صعوبت نفس و برد اطراف و عرق منقطع که بعموم بدن نرسد و ثقل مریض وغیرذلک بهم رسد شود و گویند
چون بودن قمر در موضع اصلی مقتضی مرض بوده مواضع دیگر از آن جهار موضع که قمر در آن نظر تربیع و مقابله است بالطبع اقتضای
نقصان ضعف آن علت نماید از آنرو که خصم را در حال ضعف آسیب نزد از پای توان در آورد و باز بهر یکی از آن ارابع
را یکبار اتصال دو دایره میل و دیگر بیست قسم مساوی و مبادی آن اقسام را از منطقة البروج نزد ایام بحرانات نامند
و اقسام اربعه متوسط میان اقسام اربعه اولی را مواضع انذار خوانند و از روزی را که قمر بآن رسد روز انذار خوانند چه
بعضی که مذکور شد بحران روز چهارم منذر است بهفتم و یازدهم بچهاردهم و هفدهم ببیستم و بیست و یکم و بیست و چهارم به بیست
و هشتم و این احکام از تحول سعود و نحوس در مواضع کار بن است اما بر حال مریض نمایند از صحت و مرض و از احوال سعادت و نحوست
قمر استدلال حالات کرده قمر را امر قوت شده چنانکه گفته اند انتقال القمر بالسعود وقت الابتدا علامة الصلاح و وقت الانتهاء
تحول ... بعدان البحران لکن لا لتخلیل والنجح و خیر العلامة و ان کان انتقاله بالنحوس ذلک علامة العسر و الهلاک و در جامع شاهی
مسطور است که غرض از این آنست که منعقد اوقات کار بن باشد و کار بن آن باشد که قمر در روز هفتم در تربیع بود و در
هم در ملک ... و روز چهاردهم در ... و روز بیست و یکم در ... باشد اما ایام معلومه است و نظر باید کرد
رسیدن قمر در این مراکز سعادت و نحوست و ابعاد قمر از شمس یابی در درجات و چهل و پنج درجه روزی که حادث شود مرض معروف

هرگاه منحوس بود بعکس و شبیه باین بحران اهل نجوم را بحرانی دیگر است که از تغیر هوا در ایام مخصوصه استدلال بر حالات
ایام ابنه نمایند چنانچه در جدول تاریخ رومی اشاره بیان شد و چون این بحران آنست که منطقه بروج را از مبدء اجتماع نیرین
هشت قسم نمایند هر یک متساوی و از اعراض بحران خوانند و مواضع قبل و بعد موضع اجتماع و موضع تقطر از ابتدا از ده درجه
داخل موضع بحران دانند و مجموع را یعنی مواضع اثنی عشر را بحرانات خوانند برین ترتیب موضع اجتماع دویم
درجه دوازدهم آن درجه چهل و پنجم درجه نودم درجه صد و سی ام درجه صد و شصت و هشتم درجه صد و هشتادم
درجه صد و نودم درجه دویست و پنجم درجه دویست و هشتادم درجه سیصد و پانزدهم درجه سیصد و چهل
و هشتم و در تقویم در فوق هر یک از صفحه یمنی و یسری سه جدول در طرفین سازند و مجموع را دوازده بخش نمایند قسم
در صفحه یمنی قسم در صفحه یسری و در جدول فوق اسامی هر یک از زوایای ثمانیه نویسند و در جدول دویم درجات
بانتساب بارقام هندسی و در جدول سیم بارقام جملی لیکن درجات را در آن جدول تا بروج رقم نمایند بشرط آنکه مبدء
آن از اول حمل باشد و اگر کنار این باشد در بسیار رقم بروج نویسند و اهل روم را اعتقاد آنست که چون جزو تاسیس
در برج رطب واقع شود و قمر در آن جزو متصل شود بکوکب رطب سیما در خانه عطارد ابر و باران بر خیزد و کیب زمان
و سکان و اگر در آن حال عطارد متصل زهره باشد تاکید امر مذکور کند اما سهم الحوادث سهم الحوادث بآن نوع
است که ارباب علم نجوم تقویم شمس را از تقویم قمر نقصان کنند و ما بقی را بر تقویم زحل افزایند حاصل سهم الحوادث
بود و یافته در وقت اجتماع این سهم مقارن زحل باشد و در استقبال مقابل و بعضی گمان داشته که از جمله کوت
اجتماع و استقبال یکی آنست دوم چون در وقت تربیع نیرین در ربع زحل باشد پس هرگاه این سهم مسعود باشد
پس هرگاه بنجوم با شعاع مسعود و در بیت سعدی بود دلالت کند که میانه خلایق اتحاد و مودت بود و حصول
مهمات بآسانی روی دهد و اگر منحوس یا در بیت نحسی باشد حکم بر عکس این بود و اگر در یکی از دو خانه زحل
بود دلیلست بر فروبستگی کارها و شدت سرما در وقتش و در زمین باید که خرس در دلو و اگر در یکی از دو
مشتری بود کثرت دلی هوا باشد خاصه در قوس و میل مردم بصلاح و خیر و رونق دار القضا و اگر در یکی از دو
خانه مریخ بود میان خلایق خصومت افتد و بادهای سخت وزد و در موسم گرما گرمی بسیار کند و مردم بزرگ بجنگ بنشیند
و با بزرگان مختلط باشد و اگر در یکی از دو خانه زهره بود مردم بلهو و لعب میل نمایند و نشاط بود در خلایق
و وقوع باران در وقت و اگر در یکی از دو خانه عطارد باشد کثرت گفتگو بود میان مردم و تهمت دوستان
خاصه در حجزا و کتاب و کتاب و خصومتهای کوتاهی باشد و اگر در خانه قمر باشد در وقتش باران آید
و رفع کارهای عوام الناس بود و خرابی رسد و در بعضی تقاویم بجهت سهم الحوادث جدولی در بین جدول اتصالات

سهم الحوادث

دلیار

و بسیار جدول اجتماع و استقبال جاری دارند و در آنجا بازای هر روزی موضع سهم الحوادث را در نصف النهار از روز ثبت نمایند
برقم اول برج دوم درجه سیم دقیقه اما رباطات رباط بکسر را بمعنی مهمله در لغت عرب باشد بالعوده
والاتیه و جز آنست و جمع آن ربط بود و جیشکان با موعده و فتیم او و جابطر بانزه رباط گویند چنانکه گویند نظر رباط و رباط مورد
و جمع آن رباطات است و در ابط و رباط عارضه در حدود قمر است و رباط قبل تیغ است و زیاده در ربط فرستد و شتبین است
و رباطات و طالع که مستعمل منجمان است غالبا بمعنی مشهور رباط ابنیه باشد و ماخذ آن از اقوال حکمای هند است و ایشان استدلال
بر رطوبت و یبوست هوا نمایند رباطات ترداث ن شش است و از اهند ان

رباط اول ۶ · رباط ثانی ۷ · رباط ثالث ۵

شرطین طرف جبهه قلب · بطین نثره زبره اکلیل · نثره ذراع غفر صرفه

شوله مقدم · نعایم جبهه عوا · زبانا بلدع

رباط رابع ۶ · رباط خامس ۲ · رباط سادس ۲

دبران هقعه عوا غفر · هنعه بلع · سماک و رشا

و رابع سعود · ذکر کنند و این رباطات را در منازل بمنزله حسابات دانند و در بروج چه هر رباطی
علامت از منازل چنانچه هر منزله علامت از بروج لیکن اطلاع حساب وی اند و در کمیت اسمای و منازل هر رباطی را ناظر
دانند و بیکدیگر چنانچه بروج هر منزله وی حسب گویند اثر رباط اثر نظر است و این معنی در نفس الامر ثابت است چنانکه از بین سکل
ظاهر است که از نظر معنی دیگر خواهند غیر از مشهور و زایج آن ن هرگاه قمر در منزلی باشد از رباطی و کوکبی در منزلی دیگر باشد
هم از آن رباط بیکدیگر ناظر باشد و از
حصول قمر و سیار کوکب در منازل
که در یک رباط بر یکدیگر طلوع باشند
بهند حل براحوال هوا نشستند
از رطوبت
باین نوع که چون قمر
در منازل رطب باشد
از رباطی و منزل
دیگر رطب هم از آن رباط
دیگر مایل ترشح و در وقتش
و اگر در منازل یا بر نحو از یک رباط

دلیل سرست همه باشد و طبیع دایره رفود و کلک بیان سببه و در تقویم بعد از جدول منازل جدولی آورند و مراتب هر یک را از واحد
تا شش بارقام جمل باز نمایند ما زاد و هر منزلی که داخل آن رباط بعقرب باشد و جدولی دیگر بعد از آن جهت طبیع هر منزلی از رطوبت و یبوست و
ترشح آرند و علامت مرطوب رطا و یبوست ر سنگه و بانه را ه نویسند و صعود و هبوط موضع کوکب بعد از این بیان خواهد شد
در محل خود و پوشیده نماند که در بعضی تقاویم نامه بعد از احکام طالع تحویل سال تاریخ ولادت و رحلت انبیاء عظام و ائمه کرام
صلوات الله علیهم اجمعین و ملوک فخام و علما با اعلام و دیگر طوایف مشاهیر انام را تاریخ حوادث دو قایقی که اتفاق افتاده باشد
رنویسند و در بعضی تقاویم تاریخ ولادت و رحلت و خلافت و سایر امور عظیمه عظماء خلق را در جانب یسری صفحه چپ که ازا
جدول توقیعات گویند نگارش دهند و ما در شرح و فصل سابقه در ذیل تواریخ مشهوره ایام معروفه هر تاریخ را از تقویم و در هیئم
جدولی رسم نمائیم تا فوائد مختصر مشتمل خلاصه در باب احوال معارف بشر و در آن جدول تاریخ ولادت و رحلت و مدت عمر و مدت
خلافت و سلطنت رسول اکرم و ائمه اطهار صلوات الله علیهم من الملک الغفار و بسیاری ملوک و سلاطین را عاظم را و
تاریخ ولادت و وفات و مدت ملک هر یک را موافق این مقام باز نمائیم و چون در آن جدول نگارش حالات مذکوره
اعاظم بشر از وقت بعث سید کونین الی زماننا هذا می پردازد و قبل از آن مذکور حالات و در زمانی که ارباب سیر و اخبار
و علماء کبار و اصحاب تواریخ و آثار در مدت زمانی ما بین هبوط ابو البشر علی نبینا و علیه السلام و زمان ظهور نور شریف حضرت
سرور انبیاء علیه افضل الصلوات اختلاف کرده اند و بعضی از آن اقوال نگاشته کلک بیان میشود

فصل ششم در خانه و دلایل ستارگان

چون در آخر فصل مقدم وعده کرده که بعد از این آنچه معرفة تقویم احتیاج باشد بیاریم و از اوصاف
اوراقی که اصول و فروع تقویم در آن اوراق مسطور میگردد فارغ گشت درین فصل و فصول بعد از این بذکر حظوظ و بهرهای کواکب
و قوی و ضعاف و ضربات و دولات و لیث و روابطی که اینها از آنها باشد و حصه‌های کوکب هر یک از برجی
و درجه دارند و حال سعادات و نحوسی که ارباب احکام بجهت هر یک از کواکب و بروج اثبات کرده‌اند پردازیم
چنانچه در فصول سابقه مذکور شد که در اوراق تقویم ثبت مینمایند منزلة اصولست و از آن اصول مطلب آن بود که
مبتدیان از رقم و علامت آنچه در هر جدول و صفحه مذکور است و مرسوم بشناسند که چه چیز است و درین فصول بیان
میشود که بعد از معرفت آنها بشناسند که هر یک از آنچه نوشته اند بچه کار آید و فایده آن چیست و آن موقوف است بر اینکه
اولا بیان شود که هر کوکبی در کدام برج و درجه و حصه از فلک چه حال دارد از قوت و ضعف و سعادت و نحوست تا از بودن
آن کوکب در هر محلی استدلال بر یکی از حالات مینمایند و از آن همه غرض که مترتب برین علم است تحصیل میشود و بیان
چنان این مقدمه نموده می آید که بجهت هر کواکب سیاره از حیثیت بودن در بعضی بروج و درجات مخصوصه آن کواکب
بایکدیگر قوتها و ضعفها اثبات کرده اند و از آنها بعضی را حظوظ گویند و برخی غیر حظوظ باشد و قوی و ضعف فلکی
را مطلقا ذاتی و عرضی تقسیم نموده ذاتی آنکه کوکب در محلی از حظوظ و بهره از بهرها حظ باشد که بتغیر طوالع و ازمان
متغیر نگردد و در زمانی معتد به بر آن حال بود مانند بیت و شرف مثلثه و حد و وجه و غیرها و عرضی آنکه بتغیر ازمنه
و طوالع متغیر شود و در دو زمان بر یک حال نباشد مگر بندرت مانند اوتاد و فرح و غیره و امثال آن و جمعی یک قسم دیگر افزوده
اند و آنرا سعادتی و نحوستی خوانند پس انتقال از قوی کواکب مطلقا باشد ذاتی و سعادتی و ضعاف نیز سه ذاتی
و عرضی و دکامی و اقوی قوی و حظوظ بیت بود در آنکه کوکب شبیه است بکسی که در مأمن و حصنی باشد
بلکه در منزل و مسکن بود و حرفه و سالم از آفات و بعد از آن شرف بقولی بعد از شرف مثلثه و بعد از آن حد
و بقولی حد مقدم است بر مثلثه و بعد از آن فرح و بعد از آن جزو هر یک از اینها در محل خود بیان خواهد شد و مذکور
شد که بعضی از قوی را حظوظ گویند و حظوظ بقول محققین پنج است ۱ بیت ۲ شرف ۳ مثلثه ۴
حد ۵ وجه و کوکب را به نسبت یکی ازینها فراهم گویند و صاحب بیت اقوی است پس صاحب شرف پس صاحب
حد و پس صاحب مثلثه ادنی و بقولی اولی معتبر بعد از مثلثه اوج چه بود و گفته که وجه را یک جزو نصیب است
و او بابی همه حظوظ است و اما بقول مذکور پس از صاحب مثلثه اولی صاحب مثلثه ثانیه است پس صاحب
وجه چنانچه صاحب بیت را چهار شهادت بود و صاحب شرف را سه و صاحب مثلثه اولی را دو و صاحب حد
و علایک برین ترتیب وجه را شهادت نباشد لکن بقولی جوز وجه را یک شهادت باشد و مثلثه را دو و حد را

سیر و فوق صو

و شرف را چهار و بیت را پنج و بعضی صاحب مثلثه اولی را بر حد مقدم دارند و بعضی صاحب شرف را بر صاحب بیت
مقدم دارند هرگاه نزدیک درجه شرف باشد و بعضی را خلاف است در نیوس صاحب حد را بر صاحب بیت مقدم
مقدم دارند و بعضی صاحب مثلثه را بر صاحب بیت تقدم دهند و بطلمیوس و اتباع او وجه را از حظوظ شمرده اند
و مشهور و معتبر قول اول است و چون صاحب حظی در آن حظ باشد مرتبه او را مضاعف کیرند و این مراتب را شهادت
گویند آن کوکب که در جزو مفروض شهادت او بود مستولی آن باشد و آنکه شهادت او نزدیک باشد بشهادت مستولی شریک
مستولی باشد و هر یک از قوی و ضعف در مقامی مناسب بیان خواهد شد ان شاء الله و احمد عبد الجلیل و ابو معشر گفته که کوکب
را حظوظ باشد و قوی در تنها و بها با حظوظ پنج است چنانکه مربیان شد ۱ بیت ۲ شرف ۳ حد ۴ مثلثه ۵ وجه و قوی
سه ۱ تشریق هرگاه نمایان باشد ۲ استقامه سیر ۳ زیاده صعود در شمال و رتبت نیز سه است ۱ بودن در وتد
۲ بودن در مایلی الوتد ۳ بودن در مواضع نقیضه و بها کواکب سه است و آن را اعتبار بسی خواهد استارکان حور اند ۱
۲ مقارنه کوکب بهم ۳ درجه که بدرجه ۳ بودن با آن کوکب در برجی با میمنه یا میسره و بیخ نمانند که نسب کواکب برج
سه گونه بود اول آنکه یکبرج بجای یکوکب دهند دوم آنکه بعضی از برج را بکوکبی دهند سوم آنکه زیاده از یکبرج را بکوکبی
دهند قسم اول بر چهار گونه باشد ۱ بیت ۲ وبال ۳ قبول ۴ انکار و درین فصل مصنف نوع اول و ثانی از قسم
اول را بیان ~~کرده باشد~~ یعنی بیت و وبال را بیان میفرماید و حقیقه نسبت بروج باعتبار بیت و وبال را بکواکب جمعی
بدینگونه ایراد کرده اند که نیرین در فلک نیز از دو پادشاه نافذ فرمانند و شمس نیر اعظم و خسرو سیارات و ثوابت
و مستقیم السیر ولا احوال است و بطبع گرم و خشک است چنانکه بعد ازین بیان خواهد شد و قمر نیر اصغر و بعد از شمس والی بخت
کشور و ظاهر بصفات و بطبع سرد و سریع الحرکه و متغیر الاحوال است بدین سبب بروج اثنی عشر را نیز از دو ولایت و ملک
ایشان دانسته بنهایت بدینگونه که اول آن اسد آخر جدی قسمتی و از اول دلو تا آخر سرطان قسمی و خانه شمس را در اول
قسمت بر نیرین و خانه قمر را در آخر قسمت بر تقریب تعیین نموده اند گفته اند که چون اسد برج ثابت و گرم و خشک
و مذکر و نهاری و موافق طبع آفتاب و بر صورت شیر است که ملک سباع است و در میان بروج ضعیفه است نوعی
که شمس در میان کواکب است و غایت ارتفاع شمس در او از اکثر بروج زیاده است و در وقت حلول آفتاب در آن
در معظم معموره حرارت و پیوسته که عمده ترین اثر آفتاب است بکمال میرسد آن برج را بیت نیر اعظم شمرده اند و چون
سرطان برج منقلب و سرد و تر و مؤنث و بر صورت حیوان آبی است و متصل بخانه آفتاب و غایت ارتفاع آفتاب
در وی بیش از اکثر بروج در معظم معموره و اول فصل صیف است چه ماییر قمر را ابتداست بیت نیر اصغر تعیین کرده
و باقی بروج را میانه نیرین قسمت کرده اند بدین تقسیم که از اول اسد تا آخر جدی که پنج است هر برجی را بکوکبی نسبت کرده اند

نسبت کرده اند صح

واداول

و از اول دلو تا آخر جوزا که هم پنج برج است هر برجی را بکوکبی داده پس هر کوکب از کواکب خمسه متحیره دو بیت باشد
یکی در ولایت ماه و یکی در ولایت آفتاب چه خمسه متحیره که بفرمان خالق آسمان و زمین با شمس و قمر در کارگزاری جهان شریک و سهیم
و نیز از معاون نیرین اند چنانکه با هر دو در کارگذاری شرکت دارند و در ولایت هر دو نصیب داشته اند و بعضی گفته اند که چون
حرکت خمسه متحیره بر دو گونه است گاه مستقیم و گاه رجعت گاه بر توالی و گاه بر خلاف توالی دو بیت هر یک داده اند یکی بجهت رجعت که
رجعت بر خلاف توالی و دیگری بجهت حرکت مستقیمه بر توالی و کلاف این وجه کمال ظهور دارد و دیگر آنکه گویند که بتجارب یافته اند
که هر کوکبی در برج مخصوص قوه دارد و وجهی که شیخ علیه الرحمه بنظر رسیده آن است که چون عطارد متصل است بفلک قمر و از آفتاب
دور نشود و مرکز او همیشه مقارن مرکز آفتاب است بنیرین هر دو مرتبط است خانهای او را متصل به بیت نیرین قرار
داده و بیوت باقی کواکب را بترتیب افلاک هر یکی را یک بیت در ولایت شمس و یکی در ولایت قمر تعیین کرده چنانکه
مصنف میفرماید که جدی در ولایت آفتاب و دلو در ولایت ماه خانهای زحل است و دو مشتری خانه او و دلو بیت او نیز مشهور
گفته که چون از جدی بدلو و آن را تودیع خوانند و قوس در ولایت آفتاب و حوت در ولایت ماه خانهای مشتری اند
و حمل در ولایت قمر و عقرب در ولایت آفتاب خانهای مریخ اند ~~و ثور در ولایت آفتاب و حوت و در ولایت ماه خانهای~~
مشتری اند و حمل در ولایت قمر و عقرب در ولایت آفتاب خانهای مریخ اند و ثور در ولایت ماه و میزان در ولایت آفتاب خانهای
زهره اند و جوزا و سنبله چنانچه مذکور شد خانهای عطارد و سرطان بمناسباتی که سبق ذکر یافت خانه ماه و اسد بنا بر
نسبت خانه آفتاب و جمعی دیگر در نسبت بروج بکواکب گفته اند که چون نور و ضیاء و روشنایی عالم سفلی از شمس و قمر است
و زحل بخلاف ایشان ظلمانی است و او دلیل نکبت و بطبع سرد است و دلالت بر زمستان دارد دو خانه که از بروج
تابستانی بوده و در معظم معموره حلول آفتاب در آن دو برج فصل تابستان باشد بجهت نیرین تعیین کرده اند و مقابل آنها را
مخصوص بزحل دانسته اند و آن دو برج زمستانی و چون مشتری دلیل مال و بزرگواری و خوبی است و عطارد دلیل علم آموزی
و بهر دو حاجتمند و میانه شمس و عطارد ارتباط افزون است بجهاتی که مذکور شد خانهای عطارد را در جنب خانهای نیرین
و خانهای مشتری را مقابل آن دو در جنب خانهای زحل که بجنب فلک متصل است باو قرار داده اند و مریخ دلیل
جنگ و کشش و فتنه و فساد و حفظ است و او نحس اصغر و زهره دلیل راحت و عیش او و سعد اصغر است کوکب
فار متقابل و زنت خانهای ایشان را مقابل هم قرار داده اند و بهترین وجهی که درین باب توان گفت آنست که چون مقابله
نظر تمام دشمنی است و تربیع نیم دشمنی و تثلیث تمام دوستی و تسدیس نیم دوستی و مقارنه با سعود دوستی و
با نحوس دشمنی است بیوت خمسه متحیره باین نظرها با بیوت نیرین واقع شده و خانهای زحل که نحس اکبر است
دشمنی تمام با نیرین دارد و مقابل خانهای نیرین است و خانهای مشتری که سعد اکبر است تمام و دوستی است

رجعت صح

مذکور صح

ماه و میزان

بر ثلث خانهای جرین است و خانهای مریخ که نحس اصغر و با تو هم دشمن است بر ربع خانهای برجیس و خانهای زهره
که سعد اصغر و با تو هم دوستی بر سدس خانهای برجیس است و عطارد که ممتزج است و با سعود سعد و با نحوس نحس
است خانهای او سعادت خانهای برجیس است و امثال این امور از قبیل نکتهای لطایف و فروع است که کوتاهی و عجز
ایراد می نماید خصوص حفظ کواکب و منسوبات ایشان که اعلام بجزئیات این امور علام الغیوبست و اگر کسی را راه
بهانخانه این [illegible] همان راه یا فکمان سراوقات قرب یعنی کرده قدسی شکوه ابتیاع نمایند و المکرام خواهد بود (اسرار باشد)
و اگر درین باب وجهی بر زبان راند گری الهام فی جیع الظلام خواهد بود و الله اعلم باسرار مخلوقاته و در کتاب [illegible] یمینی
با با منسوب [illegible] در باب بیوت باین عبارت مذکور است که ان البیوت تقسم علی قدر الرباطات والوصول الی
من خمسة عشر درجة سرطان و خمسة عشر درجة من الاسد الذی بذواقها عطارد ثم الزهره ثم المریخ ثم المشتری ثم زحل تقابلها
الموز والطلوع ولجربان هذا الفلک بعض علی اثر بعض و هذا اصل مسیر من الحمل و العقرب بیت المریخ و ابتداء المریخ و زحل
مسیر زحل من الجدی والدلو [illegible] العلو [illegible] السفل [illegible] القرین فان [illegible] العلو والسفل والعلة و چنانکه بودن
کوکب در بیت باعث قوة تمام است هرآینه بودن در برج مقابل بیت نیز باعث ضعف بود یکی آنکه از خانه
و مامن و حصن محفوظ بیرون شده باشد از جهة مقابل هر خانه وبال او باشد و وبال بفتح واو و در لغة مصدرست از وبل
المرتع و بلا و بالا یعنی وخامة و وبیل بمعنی وخیم است و در اصل بمعنی وخیم ثقیل است چنانکه گویند [illegible] سواق
نباشد با ساکن نیز و وبال نسبت دوم است از نسب اربعه که تمام یک برج را باشد گوییم پس خانهای نیرین یعنی
اسد و سرطان وبال زحل باشد و خانهای او یعنی جدی و دلو وبال ایشان و دلو وبال شمس و جدی وبال قمر بجهة دوری
از سموت حقیقه و هم بجهة دشمنی که میان ایشان ثابت کرده اند و ازین ظاهر شد که وجه اجزا از وجوه ثلثه که در باب تقسیم
بیوت ذکر رفت انسب است و خانهای مشتری یعنی قوس و حوت وبال عطارد باشد و خانهای عطارد یعنی
سنبله و جوزا وبال مشتری هم بجهة ضدیت که میان ایشان ثابت است چنانچه گذشت و هم بجهة تقابل و خانهای مریخ
که حمل و عقرب بود وبال زهره باشد و خانهای زهره که ثور و میزان است وبال مریخ بهمان جهة که مذکور شد پس
ظاهر شد که بودن کوکب در وبال از قبیل بودن کسی است از خانه خود بسیار دور و در خانه دشمن باشد و این انسب
است از آنکه بعضی گفته اند شبیه است بکسی که در زندان باشد مگر باعتبار آنکه خانه دشمن را بمجاز زندان خوانند
و گفته که دشمن مشتری بروز جوزا است و بشب سنبله که خانهای عطارد اند و دشمن قمر بروز دلو است و بشب جدی
که خانهای زحل اند و دشمن زحل بروز اسد است و بشب سرطان که خانهای نیرین اند و دشمن مریخ بروز میزان است
و بشب ثور که خانهای زهره اند و امثال این [illegible] استعمال نمایند و صاحب کفایة التعلیم گفته است

التعلیم [illegible]

که اهل

دیگر [illegible]

که اهل هند وبال را اعتبار نمی نمایند و نزد ایشان وبال نباشد و گفته اند که وبال کوکب [illegible] کوکب را بر طرف میسازد
هر یک از هفت ره را دو هر یکی را از دو خانه که دارند موافقت بیشتر است از خانه دیگر لهذا قوت او دران خانه بیشتر باشد از
آنکه دران خانه دیگر بود چنانکه قوت زحل در دلو و قوت مشتری در قوس و قوت مریخ در حمل و قوت زهره در ثور و قوت
عطارد در سنبله است و ازین ظاهر میشود که چون زحل را دشمنی با آفتاب بیشتر است چه طبع او با آفتاب کمال ضدیت
دارد از جهة برودت و یبوست و ضدیتش با قمر کمتر است در خانه که در دلالة ماه دارد قوتش بیشتر است و در خانه
که در دلالة ماه دارد و اقوی است و زهره را چون مناسبت با ماه بیش است جهة رطوبة او در خانه که در دلالة
ماه دارد اقوی است و عطارد را چون خصوصیت و ربط با آفتاب بیش است در خانه که در دلالت آفتاب
دارد قوی تر است و صاحب جامع شاهی گفته که احب بیتی زحل الیه الدلو والی المشتری القوس والی المریخ العقرب
والی زهرة الثور والی عطارد العذرا و چون هندوان شرف را اقوی میدانند لهذا نزد ایشان قمر در ثور قوی تر است
از آنکه در سرطان و قوة زهره در میزان بیش است و ارباب این فن تجارب معلوم کرده اند که چون میانه دو کوکب
که خانهای ایشان در مقابل یکدیگر باشد اتصال واقع شود حدوث یکی از کاینات جو بظهور رسد و آنرا فتح
الباب گویند و فتح الباب لفظ اصطلاحی یعنی منجمان اسلام وضع کرده اند و سبب استعمال این
لفظ در نجوم موافق الحجی ایراد کرده اند آنست که چون [illegible] که فلان کوکب بفلان کوکب پیوند و باران
بیارد بنابرآنکه خانهای ایشان در مقابل هم است تکفیر او کردندی که اسناد حوادث باتصالات فلکی نموده
پس بجهة دفع آن معنی تمسک باین آیه کریمه نموده که ففتحنا ابواب السماء بماء منهمر مطلب آنکه فتح ابواب ظهور
این آثار باز بسته دست قدرت الهی است و این اتصالات شواهد بدان سبب موسوم بفتح الباب شد
تا آنکه چون فتح باب امطار شود این اتصالات را فتح الباب گویند و شیخ علاء الدوله سمنانی در کتاب
عروه گفته اذا اردت ان یعرف ان المطر یحدث بسبب الاتصالات العلویة التی یسمیها المنجمون فتح الباب
ما قرء قوله تعالی ففتحنا ابواب السماء بماء منهمر و گفته اند که فتح الباب امتزاج دو کوکب متقابل است که یکی علوی
و یکی سفلی باشد و علوی بمنزله نفس است و سفلی بمنزله بدن و بامتزاج ایشان و نقل نور شان احداث
حوادث در عالم شود و پوشیده نماند که چنانچه بعد ازین بتفصیل معلوم شود مزاج زحل دلیل سرماست و باران بسیار
و پیوسته زلزله و خسف و مزاج مشتری دلیل اعتدال هوا و باد خوش و از مریخ دلیل گرمی و خشکی هوا است و علامات
آتشی و سموم و قوس قزح و از شمس دلیل گرما و سرخی هوا و تاریکی و میغ و باران و از زهره دلیل گرمی و تری هوا و از
عطارد دلیل باد و رعد و برق و زلزله و سبب رعد و برق او را نیز کوکب باران گفته اند و مزاج قمر دلیل باران

وقلة [illegible]

که در دلالة آفتاب [illegible] جون مناسبت با آفتاب بیش است در خانه که در دلالة آفتاب [illegible] و مریخ را نیز جون [illegible] در خانه [illegible]

منجم گفته [illegible]

آهسته و تغیر هوا از حالی بحالی بدین سبب زهره با مریخ و شمس با زحل دلیل باران و آب و مزاج شمس و مریخ بجهة آنکه دالند
بر حرارة ضعیف قریب است درین باب و بجهة آنکه از آب بسیار و حرارت اندک بخار خیزد و ابر گردد و اگر بعکس آن باشد بخار
هم نرسد و ابر پدیدار نیاید بدین سبب و در تابستان بخلاف آن در زمستان کمتر باشند و بخارات زمستانی اکثر اوقات تیره
بستبر بنظر آید از کثرت آب آنچه در ضعیف باشد سفید و رقیق از کثرت گرما و ابر تابستانی با رعد و برق بیشتر
بود از بسیاری حرارت نسبة بحرارت زمستان نه بنسبة آب تابستان که آب زمستان از آنقدر حرارت نباشد که
تبخیر پذیرد و بخار را از آن زاید و ابر گردد و چون حرارة قمر کمتر است از شمس پس بود که در اتصال قمر و زحل باران مطلقا
نیاید و ارباب احکام گفته اند که در حکم باران دلیل آب از قمر و زهره دگر شده و دلیل حرارتی که آب را ابر کند بخار از شمس
و مریخ و دلیل برودتی که ابر را بفشارد تا بچکد از زحل پس در اتصال زهره با مریخ و قمر و شمس با زحل چون آن تبخیر و عصر
حاصل آید باران بارد و بجهة تقابل بیوت این کواکب و اتصال زهره با مریخ بمنزله آن در دستند که آب بر آتش افتد
و اتصال شمس با زحل بمنزله آنکه آتش افروخته را از زیر وا رهند تا بگداز دو فرو ریزد و اتصال قمر و زحل چنین در دستی آب
گرم است از زیر نیم زحل بالذات برودت و قمر بالذات سرد و تر و بالعرض تابش آفتاب گرم و چون یکی از این
اتصالات حاصل شود باید که قدر قوت هر یک معلوم باشد که از آن حکم بر باران نمایند چنانکه قدر قوت مریخ تر و از
و از زیر زحل قدر آتش بود در تبخیر و قدر قوت زهره و مریخ قدر آبی که بتبخیر ابر گردد و بعفونت و قدر قوة زحل
تر و تیزی چون بخر که باران تبخیر ابر گردد و بعفونت حکم بباران توان کرد و الا بی فتحیات باشد این کواکب با بام
که در الزمت مختلف باران نیاید و اندازه بهره هر یک از این کواکب در کیفیات اربعه بعد از این در محل حقه مذکور شود
و ما بجهة تسهیل الباب جدولی آوریم که با آن ظاهر شود در راس و ذنب را نه خانه بود و نه وبال و این ظاهر است
که هر کدام خانه برشیء باشد و وبال نیز بخواهد داشت و بعضی گفته اند که جوزا برج و حرفانها کواکب دیگر خانه سنبوده که
باشان دهند و کاه این حرف کمال ظهور دارد

[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]

بالکیان و دو نقطه موهوم اند و جواب وصف نسبتی بکواکب دارند و از این شکل خانهای کواکب و وقوع آن بر فطرت
معینه ظاهر شود و سیم از شرکواکب با یک برج باشد
قبول است صاحب کفایه گفته که نشر قبول آنست که کوکب
در برجی باشد که او را در آن برج حظی باشد چون شرف
و مانند آن یا مزاج آن برج موافق مزاج آن کوکب باشد
مانند سرطان که موافق مزاج زهره است و اثر آن کوکب در آن
برج زیاده باشد از آنکه در برج دیگر و صاحب جامع گفته که
که قبول نزد اهل نجوم بر دو گونه است یکی آنکه هر یک از دو کوکبی که
ناظر هم باشند نظری طبیعی یکی بدیگری یا در بیت آن یا در شرف یا
در صورت شرف جز وجیش و مراد از نظر طبیعی یکی از اقطار خمسه باشد و قسم
دوم قبول آنکه حال هر دو ایشان باشد از مثلثه و صورت و مثلثه و صورت نزد و یکی جهارم از نسبی که کواکب را با یک
برج باشد انکار است و از آن اشاره نیز گویند و آنگاه چنان باشد که کوکب در برجی باشد که آن برج او را انکار بود بدان
سبب که او را در آن برج حظی نباشد از حظوظ خمسه از بیت و شرف و نه از صنف جهان بودن آفتاب در سنبله مثلا
در حالتی که در آن درجه باشد که مسیر حکم و بیت فی با آن درجه رسد پس اثر آن کوکب در آن برج و در آن درجه
هیچ ظاهر نشود و نه از خیر و نه از شر و او یکی باشد که در ولایتی رسد که حالی که نه اهل او نه صاحب را شناسد و ایشان
او را و صاحب جامع گوید منا کره نیز بر دو قسم است یکی آنکه خالی از اصول باشد با این نوع که دو کوکب ناظر بنظر
طبیعی یکی در وبال دیگری باشد و در هبوط آن با خلاف جزان قسم ثانی آنکه حال یکی از دو بال و هبوط و جز حاجون
حال دیگر باشد و گفته که در قبول و انکار اهل نجوم ملتفت بنظر قوی یعنی مناظر نیشوند و صاحب کفایه گفته که بعضی
گفته اند که اثر انکار در احکام بمرتب دو چیز است از یکدیگر چون خطرت آب زمین و از قبول آمیزش دو چیز است
بهم چون آمیزش آب و شیر با یکدیگر و ابو معشر بلخی در کتاب سر الاسرار گفته که قبول آنست که کوکب متصل شود بکوکبی از اهلیت
متصل تا از شرف شرف یا از حد خود یا از مثلثه یا وجه او وصول کند او را یا آنکه قابل اتصال در بیت واقع یا در سایر حظوظ
پس قبول کند او را و قوی ترین صاحب بیت است پس شرف اما صاحب حد و مثلثه و وجه ضعیف است مگر آنکه
دو چیز از اینها جمع شود و مابین دو گاه است که بعضی را قبول چنانچه بغیر اتصال اما قبول اتصالی اقوی و انفذ است و بعد از این
در فصل ۷۲ در باب قبول و انکار مناسب انتقام بر سبیل خواهد شد ان شاء الله
فصل سیم در شرف

درجه هبوط کواکب

شرف بفتحتین یعنی علو است یعنی مکان عالی و عرب گوید مکان اشرف ای عال و اشرف علیه ای
اطلعه علیه من فوق و ذلک الموضع مشرف و مشارف الارض اعالیها و هبوط بضم نزول است و هبط ای نزل و هبطته
ای انزلته یتعدی و لا یتعدی و در اصطلاح شرف و هبوط کواکب عبارتست از درجات مخصوصه از بروج معینه که کواکب را
در آن قوت و ضعف تمام باشد و در فصل سابق مذکور شد که از حظوظ کواکب بقول جمهور بعد از بیت شرف اقوی است
و آن اشرف قوی ذاتی کواکب است بدین جهة مصنف بعد از ذکر بیت و وبال ببیان شرف و هبوط پرداخته و در همان
فصل بیان شد که از جمله نسبتهای کواکب با بروج یکی آنست که کوکب را بعضی از برجی منسوب سازند و آن بر دوازده گونه
بود ۱ شرف ۲ هبوط ۳ حد ۴ وجه ۵ دریجان ۶ ازدجان ۷ نه بهر ۸ دوازده بهر ۹ سی بهر ۱۰ نیمبهر ۱۱
طریقه مخروقه ۱۲ سیم خود هر کواکب را در بن نسب تشبیه کرده اند بکسی که در ولایت با ملک و دیگری نصب و بهره داشته
باشد و چنانچه مذکور شد اولی از اینها شرف است و نسبة کوکب در شرف شبیه است به نسبت کسی که در مملکت
و سلطنة و مملکة حولس باشد و در باب نجوم و احکام تو بسیلا الهام ملک مقام یا بوجه ذی الجلال والاکرام
وضع شرف و هبوط و غیره نسب نموده اند چنانچه سابقا در فصل متقدم مذکور شد که هرمس الهرامسه که ادریس
دانند وضع این اصطلاحات باتجربه تمام در سنین متوالیه هر یک از کواکب را که در برجی معین و درجه
معین صاحب اثری مخصوص دیده اند و احکام که برات وقوع یافته یعنی از آن اثر مانع سعادت و نیکی و حسب
وایمنی و آسایش و در برجی مشخص که سه و بری و تنگی و سختی و آشوب و ناایمنی بوده و بودن کوکب را در هر حدی معین
نامی کرده اند باعتبارات مناسبه و شرف و هبوط نیز از آن معنی است و دلیل عقلی که تنفی غیلن نماید بر تخصیص این
درجات و برج بشرف و هبوط و سایر نسب اعتبار نرسیده و صاحب جامع شاهی گفته که مراد از قیاس
و اضافه اجزاء بروج بکوکب چون بهرات دبی عشرات و غیرها طلب تدقیق وجه اختلاف واقع است از جهة
بروج سرها به حکم برج واحد که سی درجه است هر گاه بکوکبی واحد نسبت کرده شود همه حکم بعضی اجزاء برج
بکوکب واحد بدان سبب که اختلافات کاینه در حادثات و اشخاص از وقت طلوع اول برج تا طلوع
آخر همان برج حرکتی هست پس تدقیق طلب کرده اند اولا کواکب را در بروج و منضبط شده اند باضافه اجزاء
کثیره از هر برجی بکواکب مانند اضافه یک برج بتمامی بیک کوکب و استدلال نمایند اختلاف احوال از مراعات درجات
و طلب جزئیات از کلیات و اشخاص از انواع و اگر مثالی اندیشه نماید در اصل اعظم فلک بر دوازده قسم برج
ظاهر میشود که این قسمت بالخود است از اقسام اربعه که آفتاب بحرکت خاصه خود جدا امتیاز زد از که آن دو نقطه
اعتدال و دو انقلاب باشد اما چیز منجم محتاج است بمعرفة تدقیق التحصیل است چون معرفة مواضع کواکب مواضع

در حال

اشکال اینها و استدلال باحوال کواکب از اماکن آن بدینواسطه بروج را باقسامی که محتمل تدقیق بوده چون درجات و دقایق
و ثوانی و ثوالث و ما فوق آن منقسم کرده اند در احد و طالب وجه منضبط بر اجزاء بروج از کواکب و تدقیق الحد استدلال
کنند این همه را اختلاف احوال بطریق ارصاد و تجارب بسیار اینها را جهة موالید کثیره و طالعهای مختلفه اجزاء را و هم چنین جهة
ابتداء و کیفیت احوال غایات اینها و از جهة حوادث واقعه در عالم چیزها و خطوط و مینی و احداث هوا مانند امطار و
ریاح و ثلوج و رعود و زلازل یافته اند هر چند ممکن نبوده است نیز از تفصیل دلایل هر یک از انواع حوادث از جهة مشارکة کواکب
و سهام و حلول اینها در اوتاد و از قوانین اصلیه قویه منتجه از مواضع سعادات و ثوابت الخاکمه فوت نشده از اینها چیزی و در
سلوک مسلک استنباط این امور از وجهی ایمان طالب راحد حفظ واقع نشده و بر نهج صواب بوده تا آنکه جدا کرده
اند اجزاء مخصوصه معینه فلکیه را از هم باستیلاء کواکب مسعود و زد ارباب احکام نیز اصطلاح بجارت معینی پیوسته بلکه
ملاحظه صحت از اول بود باخذ و اضافه کرده اند دلایل مخصوصه را به هر نوعی از انواع حوادث چنانچه کتب کسر کونیه اینها
مشحون است بانواع استدلال این امور و بعد از آن گفته که سالیه حیثیت استناد حوادث با اینها و استدلال بآن بوجهی از
وجوه و دلیل بر مطلب چنان گفته اند که ظاهر و بین است نزد ارباب احکام که کواکب ثابته و سایر سیارات را
فعال و آثار در طبیعه در امور و مواد حوادث کاینه در موالید هر گاه یکی از اینها در حقیقه یکی از اوتاد واقع گردد
و مسامت شمس و قمر یا یکی از متحیره گردند و لیکن در شرف و مرتبه تا اینکه استنباط دلایل و دلالت اینها نمایند و از
نیز از است اوتاد و احداث هر کره توجه یا بحران اتفاق دارند هر قومی از اصقاع مختلفه چون اهل هند و فرس
و روم و عرب و بطلمیوس را که ثابت معتقد در استدلال بطلوع اینها و اشکال آن از قدیم چنین دلایل مستند
بعقل و حس و شهت نه کاینه فلکیه و ظاهر است که این مسامتات را اشتراکات نبوده است در بعض اجزاء
فلکیه که در آن مذکور شد و آن اجزا متوسط بطلوع این کواکب ثابته و مختلفه با استدلال با اینها و اگر کسی مخالفت اینها
نماید مخالفت جمیع اصول و قوانین این فن کرده اند خواهد بود و اجزاء فلکیه همه مشمول است بکواکب ثابته و اینها
دلالت بر امور عالم و آنچه از قوه درجات مخصوصه حد و دیافته اند بر صد و فکر بحسب طبع کواکب حاله است
در آن اجزاء پس هر گاه کواکب بحسب حرکه فلک هشتم منقلب شوند از اماکن معلومه عهود و زمان بطلمیوس این
اجزا بر انتقال هیابد و علل اصحاب مراعین این درجات نیز مخالفت بهم برسانند پس تعویل
و اعتماد بر استدلال بر اجزاء معینه فلکیه روا نباشد و همین معنی در مقدمه این رساله در باب اختلال ضوابط
این علم و عدم احاطه آن مذکور شد حاصل که در نسبة اجزاء بروج بکواکب وجهی که بآن اعتماد باشد بجز از تجربه و اعتبار
نیست و آنچه در باب مذکور سازند از قبیل حفظ سابق و اقناعیات و اتخاسات است که بعد از آن نخاطر

جمی رسیده چنانچه بعضی از آن مذکور خواهد شد و چون شرف ماه در سه درجه ثور و شرف زحل در بیست و یکم درجه
میزان و شرف مشتری در پانزدهم درجه سرطان و شرف راس در سیوم درجه جوزا و شرف ذنب در سیوم درجه
قوس متوجه گردید و کتابت بعضی ارباب این فن بجهة اختصاص بروج و درجات بشرف کواکب وجوه بیان کرده اند
از جمله وجوه مذکور آنست که چون سرطان طالع سال عالم است در اوقات آن را که بعضی را که طالع سال عالم که طالع و عاشر
و سابع و رابع باشند همه بروج منقلبه که اوتاد آن را کانند بوده باشند تا این انقلاب مقاومت نمایند و چون مشتری
کوکب حیات و بقاست لایق آنست که شرف آن در سرطان باشد که طالع سال عالم است بنابر آنکه طالع خانه
حیات و نفس است و آفتاب که جزو سیارات است شرفش در برج حمل باشد که عاشر است اعلی بیوت
و فوق الارض متعلق است بجلوه و دولت و جاه و زحل که کوکب دهقنت و فلاحت و زراعت است مناسب
آنست که شرفش در میزان باشد که بیت سابع است چه آن بیت خانه صنایع و عقار و زرع و کشت است
و مریخ که کوکب مخالفت و عداوت است مناسب آنست که شرفش در جدی باشد که بیت سابع است چه آن
بیت خانه اضداد است و خصومات و عداوات و قمر که ثانی نیر اعظم و نیر اصغر و جانشین اوست باید
که شرفش در جنب برج شرف او باشد پس برج ثور که بجا و رحلت بجهت شرف او قرار یافته و چون زهره کوکب
نظافت و نزاهت است و نیز که متعلق بتقوی و امانت و طهارت است شرف او شده و آن برج
حوت و برین را که عطارد کوکب عقل و فهم و فراست و کیاست است لایق آن بود که شرفش در سنبله
باشد که برج آتشی و بیت ثالث این را که است و آن بیت تعلق دارد بعلم و ادب و تعلیم و تعلم و چون موضع
شرف هر یک از کواکب ناظر است بطالع و عقد ستین از کواکب مسند اول آنست که شرف ایشان در
موضعی باشند که از طالع ساقط باشند و سوب ساقط دویم و ششم و دوازدهم و هشتم است پس بیت
دوازدهم که حوت است و متصل است بشرف قمر جهه شرف راس تعیین کردند و برج مقابل آنرا که
قوس است بنابر تقابل عقدتین شرف ذنب دانسته اند و صورت را که طالع سال عالم موافق
آنچه از حکما ما تقدم معقول و مروی است و بر صحایف رسایل معتبره مسطور است منوعی است که مرسوم
گشته و اگرچه قبل از این نیز مناسب رسم این را که شده چون در این مقام نیز رسم این را که از فواید خالی نبود از
تکرار نیندیشید و حقیقه منسوبات بروج و کواکب به بیوت بعد از این معلوم خواهد شد ان شاء الله تع
و آنچه درین وجه از کیفیت و کواکب است رطب و سلسله طهور تمام دارد وجه ثانی بانکه چون سلطان عالم
جسم آفتاب است و از حلول او بنقطه اعتدال ربیعی که برج حمل عالم پیر و جوان میشود و شروع روزگار

شباب

شباب برمیگردد نباتات می بندد و اشجار بمقام نشو و
نما می رسند و نوانان چمن باهتزاز می آیند و آثار صنع الهی
در چهار حد هفت کشور بعد ظهور می یابد و الحاله
یوما فیوما روی بازه و بادیگذار و مخزونات گنجینه خاک
بقوت نامیه بعد ظهور می آیند و خاک مرده مضمون
یحیی الارض بعد موتها زنده میگردد و اکثر این آثار را
صانع حکیم بار بر توسل در عالم سفلی بر صفحه انفتاح
مرقوم میشود پس مناسب آنست که شرف شمس
بحمل باشد و همچنانکه احیای از فرموات منوط بتابش
آفتاب جهان افروز است امانت رطوبت و حرارت
نیز مایه نشو و نما بسته بزحل است که کوکب اماته و اعدام و موت و برودت و یبس است و سابق نیز اشاره شد که این دو کوکب
را با هم ضدیت تمام است از این رو شرف زحل در برج مقابل برج شرف خورشید قرار یافته و چنانچه مایه نشو
نشو و نما بطبع و قوه حیوانی نفس است اتمام آن وقت الکمال آن نشو و نما بسته بقدر مشتریست که سعد اکبر
در طبیعه و کوکب بقا و حیاتست و چون از حلول آفتاب به برج سرطان نشو و نمای نباتات تمام میشود و بغایه
کمال میرسد و اکثر غلات در آنوقت بحصاد در می آید برج سرطان برج مقابل خانه زحل است که نحس
اکبر است شرف مشتری است و چنانچه زحل کوکب افنا و اعدام است تمامی آن بمریخ است و بهرام را در این باب
بکیوان شرکت است و مریخ کوکب خوف و مرگ و نحس اصغر است بنابرین شرف مریخ در خانه زحل است که بطبع
ماه نزدیک اند و مقابل مشتری که در آثار نیز دور باشد در برج جدی که غایت کوتاهی روز در آن است در محل معموره
قرار داده اند و چون زهره سعد اصغر است و با مشتری در سعادت شریک و مال آفتاب نیز چنانچه سابقا مذکور شد
مرتبط شرف او را در برجی قرار داده اند که بر مثلث برج شرف مشتری و مقارن برج شرف آفتاب است و آن
حوت بود که بطبع سرما زهره مناسبت دارد و چون کوکب زهره لهو و طرب و رامش و عطارد کوکب
علم و ادب برج شرف عطارد در برابر برج شرف زهره که آن سنبله است قرار یافت و شرف نیر اصغر
بجهت مناسبات و مشابهای که با شمس دارد از هر دو جرم در رای العین و ضوء و اینکه او را خلیفه شمس
دانند در برج ثور که متصل برج شرف آفتاب است قرار یافته و شرف راس که عقده مدار قمر است باید

باهم ار افتاب مناسب دانسته اند که در برج مقابل برج شرف قمر باشد بنابرین در جوزا قرار یافته و لا محاله شرف ذنب در مقابل
آن در برج قوس است باید و ظاهر است که این نیز وجهی حسنست که باعث عقول طبع معوجانست و بعضی نزدیک بوجه اول گفته اند
که چون مزاج اعظم وصعه او غذاء او رطوبتست و از رسیدن او بحمل او ز زیاده شده طبع هوا بگری مایل گشته آغاز نشو و نمای
نباتات است شرف شمس بحمل مقرر یافته که برجی است نهاری پس شرف مشتری که سعد اکبرست برجی بایست موافق طبع
او که از نفعاتش در معظم آفاق بغرب ملک روس رسد از شرف او همه فیض برند برج سرطان را بجهة شرف او تعیین
کردند و قمر را جایگاهی بایست که بشمس نزدیک باشد بجهة مناسبت و حوت شایسته نشود که در حالت رسیدن آن بمحاق
نیز برج ثور را یافتند که در اول ظهور و جدا گشتن از شمس در آن باشد و چون برجهای شرف افتاب و مشتری یکیست
زاید نهاری اند برجهای مقابل از آنها چنین داده اند زحل اندر میزان جهة فزونی شب در آن جهة زحل دلیل مار [illegible]
و بر مقابله شرف مشتری و مریخ در جدی که بر مقابله سرطانست که شرف مشتریست که مشتری دلیل جان در زندگی و مریخ
دلیل خوف و مرگست و چون زهره پس از جهل و معصیت در رتبه از شمس دور نمیشود و برج ثور بقمر دانست بود شرف
زهره را در حوت قرار داده اند که بجهة رطوبت بطبع او موافقت دارد و شرف عطارد را در مقابل شرف زهره
دانسته اند چه این کوکب علم و حکمه و آن لهو و نشاط و لعب است و سنبله بنابر بیوت عطارد و مناسب بیشتر دارد
و آنچه بخاطر فاصر میرسد آنست که باتفاق محققان است که در حین خلق عالم جمیع کواکب در درجات شرف بوده
الا عطارد که از شرائط عطارد [illegible] میشود هرگاه افتاب در درجه نوزدهم حمل باشد او در برج شرف حقیقی نمی تواند
بود و درین باب گفته اند ان الکواکب کن فی شرافها الا عطارد حین صور آدم یا معشر الکواکب [illegible] متفرقا
[illegible] و از ضرورت را که طالع سال عالم را استنباط میشود پس از کز باشد اثری و سعادت
شمسی و کواکب را این باشد که شواهد خلق عالم با خلق آدم که مجموعه دیوان موجودات است باشند و در وقتی که دریای
صنع الهی موج فیض زده صدف عالم را بر کنار افکنده با غواص اراده ایزدی از صدف [illegible] گوهر وجود انسان را ظاهر کرده
در برج و درجه که بوده اند آن اشرف بروج و درجات تواند بود و نسبت بهر یک معنی باعث بوده بعضی جهات
از درجات معینه بروج مخصوصه را که در وقت خلق عالم یا خلق آدم کواکب در آن بوده اند درجات و بروج شرف
دانسته و بعد از آن نیز هر یک که بآن درجه رسد اثری و سعادتی و قوتی از وظاهر شود و لیکن چون اجتماع همگی با برج
و درجات شرف بار دیگر موقوف امر و حکمت الهی است در هر وقت که مشیت ازلی اقتضا نماید تمام
آن اثر کلی بظهور آید و بوجهی دیگر احتیاج ندارد حاصل کلام آنکه نوزدهم درجه حمل از آن درجه شرف افتاب است
که در حین خلق عالم افتاب در آن بوده نه آنکه پیش از خلق عالم درجه شرف افتاب معین گشته بوده که

درحین

که در حین خلق چون افتاب در آن درجه بود گفته اند که در درجه شرف بوده و هم چنین باقی کواکب و مؤید این سخن است
الجزء ابو معشر در کتاب سرالاسرار گفته که السماء بالشمس متغیرة من حال الی حال و اسبابها من الشمس او کد الاسباب من
الشمس نور کل کوکب و هی ملکة النجوم و والیها والنور و ملکوت الشمس [illegible] وسط السماء [illegible] دراول فرغ ثم [illegible]
ولکن الجزء درجه شرف الشمس و برین وجه یک حرف می آید و آن حرف اینست که باتفاق عطارد نه در سنبله
بوده که شرف او قرار یافته و درین حرف جواب توان گفت که درین درجات شرف کواکب بسته بجز از عطارد
درین مواضع مخصوصه که بجهة بودن افتاب در حین خلق عالم درین درجات و چون منجمان خواسته اند که شرف
دو کوکب در یک برج تعیین نشود و بتجربه معلوم کرده اند که عطارد را در برج سنبله کمال قوتست زیاده قوت
ثبت بنابرین شرف عطارد را در آن دانسته اند و چون کلام باتمام رسید [illegible] که اینحرف که در حین
خلق عالم کواکب در درجات شرف حقیقی بوده [illegible] مطلب از عالم کل عالم جسمانی باشد یعنی که [illegible] افلاک
با آنها [illegible] نمی آید چه کواکب جزو آنست و در دفع این حرف توان گفت که چون باتفاق افلاک
اصول و عناصر از ابتدا [illegible] مسبوق بعدم [illegible] محقق گشته ازلی زمانی پس تواند
بود که در مبدا [illegible] کواکب در بعضی از افلاک افرید شده باشد و برین چیزی نمی آید مگر آنکه بما یخالف
[illegible] آن قول که در فصل [illegible] مذکور شد که در اول خلق [illegible] کواکب با درجات و حضور درجات در نقطه اول
حمل بوده [illegible] حرکت کرده [illegible] مذکور شد که آن حرف اصول [illegible] ارباب صناعه درست می آید
چه حرکات [illegible] درجات [illegible] دانند همه موافق فلک ثوابت و مواضع ایشان مختلف است
پس در حین مبدا [illegible] خلق نیز باید که مواضع ایشان مختلف باشد و ظاهر است که آن حرف بخلاف [illegible] احکامیان
مانند [illegible] این حرف چه این حرف موافق است با کلام معجز نظام امام الجن والانس علی بن موسی رضا علیهما
السلام چنانچه در فصل دوم بیان شد که در جواب [illegible] مامون که از تقدیم [illegible] شب و روز سوال کرد فرمود
که تو میدانی که طالع سال عالم سرطان [illegible] و افتاب در شرف [illegible] بود پس باید که حمل در آن وقت
فوق الارض [illegible] باشد و روز مقدم باشد بر شب [illegible] مطلب خلق [illegible] آدم باشد علی نبینا و علیه السلام یعنی
این را طالع خلق آدم است چنانچه از آن [illegible] که مذکور شد ظاهر میشود [illegible] آن [illegible] دارد نمی آید
چه این را [illegible] طالع خلق آدم [illegible] در افق [illegible] که [illegible] آدم [illegible] محقق شد لکن [illegible] مطلب اول
وارد می آید که مطلب از طالع [illegible] نظر بعرض بلدی [illegible] است و در مبدا خلق عالم بسبب [illegible] کدام
بلد این طالع [illegible] افق [illegible] الارض [illegible] طالع [illegible] و آن ذکر کرده باشند والله اعلم بحقایق

هذه الامور و در کتاب ثمرة الحیوة در مقام بیان ادوار و اکوار که مذهب اقدمین حکماء بابل را درین باب نقل نموده که
دور کلی چهل و نه هزار سالست و هر هفت هزار مدبر یکی از سیارات گشته و در ایام تدبیر هر یک بار دور هزار سال کوکبی شریک
بوده است ذکر کرده که حق ابو البشر از طین در هفت هزار که تدبیر زحل در الف ششم که هر یک عطارد بود بعد از
انقضای هفتاد سال از آن هزار شد و وقت تولد آدم از طین طالع جوزا بود و شمس در دلو و عطارد در حمل و در اول
برج جدی ناظر مشتری بنظر تسدیس و قمر مقارن عطارد در دلو اگر چه درین مقام از خرافات چنان گفته که عقل سلیم
در حیرت بل در صحت می افتد لیکن ظاهر میشود که در خلق آدم طالع جوزا بوده و زایچه مذکوره و ساعقا الله خلق
عالم است والعلم عند الله تعالی و درین باب تخصیص درجات است نیز وجه گفته اند که در ایراد آن فایده نیست
و مخفی نماند که برج شرف هر شرف باشد یعنی کوکبی در تمام برج شرف خود قوی حال میباشد الا آنکه در درجه قوی
تر باشد و تا کواکب در برج شرف روی بشرف دارند قوت شرف روی در تزاید دارد هر چند بدرجه
شرف نزدیکتر شود قوی تر گردد تا آنکه آن درجه برسد و از قوت غایت قوة باشد و چون از آن درجه
بگذرد روی در نقصان نهند تا بآخر برج که شرف منقطع گردد و درین باب اقوال مختلفه واقع است
بعضی گفته که شرف کوکب از اول برجست تا درجه شرف و بعضی گفته اند یک درجه درجه شرف است
و ابن حجی کرده اند که تمام برج شرف است لیکن آن درجه اقویست چنانچه مصنف بیان فرموده و فرموده در فوق
مذکور ساخته اند که هر یک را بعد از درجه شرف حدیست که شرف در آنجا منقطع میشود و آن حد آفتاب را
بیست و یک درجه حمل است و ماه را بیست و سه درجه ثور و زحل و مشتری را بیست و شش درجه
سرطان و مریخ را ... جدی و زهره را ... درجه حوت و عطارد را بیست یک درجه سنبله و نزد اهل هند شرف
آفتاب در ده درجه حمل است و مشتری پنج درجه سرطان و زحل بیست درجه میزان و راس ... برج شرف جهت
نزد ایشان و هبوط هر کوکبی در مقابل شرف او باشد تمام ... درجه هر برج که کوکب قوی حال باشد و سعادتمند
در نقطه مقابل آن حال آن کوکب مقابل آن حال باشد چه آن رفعه و برزی که کوکب رسیده برج و درجه شرف
شرف دارد و نحوست ... معلوم شده در برج و درجه هبوط نقیض آن دارد چه ... که در ذلت و خواری
واقع باشد و جهت هبوط شمس را در نوزده درجه حمل دانسته اند که در آن وقت در وسط معموره نباتات
روی بذبول می گذارند و طراوت و نضارت عالم زوال می پذیرد و برج شرف زحل نیز مثلث و هبوط قمر در
درجه عقربست که خانه مریخ است و عداوت مریخ با نیرین ظاهر است و هبوط زحل در ۲۱ درجه حمل است
که شرف آفتابست و هبوط مشتری در پانزدهم درجه جدی است که خانه زحلست و هبوط مریخ در سرطان

در بیست و هشتم سرطانست که شرف مشتریست و هبوط زهره در بیست و هفتم درجه سنبله که خانه عطاردست و هبوط عطارد در
پانزدهم درجه حوت است که خانه مشتریست و هبوط راس در سیم قوس است که شرف ذنب است و از ذنب در سیم
جوزا که شرف راس است و وجوهی که در باب شرف مذکور شده همه در باب هبوط راس در سیم جوزا که شرف
راس است و وجوهی که در باب شرف مذکور شده همه در باب هبوط جاری تواند بود و حالش نیز حال هبوط چو حال
شرف بود یعنی همه هبوط هبوط است لیکن در آن درجه اقوی است و اختلافاتی که در شرف و درجات و قوة و ضعف
آن مذکور شده همه در هبوط جاریست و چون کوکب بهبوط رسد بسبب ضعف نقش روی بسقوط گذارد و هم چنین در رجوع
و در رجوع و چون قمر از هبوط روی بشرف گذارد و بهتر است از آنکه از شرف روی بهبوط گذارد و در استقرار است
کل کواکب و بطلیموس هبوط را باول و ثانی تقسیم کرده گفته که هبوط اول از و قویتر است که جرم کوکب در حالتی که مقبل
باشد بدرجه هبوط رسد تا از آن گذرد یک درجه و هبوط ثانی از گذشتن کوکب از درجه هبوط است تا هیچ درجه
رو و گفته که حکم هبوط حکم رجوع است و ارباب احکام گفته اند که طریقه محترقه میان هبوط آفتاب و هبوط ماه بود
یعنی از اول نوزدهم درجه میزان تا اول چهارم درجه عقرب و مصنف رحمه الله در کتاب مذکوره بیانات
بیان فرموده که بعضی گفته اند که مواضعی که در تحت مدارات حوتند و واقعند ما بین هبوط آفتاب و هبوط ماه
یعنی ما بین ۱۹ درجه میزان و درجه ۳ عقرب غیر مسکونند و آن مواضع را طریقه محترقه خوانند بجهة آنکه از عدم قبول
عمارت محترقند و چون مواضع را طریقه محترقه خوانده اند ما بین الهبوطین را از فلک طریقه محترقه گفته اند بیان نموده
که این حرف از خرافات و خرافات احکامیان است چه عدم عمارت در جنوب مخصوص مواضعی نیست که در تحت بعض
مدارات باشند و بعضی که قبل از این بیان شد بطلیموس در مقبر الفدا ذکر کرده که ابتدای عمارت در جنوب از آنجاست
که عرض معدده درجه باشد و میل درجه نوزدهم میزان و هفت جزو است و میل درجه سیم عقرب سیزده جزو
و هرگاه بحسب مداری که تعدد بین هفت درجه باشد معمور بود یا الا لازم است به تخصیص تحت مداراتی که بین
الهبوطین است و ابعاد ... از حضیض بطریق اولی معمور باشد و بعضی از اهل اصابت گفته اند که طریقه محترقه
مواضعی است که تحت مدار حضیض شمس باشد یا نزدیک آن و بسبب تبدل انتقال حضیض در آن بود تا قرب
بآن و این حرف از صواب دور است و طریقه محترقه نزد جمهور مخصوص است بقمر و طایفه شمس را با قمر شرکت داده اند
و چون نیرین درین درجات باشند خاصه قمر ضعیف حالست و گفته اند ضعف ایشان در آن مرتبه کمی ...
که در راه سوزانی گذرد و بعضی از متاخرین گفته اند که از جهة آنکه در شرف زحل چهار درجه از مریخ در حمل
این درجاتست باین درجات را طریقه محترقه گویند و در کفایة التعلیم مسطور است که چون کوکب دیگر انتشرات از

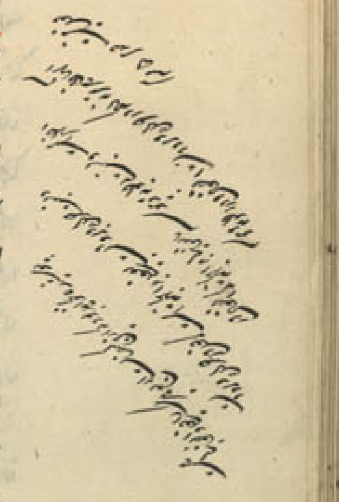
در طریقه محترقه است چنانکه شمس را در ثور و میزان و قمر را عقرب و میزان جدی و حمل زحل را اسد و سنبله مشتری را ثور
و سنبله و مریخ را ثور و میزان و زهره را عقرب و جدی و عطارد را جدی و حوت و میان شرف ماه و شرف
آفتاب را یعنی مابین درجه نوزدهم حمل تا درجه سیم ثور را طریقه مبرزه خوانند و از آن در اکثر امور محمود دانند و این اعتبار
نزد اهل هر مشهور که بین الهبوطین نه بانکه که محاذی او در ارض طریقه محترقه است موسوم باین اسم شده بلکه شاید بموافقت که
در کتب مذکور است ما بین الطریقه محترقه موسوم شده باشد و طریقه نیز مقابل طریقه محترقه است و هم در موضع و هم در
اثر و در تقویم در صفحه تنجیمی در جدول القاء شکلیه بیان نظرات و تحویلات و غیرها شرف و هبوط هر یک از کواکب شده
سوی قمر و راس و ذنب را در مقابل روزی که آن کوکب بموضع شرف رسد نویسند باین قسم که اول علامت شرف
کوکب است و هبوط که ف است پس علامت کوکب با عقده را ملحق بشرف و هبوط پس علامت
روز باشد که بعد شرف یا هبوط در آن باشد متصل بعلامت یکی از اسابیع پس رقم ساعات و دقایق و بود
که بجهت عدم اشتباه علامت شرف ببلاغه اصطرلاب رقم شرف را بی و دیگر نویسند و رقم هبوط نیز بصفت شر
[illegible] و گاه باشد که در تحریر شرف شمس چون احتمالات آن پیش دارند مبتدا اول شرف نمایند یعنی
اول شرف را در مقابل روزی که اول شرف در آن باشد معتد بعید اول با رقام مسطوره نویسند و آخر شرف
را بجای که ذکر شد در روزی که مقارن آن باشد بعید بعید آخر همان طریق ثبت نمایند و اول شرف آفتاب
را اعتبار عظیم نمایند و بعضی تواریخ را با این گان که آید چنانچه سابقا در فصل سابق اشاره رفت

فصل [illegible]

در شرافت الالباب آن قبل از خوض در مقصود ملاحظه می آید که اتفاق ارباب نظر است که افلاک و کواکب
قابل حرکه مستقیمه هستند و خرق و التیام بر ایشان روا نیست اگرچه دلایل ایشان مدخول و ممنوع است
خصوصا در فلکیات ثمانیه وارد است که شیخ محی الدین عربی افلاک سعیده را قابل خرق و التیام داند بجز از
هشتم و نهم را و در محدد جهات نیز این دلیل نبوی ثابت نیست که خرق بر آن لازم نیاید بهر حال بنا بر اصول ایشان
اطلاق رطوبت و یبوست و حرارت و برودت بر افلاک روا نباشد چه جسم رطب باصطلاح ایشان آنست که قابل اتصال
و انفصال باشد بسهولت و جسم یابس آنکه قابل اتصال و انفصال بود بعسر و چون جرم قابل اتصال و انفصال کمتر
قابل حرکه مستقیمه باشد و بعضی از متاخرین [illegible] را اعتقاد آنست که افلاک در غایت صلابت و یبس [illegible] است
و نفی حرارت و رطوبت و برودت از ایشان نمایند اما حرارت بجهت آنکه حرارت عارض نمیشود مگر اجسام [illegible] متخلخل
را در نزد حرکت و در حالت جنبش بعضی اجزاء آن از بعضی جدا میشود و فلکیات متماسک الاجزاء [illegible]
الاتصال است و برودت بجهت آنکه آن از لوازم سکون است و سکون بر افلاک روا نیست و اما رطوبت بجهت آنکه رطوبت

درجه در جسم اضعف نماید [illegible] باشد و افلاک چنانچه گذشت بلند بوده سکنه ارضند و [illegible] و صاحبان الصفا ذکر
کرده اند که کثرت حرکت ارضند حرکه و دوران است و گویند حرارت مبنا برود و حرارت تولید یبوسه و چون یبوست
بنهایت رسد حرارت را از طرف نماید و اینکه گویند که افلاک را طبیعت خامسه است یعنی مقابل کون و فساد و تغیر و استحاله
و زیاده و نقصان و خرق و التیام و حرکه مستقیمه هستند و مطلب آن نیست که در کل صفات مخالف اجسام عنصریه است
چه در بعض صفات از کثافت چون جرم قمر و [illegible] اعتبار گرد [illegible] عناصر لیکن اجسام عنصریه است چه در
اتصاف دارند بحرارت و برودت و رطوبت و یبوست و ثقل و خفت و تغیر و استحاله و حرکت مستقیمه و اینها در فلکیات
یافت نمیشود و بالجمله گویند افلاک طبیعت خامسه است و پوشیده نماند که دلایل حکما در باب این مطلب ممنوع و
مدخول است و چرا نتوانند بود که افلاک و کواکب نیز متصف باشند بکیفیات و در جسم فلکی هر یک از آن
کیفیات بقسم دیگر باشد و بهر تقدیر مطلب ارباب نجوم و احکام از نسبت افلاک و کواکب بکیفیات آنست
که او عامل نباید که بخاطر در [illegible] متتالیه آثار کواکب و اجزاء فلکیه و بروج را در عالم سفلی از حرارت و برودت و رطوبت
و یبوست و رطوبت کیفیتی است که آن جسم سهل القبول است تشکل و ترک اتصال و انفصال را و یبوست کیفیتی است
که آن جسم عسر القبول باشد تشکل را و اتصال و انفصال او و حار و بارد اثر کنند اند در رطب و یابس بدون عکس
لیکن هر یک از حار و بارد در هم اثر نمایند و فعل حرارت تحریک است و [illegible] تحریک اجزای رطبه مختلفه است
از جسم رطب بفوق [illegible] تحریک اجزای یابسه مختلفه است از جسم یابس [illegible] بر اثر تحریک
اجزای رطبه افعال حرارت است [illegible] در امور [illegible] مستعمل و مقصود [illegible] اجزای
بعضی مخصوص اجزای رطبه و طبخ و نضج نیز افعال حرارت است اما طبخ فاعل در آن حرارت رطبه مختلطه است که اعطاء
رطوبت [illegible] جزء او تحلیل رطوبت میکند [illegible] اعطا [illegible] تحلیل میکند [illegible] رطوبت
تحلیل میکند از ظاهر آن جزء [illegible] طبخ [illegible] باشد که در آن رطوبتی بود پس تراب طبخ [illegible]
و همچنین صحیح نیست طبخ در رطوبت محضه چون آب اما نضج احاله است از حرارت جسم ذی رطوبت را با [illegible]
[illegible] نضج [illegible] است و نضج غذا و در [illegible] غذا [illegible] شود و [illegible] مشاکل
جوهر مغتذی است و فاعل نضج غذا جوهر [illegible] موجود [illegible] بخلاف ثمار که فاعل [illegible] موجود است در جوهر نضج و در نضج
و در نضج غذا احاله حرارت واقع میشود رطوبت را [illegible] مقصود و این قسم را هضم گویند و نضج [illegible] آنست که بطبیخ
و تطبیخ باشد و چون [illegible] و غیر آن

و بروج دوازده و چون اجتماع کیفیتین فاعلتین بجهة ضدیت صواب نبود و انفراد اجتماع دو کیفیت
منفعلتین لیکن هر یک از کیفیت فاعل و منفعل باهم جمع شود و از اجتماع انها چهار صورت حاصل آید حرارت
و یبوست حرارت و رطوبت برودت و یبوست برودت و رطوبت پس هر سه برج را بنسبت
یکی از این اقسام داده یعنی از آن سه برج هر یک را صاحب یک از کیفیت فاعل و یک کیفیت منفعل داشته
اند با آنکه بر اثر هر برجی از آن سه برج را این کیفیت شناخته کیفیت حراره را بنسبت کل و برودت را بنسبت
شر داده اند تا آخر بروج از منفرد از یک برج را حار و دیگری را بارد دانسته و هر دو برج متصل بهم را متفق یکی
از دو کیفیت منفعل شناخته ابتدا از حمل چنانچه حمل و ثور را یابس و جوزا و سرطان را رطب دانسته اند
و این ترتیب تا آخر بروج و هر گاه ده حملی تکرار بود در وجه و سبب این اعتبار آنچه گویند اعتبار خواهد
بود پس از منفرد از سه برج چهار یابس است و آن حمل است و اسد و قوس بر طبع صفرا از اخلاط و آتش از
عناصر و سه برج بارده یابس بر طبع سودا از اخلاط و ارض از عناصر و آن ثور و سنبله و جدی است و سه برج
حار رطب بر طبع دم از اخلاط و هوا از عناصر و آن جوزا و میزان و دلو است و سه برج بارد و رطب بر طبع
بلغم از اخلاط و آب از عناصر و آن سرطان و عقرب و حوت است و چون میان هر یک از این بروج ثلثه
متوافقه در طبیعه واحده یعنی جوزی معین از هر یک خطوط مستقیمه وصل نمایند شکل مثلث اجزا هر یکی
چهار مثلث متساوی الاضلاع حاصل آید بدین جهة هر سه برج را که بر یک طبیعه باشند مثلثه گویند و از امزاج
عنصری که مذکور شد نسبت دهند و گفته اند موافقت میانه سه برج هر مثلثه چون موافقت است که میان
برادران باشد و قبل از این مذکور شد که از جمله نسب بروج بکواکب یکی نسبت کوکب است بیک برج بیشتر
و آن بر دو گونه باشد مثلثه و ولایت اما حقیقت مثلثه آنست که اهل احکام بجهة هر مثلثه دو رب قرار
داده اند از کواکب سیاره که آن کواکب را بان مثلثه نسبتی داشته باشد از حیثیت شرف و بیت
و در طوالع نهاری هر یک از آن دو کوکب باشد یا در آن مثلثه حظی داشته باشد در روز و شب هر یک



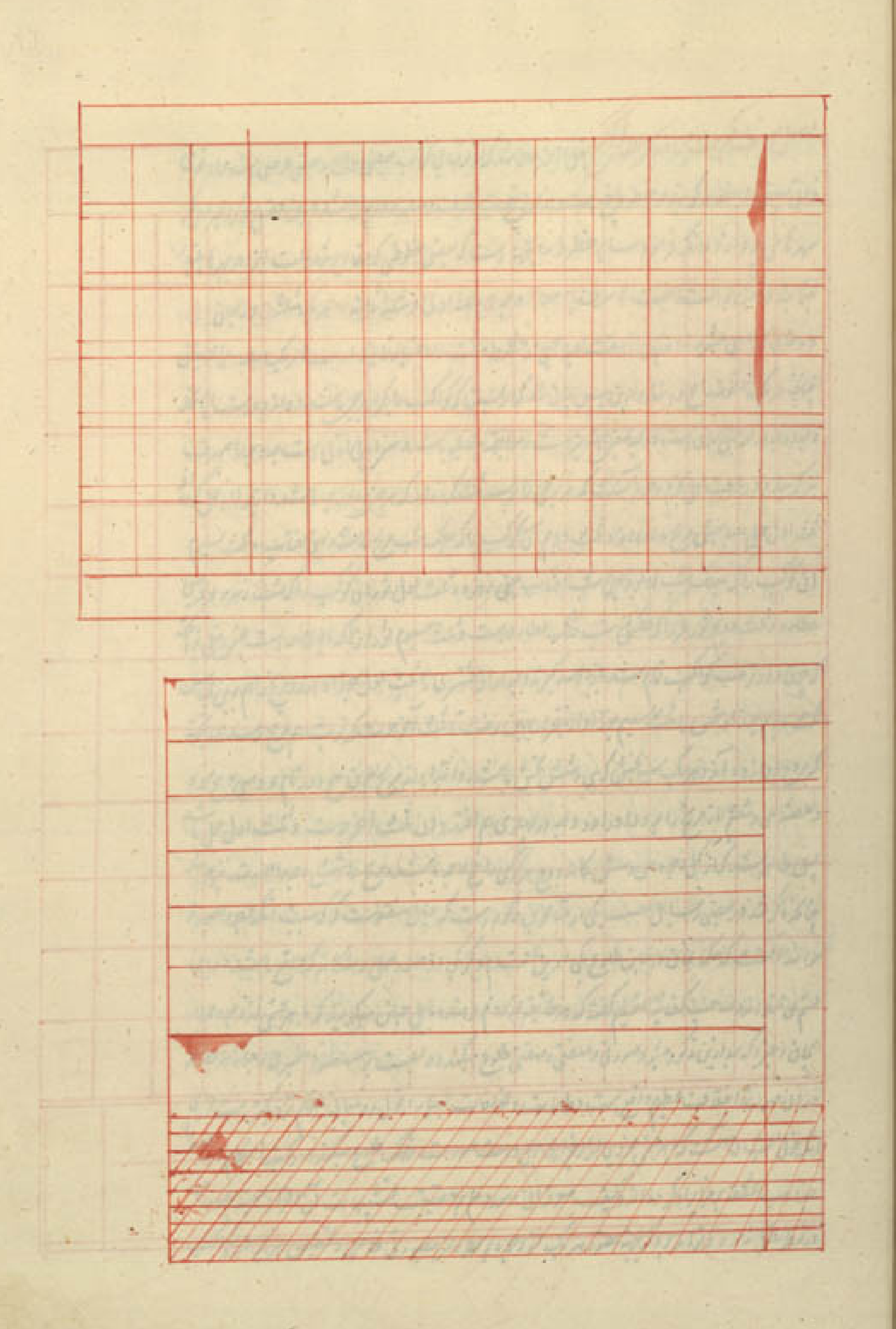
الشان دارند

البشان دارند و ابامعشر منصور رحمه الله تعالی اشاره کرده مثبوا اند که حمل و اسد و قوس مثلثه آتشی اند و ارباب
این مثلثه بروز یعنی در طوالع نهاری آفتاب و مشتری در صعید این ترتیب چه شمس را در این مثلثه بیت و شرف
است و مشتری را بیت بعد از آنجهة شمس را از آن مقدم دارند و زحل را شریک داده اند بجهة مناسبه مذکره با آن دو
کوکب و قید بدین ترتیب افاده تقدم آفتاب بر مشتری و تقدم مشتری بر زحل مینماید و بشب یعنی در طوالع لیلی
مشتری را بر آفتاب مقدم دارند چه قوت مشتری در شب بیش از آفتاب و زحل که شریک هر دو است در
شب هم از هر دو موخر است و ابو معشر گفته که این سه مثلثات نار ربانیت چو هر بانیت نهاریات شرقیات
حار یابس صفراویه اند قوس ذوی الحوافر و حمل ذوی الاظلاف و اسد ذوی المخالب راست و بعضی ذکر کرده اند
که چون طبع این مثلثه گرم و خشک کواکب ثلثه را ارباب این مثلثه دانسته اند که طبع این مثلثه موافق دارند
چون شمس گرم و خشک در مقدم داشته اند جهة شدت مناسب بمزاج بروج این مثلثه و سعد چه در روز سوم
و حراره در تزاید است و مشتری را بجهة حرارت که کیفیت فاعلی است بعد از ذکر فرا نموده در شب که رطوبة در
تزاید است او را تقدم داده اند و تقدیم او بر زحل بجهة انضعاف اوست بکیفیت فاعلی که حرارة است و زحل را
بجهة مناسبت در یبوست شریک هر دو کرده اند و ثور و سنبله و جدی مثلثه خاکی اند و ارباب این مثلثه بروز یعنی
در طوالع نهار بر زهره و قمر و مریخ باشد چه زهره را در این مثلثه بیت است و قمر را شرف و بیت اولی از شرف است
لهذا در روز زهره را تقدیم داده اند و مریخ را نیز در این مثلثه شرف است بدان جهة او را شریک دانسته اند و بنا بر آنکه
طبع مریخ در کیفیت فاعلی مناسب با این مثلثه ندارد او را موخر داشته اند و بشب قمر را بر زهره مقدم دارند
و ابو معشر گفته که عطارد را با ایشان شرکت است و شب یعنی طوالع لیلیه و بنا بر آنکه نا بهر قمر در شب پس
او را در شب بر زهره تقدم دهند و بعضی گفته اند بهمین سبب مریخ را در شب داو و نا مقرره هند والاحظ
هر دو کیفیت و این وجه در نا مقرر مریخ است از قمر صادق آید و در روز صادق نباید مگر با انضمام وجهی که او از آنگاه
شد و بعضی دیگر گفته اند که چون طبع این مثلثه سرد و خشک است ارباب آن کواکب ثلثه ذکر کرده اند اما زهره بجهة
آنکه در برودت تمام است و برودت کیفیت فاعلیت بنا بر این او را بر قمر بعد از آن در روز و قمر نیز چون
طبع بارد است بعد از و نیز منسوب شده و مریخ را بجهة یبوست شریک هر دو کرده اند چه یبوست کیفیت منفعله است
و اضعف است از کیفیت فاعلی لهذا در روز و شب هر دو موخر است و ابو معشر گفته که این مثلثات ارضیات
جنوبیات مؤنثات سوداویه بارده یابسه اند سنبله ذو وجه در پا چنین حیوب و جدی کله و مرامی را و ثور
نخویه است و جوزا و میزان و دلو مثلثه بادی اند و ارباب این مثلثه بروز یعنی در طوالع نهاریه زحل و عطارد

ومشتری اند اما زحل بجهة آنکه او را حب دارد و هم شرف درین مثلثه و عطارد و صاحب بیت است پس او
و هم خوشحال است و شرکة مشتری بجهة مذکر است و شب عطارد را بر زحل مقدم دارند بعضی در وجه تقدم عطارد
و درست بر زحل گفته اند که عطارد در طالعهای نهاریه ثانی زحل است و بود که عطارد در شب قوی‌تر از روز بود بسبب
امتزاج طبیعه و زحل همیشه در روز قوی‌تر از شب است و ابومعشر گفته که این سه صاحب مثلثه ذکر رب نهاریات
هوائیات روحانیات معنویات و نوریات حاره رطبه اند میان رسل و انبیا و دلو خوشحال را در حوزه ملوک است طالب
و از ارباب این مثلثه ظاهر میشود که وجه نسبت این مثلثه این کواکب نه کیفیات است چه این مثلثه حار و رطب
و مشتری درین کیفیت تام است پس اگر سبب کیفیت می بود ماسی که مشتری درین مثلثه بر همه مقدم باشد
و سرطان و عقرب و حوت و مثلثه آبی اند و ارباب این مثلثه و ارباب این مثلثه مریخ یعنی در طالعهای روزی
زهره و مریخ و قمر اند موافق آنچه در مثلثات مثلثه مذکور شد چون مریخ را درین مثلثه حب است و قمر را هم حب
است که بر زهره مقدم دارند که او صاحب شرف و وجه آنکه کوشیار حکیم برین رفته فلکی جمهور لیکن جمهور اهل
صناعه چنانچه مصنف بیان کرده بران رفته اند و بعضی گفته اند سبب آن خبر قمر اختلاط فلک اوست چه قاعده
ارباب احکام است که هر دو کوکب که در قوة برابر باشند آنکه فلکش اعلی بود تفضیل دهند و مشغل درینجا
و درین وجوه حرف بسیار وارد است چنانچه زحل ظاهر است و شب یعنی در طالعهای لیلیه
مریخ بر زهره مقدم باشد و جمعی گفته اند که او کوکب علویست و فلکش بالای فلک زهره است
این را جواب اصلی نیست و مذهب کوشیار قمر مقدم است چنانچه بیان شد و او گوید تأثیر قمر درست بیشتر از
و ابومعشر گفته که این مثلثه شمالیات مونثات متعلقات جنوبیات بارده رطبه اند سرطان نمایه السماء
و عقرب مانند ارض و حوت مانند دریا است و جمعی گفته اند سرطان نهر است فائض و عقرب مانند جای سحن و حوت
فانی بارد و در بعضی کتب احکامی مذکور است که موافق قول ارباب تحقیق آنست که هر سه برج مثلثه
را یک خداوند است در روز و یکی در شب و هر دو را یک شریک است چنانچه در مثلثه آتشی خداوند روز شمس است
و رب لیل مشتری و هر یک هر دو زحل و در مثلثه خاکی رب روز زهره و شریک شب قمر و شریک هر دو مریخ
و در مثلثه هوائی رب روز زحل و رب شب عطارد و شریک هر دو مشتری و در مثلثه آبی رب روز زهره
و رب شب مریخ و قمر شریک هر دو و قمر بطلیموس شریکها در مثلثات اعتبار نکرده و کوشیار نیز شبیه او
نموده و هر سه کوکب را رب آن مثلثه دانسته در شب یکی را بر دیگری تقدم داده چنانچه ظاهر کلام مصنف
نیز بران دال است و قال ارباب المثلثات قریبین لمراهم کالتجارت بالارصاد والمقدار خیر الفداء مادیه

نحن

نحن ناطل ان قلنا ان المشتری مع الحمل و مثلثه شمالیه و الثور و مثلثه مع الزهرة جنوبیه الجوزاء و مثلثه مع زحل شرقیه
والسرطان و مثلثه مع المریخ غربیه فعند ذلک ان نصاب الهیلاج الکواکب الث کلها فیضعف لا المشتری الشمس او
ای شکلا و گفته اند که قوت کوکب اول مثلثه چون قوت آن کسی است که در شهر موافق مزاج او باشد و قوت
کوکب دوم بمنزله قوت رفیق و امین آن کس باشد در آن شهر و قوت کوکبی شریک بمنزله قوت خادم هر دو باشد
دیگی از فضلاء ارباب مثلثات را در بکیفیه اشنع آورده لیس نوع گر بهمه نسبت حرف دوم می دارد بر سر هر گاه
علامت مثلثه و ارباب آن حرف اول علامه مثلثه ناری و دوم کوکب ثانی و چهارم کوکب شریک و در ثبت حرف
دوم کوکب را که حرف سیم گفته است و ابومعشر در سر الاسرار آورده که رب مثلثه اولی اعطا نصف
میکند و رب مثلثه ثانیه یعطی ثلث است و رب مثلثه ثالثه یعطی سدس است و این مراتب مثلثات چه اول
را بهره نصف است و دوم را ثلث و سیم را سدس و در کتب جنس و نوادر منسوب بهرمس که از کتب
هرمس است مسطور است که الحمل والاسد والقوس مثلثه علوی فی العلو بالشمس و المشتری و زحل والثور والسنبله
والجدی علوی فی السفل بالزهره والقمر والمریخ والجوزا والمیزان والدلو مثلثه العلو سفلی بزحل و عطارد والمشتری
والسرطان والعقرب والحوت مثلثه السفل سفلی بالزهره والمریخ والقمر و مخفی نماند که غرض از مثلثه اولی کوکب است
که در مثلثه بر کواکب مقدم باشد چنانچه شمس در مثلثه ناری و زهره در خاکی و زحل در بادی و زهره در آبی و رب مثلثه
ثانیه کوکب باقی و رب مثلثه ثالثه کوکب ثالث خفی که شمس را در مثلثه ناری رب مشتری را در آن مثلثه اقوی حظ
هست و زحل را بهره از هر دو در آن مثلثه کمتر است و از جمله سهمها که کواکب را بعضی از بعضی برج است نسبت و دولت
است چنانچه در فصل سیوم بیان شده که برین را بمنزله دو ملک دانسته اند در عالم و نصف منطقه بروج یک نصف
فلک را ولایت شمس دانسته اند و نصف را ولایت ماه و ولایت آفتاب از اول اسد است تا آخر جدی و ولایت
از اول دلو تا آخر سرطان پس چون آفتاب در ولایت خود و ماه در ولایت خود باشد او را اعتدالی قوی است و اما ضعیف
نزین و هم و ننهات و چون فصل ارین مذکور شد که از حظوظ کواکب بیوتات و شرف مثلثه حدود است بیوتات را بیان
مثلثه مذکر حدود پرداخته میفرماید **فصل پنجم در حدود کواکب** از حظوظ حدود است و حد در لغت حاجز بین الشیئین است
و حد بعض منتهای آنچیز است و حد بعض منع است و ازین سبب دربان را حداد گویند و در اصطلاح ارباب احکام
حد هر کوکب از کواکب خمسه متحیره یک قسم است از اقسام خمسه هر برج که به آن کوکب نسبت داده اند و هر قسم از دوازده
درجه بیشتر و از دو درجه کمتر نباشد و نیرین را حد نمی باشد و بعضی گفته اند بدانچه رسد حد و نیرین نرسیده
که غلبه ایشان نیرین است و ازین سبب میفرماید که هر یک از کواکب خمسه متحیره را در هر برجی حدی بود



وان حدرا درجه معین باشد چنانچه بتفصیل گفته آید و پوشیده نخواهد بود که در فصول ... در حدود و احتلافات عظیم واقع است
و هر طایفه در باب مذهبی دارند چه اهل مصر را حدودی است و اهل هند را حدودی دیگر و کلدانیان را حدودی و ایشان قوی اند از
قدما و اهل بابل چنانچه در بعضی کتب معتبره بنظر رسیده و از بطلمیوس نیز حدودی مشهور است و در کتاب اربع مقالات ذکر
کرده که حدود کواکب را یافتم در کتابی عتیق مندرس و آن نزد کیفیت که بود و مغزان و چند حدی را نیز حدود دانسته و سطرها
اطراف ابیز حدودی و اهل بابل را هم حدودی و مشهورترین حدود مصریان است که متفق علیه جمهور است و گویند آن حدود
ربعیه علی نبینا و علیه السلام وضع کرده و این حدود در اقیاس از علمیست که بدین صدق اوراک توان چنانچه ذکر خواهد
و صاحب ... گوید که حدود و فرد وسیرد مصری موضوع است بقیاس اما آن قیاس را با مع ... صادق نیست لما اختلاف
اجزاء مضاف با صحاب سایر حدود از آن مختلف نیست بوجهی از وجوه و ناچار است و این احکام را از علم
لاحق ... یا از جهة تجارب یا از جهة قیاس و اتفاق است میانه جمهور ارباب احکام بر استدلال بحدود در انواع
قضایا بتجارب در اکثر احوال در هر اجزا از صور و هر جزو از منطقه تا اینکه بعضی صاحب حدرا بر صاحب بیت تقدیم داده اند
مرتبه و از کلام او ظاهر می‌شود که ممکن نیست که سرا الحاق کردن اجزاء بروج بکواکب از جهة تجربه مگر بقیاس
تنبیه مضاف ... از وجوه مناسبت چنانی عرضات و نهبرات و در تجارب و وجوه و امثال آن و گفته
که مقصد کسی که قصد وضع حدود کند بر حدود قیاس مقدست باطل محال دور باب حدود و ارباب هر یک
و ترتیب و مقادیر اقسام میانه احکامیان خلاف واقع چنانچه بیان شد و شرعی که گذشت مشهورترین حدود مصریان
است و آن برین نقش است که درین جدول نهاده اند قسمت حدود درین جدول بدان گونه است که از اول درجه

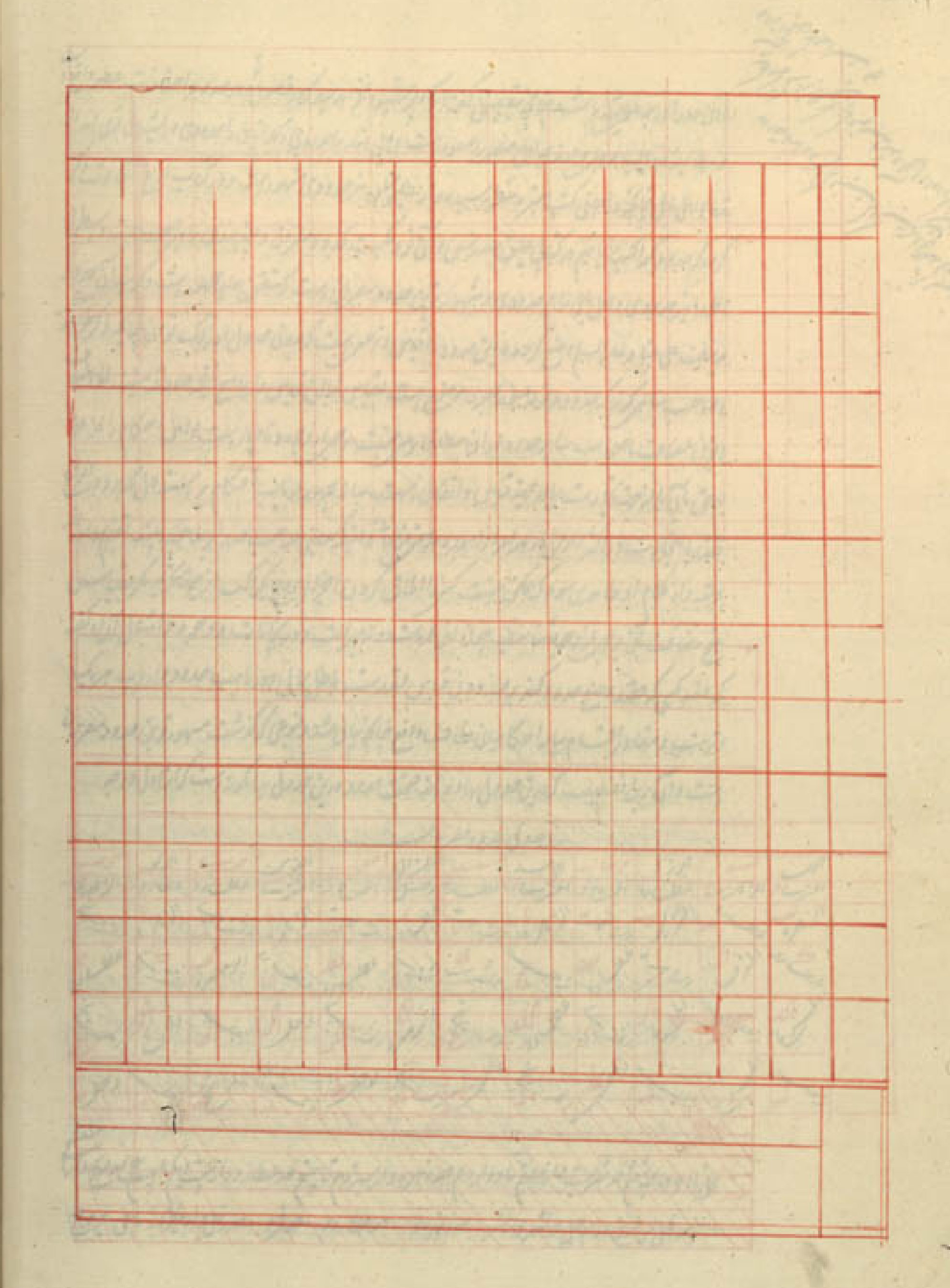
جدول حدود مصریان

الحمل	الثور	الجوزا	السرطان	الاسد	السنبله	الميزان	العقرب	القوس	الجدي	الدلو	الحوت
المشتري و	الزهره ح	عطارد و	المريخ ز	المشتري و	عطارد ز	زحل و	المريخ ز	المشتري يب	عطارد ز	عطارد ز	الزهره يب
الزهره يب	عطارد يد	المشتري يب	الزهره يج	الزهره يا	الزهره يز	عطارد يد	الزهره يا	الزهره يز	المشتري يد	الزهره يج	المشتري يو
عطارد ك	المشتري كب	الزهره كا	عطارد يط	زحل يح	المشتري كا	المشتري كا	عطارد يط	عطارد كا	الزهره كب	المشتري ك	عطارد يط
المريخ كه	زحل كز	المريخ كد	المشتري كو	عطارد كد	المريخ كح	الزهره كح	المشتري كد	زحل كو	زحل كو	المريخ كه	المريخ كح
زحل ل	المريخ ل	زحل ل	زحل ل	المريخ ل	زحل ل	المريخ ل	زحل ل	المريخ ل	المريخ ل	زحل ل	زحل ل

حمل تا اول درجه ششم حد مشتری است و از هفتم تا دوازدهم حد زهره و از سیزدهم تا بیستم حد عطارد و از بیست و یکم تا بیست و پنجم حد مریخ و از بیست و ششم
تا آخر حد زحل پس این درجه حمل حد مشتری باشد حد زهره و حد عطارد و حد قمر و حد زحل و از ینجا قیاس باقی بروج

فصل بیست و یکم در وجوه و دیگر حظوظ کواکب

قبل ازین بیان شده که از حظوظ کواکب بعضی ذاتی و بعضی عرضی است اما حظوظ
ذاتی بعضی را حظوظ گویند و حظوظ خمسه است و از آن خمسه شرف و مثلثه و حد بیان شده درین فصل دو گونه دیگر
سهمها می پردازد و آنکه فرمود سایر حظوظ مدابجه است که بعضی حظوظی که معتاد به نهادات ازاد و ابهرها اعتبار
میبایند دوازده است ۱ بیت ۲ شرف ۳ حد ۴ وجه ۵ مثلثه اولی ۶ و مثلثه ثانیه ۷ هر یک مثلثه ۸ و دریجان ۹
و درجان ۱۰ اثنی عشریه ۱۱ نهبهره ۱۲ هفت بهره چهی از حظوظ هفت را اعتبار نمایند از جمله هر یک [illegible] تا تحقیق
چنانچه هر یک حظ طالع دهند و درین جس بیان شده که از بسیتها که کواکب را بکرار در برج باشد دوازده است از آنجمله
وجه و وجه در لغت بمعنی روی است و وجه بمعنی جهت نیز است و مواجهه مقابله باشد و معنی اولی اولی است وجه و وجه را صورت
نیز گویند و در عرف اهل نجوم وجه آنست که هر برجی را به سه ثلث کرده اند که هر حصه ده درجه باشد و ابتدا از حمل کرده اند
ثلث اول حمل بصاحبیت مریخ داده اند و ثلث دوم آن کوکب را که فلکش تحت مریخ باشد یعنی آفتاب و ثلث سیوم
آن کوکب را که فلکش تحت او بود یعنی تحت آفتاب یعنی زهره و ثلث اول ثور آن کوکب را که تحت زهره بود یعنی
عطارد و ثلث دوم ثور قمر را که فلکش تحت فلک عطارد است و ثلث سیوم ثور زحل را که بالای همه است یعنی زحل و آنچه
که چون دور ترتیب کواکب تمام شد باز از سر گیرند و بعد از آن مشتری را ثلث اول جوزا دهند و مریخ را هم برین قیاس
ثلث دوم جوزا و شمس را ثلث سیوم جوزا و از [illegible] برین رفت تا ثلث آخر حوت که نوبت هم مریخ رسید [illegible] بجهة
که بروج دوازده اند و هر یک سه حصه کی سی و شش حصه باشد و ابتدا از مریخ چون پنج دور تمام بود سی و پنج بود
و حصه سی و ششم باز مریخ را بود و داده اند و وجه در ابتدا هم افتد و آن ثلث آخر حوت و ثلث اول حمل باشد
پس ظاهر شد که از کل وجوه سی و شش گانه بوجه هر کوکبی را پنج وجه باشد و مریخ را شش وجه را صورت نیز خوانند
چنانکه ذکر شد در بعضی رسایل [illegible] مذکور است که چنین منقولست که سبب آنکه وجوه را صورة
خوانند آنست که حکما [illegible] در حین طلوع یکی ازین اقسام دو کوکبی از صور [illegible] که واقع باشد در آن
قسم می نمودند و صاحب کفایة التعلیم گفته که [illegible] از روم و هند و بابل چنین میگویند که با هر قسمی از وجوه دو
کیان و غیره که بعد ازین مذکور میشود صورتی و صفتی و صفتی طلوع میکنند و [illegible] هر طایفه
در آن صورتها اختلاف عظیم واقع است و طامات و خرافات بسیار و قول رومیان بعلم نزدیکتر است برای
آنکه قول ایشان آنست که با هر قسمی جزوی یا اجزای [illegible] دو سه صورت فلک طلوع میکنند و در کتب احکام صور وجوه را
جدا جدا مفصله بر مزاج او کرده اند و کیفیت [illegible] حقیقت تشبیهات آن اجزا بعینه بصورتها
در نظر عقل ندارد و [illegible] از وجوه [illegible] خاص و تخصیص هر یکی از کواکب



ستبو ورد وجهی از وجوه بصورتها معین چنانچه بتفصیل در کتب احکامی مسطور است والمونوجی اران مبدا ازین بیان خواهند
وجوه را صور خوانند بدان جهة که استدلال از صور مخیلات و خفا بریان نمایند و در کتاب اخوان الصفا مسطور است
که ارباب احکام از وجوه استدلال بر صوره مولود بر طالع او و منا ید و گویند چون کوکب در وجه خود باشد مشابه کسی است که در میان
اعوان خویش باشد و از جمله نسبتهایی که کواکب را ببعضی بروج است بمذهب حکما هند دریکان است و کیفیت قسمت بروج
در یکان چنین باشد که بروج دوازده گانه را هم چنان که در وجوه بیان شد بثلثها قسمت کنند هر عشره در جه ثلث
اول از هر برجی و صاحب آن برج دهند و ثلث دوم بصاحب آن برج که پنجم از آن مثلثه بعد از وی بود و ثلث اول بصاحب
آن برج که باقی بود از آن مثلثه و بعبارة اخری قسم اول را بخداوند آن برج دهند و قسم دوم بخداوند برج پنجم آن و قسم سیم
بخداوند برج نهم مثلا ثلث اول حمل مریخ را دهند که صاحب حمل است و ثلث دوم شمس را که صاحب برج دوم است از آن مثلثه
حینی
یعنی برج اسد است که برج پنجم است از حمل و ثلث سیم مشتری را که صاحب قوس است و برج آخر آن مثلثه و برج نهم از حمل و هم
از دیگر بر جها که قسم اول ثور را بزهره دهند و قسم دوم عطارد را و قسم سیم زحل را و برین قیاس تا آخر بروج و این
نسبت را دریکان گویند و دریکان معرب دریکان است و آن لفظ هندی است و گویند چون کوکب در دریکان
خود باشد مثل کسی مانند که در جای معروف معیشت و عشرت باشد و قدما و اهل احکام در کمانات سی و سه گانه بروج را
هر یک نسبت بچیزی کرده اند از اصناف احجار و معادن و نباتات و حیوانات و هم چون از سایر اشیا و جهی از حکما
هند هر برجی را به سه قسمت نمایند موافق قسمتی که در وجوه مذکور شد و ابتدا از حمل کرده اول قسم را بصاحب آن که مریخ است
دهند و دوم را بمشتری و سیم را بزحل و حصه اول ثور را که چهارم رسد کل اقسامت از سی و شش قسم بقمر دهند و حصه دوم ثور را
که پنجم از حصص کلست بعطارد و این ترتیب بر ترتیب افلاک هر حصه را بفلکی دهند که بالای صاحب حصه که قبل آن بود و این عکس نسبت
وجوه است چه ترتیب در آنجا از علو افلاک است بسفل و این از سفل بعلو و چون نوبت بزحل رسد مدار کره خود ابتدا به قمر نمایند و قسم (اوران)
سی و شش کانه حصه مریخ باشد در بخار بر مریخ را سی حصه بود و باقی کواکب را هر یک پنج حصه و این قسمت را ار دهان و ازدهان
نیز گویند و در کتاب فرهنگ الحوفی مذکور است که ار دهان سوراخ دکاویست مسکن را و مطلقا مقصود حقیقه و در دریکان دار دهان این
و ابو معشر گوید چون کوکبی در قسمی از اقسام

سی و شش کانه که بهره اوست باشد گویند که مانند کسی که در جایی باشد که با بها بوده والفت گرفته بود و صبر از او بود و در یکان وار دهان
نیز و اشند و وجوه و دریکان را از وجه ار دهان و احکامیان آنها را بجهة استخراج حقیقی و غیره استعمال نمایند چنانچه مذکور شد و هم چنین ارباب
احکام هر برجی را به شاهدی نمایند پس که قسمی سه درجه و بیست دقیقه باشد و مجموع آن که بروج اثنی عشر بیکبار هر سه ۳ درجه ۲۰ صاحب مسعود ۱۰۸
قسم و قسم اول از حمل مریخ را دهند که صاحب حمل است و قسم دوم ذات بصاحب ثور یعنی زهره که بعد از حمل است و قسم سیم بصاحب جوزا یعنی عطارد
و هم چنین با قسمهای حمل تمام شود و بهمین طریق در قسم چهارم ثور صاحب سرطان و پنجم شمس صاحب اسد و سیم عطارد دهند و عطارد صاحب سنبله و ششم زهره صاحب میزان و هشتم
مریخ صاحب عقرب و نهم مشتری صاحب قوس دهند پس قسم اول ثور صاحب جدی را بود یعنی زحل و قسم دوم ثور هم او را بود که صاحب دلو است
و قسم سیم ثور مشتری را بود که صاحب حوت است و قسم چهارم ثور مریخ را بود که صاحب حمل است و هم چنین تا آخر بروج و اقسام مسعود سکاه را هر قسمی بصاحب
برجی دهند ترتیب و قبله الا چون نوبت بصاحب حوت رسد بار از سر صاحب حمل گیرند و نوبت بقسم نهم حوت رسد که قسمتی بصاحب حوت است یعنی مشتری و از این
لازم آید که قسم اول از هر سه برج که یک مثلثه باشند بیک کوکب بود مثلا قسم اول از دوم از مثلثه خاکی یعنی اول از ثور و دوم از سنبله و سیم از جدی زحل را
و قسم آخر هر سه برج که مذکور شد مشتری را که صاحب حوت است و از نه نوبت را با بروج و کواکب و این قسمها به نه بهر هند و تصور آن را تصور آن کرده این دایره
شده بسهولت میسر شود و از این قسمها هم آید

نهبرات هر یک از برین را حصه بود
حصه باشند در دریک کلیچه
هست بهر انقعاد ی
یا جوزی

و هر یک از قسم مجرد را بهره
مذکور است که هر ذو ارا
عظیم است

هر کوکب
حفظ باشند
گوشه از هر کواکب
از سعادت و سعادت نحس و حسنی

که
گویند حانه
و دوره بر وجه
و این از نهبرات حفظ او

و بعضی گفته اند که چون کوکب در هیچ حصه نباشد عکس آن کند در خانه دو بستان نیز شده اهل احکام هر یک از این تبهرات را به وجه بیان کرده اند چنانکه اشارت
خواهیم کرد ام چون هر برجی را به دوازده قسم کنند که هر قسم دو درجه و نیم باشد مجموع اقسام بروج اثنی عشریه ۱۴۴ بود و قسم اول هر برجی صاحب آن برج
دهند و قسم دوم به صاحب برجی که بعد از وی بود بر ترتیب بروج تا تمامت اقسام هر برج به صاحب بروج دوازده گانه داده شود و این اقسام را
اثنی عشریه و دوازده بهر خوانند چنانچه از ملاحظه دایره که بدایره مصور در هر آنکه درین دایره ارقام مسطوره در خانهای که [illegible]
اعظم است دوازده دو [illegible] یعنی
بیان محیط دایره کنار [illegible]

آن به هر یک
از اثنی عشر
از برج

در ست
و سهام
کواکب که بعد از آن
بنابی دایره [illegible]

و رقم کرده ساعی صاحب دیوان حصص اثنی عشریات بروج است و رقمهای که درین دایره ثالث و رابع مسطور گشته ارقام بروجی است که حصان
آنها صاحب اثنی عشریه باشند از هر برج و از حصص صدو چهل و چهار گانه دوازده بهر کل بروج اثنی عشریه [illegible] دوازده [illegible]
در برج یک اثنی عشریه داده شد و [illegible] چون هر یک [illegible] دو حصه دارند و چون کوکبی [illegible] و چند درجه و دقیقه از برج گذشته
باشد دو درجه و نیم از آن [illegible] آن برج باشد و دو درجه و نیم دیگر [illegible] از هر برج دو درجه و نیم دهند تا آنکه کمتر از برج باقی ماند یعنی
کمتر از دو درجه و نیم از آن قدر هر درجه را دوازده ضرب [illegible] دقیقه را که دوازده یک یک درجه است یک درجه و هر دقیقه را دوازده دقیقه
دهند از برجی که نوبت باو رسیده باشد الحاصل که [illegible] اثنی عشریه آن کوکب آن [illegible] چون کوکبی در یازده درجه و چهل دقیقه از برج باشد
این یک [illegible] درجه [illegible] برج باشد [illegible] ثور و جوزا و سرطان و اسد [illegible] باشد و چهل دقیقه را [illegible] دیگر
دو درجه و [illegible] دقیقه [illegible] سنبله [illegible] اثنی عشریه آن کوکب [illegible] دقیقه سنبله [illegible]
[illegible] کوکب ان باشد [illegible] که [illegible] اثنی عشریه
آن کوکب [illegible] درجه و چهل دقیقه را در دوازده ضرب کردیم صد و چهل درجه و بیست و چهار دقیقه
شد ثور و جوزا و سرطان و اسد هر یک سی درجه دادیم [illegible] و بیست و چهار دقیقه که باقی ماند در سنبله است پس اثنی عشریه کوکب
در بیست درجه و بیست و چهار دقیقه سنبله باشد [illegible] خداوند [illegible] سنبله [illegible] دوازده
[illegible] دوازده ضرب کردیم [illegible] حاصل شد [illegible] چهار درجه [illegible] شد این بیست
چهار [illegible] برج [illegible] هفتم برج از سنبله [illegible] مشتری [illegible] خداوند [illegible] سنبله
[illegible] دوازده بهر [illegible] مشتری [illegible] دوازده بهر [illegible] اثنی عشریه [illegible] احکام [illegible]
دارند [illegible] کوکبی که در اثنی عشریه [illegible] آن کس [illegible] گفته اند قسمت دوازده بهر [illegible]
دوازده بهر [illegible] اهل احکام هر برجی را [illegible] چهار درجه و دو سبع درجه باشد یعنی
[illegible] و دو سبع [illegible] قسم اول هر برج صاحب آن برج را دهند و قسم دوم کوکبی که [illegible]
[illegible] ۳۵
[illegible]
[illegible] ۱۲ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] دوازده [illegible]



نسبت پنجم بر

در جدول رسم شد بعنوان آسانی شود و از این مرقومات ظاهر گردد که دوازده نسبت از نسبت کواکب ببروج نسبت کوکب است بهر برج خانه که آن

بشماره شده بود ۱ شرف ۲ هبوط ۳ حد ۴ وجه ۵ دریجان ۶ اندرجان ۷ اثنی عشر ۸ نه بهر ۹ هفت بهر ۱۰ سه بهر ۱۱ طریقه

[illegible] محترقه و [illegible] این مجموعه اکثر [illegible] که به شرح بعضی از ارباب احکام در باب دلالات حدود و وجوه و دریجانات و غیرها

در صفحات کتب احکام مسطور است بعنوان الموضح و ملموز در چند جدول ایراد کرده میشود تا باعث تکلف

احتراز از این شرح باشد بر سر قواعد این علم و چون سابقا ذکر شد که اکثر این امور در غربت و از فرق

منقولات ارباب عمل [illegible] هر که را [illegible] تحمل [illegible] بر حصول طبع [illegible] از زاویه الخمول

خواهند

فصل بیست وهفتم در اوج وحضیض سیارگان

مناسب آن مینماید که اوج وحضیض کواکب را در فصول مقدم بر فصل مقادیر بیان نماید
چه اوج وحضیض از امور اعتباریه موهومه نیست که انطباعی از اصل نبود و مبنی بر تکلف و اعتبار باشد و دلیل آن تجربه بود مانند شرف
وهبوط و بیت و وبال و امثال آنها بلکه معرفت اوج وحضیض متعلق بعلم هیئات است و این هر دو از خواص معینه فلکیه اند
و معلوم نیست که معتمد آن اخص الله تعالی علیه بشأنه العمران را در تاخیر آن چه منظور بوده و اوج فلک ایست معرب
و آن معرب اوک است و گفته اند که اوک لفظ هندیست بمعنی علو و صاحب قاموس گفته که الاوج ضد الهبوط و حضیض
کلاست عربی مشتق بمعنی پستی و قرار ارض را در حالی که کوه منقطع شود حضیض گویند و بمعنی زمین نیز آمده چنانکه در صحاح
تصریح شده و گویند که اوج وحضیض را بیونانی افخمون و اوبحون خوانند به ترتیب و حضیض افلاک کواکب سبعه سیاره
و حضیضات اثبات در فصل هفتم داشتم به تفصیل بیان شد و پوشیده نماند که اهل صناعه اوج را به دو معنی اطلاق نماید یکبار
اوج گویند و ابعد نقطه که باشد از مرکز عالم در فلک یکی از سیارات و یکبار تقویم آن نقطه را خواهند پس بمعنی اول اوج
نقطه است مخصوص از منطقه ممثل مقارن نقطه نوعیه از سطح خارج مرکز آفتاب که آن نقطه ابعد نقاط سطح محدب
خارج باشد در بهر آنکه از مرکز عالم چه آن نقطه طرف خطی است که از مرکز عالم بیرون آمده بمحدب خارج پیوندد و آن
نقطه از آنها منتقل میگردد و برهان ثابت است که آن نقطه ابعد از جمیع نقاط سطح خارج است نسبت بمرکز عالم و بمعنی
ثانی قوسی است از منطقه ممثل شمس از آنکه از منطقه البروج محصور میان اول حمل و طرف خطی که از مرکز عالم اخراج شود و بنقطه
اوج بمعنی اول گذشته بفلک البروج پیوندد بر توالی بروج و اوج قمر بمعنی اول ابعد نقطه ایست از مرکز عالم بر محیط خارج مرکز قمر از
خارج میل گویند و آن نقطه از محیط خارج بوده است و مقارن نقطه ایست مخصوصه از سطح محدب فلک مائل قمر و بمعنی ثانی قوسی است
از مائل محصور میانه نقطه محاذی اول حمل و نقطه از فلک مائل که آن از نقطه عقده بمرور اول حمل باشد از مثل این عقده از
جانب واحد از عقده و جانب نقطه اوج از فلک مائل یعنی آن نقطه مخصوصه بر توالی بروج و اوج کواکب علویه و زهره و اوج
عطارد و بمعنی اول نقطه ایست مخصوصه از فلک ممثل هریک مقارن نقطه نوعیه از افلاک حامل ایشان و مدیر عطارد که ابعد
نقاط باشد از سطح محدب این افلاک بمرکز عالم و بمعنی ثانی قوسی است از منطقه ممثل هر فلک از افلاک آن کواکب
محصور میان اول حمل با نقطه اوج بمعنی اول بر توالی و اوج حامل عطارد بمعنی اول نقطه مخصوصه از مدیر و نوعیه از حامل که ابعد
نقاط باشد بمرکز عالم و حضیض هر فلک نقطه مقابل اوج است مگر حضیض عطارد که نه مقابل اوج ویست چنانچه سابق
بیان شد و معتقد بعض حکما حرکت اوجات خمسه متحیره و شمس را ادراک و اثبات نموده بودند خواه آنجا که بحرکت
فلک ثوابت متحرک بودند چون ارسطو و متقدم بر او و خواه اما منکر حرکت فلک ثوابت را نفیس نموده اند چون بطلمیوس
و ابرخس و غیرهما و استاد صناعه بطلمیوس در مقاله ثالثه مجسطی ذکر کرده که اوجات کواکب ثابت اند و شاگردین

کہ بنا

که بنا بر حرکت بوده اند اثبات ممثلات بجهت کواکب مذکوره کرده اند و استاد حرکت اوج و حضیض وجود هر فلک ممثل
هر کوکب کرده اند و معتقد بر آن که محتاج باثبات افلاک ممثله گشته اند بجهت دفع مفاسدیست که بر اصول ایشان وارد
می آید یعنی خرق التیام و خلا و تحلل و تکاثف و امثال ایشان از دوایر بهیت و مدارات وجهی گفته اند که ممثلات
افلاک کواکب سبعه بحرکت فلک ثامن متحرک نیند و قبل این نیز در این باب بیان اصطلاح کرده اند شده و چنانکه در تذکره تصریح
کرده که ممثل حرکت میکنند بحرکت ثوابت و بتحریک مبدء اوج وحضیض کواکب مذکوره و در مقدار حرکات اوجات
و حضیضات ارباب ارصاد اختلاف عظیم کرده اند و معظم بنای حرکات اوجات و حضیضات کواکب را بر
رصدهای گذشته میتوانند که اوجهای آفتاب و پنج ستاره متحیره در هر دو هزار سال شمسی از برجی به برجی منتقل نشوند
و ابرخس شصت و شش سال یکی درجه قطع کنند از بتانی در هزار و دو صد و شصت سال رجعی قطع نمایند و آن کسر را که خلف
منظور در آن دو هزار سال گفته و حضیضهای ایشان مقابل اوجها بود چنانچه در فصل بالا مذکور شد که اوج و حضیض دو
نقطه متقابل اند الا کوکب عطارد که اوج و حضیض او متقابل نیست به تثلیث اوج سیقی که سابقا در فصل [illegible] بیان شد و موافق
رصدی که معتمد در مراغه کرده حرکات اوجات را هر درجه در هفتاد سی سال یقین کرده و موافق رصدهای دیگر در تاریخ که شده
پنجاه و دو است از هجرت اوج زحل در دهم درجه قوس است و اوج مشتری در آخر درجه سنبله و اوج مریخ
در هفدهم درجه اسد و اوج آفتاب در بیست و هشتم درجه جوزا و اوج زهره در هفدهم درجه جوزا و اوج عطارد
در اول درجه عقرب این اوج مرئیات و اوج حامل بر خلاف توالی متحرک بعد از حرکت وسط و حضیضها از ینها
معلوم کرده حضیض هریک برج هفتم باشد بهمان درجه سوی حضیض حامل عطارد که با اوجش مقابل نیست
چنانکه در فصل یازدهم مذکور شد پس در این تاریخ حضیض زحل در دهم درجه جوزا بوده و حضیض مشتری در آخر
درجه حوت و حضیض مریخ در هفدهم درجه دلو و حضیض آفتاب در بیست و هشتم درجه قوس و حضیض زهره
در هفدهم درجه قوس حضیض مریخ [illegible] در درجه دلو عطارد در اول عقرب این از چهار کتب زیج سامانیست
و آن زیجی است که حکیم حسام الدین سالار و حکیم اوحد الزنی و عبدالرحمن خازنی در سنه ۱۴[illegible] اسکندری مطابق
سنه ۵۲۷ هجری در زمان سلطان جلال الدین ملکشاه سلجوقی ترتیب داده اند و پوشیده نماند که بطلیموس
در مجسطی تصریح نموده اوج آفتاب کرده گفته که بر نقطه انقلاب صیفی و مسبب چهار جزو و نصف مقدم است
یعنی در وسط درجه سادس جوزا است و موافق رصد جدید سمرقند در سنه ملکشاهیه موافق سنه [illegible]
اوجات کواکب بنوعی است که در این جدول رسم شده

و پوشیده نماند که از تاریخ ملیتین ارصاد که مصنف کرده یعنی سنه ۹۶۵ هجری تا تاریخ صاحب ارصاد در سرخ ول
که سنه ۱۰۷۵ هجری است ۱۲۴ سال قمری تفاوت است و هر صد سال قمری وسطی بوده و هفت سال و هشت
و هشت روز و هشت ساعه یزدجردی است که ۱۲۴ سال قمری ۳۹۶ سال یزدجردی و ده ۳ روز و هشت ساعه ا
که تخمیناً چهارصد سال و جزوی باشد و حصه اوج شمس را در صد است ورصه جوزا شده و در این تاریخ در ه ر ده دقیقه
سرطان است که اقلا هفت درجه و نیم تخمیناً این مدت تفاوت کرده و این در صورتیست که در ده دقیقه اقوی
درجه باشد که اگر در وسط آن بوده قریب بهشت درجه طی کرده باشد و بر فرض طی هفت درجه و نیم اگر
موافق تحقیق بطلمیوس بعد از درجه در صد سال حرکت ثوابت باشد چه حرکت اوجات نیز همان حرکت است هفتصد و
پنجاه سال شود و اگر بر سیصد و پنجاه سال تفاوت باشد و اگر در سالی هفتاد درجه طی کرده باشد موافق رصد
مقدم و رصد جدید مراغه است پانصد و بیست و پنج سال شود و این نیز یکصد و بیست و پنج سال تفاوت دارد و اگر موافق
سمرقند شاهی رصد بعضی دیگر از ارصاد و شد که مختار محیی الدین مغربی است او گفته که من بعضی ثوابت را که رصد کردم با تقرار
درست بود یعنی درجه در شصت و شش سال چهارصد و پنج سال شود و نود و پنج سال تفاوت کند و هم چنین مواضع اوجات
که در زیج جدید در سنه ضا یزدجردی مطابق سنه ۱ هجری تبیین کرده بر اینگونه است زحل مشتری
مریخ شمس زهره عطارد و تفاوت میانه آن و تاریخ صاحب اوجات
در چمن ۲۲۹ سال یزدجردی است و بر محاسبه ظاهر است که آن تاریخ یک از آن حرکات که بجهت ثوابت تعیین
کرده اند موافق نمی آید و هم چنین مذکور شد که بقول بطلمیوس در رصد او در وسط درجه سادس جوزا است پس تا تعیین
صاحب زیج جدید درجه است و تفاوت بین التاریخین است چه رصد او در ۴۲ اسکندری
بوده است و تاریخ اسکندری معلوم است بر تاریخ یزدجردی سال سی و انتقال نیز سال تفاوت
دارد اگر بعد از درجه در صد سال دانند و اگر درجه را در هفتاد سال دانند تفاوت باشد و اگر درجه
شصت و شش سال دانند سال و هم چنین از تعیین بطلمیوس تا موضع آن کتاب ما که ده ۳ ر سرطان است
سی درجه گذشته که بعد از صد سال درجه ۳۰۰۰ سال باشد و بعد از هفتاد سال ۲۱۰۰ و بعد از ۶۶ سال ۱۹۸۰
و بین الارکس ۱۵۲۰ سال شمسی است و تفاوت عظیم است و این تفاوت نتواند بود مگر بجهت اختلاف آلات ارصاد
و اهر نقد براز مواضع اوجات مواضع جوزهرات را مستخفی توان کرد چه در فصل ۱۱ بیان شد که راس جوزهر کواکب
چه قدر مقدم است بر اوج آن و مواضع جوزهرات بدینگونه است زحل مشتری مریخ
زهره عطارد و شمس را جوزهر نشود و جوزهر قمر که فلک جوزهر که بر خلاف توالی متحرک است

ولسب بحرکه جوهرات خمسه در زمانه سرعه است و در تقویم رسیدن کواکب را باوجات و حقیقات
ایشان در میانه انتقالات کلیه در خانه سمی صفحه شمس ثبت نمایند تا با هر روزی که آن کوکب بان موضع رسید
چنانچه رقم اول برقم اوج حصیص مقابل علامت کواکب بود پس علامت شب و روز مقابل یکی از اسابیع پس علامه
ساعه و دقیقه گذشته از روز ثالث و علامت اوج است و علامه حصیص و چون در زیج احکامی و زیج
کرکانه از مواضع حقیقی اوج کواکب مقدار غایة تعدیل را کم کرده اند و باقی را در جدول وضع کرده تا دایما تعدیل را بر مرکز
باید افزود و لازم گرفتیم که درجه بر محاسبه از توفیق اسهل است پس اگر مستخرج غایة تعدیل را منظور رنده استخراج اوج
کوکب را از جدول زیج استخراج نماید و غایة تعدیل را بر آن بیفزایند و از انقرار در تقادیم ثبت نمایند خطا کرده باشد
چه اوج حقیقی متاخر خواهد از آن تقدر غایة تعدیل چنانچه بر متفطن لبیب مخفی نیست الا قمر را در اوج وقت اجتماع و
استقبال است و حضیض در دو ربع افتاب چنانچه در فصل ۱۵ مذکور شد که همیشه مرکز او بر قمر در اجتماع و استقبال
وسطی در اوج می باشد و در تربیعی که در ابا خط وسطی شمس افتد در حضیض و انجام ادعیه استقبال و اجتماع حقیقی است
و ارفع نیز بربع حقیقی خورشید **فصل سیم در احوال بروج** قبل از خوض در شرح معلوم می آید که از مصادر مرقوعات سابقه
ظاهر شد حقیقه سمت فلک بروج و اینکه مراد از بروج اثنی عشر اجزاء دوازده گانه متساویه فلک هشتم است که محاذی
باشد با اجزاء متساویه دوازده گانه فلک اطلس پس اجزاء فلک هشتم بمرور زمان تبدل میابد و حصه مبدء حمل
اکنون است از فلک البروج که محاذی نقطه اعتدال ربیعی باشد و صور بروج در هفتاد سال یا بیشتر یا کمتر بقدر حرکتی که
بجهه فلک ثامن ارصاد مختلف اثبات کرده اند یکدرجه انتقال می یابد چنانچه در دو هزار و صد سال از رصد بطلمیوس و یعنی
صور بروج کل صورت هر یک از بروج ببرج دیگر نقل نماید یعنی کواکب صورت حمل بثور و از ثور بجوزا و انتقال منتقل
شود و در مقدمات این رساله بیان شد که خواص و آثار و طبایعی که احکامیان ببروج اسناد کرده اند و دیگر مطلب
موهومه کوکبه باشند بتغیر از منه تغیر عظیم می یابد چنانچه باید خواص و آثار برج ثور تمامی بر طرف شده و در جوزا باشد
و اگر باشتراک اجزاء فلکیه است یعنی فلک الافلاک پس بعضی آثار حمل تغیر یافته و آثار ثور تحقیق شده تا اثاری
که بجهت حمل شده بود مثلا و از تغیر سایر بروج لیکن غالب ظن آنست که عهده آن آثار را بر اجزاء فلکیه
غیر متغیره متربت دانند و احکامیان بروج را بمنزله حبه واعضا دانند و کواکب را بمنزله روح و قوی با روح
بمنزله هیولی و کواکب بمنزله صورة یا بروج بمنزله حروف والفاظ و کواکب بمنزله معانی و سابقا شرح داده شده
که افلاک و کواکب را از طبایع عنصری مثل ثقل و خفت و برودت و حرارت و یبوست و رطوبت بری میدانند
و اثبات این طبایع بجهة آثار است که از حلول آن کواکب در هر جزو معین با مسامته اجزاء معینه بروج با افاق

بالا و در عالم سفلی بامر حالی سفلی و علوی پیدا و هویدا میشود و بعضی از مشاهیر ارباب نظر گفته اند که چنانچه عالم سفلی
یعنی عالم عناصر سیاره ارض منقسم بطبقات و ارباع و اقالیم و ولایات و ممالک و قصبات و قری و کهسار و انهار و تلال
و جبال است همچنین بحکمة بالغه ربانیه که موجد و مبدع انسان معمور و منتظم عالم علوی نیز منقسم است بافلاک و ممثلات و تداویر و
بروج و وجوه و حدود و درجات و دقایق و ثوانی و ثوالث مثلا احدیه بکواکب مشهوره است و علم قیقینی که کواکب
سیاره و در حالات [illegible] و اوجات از کواکب ثابته استفاضه مینمایند و کواکب ثابته از نفوس و عقول و الهام
مبدا از علة العلل و مبدا المبادی میگیرند و اشخاص سفلیه افاضه مینمایند چنانچه قوی نامیه حیوانیه و نفسانیه از نفس ناطقه
استفاضه کرده اند باعضاء و جوارح و اعصاب و عروق و شریان میدهد و چون آن فیض بمطلع کائنات کواکب
جمع شده سفلی میرسد اولا ساری میگردد در ارکان بعد از آن در مولدات و مرکبات بر حسب قابلیت مینماید
و استعداد اجسام سفلیه و مرکبات عنصریه منشا آثار میشود و اصحاب تجارب در قرون متطاوله و ادوار متوالیه
بتجربه دیگر [illegible] بالهام و وحی ربانی اجزاء بروج را منقسم باثار و السنه بسبب صورتهای مختلفه از انواع
معادن و نباتات و حیوانات و اخلاط و طبایع و امراض و امصار و اقالیم و بلدان و غیرها بهر جزو کرده اند و اهل
احکام را در این باب اقوال مختلفه و شبهات متعدده و مغلطات متنوعه و سبب شرح بیست از انجمله انکه اجزاء
بروج اثنی عشر را یعنی منطقه فلک هشتم را باعتبار تقاطع با معدل النهار بچند قسم کرده اند و تمامی سخن در این مقام
آنست که بحکمت بالغه یزدانی و قدرت شامله سبحانی که متوجه نظام کارخانه هستی است فلک الافلاک را که معدل
النهار منطقه اوست محیط همه اجسام آفریده و او را حرکتی در کمال سرعت بخشیده چنانچه در قرب شبانه روزی دوره
تمام مینماید اگر مدار مرکز آفتاب که سلطان عالم طبیعی است بر معدل النهار منطبق بودی چنانچه در [illegible] حلقه
بقول بعضی از ارباب تحقیق که مآل [illegible] لولم یر الذین کفروا ان السموات والارض کانتا رتقا ففتقناهما که
گفته اند مراد از سموات معدل النهار و از ارضین منطقه بروج است و از رتق انطباق آنها و از فتق انفتاح
منوعی که حال اهل همیشه در برابر سال هوا در حرارت و برودت یکسان گذشتی و فصول سنه منتظم نشدی و احوال
حوال عالم سفلی بودی چنانچه در صدر این شرح بیان شد پس بحکمت بالغه منطقه بروج را که مدار مرکز آفتاب است مقاطع
معدل النهار آفریده بر دو نقطه که آنها را اعتدالین گویند و این دو نقطه مذکور دو قسم راست شود و چون دایره
بگذرانند عظیمه بچهار قطب آن دو منطقه چنانچه سابقا گذشت منطقه بروج بچهار بخش شود و قطبین تقاطع دایره
مره با قطب ب را نقطتین انقلابین گویند و بودن آفتاب در هر ربعی یعنی مدت قطع آفتاب بحرکت خاصه
خود هر یک از آن چهار ربع را فصلی بود از فصول سنه چه فصل یعنی قطع است و هر یک از این ارباع را نیز مقطوع اند

و چون بروج دوازده است پس هر فصلی سه برج باشد و معلوم است که اشاره مینماید که حمل و ثور و جوزا برجهای بهاری ربیعی اند
و چون آفتاب در این برجها باشد یعنی چون مرکز آفتاب مشتمل گردد یکی از آن ارباع مثلا مبدء حمل که اول ربع
اولست و بجز که خاصه خود آن ربع طی کرده مبدء ربع دیگر برسد در معظم معموره عالم فصل بهار باشد
و زمان نشو و نمای روزگار بود و چند معظم معموره اراضی شده که در خط استوا و افاقی که عرض فصل اعتدال کلی نکرد
باشد فصول از چهار متجاوز است و بودن آفتاب در این بروج بهار نیست چنانچه در فصل ۱۷ تحقیق شده
که در خط استوا و مواضع قریبه آن از منتصف دلو تا اول حمل یک بهار و از منتصف اسد تا اول میزان یک
بهار و پوشیده نماند که بهار را در عربی ربیع گویند و عربان اوقات سال را الی نحو نامند ربیع اول و صیف
و قیظ و ربیع الاخر و خریف و شتا هر یک دو ماه چنانچه در فصل ۳ آن اشاره یافته و سرطان و اسد و سنبله برجهای
تابستانی اند یعنی مدت مکث آفتاب در این برجها در معظم معموره عالم تابستان باشد و در معظم جهان بسبب
است که در بهار مذکور شد چه در خط استوا مبدء یک تابستان اول حمل و منتها منتصف ثور و یکی
از اول میزان تا وسط عقرب و میزان و عقرب و قوس برجهای خریفی اند یعنی در معظم معموره چون آفتاب در این
برجها باشد فصل خریف بود که معرب آن پاییز گویند و خریف خط استوا از ثور تا آخر جوزا و یکی از [illegible] عقرب
آخر قوس است و خریف از اختراف ثمار یعنی اختیار میوه ها و ماخوذات چه اوفق بود که در آن فصول را مجتمع
و [illegible] فالجزء نیست که [illegible] شود و بهمین جهة سبب [illegible] گویند و بارانی که در آن فصل [illegible] خریف
گویند و وجه تسمیه اول اولیست و جدی و دلو و حوت برجهای زمستانی اند یعنی مرکز چون جرم [illegible] سیارگان در این
برجها باشد زمستان بود که عربان آن را شتا خوانند و یکی در خط استوا از اول سرطان باشد با همان یکی از
اول جدی تا [illegible] دلو و [illegible] ارباب هیات در تعیین فصول مخالف اطباست چه ربیع نزد اطبا از ابتداء
نشو [illegible] تا آغاز شدت حرارت و خریف ابتداء برگ ریزان تا زمان آغاز [illegible] برودت و صیف
از [illegible] حرارت و شتا از [illegible] برودت پس مدت هر یک از بهار و خزان نزدیک اطبا کمتر است از مدت
تابستان و زمستان و وجه اختلاف آنست که نظر اطبا در فصول حیثیت الا از جهت تاثیر هوا در حرارت و برودت
در ابدان انسان و [illegible] حیثیت که فصول بسبب اختلاف آفاق متغیر بایدی [illegible] امور و [illegible]
که [illegible] حرارت و برودت بل رطوبت و یبوست [illegible] است اما در عالم سفلی [illegible] قادر بر [illegible]
[illegible] حلال واجب [illegible] در بعضی [illegible] گفته که [illegible] از حال [illegible] اسباب
تغییر [illegible] ارباب این فن

چه تغییر در سموات بهم می رسد مگر نظر به اهل سکان ارض و توالد و تکثر او ادوار جا بوده باشد چه عرب اهالی سرای تامی
گویند ما مع عنقش آنکه آثاری که از نماد در ارض ظاهر میشود است و کنند آن شمس است بعد از رسیدن شمس به مواضع معینه
فلکیه آثار در عالم سفلی پدید آید از حرارت و یبوست و برودت و رطوبت و از آن لازم تغییر کرده و گفته که از دهر
کوکبی از شمس است یعنی از رسیدن شمس به مواضع معینه فلکیه آثار در عا



